باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۰۸۴۸

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۶۱ ن۲۷۹م ۱۳۲۴ مرجع ☐

سرشناسه: نراقی، احمد بن محمدمهدی، ۱۱۸۵ - ۱۲۴۵ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: معراج السعادة

شرح پدیدآور:

کاتب: کریم بن اسدالله تبریزی تاریخ کتابت: ۱۳۲۴ق

محل نشر: [بی‌جا] ناشر: کارخانه استاد [illegible] استاد عبدالله تاریخ نشر: ۱۳۲۴ق

صفحه‌شمار: ۳۲۶ص. مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۲×۳۴ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☒ خریداری☐ ارسالی☐

واقف: شیخ محمدصالح علامه حائری مازندرانی تاریخ ثبت: تیر ۱۳۵۱

یادداشتها: مصدر به فهرست ابواب می‌باشد.

موضوع(ها):
۱. اخلاق اسلامی - متون قدیمی تا قرن ۱۴

شناسه(های) افزوده: الف. تبریزی، کریم بن اسدالله، کاتب.
ب. حائری مازندرانی، محمدصالح [illegible]

فهرستنگار: فیضی تاریخ فهرستنگاری: آذر ۸۷

کتابخانه مرکزی آستان قدس
۵۰۸۳۷

هذا

کتاب معراج السعاده

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست ابواب و صفات و فصول کتاب معراج السعاده بجهة اطلاع بر مطالب هر باب وصف و فصلی ثبت شد تا بر مطالب
واضح باشد و بدست آوردن مطلب بسهولت میسر گردد والله الموفق بدانکه این کتاب مشتمل است بر پنج باب باب اول
دربیان بعضی از مقدمات نافعه و در آن دو فصل است فصل در بیان شناختن خود فصل در کیفیت شنا
ختن خود فصل دربیان اینکه نفس آدمی غیر از این بدنست و از جنس عالم جسمانیات فصل دربیان اینکه
حقیقت آدمی نفس است و بواسطه آن از سایر حیوانات امتیاز دارد فصل باینکه آدمی بواسطه نفس مناسبت
بفرشتگان دارد باین سبب بمرتبه کسب فیوضات و حصول انوار الهیه میرسد فصل دربیان اینکه نفس را هم
لذت و الم و صحت و مرض میباشد فصل در مفاسد بیماری نفس و قبحت آن و حصول مکاشفات
و علوم حقیقت و لذت عبادات و صفا و نورانیت بواسطه صحت نفس فصل در اینکه آدمی در طفولیت قابل
کسب هر صفتی است و بعد از پیر شدن صعوبتی دارد از صفات خود غافل است بمرگ باشته شود فصل دربیان
علو مرتبه علم اخلاق و اینکه آن بعد از علم معرفت اشرف علوم است فصل در فایده تهذیب اخلاق و ثمره
آن باب دویم در سبب بدی اخلاق و بیان قوای نفس و در آن هشت فصل است فصل دربیان
اینکه نفس پادشاه مملکت بدنست و اعضا و قوای لشکر و خدمه آن هستند و جمیع ... دواعیه که آنرا عامله نیز گویند
و غضبیه و شهویه سرداران لشکر ند و بیان شغل هر یک ازین چهار قوه و لذت ... فصل دربیان اینکه
لذت روحانی منحصر در جسمانیات نیست و لذات روحانی بمراتب اقوی از جسمانیست لذت قبحت و بیان
لذت روحانی از قوه عاقله است و لذت آن سه قوه دیگر لذات جسمانیه است باینکه لذت روحانی و بیان اینکه هر
یک ازین چهار قوه که غالب شد آدمی از جنس منسوبان او میشود فصل دربیان اینکه مصدر همه نیکیها و بدیها
چهار قوه مذکوره اند و سایر قوی فرمانبردار آنها هستند فصل ... اینکه شان هر یک ازین چهار قوه و
اینکه از تهذیب این چهار قوه چهار فضیلت حاصل میشود که مبدء همه فضایل است و عدالت و شجاعت و حکمت
فصل دربیان اینکه هر صفتی که از هر قوه حاصل میشود بکار فرمائی قوه عا... فصل دربیان اینکه
چهار صفت مذکوره و سایر فضایلیکه در تحت آنها هستند حکم وسط دارند و اقسام رذیله در طرف افراط و تفریط واقع

کتابخانه شخصی
شیخ محمد صالح علامه حائری مازندرانی
۱۳ شماره ترتیب
۸
اهدائی کتابخانه آیت الله شیخ محمد صالح علامه حائری بکتابخانه استان قدس رضوی
تیر ماه ۱۳۵۱

هستند فصل دربیان اینکه در مقابل هر صفت حسنه دو جنس از صفات رذیله واقع است یکی در طرف افراط و یکی تفریط
و چون رئیس همه فضایل و منشاء آنها چهار فضیلت مذکوره است پس سر همه رذایل و منشاء آنها نیز هشت صفتست که در مقابل چهار
صفت حسنه هستند جربزه و بلادت و ظلم و بی غیرتی و تهور و جبن و شره و خمود فصل دربیان اینکه بسیار مشتبه شود
صفات رذیله بصفات حسنه و بیان رفع اشتباه و تفرقه میان آنها تا آدمی از فریب نفس و شیطان ایمن باشد باب سیم در
بیان محافظت اخلاق حسنه از انحراف و معالجات کلیه اخلاق رذیله و در آن سه فصل است فصل در تربیت
کسب اخلاق حسنه و بیان اینکه ابتدا باید در تحصیل کدام صفت بود و هکذا فصل در معالجه قاعده کلیه از برای معالجه
اخلاق رذیله و دفع آنها فصل دربیان اموری چند که از برای طالب تهذیب اخلاق و سالک راه حق مراعات
آنها لازم است باب چهارم در تفصیل اخلاق حسنه و ذمیمه و فواید و مفاسد آنها و کیفیت کسب هر یک از اخلاق
رذیله و این باب مشتملست بر پنج مقام مقام اول دربیان آنچه متعلق بقوه عامله است که واهمیه باشد و در آن چهار
فضلت فصل دربیان شرافت عدالت بمعنی اعم که بمعنی میانه رویست در امور و رجوع هر کمال و جمالی بآن فصل
دربیان اقسام عدالت و ذکر حقوق برادران دینی فصل دربیان اینکه کمال هر شخصی عدالت و میانه رویست در هر امری و
کیفیت میانه روی فصل دربیان اینکه تا کسی عادل و میانه رو نشود قابلیت اصلاح دیگران ندارد مقام دویم
در معالجه اخلاق ذمیمه که متعلق است بقوه عاقله و در آن دو مطلب مطلب اول در معالجه جربزه و جهل و تحصیل ضد آنها و در آن
یک فصل است و دو فایده فصل در شرافت علم و علما فایده اول در آداب تعلم و تعلیم فایده دویم در اقسام علوم
ممدوح و مذموم آنها و قدر ضرور از هر علمی و قدر لازم از اصول عقاید و کیفیت تحصیل اطمینان در عقاید مطلب دویم در معالجه باقی
صفات ذمیمه که متعلق بقوه عاقله است و آنها پنج صفتست صفت اول دربیان جهل مرکب و معالجه آن صفت دویم
دربیان شک و حیرت و معالجه آن فصل دربیان یقین و شرافت آن و علامات صاحب یقین و اقسام یقین و کیفیت
تحصیل آن صفت سیم دربیان شرک بخدا و اقسام آن و اینجا سه فصل است
فصل در علامات اهل توحید و بیان لاجبر و لاتفویض بل امر بین الامرین فصل در اقسام توحید و فایده هر قسمی
فصل در ذکر کلام بعضی از عرفا و تسبیح مخلوقات
صفت چهارم خواطر نفسانیه و وساوس شیطانیه در اینجا پنج فصلست فصل دربیان اینکه دل آدمی هرگز خالی
از فکری و خیالی نمیباشد و بیان اقسام افکار و خیالات فصل دربیان الهام و وسوسه و علامت هر یک و اسباب
آنها فصل در مذمت وساوس و افکار باطله فصل در معالجه وساوس و رفع خواطر و بیان اقسام ذکر
و فایده دفع وساوس فصل دربیان شرافت افکار حسنه و خواطر محموده و اقسام آنها و فضیلت تفکر در عجایب صنع الهی
و بیان شمه از عجایب و صنعت الهیه و آثار قدرت ربانیه که در بدن انسان و حیوانات و آسمان و زمین است و بیان تفکر در اعمال و ا
فعال خود و در جمال و جلال حضرت ذوالجلال صفت پنجم مکر و حیله و مذمت آن و معالجه آن مقام سیم در معالجه اخلاق ذمیمه
که متعلق است بقوه غضبیه و بیان جبن و تهور و علاج آنها و در اینجا بیست و یک صفت است صفت اول در مذمت خوف و در آن
دو فصل است فصل دربیان اقسام خوف مذموم و معالجه آنها و علاج از مرگ فصل در شرافت ضد خوف
که اطمینان قلب است و طریقه تحصیل آن صفت دویم ایمنی از عذاب الهی و در آن شش فصل است فصل در مذمت ایمن بودن
از عذاب و اسباب آن و معالجه آن فصل دربیان خوف از خدا و انواع فصل در ترجیح بعضی از مراتب خوف
بر بعضی دیگر فصل در شرافت خوف از خدا و بیان حد آن فصل در طریق تحصیل خوف از خدا فصل در سوء
خاتمه و اسباب سوء خاتمه و طریق خلاصی از آن صفت سیم ناامیدی از رحمت خدا و مذمت آن و در اینجا سه فصلست فصل
در شرافت امیدواری برحمت خدا و حسن ظن باو و اسباب حصول آن و حد آن فصل دربیان اینکه از برای کدام شخص خوف اصلح ا

و لذم رجا

هذا
کتاب معراج السعاده

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست ابواب و صفات و فصول کتاب معراج السعاده بجهة اطلاع بر مطالب هر باب و صفت و فصلی ثبت شد تا بر عامه
واضح باشد و بدست آوردن مطلب بسهولت میسر گردد والله الموفق بدانکه این کتاب مشتمل است بر پنج باب **باب اول**
در بیان بعضی از مقدمات نافعه و در آن دو فصل است **فصل** در بیان شناختن نفس خود **فصل** در کیفیت شناختن
ختن خود **فصل** در بیان اینکه نفس آدمی غیر از این بدنست و از جنس عالم جسمانی نیست **فصل** در بیان اینکه
حقیقت آدمی نفس است و بواسطه آن از سایر حیوانات امتیاز دارد **فصل** در بیان اینکه آدمی بواسطه نفس مناسبت
بفرشتگان دارد و باین سبب بمرتبه کسب فیوضات و حصول انوار الهیه میرسد **فصل** در بیان اینکه نفس را هم
لذت و الم و صحت و مرض میباشد **فصل** در مفاسد بیماری نفس و فواید صحت آن و حصول مکاشفات
و علوم حقیقت و لذت عبادات و صفا و نورانیت بواسطه صحت نفس **فصل** در اینکه آدمی در طفولیت قابل
کسب هر صفتی است و بعد از پیر شدن صعوبتی دارد و از صفات خود غافل است مگر که پرده برداشته شود **فصل** در بیان
علو مرتبه علم اخلاق و اینکه آن بعد از علم معرفت اشرف علوم است **فصل** در فایده تهذیب اخلاق و ثمره
آن **باب دویم** در سبب بدی اخلاق و بیان قوای نفس و در آن هشت فصل است **فصل** در بیان
اینکه نفس پادشاه مملکت بدنست و اعضا و قوای لشکر و خدمه آن هستند و چهار قو[illegible]ی و داهیه که آنرا عاملیه نیز گویند
و غضبیه و شهویه سرداران لشکرند و بیان شغل هر یک از این چهار قوه و لذت [illegible] **[illegible]ل** در بیان اینکه
لذت روحانی منحصر در جسمانیات نیست و لذات روحانی بمراتب اقوی از جسمانیست [illegible]ت لذت نیست و بیان
لذت روحانی از قوه عاقله است و لذت آن سه قوه دیگر لذات جسمانیه است و بیان اینکه لذت روحانی و بیان اینکه هر
یک از این چهار قوه که غالب شدند آدمی از جنس منسوبان او میشود **فصل** در بیان اینکه مصدر همه نیکیها و بدیها
چهار قوه مذکوره اند و سایر قوی فرمانبردار آنها هستند **فصل** در بیان اینکه شأن هر یک از این چهار قوه و
اینکه از تهذیب این چهار قوه چهار فضیلت حاصل میشود که مبدء همه فضایل هستند حکمت و عدالت و شجاعت و عفت
فصل در بیان اینکه هر صفتی که از هر قوه حاصل میشود بکار فرمائی قوه عامله است **فصل** در بیان اینکه
چهار صفت مذکوره و سایر فضایلیکه در تحت آنها هستند حکم وسط دارند و سایر اخلاق رذیله در طرف افراط و تفریط داخلند

کتابخانه شخصی
شیخ محمد صالح علامه حائری مازندرانی
۱۳ شماره ترتیب
۸
اهدائی کتابخانه آیت الله شیخ محمد صالح
علامه حائری بکتابخانه استان قدس رضوی
تیر ماه ۱۳۵۱

هستند **فصل** در بیان اینکه در مقابل هر صفت حسنه دو جنس از صفات رذیله واقع است یکی در طرف افراط و یکی تفریط
و چون رئیس همه فضایل و منشأ آنها چهار فضیلت مذکوره است پس سر همه رذایل و منشأ آنها نیز هشت صفت است که در مقابل چهار
صفت حسنه هستند جربزه و بلادت و ظلم و بی غیرتی و تهور و جبن و شره و خمود **فصل** در بیان اینکه بسیار مشتبه شود
صفات رذیله بصفات حسنه و بیان رفع اشتباه و تفرقه میان آنها تا آدمی از فریب نفس و شیطان ایمن باشد **باب سیم** در
بیان محافظت اخلاق حسنه از انحراف و معالجات کلیه اخلاق رذیله و در آن سه فصل است **فصل** در ترجیح
کسب اخلاق حسنه و بیان اینکه ابتدا باید در تحصیل کدام صفت بود و هکذا **فصل** در معالجه قاعده کلیه از برای معالجه
اخلاق رذیله و دفع آنها **فصل** در بیان اموری چند که از برای طالب تهذیب اخلاق و سالک راه حق مراعات
آنها لازم است **باب چهارم** در تفصیل اخلاق حسنه و ذمیمه و فواید و مفاسد آنها و کیفیت کسب هر یک از اخلاق
رذیله و این باب مشتملست بر پنج مقام **مقام اول** در بیان آنچه متعلق بقوه عامله است که واهمیه باشد و در آن چهار
فصلست **فصل** در بیان شرافت عدالت بمعنی اعم که بمعنی میانه رویست در امور و رجوع هر کمال و جمالی بآن **فصل**
در بیان اقسام عدالت و ذکر حقوق برادران دینی **فصل** در بیان اینکه کمال هر شخصی عدالت و میانه رویست در هر امری و
کیفیت میانه روی **فصل** در بیان اینکه تا کسی عادل و میانه رو نشود قابلیت اصلاح دیگر از ندارد **مقام دویم**
در معالجه اخلاق ذمیمه که متعلق است بقوه عاقله و در آن دو مطلب **مطلب اول** در معالجه جربزه و جهل و تحصیل ضد آنها و در آن
یک فصل است و دو فایده **فصل** در شرافت علم و علما **فایده اول** در آداب تعلم و تعلیم **فایده دویم** در اقسام علوم
ممدوح و مذموم آنها و قدر ضرور از هر علمی و قدر لازم از اصول عقاید و کیفیت تحصیل اطمینان در عقاید **مطلب دویم** در معالجه باقی
صفات ذمیمه که متعلق بقوه عاقله است و آنها پنج صفتست **صفت اول** در بیان جهل مرکب و معالجه آن **صفت دویم**
در بیان شک و حیرت و معالجه آن **فصل** در بیان یقین و شرافت آن و علامات صاحب یقین و اقسام یقین و کیفیت
تحصیل آن **صفت سیم** در بیان شرک بخدا و اقسام آن و اینجا سه فصل است **فصل** در اقسام توحید و فایده هر قسمی
فصل در علامات اهل توحید و بیان لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین **فصل** در ذکر کلام بعضی از عرفا و تسبیح مخلوقات
صفت چهارم خواطر نفسانیه و وساوس شیطانیه و در اینجا پنج فصلست **فصل** در بیان اینکه دل آدمی هرگز خالی
از فکری و خیالی نمیباشد و بیان اقسام افکار و خیالات **فصل** در بیان الهام و وسوسه و علامت هر یک و اسباب
آنها **فصل** در مذمت وساوس و افکار باطله **فصل** در معالجه وساوس و رفع خواطر و بیان اقسام ذکر
و فایده دفع وساوس **فصل** در بیان شرافت افکار حسنه و خواطر محموده و اقسام آنها و فضیلت تفکر در عجایب صنع الهی
و بیان شمه از عجایب و صنعت الهیه و آثار قدرت انسانیه که در بدن انسان و حیوانات و آسمان و زمین است و بیان تفکر در اعمال و ا
فعال خود و در جمال و جلال حضرت ذو الجلال **صفت پنجم** مکر و حیله و مذمت آن و معالجه آن **مقام سیم** در معالجه اخلاق ذمیمه
که متعلق است بقوه غضبیه و بیان جبن و تهور و علاج آنها و در اینجا بیست و یک صفت است **صفت اول** در مذمت خوف و در آن
دو فصل است **فصل** در بیان اقسام خوف مذموم و معالجه آنها و علاج از مرگ **فصل** در شرافت ضد خوف
که اطمینان قلبست و طریقه تحصیل آن **صفت دویم** ایمنی از عذاب الهی و در آن شش فصل است **فصل** در مذمت ایمن بودن
از عذاب و اسباب آن و معالجه آن **فصل** در بیان خوف از خدا و انواع **فصل** در ترجیح بعضی از مراتب خوف
بر بعضی دیگر **فصل** در شرافت خوف از خدا و بیان حد آن **فصل** در طریق تحصیل خوف از خدا **فصل** در سوء
خاتمه و اسباب سوء خاتمه و طریق خلاصی از آن **صفت سیم** ناامیدی از رحمت خدا و مذمت آن و در اینجا سه فصلست **فصل**
در شرافت امیدواری برحمت خدا و حسن ظن باو و اسباب حصول آن و حد آن **فصل** در بیان اینکه از برای کدام شخص خوف اصلح است

وکدام رجا فصل در طریق تحصیل رجا و امیدواری صفت چهارم در ضعف نفس و علامات آن و معالجهٔ آن و طریق
آن صفت پنجم در بیان دون همتی و مذهب آن و علو همت آن و شرافت آن و طریق تحصیل آن صفت ششم در بیان بی‌غیرتی و
بی‌حمیتی و شرافت غیرت و حمیت فصل در بیان غیرت در دین و عرض و اولاد و مال و کیفیت غیرت در دین و طریق نگاهداری عیال
و تربیت اولاد و صرف مال صفت هفتم در عجله و شتابکاری و مذمت آن و مفاسد بسیار آن فصل در بیان وقار و طمانینه
و شرافت آن و کیفیت تحصیل آن صفت هشتم در سوء ظن و بددلی بخدا و خلق و مذمت آن و کیفیت علاج آن فصل در بیان
شرافت حسن ظن بخدا و خلق صفت نهم در غضب و اسباب آن و در آن سه فصل است فصل در مذمت غضب فصل در علاج غضب
فصل در شرافت حلم و کظم غیظ و کیفیت تحصیل آن صفت دهم در انتقام کشیدن و مذمت آن و علاج آن فصل در فضیلت
عفو و بخشش صفت یازدهم در غلظت و درشتی و مذمت آن و شرافت رفق و مدارا صفت دوازدهم در کج خلقی و مذمت مفاسد
آن و شرافت خوش خلقی و کیفیت تحصیل آن صفت سیزدهم در عداوت و دشمنی و اقسام آن و مفاسد آن و علاج آن فصل
در مذمت ضرب و شتم و فحش و لعن و طعن و بدزبانی و اینکه لعن کدام کس جایز است و فواید دعای برادران دینی صفت چهاردهم عجب
و خودبینی و مذمت و در آن دو فصلست فصل در معالجهٔ عجب مطلق و عجب بعلم و عبادت و بحسب و نسب و بجمال و بدولت
و مال و بقوت و قدرت و منصب و سلطنت و قبیله و عشیره و بعقل و بزرگی فصل در شرافت شکسته نفسی صفت پانزدهم در تکبر
و حقیقت آن و مفاسد آن و در آن چهار فصلست و یک فایده است فصل در اقسام تکبر و درجات آن فصل در معالجهٔ تکبر
فصل در علامات متکبرین و فریبهای شیطان و علامتهای تواضع فصل در فضیلت فروتنی فصل در مذمت
ذلت و خواری صفت شانزدهم در فخر و مباهات و مذمت آن صفت هفدهم در بغی و سرکشی و ذم آن صفت هجدهم
در تزکیهٔ نفس و خودستائی و مذمت آن صفت نوزدهم در عصبیت و مذمت آن صفت بیستم در کتمان حق و مذمت آن فصل
در شرافت انصاف و فواید آن صفت بیست یکم در قساوت قلب و ذم آن در رقت قلب و مدح آن مقام چهارم در معالجهٔ
اخلاق ذمیمه که متعلق است بقوهٔ شهویه و در اینجا دو مطلب است مطلب اول در دو جنس این اخلاق که شره و خمود باشد و در اینجا سه فصل است
فصل در مذمت شره و بیان مفاسد شکم پرستی و علاج آن و فواید گرسنگی و کم خوری و مفاسد شهوت فرج و حرص بر جماع و مذمت
آن و علاج آن فصل در خمود و مذمت آن و فواید تزویج و نکاح فصل در فواید عفت و طریق اعتدال در اکل و جماع و آداب
اکل مطلب دویم در سایر صفاتی که متعلق بقوهٔ شهویه است و در آن نه صفت است صفت اول در محبت دنیا و در آن
یازده فصل است و یک فایده است فصل در بیان حقیقت دنیای مذموم و اینکه آن کدام است فصل در مذمت
دنیا و بیان دشمنی آن با دوستان خدا و بی‌قدری و بی‌اعتباری و زوال و بیوفائی آن فصل در مثال دنیا و تشبیهات آن فصل در بیان
دنیا اینکه آدمی برای امانت بر آخرت نماید فصل در بیان اینکه مال از مشقت دنیاست فصل در مذمت مال دنیا و بیان
محاسبه روز قیامت فصل در مفاسد مال دنیا و فواید آن فصل در طریق نجات از مفاسد مال دنیا و فواید آن
فصل در بیان زهد و فضیلت آن و حکایهٔ بعضی از زهاد فصل در اقسام زهد و کیفیت آن فایده در علامات زاهد صفت دویم در غنا
و بی‌نیازی و اقسام اغنیا و در اینجا چهار فصلست فصل در بیان اقسام فقر فصل در شرافت فقر و فضیلت فقرا
فصل در ترجیح فقر با صبر بر غنای با شکر فصل در تفرقه میان فقیر و گدا و آداب فقرا و ذم سؤال و وقت جواز آن
و کیفیت آن صفت سیم در حرص و بیان آن و در اینجا دو فصلست فصل در بیان قناعت و فضیلت آن فصل در طریق
معالجهٔ مرض حرص و تحصیل قناعت صفت چهارم در طمع و مفاسد آن فصل در شرافت استغنا و بی‌طمعی صفت پنجم
در بخل و مذمت آن و در اینجا چهار فصلست فصل در فضیلت سخا و مراتب آن فصل در معالجهٔ مرض بخل فصل

در تفاوت

در تفاوت مردمان در صرف مال فصل در فضیلت بذل و عطا و آداب دادن زکوة و خمس و نفقهٔ عیال و مذمت عیال و ثواب
آنها و فضیلت صدقه دادن و آب دادن و هدیه دادن و قبول کردن و مهمانی کردن و اجابت دعوت و قرض دادن و مهلت دادن قرض و اعانت
مسلمین و حفظ آبرو و طریقهٔ هر یک از اینها صفت ششم در اجتناب از مال حرام و مفاسد آن و در اینجا سه فصلست فصل در اقسام
اموال و فرق میان هدیه و رشوه فصل در فضیلت اجتناب از مال حرام و شرافت کسب فصل در اقسام مال
حلال و مال حرام صفت هفتم در مذمت خیانت و غدر صفت هشتم در مذمت تکلم بباطل و علاج آن صفت نهم در مذمت تکلم
بسخنان بیفایده و بیان انواع آن و معالجهٔ آن فصل در مدح ترک سخنان لغو مقام پنجم در معالجهٔ اخلاق ذمیمه که متعلق است
بسه قوه یا دو قوه از قوه‌های مذکوره و در آن سی و سه صفت است صفت اول در حسد و تعریف آن و مفاسد آن و مراتب آن و در اینجا سه فصل
است فصل در بواعث حسد و اسباب آن فصل در معالجهٔ مرض حسد فصل در فضیلت ضد حسد که نصیحت است
صفت دویم در مذمت اهانت بندگان خدا و فضیلت تعظیم ایشان صفت سیم در ظلم و تعریف آن و مذمت آن و مفاسد آن
و انتقام کشیدن خدا از ظالم یا اولاد او و نصیحت احکام و ملوک و مذمت اعانهٔ ظلمه و در بیان عدالت بمعنی اخص و مدح آن و شرافت و فواید
آن و در اینجا دو فصلست فصل در آثار عدالت و لوازم کیفیت آن فصل در علاج صفت ظلم
و کیفیت تحصیل عدالت صفت چهارم در ترک اعانت مسلمین و مذمت آن فصل در شرافت قضای حوایج
مسلمین و شاد کردن ایشان صفت پنجم در مسامحه امر بمعروف و نهی از منکر و مفاسد آن و ضرر آن و نهی از منکر و شرافت آن و
نهی از حضور مجالس معصیت و در اینجا سه فصلست فصل در وجوب امر بمعروف و نهی از منکر و شرافت آن و فواید آن
و شروط آن فصل در کیفیت امر بمعروف و نهی از منکر و مراتب آن فصل در ذکر اعمال ناشایسته
از محرمات و مکروهات بر سبیل اجمال صفت ششم در دوری کردن از برادران دینی و مذمت آن و مدح زیارت و مودت با ایشان
صفت هفتم در قطع صلهٔ رحم و حرمت آن و ضرر آن و وجوب آن صلهٔ ارحام و فواید آن و معنی صلهٔ رحم صفت هشتم در عقوق
والدین و مذمت آن و مفاسد آن و معنی عقوق و فضیلت احسان با ایشان و آداب سلوک با ایشان و وجوب طاعت والدین فصل
در حقوق همسایگان صفت نهم در مذمت عیب جوئی مردم و مدح عیب پوشی صفت دهم در ذم فاش کردن راز و مدح
رازداری صفت یازدهم در مذمت سخن چینی و سعایت آن صفت دوازدهم در مذمت افساد میان مردم و شرافت
اصلاح صفت سیزدهم در ذم شماتت کردن صفت چهاردهم در مراء و جدال و خصومت صفت پانزدهم
در مسخرگی و استهزا و ضرر آن صفت شانزدهم در مزاح و شوخی و خنده و قدر جایز از اینها صفت هفدهم در غیبت
کردن و شنیدن و بیان آن و در اینجا چهار فصلست فصل در حرمت غیبت و مذمت آن فصل در معالجهٔ
غیبت و اسباب آن و انواع آن فصل در بیان مواضعی که غیبت جایز است و کفارهٔ غیبت فصل در شرافت
مدح مسلمانان صفت هجدهم در دروغ گفتن و مذمت آن و مفاسد آن و مواضعی که دروغ جایز است و اقسام دروغ و در اینجا
دو فصلست و یک فایده فصل در معالجهٔ دروغ گفتن و طریقهٔ خلاصی از آن فصل در فضیلت صدق و بیان
صدق در گفتار و کردار فایده در آفات زبان صمت و خاموشی و شرافت آن صفت نوزدهم در حب جاه و شهرت و بیان آن و در اینجا
چهار فصلست فصل در مفاسد حب جاه و شهرت و ذم آن فصل در اقسام حب جاه و مذموم و مستحسن
آن فصل در علاج مرض حب جاه و شهرت فصل در شرافت گمنامی و بی منصبی و منافع و فواید آن صفت بیستم
در حب مدح و تملق و خوش آمدگوئی و مذمت آن فصل در معالجهٔ مرض حب مدح و تملق صفت بیست یکم در ریا
و مذمت آن و در اینجا پنج فصلست فصل در اقسام انواع ریا فصل در مفسده هر قسمی و بطلان عبادات

بواسطه

بواسطهٔ ریا **فصل** در معالجه مرض ریا و ازالهٔ آن **فصل** در خلاص و بیان اینکه فیما بین **فصل** در علو
مرتبهٔ اخلاص و شرافت **صفت بیست** و دویم در بیان نفاق و مذمت آن **صفت بیست** سیم در غرور است و بیان آن
فصل در بیان اقسام غرور و بیان حال طوایف مغرورین از کفار و گناهکاران و مغرورین ببعضی از اعمال که چنین پندارند ثواب
خواهند داشت و غرور علما و مفتیان و ائمه جماعات و واعظان و عابدان و وسوسه‌یان و قاریان و زاهدان و صوفیان و درویشان
و سلاطین و حکام و اغنیا و مال داران و صرف کنندگان اموال در تعمیر مساجد و رباط و فقرا و راه فریب شیطان هر یک را و معالجه هر یک از
اینها **صفت بیست** و چهارم در طول امل و مذمت آن و در آن دو فصل است **فصل** در مدح قصر امل و فواید آن **فصل**
در معالجه مرض طول امل و ترغیب بیاد مرگ **صفت بیست** و پنجم در گناهکاری و معصیت حضرت باری و در اینجا پنج فصل است
فصل در توبه و پشیمانی و حقیقت توبه **فصل** در وجوب توبه و شرافت آن و جواز توبه از بعض معاصی و ترغیب **فصل**
در اینکه توبه گناهکاران مقبول میشود **فصل** در شرایط توبه و شرافت و کیفیت آن و بیان گناهان کبیره و صغیره **فصل**
در وفای بتوبه و نقض توبه **صفت بیست** و ششم در مذمت غفلت و فراموشی از حال خود و در اینجا دو فصل است **فصل** در مذمت
غفلت که محاسبه و مراقبه احوال خود است و فضیلت و وجوب آن **فصل** در کیفیت محاسبه و مراقبه و مرابطه و مشارطه
و کیفیت اصلاح خود و حکومت معالجه مرض غفلت و در این فصل فواید و منافع بسیار است **صفت بیست** هفتم در کیفیت
کراهت نفس از محبت است و بیان مراد از آن و در آن یازده فصل است **فصل** در اقسام محبت‌ها و اسباب
آنها **فصل** در بیان اینکه هیچ دلی از محبت خالی نیست **فصل** در بیان اینکه همه اسباب محبت در دو
ستی خدا مجتمع است و سزاوار محبت و دوستی بجز او نیست **فصل** در رد قول کسیکه انکار محبت خدا نموده و
در بیان لذت مناجات پروردگار و ذکر بعضی از مناجاتها **فصل** در بیان اینکه بالاترین همه لذتها لذت انس و منا
جات با پروردگار است و همه لذتها در جنب آن نابود است **فصل** در طریق تحصیل محبت با پروردگار
و همه لذتها در جنب آن نابود است **فصل** در علامات و آثار محبت الهی و حکایت برخی از دوستان خداوند جل شانه
فصل در بیان شوق بلقای پروردگار و این با آنجناب و کیفیت و علو مرتبهٔ آن **فصل** در خلوت و عزلت و ترجیح میان
آن و الفت و آمد و شد **فصل** در محبت خدا با بندگان **فصل** در حب فی الله و بغض فی الله و بیان آنها
صفت بیست هشتم در سخط بر پروردگار و نارضائی بقضای او و مذمت آن چهار فصل است **فصل** در علو مرتبه
بر رضا و قضای الهی و فواید آن **فصل** در اینکه رضا از ثمرات محبت است **فصل** در عدم منافات میان قضا
و دعا **فصل** در طریق تحصیل رضا **صفت بیست** نهم در حزن و اندوه بر امور دنیویه و علاج آن **صفت سی** ام
در بی اعتمادی بر خدا و مذمت آن و در آن سه فصل است **فصل** در توکل و فضیلت آن و فواید آن **فصل** در حد توکل
و موضع آن **فصل** در طریق تحصیل توکل **صفت سی** یکم در کفران نعمت و شکر و در آن یازده فصل است **فصل** در بیان فضیلت
شکر و علو مرتبه شاکرین **فصل** در بیان اینکه اداء شکر موقوف بر شناختن مطلوب منعم و مبغوض آن **فصل** در تقسیم نعمتهای الهیه و بیان نعمة
فصل در بیان توقف اکل بر فیضان غذا **فصل** در بیان نعمت قوه شهوت غذا و سیری از غذا و قدرت بر تحصیل غذا و اسباب
و آلات آن **فصل** در نعمتهای الهیه که در یک دانه گندم است **فصل** در بیان نعمتهائیکه در یک گرده نان است **فصل**
در بیان قوای باطنیه و ظاهریه که صرف غذا موقوف بآنها است و ملائکه موکلین بر آنها **فصل** در سبب تقصیر اکثر مردم در شکرگذاری
فصل در طریقه تحصیل شکرگذاری **صفت سی** و دویم در جزع و بیتابی و مذمت آن و در آن چهار فصل است **فصل** در اقسام صبر و ثواب
آن **فصل** در بیان صبر بر نعمت و رفاهیت **فصل** در فضیلت صبر و علو مرتبهٔ صابرین **فصل** در طریق تحصیل صبر و حکایت

بعضی از صابرین در بلایا و مصیبات **صفت سی** و سیم در فسق و طاعت و در اینجا هفت مقصد است **مقصد اول** در طهارت و نظافت و اقسام
و مراتب آن و در آن سه فصل است **فصل** در اسرار و آداب باطنیه وضو و غسل و ازاله نجاست **فصل** در اسرار و آداب باطنیه تمایز انواع نظافات **مقصد**
دویم در اسرار و آداب باطنیه نماز و در آن هفت فصل است **فصل** در بیان اینکه معانی باطنیه نماز و در آن هفت فصل است **فصل** در بیان اینکه معانی
باطنیه نماز و در آن هفت امر است **فصل** در اینکه هفت امر روح نماز و مقصد اصلی از نماز ند **فصل** در بیان اسبابی چند که باعث بر تحصیل
این هفت امر میشود **فصل** در اشار اینکه در هر یک از شروط مقدمات نماز است و باید متذکر اینها باشد **فصل** در اشار اینکه در هر یک تکبیرات
و ادعیه استفتاح است **فصل** در اشارات و اسراریکه در قراءت و سایر افعال و اذکار نماز است **فصل** در اشار اینکه از برای امام جماعت
مطلوبست **مقصد سیم** در اسرار باطنیه ذکر و دعا و در آن دو فصل است **فصل** در کیفیت ذکر خدا **فصل** در شرایط و آداب دعا
کردن **مقصد چهارم** در اسرار و آداب ظاهریه و باطنیه تلاوت قرآن **مقصد پنجم** در شمه از آداب باطنیه روزه داشتن
مقصد ششم در بعضی از آداب باطنیه حج و در آن سه فصل است **فصل** در فضیلت و شرافت
حج و اشتمال آن بر ریاضت بدنیه و مالیه **فصل** در آداب باطنیه که پیش از بیرون
رفتن بحج مراعات آنها لازم است **فصل** در آداب و اسرار باطنیه
مقدمات و اعمال و افعال حج **مقصد هفتم**
در اسرار زیارت مشاهد مشرفه
و فضیلت آن **فصل**
در آداب باطنیه
و دقایق
اشارات
دخول
مشاهد و زیارات

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

بسم الله الرحمن الرحیم

معراج سعادت جاودانی و مفتاح ابواب فیوضات دو جهانی ستایش و سپاس خداوندیست یکتا جل شانه و سپاس افزون از قیاس
یکتا ایست بیهمتا بهر برهانه که لمعات اشراقات فیض کاملش مصابیح قلوب اهل علم و عرفان در مشکوة بهیج بروشن است و از لوامع تجلیات
لطف شاملش سراج المنیر علوم بزوایای ضمایر اولی البصایر پرتو افکن احرام علو همتی از علو شوق جمالش بملکی احرام هندکی بسته کرد حرم کعبهٔ
جلالش بحر کات شوقی سرکشته طوف و اجزای عالم از علو مرتبه ادراک کنه ذات لایزالش همکی در مقام بیخبری ثابت و حیرت اصغر عقاسم
همای نفس بتفیل اهوی گرفتار قید تعلقات ناسوتی بجناحین علم و عمل در فضای کروح افزای عوالم حقایق پرواز نموده خود را باوج سعادت میرساند
و از فیض دانش تعلیم معلم عقلی و تادیب باوب شرع معشر بشر و فرقه ناس خود را از دد نامی و از جانس عالم طبیعت مصفا نموده بسیر سر منزل
حقیقت میکشاند مرغ عنقبر داز نور ساحت قدس بحر وشش مجال تر ددی محال است و بال همای وهم خیال را طیران در فضای بی انتهای
بقدیمش و بالی اعظم فسبحانه شانه و اجل احسانه و افضل صلوة و اکمل تحیات بجناب پیغمبری سزاوار است که دوحه لوای حمد باسم ستایش مرشح
است و توقیع و قع بدایتش و تکمیل نام نامیش موشح غالیه سای نکهت مکارم اخلاقش کریمه و انک لعلی خلق عظیم و عنوان صحیفه اشفاق
بینظلا شر فتش هو بالمومنین رئوف رحیم محمود محامد اخلاق و شیم و ممدوح محاسن الطاف و کرم معلم معالم فروع و اصول صاحب
فرمان و ما ارسلناک الا رسول شیعه محمد شافع امت قسیم دوزخ و جنت حبیب حضرت عزت شه دین خسرو دنیا جهانرا ناصر و
یاور جهانبان را پیام آور گزین پیک جهان آور رسول خالق یکتا پس از سپاس ایزد داور و پس از درود حضرت پیغمبر صلی الله علیه
منقبت سروری در خوراست که رفعت کاخ کرامتش از آن بالاتر که کمند زیبای مدرک او هام بشرق شرف آن تواند رسید و عظم ولایتش
از آن والاتر که طوطی شکسته بال مقال در ادای شمه از شیم و الایش از قفس نفس تواند کشید صیت مکارم اخلاقش عرصهٔ آفاق را چنان
فرو گرفته که منکر جحود را از بیستی تقابل طاقت ناطقه از عرض حال لال گشته و آوازه فضایل ملکاتش در بسیط زمین چنین انتشار یافته که عدو
حسود را از کثرت خجلت چنین عرق عرق انفعال مانده سفینهٔ التجای که بنا خدائی همت بلندش کشتی بچهار موجه افتاده خلافت از دریای فتنه
زای خلاف اندیشی مخالفان بکنار آمده عین الحیوتی که تشنه کامان رحیق شوق را در ظلمات ضلالت خضر هدایت بدان راه نموده جامع سعادات و
حاوی کمالات علیه شیر خدا شاه ولایت علی مظهر اسرار خفی و جلی و درود نامعدود و تحیات غیر محدود بر ائمه اثنی عشر دین و اولاد طاهرین
او که هر یک کیمیای سعادت و کلید گنج فیض سرمدی و خورشید آسمان مقصد و مصباح مشکوة کرامت و درر غرر خلافت و درة غرة شرافت و مطالع
لوامع خورشید ولایت الجالس مجامع انس سراج المنیر الملة رشیدین و مفتاح الفلاح ابواب الجنان حق الیقین فصلوة الله علیهم اجمعین الی

یوم الدین

یوم الدین اما بعد چنین گوید گرفتار دام آمال و امانی و طالب سعادت جاودانی احمد ابن محمد مهدی ابن ابی ذر حشرهم الله جمیعهم یوم
العرض الاکبر که بر رای ارباب الباب واضح است که خالق عالم و موجد بنی آدم جلت عظمته بمقتضای حکمت کامله و قدرت شامله حامت
قابلیت نوع انسان را در مقام و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا تشریف و لقد کرمنا بنی آدم سرافراز و این صدف پاک را بودیعت نهاد آن
گوهر ادراک و نفس ناطقه شرف امتیاز ارزانی داشت سلطان والاشان عقل را در مملکت بدن بر سریر عز و جلال متمکن ساخت و معاشر
مشاعر و عساکر حواس را سر بر خط فرمان وی نهاد تا اینکه طاغیان قوای سرکش بلیه را تحت اطاعت و انقیاد آورده بکسب اخلاق حمیده و صفات
پسندیده و طبیعه کوس کرامت بگوش سکان صوامع جبروت رسانند و در مضمار سعادت کوی سبقت از ملائکه ملکوت ربایند نه فکر است
تسلیم ملکرا حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم از او دمت و بحکم حکم عقلی نقص مستفیض نقل بر هر یکی از افراد سالکین منهج سداد چاره
از تحصیل رشاد لازمست که اولا از آیینه کشیده صفای دل زنگ رذائل زایل و بعد از آن اهتمام همت بصوب تحلی بحلل فضایل مایل سازد چه بدون
تخلیه تحلیه میسر نشود و انعکاس نقش حبیب در نفس خبیث صورت نه بندد شست و شوئی کن و آنکه بخرابات خرام تا نگردد ز تو
این دیر خراب آلوده و خود ظاهر و روشن و ثابت و مبین است که دفع صفات ناپسند و کسب ملکات ارجمند موقوف بر شناختن آنها و اصول
و اسباب هر یک و کیفیت معالجات مقرره است و متکفل بیان تفاصیل این مطالب علمیست که تعبیر از آن بعلم اخلاق و حکمت خلقیه مینمایند
و بهترین نسخ و کتب از حیثیت نظم و ترتیب و حسن ترکیب و تعبیر لایق و تحقیق رایق و اشتمال بر آیات و اخبار وارده در شریعت و احتوای بر مقالات
ارباب عرفان و اساطین حکمت که در این فن شریف تالیف و تصنیف شده کتاب موسوم بجامع السعادات است که از تالیفات
عالم عامل و عارف واصل و حکیم کامل و فقیه فاضل والد ماجد بزرگوار این ذره بیمقدار قدس سره است و از آنجا که همکی همت بهره رحمت اعلیحضرت
پادشاه جمجاه ملایک سپاه گردون بارگاه خدیو زمان قبله سلاطین جهان و سرور خواقین دوران بانی مبانی دین مبین و مروج شریعت سید المرسلین
طغرای زیبای منشور خلافت رونق جمال کمال مملکت آفتاب تابان فلک سلطنت خورشید درخشان سپهر جلالت ماحی آثار ظلم و عدوان
مظهر ان الله یامر بالعدل و الاحسان خسرو که انجم همکی چشم شده و صاحب قرانی چون او هیچ قرنی ندیده و سپهر با آنکه همه تن گوش گشته
طنین طنطنه کشورگشائی چنین نشنیده دارنده تخت و پادشاهی دارای سپیدی و سیاهی شاهنشه آفتاب سایه کیخسرو
کیقباد پایه قیصر بدرش جنیبه داری فغفور گدای کیست باری شاهنشاهی که سلاطین روم و فرنگ از آستان عرش انتسابش پناه
و پادشاهان هند و خطا در درگاه جهان پناهش روی امید دلی بر خاک راه کمین مولای او صاحب کلاهان بخاک پای او حو کنند شاهان
عدالت گستری که در چمن عدالتش بعوه و باز بهم پرواز و در مرتع عنایتش گرگ با گوسفند دمساز از بیم سیاستش بره گرسنه را گرگ گشان گشان
بسوی شبان آورد و نسر قوی پنجه گنجشک کم کرده آشیان را بآشیان رساند مرحمت پروری که بدوران مرحمتش فریاد بجز از مرغان چمن برنیاید
و بیداد کری کس بجز غمزه معشوق نیاید فتنه در گوشه چشم خوبان بخواب و آشوب در شکن زلف ایشان قرار گرفته با صیت سخاوتش دعای جود معن
و حاتم نقلی از مفتی بیگانه و با آوازه شجاعتش مردی زال و رستم افسانه تیغ قاطعیت بدرجه طالع اعدا رسیده آفتابیست که چون بسمت انراس
دشمن برسد هنگام زوال خود را دیده آیینه روشنیست که عروس خیال ملک چهره خود را بجز در صفای آن نتواند پاک دید گوهر بسیطی از خامه ان و انو
لنا الحدید حبیب پیکری حضت سطوت ان فیه باس شدید بدرگش سهم الموقیت که بجز بستیر بجانه نکتب دشمن انجامید و حماسیت تیر پرکه ابر
نامه اعدای دولتش بپای بسته بکیست تند روی که ترسم سفارت از عالم عدم باحضار مخالفان آمده چتر عظمت آیتش بر سر آسمانیست خورشید
سایه آن ایوانیست سبع سموات نردبان هفت پایه آن یکران سبک خیزش شه بادیست سلیمانیان بر آن سوار آسمانی است خورشید تابانرا
بر آن قرار آب حسام خون آشامش نضارت بخش ریاض شریعت غرای احمدی و تاب سنان آتش فشانش فروغ ملت بیضای محمدی سپر حمایتش بنا
و بیر اهل اسلام را جنة الامان و جوشن حراستش زمره خاص و عام را پشتیبان شیر بیشه جلادت مرد میدان سعادت گوهر کان خلافت و تاجداری
یکتا در صدف سلطنت و شهریاری نسیم گلستان عدل و انصاف شعله نیستان جور و اعتساف موسس قوانین معدلت موکد

قواعد رأفت و رحمت دارای نیکرای و اسکندر ملک آرای ظلّ ظلیل حضرت الله والمجاهد فی سبیل الله صدرنشین محفل عنایات حضرت آفریدگار السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان السلطان فتحعلی شاه قاجار لازالت اطناب دولته الی یوم القیام ممدودة وثغور الاسلام بسیف حراسته مسدودة

جهانش بکام و فلک یار باد   جهان آفرینش نگهدار باد   غم از گردش روزگارش مباد   در اندیشه بر دل غبارش مباد   دل کشورش جمع و معمور باد   ز ملکش پراکندگی دور باد

که آفتاب خاطر همایونش از بدو طلوع صبح این دولت تجلّی بر ساحت ترویج شریعت غرّا پرتو افکن و دارای سعادت مشحونش از حین ظهور نور این سلطنت کبری معالم دین مبین و مناهج شرع متین واضح و روشن است بر صعود کافه انام بر معراج سعادت مصروف و عنان عزیمت قضا مشیتش بر جانب سلوک خواص و عوام بر محجّة البیضای طریقه عبودیت معطوفست دست تربیتش در تقویت ملّت بیضا ید بیضا نمایست باهر و انفاس عیسوی آئینش در احیای علوم معجز نیست ظاهر روزگار فرخنده آثارش مر کافه رعایا را جامع سعادات دوران سعادت توامانش مر قاطبه برایا را حاوی فنون کمالات جهات صوری و معنوی را با هم قرین نموده کشور سعادت جاودانرا چون اقالیم جهان مسخّر ساخته و ممالک دلها را از لوث فرنگیان رذایل صفات پاک نموده دیار مکارم اخلاق را چون ممالک آفاق در قبضه تصرف در آورده و از میامن التفات آن کشور کشای عالم صورت و معنی ساحت مقاصد علم اخلاق که تعبیه جنود جهاد اکبر را متکفّلست محلّ عساکر انظار طالبان علوم دین در عرصه مباحث این فن شریف که تسویه صفوف مجاهده نفس امّاره را مشتملست مضمار فوارس سالکان راه یقین گردیده مدارس مهجوره آنرا رونقی تازه و معالم متروکه آنرا رواجی بی اندازه بهم رسیده و چون لطف عمیمش مقتضی تعمیم این نعمت عظمی نسبت بکافه انام و خلق کریمش مستلزم نشر این سعادت میان الخاص والعام بود و کتاب مذکور که از جمله کتب مصنفه در این فن مقبول طبع اشرف خاقانی و منظور نظر عنایت گستر سلطانی شده بزبان عربی تعبیر دار باب ایمان و اصحاب ایقان فارسی زبان را از موائد فوائد آن بهره حاصل نبود لهذا از مصدر عزت و اجلال و محلّ حشمت و اقبال اشاره لازم البشارة باین عاکوی دولت مصون از زوال صادر گردید که خلاصه مطالب و مجمل مقاصد آنرا بسیاق فارسی بعبارتی واضح بیان نماید که عموم ناس از فرائد فوائد آن نفع توانند یافت بنابراین با وجود عدم بضاعت و قلّت استطاعت و تفرق بال و تکسّر احوال بعد از استعانت از حضرت ربّ العزّه و استمداد از ارواح مقدّسه ائمّه عالی همت شروع در تألیف این کتاب شد امید که مقبول طبع اشرف گردیده و کافه انام از فواید آن بهره یاب و ثوابش بروزگار فرخنده آثار پادشاهی عاید گردد و آنرا مسمّی نمود بمعراج السعادة و آن مشتملست بر پنج باب

باب اوّل در بیان بعضی مقدمات نافعه از بیان حالات نفس و منفعت فضایل اخلاق و مضرّت رذایل آن و در آن چند فصلست

فصل بدانکه کلید سعادت دو جهانی شناختن نفس خویشتن زیرا که شناختن خویش آدمی را اعانت بر شناختن آفریدگار خود مینماید چنانکه حق تعالی میفرماید سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی زود باشد که بنمائیم بایشان آثار قدرت کامله خود را در عالم و نفسهای ایشان تا معلوم شود ایشانرا که اوست پروردگار حق ثابت و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که بشناسد خود را بتحقیق که شناخته است پروردگار خود را و خود این ظاهر و روشن است که هر که نتواند خود را بشناسد بشناخت دیگری چون تواند رسید زیرا که هیچ چیز بتو نزدیکتر از تو نیست و چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی شعر

تو که در علم خود زبون باشی   عارف کردگار چون باشی

و نیز شناختن خود موجب شوق بتحصیل کمالات و تهذیب اخلاق و باعث سعی در دفع رذایل میگردد زیرا که آدمی بعد از آنکه حقیقت خود را شناخت و دانست که حقیقت آن جوهریست از عالم ملکوت که باین عالم جسمانی آمده باشد که باین فکر افتد که چنین جوهری شریف را عبث و بیفایده باینعالم نفرستاده اند و این گوهر قیمتی را ببازیچه در صندوقچه بدن ننهاده اند و باین سبب در صدد تحصیل فواید تعلق نفس ببدن بر می آید و بتدریج خود را بسر منزلیکه باید میرساند و گاهست که گوئی من خود را شناختهام و بحقیقت خود رسیده ام زنهار زنهار که این نیست مگر از بیخبری و بیخردی عزیز من چنین شناختن کلید سعادت را نشاید و این شناسائی ترا بجائی نرساند که سایر حیوانات نیز با تو در این شناختن شریکند و آنها نیز خود را چنین شناسند زیرا که تو از ظاهر خود نشناسی مگر سر و روی و چشم و گوش و پوست و گوشت و از باطن خود ندانی مگر اینقدر که چون گرسنه شوی غذا طلبی و چون بر کسی خشمناک شوی در صدد انتقام برآئی و چون شهوت بر تو غلبه کند مقاربت خواهش نمائی و امثال اینها و همه حیوانات با تو در اینها برابرند پس هر گاه حقیقت تو همین باشد از چه راه بر سباع و بهایم مفاخرت میکنی و بچه سبب خود را از آنها بهتر میدانی و اگر تو همین باشی بچه سبب خداوند ترا بر سایر مخلوقات ترجیح داده و تفسیر نموده که و فضّلناهم

علی

علی کثیر ممّن خلقنا تفضیلا یعنی تفضیل دادیم فرزندان آدم را بر بسیاری از مخلوقات خود والا چگونه در این صفت و عوارض بسیاری از حیوانات بر تو ترجیح دارند پس باید که تو طلب کنی تا بدانی چه کسی و از کجا آمده و بکجا خواهی رفت و این منزلگاه روزی چند بچه کار آمده و از برای چه ترا آفریده اند و این اعضا و جوارح را بچه سبب بتو داده اند و زمام قدرت و اختیار را از چه جهت در کف تو نهاده اند و بدانی که سعادت تو چیست و از چیست و بدانی که این صفات و ملکاتی که در تو جمع شده است مقتضی آنها صفات بهایم اند و برخی صفات سباع و درندگان و بعضی صفات شیاطین و بعضی صفات ملایکه و بشناسی که کدام یک از این صفات شایسته و سزاوار حقیقت تست و باعث نجات و سعادت است تا در استحکام آن کوشی و کدام یک ناشایسته و موجب خذلان و شقاوتست تا در ازاله آن سعی نمائی و بالجمله آنچه در آغاز کار و ابتدای طلب بر طالب راه سعادت لازمست آنست که سعی در شناختن خود و پی بردن بحقیقت خود نماید که بدون آن بسر منزل مقصود نتوان رسید

فصل اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه هر کسی را از دو چیز آفریده اند یکی این بدن ظاهر که آنرا تن گویند و مرکبست از گوشت و پوست و استخوان و رگ و پی و غیر اینها و آن از جنس مخلوقات همین عالم محسوس است که عالم جسمانیاتست و اصل آن مرکب از عناصر چهارگانه است که خاک و باد و آب و آتش است و آنرا بهمین چشم ظاهری میتوان دید و یکی دیگر نفس که آنرا روح و جان و عقل و دل نیز گویند و آن جوهریست مجرد از عالم ملکوت و گوهریست بس عزیز از جنس فرشتگان و [illegible] از نفخ مجد ذات که خدای تعالی بجهة مصالحی چند که شمّه از آن مذکور خواهد شد بقدرت کامله خود تعلق بهمین بدن و این بدن ظاهری قرار داده و او را مقید بقید علاقه این بدن و محبوس در زندان تن نموده تا وقتی معین و اجلی موعود که قطع علاقه نفس از بدن میشود و رجوع بعالم خود میکند و این نفس را بچشم ظاهر نتوان دید بلکه دیدن آن نمیشود مگر بچشم بصیرت باطنیه و هر گاه حدیث نفس یا جان یا روح یا دل یا عقل مذکور شد همین جزء اراده میشود بلکه هر گاه انسان و آدم نیز گفته شود بغیر از این چیزی دیگر مراد نیست زیرا که چنانکه مذکور شد حقیقت انسان و آدمی همین است پس بدن آلتیست از نفس که باید با آن آلت باموری چند که مامور است قیام نماید و بدانکه شناختن حقیقت بدن امریست سهل و آسان زیرا که دانستی که آن از جنس مادیاتست و شناختن حقایق مادیات چندان صعوبتی ندارد و اما نفس چونکه او از جنس مجردات است بحقیقت او رسیدن و او را کما ینبغی شناختن در این عالم میسر نیست مصرع

رو مجرد شو مجرد را ببین

و از اینجهت بود که بعد از آنکه از حضرت رسول شرح حقیقت او را خواستند حضرت بیان نفرمود خطاب رسید که و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی یعنی از تو حقیقت روح را سؤال میکنند بگو که روح از امر پروردگار است و مثل این رخصت نیافت که بیان کند بلی هر گاه نفس انسانی در کمال نموده باشد بعد از قطع علاقه از بدن و حصول تجرد از برای آن میتواند شد که او را بشناسد بلکه هر گاه در این عالم نیز کسی سعی نموده او را بسر حد کمال برساند و علاقه او از بدن کم شود و رتبه [illegible] که تواند فی الجمله معرفت بنفس بهم رساند

فصل بدانکه آنچه گفتیم که آدمی را غیر از این بدن مادی و صورت حسی جزوی دیگر هست مجرد که آنرا نفس میگویند اگر چه فهمیدن و دانستن آن صعوبت دارد و لیکن هر گاه کسی بنظر تحقیق تامل کند این مطلب بر او ظاهر و روشن میشود زیرا که هر گاه ساحت دل خود را از غبار عالم طبیعت پاک کند و علایق و شهوات حیوانیت را اندکی از خود دور نماید و آئینه دل را از زنگ کدورات این عالم فی الجمله جلائی دهد و گاه گاهی دیده دل را از روی اغیار یکبار بپوشد و با محبوب حقیقی خلوتی نماید و با حضور قلب متوجه عالم اله شود و با نیت خالص مشغول بمناجات حضرت آفریدگار گردد و گاهی تفکر در عجایب ملک و ملکوت پادشاه لایزال نماید و زمانی تامّل در غرایب جلال جبروت قادر ذو الجلال کند البته از برای او حالتی نورانی و بهجتی عقلی حاصل میشود که بسبب آن یقین میکند که ذات او از این عالم جسمانی نیست بلکه از عالمی دیگر است و راهی دیگر که بسبب آن توان دانست که آدمی را غیر از این بدن جزوی دیگر است که از جنس بدن نیست خوابست که در خواب راه حواس بسته شود و بدن از حرکت باز ماند و چشم از دیدن و گوش از شنیدن بسته و تن در گوشه ساکن و بیحس شود و با وجود این در آنوقت آدمی در آفاق و اطراف عالم مشغول سیر کردن باشد و با جمعی از خلایق در گفتگو میشود بلکه اگر نفس فی الجمله صفائی باشد در آنوقت آدمی در عالم ملکوت راه یابد و از آنجا اموری چند بشناسد و بر مغیبات مطلع شود بنوعیکه هرگز در بیداری در وقتیکه این بدن نهایت هشیاریست نتواند بدان رسید و راهی دیگر آنکه آدمی بقوت معرفت همه علمها و صنعتها است و بآنها پی بحقایق اشیاء میبرد و امور چند که نه از اینعالمست و نمیداند که از کجا این امور در دل او شده است و از کجا فهمیده شود و دانسته بلکه گاهست که در یک لحظه فکر او از مشرق بمغرب و از ثری تا ثریا رود با آنکه تن او در عالم خاک محبوس و ایستاده و بالجمله این مطلب امریست واضح و هر که اندکی تامل نماید بر او مخفی و پوشیده نمیماند و در کتاب الهی و اخبار معصومیه در مقامات متعدده اشاره بآن شده مثل قول خدای تعالی که خطاب به سید رسل پیغمبر امام فرمود قل الروح من امر ربی یعنی بگو در جواب کسانیکه سؤال میکنند از تو از حقیقت روح انسان که روح از جمله

کارهای الهی است و از عالم امر است و تبه الخلق و الامر عالم امر خداست و عالم خلق خدا هر چه بمساحت و کمیت در آید از عالم خلق گویند و روح انسانی چون مجرد
است آنرا مقدار و کمیت نباشد و دیگر میفرماید یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و دیگر میفرماید و نفس و ما سویها قد افلح من زکیها و قد خاب
من دسیها و از پیغمبر صلعم مرویست که فرموده‌اند من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که شناخت نفس خود را پس میشناسد پروردگار خود را معلوم است که شنا
ختن این بدن جسمانی کار امریست سهل و آسان چندان مدخلیتی در معرفت پروردگار ندارد و از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام مرویست که فرمودند
خلق الانسان ذا نفس ناطقة یعنی انسان خلق کرده شده است صاحب نفسیکه با و ادراک معقولات میکند **فصل** چونکه دانستی که هر کسی مرکب است از نفس
و بدن پس بدانکه حقیقت آدمی و آنچه بسبب آن بر سایر حیوانات ترجیح دارد همان نفس است که از جنس ملائکه مقدسه است و بدن امریست عاریت و حکم
مرکب از برای نفس دارد که بآن مرکب سوار شده و از عالم اصلی و موطن حقیقی باین دنیا آمده تا از برای خود تجارتی کند و سودی اندوزد و خود را بانواع کمالات
بیاراید و اکتساب صفات حمیده و اخلاق پسندیده نماید و باز مراجعت بوطن اصلی خود نماید یا هر بدنی حکم شهری دارد از شهرهای اقلیم آفرینش که پاد
شاه کشور هستی که حضرت آفریدگار است هر بدنی را باقطاع روحی که از آزادگان عالم تجرد است مقرر فرموده تا از مداخل و منافع از شهر تهیه خود را دیده
مسافرت بعالم قدس و سزاوار خلوتخانه انس گردد و درین بدن شرکت با سایر حیوانات زیرا که هر حیوانی را نیز بدنی هست محسوس و مشاهر هر مرکب
از دست و پا و چشم و گوش و سر و سینه و سایر اعضا و باین سبب بر هیچ حیوانی فضیلتی ندارد و آنچه باعث افضلیت آدمی بر سایر حیوانات میشود آن جزء
دیگر است که نفس ناطقه باشد که حیوانات دیگر را این جزء نیست و بدانکه بدن امریست فانی و بی بقا که بعد از مردن اجزاء از هم ریخته میشود و اجزای آن از یکدیگر
متفرق میشود و خراب میگردد تا باز وقتی که بامر پروردگار تعالی شانه اجزای آن مجتمع شود و بجهت حساب و ثواب و یا عقاب زنده کرده شود اما
نفس امریست باقی که اصلا و مطلقا از برای او فنائی نیست و بعد از مفارقت او ازین بدن و خرابی تن از برای او خرابی و فنائی نخواهد بود و از این است
از خداوند سبحانه میفرماید و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون یعنی گمان نکنی که آنکسانیکه کشته شدند و جان خود را با
ختند در راه خدا مرده هستند بلکه ایشان زنده‌اند در نزد پروردگار روزی داده میشوند و دیگر میفرماید ارجعی الی ربک یعنی ای نفس رجوع و بازگشت کن بنزد
پروردگار خود همچنانکه در اول از نزد او آمدی و نیز از این است که پیغمبر خدا در روز بدر ندا میفرمود هل وجدتم ما وعد ربکم حقا ای کشته شدگان آیا یافتید آنچه را
که پروردگار شما بشما وعده فرموده بود حق و درست پس بعضی از اصحاب عرض کردند که یا رسول الله ایشان مرده‌اند چگونه آواز میدهی ایشانرا حضرت فر
مودند انهم اسمع منکم یعنی ایشان از شما شنواترند و فهم و ادراک ایشان حال از شما بیشتر است و ظاهر است که شنیدن ایشان در آنوقت نه بهمان بدنی بود که در
صحرای بدر افتاده بودند بلکه بنفس مجرده باقیه بودند **فصل** از آنچه مذکور شد دانسته شد که از برای انسان دو جنبه است یکی جنبه روحانیت که مناسبت دارد
بسبب آن با ارواح طیبه و ملائکه مقدسه و دیگری جنبه جسمانیت که مشابهت دارد بسبب آن با حیوانات از بهایم و سباع و بواسطه آن جزو جسمانی چند روزی در این
عالم حسی زیست مینماید و مقام میکند پس بواسطه جزو روحانی مسافرت بعالم اعلی میکند و در آنجا همیشه مقام میسازد و مصاحبت میکند با ساکنان
عالم قدس بشرطیکه در مدت اقامت در دنیا میل بآن عالم نموده همه روزه در ترقی باشد تا جانب جزء روحانی بر جسمانی غالب شود و کدورت عالم
طبیعت را از خود بیفشاند و در او آثار روحانی پیدا گردد و چون چنین باشد میرسد بجائیکه با وجود آنکه در این دنیا هست هر لحظه از مبادی فیاضه کسب
فیوضات میکند و دل او بنور الهی روشن میشود و هر چه علاقه او از جسم و جسمانیات کمتر میگردد در روشنائی دل و صفای خاطرش زیاد میشود تا زمان مفارقت
ازین دنیا رسد تمامی پرده‌های ظلمانی طبیعت از پیش دیده بصیرت اش برداشته میشود و حجابهای عوایق هیولانیت از چهره نفسش دور میگردد در آنوقت از
دل او جمیع اندوهها و المها بیرون میرود و از همه حسرتها و محنتها فارغ میشود و میرسد بسرور ابدی و راحت سرمدی هر لحظه از اشعه جمال ازل نوری تازه و هر دم
او را از موائد احسان لم یزل فیضی بی اندازه حاصل میگردد و بسا باشد که با وجود بقاء در دنیا هر گاه ریشه جمیع علایق دنیویه را از زمین دل برکند پیش از ارتحال بعالم
بقا این حالات از برای او حاصل شود و در این هنگام مال و عیال را بر خود کل و بال می بیند مگر بقدر ضرورت بلکه از تن و بدن خود دلگیر میشود و طالب سفر آخرت میگردد و
بزبان حال میگوید شعر حجاب چهره جان میشود غبار تنم   خوشا دمیکه ازین چهره پرده برفکنم   بدن او مقیم خطه خاک و دل او مصاحب سکان عالم افلاک
افلاک بجز مراد خدا نجوید و سخنیکه نه از برای او است نگوید و راهی که نه بسوی او است نپوید تا برسد بمجاورت ملاء اعلی و محرم گردد در محفل قرب مولی و بیابد آنچه را
که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بهیچ خاطری خطور نکرده و ببیند آنچه را که در کتاب الهی بآن اشاره شده که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین یعنی نمیداند
هیچکس آنچه ذخیره شده است از برای ایشان از چیزهائیکه دیده‌ها را روشن میکند **فصل** چون دانستی که آدمی را روحی هست و بدنی و هر کسی مرکب است

ازین دو جسد را المی و لذتی و محنتی و راحتی و مرضی و صحتیست و آلام و محنتهای بدن عبارتست از امراض و بیماریها که عارض بدن میگردد و جسم را لاغر و نحیف
میکنند و آنرا از درک لذات جسمانیه باز میدارد و با مسامحه در معالجه بهلاکت بدن منجر میشود و علم طب موضوع است از برای بیان این امراض و معالجات
آنها و آلام و بیماریهای روح عبارتست از اخلاق ذمیمه و صفات رذیله که موجب هلاکت و بدبختی روح او و باز میدارد آنرا از درک لذات روحانیه و ر
سیدن بسعادت ابدیه و آنرا محروم میگرداند از رفعت محرمان خلوتخانه انس و مجاورت عالم قدس و راحت روح عبارتست از اتصاف
او باوصاف قدسیه و ملکات ملکیه که موجب قرب حضرت باری و باعث نجات و رستگاریست و تفصیل این امراض و معالجات آنها در علم اخلاق
که در این کتاب ثبت میشود زنهار ای برادر تا حدیث بیماری روح را سهل نگیری و معالجه آنرا بازیچه نشماری و مفاسد اخلاق رذیله را اندک ندانی و صحت روح را
بر بدن قیاس نکنی و چگونه عاقل چنین قیاس کند و حال آنکه مقصود از صحت بدن از برای کسانیکه از روح و صلاح و فساد فراموش کرده‌اند نیست مگر زندگانی
چند روزه دنیا و زیست کردن در این عاریت سرا و بر مرض آن مفسده مترتب نمیشود مگر بازماندن از لذات خسیسه جماع و غذا و امثال اینها و اما اخلاق ذمیمه که
بیماری روح از آنهاست باز میدارد آدمی را از رسیدن بلذت و سعادت ابد و پادشاهی سرمد و هر یک از آنها پرده‌ایست ظلمانی که مانع اشراقات
انوار الهیه و حاجب فیوضات نفحات رحمانیه است و مسامحه در معالجه آنها آدمی را بهلاکت و شقاوت ابدیه میرساند و صحت روح و اتصاف آن
بمحاسن اخلاق باعث زندگانی ابدی و حیات حقیقیست و بعد از آنکه ساحت نفس انسانی از اخلاق ناپاک پاک و بصفات ارجمند ترتیب متقرر آراسته
گردد مستعد قبول فیضهای غیر متناهیه رب الارباب بلکه بسبب آن رفع حجاب میشود و صور جمیع موجودات در آئینه دلش ظاهر میشود و در این هنگام موجودی
میگردد تام الوجود ابدی الحیوة سرمدی البقا قامتش سزاوار خلعت الهیه و تارکش لایق تاج سلطنت و ریاست معنویه میگردد و میرسد ببهجتها و لذتهائیکه
هیچ دیده مانند آن ندیده و بخاطر هیچ آفریده نگذشته و از اینست که سید رسل صلعم فرموده است لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا
الی ملکوت السموات والارض یعنی اگر نه این می‌بود که لشکر شیطان اطراف دلهای فرزندان آدم را فرو گرفته‌اند هر آینه مشاهده میکردند حقایق موجودات
عوالم علویه و سفلیه را و مطلع میشدند بر آثار قدرت کامله حق سبحانه و تعالی در آنها و همچنانکه تطهیر نفس از جمیع صفات خبیثه مورث رفع جمیع پرده‌های ظلمانیست
و کشف حقایق جمیع موجودات امکانیه میگردد و همچنین ازاله بعضی از آنها نیز باعث صفا و روشنائی در نفس میشود و بالجمله بقدری که آئینه نفس از زنگ
کدورت عالم طبیعت پاک میشود صور موجودات عوالم قدس در آن ظاهر میگردد و بهمان مقدار سزاوار بساط قرب پروردگار میشود و باین سبب خاتم
الانبیا فرموده‌اند لی مع الله حالات لا یحتملها ملک مقرب و لا نبی مرسل مرا با خدا حالتهائی چند است که هیچ ملک مقربی و پیغمبر مرسلی طاقت
و توانائی او را ندارد و هر کسیکه در مقام سلوک راه سعادت باشد و مراقب احوال خود نماید بقدر استعداد و قابلیت خود بر میخورد بآنچه میرسد بآواز
الطاف ربانیه و فیوضات رحمانیه و لیکن فهم مافوق رتبه خود را نمی‌کند اگرچه باید از باب ایمان بغیب تصدیق و اقرار بآن نماید همچنانکه ما ایمان
داریم بنبوت و خواتم پیغمبری و لیکن حقیقت آنها را نمی‌شناسیم و عقول ما قاصر از احاطه بکنه آنهاست و چنانچه احاطه ندارد جنین بعالم طفل و طفل میداند
عالم ممیز را و ممیز عاقل را و عامی عالم را و علما عالم انبیا و اولیا را و بحکم عنایت ازلیه درهای رحمتهای غیر متناهیه الهیه بر روی هر کسی گشاده
و بخل و منعت از برای او ... و لیکن رسیدن بآنها موقوفست بر آنکه دل صیقل داده میشود و از کدورت عالم طبیعت پاک شود و زنگ اخلاق
ذمیمه از آن زدوده گردد و پس هر حرمان از انوار فیوضات الهیه و دوری از اسرار ربوبیه نه از بخل مبدء فیاض است تعالی شانه عن ذلک بلکه از پرده‌های
ظلمانیه ذمایم صفات و عوایق جسمانیه است که بدن آدمی را احاطه نموده است شعر هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست و مخفی نماند که آنچه از علوم و معارف و اسرار که آدمی بواسطه تطهیر نفس و تصفیه آن می فهمد نه مانند این علومی است
که از مزاولت کتب رسمیه و ادله عقلیه گرفتاران عالم طبیعت و محبوسان زندان وهم و شهوت میفهمند بلکه آن علوم حقیقه نورانیه اند که از انوار الهیه و الهامات
حقه ربانیه مستفاد شده‌اند و چندان ظهور و جلا و نورانیت و صفا از برای آنها هست که قابل شک و شبهه نیستند و این علمیست که حضرت فرموده‌اند
انما هو نور یقذفه الله فی قلب من یرید یعنی علم نوریست که حق تعالی می افکند آنرا در هر دلی که میخواهد و حضرت امیر مؤمنان در کلمات بسیار اشاره باین
علم فرموده‌اند و از آنجمله میفرماید در وصف راسخین از علما هجم بهم العلم علی حقیقة البصیرة و باشروا روح الیقین و استلانوا ما استوعره المترفون و انسوا بما
استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی یعنی علم بایشان هجوم آورده است به بصیرت و بینائی و بحقیقت روح و یقین
رسیده‌اند و نرم و آسان شده است از برای ایشان آنچه سخت و مشکل است بر دیگران از اهل عیش و تنعم در دنیا و یار و انس شده‌اند بآنچه وحشی

می کیرند از جاهان و زندکانی مینمایند در دنیا بدنهائی که روح آنها تعلق بعالم اعلی دارد و در مکان دیکر میفرماید خدا احیی قلبه واماتت نفسه حتی رق جلیله ولطف غلیظه وبرق له لامع کثیر البرق فابان له الطریق وسلک به السبیل یعنی زنده کرد دل خود را و میرانید نفس خود را تا آنکه ناهمواری و درشتی او لطیف و هموار شد و درخشید از برای او نوری درخشنده پس ظاهر و هویدا کرد از برای او راه حق را و برد او را از آن راه تا رسانید او را بمطلوب ولیکن مادامی که صفحهٔ دل از نقوش اخلاق ذمیمه پاک نکردد این قسم علم و معرفت در آن مرتسم نشود زیرا که علوم و معارف عبادت باطنی است همچنانکه نماز طاعت ظاهر است و چنانچه تا ظاهر از جمیع نجاسات ظاهریه پاک نباشد نماز صحیح متحقق نمیشود و همچنین تا از باطن جمیع نجاسات باطنیه را که صفات خبیثه است زایل نکنی نور علم صحیح مبرا از شوائب شبهات بر آن نمی تابد و چکونه میتواند شد که دل ناپاک منزل علوم حقه شود و حال اینکه افاضهٔ علوم بر دلها از علوم لوح محفوظ بوساطت ملئکه مقدسه است که وسایط فیض الهی هستند و پیغمبر فرموده لا یدخل الملائکة بیتا فیه کلب یعنی ملائکه داخل نمیشوند خانه را که در آن سکی باشد پس هرکاه خانهٔ دل مملو از صفات رذیله که سکان درنده هستند باشد چکونه ملائکه که حملهٔ علوم و معارفند داخل میشود و از اینجا معلوم میشود که کسانیکه عمر خود را صرف تحصیل علم از طریق مجادلات کلامیه و استدلالات فکریه نموده اند و از تزکیهٔ نفس از صفات ذمیمه غافل مانده اند بلکه دلهای ایشان متعلق بقاذورات دنیای دنیه و نفوس ایشان منقاد قوهٔ غضبیه و شهویه است از حقیقت علم بیخبر و سعی ایشان بی ثمر است و آنچه را تحصیل کرده اند علم پندارند بر خلاف واقعست زیرا که علم حقیقی را بهجت و سروری و صفا و نوری میباشد و دیرا که نور علم واقعی دل شد مستغرق لجهٔ عظمت خداوند جلیل و محو مشاهدهٔ جمال جمیل میشود و التفات بغیر او نمیکند و غایت همت اکثر این اشخاص تحصیل زخارف دنیا و حصول منصب و جاه و شهرت در بلاد و تسخیر قلوب عباد است و نه همین که صفات خبیثه و اخلاق رذیله مانع از طلوع انوار علوم حقیقه از مطالع فیوضات الهیه باشد و بس بلکه بدون تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب عبادات ظاهریه را اثری و طاعات بدنیه را ثمری نمیباشد و چه فایده مترتب میشود بر آراستن ظاهر و کاستن باطن قال الله سبحانه ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر نماز میدارد نمازکننده را از اعمال ناشایست و منکر اکر با خباثت باطن و اخلاق سیئه مقبول خداوند بی نیاز بودی پس چرا می بینی اکثر مردم را هر روز نماز پنجکانه بجا می آورند و هر ساعت چندین منکر و معصیت از ایشان صادر شود و حضرت فرموده اند ان الصلوة معراج المؤمن یعنی بواسطهٔ نماز مؤمن عروج میکند بمعارج قرب پروردکار پس اکر آنچه میکنیم نماز باشد چرا اینجز تنزل و هبوط از خود نمی یابیم شعر کر نه موش دزد در انبار ماست کندم اعمال چل ساله کجاست اول ای جان دفع شر موش کن بعد از آن در جمع کندم جوش کن ومثال کسانیکه مواظبت بر عبادات بدنیه میکنند و از صفای دل و پاکی آن و ظلمت نفس و ناپاکی آن فراموش کرده التفاتی بآن نمی کنند مانند قبور مردکانست که ظاهر آنرا زینت نمایند و در باطن آن مرداری کندیده پنهان است یا مثل خانهٔ ایست ظلمانی و تاریک که چراغ بربام آن نهند یا چون مرد دهقانی است که تخمی افکند و آن تخم سبز شود و با آن کیاهی که زرع را تباه میکند بروید و آن شخص سر آن کیاه را قطع و از بیخ آن غافل ماند تا آنکه قوت کیرد و همه محصول آنرا فاسد و خشک کند یا شبیه شخصی است که بدن او را جرب فرو کرفته باشد و طبیب حاذق امر فرماید که دوائی بنوشد که مادهٔ جرب را از باطن قلع نماید و طلائی بر ظاهر بدن بمالد که اثر آنرا از ظاهر دفع کند و او را ترک کند و اکتفا بطلا نماید و هرچه بطلا دفع شود از چشمهٔ باطن اضعاف آن منفجر کردد تا او را هلاک سازد و چون معلوم شد که قیاس بیماری و صحت نفس بمرض و سلامتی بدن محض جهل و خطاست پس عجب از طایفه که شب و روز اوقات خود را صرف محافظت صحت بدن فانی میکنند و صبح و شام بر دفع امراض جسمانیه سعی تمام بعمل آورد و قول طبیب فاسقی بلکه کافری را کردن اطاعت نهاده بشرب دواهای ناکوار و ارتکاب اعمال ناهنجار قیام مینمایند و سر از فرمان طبیب الهی در تحصیل سعادت دائمیه و حیات ابدیه می پیچند و معالجهٔ نفس را سهل و آسان می شمارند شعر ترا یزدان همیکوید که در دنیا مخور باده ترا ترسا همیکوید که در صفرا مخور حلوا ز بهر دین بنکذاری حرام از کفتهٔ یزدان ز بهر تن بنکذاری حلال از کفتهٔ ترسا وچون پردهٔ غفلت برداشته شود و بیماری نفس خود را معاینه ببیند و دست رس بدوائی نداشته باشد فریاد واحسرتا علی ما فرطت فی جنب الله

فصل بدانکه هر نفسی در مبادی آفرینش و اوان طفولیت از جمیع صفات و ملکات خالیست مانند صفحه که ساده از نقش و صورت باشد و حصول ملکات و تحقق صفات بواسطهٔ تکرر اعمال و افعال مقتضیهٔ آنهاست و هر عملی که یکمرتبه سر زد اثری از آن در دل حاصل و در مرتبهٔ دویم آن اثر بیشتر میشود تا بعد از آنکه عمل را اثر مستحکم و ثابت میکردد و ملکهٔ راسخه میشود و نفس همچنانکه انکشت چون مجاور آتش شود حرارت در آن تاثیر میکند و کرمی در آن ظاهر میشود و لیکن ضعیف است و بمجرد دور کردن از آتش سرد میشود و هرکاه مجاورت طول کشد و تاثیر حرارت در آن بیشتر شود و رنک آتش در آن هم میرسد و بعد از آنکه روشن میشود و آتشی میشود که هرچه بآن نزدیک شود میسوزاند و هرچه بآن مقابل شود روشن میکند و همین است سبب در سهولت تعلیم اطفال و تادیب ایشان و صعوبت تغییر اخلاق مشایخ و پیران و هرکاه کسی مراقبت

احوال خود کند و در اعمال و افعال خود نظری افکند صفحهٔ دل خود را کشوده بدیدهٔ بصیرت در آن تامل نماید و بر سطور ملکات و صفاتی که در آنجا رسوخ کرده اند و اکثر مردم کرفتاری علایق و کثرت عوایق از نقوش نفوس خود غافل اند و چون زمان رحلت ازین سرای پنجروزه و مسافرت بعالم بقا و قرار رسد و دل از مشاغل دنیویه فارغ و ریشهٔ علایق از مزرع خاطر منقلع و پردهٔ طبیعت از مقابل دیدهٔ بصیرت برداشته شود و نظر او بر لوح دل و صفحهٔ نفس افتد چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده و اذا الصحف نشرت و در مکانی دیکر میفرماید فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید یعنی پس دور کردیم پرده از پیش دیدهٔ بصیرت برداشته شود چشم تو تیز بین میکردد و همهٔ اعمال خود را می بینی نتایج اعمال خود را معاینه می بینند و ثمرات افکار و افعال خود را مشاهده می کند و میرسد بانچه در کتاب کریم است که و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی هر شخصی را لازم ساخته ایم عمل او را از خیر یا شر در کردن او مانند طوق که از او جدا نمیشود و در روز قیامت کتابی را که اعمال او در آن ثبت است بجهت او بیرون می آوریم در حالی که کشاده باشد بر او عرض شود پس باو کفته میشود بخوان نامهٔ عمل خود را و کافی هستی تو از برای محاسبهٔ خود پس کسانی که در دنیا از احوال خود غافل و اوقات خود صرف لهو و لعب و امور باطل نموده اند بی اختیار میکویند مالهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها یعنی چکونه است این کتاب که باقی نکذارده است از اعمال صغیره را و نه کبیره را مکر شمرده است

فصل چون شناختی که حیات ابدیه و سعادت سرمدیه از برای انسان موقوف بدفع اخلاق ذمیمه و اوصاف رذیله و کسب ملکات ملکیه و صفات قدسیه و این میسر نمیشود مکر بشناختن رذایل صفات و فضایل ملکات و تمیز نیک و بد آنها از یکدیکر و دانستن معالجاتی که در علم اخلاق از برای تهذیب نفس مقرر است معلوم میشود که شرف این علم از سایر علوم برتر و ثمره و فایدهٔ آن بیشتر است و چکونه چنین نباشد و حال آنکه شرافت هر علمی بشرف موضوع اوست و موضوع این علم نفس ناطقهٔ انسانیه است که اشرف انواع کائنات و افضل طوائف ممکنات است و بواسطهٔ این علم از حضیض رتبهٔ بهایم باوج عالم ملائکه عروج مینماید بلی از برای بنی نوع انسان عرضی است عریض که اول آن فروتر از عالم چهارپایان و آخر آن برتر از اقلیم فرشتکان در حق اول فرموده اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا یعنی نیستند ایشان مکر مانند چهارپایان بلکه پست رتبه تر و کمراه ترانند و با اینهمه کفار میکویند یا لیتنی کنت ترابا یعنی کاشکی من خاک بودمی و در آخر آن رسیده لولاک لما خلقت الافلاک اکر مقصود تو نبودی آسمانها را خلق نکردمی شعر ای نقد اصل و فرع ندانم چه کوهری کز آسمان تو برتر و از خاک کمتری و باین جهت است که سید رسل فرموده انی بعثت لاتمم مکارم الاخلاق یعنی مرا مبعوث نمودند برای اتمام مکارم اخلاق و اینکه تفاوت و اختلاف در میان افراد این نوع نه از جهت جسمیه و لواحق آنست زیرا که همه در این شریک هستند بلکه بجهة اختلاف در اخلاق و صفات است بلکه این علم باعث رسیدن باعلی مراتب آنست و کدام علم اشرف از علمی است که پست ترین موجودات را باشرف کائنات میرساند و باین جهة حکمای سلف نام علم را بغیر علم اخلاق حقیقه نمیکردند و باین سبب آنرا اکسیر اعظم مینامیدند و آنرا اول تعلیم خود قرار داده بودند و اول شاکردان خود را این علم می آموختند و تحصیل سایر علوم را از برای کسی که تهذیب اخلاق نکرده بی ثمر میدانستند همچنانکه بدنی که مواد فاسده و اخلاط ردیه در آن مجتمع باشد از کثرت غذا بجز افساد اخلاط و زیادتی مرض حاصلی نه بیند همچنین نفسی که مجمع اخلاق ذمیمه و صفات رذیله باشد از تحصیل علوم بجز شر و فساد ثمری نخواهند دید و از این است که بیشتر از کسانیکه متلبس بلباس علما کشته اند و خود را از زمرهٔ اهل علم می شمرند مراتب جهال ایشان از عوام بدتر و دل ایشان سیاه تر کشته ماه و سال در جمع مال خواه حرام و خواه حلال و روز و شب در تحصیل جاه و منصب و ابن اترویج دین و مذهب میدانند با قران و امثال در مراء و جدال اند اظهار فضیلت خود بر جمعی از عوام کنند بالای اعتقاد ایشان سست شود و اصول عقاید ایشان نادرست و سوم شرع و ملت را دو رانداخته و بدعتی چند از برای خود تراشیده و پرداخته و آنرا مقتضای حکمت نامیده غافل از اینکه حکمت حقیقیه همانست که شریعت نبویه مقرر فرموده ندانسته اند که علم بدون عمل کمراهی و ضلالت و علم بدون طاعت خسران و وبالست همانا قول پیغمبر را نشنیده اند که البلاهة ادنی الی الخلاص من فطانة بتراء یعنی ابلهی و نادانی به نجات نزدیکتر است از زیرکی ناقص و ناتمام و کویا بکوش ایشان نرسیده که حضرت رسول صلعم فرموده قصم ظهری رجلان عالم متهتک و جاهل متنسک یعنی دو نفر پشت مرا شکستند یکی عالمی که پردهٔ شریعت را درد و بعلم خود عمل نکند و دیکر جاهلی که آداب عبادات را نداند و بدون علم عبادت کند

فصل از آنچه مذکور شد معلوم شد که فایدهٔ علم اخلاق پاک ساختن نفس است از صفات رذیله و آراستن آن بملکات جمیله که از آن بتهذیب اخلاق تعبیر میشود و ثمرهٔ تهذیب اخلاق بخیر و سعادت ابدیه است و باید دانست که سعادت مطلقه حاصل نمیشود مکر باینکه صفحهٔ نفس در جمیع اوقات از همهٔ اخلاق ذمیمه معرا و بتمام اوصاف حسنه متحلی باشد و اصلاح بعضی صفات یا در بعضی از اوقات اکرچه

خالی از ثمر نیست و لیکن موجب شعار ابدیه نمیشود همچنانکه صحت بدن و نظام مملکت نمیباشد که بدفع جمیع امراض و اصلاح جمیع طوایف و اشخاص
در تمام اوقات پس سعید مطلق کسی است که اصلاح جمیع صفات و افعال خود را بر وجهی نموده باشد که ثابت و پایدار باشد از تغیر احوال آنها خللی
راه نیابد و از تبدل ازمان متغیر نشوند از شعلهای مصیبات و بلایا برقی بخرمن صبرش نرسد و از نسیم ب محنتها و رزایا رخنه در بنیان شکرگذاریش نشود
و خار و خس شبهات را بدامن اعتقادش دست رس نباشد بد کردن مردمان با او او را از احسان و نیکوئی با ایشان باز ندارد و دشمنی دیگران با او در دوستی
او خلل نرساند و بالجمله در پایداری و ثبوت اخلاق و قوت نفس و بزرگی ذات و حسن صفات بمرتبه رسد که اگر آنچه بر ایوب پیغمبر رسید باو رسد تغیر در ا
حوالش حاصل نگردد و اگر بلاهای بر ناس حکیم براو نازل شود تبدل در اعمالش نشود بلکه کسی که گوی سعادت در ربوده و او را سعادت واقعی نصیب گردید
چون فی الحقیقه داخل خیل مجردات میشود از عالم جسمانیات بالاتر میرود و دست تصرف افلاک بدامن او نرسد و گرد تاثیرات ثوابت و سیار بر چهره
او ننشیند نه سعد فلک در او تاثیر کند و نه نحس و نه قمرش را با او کاری باشد و نه شمسش اهل التسبیح والتقدیس لا یبالون بالتربیع والتسدیس والانسان
بعد علو النفس لا یعتنی بالسعد والنحس اهل ذکر پروردگار را از تربیع و تسدیس کواکب چه باکست و ارباب نفوس قویه را از سعد و نحس فلک چه بیم
آری دست کیوان فلک از کنگره ایوان رفعتشان دور و چراغ خلوتشان تاربی نور مشتری مشتری بخود ناشناسد و بهرام در میدان خود را اند سازو نوای
زهره در محفل ایشان بی ساز و نوا و دف و بربط در بزم عیشان خالی از صدا قلم عطارد چون نام ایشان برسد سر انداز و ماه نو چون بجمالشان نگرد خود را
از نظر اندازد بلکه بسا باشد که انسان در قوه نفس و تجرد بمرتبه رسد که تصرف در افلاک بلکه در جمیع مواد کاینات نماید همچنانکه واقعه شق قمر از سید انبیا
و قصه رد شمس از سرور اوصیا بر آن شهادت میدهد **باب دویم** در سبب انحراف از طریق پسندیده و حصول اخلاق ذمیمه و بیان قوای
نفس انسانی و در آن چند فصل است **فصل** بدانکه همچنانکه گذشت مملکتی است که خداوند عالم آنرا باقطاع روح مجرد مقرر فرموده و از برای روح در این
مملکت از اعضاء و جوارح و حواس و قوای ظاهریه و باطنیه لشکر و خدم بسیار قرار داده که بعد از این شمه از آنها مذکور خواهد شد و ما یعلم جنود ربک هر یک را خدمتی معین
و شغلی مقرر تعیین کرده و از میان ایشان قوای اربع که عقل و شهوت و غضب و وهم باشد حکم کار فرمایان و سران لشکر و عمال مملکت دارند و سایر قوی
زیر دستان و فرمان بر ایشانند شان عقل ادراک حقایق امور و تمیز میان خیرات و شرور و امر بافعال جمیله و نهی از صفات مذمومه است و فایده ایجاد
و قوه شهویه بقای بدنست که آلت تحصیل کمال نفس است زیرا که زیست بدن چند روزی در این دنیا موقوفست بتناول غذا و شراب و تناکح و تناسل
و احتیاج آنها بقوه شهویه روشن و ظاهر است و ثمره قوه واهمه فهمیدن امور جزئیه است و دانستن دقایق اموری که بآنها بمقاصد صحیحه
میرسند و شغل قوه غضبیه آنست که دفع مضرتهای خارجه را از بدن نموده و نیز اگر قوه شهویه یا واهمه اراده سرکشی و خودسری کرده قدم
از جاده اطاعت عقل بیرون نهند ایشانرا مقهور نموده براه راست آورد و در تحت اقتدار و تسلط عقل باز دارد و بدانکه هیچیک از قوای ظاهره
و باطنیه بغیر از این چهار قهرمان در هیچ وقتی خیال فرمان روائی یا اندیشه سروری نمیباشند بلکه هر یک محکوم حکم حاکم خطه بدن
میباشند تا این چهار سرهنگ یکی از آنها که عقلست که وزیر پادشاهست که روح باشد در تدبیر آنست که روح از مقتضای صوابدید
تجاوز ننموده انقیاد اوامر و نواهی آنرا نماید تا بحسن کفایت و تدبیر آن امر مملکت منتظم و مضبوط و پادشاه از تهیه اسباب سفر عالم
قرب سهل و آسان باشد **دویم** که شهوت است مانند عامل خراجیست و طامع و دروغ زن و فضول تخلیط گر است و هر چه وزیر
که عقل است گوید شهوت هوای مخالفت آن کند و همیشه طالب آنست که راه ورود حرارت زده و آنرا محکوم حکم خود نموده مانند بهایم و چهار
پایان غرق لجه شهوات نموده بهر چه آن امر نماید از مشتهیات اکل و شرب و جماع و لباس و مسکن و مرکب و امثال آن روح بدون
آنکه در ارتکاب آن از وزیر مشورت نموده و صواب و فساد آنرا فهمیده متابعت نماید **و سیم** که غضب است شحنگی آن شهر
منسوبست و تند و تیز و بی باک و شریر است همه کشتن و بستن و زدن و شکستن و ظلم و ایذاء و عداوت و بغض را طالب است و در صدد
آنست که پادشاه را که روح است فریب داده تا آنچه آن امر نماید عمل کند و فرمان عقل را اطاعت ننماید و او را چون سباع درنده
همه شغل دریدن و ایذا بوده باشد **و چهارم** که وهم است شغل آن مکر و خدعه و تلبیس و حیله و خیانت و فتنه است و میخواهد که سلطان
مملکت بدن منقاد و مطیع او بوده باشد بهر چه فرمان دهد از فریفتن و شیطنت و افساد و خدعه و مکر او را اطاعت نموده تجاوز نکند و بسبب اختلاف
هواهای این قوای اربع و تفاوت آرای این چهار سرهنگ پیوسته مملکت بدن میان مجادله آنها و معرکه تنازع ایشانست گاهی

در اینجا آثار فرشتگان از اعمال قدسیان ظاهر میشود و زمانی افعال بهایم و چهارپایان از آن هویدا میگردد و ساعتی مشغول شغل سباع و درنده میباشد
و لحظه مظهر آثار شیطان میشود و همیشه چنین است تا اینکه غلبه کلیه از برای یکی از این قوا حاصل شود و دیگران مقهور حکم او گردند در این هنگام پیوسته
آثار آن از یک نفس سر میزند و صاحب آنها داخل در عالم آن میشود پس اگر سلطنت از برای قهرمان عقل باشد در مملکت نفس آثار ملائکه ظاهر میگردد
و احوال مملکت انتظام بهم میرساند و صاحب آن داخل در صنع فرشتگان میشود و اگر غلبه از برای دیگران باشد آثار آنها در اینجا پیدا میشود و مملکت
خراب و ویران و امر معاش و معاد اختلال بهم میرساند و صاحب آن داخل در حزب بهایم یا سباع یا شیاطین میشود نعوذ بالله من ذلک و مخفی نماند
که منشا نزاع و سبب جدال در مملکت نفس قوه عاقله است زیرا که آن مانع سایر قوی میشود از اینکه آثار خود را بظهور رسانند و میخواهد که نفس را
مطیع و منقاد خود سازند چونکه اعمال و افعال آنها خلاف صوابدید عقل است و مخالف مقتضای آنست و اما آن سه قوه دیگر را با یکدیگر تزاحمی
نیست از آنجهة که هیچیک بخودی خود منکر فعل دیگری نیستند و ممانعت از اعمال آن نمی نمایند مگر باشاره عقل که تواند شد که بالذات یا بجهة
عوارض خارجیه بعضی از این قوی ضعیف و بعضی را غلبه و قوتی باشد و لیکن این نه بجهة معاندتی است که فیمابین ایشان باشد و باین سببست
که در نفوس سایر حیوانات که از قوه عاقله خالی هستند منازعه نیست اگر مختلفند در قوه که در آنها غلبه و تسلط دارد و همچنانکه غلبه در جنس شیاطین
از برای قوه واهمه است و در خیل سباع از برای قوه غضبیه و در حزب بهایم از برای شهویه و همچنین در نفوس ملائکه نیز منازعه نیست و
مجادله راه ندارد زیرا که قوه ایشان منحصر است در عاقله و از آن قوه دیگر خالی هستند پس ممانعت و تدافع در آنها نمیباشد و از اینجا روشن
میشود که جامع همه عوالم و محل جمیع آثار انسانست که از میانه جمیع مخلوقات مخصوص شده است بقوای متخالفه و صفات متقابله و از این جهة
که مظهریت اسماء متقابله الهیه باو اختصاص دارد و مرتبه قابلیت خلافت ربانیه باو تعلق گرفته عمارت عالم صورت و معنی در خور اوست و
خلعت سلطنت اقلیم شهود و غیب برازنده قامت او طایفه ملائکه اگر چه مخصوصند بمرتبه روحانیت و مبتهج و مسرورند بلذات عقلیه و انوار علمیه
و لیکن در عالم جسمانیت که یکی از عوالم پروردگار است ایشانرا استیلائی نیست و اجسام فلکیه اگر بنا بر قواعد حکما صاحب نفوس مجرده است اما
آنهارا از اوصاف متضاده و طبایع مختلفه خبری نه منازل هولناک و راههای خطرناک طی نکرده اند و سنگلاخهای نزاع و جدال قوی
از پیش بر نداشته اند بار گران تقلب در اطوار نقص و کمال بر دوش نکشیده اند و جرعه ای انقلاب صفات و احوال را نچشیده اند بخلاف
انسان که چون بمرتبه کمال رسد احاطه بجمیع مراتب نموده و سیر در اطوارهای مختلفه کرده عالم جماد و نبات و حیوان و ملائکه را در نوردیده
و بمرتبه مشاهده وحدت رسد پس انسان نسخه ایست جامع حقایق ملک و ملکوت و معجونیست مرکب از عالم امر و خلق حضرت امیر المومنین علیه
السلام میفرماید که حق سبحانه و تعالی مخصوص گردانید ملائکه را بعقل و ایشانرا بهره از شهوت و غضب نداده و مخصوص ساخت حیوانات را
بشهوت و غضب و آنهارا از عقل بی نصیب ساخت و مشرف گردانید انسانرا بهمه اینها پس اگر شهوت و غضب او مطیع و منقاد عقل گردید
افضل از ملائکه خواهد بود زیرا که خود را باین مرتبه رسانید با وجود منازع و ملائکه را منازعی و مزاحمی نیست و از این معلوم میشود که اگر مطیع
شهوت و غضب شود پست تر از حیوانات خواهد بود زیرا که اطاعت آنهارا نمود با وجود معینی و یاوری مثل عقل و بار بر حیوانات را معینی نیست
فصل چون شناختی که آدمیرا چهار قوه است که حکم سرهنگان دارد فطریه و عقلیه و وهمیه و خیالیه و سبعیه و غضبیه و بهیمیه و شهویه بدانکه
بازای هر یک از اینها لذتی و المی و لذت هر یک در چیزی است که مقتضای طبیعت و مناسب جبلت است که بجهة آن خلق شده و المش
در خلاف آنست که پس چون مقتضای عقل و سبب ایجاد او معرفت حقایق اشیا است لذت آن در علم و معرفت و المش از جهل و حیرت است
و مقتضای غضب چون قهر است و انتقام لذتش در غلبه و تسلط است و المش در مغلوبیت و شهوت چون مخلوقست از برای تحصیل غذا و سایر
آنچه قوام بدن بآنست لذتش در رسیدن و المش در حرمان و ممنوعیت از آنهاست و همچنین در وهمیه پس همچنانکه قوی در آدمی چهارند همچنین
اجناس لذت و الم نیز بر چهار قسمند عقلیه و خیالیه و غضبیه و شهویه و بالاترین لذتها لذات عقلیه است که باختلاف احوال مختلف نمیشود
و سایر لذات در جنب آنها قدر و مقداری ندارند و آدمی در ابتدای امر میل او بسایر لذات بیشتر باشد و هر چند جنبه حیوانیت قوت میگیرد این لذات
نیز ضعیف تر میگردند در بدو امر لذات عقلیه از برای او نمی باشد زیرا که آنها حاصل نمیشوند مگر از برای نفوس مطهره از رذایل و متحلیه بفضایل و بعد
از آنکه آدمی بمرتبه درک لذات عقلیه رسید هر چند قوت عقلیه زیاده میشود و تسلط عقل بر سایر قوی بیشتر میگردد لذات آنهم اقوی

دائم میشود و همه روزه در قوت و شدت و نقص و زوال از برای آن نیست و عجب از کسانیکه چنان پندارند که لذات منحصرند در لذات جسمیه و غایت کمال انسانرا در رسیدن بلذات اکل و شرب و نکاح و جماع و امثال آنها میدانند و نهایت سعادت آنرا در التذاذ باین لذت گمان میکنند لذات نشاه آخرت و منتهای مرتبه انسانیت را نمیدانند مگر رسیدن بوصال غلمان و حور و خوردن نار و سیب و شراب و کباب و المها و عقابهای آن عالم را منحصر میکنند در آتش سوزنده و عقرب گزنده و گرز گران و سرابیل قطران از عبادات و طاعات و ترک دنیا و بیداری شبهای را نمی طلبند مگر رسیدن بآنها و نجات از اینها آیا نمیدانند که چنین عبادات عبادت مزدوران و بندگان است و این کسان ترک کرده اند لذت جسمانیه کم را که پیشتر آن نرسند و گذارده اند اندک آنرا از برای زیادتر آن و غافلند از اینکه امثال این خیرها کمال حقیقی انسان و باعث قرب بپروردگار ایشان نمیباشد و کسی که گریه اش از ترس سوختن آتش یا عبادتش از شوق وصال حوران دلکش است مقصود روزه اش طعامهای الوان و از نمازش امید لقای حور و غلمان باشد چگونه او را از اهل بساط قرب خدای تعالی میتوان شمرد و بچه کمال و استعداد و استحقاق تعظیم و توقیر دارد آری نیست اینها مگر از غفلت از ابتهاجات روحانیه و لذات عقلیه و منحصر دانستن لذت و الم در حسیه گویا بگوش ایشان نرسیده که سید اولیا میفرماید الهی ما عبدتک خوفاً من نارک و لا طمعاً فی جنتک و لکن وجدتک اهلاً للعبادة فعبدتک یعنی خداوندا من عبادت ترا نمیکنم بجهة ترس از آتش دوزخت یا از طمع و شوق در نعیم بهشتت و لیکن ترا سزاوار پرستش یافته پس بندگی ترا میکنم و بالجمله لذتهای جسمانیه را اعتباری و در نظر اهل بصیرت قدر و مقداری نیست در این لذات انسان با بهایم و حشرات و سایر حیوانات شریکند و چه کمالست در آنچه انسان در آن مشارک حیوانات عجم باشند و در استیفای آنها نفس ناطقه مجرده خادم قوه بهیمه گردد و عجب تر آنکه طایفه که لذاترا منحصر در اکل و جماع و مسکن و لباس و حشم و مرکب و جاه و منصب میدانند و کسانیرا که از اینها بی نصیبند محروم میشمارند و بر اینها افتخار میکنند و بزرگی باینها میفروشند هرگاه بکسی برخورند که ترک شهوات کرده و پشت پا بر لذات دنیویه زده در خدمت بنهایت تواضع و فروتنی و ذلت و شکستگی مینمایند و خود را در جنب ایشان از زمره اشقیا میدانند و چگونه این لذت جسمیه کمال باشد و حال آنکه همگی دامن کبریای خالق عالم را از لوث این لذت پاک میکنند و میگویند که اگر نه چنین باشد نقص لازم خواهد آمد پس اگر اینها کمال بودی بایستی که از برای مبدء کل نیز ثابت باشد و اگر نه چنین است که این لذات قبیح هستند چرا صاحب آنها شرم از اظهار آنها دارد و سعی در پوشیدن آنها میکنند و چرا اگر کسی را پرخور یا شکم پرست خوانند تغیر در حالش بهم میرسد و حال آنکه هر کسی طالب نشر کمال خود است بلکه فی الحقیقه لذات جسمانیه لذت نیستند بلکه دفع آلامی چندند که از برای بدن حاصل میشود پس آنچه را در وقت اکل لذت میدانی نیست مگر دفع الم گرسنگی و آنچه در وقت مجامعت لذت میشماری نیست مگر ازاله کردن منی و از اینجهة است که سیر را لذتی از اکل نمیباشد و این خود ظاهر است که خلاصی از الم غیر از مرتبه کمالست و چون این معلوم شد و دانستی که در لذات جسمیه کمالی نیست و شناختی که انسان در قوه عاقله و لذات عقلیه شریک ملائکه قدسیه است و در قوای غضبیه و شهویه و بهیمیه و لذات جسمیه شبیه سباع و بهایم و شیاطین است بر تو معلوم میشود که هر یکی از این قوی در آن غالب و طالب لذت آن میشود در شریک میشود با طایفه که این قوه منسوب باشد تا آنکه غلبه بسر حد کمال رسد و در این وقت خود آن میشود و داخل در آن حزب میگردد پس ای جان برادر چشم بصیرت بگشای و با هوش باش و ببین که خود را در کجا وا داشته و مرتبه خود را بکجا رسانیده و بدانکه اگر قوه شهویه تو بر سایر قوی مسلط شده تا آنکه اکثر شوق تو و بیشتر فکر و ذکر تو در کار اکل و شرب و جماع و سایر لذات شهویه است و اکثر اوقات در آراستن طعامهای لذیذه و یا خواستن زنان جمیله است خود را یکی از بهایم بدان و نام ایشان بر خود منه اگر تسلط و غلبه در تو از برای قوه غضبیه است و پیوسته خود را اهل منصب و جاه و برتری عباد الله میجوئی و طالب زدن و بستن و انداختن و شکستن و فحش و دشنام و اذیت انام هستی خویشرا سگی گزنده یا گرگ درنده میدان و خود را از زمره انسان مشمار و اگر استیلا و قهر از برای قوه شیطانیه است و همیشه در فکر مکر و حیله و تذویر و خدعه و جستن راههای مخفیه از برای رسیدن بمقتضیات غضب و شهوت خود را شیطانی دان مجسم و خارج از حزب بنی آدم و اگر تسلط و استیلا از برای عقل باشد و پیوسته در صدد تحصیل معرفت الهیه و کسب ملکات ملکیه باشی و فکر تو مقصور بر عبادت پروردگار و طاعت رسول مختار و طلب راه سعادت و وصول بمرتبه قرب حضرت آفریدگار باشد خود را انسان حقیقی میدان که عالم آن از ملائکه مقدسه بالاتر و رتبه اش از رتبه ایشان والاتر است پس

هرگاه

هرگاه اندک هوشی باشد و دشمن نفس خود نباشد بر او لازم است سعی در استکمال قوه عقلیه و جد و جهد در [illegible] و صرف اوقات در تحصیل [illegible] و دفع استیلای [illegible] برآوردن شهوات نفسانیه و لذات جسمانیه نگردد مگر بقدر ضرورت پس از [illegible] اقتصار کند بر آنچه در صحت بدن بآن احتیاج و بجهة بقاء حیات از آن لابد و لاعلاج است و روزگار خود را در تحصیل الوان طعامها و انواع غذاها ضایع و تلف نکند و اگر بهم از آنها [illegible] بقدری [illegible] که موجب [illegible] نباشد و زیاده از این وبال و باعث خسران [illegible] است و از جامه و لباس اقتصار کند بر آنچه بدن را بپوشد و دفع سرما و گرما کند و اگر از این [illegible] و در برابر [illegible] گردد و از مجامعت نخواهد مگر آنچه با آن نوع [illegible] شود و بپرهیزد از اینکه [illegible] شهوات نفسانیه و گرفتار قید و علایق شود و باین سبب بشقاوت ابدیه و هلاکت سرمدیه مبتلی ای اخوان و گروه برادران از برای خدا بر خود رحمت آرید و بر نفس خود ترحم کنید بیدار شوید پیش از آنکه نامه اعمال بر شما بسته شود و در [illegible] پیش از آنکه پای شما شکسته شود و دریابید خود را که وقت درگذر است و غافل منشینید که عمر کوتاه و مختصر است [illegible] اگر ریشه [illegible] محکم شد و صفات ردیه عادت کرده و لشکر شیطان [illegible] مملکت دل را [illegible] و تسخیرگاه دل مقر سلطان شیطان شود [illegible] وقت قوت و توانائی است [illegible] آنانکه تو را ضعف و ناتوانی پیری و [illegible] که در نفس تو هست قوت میگیرد [illegible] خار [illegible] و برخواستن خار کن در سستی و دشواری [illegible] تو که در جوانی مقابله حزب شیطان نکردی که هنوز [illegible] نگرده بود چگونه در پیری با ایشان مجاهده کنی و لکن ای طالب سعادت روح الله در هیچ حالی از رحمت خدا نومیدی روا نیست و در هر وقتی باید بقدر قوه سعی و اجتهاد نمود منقولست از شیخ فاضل احمد بن محمد بن یعقوب که استاد است در علم اخلاق و اول کسی است از اهل اسلام که در این فن شریف تصنیف و تالیف نمود که من در وقتی از مستی طبیعت هشیار و از خواب غفلت بیدار شدم که مایه جوانی بر باد رفته و پیری مرا فرو گرفته بود و عادات و رسوم در من مستحکم گشته و صفات و حکایت در نفس من رسوخ کرده در آن وقت [illegible] در میان زدم [illegible] بمجاهدات عظیمه و ریاضات شاقه نفس خود را از خواهشهای آن باز داشتم تا خداوند عالم مرا توفیق کرامت فرمود و خلاصی از مهلکات حاصل شد پس ای جان برادر مأیوس مباش بلکه درهای فیض الهی گشاده است و امید نجات از برای هر کسی هست و لیکن چنان مپنداری که صفا و نورانیتی که از نفس فوت میشود بجهة کدورت و تیرگی که از معصیتی در حالتی حاصل شود تدارک آن ممکن باشد و توان نوعی نمود که صفائی که اگر معصیتی صادر نشده بود و توان تحصیل نمود زنهار این اندیشه است محال و خیالات فاسد زیرا که نهایت امر آنست که آثار معصیت را بافعال حسنه محو نمائی در این وقت نفس مثل حالتی گردد که معصیت را نکرده بود پس باین حسنات روشنائی و سعادتی حاصل نمیگردد زیرا که اگر معصیت را نکرده بود این حسنات از او صادر میشد از برای او در دنیا صفا و بهجتی و در عقبی درجه بهم میرسید و چون ابتدا معصیت کرده بود این صفا و درجه از دست او رفت و فایده حسنه محو آثار معصیت شد و بس

فصل

از آنچه گذشت روشن شد که از برای انسان اگر چه قوی و جوارح بسیار است و لیکن همه آنها بغیر از چهار فرمان مطیع و فرمانبردارند و اینها را مدخلیتی در تغییر و تبدیل احوال مملکت نفس نمیباشد و آنچه منشا اثر و باعث نیک و بد صفات و خیر و شر ملکات هستند این چهار قوه اند پس همه اخلاق نیک و بد از این چهار پدید آید و منشا جمیع صفات خیر و شر اینها هستند و لیکن خیرات و نیکیهای قوه عاقله در حال تسلط و غلبه است و بدیها و شرور آن در حالت زبونی و عجز آن در تحت سایر قوی و از سه قوه دیگر عکس اینند چه آثار خیر و نیکوئیهای آن در حالت ذلت و انکسار و عجز ایشان در نزد عقل است و شرور و آفات ایشان در وقت غلبه و استیلای آنها است بر عقل

فصل

بدانکه شان قوه عقلیه و وهمیه ادراک امور است و لیکن اول ادراک کلیات را کند و ثانی تصور جزئیات و چون هر فعلی که از بدن صادر میشود افعال جزئیه میباشد پس مبدا تحریک بدن در جزئیات افعال بفکر و رویت قوه وهمیه است و از اینجهت او را عقل عملی و قوه عاقله نامند و اول عقل نظری و قوه عاقله و شان قوه غضبیه و شهویه تحریک بدنست و این دو مبدا تحریکند اما غضبیه مبدا حرکت بدنست بسوی دفع امور غیر ملائمه از بدن و شهویه مبدا حرکت آنست بسوی تحصیل امور ملائمه پس اگر قوه عاقله بر سایر قوی غالب شود و همه را مقهور و مطیع خود گرداند اندیشه تصرف و افعال جمیع قوی بر وجه صلاح و صواب خواهد بود و انتظام در امر مملکت نفس و نشاء انسانیت حاصل خواهد گردید و از برای هر یک از قوی تهذیب و پاکیزگی بهم خواهد رسید و هر یک را فضیلتی که مخصوص بآنست حاصل خواهد شد پس از تهذیب و پاکی قوه عاقله صفت حکمت حاصل میشود و از تهذیب قوه عا

که عدالت ظاهر میگردد و از تهذیب غضبیه صفت شجاعت بهم میرسد و از تهذیب شهویه خلق عفت پیدا میشود و این چهار صفت اجناس
اخلاق فاضله اند و سایر صفات حسنه مندرج در تحت اینچهار یعنی از اینچهار صفت ناشی میشوند و از این چهار مصدر آنها هستند همچنانکه
حکمت مصدر فطنت و فراست و حسن تدبیر و توحید و امثال آن میشود و شجاعت منشا صبر و علو همت و حلم و وقار و نحو اینها میگردد و عفت
سبب سخاوت و حیا و امانت و گشاده روئی و مانند اینها میشود پس سرچشمه اخلاق حسنه این چهار فضیلت است اول حکمت و آن عبارتست از
شناختن حقایق موجودات بطریقی که هستند و آن بر دو قسم است حکمت نظری و آن علم بحقایق موجوداتیست که وجود آنها بقدرت و اختیار
ما نیست و حکمت عملی و آن عبارتست از علم بحقایق موجوداتی که وجود آنها بقدرت و اختیار ماست مانند افعالی که از ما صادر میشود دوم
عفت و آن عبارتست از مطیع بودن قوه شهویه از برای قوه عاقله و سرکشی نکردن از امر و نهی عاقله تا آنکه صاحب آن از جمله آزادگان گردد
از بندگی و عبودیت هوا و هوس خلاصی یابد سیم شجاعت و آن عبارتست از انقیاد و فرمانبرداری قوی غضبیه از برای عاقله تا آنکه آدمی خود را
بیفکند در مهالکی که عقل حکم باحتراز از آنها کند و مضطرب نشود از آنچه عقل بعدم اضطراب از آنها میکند و چهارم عدالت و آن عبارتست از
مطیع بودن قوه عامله از برای قوه عاقله و متابعت آن عاقله را در جمیع صفاتی که در مملکت بدن میکند یا در خصوص باز داشتن از غضب و شهوت
در تحت اقتدار و فرمان عقل و شرع و بعضی عدالت را تعبیر نموده اند باجتماع جمیع قوی و اتفاقشان بر فرمانبرداری عاقله و امتثال اوامر و
نواهی آن بنحوی که هیچگونه مخالفتی از ایشان سر نزند و والد ماجد حقیر طاب ثراه در کتاب جامع السعادات تعبیر اول را اختیار کرده اند
و فرموده اند که تعبیر ثانی و سایر تفاسیر دیگر که بعضی از علمای علم اخلاق از برای عدالت کرده اند از لوازم آنست نه عین آن

در بیان [illegible] بودن هر یک از این قوای اربعه مذکوره

فصل چون دانستی که جنس همه فضایل چهار فضیلت مذکوره است که هر یک از تهذیب و پاکی یکی از قوای اربع حاصل میشود و سایر
فضایل و اخلاق حسنه مندرجند در تحت این فضایل بدانکه بسیاری از علمای اخلاق از برای هر یک از اینچهار فضیلت انواعی ذکر
کرده اند که مندرجند در تحت آنها ولیکن والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات فرموده اند که این اخلاق مقتضای نظر است
زیرا که بعد از آنکه معلوم شد که عدالت انقیاد قوه عامله است از برای قوه عاقله در کار فرمودن خود عاقله و قوه غضبیه و شهویه ظاهر
میشود که جمیع صفات فضایل و اخلاق حسنه بسبب کارفرمائی قوه عامله میشود آنسه قوای دیگر را پس هر صفت نیکی حقیقة از یکی از این
سه قوه است و منسوب بآنست که حصول آن فضیلت از آن قوی بواسطه قوه عامله و ضبط و ربط و کارفرمائی آن باشد ولیکن مجرد این باعث
نمیشود که آن فضیلت را نسبت بقوه عامله دهند با وجود اینکه حقیقة مصدر آن قوه دیگر است همچنانکه قوه عامله مطیع عاقله نشده باشد
رذایل سایر قوی را نسبت بآن نمیدهند پس امری از برای قوه عامله باقی نمی ماند مگر محض اطاعت و انقیاد آن از برای عاقله و ظاهر است
که این خود اگرچه فضیلتی است در غایت کمال و عدم آن رذیله ایست موجب نکال بلکه همه فضایل و رذایل از لوازم این دو است لکن
موجب فضیلتی دیگر و عدمش موجب رذیلتی دیگر که تعلق بیکی از این سه قوه دیگر نداشته باشد نمیشود و بلکه هر صفتی از فضایل یا رذائل متعلق است بقوه
عاقله یا غضبیه یا شهویه بتوسط قوه عاقله و از برای عامله تنها فضیلت و رذیلتی دیگر نمی باشد مگر محض کارفرمائی و اگر این موجب استناد هر فضیلتی
که بآن سبب حاصل میشود بقوه عامله بودی بایست جمیع فضایل هستند بقوه عامله باشد و همه مندرج در تحت عدالت بوده باشند و تمرد آن
بعضی از فضایل از انواع عدالت و بعضی دیگر از غیر آن صحیح نخواهد بود پس مقتضای نظر صحیح آنست که گفته شود که همه فضایل و رذایل مندرجند
در تحت آنسه فضیلت دیگر که حکمت و شجاعت و عفت بوده باشد و اضداد آنها متعلقند بقوای ثلاث عاقله و غضبیه و شهویه و از اینجا
ظاهر میشود که جمیع اخلاق حسنه و صفات ذمیمه انواعی هستند مندرجه در تحت سه صفت مذکوره و اضداد آنها و همه متعلقند بیکی از این
سه قوه عاقله و غضبیه و شهویه یا بدو قوه از آنها یا بسه قوه از آنها گو بکارفرمائی قوه عامله باشد مثال آنکه متعلق بیکی از آنهاست مثل جهل
و علم که متعلقند بقوه عاقله و حلم و غضب که متعلقند بقوه غضبیه و حرص و قناعت که متعلقند بقوه شهویه و آنکه متعلق بدو قوه یا سه قوه
است باین نحو است که از برای آن اصناف چند است که بعضی متعلق بقوه و بعضی متعلق بقوه دیگر است مثل حب جاه که اگر مقصود
از آن برتری بر مردم و تسلط بر خلق باشد از مقتضیات قوه غضبیه است و اگر مطلوب از آن جمع مال و تنقیح امر اکل و جماع باشد
از متعلقات قوه شهویه است و همچنین حسد اگر باعث آن عداوت باشد از ذمایم قوه غضبیه است و اگر سبب آن خواهش نعمت محسود باشد

از رذائل قوه شهویه است یا باین نحو است که از برای آن دو باشد بالاشتراک که یک خلقی است در نوع آن صفت نفسانی یا رذیله یا هر صنفی از
اصناف آن باشد حسدی که منشا آن عداوت یا توقع و صلاح آن نعمت بحاسد بعد از زوال آن از محسود باشد و مثل غرور چنانچه آدمی بطبع
مایل بچیزی باشد که خیر او نباشد و از راه جهل او را خیر پندارد پس اگر آن خیر از مقتضیات قوه شهویه باشد این صفت رذیله خواهد بود و متعلق
بقوه عاقله و غضبیه و اگر از مقتضیات غضبیه و شهویه با هم باشد این صفت رذیله متعلق خواهد بود بسه قوه عاقله و شهویه و غضبیه و مراد
از تعلق صفتی بقوای متعدده و بودن از رذایل یا فضایل آنها اینست که از برای هر یک از آن قوی اثری در حدوث و حصول آن صفت
بوده باشد باینمعنی که آن قوه باعث شده باشد که قوه دیگر آن صفت را ایجاد کند که موجد صفت آن قوه ثانیه باشد که اولی باعث باشد
بر صفت از جمله متعلقات قوه ثانیه شمرده خواهد شد نه اول مانند غضبی که حاصل شود از تلف کردن یکی از ملایمات قوه شهویه که از
حقیقت متعلق بقوه غضبیه است اگرچه باعث بکار قوه غضبیه این غضب را قوه شهویه شده باشد و چون دانستی که جمیع فضایل و رذایل
متعلقند بیکی از قوه عاقله یا غضبیه یا شهویه یا بدو قوه از آنها یا بسه قوه بدانکه ما در این کتاب چنانچه والد ماجد در جامع السعادات ذکر کرده
اند اول اوصاف حسنه و صفات رذیله که متعلقند بقوه عاقله بیان میکنیم پس آنچه را که متعلق است بقوه غضبیه ذکر مینمائیم پس
اوصافی را که منسوبست بقوه شهویه شرح میدهیم و بعد از آن صفاتی را که متعلقند بدو قوه یا سه قوه بیان مینمائیم

در بیان اینکه هر صفت [illegible] خلق بدی که ضد [illegible] است

فصل شکی نیست که در مقابل هر صفت نیکی خلق بدیست که ضد آنست و چون دانستی که اجناس همه فضایل چهارند پس معلوم میشود که اجناس
صفات رذایل نیز چهارند **اول** جهل که ضد حکمت **دوم** جبن که ضد شجاعت است **سیم** شره که ضد عفت است
چهارم جور که ضد عدالتست ولیکن این بحسب مؤدی نظر است اما تحقیق مطلب آنست که از برای هر فضیلتی حدیست معین منضبط
که بمنزله وسط است و تجاوز از آن خواه بجانب افراط و خواه بطرف تفریط مؤدیست برذیله پس هر صفت فضیلتی که وسط است بجای مرکز
دایره است و اوصاف رذایل بمنزله سایر نقطه هائیست که در میان مرکز تا محیط فرض شود و شکی نیست که مرکز نقطه ایست معین و سایر
نقاط متصوره در اطراف و جوانبش غیر متناهیه اند پس بنابراین در مقابل هر صفت فضیلتی اوصاف رذیله غیر متناهیه خواهند بود و مجرد
انحراف از صفت فضیلتی از هر طرف موجب افتادن در رذیله خواهد بود و استقامت در سلوک طریقه اوصاف حمیده بمنزله حرکت در خط
مستقیم و ارتکاب رذایل بجای انحراف از آنست و چون خط مستقیم در میان دو نقطه نمیباشد مگر یکی و خطوط منحنیه میانه آنها لا محاله غیر متناهیه
میباشد پس استقامت بر صفات نیک نمیباشد مگر بر یک نهج و از برای انحراف از آن مناهج بیشمار است و این است سبب در اینکه اسباب
بدی و شرور بیشتر است از اسباب و بواعث خیر و نیکی و از اینجا که پیدا کردن یکچیز معین در میان امور غیر متناهیه مشکل و وسط را یافتن
فیمابین اطراف مشکل تر پس استقامت بر آن و ثبات در آن اصعب از هر دو است لهذا جستن وسط از میان اخلاق که آنچه اعتدال آنست
و استقامت بر آن در غایت صعوبتست و از اینجهت است که بعد از آنکه سوره هود بر برگزیده معبود نازل شد و در آنجا امر بآن بزرگوار
شد که فاستقم کما امرت یعنی بایست و ثابت باش همچنانکه ترا امر فرموده ایم فرمودند که شیبتنی سورة هود یعنی پیر کرد مرا سوره هود و مخفی
نماند که وسط بر دو قسم است حقیقی و اضافی و وسط حقیقی آنست که نسبت آن بطرفین حقیقة مساوی باشد مثل نسبت چهار بدو و شش و وسط
اضافی آنست که نزدیک بحقیقی باشد عرفا و بعضی آنرا تعبیر نموده اند باینکه نزدیکتر خیریست بوسط حقیقی که ممکن است از برای نوع یا شخص
و وسطی که در علم اخلاق معتبر و امر باستقامت و ثبات بر آن شده آن وسط اضافیست زیرا که یافتن وسط حقیقی و رسیدن بآن متعذر
و استقامت و ثبات بر آن غیر میسر است و چون معتبر وسط اضافیست و اختلاف آن ممکنست باین جهة است که اوصاف حمیده گاه
باختلاف اشخاص و احوال و اوقات مختلف میشود پس بسا باشد که مرتبه از مراتب وسط اضافی فضیلت باشد بنظر بشخصی یا حالی یا وقتی
و رذیله باشد نسبت بغیر آن

در بیان [illegible]

فصل از آنچه گفتیم معلوم شد که در برابر هر صفت نیکی اخلاق رذیله غیر متناهیه است از دو طرف افراط و تفریط
ولیکن از آنها را اسم معین و نام علیحده نیست بلکه شمردن جمیع ممکن نیست و تعداد جمیع شان علم اخلاق نیست بلکه وظیفه آن بیان قاعده
کلیه ایست که جمیع در تحت آن مندرج باشند و قاعده کلیه آنست که دانستی که اوصاف حمیده حکم وسط دارند و انحراف از آنها بطرف
افراط یا تفریط و هر یک که باشد مذموم است و از اخلاق رذیله است پس در مقابل هر جنسی از صفات فاضله دو جنس از اوصاف رذیله متحقق

خواهد گشت و چونکه دانستی که اجناس و سر فضایل چهار اند پس اجناس رذایل هشت خواهند بود دو رذیله که ضد حکمت است یکی جربزه که کار
فرمودن فکر است در زاید از آنچه سزاوار است و عدم ثبات فکر در موضعی معین و این از طرف افراط است و دیگری بلاهت و آن معطل
بودن قوه فکریه است و کار نفرمودن آن در قدر ضرورت یا کمتر از آن و این در جانب تفریط است و گاهی از اول بفطنه و از دوم بحمق
بسیط تعبیر میشود و دو در مقابل شجاعتند یکی تهور که آن رو آوردن است بامور[ی] که عقل حکم باحتراز از آنها مینماید و این از طرف افراط
و دیگری جبن که آن رو گردانیدن است از چیزهائی که نباید از آنها رو گردانید و آن در جانب تفریط است و دو برابر عفتند یکی شره که
عبارت از غرق شدن در لذات جسمیه بدن است بدون ملاحظه حسن آن در شریعت مقدسه یا بحکم عقل و این افراط است و دیگری خمود
و آن میرانیدن قوه شهویه است بقدری که ترک کند آنچه از برای حفظ بدن یا بقاء نسل ضرور است و این تفریط است و دو در ازای عدالتند
یکی ظلم که تصرف کردن است در حقوق و اموال مردم بدون حقی و این افراط است و دیگر تمکین ظالم را از ظلم بر خود و انظلام و بسبیل خود دادن
و مذلت با وجود قدرت بر دفع آن ولیکن این در عدالت بمعنی مصطلح در میان اکثر مردم است و اما بر تفسیری که گذشت که عدالت عبارت از
اطاعت قوه عملیه باشد از برای قوه عاقله و ضبط عقل عملی جمیع قوی را در تحت فرمان عقل نظری از برای عدالت یکطرف خواهد بود که
جور و ظلم باشد و جمیع صفات رذیله ذمیمه داخل در آن خواهد بود و مخصوص نخواهد بود بتصرف در اموال و حقوق مردم بدون جهت شرعیه
زیرا که عدالت باینمعنی جامع جمیع صفات کمالیه است پس ظلمی که مقابل و ضد آنست شامل جمیع اوصاف نقص خواهد بود و مخفی نماند
که آنچه مذکور شد از اخلاق ذمیمه اجناس دو طرف افراط و تفریط و فضایل اربعند و همچنانکه از برای فضایل مذکوره انواع بسیار است که
مندرج در تحت آنها هستند همچنین از برای هر یک از رذایل نیز انواع بیشمار است که مندرج در آنست و ناشی از آنست همچنانکه از جربزه حاصل
میشود دغلی و مکر و حیله و از بلاهت حمق و جهل مرکب و از تهور بهم رسد تکبر و لاف و گردنکشی و عجب و از جبن سوء ظن و جزع و دنائت
و از شره متولد میشود حرص و بیشرمی و بخل و اسراف و ریا و حسد و از خمود ناشی میشود قطع نسل و امثال اینها و علمای اخلاق بسیار از
اینها را شرح داده اند و بیان نموده اند و ما نیز در این کتاب آنها را بیان میکنیم و دانستی که بعضی از اینها که متعلق است بقوه عاقله و
برخی بغضبیه و طایفه بشهویه و بعضی بدو قوه یا بسه قوه پس ما بیان اینها را در چهار مقام میکنیم و بدانکه والد ماجد حقیر طاب ثراه
ابتدا بر سبیل اجمال جمیع اخلاق را از فضایل و رذایل ذکر فرموده اند و بعد از آن در مقامات اربع تفصیل آنها و معانی و معالجات
و سایر متعلقات اینها را بیان کرده اند چون چندان فایده بر ذکر اجمالی مترتب نیست ما در این کتاب متعرض آن نشدیم

فصل

از اموری که دانستن آن قبل از شروع در تفصیل اخلاق و معالجات آنها لازم است آنست که بسیار اتفاق می افتد که از بعضی مردمان صفات
و افعالی چند بظهور میآید که در ظاهر نیک و صاحب آنها از ارباب اخلاق حسنه متصور میشود و حال اینکه چنین نیست پس باید فرق میان
فضایل صفات و آنچه شبیه بانهاست و حقیقة از فضایل نیست دانسته شود تا بر عاقل مشتبه نشود و بگمراهی نیفتد و هر کسی عیوب نفس خود را
بشناسد تا طالب فریب نخورد و خود را از اصحاب اخلاق جمیله نشمرد و از تحصیل معانی اخلاق باز نماند پس میگوئیم که دانستی که صفت حکمت
عبارتست از علم بحقایق موجودات بنحوی که هستند و لازم این علم الیقین و اطمینان نفس نیست و صاحب آنرا حکیم نمینامند زیرا که
حقیقت حکمت منفک نمیشود از اعتقاد جازم و تصدیق قطعی و یقین چنین شخصی مانند طفلی است که خود را شبیه بمردان کند و سخنان ایشان را
گوید یا مثل حیوانی است که بعضی از سخنان آدمی را آموخته باشد و حکایت کند یا بعضی افعال ایشان را تعلیم گرفته باشد و بجا آورد و اما عفت
شناختی که آن عبارتست از این که قوه شهویه در فرمان و اطاعت عقل باشد و همه تصرفات آن موافق و مطابق امر و نهی قوه عاقله باشد
و آنچه متضمن مصلحت معاش و معاد باشد بر آن اقدام نماید و هر چه موجب مفسده باشد از آن دوری و کناره جوید و هرگز مقتضای
صوابدید عقل را مخالفت نکند و باعث بر این فرمانبرداری و اطاعت هم نباشد مگر کمال نفس و بزرگی ذات او یا تحصیل سعادت دنیا
و آخرت و غرض او فریب مردم یا محافظت آبرو یا نحو آن باشد و ترس شحنه و سلطان او را بر این نداشته باشد و بسیار کسانند که ترک
دنیا را بجهة دنیا نموده اند و ترک بعضی لذات دنیویه را نموده اند و مطلب ایشان رسیدن بلذات بالاتر است پس چنین اشخاص
صاحب فضیلت عفت نیستند و همچنین کسانیکه از راه اضطرار و الجاء یا بسبب بی آلتی و بی وقوفی یا بجهة اینکه از بسیاری آنها

متنفر

متنفر شده اند یا بجهة تشویش حدوث بعض مرضها و ناخوشیها یا از بیم اطلاع مردمان و خوف ملامت ایشان پس چنین کسان را عفیف نتوان
گفت و بسیاری از اشخاص هستند که بعض لذات را ترک میکنند و پیروی بعضی لذات را نمیکنند بجهة اینکه آنها را نفهمیده اند و بلذات
آنها نرسیده اند همچنانکه در بسیاری از بادیه نشینان و اهالی کوهستان مشاهده میشود و این نیز صفت عفت نیست بلکه صاحب عفت کسی است
که با وجود صحت قوی و قوت آنها و دانستن کیفیات لذات و مهیا بودن اسباب و آلات و عدم تشویش از مرض و آفات و آنچه مانعی
خارج بوده باشد در استیفای لذات دنیویه پا از جاده عقل و شرع بیرون نگذارد و اما صفت شجاعت دانستی که عبارتست از اینکه
که قوه غضبیه منقاد و مطیع عقل بوده تا آنچه را که عقل امر باقدام آن نماید اقدام کند و آنچه را نهی کند از آن حذر نماید و باید داعی
باعثی در این غیر از تحصیل کمال و سعادت نداشته باشد پس کسی که خود را بامور هولناک اندازد و بی باک تنها بر لشکر سهمناک زند
و پروا از زدن و خوردن و کشته شدن و بدست و پا کشتن نکند بجهة تحصیل مال و جاه یا بشوق جمال معشوقه صاحب جمال یا از خوف امیر
و سردار و بیم پادشاه ذو الاقتدار یا بجهة مفاخرت بر امثال و اقران یا شهره شدن در میان مردمان چنین شخصی را شجاع نتوان گفت
و او را از ملکه شجاعت نصیبی نباشد بلکه منشأ صدور این امور از دیار شهوتست یا جبن پس هر که بیشتر خود را بجهة یکی از امور بهلاکت
اندازد او جبان تر و حریص تر و از فضیلت شجاعت دورتر است و همچنین است کسانیکه از راه تعصب طایفه و خویشان و قبیله و
نزدیکان داخل در امور مهلکه میشوند و بسا باشد که کسی بسیار در مهالک داخل شده باشد و در آن غلبه کرده تا اینکه بیم و ترس از او زایل
شده و بنا بر عادت احتراز نمیکند و همیشه خود را غالب میداند چنین شخصی شجاع نیست بلکه طبیعت او بجهة عادت بجز غلبه را در نظر
ندارد و تصور مغلوبیت را نمینماید و در این قبیل است بجمله حیوانات درنده و رو آوردن ایشان بیکدیگر یا بغیر جنس خود مثل انسان
یا حیوان بدون عجز و بیم خود ظاهر است که ایشان را قوه عاقله نمیباشد که غضب در فرمان آن باشد و حملات ایشان از ملکه
شجاعت بوده باشد بلکه طبیعت ایشان بر این مجبول است و بالجمله شجاع واقعی کسی است که افعال او بمقتضای اشاره عقل صادر
شود و باعث دنیوی در آن نباشد و بسا باشد که عقل در بعضی از مواضع حکم بتحذر میکند پس فرار از آن منافاتی با شجاعت ندارد
و از این جهت است که گفته اند که نترسیدن از صاعقه های قویه و زلزله های شدیده نشان جنون است نه شجاعت و بی سبب رو آوردن
بر جانوران درنده یا سباع گزنده نیست مگر از حماقت و باید دانست که در نزد شجاع حقیقی محافظت ننگ و نام بالاتر از
زندگی چند روزه ایام است و مرگ و هلاکرا بر خود پسندیده و رسوائی و عار را بر خود روا ندارد آری مردان ساغر بلا و مصیبت را
بابلی داری می نوشند و جامه عار و بدنامی را نمی پوشند فضیحت اهل و حرم را دیدن و از شرف و بزرگی تنزل کشیدن بجهة دو روز حیات
نه از مردانگی و در پاس زندگانی بی ثبات از سر ناموس و آبرو در گذشتن دیو انگیخت شجاعان نامدار مردن با نام و ننگ را مردانگی
میدانستند و ابطال روزگار ذکر جمیل را حیات ابدی میشمارند از اینجهة بود که شیر مردان میدان دین در حفظ شریعت روی از خنجر تیز و شمشیر خون
ریز نگردانیدند و باین سبب بود که یکه تاز این معرکه مذهب و آیین در حمایت ملت گرز گران و تیغ بران بر فرق خود پسندیدند
بلی کسی که بقای نام نیک را در صفحه روزگار و پاداش اعمال را در دار قرار و سر آمدن عمر ناپایدار را دانست البته باقی را بر فانی
اختیار میکند پس در حمایت دین و شریعت سینه خود را سپر میکند و از تیغ ملامت ابنای روزگار حذر نمیکند و میداند که بآیین مردان
شیر دل در راه دین در خون طپیدن و بسعادت ابد رسیدن از دو روزی ذلیل و خوار در دنیا ماندن و عاقبت مردن و از مرتبه
شهادت دور ماندن بسی بهتر و بالاتر است و از اینجهة شیر بیشه شجاعت و شاه سریر ولایت باصحاب خود فرمودند که ایها الناس
انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الرأس اهون من میتة علی الفراش یعنی
ایمردمان بدرستیکه شما اگر کشته نشوید خواهید مرد قسم بخدائی که جان پسر ابو طالب در دست اوست که هزار ضربت شمشیر بر فرق من آسانتر
و گوارا تر است از اینکه آدمی در بستر بمیرد باری هر عملی که از صاحب مرتبه شجاعت سر میزند در هر وقتی که بوده باشد موافق طریقه عقل
و مناسب وقت میباشد و او را از کشیدن بار مصائب و فتن ضعفی و کلالی و نه از چشیدن زهر نوایب و محن المی و ملالی است نه در دلش از
حوادث زمان اضطرابی و حیرتی و نه در خاطرش از آفات جهان تشویش و دهشتی آنچه بر دیگران گرانست در پیش او سهل و آسانست

وهر چه بر مردمان سخت و دشوار است در نزد او نرم و هموار است اگر غضب کند از فرمان عقل بیرون نمیرود و اگر انتقام کشد پا
از جادهٔ شرع بیرون نمینهد و تا ملکهٔ عدالت معلوم شد که عبارتست از انقیاد و اطاعت قوهٔ عملیه از برای قوهٔ عاقله بنوعی که هیچ
عملی از آدمی سر نزند مگر بفرمودهٔ عقل و این در وقتی حاصل میشود که ملکه در نفس آدمی بهم رسد که جمیع افعال بر نهج اعتدال از او
صادر شود بی آنکه او را در آن غرضی یا مطلب دنیوی باشد پس کسیکه عدالت را بر خود ببندد و بمشقت خود را عادل نماید و از ریا
خود را شبیه باعمال عدول کند و مطلب او تسخیر دلهای مردمان یا تحصیل مال ایشان یا رسیدن بمنصب و جاه و یا تقرب بوزیر و شاه باشد
عادل نباشد همچنین است حال در جمیع صفات فاضله که در تحت این چهار صفت مندرجند بتفصیلی که مذکور خواهد شد مثلا سخاوت
عبارتست از ملکه بخشش و عطای اموال بر مستحقین بدون قصد و غرضی پس بذل مالی بجهة تحصیل بیشتر از آن یا بسبب دفع ضرری از
خود یا بقصد حصول مناصب دنیه یا میل بلذات حیوانیه یا بجهة شهرت و نام و مفاخرت بر انام سخاوت نیست و همچنین بخشش بغیر اهل
استحقاق و اسراف در انفاق را سخاوت نگویند و کسی که مسرف باشد جاهل است برتبه مال و نمیداند که بمال محافظت اهل و عیال و تحصیل
مرتبه کمال میشود و مال و ثروت را دخل بسیار است در ترویج احکام و شریعت و نشر فضایل و حکمت و از اینجهة در صحیفه سلیمانیه وارد است
که ان الحکمة مع الثروة یقظان و مع الفقر نائم یعنی علم و حکمت با مال و ثروت حکم کسی دارد که بیدار باشد و با فقر و تهی دستی در خواب
و بسا باشد که سبب و منشأ اسراف جهل و بی شکل بخصوص مال حلال است و اغلب کسانیکه بی زحمت تحصیل مال رسیده اند از میراث یا مثل آن
چنینند زیرا که زحمت تحصیل حلال را ندیده اند و ندانسته اند که راه مداخل حلال و مشاغل طیبه بسیار کم است و بزرگان از ارتکاب
هر شغلی مشکل است از اینجهة است که نصیب آزادگان از دنیا در نهایت قلت و همیشه از بخت خود در شکایتند بخلاف دیگران چه
در تحصیل مال بی پروا نه در فکر حرام و حلال و نه تشویشی از عذاب و وبال دارند از هر جا که رسد بگیرند و بهر جا رسد صرف
کنند بعضی از حکما گفته اند که تحصیل مال مثل اینست که سنگی را بقله کوه بالا بری و خرج آن مثل اینست که از آنجا رها کنی

باب سیم

در بیان محافظت اخلاق حمیده از بیرون رفتن از حد اعتدال و معالجات کلیه در ازالهٔ ذمایم اخلاق و احوال
از آنچه تخصیص ندارد ببعض صفات و اعمال و آنچه متعلق است بر این منوال و در آن چند فصل است

فصل بدانکه از برای کسب فضایل صفات و محاسن ملکات ترتیبی است لایق که تجاوز از آن نباید نمود و توضیح این کلام آنست که شکی نیست که هر چه از
مرتبه بمرتبه دیگر منتقل میشود و حرکت میکند از مرتبهٔ اولی بثانیه و حرکات و افعال هر چیزی را از مرتبهٔ نقص بکمال میرساند یا از قدرت
و اختیار ما بیرونست و آنرا حرکات طبیعیه گویند مانند نطفه که از زمانی که در رحم قرار میگیرد حرکات میکند در اطوار مختلفه تا آنکه به
حیوانیت میرسد و یا بقدرت و اختیار ماست و آنرا حرکت صناعیه نامند مانند چوب خشک که بتوسط آلات و نجار حرکت میکند
در صورتهای متفاوته تا سریر سلاطین ذوی الاقتدار میگردد و چون حرکات طبیعیه مستند است بمبادی عالیه و مصادر متعالیه معلوم
است که موافق مصلحت و مطابق حکمت است و ترتیب آن اتم و احسن است پس بر آدمی لازم است که در تحریکات صناعیه اقتدا
بحکمت تحریکات طبیعیه و صاحب صناعت متابعت طبیعت را نماید و چونکه این معلوم شد میگوییم که چون تهذیب اخلاق و تحصیل فضایل
صفات از امور صناعیه است که ما بدان مأموریم پس لازم است که در ترتیب آن پیروی اطفال الطبیعة را کنیم و شکی نیست که اول
چیزی که از برای طفل بتحریک طبیعت حاصل میشود قوه طلب قوت و غذا است چه در رحم مادر از راه ناف غذا را میجوید و میکشد و
خود در میطلبد و چون از این مرتبه حرکت کرد قوه طلب در آن زیاد شد در وقت غذا خواستن صدا بگریه بلند میکند و پستان مادر را میجوید
اینها همه از متعلقات قوه شهویه است پس اول قوه را که آن حاصل میکند این قوه است و چون این قوه در آن قوت گرفت و بکمال رسید
آثار قوه غضبیه در او پیدا میشود که از خود موذیات را دفع کند و خود را از هلاکت و تلف شدن محافظت نماید اگر چه باستعانت از پدر
و مادر یا غیر ایشان باشد چنانچه مشاهده میشود که المی که بطفل میرسد بگریه می آید تا دیگران مطلع شده دفع الم نمایند و این قوه قوت می
گیرد تا در او میل برتری بر امثال و اقران و سروری بر دیگران حاصل میشود این دویم قوتیست که طبیعت در آدمی میپرورد و بعد از این
آثار قوه تمیز و ادراک در او ظاهر میگردد و روز بروز زیاد میگردد تا قابل تعلیم علوم و صناعات میشود و در این وقت عمل طبیعت

در بیان محافظت کردن اخلاق حمیده است از بیرون رفتن از حد اعتدال

در تدبیر قوی بمرتبه کمال برسد و ابتدای تکمیل صناعی وقتیست یعنی وقتیست که آدمی بنفس خود در تکمیل نموده تدبیر قوایی را که طبیعت پدید آورده نماید
و ایشان را بکمال برساند پس اگر کوتاهی کند و خود بتکمیل صناعی بر ندارد همین حال وقتی خواهد بود و بکمال حقیقی که انسان بجهة آن خلق
شده نخواهد رسید زیرا که همه کس متصف بجمیع صفات جمیله و صاحب نفس قدسیه ایجاد نشده که در مستعد و مردم حقیقی اتفاقی باشد و چون
که طبیعت اول قوه شهویه را بظهور آورد و بعد از آن غضبیه و بعد از آن قوه عقل و تمیز پس صناعت باید باین ترتیب تدبیر و تکمیل نموده
ابتدا در تهذیب قوه شهویه سعی نموده و صفت عفت را که از فضایل این قوه است اکتساب نموده بعد از آن بقوه غضب پرداخته
و ملکه شجاعت را که از کمالات این قوه است تحصیل کرد پس در تکمیل قوه عاقله اجتهاد نموده فضیلت حکمت را بدست آورده چنانچه
باین ترتیب آدمی در اصلاح تحصیل اخلاق حسنه کوشد بسهولت و آسانی جام سعادت نوشد و ثمره این ترتیب تسهیل تهذیب اخلاق و اتمام
آنست چه شکی نیست که قوه شهویه بانقیاد و اطاعت از قوه غضبیه نزدیکتر و گذشتن از قدر زاید از ضرورت غذا و شهوت از ترک
جاه و برتری در ریاست و نیکی در مقابل بدی و اغماض از انتقام دشمنان قوی بسی آسانتر است پس تسخیر قوه شهویه در ابتدا اسهل است
و بعد از تسخیر آن فی الجمله قوتی از برای عاقله میشود و ملکه تسخیر از برای او هم میرسد و اسباب قوه غضبیه اندکی کم میگردد و تسخیر آن
نیز بسهولت میسر میشود و بعد از تسخیر این دو قوه تحصیل ملکه حکمت که از اعلی و صعب است باسانی ممکن میگردد و کسیکه این ترتیب را از دست داد
بدیهی است که تکمیل خود و تهذیب اخلاق از برای او ممکن نباشد و لیکن بدشواری و صعوبت حاصل میشود پس طالب سعادت ابدیه باید
حالی دست از طلب ندارد و از رحمت خداوند متعال نومید نشود و کمر بند طلب بر میان بندد و دامن همت بر کمر زند و طلب توفیق و تایید
از پروردگار شفیق مجید نماید همچنانکه کسیکه فاقد صفات کمالیست سعی در تحصیل آن و ازالهٔ ضدش بر او لازم است و همچنین صفت
کمالیه که از برای آدمی حاصل است جهد در محافظت و ابقاء آن لازم و واجب است مانند صحت بدن چه اگر کسی را مرضی باشد سعی
در دفع آن و تحصیل صحت باید کند و اگر صحیح باشد مراعات حفظ صحت را باید نماید و از اینجهت است که فن طب را منقسم بدو
قسم کرده اند یکقسم در حفظ صحت و دیگری در دفع مرض و چون علم اخلاق نیز شبیه بعلم طب است بلکه طب حقیقی آنست پس علم
اخلاق نیز بدو قسم منقسم میشود یکی در حفظ فضایل و دیگری در دفع رذایل و بجهة مشابهت این دو علم این علم را طب روحانی گویند
همچنانکه طب متعارف را طب جسمانی نامند و از این راه بود که جالینوس طبیب در نامه که بخدمت حضرت مسیح علی نبینا و آله و علیه
السلام فرستاد نوشت که من طبیب الابدان الی طبیب النفوس یعنی این نامه ایست از طبیب بدنها بسوی طبیب روحها

فصل بدانکه لازم است از برای طالب پاکی نفس از اوصاف رذیله و آراستن آن بصفات جمیله از چند چیز **اول** آنکه اجتناب از مصاحبت
بدان و اشرار را لازم داند و دوری از همنشینی صاحبان اخلاق بد را واجب شمارد و احتراز کند از شنیدن قصهها و حکایات ایشان و استماع
از ایشان صادر شده و سر زده و با نیکان و صاحبان اوصاف حسنه مجالست نماید و معاشرت ایشان را اختیار کند و کیفیت سلوک ایشان را
با خالق و خلق ملاحظه کند و از حکایت پیشینیان و گذشتگان از بزرگان دین و ملت و راه روان راه سعادت مطلع شود و پیوسته استماع
کیفیت احوال و افعال ایشان را نماید زیرا که صحبت با هر کسی مدخلیتی عظیم دارد در اتصاف باوصاف و تخلق باخلاق او **شعر**
نار خندان باغ را خندان کند — صحبت نیکانت از نیکان کند — چه طبع انسان دزد است و آنچه را مکرر از طبع دیگری دید اخذ میکند
و سر این آنست که از برای نفس انسانی چندین قوه است که بعضی مایل بخیرات و فضایل و بعضی مقتضی شرور و رذایل هستند و پیوسته
این قوی با یکدیگر نزاع و جدال کنند و از برای هر یک از آنها که اندک قوتی حاصل شد و جزئی معینی بهم رسانید بر دیگری بهانه غالب میشود
و نفس را مایل بمقتضای خود میکند و شکی نیست که مصاحبت با صاحب هر صفتی و شنیدن حکایات و افعال او و استماع قصص احوال او
باعث قوت مقتضی آن صفت میشود و باین سبب کسانی که بیشتر اوقات با هم همنشین هستند یا در اغلب ازمنه بجهت اجتماعی که با یکدیگر دارند مانند
شاگردان یک استاد و یا بندگان یک مولا و امرای یک پادشاه غالب آنست که اخلاق ایشان متلائم و اوصاف ایشان متناسب می
باشد بلکه چنین است در اهل یک قبیله یا یک شهر و لیکن چون اکثر قوای انسانیه طالب اخلاق رذیله میباشند ایشان زودتر مایل بشر میشوند
و میل او بصفات بد آسانتر است از میل بخیرات و از اینجهت است که گفته اند تحصیل ملکات ارجمند بمنزله آنست که از نشیب بفراز روند

در بیان [illegible] اجتناب از مصاحبت اشرار و صاحبان اخلاق [illegible]

وکسب صفات ناپسنده چنانست که از فراز به نشیب آیند و اشاره باین است آنچه حضرت رسول فرموده اند که حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات یعنی رسیدن بدرجات بهشت کشیدن جامهای ناگوار منوط و دخول آتش جهنم بارتکاب خواهشهای نفسانیه مربوط است **دویم** آنکه مواظب اعمالی باشد که از آثار صفات حسنه است و خواهی نخواهی نفس را بر افعالی بدارد که مقتضای صفتیست که طالب تحصیل آن در صدد بقای محافظت آنست مثلا کسیکه خواهد محافظت ملکه سخاوت و جود را نماید یا آنرا تحصیل کند باید که پیوسته اموال خود را بموافق طریقه عقل و شرع بمستحقین بذل نماید و هر وقت که میل خود را به بخل و امساک بیابد نفس خود را در مقام عتاب در آورد و کسیکه در مقام حفظ صفت شجاعت یا در صدد کسب آن باشد باید همیشه قدم گذارد در امور هولناک و احوال خطرناک که عقل و شرع از آنها منع نکرده باشند و چون آثار جبن با خود در قهر و جنگ بوده باشد و این بمنزله ریاضات بدنیه است که از برای دفع امراض بدن یا حفظ صحت آن بکار میبرند **سیم** آنکه پیوسته مراقب احوال و متوجه اعمال و افعال خود باشد و هر عملی که میخواهد کرده باشد ابتدا در آن تامل و فکر کند تا خلاف مقتضای خلق حسن از آن سر نزند و اگر احیانا از او امری بظهور آمد که موافق صفات پسندیده نیست نفس خود را تادیب کند و در مقام تنبیه و مواخذه آن بر آید باین طریق که اول خود را سرزنش و ملامت کند و بعد از آن متحمل اموری شود که بر او شاق و ناگوار است همچنانکه اگر کام خود را شیرین کند بلقمه که نباید خورد از آن و مذاق را تلخ سازد بروزه داشتن و اگر غضبی بیجا از آن در واقعه سر زند مواخذه کند خود را بصبر کردن در واقعه که باشد از آن یا خود را در معرض اهانتی در آورد که بر نفس تحمل آن گران بوده باشد یا تلافی آنرا بنذر و تصدق و امثال آن نماید و که در هیچ حال از خود غافل نشود و از جد و جهد در کسب صفات نیک یا حفظ آنها باز نماید و اگر چه چنان داند که در اخلاق حسنه بمرتبه اعلی رسیده زیرا که غفلت موجب کسالت و بسبب کسالت فیض عالم قدس منقطع میشود و ابواب فیوضات بسته میگردد [**شعر**]

اندرین ره میخروش و میخراش   تا دم رفتن دمی غافل مباش

و از سعی و جهد یوما فیوما بنفس اصفائی تازه حاصل و هر لحظه او را ترقی در مرتبه کمالات و صعود بمدارج سعادات هم میرسد تا میرسد بمرتبه که پرده طبیعت از پیش بصیرت او برداشته میشود و محل آثار ملک و ملکوت بلکه محرم خلوت جبروت میگردد و دوری دنیا و متعلقات این عاریت سرا زیاده از قدر ضرورت سعی نکند و پیش از این از حد لازم ملتفت آنها نشود و خود را بشقاوت سرمد گرفتار نسازد آه چه شقاوتی از آن بالاتر که کسی جوهر گرانمایه از عالم قدس را صرف تحصیل خزف پاره چند در ظلمتکده دنیا نماید و یوسف کنعان تجرد را ببهای کلاف پیره زالی فروشد یا متاعی را که نشیمن ملک ابد باشد بازر خشت و خاکی دهد و سرمایه که سودش پادشاهی سرمد باشد بر سر خار و خاشاک نهد **چهارم** الخ احتراز کند از آنچه باعث تحریک قوه شهویه یا غضبیه میشود و چشم را محافظت نماید از دیدن آنچه غضب یا شهوت را بهیجان میآورد و گوش را نگاه دارد از شنیدن آنها و دل را ضبط کند از تصور و تخیل آنها و بیشتر سعی در محافظت آنها باید و خیال آنها را در خاطر خود راه ندهد زیرا که در تصور و خیال آتش شوق و شعله غضب تیز میگردد پس سرایت باعضا و جوارح میکند و مجرد دیدن یا شنیدن بدون آنکه دل را مشغول آن کند چندان تاثیری ندارد و کسی که این دو قوه را از هیجان محافظت نکند مانند کسی است که شیر درنده یا سگ دیوانه را یا اسب سرکش را رها کند و بعد از آن خواهد خود را از آن خلاص کند **پنجم** الخ فریب نفس خود را نخورد و اعمال و افعال خود را حمل بر صحت نکند و در طلب عیوب خود استقصا و سعی نماید و بنظر دقیق در تجسس خفایای معایب خود بر آید و چون بچیزی از آنها برخورد در ازاله آن سعی کند و بداند که هر نفسی عاشق صفات و احوال خود است و آنچه از اعمال و افعالش در نظرش جلوه دارد و بدون تامل و باریک بینی بعیوب خود برنخورد بلکه اکثر مردم از عیوب خود غافلند و خاری که بپای کسی رود زود می بینند و شاخ درختی را در چشم خود برنخورند پس طالب سعادت و سالک راه نجات را لازم است که از اصدقا و دوستان خود تفحص معایب خود را نماید و بر ایشان است که او را مطلع سازند بهتر آنکه یکی از دوستان مهربان را از میان ایشان اختیار کند و با او عهد نماید که مراقب احوال او باشد که او را از معایب او خبردار کند و او را بر عیبها آگاه کنند شاد و خرم و خوشحال گردد و از او منت پذیرد و در صدد دفع آن بر آید تا آن تصدیق را اعتمادی باو بهم رسد و چنان داند که نیکوتر هدیه در نظر او عیبی از عیوب اوست و لیکن این چنین دوستی عزیز الوجود است چه اغلب دوستان از خوش آمد گوئی و اغراض فاسده خالی نیستند و بسا باشد که بسیاری از غلطها در نظر غلط بینان هنر نماید و بعض هنرها در نظر ایشان عیب

باشد و بسا باشد که نفع دشمن در اینخصوص بیشتر باشد زیرا که دوست در مقام اظهار عیوب کم بر میآید بلکه نظر او نظر دوستی است که از عیوب او بر نمیخورد و از اینجا گفته اند عربیه وعین الرضا عن کل عیب کلیلة   ولکن عین السخط تبدی المساویا   یعنی چشم رضامندی و دوستی از دیدن عیوب کند است و لیکن دیده دشمنی اظهار بدیها را میکند پس دانا کسی است که چون دشمنان او عیبی از او اظهار کنند و ظاهر نمایند در مقام شکرگذاری ایشان بر آید و چاره و دفعش کند و از جمله چیزهائیکه در اینباب نافع است آنست که دیگران را آئینه عیوب خود کند و آنچه از ایشان سر زند تامل در قبح و حسن آن کند و بقبح هرچه برخورد بداند که چون امثل از خود نیز سر زند قبیح است و دیگران قبح آنرا بر نخورند پس سعی در ازاله آن کند و آنچه از آن سر زده بنظر در آورد و در افعال آن روز و شب اگر شده سرا پایش را مرور کند و تفحص نماید از آنچه از او صادر شده پس اگر بدی از آن بوجود نیامده و فعل قبیحی از او سر نزده حمد خدا را بجا آورد و شکر توفیق او را نماید و اگر مرتکب قبیحی شده باشد با نفس خود عتاب کند و خود را ملامت کند و توبه و انابه نماید **فصل** مذکور شد که علم اخلاق که طب روحانیست مشابه است با طب جسمانی و قانون کلی در معالجه امراض جسمانیه آنست که ابتدا تشخیص مرض داده شود و جنس آن شناخته شود و بعد از تفحص از سبب حدوث آن مرض شود پس در صدد معالجه آن بر آید و معالجاتی که شود یا معالجات کلیه است که تخصیص بمرضی دون مرضی ندارد بلکه شامل جمیع امراض است یا جزئیه است که مخصوص بمرضی معین است لهذا باید طبیب ارواح یا کسیکه در مقام معالجه نفوس یا در صدد دفع مرض نفس خود است این قانون را ملاحظه نماید پس بجهة تشخیص امراض نفسانیه و تعیین صفات رذیله میگوئیم دانستی که رذائل صفات که امراض روح هستند نیست مگر انحراف و تعدی اخلاق از حد اعتدال و دانستی که قوای انسانیه که اخلاق و صفات متعلق بآنهاست سه نوعست **اول** قوه تمیز و ادراک **دویم** قوه غضب که آنرا قوه دفع نیز گویند **سیم** قوه شهویه که آنرا قوه جذب نامند و انحراف هر یک از اینها یا در کمیت است که از آنچه باید و شاید تجاوز کند یا در کیفیت که اصل کیفیت آن نابود و ردی شود که از حد تجاوز نکند و انحراف در کمیت بر دو قسم است یا بطرف افراط است که زیاده از حد اعتدال باشد یا بطرف تفریط که از حد اعتدال ناقص باشد و مثال این در مرض جسمانی همچنانکه مزاج شخصی در حالت صحت قدر معینی باشتهای غذا دارد و یکبار از حد تجاوز میکند بطرف زیاده و ناخوشی جوع حاصل میشود زیاده از قدر اعتدال غذا می طلبد بلکه آنچه میخورد سیر نمیشود و یکدفعه بطرف نقص تجاوز می کند و سد اشتهای او میشود و طبع او میل بغذا نمیکند و این دو انحراف در کمیت است و یکبار دیگر اشتهای او بحد اعتدالست و لیکن طبع او مایل بچیزهائیست که مزاج صحیح آنها را نمی طلبد مانند ذغال و گل و خاک و گوشت سوخته و امثال آن پس امراض این سه قوه نفسانیه بر سه قسم میشود یا بسبب افراط است یا تفریط یا پستی و ردائت کیفیت اما افراط در قوه ادراک مثل صفت جربزه و تجاوز در نظر و فکر از حد اعتدال و توقف نمودن در مسایل بسبب شبهات واهیه و فکر کردن در اموری که فهمیدن آنها حد او نیست و حکم کردن بر مجردات بمجرد وهم و تصورات و تفریط در آن مانند صفت بلاهت و نادانی و قصور نظر و فکر از فهمیدن ضروریات و اجرای احکام مادیات بر مجردات و نابودی و ردائت آن مثل میل بعلومی که در آنها کمالی از برای نفس حاصل نمیشود و چون کهانت و شعبده و تعلیم بازیها و امثال آن و از این قبیل است تحصیل طرق جدل و مناظره زیاده از قدر ضرورت و افراط در قوه غضبیه مانند شدت غیظ بحدی که صاحب آن شبیه بسباع درنده شود و در انتقام از حد جایز تجاوز نماید و تفریط در آن مثل اینکه اصلا در آن غیرت و حمیت نباشد و از هر کسی ذلت و اهانت را متحمل شود و از این قبیل است که خود را در اعمال و افعال شبیه بطفلان و زنان کند و ردائت آن مثل اینکه غضب بر جمادات و حیوانات کند و کاسه و کوزه خود را بشکند و پا بر خود زند و جامه خود را پاره کند و افراط در قوه شهویه مثل اینکه زیاده از حد ضرورت مباشرت کند و با وجود مظنه حدوث چندین مرض خود را از جماع نگاه ندارد و بدون رغبت طعام خورد و تفریط در آن مانند اینکه در تحصیل قوت ضروری کوتاهی کند و اهل و عیال را ضایع گذارد یا ترک مزاوجت نموده نسل خود را منقطع سازد و ردائت آن در آن مثل اینکه میل بمقاربت پسران نماید و از لقمهای حرام و شبهه ناک احتراز نکند و اما اسباب امراض نفسیه و انحراف اخلاق از حد اعتدال بر سه قسم است یا نفسانیست یا خارجی است یا جسمی و اسباب نفسانیه آنست که در ابتدای فطرت از برای آدمی حاصل شده مثل اینکه قوه ادراک او ضعیف باشد یا در او قوه شهوت اصلا نباشد و اسباب خارجیه آنست که بسبب عوارض خارجیه حاصل شده

باشد مثل اینکه با بدان نشسته یا حکایات ایشانرا شنیده و میل و شوق بآنها نموده پیروی و متابعت کرده و مرتکب اعمال ناشایسته
شده تا آنکه ملکه او شده و اسباب جسمانیه آنست که بسبب ناخوشی و مرضی در بدن صفات بد حاصل شده باشد همچنانکه مشاهده میشود
که بسبب بعضی از امراض آدمی را کج خلقی بهم رسد یا ضعف و فتور در قوه شهویه پیدا میکرد و اما طریق معالجه کلیه در امراض نفسانیه اینست
که بعد از آنکه سبب او را شناخت پس اگر سبب مرض جسمانی باشد سعی در معالجه بدن نماید و آن مرض را از بدن دفع کند و چنانچه سبب
نفسی باشد طریق معالجه کلیه آن مثل معالجات امراض جسمانیه است و طریق معالجه کلیه در امراض جسمانیه اینست که ابتدا بغذاهائیکه طبع آنها
ضد طبع مرض است علاج میکنند چنانکه مرضی را که از حرارت باشد از غذاهای سرد میدهند و آنچه از سردی باشد غذاهای گرم میخورانند
پس اگر ناخوشی جزئی باشد و باین دفع شود فهو المطلوب و اگر مرض مستحکم شده باشد و از غذا دفع آن نشود دوا میدهند و شربتهای
ناگوار میچشانند و دوا نیز اگر فایده نبخشید بزهر و سمومات معالجه میکنند و بعضی امراض حادث میشود که هیچیک از اینها مفید نیست
بداغ کردن و سوزانیدن معالجه میباید کرد و گاهست که میباید یکی از اعضا را قطع نمود همچنانکه در شقاقلوس و این آخر علاجست پس
قاعده کلیه در معالجه امراض نفسانیه و دفع صفات رذیله نیز همین است و بعد از آنکه آدمی انحراف اخلاق خود را از حد اعتدال یافت
و صفت بدی در خود دید باید ابتدا افعالی که ضد آنست و از آثار صفت حمیده است که در مقابل آنست مرتکب شود و مواظبت آن
افعال کند و این بمنزله غذای ضد مرض است همچنانکه حرارت مزاج بغذاهای بارده دفع میشود همچنین هر صفت فضیلتی که در نفس حادث
شد ازاله ملکه رذیله که ضد آنست میکند پس اگر این عمل فایده نبخشید در مقام سرزنش و ملامت نفس برآید و در دل و زبان خود را نکوهش
کند و بدیها و ناخوشیهای آن صفت را در دل بگذراند و تصور کند و بزبان آورد و با خود عتاب و خطاب کند و بگوید ای نفس اماره و بکاره
مرا خود در اهلاک کردی و در معرض غضب پروردگار درآوردی و از پادشاهی بیزوال خود را محروم ساختی و تا چشم برهم بزنی زمان فوت
و وقت مردن است و باید در آتش جهنم با مار و کژدم قرین و با اشرار و شیاطین همنشین بود و این بجای دوا و معاجین و شربتها
و چنانچه آنها نیز فایده نکرد مرتکب آثار و اعمال صفت رذیله شود که ضد این رذیله است مثلا اگر در خود صفت بخل را ملاحظه کرد و بهیچ نوع
معالجه نشد خواهی نخواهی مال خود را زیاده از اندازه بذل کند و اعمال مسرفین را ظاهر کند و اگر صفت جبن را مشاهده کند خود را بمواضع
هولناک بیندازد و از محل خوف و خطر احتراز نکند و لیکن هرگاه استنباط کند که بخل یا جبن نزدیک بزوال رسیده اند خود را نگاه
دارد که ملکه اسراف یا تهور در او پیدا نشود و این بمنزله زهرها و سموماتیست که بمریض میدهند و گاهست که باید مرتکب اعمالی شود که از برای
صاحبان اخلاق حسنه پسندیده نیست بلکه منافی شریعت و مروتست اما همچنانکه زهر در معالجه بدن مباح میشود این اعمال نیز در معالجه
نفس جایز میشود و از این قبیل است متوجه امور جزئیه شدن که شان او نیست مثل آب کشیدن و طعام از بازار خریدن و بخانه آوردن
بجهة رفع صفت تکبر یا خود را نادان وانمودن و اعتراف بجهل کردن بجهة رفع رذیله کبر و غرور و امثال اینها و اگر باین معالجات نیز نفعی
حاصل نشد در آنوقت شروع کند بتعذیب نفس خود بتکلیفات شاقه و ریاضات صعبه مشکله پس بجهت اصلاح قوه شهویه منع کند خود را
از غذا و آب و استراحت و خواب مگر بقدریکه در بقاء حیات از آن احتیاج است و همچنین در غضبیه و این عمل بمنزله قطع و داغ است و بعد
از توقف در دفع صفات رذیله باز از ارتکاب آن چاره نیست و هرگاه استحکام صفات رذیله بحدی شود که دفع آن موقوف باین اعمال
باشد باید صاحب آن از ارتکاب آنها مضایقه نکند و از سرزنش و ملامت کنندگان نیندیشد و لیکن بشرطی که پا از دایره شریعت مقدسه
بیرون ننهد و از عملیکه خود شرع اقدس از آن نهی صریح شده مرتکب نشود و کاریکه فساد آن زیادتر از فساد رذیله باشد که در صدد دفع
آنست از او سر نزند و از این است که از برای سالک راه سعادت لابد است از استادی حاذق که علاج هر مرضی را داند و قدر معالجه را
شناسد و عجب آنکه گشاینده اوصاف بهایم و سباع و اخلاق شیاطین سراپای نفس ایشانرا فرا گرفته است روز و شب در آراستن بدن
چون زنان و روز و شب در فکر غذا و شراب چون چهارپایان مسلمین از ایذاء و اذیت ایشان در فغان و بندگان خدا از ظلم ایشان بجان
نه حرام میدانند و نه حلال و نه از پادافاش میترسند و نه از وبال چنانچه کسی برخورند که بجهت خلاص نفس خود بعض اعمال که موافق شرف
و بزرگی نیست از آن مرتکب شود مانند خدمت خود و عیال خود یا تواضع و فروتنی زیاده از حد شان خود یا خود را از بعضی غذاهای مقوی

در بیان شرافت فضایل و کیفیت کسب آنها

محروم سازد زبان ملامت و تشنیع باو دراز میکنند و او را سفیه و بیعقل میشمارند غافل از آنکه کدام سفاهت از آنچه مرتکب هستند بدتر و بالاتر
است و اما معالجات جزئیه هر مرضی پس بتفصیلی است که در باب آینده مذکور میشود **باب چهارم** در تفصیل انواع اخلاق و بیان
شرافت فضایل و کیفیت اکتساب هر یک و شرح مفاسد رذایل و بیان معالجه خصوصیات هر یک از آنها و پیش از این دانستیکه قوای
انسانیه که مدخلیت در صفات و اخلاق دارند چهار قوه عاقله و عامله و غضبیه و شهویه و دانستیکه کمال قوه عامله انقیاد و اطاعت او
از برای عاقله از استعمال سایر قوا در اعمال حسنه و عدالت عبارت از اینست و نقص آن از عدم انقیاد است پس هرگاه سایر قوی بحد
کمال باشند عدالت حاصل خواهد بود و هرگاه ناقص باشند عدالت نقص خواهد بود و تحقق و انتفاء عدالت تابع کمال و نقص سایر
قوی است و عدالت امریست جامع جمیع صفات کمالیه پس از برای کسب عدالت بخصوصه کیفیتی خاص و از برای ازاله ضدش که جور است
معالجه مخصوصه نیست و از برای قوه عامله صفت کمالیه مخصوصی که تعلق بسایر قوی نداشته باشد نیست بلکه جمیع صفات مخصوصه از فضایل
و رذایل متعلق است بقوه عاقله یا غضبیه یا شهویه یا بدو قوه از این قوی یا سه قوه و تفصیل آنها را در چهار مقام ذکر میکنیم و از برای عدالت
اگرچه طریقه خاصه در اکتساب آن و معالجه مخصوصه از برای ازاله ضد آن نیست و باکتساب سایر فضایل عدالت حاصل و از ازاله بقیه
رذایل ضد آن زایل میشود و لیکن خود عدالت چون مستلزم جمیع ملکات فاضله بلکه جامع جمیع است اشرف فضایل و کمالاتست
ابتدا از اشرف و فضیلت او از اهم در یک مقام علیحده بیان میکنیم پس این باب مشتمل است بر پنج باب مقام باین ترتیب **مقام اول**
در بیان آنچه متعلق بقوه عامله است که عبارتست از عدالت **مقام دویم** در ذکر اخلاق و صفاتیکه متعلق است بقوه عاقله
مقام سیم در بیان اخلاق متعلقه بقوه غضبیه **مقام چهارم** در شرح ملکات متعلقه بقوه شهویه **مقام پنجم**
در تفصیل و تبیین اوصاف متعلقه بدو قوه یا سه قوه یا دو قوه از قوای ثلث و در هر مقامی از سه مقام آخر صفات رذیله که متعلق باین مقام
است عنوان میکنیم و در ذیل آن عنوان علامات و اقسام و اسباب و مضرت و علاج آن صفت را و ضد آنرا از صفات حسنه و علامت
و منفعت و تدبیر تحصیل آنرا در فصول چند بیان میکنیم (**مقام اول**) در بیان آنچه متعلق است بقوه عامله و آن عبارتست از عدالت
و در آن چند فصل است **فصل** بدانکه عدالت افضل فضایل و اشرف کمالاتست زیرا که دانستی که مستلزم جمیع صفات کمالیه
بلکه عین آنهاست همچنانکه جور که ضد آنست مستلزم جمیع رذایل بلکه خود آنهاست و چگونه چنین نباشد و حال آنکه شناختی که عدالت
ملکه ایست حاصل در نفس انسان که بسبب آن قادر میشود بر تعدیل جمیع صفات و افعال و نگاهداشتن در وسط و رفع مخالفت و نزاع
فیما بین قوای مخالفه انسانیه بنحویکه اتحاد و مناسبت و یگانگی و الفت میان همه حاصل شود پس جمیع اخلاق فاضله و صفات کامله
مترتب بر عدالت میشوند و باین سبب فلاطون الهی گفته است که چون از برای انسان صفت عدالت حاصل شد روشن و نورانی
شود بواسطه آن جمیع اجزای نفس او و هر جزوی از دیگری کسب ضیاء و تلألؤ میکند و دیدهای نفس گشوده میشود و متوجه میشود بجا آوردن
آنچه را در خواسته بر نحو افضل پس سزاوار بساط قرب مبدء کل جل شانه میگردد و غایت تقرب در نزد ملک الملوک از برای او
حاصل میشود و از خواص صفت عدالت در فضیلت آن اینست که شان آن الفت میان امور متباینه و تسویه فیما بین اشیاء متخالفه
است غبار نزاع و جدال را می نشاند و گرد بیگانگی و مخالفت را از چهره کارفرمایان مملکت نفس می افشاند و برمیگرداند همه چیزها را
از طرف افراط و تفریط بحد وسط که امریست واحد و در آن تعددی نیست بخلاف اطراف که امور متکاثره مختلفه هستند بلکه از کثرت
بحدی هستند که نهایت از برای آنها نیست و شکی نیست که وحدت اشرف از کثرت و هرچه بآن نزدیکتر افضل و اکمل و از حادث و
آفات و بطلان و فساد دورتر است و آنچه مشاهده میشود از تاثیر اشعار موزونه و نغمه‌های متناسبه بجهة تناسبی است که میانه اجزاء آنها و
نوع اتحادی که فیما بین آنها حاصل است و جذب قلوبیکه در صور جمیله و وجوه حسنه است بجهة تناسب اعضاء و تلایم اجزاء آنهاست
پس اشرف موجودات واحد حقیقی است که دامن جلالش از گرد کثرت منزه و ساحت کبریایش از غبار ترکیب مقدس است افاضه نور
وحدت بر هر موجودی بقدر قابلیتش را داده نموده همچنانکه پرتو وجود هر صاحب وجودی از اوست پس هر گونه وحدتیکه در عالم امکان
متحقق است ظل وحدت حقه او و هر اتحادیکه در امور متباینه حاصل از اثر یگانگی اوست **شعر**

بهر دو جهان محو خودآرائی تو کس را نبود رهک بزیبائی تو بگانه تو باعث جمعیت ما جمعیت ما شاهد یکتائی تو هرچه از کثرت
در ترکیب دوا بند و بوحدت نزدیکتر اخص و اشرفند بلکه چنانچه اعتدال و وحدت عرضیه ما که پرتو وحدت حقیقیه است نبودی دایرهٔ وجود تمام
نشدی چه اگر نوع اتحاد فیما بین عناصر اربعه که امهات‌اند هم نرسیدی موالید ثلاث از ایشان متولد نگردیدی و اگر از برای بدن انسانی
اعتدال مزاجی حاصل نشدی روح ربانی و نفس قدسی بان تعلق نگرفتی و از اینجهت است که چون مزاج برا اعتدال لایق از دست رفت نفس از
آن قطع علاقه مینماید بلکه بنظر تحقیق می بیند که هرچه حسن و شرافتی هست بواسطه اعتدال و وحدتست و آن مرتبت که مختلف میشود باختلاف
محل پس در اجزاء عنصریه ممتزجه از اعتدال مزاجی میگویند و در اعضای انسانیه حسن و جمال در حرکات غنج و دلال در نگاه عشوه
روح افزا و در آواز نغمهٔ دلربا و در گفتار فصاحتست و در ملکات نفسیه عدالت در هر محلی آنرا جلوه ایست و در هر موضعی نامی و در هر مظهری
که ظهور کند مطلوب و بهر صورتی که خود را جلوه دهد محبوبست بهر لباسی که خود را بیاراید نفس با آن عاشق است و از هر روزنی که سر برآورد
روح بان گرفتار است مرتبه فانی احب الحسن حیث وجدته وللحسن فی وجه الملاح مواقع آری وحدت اگرچه عرضیه باشد
اما یادیست که بوی پیراهن آشنائی با اوست خاکیست که نقش کف پائی در اوست ازکلام و الد ماجد حقیر است در اینمقام که فرموده‌اند
و فی هذا المقام تفوح نفحات القدسیه یهتز بها نفوس اهل الجذبه والشوق و یتعطر بها مشام اصحاب الحالة والذوق فتعرض لها ان کنت
اهلاً لذلک یعنی در اینمقام نفحات قدسیه میوزد که نفوس اهل شوق را بحرکت و اهتزاز در میآورد و مشام اصحاب ذوق را معطر میسازد
پس در باب آنرا اگر ترا قابلیت آن هست و استعداد آن داری **شعر** مجلس گفتم بمردم زین بیان ورنه هم اینها بسوزد هم زبان
و چون شرافت عدالت را دانستی و یافتی که کار آن تسویه کردن در میان امور مختلفه است و شغل آن برگردانیدن از طرف اوج و حضیض
است بحد وسط و میانه روی بدانکه عدالت یا در اخلاق و افعالست یا در عطایا و قسمت اموال یا در معاملات میان مردمان یا در مزاج
و سیاسات ایشان و در هر یک از اینها عادل کسی است که میل بیکطرف روا ندارد و افراط و تفریط نکند بلکه سعی در مساوات نماید و همه
امری را در حد وسط قرار دهد و شکی نیست که این موقوفست بر شناختن وسط در این امور و دانستن طرف افراط و تفریط و علم بان در همه
امور در نهایت اشکال است و کار هر کسی نیست بلکه موقوفست بمیزان عدل که بواسطه آن زیاده و نقصان شناخته شود همچنانکه شناختن
مقدار هر وزنی بر زیاده و نقصان محتاج ترازو نیست که بان وزن نمایند و میزان عدل در دانستن وسط هر امری نیست مگر شریعت
حقهٔ الهیه و طریقه سنیه نبویه که از سرچشمهٔ وحدت حقیقیه صادر شده پس آن میزان عدلست در جمیع چیزها و متکفل بیان جمیع مراتب
حکمت عملیه است پس عادل واقعی واجبست که حکیمی باشد دانا بقواعد شریعت الهیه و عالم بنوامیس نبویه و بدانکه علمای اخلاق عدالرا
سه نوع گفته‌اند **اول** عادل اکبر و آن شریعت الهیه است که از جانب حق سبحانه و تعالی صادر شده که محافظت مساوات میان بندگان
نماید **دویم** عادل اوسط و سلاطین عادلست که تابع شریعت مصطفویه بوده باشد و خلیفه ملت و جانشین شریعت است **سیم**
عادل اصغر و آن طلا و نقره است که محافظت مساوات در معاملات را مینماید و در کتاب الهی اشاره باین سه عادل شده می فرمایند که
و انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس یعنی فرستادیم قرآنرا که مشتمل است بر
احکام شریعت و ترازوی عدل را که مردم بواسطه آنها بر حد وسط بایستند و از حد خود تجاوز نکنند و فرستادیم آهن را که در آنست صلابت
شدید و منفعت بسیار از برای مردمان پس قرآن عبارت از شریعت پروردگار است و میزان اشاره بدرهم و دینار است و آهن اشاره به شمشیر
سلطان عادلست که مردم را براه راست بدارد و از جور و تعدی در جمیع امور محافظت نماید و ضد عادل که جابر باشد نیز بر سه وجه
است یکی جابر اعظم است و آنکسی است که از حکم شریعت بیرون رود و از حکم صاحب شرع سر باز زند و متابعت شرع را ننماید و
او را کافر گویند **دویم** جابر اوسط و آن شخصی است که از اطاعت سلطان عادل و احکام او سر به پیچد و آنرا باغی و طاغی خوانند
سیم جابر اصغر و آن کسی است که بحکم درهم و دینار نه ایستد و مساوات آنرا ملاحظه نکند بلکه زیاده تر از آنچه حق اوست بردارد
و آنچه حق دیگرانست کمتر بدهد و آنرا دزد و خاین گویند **فصل** بدانکه عدالت بر سه قسم است **اول** آنکه میان بندگان و خالق ایشان
میباشد و بیان آن اینست که دانستی که عدالت عبارتست از عمل بمساوات بقدر امکان و چون که حق سبحانه و تعالی بخشنده حیات و عطا

در انواع عدالت است

کنندهٔ جمیع کمالاتست آنچه هر زنده بآن محتاج از او آماده و خوان نعمت و احسان و روزی از برای هر کسی نهاده و آنچه از نعمتهای بیکران
او هر ساعتی میرسد زبانها از تعداد آن عاجز و آنچه از عطاهای بی پایانش هر لحظه حاصل میشود از حد و حصر و بیان متجاوز است و آنچه
از مراتب عالیه و درجات متعالیه و سرور و بهجت و عیش و راحت که در عالم آخرت مهیا نموده بمراتب غیر متناهیه بالاتر و بهتر از چیزی است که
دیده ونه گوشی شنیده و نه بخاطری خطور کرده پس البته حقی واجب از برای خدا بر بندگان ثابتست که باید بازای آن عدالتی فی الجمله
حاصل شود زیرا که از هر که فیضی و نعمتی بدیگری رسد و او در مقابل نوع مکافاتی بعمل نیاورد البته ظالم و جابر خواهد بود و لیکن مکافات
نسبت باشخاص مختلف میشود و مکافات احسان پادشاه دعای بقای دولت و نشر محامد و شکر نعمت اوست و مکافات احسان استاد
وسعی در خدمت اوست و دیگری مکافات بدادن مال و قضای حاجت اوست و ساحت کبریائی حضرت آفریدگار از احتیاج بامثال
و سعی یا منزه و عرصهٔ جلالش از ضرورت اعمال و افعال ما مقدس است ولیکن بر بندگان واجبست کسب معرفت و تحصیل محبت
او و سعی در بجا آوردن فرمان و جد در اطاعت پیغمبران او و انقیاد احکام شریعت و امتثال آداب دین و ملت هرچند که توفیق
اینها نیز از جمله نعمتهای اوست **شعر** از دست و زبان که برآید کز عهدهٔ شکرش بدرآید ولیکن چنانچه بنده آنچه را که در طاقت
اختیار وی دارد از وظایف طاعات و دوری از معاصی و سیئات بجا آورد از جور مطلق خارج میشود اگرچه اصل اختیار و قدرت
هم نعمت او بلکه وجود و حیات از فیض موهبت او **دویم** عدالتی که در میان مردم میباشد و از بعضی نسبت ببعضی دیگر حاصل میشود
از ادا کردن حقوق و رد امانات و انصاف دادن در معاملات و تعظیم بزرگان و احترام پیران و فریادرسی مظلومان و دستگیری
ضعیفان و مقتضای این قسم از عدالت اینست که آدمی بحق خود راضی و ظلم و تعدی روا نداشته باشد و بقدر استطاعت و امکان
حقوق برادران دینی خود را بجا آورد و هر کسی را از ابنای نوع خود بمرتبه که لایق او باشد بشناسد و بداند که هر کسی را از جانب
آفریدگار حقی لازم است و بادای آن بشتابد و در حدیث نبوی وارد است که از برای برادران مؤمن بر یکدیگر سی حق است **اول**
اگر گناهی در حق او از برادر مؤمن سر زند یا تقصیری از او صادر شود از او بگذرد **دوم** اگر غریب باشد دلداری او کند و با او مهربانی
نماید **سیم** چنانچه بر عیبی از او واقف شود بپوشاند **چهارم** اگر لغزشی از او بوجود آید چشم از او بپوشد **پنجم** اگر عذرخواهی
نماید عذر او را بپذیرد **ششم** اگر کسی غیبت برادر مؤمنی را کند او را منع نماید **هفتم** آنچه خیر او را بداند باو برساند و نصیحت از
او باز نگیرد **هشتم** دوستی او را محافظت کند و شرایط دوستی را بجا آورد **نهم** حقوق او را منظور داشته باشد **دهم** اگر مریض
شود آنرا عیادت کند **یازدهم** بجنازهٔ او حاضر شود **دوازدهم** هر وقت او را بخواند اجابت کند **سیزدهم**
اگر هدیه از برای او بفرستد قبول کند **چهاردهم** اگر با او نیکی کند مکافات نماید **پانزدهم** اگر نعمتی باو برسد شکر آنرا
بجا آورد **شانزدهم** یاری او را نماید **هفدهم** ناموس و عرض او را در غیبش محافظت کند **هیجدهم** حاجت او را
برآورد **نوزدهم** آنچه از او سؤال نماید رد ننماید **بیستم** اگر عطسه کند تسمیت او نماید **بیست و یکم** گمشدهٔ او را اراده نماید
بیست و دویم سلام او را جواب گوید **بیست و سیم** با او بگفتار نیک تکلم نماید **بیست و چهارم** نعمتهای
او را نیکو شمارد **بیست و پنجم** قسمهای او را تصدیق کند **بیست و ششم** با او دوستی کند و از دشمنی او احتراز کند
بیست و هفتم او را یاری کند خواه ظالم باشد یا مظلوم و یاری او در وقت ظالم بودن اینست که او را از ظلم مخذول و منکوب
کند **سی ام** از برای او دوست داشته از نیکیها آنچه را از برای خود دوست داشته از نیکیها و از برای او مکروه شمارد آنچه را
از برای خود مکروه میشمارد از بدیها **سیم** از اقسام عدالت عدالتیست که میان زندگان و ذوی الحقوق ایشان میباشد از
اموات مثل آنکه قروض مردگان خود را ادا کنند و وصیتهای ایشانرا بجا آورند و ایشانرا یاد کنند بتصدق و دعا **فصل**
از آنچه مذکور شد معلوم شد که نهایت کمال و غایت سعادت از برای هر شخصی اتصاف اوست بصفت عدالت و میانه روی
در جمیع صفات و افعال باطنیه و ظاهره خواه از اموری باشد که مخصوص ذات او و متعلق بخود او باشد یا امری باشد که میان او
و دیگری بوده باشد و نجات در دنیا و آخرت حاصل نمیشود مگر باستقامت بر وسط و ثبات بر مرکز پس اگر ایجان برادر طالب

سعادت سعی کن تا جامع جمیع کمالات باشی و در جمیع امور مختلفه وسط و میانه رو را شعار خود کن پس اول سعی کن که متوسط باشی میان علم و عمل و جامع این هر دو مرتبه باشی بقدر استطاعت و امکان و اکتفا بیکی از این دو مکن که هر که اکتفا بیکی نماید از شکسته کان پشت شیر خواهد بود همچنانکه در حدیث سابق گذشت و بدانکه علم بی عمل موجب خسران و نکالت است از جاهل هفتاد و لغزش را چشم میپوشند پیش از آنکه از عالم یکی را درگذرند و عمل بی علم زحمت بیفایده است زیرا که عمل آنست که از روی علم و معرفت صادر شود و باید در عمل متوسط باشی میان حفظ ظاهر و باطن خود نه اینکه ظاهر خود را پاکیزه نمائی و آنرا بعبادات و طاعات بیارائی و باطن بانواع خباثت آلوده باشد مانند عجوزه کریه منظر و زشت لقای دیو سیرت که خود را ملبس بلباس عروسان حوروش و مزین بزینت مهوشان دلکش نماید و بانواع تدلیسات خود را بیاراید نه اینکه سعی در پاکیزگی ذات و پاکی باطن خود کند ولیکن بالمره از ظاهر غافل شوی و مطلقا ملاحظه آنرا نکنی و بهیچ نوع از ملامت مردم اندیشه ننمائی و از کثافات ظاهریه خود را مجال فطلت نکنی مانند درّ شاهوار که آنرا بانواع قاذورات و نجاسات ملوث سازند بلکه باید ظاهرت آینه باطنت باشد و باطنت از جمیع خباثات و کثافات پاک باشد و باید در جمیع صفات باطنیه و فعلیه ظاهریه متوسط میان افراط و تفریط باشی بتفصیلی که در این کتاب گوشزد خواهد شد و همچنین در تحصیل علوم باید میانه رو را اختیار کنی و وسط میان علوم باطنیه عقلیه و علوم ظاهریه شرعیه را بگیری نه از آنکسان باشی که اقتصار میکنند بر ظواهر آیات و اخبار و جمود مینمایند بر ترجمه احادیث و آثار و از حقایق قرآن و سنت بیخبر و از دقایق و حکم کتاب و روایت قطع نظر کرده اند زبان ایشان بمجرد تقلید بمذمت علمای حقیقت دراز و باید که در طعن و لعن ایشان هم آواز و گاهی ایشانرا ملحد و کافر مینامند و زمانی انهار از زندیق و تارک شریعت میخوانند بدون اینکه کلام ایشانرا فور کنند و مطلب ایشانرا بفهمند و از طریقه ایشان آگاه شوند و از عقاید ایشان فحص و تفتیش کنند و نه از اشخاصی باشی که عمر خود را صرف علوم عقلیه نموده بفضول یونانیان خود را راضی میکنند و عقول قاصره خود را در هر چیزی دلیل و رهبر میدانند و هر چه عقل ناقص ایشان او را نفهمد طرح یا تاویل میکنند و آیات و اخبار را تا توانند از ظاهر خود صرف میکنند و احکام شریعت نبویه را در نزد ایشان چهره و از تتبع آیات و اخبار دور و علمای شریعت را مذمت و بدگوئی میکنند و ایشانرا نسبت به بیفهمی و نادانی میدهند و رشته انبیا را جاهل و نادان میشمارند و از برای خود که هنوز عقل را از وهم تمیز نداده اند زیرکی و فطانت ثابت میکنند و از این غافل که عقل را بی رهنمای شرع قدمی بر نمیتواند داشت و کار در راه نمیتواند گذاشت و چون خواهی که جامع میان عقلیات و نقلیات باشی باید در وسط و میانه رو را اختیار کنی پس در عقلیات بمحض تعصب و تقلید بر یک طریقه خاصی اقتصار نکنی نه متکلم صرف باش که بغیر از بحث و جدل چیزی نشناسد نه مشائی محض که دین را ضایع و شریعت را مهمل گذارد نه صوفی باش که بدعوای بی گواه شاهد کشف خود را باستراحت اندازد و دست از جمیع علوم بردارد بلکه باید جمیع مراتب را جمع نموده وسط همه را اختیار کنی پس لازم است بر طالب علم که ابتدا از صاحب شرع و دین چراغ رهبر جوید و عقل خود را از اثر او روانه سازد و عصای استدلال را بدست گیرد و نفس خود را بعبادت و طاعت و مجاهده و ریاضت تصفیه نموده قابل قبول صور علمیه نماید پس آنچه انبیا او را بآن کشانند و دلالت کنند اختیار کند خواه موافق طریقه حکما بوده باشد یا متکلمین و خواه مطابق قاعده مشائین بوده باشد یا اشراقیین و خواه متحد با قول عرفا باشد یا متصوفین در علوم شرعیات بمجرد طبیعت یک طریقه را اختیار نکند نه از آن اخباریین باشد که قواعد اصولیه عقلیه و نقلیه و اجماعات قطعیه را التفات کنند نمیکنند و نه از آن اصولیین باشد که در استنباط احکام شریعت قواعد اهل سنت را بکار برند و آراء و ظنون خود را حجت قاطع میشمارند و هر ظنی را که در جمیع احکام اعتبار میکنند و بقیاسات عامیه متمسک میشوند بلکه جمیع میان جمیع طرق نموده آنچه عقل صریح و نقل صحیح و یرا بآن کشانند اختیار کند تا امر معاش و معاد منضبط گردد و سعادت را دریابد **فصل** دانستی که حقیقت عدالت یا لازم آن این است که عقل که خلیفه خداست غالب شود بر جمیع قوی تا هر یکی را بکاری که شاید و باید بدارد و نظام مملکت انسانی فاسد نشود پس واجبست بر هر انسانی که سعی و مجاهده کند که عقل که حاکم عادل و خلیفه از جانب خداست بر قوای او غالب شود و اختلاف قوی را برطرف کند و خواهشهای هواهای آنها را برکنار گذارد و همه را براه راست مستقیم بدارد و بدانکه کسیکه قوی و صفات خود را اصلاح نکرده باشد

و در مملکت

و در مملکت بدن خود عدالت را ظاهر ننموده باشد قابلیت اصلاح دیگران و اجرای حکم عدالت در میان سایر مردمان ندارد و قابلیت تدبیر منزل خود را ندارد و نه شایستگی سیاست مردم را نه لایق ریاست شهرهاست و نه سزاوار سروری مملکت آری کسی که از اصلاح نفس خود عاجز باشد چه گونه دیگری را اصلاح مینماید و چراغی که حوالی خود را روشن نکند چگونه روشنائی بدور تر می بخشد (شعر)

طبیبی که باشد ورا زرد روی ○ از و داروی سرخ روئی مجوی

پس هر که قوای و صفات خود را باصلاح آورد و تعدیل در مشهر نفس خود نمود از طرف افراط و تفریط دوری کرد و متابعت هوا و هوس نفس را ننمود بر جاده وسط ایستاده چنین شخصی میتوان قابلیت اصلاح دیگرا را دارد و سزاوار سروری مردمان است و خلیفه خدا و سایه پروردگار است در روی زمین و چون چنین شخصی میان مردم حاکم و فرمانروا شد و زمام امور ایشان در قبضه اقتدار او در آمد جمیع مفاسد باصلاح میآید و همه بلاد روشن و نورانی میشود عالم آباد و معمور میگردد و چشمها و نهرها پر آب میشوند و زرع و محصول فراوان و نسل بنی آدم زیاد میشود و برکات آسمان و زمین افزون میگردد و باران بهنگام نازل میشود و از اینجاست که بالاترین اقسام عدالت و اشرف و افضل انواع سیاست عدالت پادشاه است بلکه هر عدالتی نسبت بعدالت اوست و هر خیر و نیکی منوط بخیریت او و اگر عدالت سلطان نباشد احدی متمکن از اجرای احکام عدالت نخواهد بود چگونه چنین نباشد و حال آنکه تحصیل معارف و کسب علوم و تهذیب اخلاق و تدبیر امر منزل و خانه و تربیت عیال و اولاد موقوفست بفراغ بال و اطمینان خاطر و انتظام احوال و با وجود ظلم پادشاه احوال مردم مختل و اوضاع ایشان پریشان میگردد و از هر طرف فتنه بر میخیزد و از هر جانبی محنتی رو میآورد و دلها مرده و خاطرها افسرده میشود از هر گوشه عایقی سر بر میآورد و در هر کنار مانعی پیدا میشود طالبین سعادت و کمال در صحراها و بیابانها حیران و سرگردان میمانند و ارباب علوم و دانش در زوایای خفا و گمنامی متواری و منزوی میشوند نه ایشانرا بسر منزل کمال راهی و نه از برای شاهراه هدایت رهنمائی و آگاهی آثار عرصات علم و عمل مندرس و کهنه میشود و در و دیوار منازل دانش و بینش تیره و تار میگردد پس آنچه لابدّ است در تحصیل سعادت از جمعیت خاطر و انتظام امر معاش که ضروری زندگانی انسانست هم نمیرسد و بالجمله مناط کلی در تحصیل کمالات و وصول بمراتب سعادات و کسب معارف و علوم و نشر احکام عدالت سلطانست و التفات او باعلاء کلمه دین و سعی او در ترویج شریعت سید المرسلین و از اینجهه در اخبار وارد است که پادشاه عادل شریکست در ثواب هر عبادتی که از هر رعیتی صادر گردد و سلطان ظالم شریکست در گناه هر معصیتی که از ایشان سر زند از سید انبیا مرویست که مقرب ترین مردم در روز قیامت در نزد خدا پادشاه عادلست و دورترین ایشان از رحمت خدا پادشاه ظالم است و باز از آن بزرگوار مرویست که عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة یعنی عدالت کردن در یکساعت بهتر از عبادت هفتاد سالست و سر این اینست که اثر عدل یکساعت بسا باشد که بجمیع بلاد مملکت برسد و در از منه بسیار باقی ماند و بعضی از بزرگان دین گفته اند که اگر بدانم یکدعای من مستجاب میگردد از او در حق سلطان میکنم که خدا او را باصلاح بیاورد تا نفع دعای من عام باشد و فایده آن بهمه کس برسد و رسیده که بدن سلطان عادل در قبر از هم نمیریزد و مخفی نماند که آنچه در اینجا مذکور شد عدالت بمعنی اعم است و اما عدالت بمعنی اخص که مقابل ظلم است و اغلب که مذکور میشود در سلاطین و حکام اراده آن میشود بعد از این در مقام چهارم مذکور خواهد شد **مقام دوّیم** در بیان معالجه اخلاق ذمیمه است که متعلق است بقوه عاقله دانستیکه اجناس رذایل متعلقه بآن دو قوه است یکی در طرف افراط و دیگری در طرف تفریط و در تحت اینها انواعی چندیست اما دو جنس را با ضد اینها که حد وسط است بیان میکنیم و بعد از آن شرح انواع را بنمائیم و همچنین در سایر مقامات آینده پس در این مقام دو مطلب است **مطلب اوّل** در بیان دو جنس رذیله و ضد اینها اما دو جنس رذیله پس اول جربزه است که باعث خروج از حد اعتدالست در فکر و موجب آنست که ذهن بجائی نه ایستد بلکه پیوسته در ابداء شبهات و استخراج امور دقیقه غیر مطابق باشد و از حد لایق تجاوز کند و بر حق قرار نگیرد و بسا باشد که در مباحث عقلیه و علوم الهیه منجر بالحاد و کفر و فساد عقیده شود بلکه میرسد بجائی که صاحب آن انکار همه اشیا و نفی همه حقایق و جمیع چیزها را می نماید همچنانکه طایفه سوفسطائیه در علوم شرعیه و مسائل عملیه منجر بوسوسه میگردد و علاج این رذیله بعد از آنکه آدمی قبح آنرا بر خود دانست که این موجب باز ماندن از مراتب علم و عمل و محرومی از فیض

معالجه

معارف و نیل سعادات است و آدمیرا بدرجه هلاکت میرساند آنست که رجوع کند باستدلالات و معتقدات علمای مشهورین بثبات
سلیقه و معروفین بافهام مستقیمه و خواهی نخواهی خود را بر مقتضای ادله معتبره در نزد ایشان بدارد از اعتقادات و اعمال و افعال
ایشان تجنب و بداند که بعد از آنکه جمعی غفیر و جمعی کثیر از علمای اعلام و صاحبان افهام مستقیم بر این طریق میباشند و او بتنهائی در آن
طریقه تشکیک نماید لامحاله از اعوجاج سلیقه یا اعتبار ذهن اوست بشبهه پس نفس خود را بتکلیف بر طریقه آنها بدارد تا عادت
کند بثبات و اطمینان در علم تعلم علوم تعلیمیه مانند حساب و هندسه و هیئت مدخلیت تمام است در حصول استقامت ذهن بسیار
نادر اتفاق افتد که کسی در این علوم صاحب ید باشد و مزاول آنها باشد سلیقه او مستقیم و ذهن او قویم نباشد **دویم** جهل بسیط است
و آن از طرف تفریط است و عبارتست از خالی بودن نفس از علم و اتصاف آن بجهل بدون اینکه همچنین داند که میداند یعنی براو مشتبه
نشده باشد و اعتقاد دانستن را نداشته باشد و در ابتدای امر این صفت مذموم نیست بلکه ممدوحست زیرا که آدمی تا بجهل خود بر نخورد
و نداند که نمیداند در صدد تحصیل علم بر نمیآید بلی باقی بودن در این مقام و ماندن بر جهل و ثبات در آن از رذایل عظیمه است که در
آن لازم و بقای آن از جمله مهلکات است و کسیکه متصف باین صفت باشد باید سعی در ازاله آن کند و تامل کند در قبح جهل حکم عقل بانکه
جاهل فی الحقیقه انسان نیست و اگر آنرا انسان گویند بجهة مشابهت صوریست که با انسان دارد زیرا که انسان در سایر چیزها که بجز علم
و دانش است از جسمیت و غضب و شهوت و بصر و سمع و صوت و غیر اینها با سایر حیوانات شرکت و فضیلت انسان بر سایر بعلم و معرفت
پس آنرا اینرا نداشته باشد حیوانی خواهد بود مستقیم القامت از اینجهت است که اگر شخص عامی در مجلس مباحثه علما و محاورات ایشان
بنشیند از اقوال ایشان چیزی نفهمد نسبت با ایشان با چهارپایان فرقی ندارد و چون این را فهمد تامل کند که چه هلاکتی از این بالاتر و چه
صفتی از این بدتر که او را از حدود انسانیت خارج و در زمره بهایم داخل نماید و بعد از آن تتبع نماید در آیات و اخباریکه در مذمت جهل و
نادانی رسیده و در بعضی احادیث آنرا موجب دخول نار فرموده اند از حضرت رسول مرویست که شش طایفه بسبب شش چیز پیش از
محاسبه داخل آتش خواهد بود یکی از ایشان صحرانشینان و سکنه قری و مواضعی که از اهل علم خالی است بسبب جهل و نادانی که دارند
و بعد از اینها متذکر شرافت علم شود و ملاحظه آنچه در فضیلت آن نوشته بنماید همچنانکه بعضی از آن مذکور خواهد شد پس از خواب
غفلت بیدار شود و اجتهاد در رفع جهل خود نماید و جد و جهد در تحصیل علوم ضروریه از اهل آن کند **فصل** اما ضد این دو جنس که حد اعتدال
ایشان بوده باشد پس دانستی که آن حکمت است که عبارتست از علم بحقایق اشیا شکی نیست که صفت علم افضل اوصاف کمال و اشرف نعوت
جمال از برای نفس انسانیست بلکه بالاترین صفات ربوبیت است و بواسطه علم انسان بشرف جوار رب العالمین میرسد و بسبب آن
داخل ملائکه مقربین میشود و حیات ابدی از برای انسان از آنست و سعادت سرمدی از برای این نوع بتوسط آنست ادله عقلیه و نقلیه متطابق
و جمیع اهل ملل و ادیان متفقند بر اینکه بدون معرفت و علم محرم حرم انس پروردگار نتوان شد و قدم بر بساط قرب حضرت آفریدگار
نتوان نهاد و در حکمت حقه ثابت و مبین است که علم و تجرد دست در گردن یکدیگر است و هر قدر نفس را صفت علم زیاده میشود تجرد او زیاده
میگردد و شبهه نیست که مرتبه تجرد بالاتر مرتبه ایست که از برای انسان متصور است زیرا که بواسطه تجرد و شباهت باهل عالم ملکوت و
موافقت با سکان قدس جبروت بهم میرساند و از جمله علوم و معرفت خداوند سبحانه است که سبب ایجاد عالم علوی و سفلی است همچنانکه
در حدیث قدسی وارد است که کُنتُ کَنزاً مَخفِیّاً فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ فَخَلَقتُ الخَلقَ لِکَی اُعرَفَ یعنی گنجی بودم پنهان خواستم که شناخته
شوم پس مخلوقات را خلق کردم تا مرا بشناسند علاوه بر اینکه علم خود را فی نفسه خود لذیذ و محبوب و مرغوب و مطلوبست لذت و ابتهاجی
که از برای اهل معرفت حاصل است هرگز از برای غیر ایشان ثابت و میسر نیست و سرور و انبساطی که از فهمیدن مسئله از مسایل علمیه بهم
میرسد از هیچیک لذات جسمیه حاصل نمیشود و از جمله فواید علم در دنیا عزت و اعتبار در نزد اخیار و اشرار و شرف و احترام در نزد
جمیع طوایف است حکم علما در نزد پادشاهان ذوی الاقتدار مطاع و اقوال ایشان در نزد سلاطین نامدار لازم الاتباع و حکیم مطلق
جل شانه بحکمت کامله خود طباع جمیع خاص و عام را مجبول فرموده است بر تعظیم اهل علم و احترام ایشان و اطاعت و انقیاد ایشان
بلکه سایر حیوانات از بهایم و سباع که مطیع انسان و مسخر در تحت قدرت ایشانند نیست مگر بانچه مخصوص بانست از قوه ادراک

در بیان حکمت که علم بحقایق اشیاست

نیز

نیز اگر بدیده تحقیق نظر کنی و از احوال افراد مردم تفحص نمائی می بینی که هر که بر دیگری تفوق و زیادتی دارد خواه در جاه و منصب و خواه در مال
و دولت یا غیر اینها سبب اختصاص او بزیادتی ادراک و تمیز است که داراست اگرچه از بابت مکر و حیله و شیطنت و خدعه باشد و آیات
و اخباریکه در شرافت علم و فضیلت آن و وجوب تحصیل آن رسیده از آن بیشتر است که توان در یک مقام جمع نمود و لیکن با بعضی از آنها را
ذکر میکنیم که پروردگار عالم جل شانه میفرماید اِنَّما یَخشَی اللهَ مِن عِبادِهِ العُلَماءُ یعنی از بندگان خدا علما از خدا میترسند و نیز ایضا
میفرماید هَل یَستَوِی الَّذینَ یَعلَمُونَ وَ الَّذینَ لا یَعلَمُونَ یعنی آیا کسانیکه عالم هستند و کسانیکه عالم نیستند با یکدیگر مساوی هستند در مرتبه
چنین است و باز میفرماید وَ تِلکَ الاَمثالُ نَضرِبُها لِلنّاسِ وَ ما یَعقِلُها اِلَّا العالِمُونَ یعنی ما در قرآن مثالها از برای مردمان میفرمائیم و نمی
فهمند آنها را مگر اهل علم و میفرماید وَ مَن یُؤتَ الحِکمَةَ فَقَد اُوتِیَ خَیراً کَثیراً هر که عطا کرده باشد باو علم و دانشمندی بتحقیق که خیر بسیار
باو عطا کرده شده است و از حضرت رسول مرویست که فرمودند که علما ورثه انبیا هستند و در حدیث دیگر است که فرمودند خداوندا رحمت
کن خلفای مرا بعضی عرض کردند که یا رسول الله کیستند خلفای تو فرمودند کسانیکه بعد از من بیایند و احادیث و آداب مرا روایت کنند و
بمردم برسانند و نیز از آنحضرت مرویست که فرمودند یک ساعت نشستن در مجلسی که در آن گفتگوی علمی باشد بهتر است در نزد خدا و محبوب تر است بسوی
او از بیداری هزار شب که در هر شبی هزار رکعت نماز کرده شود و محبوب تر است از هزار دفعه جهاد در راه خدا و از دوازده هزار ختم قرآن و از عبادت
یکسال که روزهای آنرا روزه بگیرند و شبهای آنرا احیا نمایند و هر که از خانه خود بیرون رود بقصد اخذ مسئله از مسائل علمیه بهر قدمی که برمیدارد
خداوند عالم میدهد باو ثواب پیغمبری از پیغمبران و ثواب هزار شهید از شهدای بدر و بهر حرفی که از عالم بشنود یا بنویسد شهری در بهشت باو
عطا میفرمایند و طالب علم را خدا دوست میدارد و ملائکه و پیغمبران او را دوست دارند و دوست ندارد علم را مگر اهل سعادت پس فرمودند
خوشا بحال طالبان علم و نظر کردن بروی عالم بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و هر که دوست دارد علم را بهشت از برای او واجب است
و داخل صبح و شام میشود با خوشنودی و از دنیا بیرون نرود مگر اینکه از شراب کوثر بنوشد و در قبر کرم بدن او را نخورد و در بهشت رفیق خضر
خواهد بود و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که فرمودند که اگر مؤمنی بمیرد و از او باقی بماند ورقی که در آن مسئله علمیه نوشته باشد
آن ورق حجابی خواهد شد میان او و میان آتش و بهر حرفی که بر آن نوشته باشد خداوند عالم شهری باو عطا خواهد کرد که هفت برابر تمام دنیاست
و حضرت سید ساجدین علیه السلام فرموده اند که اگر مردم بدانند آنچه را که در طلب علم هست هر آینه بطلب علم خواهند رفت اگرچه
باید خونهای ایشان ریخته شود و بدریاها فرو روند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که فرمودند که اگر بدانند مردم فضیلت
شناختن خدا را چشم نخواهند انداخت بمتاع دنیا و نعمتهای آن و دنیا در پیش ایشان کمتر خواهد بود از آنچه بر آن راه میروند که خاک
باشد و متنعم و متلذذ خواهند شد بمعرفت خدا مانند تلذذ کسی که همیشه در روضه های بهشت با اولیاء الله بوده باشد بدرستیکه معرفت خدا
انیس است از هر وحشتی و رفیق است در هر تنهائی و نور هر ظلمتی است و قوه هر ضعیفی است و شفای هر دردیست و از حضرت امام رضا
علیه السلام روایت شده است که آنحضرت از پدران خود روایت فرمودند که حضرت رسول ص فرمودند که بر هر مسلمی واجبست طلب علم
پس بطلبید علم را از جائی که آنرا مظنه دارید و کسب نمائید آنرا از اهلش بدرستیکه تعلیم گرفتن علم از برای خدا حسنه است و طلب آن عبادت
و ذکر کردن آن با یکدیگر تسبیح پروردگار است و عمل کردن با آن جهاد در راه خداست و یاد دادن بکسیکه نمیداند تصدق کردن است
و رسانیدن باهلش تقرب بخداست زیرا که با آن دانسته میشود مسائل حلال و حرام و با آن روشن و ظاهر میشود راه بهشت و آن
انیس است در وحشت و مصاحب و رفیقست در تنهائی و غربت و همزبانست در خلوت و راهنماست در هر حالت و سلاح است در
مقابل دشمنان و زینت است در نزد دوستان و بسبب علم خدا مرتبه قومی را بلند میکند و ایشان را راهنمای مردم بسوی خیر میگرداند
تا مردم متابعت آثار ایشانرا کنند و اقتدا باعمال و افعال ایشان نمایند بلکه ملائکه رغبت مینمایند بدوستی و محبت ایشان و می
گسترانند بالهای خود را بر ایشان و هر خشک و تری از برای ایشان طلب آمرزش میکنند حتی ماهیان دریا و حیوانات صحرا ابدا
که بعلم دلها از جهل زنده میشود و دیده های بصیرت روشن میگردد و بدنهای ضعیف قوی میشود و علم بنده را میرساند بمنزل اخیار
و مجالس ابرار و بدرجات بلند و مراتب ارجمند در دنیا و آخرت ثواب ذکر علم معادل ثواب روزه داشتن است و درس

دادن مقابل عبادت شبهاست اطاعت پروردگار و عبادت او بعلم میشود و بان صلهٔ ارحام بجا آورده میشود حلال و حرام علم شمرده
وامام است و عمل تابع آنست خدا الهام میکند علم را باهل سعادت و محروم میسازد از ان ارباب شقاوت را پس خوشا بحال کسی که خدا
او را از حظ علم محروم نگرداند و بدانکه درین موضع دو فایده است که باید بیان شود **فایدهٔ اولی** بدانکه از برای هریک از تعلیم و تعلم آداب
و شروطی چند است . و امّا آداب تعلم چند چیز است **اوّل اینکه** طالب علم احتراز کند از پیروی شهوات نفسانیه و هواهای جسمانیه
و آمیزش با اهل دنیا و مصاحبت ارباب هوس و هوا و بداند که بچنانکه چشم ظاهر هرگاه مأووف باشد از شعاع خورشید محروم است
همچنین دیدهٔ باطن هرگاه مبتلا بمتابعت هوس و هوا و سما مصاحبت اهل دنیا باشد از اشعه انوار قدسیه که محل افاضه علوم است
بی نصیب است **دوّیم اینکه** تعلم محض تقرب بخدا و رسیدن بسعادات بیمنتها و ترقی از مرتبه بهیمیت و دخول در عالم انسانیت باشد
و مقصود او مراء و جدال یا رسیدن بمنصب و مال یا مفاخرت و تفوق بر اقران و امثال نباشد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که فرمودند طلبهٔ علم سه طایفه هستند پس بشناس ایشان را **صنف اوّل** کسانی هستند که طلب علم میکنند از برای
استخفاف بمردم و استهزا بایشان که طریقهٔ جهال است و از برای مراء و جدال و اقران و امثال **صنف دوّیم** کسانی
هستند که او را طلب میکنند از برای مفاخرت نمودن و خدعه کردن **صنف سیّم** کسانی هستند که آنرا می طلبند بجهة تحصیل
بصیرت در دین و تکمیل عقل و تحصیل یقین و علامت صنف اوّل آنست که در مقام جدال با اقران و امثال بر میآید و در صدد ایذا
ایشان و غلبه بر ایشانست و در مجالس و محافل متعرض گفتگو با ایشان میشود تا فضل خود را اظهار سازد و در مجامع ذکر علم و بیان صفت
حلم را میکند و خضوع و خشوع را بر خود می بندد مثل اینکه سر بزیر افکند و نفسهای بلند میکشد و نالهای ضعیف بر می آورد و گاهی
در راه رفتن پشت خود را خم میکند و گاهی سر میجنباند و دستی حرکت میدهد و دل او از ورع و تقوی خالی و باطن او از تقوا بری است
خدا او را ذلیل و خوار کند و بینی او را بر خاک بمالد و او را هلاک و مستاصل سازد و علامت صنف دوّیم آنست که صاحب مکر
و خدعه و نرمی و همواریست با امثال خود از اهل علم تکبر مینماید و از برای اغنیائی که پست رتبه هستند تواضع و فروتنی میکنند
حلواهای ایشان را میخورد و دین ایشانرا ضایع میکند خدا نام او را بر طرف میکند و اثر او را از میان علما قطع نماید و علامت
صنف سیّم آنست که پوسته شکسته و محزون میباشد و بیداری را شعار خود ساخته جامهٔ عبادت پوشیده و در ظلمتهای شب بعبادت
پروردگار کوشیده عبادت میکند از برای خدا و از تقصیر خود خائف و ترسان و همیشه از اعمال خود مضطرب و لرزان است خدا را
میخواند و میترسد که دعای او را نشنود و متوجه است باصلاح نفس خود و بیناست باوصاف اهل زمان و گریزانست از دوستان و
برادران خدا محکم کند اعضا و جوارح او را بر عمل کردن و عطا فرماید باو امان و آسایش در روز قیامت **سیّم آنکه** آنچه را
فهمیده و دانسته بان عمل کند که هر که بعلم خود عمل نکرد آنچه را دانسته فراموش میکند و هر که بعلم خود عمل کند خدا باو کرامت
فرماید علم آنچه را نمیداند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که علمی که بر آن عمل نباشد زیاد نمیکند از برای صاحبش
مگر کفر و دوری از خدا را از حضرت پیغمبر مرویست که فرمودند که اهل دوزخ متاذی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکرده
باشد و فرمودند اشد تردم از جهة حسرت و پشیمانی کسی است که دیگری را بخدا خوانده باشد و او قبول نموده و بان سبب داخل
بهشت شود و آنشخص خواننده بجهة ترک عمل داخل دوزخ گردد بلی **شعر** چو علمت هست خدمت کن که زشت آید بر دانا
گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحی **چهارم آنکه** حقوق معلم خود را بشناسد و ادب او را نگاه دارد و فروتنی
و خشوع نسبت باو بجا آورد و در برابر او سخنی را بر او رد نکند و بدل او را دوست دارد و اگر بد او مذکور شود رد کند و اگر نتواند
برخیزد و حقوق او را فراموش نکند زیرا که او پدر معنوی و والد روحانی است و حقوق او از سایر آباء بیشتر است و همچنین ملاحظه
ادب و احترام سایر علما را بکند خصوصاً کسانیکه از کتب آنها منتفع شده یا علم او بواسطهٔ آنها رسیده که آنها نیز پدر آن نوع
هستند و بمجرد اینکه چیزی از مطالب آنها بفهم ناقص او نرسد زبان اعراض و طعن بر ایشان نگشاید و نسبت غلط بایشان
ندهد و اگر بعد از سعی و جهد مطلبی از ایشان در نظر او صحیح نباشد و خواهد اعراض نماید بروجهی مستحسن و عبارتی مقرون

بادب باشد او را نماید **پنجم آنکه** نفس خود را از اخلاق رذیله و اوصاف ذمیمه پاک کند زیرا که مادامیکه لوح نفس از نقوش باطله پاک
نشود انوار علوم بر او نتابد و تا آیینهٔ دل از زنگ صفات رذیله پرداخته نگردد صور علمیه در آن عکس نیندازد و امّا آداب تعلیم آن نیز چند چیز است
اوّل آنکه معلم در تعلیم قصد قربت بخدا داشته باشد و غرض او از درس گفتن جاه و ریاست و بزرگی و شهرت و مقصود او جمع آوری
و منظور او خودنمائی نباشد یا طمع وظیفهٔ سلطان یا مال دیگران او را بتعلیم نداشته باشد بلکه منظور او بغیر از ارشاد و احیای دلهای
مرده و رسیدن بثوابهای پروردگار دیگر چیزی نباشد و شکی نیست که هر که تعلیم نماید کسی را شریک خواهد بود در ثواب تعلیم آنکس دیگر
و در ثواب تعلیم آن دیگر غیر را و همچنین الی غیر النهایة پس بسبب یکتعلیم بثوابهای بی نهایت میرسد و ستم نباشد که کسی چنین امری را
مشوب بنیتی کند که همه از دستش بدر رود **دوّیم آنکه** بر متعلم مشفق و مهربان باشد و خیرخواهی او را ملاحظه نماید و او را نصیحتهای مشفقانه
گوید و در تعلیم بقدر فهم او اکتفا کند و با نرمی و گشاده روئی با او سخن گوید و درشتی و غلظت با او نکند **سیّم آنکه** چون او را اهل
علمی داند از او مضایقه نکند و ضنت و بخل نورزد و کسی را که قابل مطلبی نداند آن مطلب را با او در میان ننهد و با او نگوید **چهارم
آنکه** چیزی که خلاف واقع باشد با او نگوید و نخواهد امریکه مطابق واقع نیست باو بفهماند بلکه چنانچه شبههٔ وارد شود که نداند سکوت
کند و تامل نماید که تا جواب صحیح بدست آورد و تعلیم کند و این شرطی است مهم در تعلیم چیزی که اگر ملاحظه نشود ذهن متعلم بخلاف واقع معتاد
میشود و سلیقهٔ او اعوجاج بهم میرساند و از ترقی باز میماند و در آنچه مذکور شد شرایطی کلی تعلیم و تعلم است و ممکن که آداب جزئیه دیگر هم
باشد که متفحص در احادیث و علم اخلاق بر آنها مطلع گردد و کسیکه معرفت باهل این زمان داشته باشد میداند که آداب تعلیم و تعلم مثل
سایر اوصاف کمالیه مهجور و معلم و متعلم از ملاحظه شرایط دور و زمان و اهلش فاسد و بازار هدایت کاسد گشته نه نیت معلم خالص
است و نه قصد متعلم و نه غرض استاد صحیح است و نه منظور شاگرد و از این جهة است که از هزار نفر یکی را رتبهٔ کمال حاصل نمیشود و اکثر
در جهل خود باقی میمانند با وجود اینکه بیشتر عمر خود را در مدارس بسر میبرند **فایدهٔ دوّیم** بدانکه جمیع علوم اگرچه روح را کمالند و
نفس را جمال ولیکن متفاوتند در شرافت و تکمیل و وجوب تحصیل زیرا که علوم بر دو قسمند **اوّل** علم دنیا و آن علومیست که معظم
فایدهٔ او از برای دنیاست مثل علم طب و هندسه و نجوم و عروض و موسیقی و هیئت و حساب و از این علوم چندان بهجت و سعادتی
در عالم عقبی حاصل نمیشود و از اینجهة تحصیل آنها واجب نیست بلی نادرا میشود که در تحصیل بعضی مسائل بعضی از این علوم واجب کفائی
باشد **دوّیم** علم آخرت که ثمرهٔ اصلی آن تحصیل سعادت اخرویه است و آن سه علم است که آنها را علم دین گویند یکی علم الهی که بان
اصول دین و عقاید دین و احوال مبدء و معاد شناخته میشود و آن اشرف علوم و افضل آنهاست و دیگری علم اخلاق که بان
راه تحصیل سعادت و آنچه بواسطهٔ آن نفس نجات می یابد یا بهلاکت میرسد و بعد از علم الهی علمی از آن اشرف نیست **سیّم**
علم فقه که بان کیفیت عبادات و حلال و حرام و معاملات و آداب و احکام فهمیده میشود و تحصیل این سه علم واجب و لازم است
و همچنین علومیکه مقدمات تحصیل اینعلومند مانند علم لغت عرب و تفسیر ولیکن وجوب تحصیل آنها از باب مقدمه است امّا علم الهی
که آنرا علم اصول عقاید نیز گویند واجبست بر هر کسی که تحصیل آن نماید و احدی در جهل آن معذور نیست ولیکن نه چنان است
که جمیع مسائلیکه در کتب حکمیه نسبت بعلم الهی داده اند و از مسائل این علم شمرده اند دانستن آنها واجب و اعتقاد بانها لازم باشد
بلکه قدر واجب از آن آنچه آنست که محل اجماع بران اجتماع نموده اند اینست که بدانی که از برای عالم آفریدگاریست موجود و واجب
الوجود و در الوهیت شریکی از برای او نیست و از اجزاء و ترکیب منزه و از جسمیت و عوارض آن مقدس است وجود او عین
ذات اوست و ذات او عین صفات او و بر زمان و زمانیات و مکان و مکانیات مقدم و از انها بالاتر است نه زمانی او را احاطه
نموده و نه مکانی او را فرو گرفته بلکه دست تصرف زمان و زمانیات از دامن کبریایش کوتاه و آلایش مکان و مکانیات را در
ساحت جلالش راه نیست و زنده ایست قدیم ازلی که ابتدائی از برای وجودش نبوده و ابدی که انتهائی از برایش نخواهد بود قادر است بر
هر چیزی توانا بر هر امری و هر چه میکند باراده و اختیار میکند و هر چه را خواهد خلق کند و هر کاری خواهد میکند و هیچ امری از کتم عدم
بفضای وجود بر نیاید مگر باراده و مشیت او و علم او بجمیع اشیاء احاطه نموده پیش از آنکه ایجاد آنها نماید حکیم او عدل و وحده

او صدق از برای او مثل و مانندی نیست متصور بلکه او تمام فوق تمام است و بالجمله متجمع جمیع صفات کمالیه است و بداند که محمد پیغمبر و فرستادهٔ
اوست و قرآن کلام اوست و آنچه را که پیغمبر آورده است از تعیین ائمه معصومین و احکام شریعت و دین و احوال نشأهٔ آخرت از بهشت
و دوزخ و ثواب و عقاب و حساب و صراط و میزان و نامهٔ اعمال و شفاعت تمام ثابت و حق است و همین قدر کافی است از برای حصول
نجات و وصول بسعادات و امّا فهمیدن کیفیت صفات از اینکه حضوریست یا حصولی قدیم است یا حادث و مثل آنها و بحث از حقیقت
صفات و همچنین بحث از حقیقت بعضی از احوال نشأهٔ آخرت مطلقا لزومی ندارد بلکه در بعضی احادیث نهی از آنها شده و بلکه کافی است که
بهمین قدر اعتقاد نماید که واجب تعالی شأنه متصف بجمیع صفات کمالیه است و منزه از جمیع صفات نقایص بنحو اشرف یعنی اتصاف او
بجمیع کمالات و تنزه او از نقایص بروجهی است که از آن اشرف متصور نیست که او چه را نفهمد و بحقیقت آن نرسد و همچنین اعتقاد کند که
آنچه پیغمبر او فرموده صدق و مطابق واقعست که تفصیل و حقیقت بعضی از آنها را ادراک ننموده باشد و واجب است بر هر مکلفی که اعتقاد
جازم در آنچه بجمیع امور مذکوره داشته باشد بنوعیکه اطمینان و سکون از برای او حاصل باشد و مجرد تصدیق بزبان بدون اطمینان قلب
نجات اخروی و وصول بمراتب سعادت حقیقت کفایت نمیکند بلی او از برای حفظ خون و مال و حکم بطهارت و امثال اینها از احکام
دنیویه کافی باشد و بعد از آنکه اطمینان قلبی حاصل شود و نجات اخروی و رستگاری حاصل میشود اگر چه اعتقاد و اطمینان او از دلایل
حکمیه و براهین کلامیه نباشد زیرا که از شرع و عرف تکلیف بزیاده از تصدیق و جزم باعتقادات مذکوره ثابت نشده پس اگر از برای
کسی اطمینان حاصل شود و در اتصاف واجب بصفات کمالیه و تنزه آن از اوصاف سلبیه بمجرد این که غیر از این نقص است و نقص لایق
پروردگار نیست و کافی است از برای نجات و همچنین اگر اعتقاد و اطمینان او از عقاید مذکوره بمجرد این حاصل شود که مذکور و مسلّم است
که جمیع فرق انبیا و اساتید حکما و علما با وجود عقول قویه و افهام ثاقبه بر امریکه مخالف واقع باشد اتفاق نمیکنند و بسا باشد که اعتقاد
و اطمینان از برای کسی حاصل شود بسبب بعضی حالات که از برای خود او روی داده از استجابت دعوات و نجات از خطرات
و امثال اینها و بسیار میشود که اطمینان و جزم از برای کسی بامور مذکوره حاصل است و راه آنرا نمیداند و سبب آن فطرتیست که خداوند
عالم در آن قرار داده همچنان که در حدیث وارد است بلکه ظاهر آنست که چنانچه عصبیت و جاهلیت و پیروی آباء و امّهات آدمی را
از فطرت خود بیرون نبرد فطرت او حاکم بوجود صانع عالم است اگر چه دلیلی منظور او نباشد زیرا که احتیاج مخلوق بخالق و حادث بمحدث
فطریست از برای هر کسی اگر چه هنوز بمرتبهٔ تمیز و ادراک نرسیده باشد همچنانکه مشاهده میشود که اگر سیبی در نزد طفل خورد سالی باشد و کسی
آنرا بردارد و بعد از التفات سؤال میکند که سیب را که برداشت پس بفطرت خود حکم میکند که بودن سیب بخودی خود نمیشود بلکه البته
بردارنده دارد بلکه ظاهر آنست که حیوانات نیز مفطورند براین و جبلت آنها باین مطلب حاکم است چنانکه می‌بینیم که اگر آوازی بکند در جائی
که حیوانی در آنجا باشد یا سنگی چند نزد آنحیوان التفات میکند بهر طرف نگاه میکند که آواز کننده و سنگ اندازنده را ببیند پس جبلت
او میفهمد که هر آوازی آواز کننده و هر سنگی اندازنده میخواهد پس در اثبات صانع فطرت هر کسی کفایت میکند و چنانچه ضم کند با
فطرت خود بعضی مقدمات بدیهیه عقلیه و ضروریات حدسیه و شواهد خارجیه را و احتراز کند از معاصی که باعث سیاهی دل و
تسلط جنود شیاطین است و مواظبت کند بر وظایف طاعات بقدر امکان اگر چه ابتدا او کیفیات طاعات و عبادات و
معاصی و سیئات پیش از مظنه از برای او حاصل نباشد البته اطمینان و اعتقاد جازم از برای او بجمیع عقاید مذکوره حاصل میشود
بنوعیکه هیچ شبهه رخنه در آن نکند اگر چه مطلقا ملتفت دلیل نشود و طریقه استدلال را نداند و باین سبب بود که حضرت رسول
بمجرد اظهار اسلام او کفایت می‌فرمودند اگر چه میدانستند که از خوف و بیم یا طمع و امید است زیرا که منظور حضرت این بود که
بواسطهٔ اجتناب از معاصی و مواظبت بر طاعات بتدریج فطرت ایشان که از ظلمت کفر تیره و تار شده بود بحالت اصلیه عود
نموده و نورانیت طاعات اندک اندک در آنها تأثیر و ایشان را بمرتبهٔ تصدیق قلبی و اعتقاد قطعی برساند همچنانکه در بسیاری از ایشان
چنین شد و امّا دلایل حکمیه و براهین جدلیه بدون تطهیر نفس و مواظبت بر عبادات اصلا موجب اطمینان و سکون نفس نمیشود
بلکه بسیار میشود که باعث ازدیاد شبهه و تشکیک میگردد و محقق طوسی خواجه نصیر الدین در بعضی فواید خود فرموده که اهل

آنچه واجبست بر هر مکلفی اعتقاد بآن معنی قول لا اله الّا الله محمد رسول الله است و بعد از آنکه تصدیق رسول الله و بعد از آنکه تصدیق رسالت او را
ادا نمود باید تصدیق کند او را در آنچه خبر داده و از صفات احوال روز جزا و تعیین ائمه هدی بنوعیکه قرآن مجید مشتمل بر آنست بدون آنکه چیزی بر
آن زیاد کند یا در آن محتاج بدلیل دیگر باشد امّا در صفات خدا پس اعتقاد کند که خدا حی قادر عالم مرید متکلم است و چیزی مثل او نیست
شنوا و بیناست و امّا در احوال آخرت پس ایمان بیاورد به بهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب و شفاعت و غیر اینها و واجب نیست
بر او که بحث کند از حقیقت صفات خدا بلکه اگر اینها را تصور هم نکند و بخاطرش هم نگذرد و بمیرد با ایمان مرده است و اگر وقتی شبهه‌ای
از برای او هم رسد پس باید آنرا بکلامی نزدیک بفهم دفع کرد و اگر چه آن کلام نزد ارباب جدل و مناظره متکلمین ناتمام باشد و احتیاج بذکر
ادلّه و براهین نیست و مخفی نماند که ادلّهٔ اجمالیه یا برهانیه یا از شواهد عقلیه و قراین خارجیه اگر چه میتواند که از بعضی مراتب جزم حاصل شود
امّا هرگاه کسی طالب نورانیت یقین و وضوح عقاید باشد و خواهد که از نور معارف ربّانیه و ضیاء علوم حقیقیه در و دیوار خانهٔ
دل مستنیر گردد و پرده از پیش دیدهٔ بصیرتش برداشته شود و بمرتبهٔ یقین کامل برسد آن هرگز بدلیل و برهان و کلام و جدل حاصل
نمیشود بلکه موقوف است بملازمت ورع و تقوی و باز داشتن نفس از هوس و هوا و پاک کردن آن از صفات ذمیمه و قطع علایق
دنیویه و اشتغال بریاضات شاقه و مجاهدات صعبه و تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری و استمداد از مبادی متعالیه تا آنکه نور
الٰهی در درون دل بتابد و حجاب از پیش دیده برداشته شود و من جاهد فینا لنهدینّهم سبلنا هر که در راه ما مجاهده کند راه روشن را
باو مینمائیم لیس العلم بکثرة التعلّم و انّما هو نور یقذفه الله فی قلب من یشاء علم بکثرت درس خواندن بهم نمیرسد بلکه آن نوریست
که خدا میاندازد در هر دلی که خواهد بدانکه اگر چه با دلّه و براهین تحصیل بعضی از مراتب یقین همچنانکه گذشت ممکن و وصول بمرتبهٔ کشف
و ظهور تام چنانچه مذکور شد بمجاهده و ریاضت و تصفیهٔ نفس موقوف است و لیکن بعضی مراتب دیگر از برای یقین هست که از مرتبهٔ
اوّلی بالاتر است و با آن از برای قلب اطمینان و سکون حاصل میشود و ورود انواع شبهات باعث اضطراب و تزلزل آن نمیشود و وصول
باین مرتبه بمجرّد ادلّهٔ کلامیه و استدلالات عقلیه دست نمیدهد اگر چه بریاضات و مجاهدات کثیره هم احتیاج ندارد بلکه آن
حاصل میشود باینکه بعد از فرا گرفتن عقاید از تلقین یا دلیل مشغول شود بوظایف طاعات و اجتناب کند از معاصی و مواظبت کند
بمذاکرهٔ احادیث و آیات و دوری کند از صحبت صاحبان مذاهب فاسده و ارباب هوا و هوس و مانند اینها و از آنچه مذکور شد
معلوم شد که مردمان در کیفیت تصدیق و ایمان مختلفند بعضی از ایشان در وضوح یقین و ظهور عقاید مانند ضوء خورشیدند که اگر
پرده برداشته شود تفاوتی در یقین ایشان بهم نمیرسد و بعضی دیگر از ایشان پست ترند و لیکن اطمینان و سکونی از برای ایشان حاصل است
که اصلا اضطرابی از برای ایشان نیست و شبهه پیرامون خاطر ایشان نمیگردد و بعضی دیگر از این طایفه پست ترند و لیکن باز جزم از
برای ایشان حاصل و شبهه اگر بخاطر ایشان گذرد و باعث اضطرابی شود بدلیل و برهان آنرا دفع میکنند یا چندان التفاتی باو نمی
نمایند و بعضی دیگر اکتفا بمحض تصدیق ظنّی یا تقلیدی مینمایند و بهر شبهه متزلزل میشوند و حضرت امام جعفر صادق باین اختلاف اشاره
کرده اند و فرموده اند که از برای ایمان حالات و درجات و طبقات و منازل چند است بعضی از آنها تامند و بمنتهای تمامیت
رسیده اند و بعضی ناقصند و نقصان آنها واضح و بعض آنها راجحند و رجحان آنها ظاهر است و شکی نیست که تحصیل جزم واجبست
و مجرد تصدیق ظنی که مرتبهٔ اخیره است کافی نیست و مخفی نماند که سزاوار آنست که طفل را در ابتدای تمیز و ادراک تلقین ترجمهٔ عقاید مذکوره
نمایند تا آنها را حفظ کند و بر صفحهٔ خاطر نقش کند و بتدریج معانی آنها را تعلیم نمایند تا معانی آنها را بفهمد و بسبب نشو و نمای او براین
رسوخی در قلب او حاصل میشود و از برای او اعتقادی بهم رسد اگر چه هیچ دلیل و برهانی از برای او نباشد و این از فضلهای غیر متناهیهٔ الٰهیست
که در ابتدای نشو دل انسان را محل ایمان میکند بی دلیل و برهان و لیکن این اعتقاد در ابتدا خالی از وهن و ضعف نیست و ممکن است که
بشبهات ازاله شود و باید آثار آن در دل اطفال و سایر عوام بنوعی راسخ نمود که متزلزل نشود و طریق آن نیست که با مناظره و جدل
تعلیم شود و یا بخواندن و مطالعهٔ کتب کلامیه و حکمیه اشتغال نماید بلکه باید مشغول شود بتلاوت قرآن و تفسیر قرآن خواندن و احادیث
و فهمیدن معانی آنها و مواظبت کند بوظایف عبادات و طاعات و باین سبب روز بروز اعتقاد او قوی تر میگردد و بسبب آنچه

ارزانی فرماید و حجتهای معصومین که گوشزد او میشود و بواسطه نوری که بتدریج از عبادات بر دل او میتابد و باید اجتناب کند از مصاحبت ارباب
مذاهب فاسده و آراء باطله و ارباب مناظره و جدال و اصحاب تشکیک و شبهات بلکه از صحبت اهل هوس و هوا و ابناء دنیا و جاه
نماید با اتقیاء و صالحین و اهل ورع و یقین و ملاحظه نماید طریقه و رفتار ایشان را در خضوع و تذلل در نزد پروردگار پس ابتداء تلقین عقاید
مثل انداختن تخم است در زمین سینه و سایر امور شبیه به آب دادن و تربیت کردن است تا نمو کند و قوت گیرد و درختی حاصل شود که میوه
آن رسیدن بقرب خداوند احد و سعادت ابد است و باید محافظت کند خود را از شنیدن جدل و کلام و شبهات باطله متکلمین زیرا که
فساد مناظره و مجادله کلامیین بیش از اصلاح است و شاهد بر این انچه خبر نیست که می بینیم از عقاید اهل اصلاح و تقوی از عوام الناس مانند
کوه پا بر جا است از تزلزل و حرکتی در آنها نیست و شبهات و تشکیکات اهل جدل و شبهه امتنائی نمایند و از شنیدن آنها اضطرابی هم
نمیرسانند و اعتقادات کسانی که عمر خود را صرف علم کلام و حکمت متعارفه نموده و روز و شب را بمجادله و مباحثه کلامیه بسر برده اند
مانند ریسمانیست که در مقابل باد آویخته باشند هر ساعتی از آن بطرفی حرکت و بدکاهی چنان رود و کاهی چنین و زمانی بشمال میل میکند
و لحظه بیمین بهرچه شنیدند متحرک میشوند و باندک چیزی که بعقل قاصرشان رسد تامل میکنند و اگر اعتقاد صحیحی داشته باشند همانست که
در حال طفولیت اخذ کرده اند و بدانکه هرگاه نشو و نمای طفل بر این عقاید شود تا بحد رشد و کاردانی رسد اگر مشغول امور دنیا گردد و از تحصیل
کمال و سعادت باز ماند دری دیگر براو گشوده نمیشود و از این مرتبه ترقی نمیکند ولیکن اگر با این اعتقادات بمیرد مؤمن مرده است و اگر توفیق
او را مساعدت نماید و تایید پروردگار او را دریابد و مشغول عبادت و تقوی و محافظت نفس از هوس و هوا گردد و متحمل مجاهدات در ریاضت
و تطهیر نفس از کدورت گردد در هدایت براو مفتوح میگردد و حقایق این عقاید براو معلوم میشود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و اما
علم اخلاق که علم آفات نفس و کمالات آن باشد پس واجب عینی است بر هر کسی بقدر حوصله و استعدادش زیرا که هلاکت انسان در وا
گذاشتن نفس است و رستگاری او در تهذیب آن قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها بلکه غرض کلی از بعثت نبی آموختن
این علم است چنانکه فرموده انی بعثت لاتمم مکارم الاخلاق یعنی مبعوث شده ام که اخلاق حسنه را بانجام برسانم پس بر
کسی لازم است که بعضی اوقات خود را صرف شناختن معایب نفس و کمالات آن و طریق معالجه بمبادی آن نماید برجوع بکتب
اخلاق و حدیث یا استماع از ارباب این فن شریف و باید در طریق معالجه آن بانچه از اخبار و آثار و طریقه علما و اخیار رسیده
رفتار نماید و از بعضی بدعتها و طریقها که طایفه از اهل بدع و اهوا اختراع نموده احتراز نماید و اما علم فقه پس آن نیز بقدر حاجت و ضرورت
هر کس در عبادات و معاملات خود واجب عینی است بر هر کسی و زاید بر آن واجب است کفایة یعنی بر بعضی لازم است اکتساب آن
تا رفع احتیاج دیگران بشود و طریق اکتساب این علم یا اجتهاد و استنباط از مآخذ شرعیه است یا تقلید از مجتهد زنده و تارک این دو
طریق آثم و گناهکار و عبادات او غیر مسموع در نزد پروردگار به تفصیلی که در علم اصول و فقه محرر و مقرر است و هر یک از این دو طریق اگر
چه علم بمسائل حاصل و عامل بآنها مطیع و ممتثل است و لیکن نورانیت و تاثیری که در اخذ بطریقه اجتهاد است هرگز در تقلید یافت نمیشود و تکمیلی
که از عمل مجتهد بهم میرسد هیچگونه مقلد را دست نمیدهد و هر که خواهد خود باجتهاد مسائل را بفهمد باید علم بصحت خود حاصل کند و فریب نفس
و شیطان نخورد و بمحض فرا گرفتن مسائلی چند خود را از مجتهدین نشمارد و هر که خواهد بتقلید اخذ کند باید مجتهد را بشناسد و بصفات و
عدالت او برخورد بطریقی که در علم اصول مبین است شعر ای بسا ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی نشاید داد دست
و بدانکه علم فقه و مقدمات آن از لغت و نحو و صرف و اصول علومی نیستند که مقصود لذاته باشند بلکه غرض از اینها عبادت و بندگی
است پس نباید بواسطه اشتغال باینها از عمل باز ماند و تمام روزگار خود را بدانستن صرف و مطلقا بعبادت و عمل نپردازد بلکه باید
در اینها بقدر ضرورت اکتفا کند و بسیارند که عمر خود را صرف مسائل صرف و نحو کرده و بمعانی و بیان نتحد? رسیده و از مسائل
شرعیه بیخبر و از این غافلند که دانستن کیفیت تکلم طایفه یا رسیدن بدقایق ترکیبات الفاظشان و محسنات عباراتشان نه بکار دنیا
میاید و نه آخرت و بجز تضییع عمر و وقت و تلف مایه تحصیل سعادت ثمری ندارد و از اینها زیانکارتر جماعتی هستند که از عمل و عبادات
و استنباط مسائل باز میمانند و اوقات خود را صرف فهم وجوه احتمالات عبارات بعضی که در این علوم گفته اند میکنند و صفحات

بسیار را از وجوه احتمالات کلمات ایشان سیاه میکنند و بسا باشد که فهم آن عبارات هم مدخلیتی در تصحیح مسئله از مسائل نداشته باشد بلکه بسا
که شب و روز فکر میکنند و توجیهات عبارات علمای عامه که در بیان قواعد فاسده خود از قیاس و استحسان و امثال آن ذکر کرده اند و از
طاعات و عبادات باز میمانند و همچنین در استنباط مسائل بسا باشد که ماخذ مسئله واضح و دلیل آن لایح و ترجیح آن ظاهر بوده و از دلیل
ضعیفی یا حدیث عامی یا مثل آن یافت میشود و مدتی از عمر خود را در فهم آن دلیل یا توجیه آن حدیث بانواع مختلفه ضایع میکنند و همچنین در استخراج
و استنباط مسائل غیر مهمه و فروض نادره که یقین یا ظن بعدم احتیاج باشد ... افضل است ... کمال و سعادت باید این خود را از
این امور ... و غرض این نیست که باید طالب علم مطلقا در این امور تامل نکند و پیرامون اینها نگردد زیرا که شکی نیست که حصول ملکه اجتهاد
و فهم آیات و اخبار و کلمات علمای ابرار موقوف است بتکمیل قوه نظر و تشحید ذهن و خاطر و این امور موجب ازدیاد قوه نظریه و تشحید ذهن
میگردد پس این امور در ابتدا از برای طالب علم فی الجمله مطلوب و سعی در آنها مرغوبست و بسا باشد که لازم باشد بلکه مقصود آنست که
در این امور نیز بقدر ضرورت اکتفا کند و بعد از حصول قوه اجتهاد و وصول بمرتبه فهم ادله و استنباط دیگر وقت خود را چندان صرف این
امور نکند و از فهم احکام واجبه و اتیان بعبادات موظفه باز نماند والا قوه نظر هر جا که رسد باز قابل زیادتیست پس اگر تا ممکن باشد
تشحید ذهن مطلوب و تقویه قوه نظر مستحسن باشد باید آدمی تمام عمر خود را صرف آن کند **مطلب دویم** در بیان سایر انواع جهل و
رذایلیکه از دو جنس مذکور یعنی جربزه و جهل بسیط ناشی میشوند و از متعلقات قوه عاقله اند و از چند صفت رذیله است **صفت اول**
جهل مرکبست و آن عبارتست از اینکه کسی چیزی نداند یا خلاف واقع را داند و چنان داند که حق را یافته است پس نمیداند و نمیداند
که نمیداند و او بدترین رذائل است و رفع آن در نهایت صعوبت همچنان که از حال بعضی از طلبه مشاهده میشود و اطبای ارواح
اعتراف بعجز از معالجه اش کرده اند چنانکه اطبای ابدان اقرار کرده اند بعجز از معالجه بعضی مرضهای مزمنه و از اینجه است که حضرت
عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام فرمود که من از معالجه اکمه و ابرص عاجز نیستم و از معالجه احمق عاجزم و سبب آن این است که مادام
آدمی نداند که جاهل است بنقصان خود بر نمیخورد و در صدد تحصیل علم بر نمیاید پس در ضلالت و گمراهی باقی میماند و علامت این صفت و
کیفیت شناختن آن آنست که آدمی طایفه از مطالب و استدلالات خود را بر جمعی از معروفین باستقامت سلیقه و درستی ذهن
عرض نموده اگر ایشان تصویب نمودند از جهل مرکب بری و اگر خود تخطیه نمودند و او خود متفطن نباشد مبتلا باین مرض خواهد بود و یک
مطلب و یک استدلال اکتفا در شناختن این مرض نمیتوان کرد و باعث جهل مرکب و سبب آن یا اعوجاج سلیقه و کجی ذهن است و بهترین
معالجات در این صورت آنست که صاحب آن مداومت بر خواندن علوم ریاضیه از هندسه و حساب نماید زیرا که اینها موجب استقامت ذهن میشود و
مطالبیست که در استدلال نمود در این وقت باید او را براین داشت که استدلالات خود را موازنه نماید با استدلالات اهل تحقیق از علمای
معروفین باستقامت ذهن و ادله خود را عرض کند بر قواعد منطقیه یا استقصا بتمام تا بخطای خود برخورد و یا سبب آن مانع است از فهمیدن
حق در بعضی او مثل تقلید یا عصبیت یا محض حسن ظن بشخصی یا نحو آن و علاج آن اینست که سعی و اجتهاد کند در ادله ... نحوی که
مذکور خواهد شد **صفت دویم** در حیرت و آن عبارتست از عاجز بودن نفس از تحقیق حق و رد باطل در مطالب و ...
آن ظاهر است و غالب آنست که منشا این تعارض ادله است و اما ضرر آن پس شکی نیست که شک و حیرت در مطالب متعلقه
موجب هلاکت و فساد نفس است بلکه از اخبار مستفاد میشود که با شک از دنیا رفتن موجب کفر است و سعی در ازاله آن از واجبات
است و علاج آن این است که اولا تامل کند که اجتماع دو طرف نقیض یا انتفاء هر دو از جمله محالات است پس البته یکی از شقوق
متصوره در مطلب در واقع نفس الامر ثابت و تتمه باطل است بعد از آن دامن سعی و اجتهاد بر میان زند و استقصای تام و تفحص کامل
از ادله مناسبه مطلب نماید تا جزم بحقیقت یک طرف حاصل کند و اگر کسی قادر بر فهم ادله یا تحصیل اینها نباشد باید مواظبت بر طاعات
و عبادات و تلاوت قرآن نماید و اوقات را صرف تتبع احادیث و شنیدن اینها کند و مصاحبت با اهل ورع و تقوی و مجالست با ارباب
یقین و صلحا نماید و تضرع و زاری بدرگاه باری کند تا بسبب نورانیت آنها ظلمت شک برطرف و مرتبه یقین حاصل شود و اگر
در غیر مطالب متعلقه بایمان باشد اگر چه موجب کفر و رفع آن واجب نباشد ولیکن شکی نیست که مطلق یقین در هر چیزی موجب کمال

نفس و صفای انست و سعی در ادراک آن با وجود امکان اگر امری از آن هم در پیش نباشد سخن و مطلوبست **فصل** مقابل این دو صفت
رذیله یعنی جهل مرکب و حیرت یقین و اقل مراتب آن اعتقاد ثابت جازم مطابق واقعست پس اعتقادی که مطابق واقع نباشد از افراد
یقین نیست اگرچه صاحب ان جزم داشته باشد باینکه مطابق واقعست بلکه جهل مرکب خواهد بود چنانکه دانستی پس یقین ضد حیرت و شکست
از آنراه که جزم در آن معتبر است و مقابل جهل مرکبست چون موافقت با واقع در آن لازم است و مورد یقین و متعلق آن از لوازم
اجزای ایمانست مانند وجود واجب سبحانه و صفات کمالیهٔ او و مباحث متعلقه بنبوت و امامت و احوال نشاهٔ آخرت یا از امد خلیقی در ایمان
نیست چون حقایق اموری که ایمان بدون انها تمام و جاهل آنها از اهل اسلام است و چنانچه اشاره شد مطلق علم و یقین خواه در امور
متعلقه بدین باشد یا غیر دین شخص نفس انسانیرا کمال و شاهد روح حسن و جمال است و وصول بسعادات را باعث و دخول در خیل مجردات
مورث است بلی یقین در مباحث الهیه و مطالب دینیه در تحصیل سعادات اخرویه اکمل و در تکمیل نفوس انسانیه ادخل است زیراکه
ایمان موقوف بدان بلکه اصل آن و عین آنست و سایر علوم شاخ برگ آن و رستکاری در آخرت بدون آن غیر حاصل و فاقد آن در
حزب کفار داخل است و بالجمله شکی نیست که مرتبه یقین اشرف فضایل و افضل کمالات و اهم اخلاق و اعظم صفاتست کیمیای سعادت
و معراج کرامت اکسیر کبریت احمر است تشریفی است که قامت قابلیت هر کس بدان اراسته شد محرم خلوتخانهٔ انس گردید و افسری است
که تارک هر بنده که بدان پیراسته شد قدم در حرم قدس نهاد و باین سبب سید رسل فرمودند که هر که عطا کرده شد نصیب او از یقین و صبر
چه باک او را از انچه فوت شده او را از روزهٔ روز و عبادت شب و فرمودند که الیقین الایمان کله یعنی همه ایمان یقین است و نیز از آنحضرت
مرویست که هیچ آدمی نیست مگر اینکه از برای او گناهان بسیار است ولیکن هر که عقل او تام و یقین او کامل باشد گناهان ضرر باو نمیرسانند
زیراکه هرگاه گناهی کند پشیمان شود و استغفار میکند گناه او آمرزیده شود و فضیلتی از برای او باقی میماند که او را داخل بهشت کند و حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که عمل اندک با دوام و یقین بهتر است در نزد خدا از عمل بسیار بدون یقین و بسا باشد که شیطان
در مقام فریب ایشان برآید او را در نزد خود صاحب یقین وانماید و چنان داند که در عقاید از برای او یقین حاصل و باین مرتبه عظمی و اصل
است و حال انکه نه چنین است بلکه از برای صاحب یقین علاماتی چند است که رسیدن بمرتبه یقین بآنها شناخته میشود **اول** آنکه
در امور خود بغیر پروردگار التفات نکند و مقاصد و مطالب خود را از غیر او نجوید و اعتماد او بجز او نباشد از هر حول و قوه بجز حول و
قوهٔ خداوند کار بیزار و هر قدرتی بجز قدرت آورندگار در نظر او بی اعتبار و خوار نه کار را از خود بیند و نه اثری نه خود را منشا امری و
نه دیگری بلکه از همه امور رستند بذات مقدس او و همه احوال را منسوب بوجود اقدس او داند و چنان داند که انچه از برای او مقدر است
باو خواهد رسید و در این هنگام در نظر او تفاوتی نخواهد بود میانه فقر و ثروت و مرض و صحت و عزت و ذلت و مدح و ذم و برتری و پستی
و دولت و تهیدستی زیرا که در این وقت چشم او از وسایط پوشیده و منبع همه احوال را از یک سرچشمه می بیند و او را حکیم مطلق و خیر محض میداند
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که یقین او سست و اعتقاد او ضعیف باشد خود را راضی میکند که متوسل باسباب
و وسایط شود و پیروی رسوم و عادات و گفتگوهای مردم نماید و سعی در امور دنیا و جمع زخارف این عاریت سرا میکند بزبان اقرار
میکند که هر عطا و منعی از خدا و میرسد به بنده گر انچه پروردگار قسمت او کرده و فعل او منافی قولش میباشد و بدل انکار میکند انچه را بزبان
اقرار مینماید و نیز از آنحضرت مرویست که فرمودند که هیچ چیز نیست مگر انکه از برای او حدیست بعضی عرض کردند که حد توکل چیست فرمودند
یقین عرض شد که حد یقین چیست فرمودند آنست که با وجود خدا از هیچ چیز نترسد **دویم** آنکه در همه اوقات در نهایت ذلت و انکسار
در خدمت پروردگار بوده روز و شب مشغول بجا آوردن خدمت او و پنهان و آشکار در اطاعت و بندگی او و همگی او امر شریعت حقه را
امتثال نماید و از جمله نواهی آن اجتناب نماید خلوت خاطر را از غیر یاد او خالی سازد و خانه دل را از جز محبت او پردازد و دل از غیر
یاد حق را فراموش و زبانش از غیر نام او خاموش گردد زیراکه صاحب یقین خود را پیوسته در پیشگاه شهود حضرت حق حاضر و او را بر همه
افعال و اعمال خود مطلع و ناظر می بیند پس همیشه غریق عرق خجلت و شرمنده که و قرین حیا و سر افکنده که خواهد بود و بجز آنچه رضای
خدا در آنست نخواهد پرداخت و بالجمله یقین او باینکه خداوند عالم بر جمیع اعمال و افعال او آگاهی و هر عملی را محاسبه و جزائی

همراهست دایم او را در مقام اطاعت و فرمانبرداری بیدار دو یقین او بانچه حق سبحانه و تعالی عطا فرموده از انواع نعمتهای ظاهریه و باطنیه
پیوسته او را قرین شرمساری و در ردیف شکرگذاری میشمارد و از یقین بانچه پروردگار در دار قرار از سرور و بهجت و عیش و راحت بندگان
عطا می فرماید همیشه در مقام طمع و امیدواری خواهد بود و از یقین باینکه اختیار هر امری در قبضه اقتدار اوست و انچه از حق صادر میشود موافق حکمت
و مطابق حکمت و مصلحتست پیوسته در محل صبر و رضا و خوشنودی بقضا و تبدلات احوال تغییری در حال او راه نخواهد یافت و بسبب یقین
او بسرآمدن ایام حیات و انچه بعد از مردنست از زحمات و عقبات روز و شب در حزن و اندوه بجهة یقین او بفنا دنیا و پستی امتاع دنیوی
در نظر او خار و بی اعتبار خواهد بود همچنانکه حضرت صادق علیه الصلوة والسلام فرمودند که حضرت خضر موسی علی نبینا و آله و علیهما السلام
خبر داد لوحی بود که در آن نوشته بود که عجب دارم از کسی که یقین بمرگ دارد چگونه فرحناک میگردد و عجب دارم از کسیکه بیقین بقضا و قدر الهی
داشته باشد چگونه غمناک میشود و عجب دارم از کسیکه یقین به بیوفائی دنیا دارد چگونه دل با آن می بندد و بآن مطمئن میگردد و از یقین او
بعظمت و قدرت آفریدگار دایم در مقام دهشت و هیبت و اضطراب و خشیت خواهد بود و با نهایه خشوع و ذلت و خوف و خشیت سید
کاینات علیه افضل التحیة والثنا بمرتبه بود که هر که او را در وقت راه رفتن ملاحظه مینمود چنان گمان میکرد که بروی در میافتد و از یقین او
بکمالات غیر متناهیه حق و جمال تام جمیل مطلق همیشه در مقام شوق و محبت بلکه در وله و حیرت خواهد بود و حکایات اصحاب یقین از
انبیاء و مرسلین و اولیاء و کاملین در خوف و شوق و انچه از برای ایشان روی میداد از تغیر و تزلزل و اضطراب و وله و بهجت و استغراق
چه در حال نماز و چه در غیر آن مشهور و کتب تواریخ و قصص بانها مشحونست غشهای سید اولیا در اوقات مناجات متکاثر گشته و بیخودی
های سرور اوصیا در هنگام صلوة متواتر میان اهل اسلام شده و چگونه کسیکه یقین بخداوند متعال و علم بعظمت و جلال او داشته باشد
و او را مطلع بر خفایای احوال و دقایق اعمال خود داند معصیت او را میکند و در حالت اشتغال بعبادت او و ایستادن در خدمت او
دهشت و خشیت و انفعال و خجلت از برای او حاصل نمیشود و حال انکه مشاهده میکنیم که کسی در حضور شخصی باشد از اکابر دنیا فی الجمله شوکتی
بوده باشد با وجود علم او به پستی و رذالت آن در اول و آخر نوعی انفعال و دهشت از برای او حاصل میگردد که از خود غافل میشود و جمیع حواس
خود را متوجه و ملتفت او میگرداند **سیم** آنکه مستجاب الدعوات بلکه صاحب کرامات بوده باشد زیراکه هر قدر یقین انسان
زیاد میشود جنبه تجرد او غالب میگردد و باین سبب قوه تصرف در جمیع مواد کاینات که از شأن مجردات است بجهة او حاصل میشود از حضرت
امام جعفر صادق مرویست که میرساند یقین بنده را بمرتبه بلند و مقام ارجمند همچنانکه رسول خدا خبر دادند از شأن یقین در وقتیکه در
خدمت آنحضرت مذکور شد که عیسی بن مریم بر روی آب راه میرفت پس فرمودند که هرگاه یقین او زیادتر میبود هر آینه در روی هوا نیز میرفت
و از این حدیث شریف مستفاد میشود که هر که را یقین بالاتر قدرت او بر کرامات بیشتر و از انچه مذکور شد ظاهر گردید که یقین جامع جمیع فضایل
و حاوی همه محاسن است و بدانکه از برای آن سه مرتبه است **مرتبه اول** علم الیقین است و آن اول مراتب یقین است و آن عبارت
است از اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع و آن حاصل میشود از ترتیب مقدمات و استدلال و مانند آن یقین کردن بوجود آتش در موضعی بمشاهده
دود **مرتبه دویم** عین الیقین است و آن عبارتست از مشاهده مطلوب و دیدن آن بچشم بصیرت و دیده باطن که بمراتب روشن تر از
دیده ظاهر است و انچه مشاهده از آن شود واضح تر و ظاهرتر است و اشاره باین مرتبه است انچه سید اولیا در جواب ذعلب یمانی که سؤال کرد از
آنحضرت که هل رأیت ربک آیا پروردگار خود را دیده فرمودند که لم اعبد ربا لم اره بندگی نمیکنم خدائیرا که ندیده باشم و همین است مراد
آن حضرت از انچه که فرمودند رأی قلبی ربی یعنی دید دل من پروردگار مرا و این مرتبه هم نمیرسد مگر بریاضت و تصفیه نفس باینکه تجرد تام از
برای او حاصل شود و این مانند یقین کردن بوجود آتش است بمعاینه دیدن آن **مرتبه سیم** حق الیقین است و آن عبارت است از
اینکه میان عاقل و معقول وحدت معنویه ربط حقیقی حاصل شود بنحویکه عاقل ذات خود را رشحه از رشحات فیض معقول و مرتبط باو ببیند
آنا فآنا اشراقات انوار او را بخود مشاهده نماید مانند یقین کردن بوجود آتش بداخل شدن و رسیدن باین مرتبه موقوفست بمجاهدات
شاقه و ریاضات قویه صعبه و ترک رسوم و عادات و قطع ریشه شهوات و باز داشتن دل از خواطر نفسانیه و افکار ردیه شیطانیه و پاک
نمودن خود از کثافات عالم طبیعت ناهنجار و دوری از علایق و زخارف دنیای غدار ار **سعشر**

در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن شرط اول قدم آنست که مجنون باشی **غربت** وکیف تری لیلی بعین تری بها سواها وما طهرتها بالمدامع وتلتذ منها بالحدیث وقد جری حدیث سواها فی الخروق المسامع او را بچشم پاک توان دید چون هلال هر دیده جای جلوهٔ آن ماه پاره نیست بلکه یقین حقیقی نورانی خالی از ظلمت وهم و شوایب شک اگرچه در مرتبهٔ اول باشد بحث فکر و استدلال حاصل میگردد بلکه حصول آن بتصفیهٔ نفس از کدورت اخلاق ذمیمه منوط و حصول آن بریاضات و مجاهدات مربوط است بلی آیینهٔ دل را تا از زنگ عالم رسم و عادت و غبار رخطه طبیعت صیقل ندهی قبول صور حقایق اشیا نمیکند و مقابلهٔ میان او و عقل فعال که محل صور جمیع حقایق است دست ندهد و حایل و موانع حاصل از علایق دنیویه از میانه برطرف نشود صور موجوده در آنجا منعکس نگردد و اگر نه این بود که زنگ کدورات معاصی و اخلاق ذمیمه آیینهٔ نفس را تار و علایق و عادات حایل میانهٔ آن دو عالم انوار شده بود نفسی بحسب فطرت قابل معرفت حقایق عالم ملک و ملکوت بودی و از اینجهت است که خداوند عالم از از میانه سایر مخلوقات برگزیده انسان را محل امانتی که سموات و ارضین و جبال از تحمل آن امتناع نمودند گردانید و سید رسل اشاره بکدورات اخلاق ذمیمه فرموده اند که لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لینظرون الی ملکوت السموات والارضین هرگاه نه این بود که لشکر شیاطین اطراف قلوب بنی آدم را احاطه کرده اند هر آینه حقایق ملکوت آسمان و زمین را مشاهده مینمودند و اشاره بموانع علایق و عادات فرمودند که کل مولود یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه هر کسی متولد میشود بر فطرت اسلام ولیکن پدر و مادر او و تبعیت آنها او را از فطرت خود باز میدارند و انها را براههای غیر مستقیمه میافکنند و مخفی نماند که بهر قدر که از برای نفس تزکیه و صفا و علم بحقایق و اسرار و درک عظمت حضرت آفریدگار و معرفت صفات جلال و جمال پروردگار حاصل میشود و بهمان قدر سعادت و بهجت و لذت و نعمت در نشاء آخرت از برای او هم میرسد و وسعت مملکت او در بهشت بحسب وسعت معرفت او بعظمت و صفات و افعال خداوند متعال خواهد بود و با که معرفت در دنیا باعث استحقاق این مراتب در آخرت خواهد شد **صفت سیم** شرکست و آن عبارتست از اینکه غیر از خدا دیگری را هم مصدر امری و منشا اثری داند و چنان داند که از غیر پروردگار هم کاری متمشی میشود پس اگر باین عقیده آنغیر را بندگی و عبادت کند آنرا شرک عبادت گویند و اگر انرا عبادت نکند و لیکن اطاعت کند آنرا در چیزی که رضای خدا در آن نیست آنرا شرک طاعت گویند و اول را شرک جلی و دویم را شرک خفی نامند و اشاره باین شرک است قول خدا تعالی که می فرماید و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون یعنی ایمان نمیاورند بیشتر ایشان بخدا مگر اینکه مشرکند و شبهه نیست در این که صفت شرک اعظم صفات مهلکه و باعث هلاک و موجب خلود در عذاب دردناک و سبب حشر در زمرهٔ کفار است **فصل** ضد صفت شرک توحید است و از برای آن اقسامی چند است **اول** توحید در ذات خدا یعنی ذات خدا را منزه داشتن از ترکیب خارجی و عقلی و صفات او را عین ذات مقدس دانستن **دویم** توحید در وجوب وجود یعنی واجب الوجود را منحصر کردن در خدا و نفی شریک از برای او در صفت واجبیت وجود کردن و در این علم بحث از این دو قسم نمیشود **سیم** توحید در تاثیر و ایجاد یعنی مؤثر در وجود را منحصر در پروردگار دانستن و چنین دانستن که فاعلی و منشا اثری بغیر از او نیست و این قسم توحیدیست که در اینجا گفتگو از آن میشود و از برای این توحید چنانچه گفته اند چهار مرتبه است قشر قشر و قشر و لب و لب لب **و مرتبهٔ اول** که قشر قشر است آنست که آدمی بزبان کلمهٔ توحید را بگذراند ولیکن دل او از معنی آن غافل بلکه منکر معنی آن باشد مانند توحید منافقین و فایده بر این مترتب نمیشود مگر این که صاحب آنرا در دنیا از شمشیر شریعت محافظت مینماید **مرتبهٔ دویم** که قشر باشد آنست که اعتقاد قلبی بمعنی کلمهٔ توحید داشته باشد و تکذیب این کلمه را نکند چنانکه اکثر عوام مسلمین است و همین قدر توحید اگرچه باعث صفاء قلب و شرح صدر نگردد و لیکن صاحب خود را از عذاب آخرت محافظت میکند هرگاه معاصی موجب ضعف اعتقاد نشود **مرتبهٔ سیم** که لب باشد عبارتست از اینکه این معنی بر او منکشف و ظاهر گردد بواسطهٔ نوری که از جانب حق سبحانه و تعالی بر او تجلی کند برای اگرچه در عالم چیزهای بسیار مشاهده کند ولیکن همه را صادر از یک مصدر می بیند و کل را مستند بواحد حق ملاحظه میکند و این مرتبه مقام مقربین است **و مرتبهٔ چهارم** که لب لب باشد که بغیر از یک موجود نه بیند و شریکی از برای خدا در وجود قرار ندهد

و این مرتبه را اهل معرفت فنا فی الله و فنا فی التوحید گویند زیرا که صاحب آن خود را فانی دانسته و این مرتبه غایت فصول توحید است و چنان تصور نکنی که وصول باین مرتبه ممکن نیست و با وجود ملاحظهٔ آسمان و زمین و سایر مخلوقات متکثره و موجودات کثیره موجود را یکی دانستن معقول نه زیرا که هرگاه از برای دل شدت استغراق در لجهٔ عظمت و جلال واحد حق و غلبه انوار جمال و کمال وجود مطلق شود و اشعهٔ اشراقات نور واجب الوجود بر آن احاطه کند و آتش محبت و الفت در کانون ضمیرش افروخته گردد و سایر موجودات ضعیف از نظر بصیرتش غایب میشوند و بالمره از غیر یک وجود غافل میگردد **لمؤلفه** نکوید در آنکس بجز یار نی ولی غیر او کس پدیدار نی در آن نور آنکس یکی نور بود که از غیر آن دیدها کور بود همچنانکه کسیکه مشغول بمکالمهٔ سلطان و مستغرق ملاحظهٔ سطوت او گردد بسیار میشود که از مشاهده غیر غافل میشود و عاشقی که محو جمال معشوق باشد غیر او را نمی بیند و همچنانکه ستارگان در روز موجودند ولیکن چون نور آنها در جنب نور خورشید ضعیف و مضمحل است بنظر نمی آیند و از اینجا ظاهر میشود که کسی را که غیر یک وجود ملحوظ و کثرت مشاهد نیست در مرتبهٔ توحید ناقص و محجوب نور وجود صرف در روزن او پرتو نیفکنده است آری **شعر** ناگشته اختران از ما نهان وانگه پنهانست خورشید جهان

فصل

بدانکه از علامات ترقی از مرتبهٔ اول و دویم توحید و وصول بمرتبهٔ سیم آنست که آدمی در جمیع امور خود توکل بر خدا کند و امور خود را باو واگذارد و دیده از همه وسایط بپوشاند زیرا که بعد از آنکه بر او روشن شد که بغیر از خدا احدی منشا هیچ امری نیست و دانست که مبدء هر موجودی و منشاء هر فعلی از خلق و رزق و عطا و منع و غنا و فقر و مرض و صحت و ذلت و عزت و حیات و موت و غیر اینها حق سبحانه و تعالی است و اوست متفرد و مستقل بجمیع اینها و انباز و شریکی از برای او در هیچ اثری نیست دیگر در هیچ امری ملتفت بغیر او نشود بلکه بیم او از خدا و امیدش باو و وثوق و اعتمادش بر اوست و کسی را که این مرتبه حاصل نشده و دل او از شوایب شرک خالی نیست بسبب وساوس شیطان ملتفت بوسایط ظاهریه میگردد و از حدوث بعضی نظرات کواکب و اتصالات آنها امید و بیم بحدوث بعضی حوادث بهم میرساند و از ملاحظهٔ قدرت بعضی از مخلوقات از قهر او خایف و بلطفش امیدوار میگردد و کسیکه ابواب معارف بر او گشوده شد و امر عالم کما هو حقه بر او منکشف گردید میداند که آسمان و زمین و خورشید و ستارگان و ابر و باد و باران و حیوان و انسان و غیر ان از مخلوقات همگی مقهور امر پادشاه بی شریک و وزیرند و در قبضهٔ قدرت او مسخر و اسیرند چون زرع را فاسد خواهد آمدن باران چه نفع رسانید و اگر کشتی را غرق دریا پسندد باد موافق چه تواند کرد سری را که او بر خاک افکند که میتواند برداشت **(شعر)**

بلند آنسر که او خواهد بلندش نژند آندل که او خواهد نژندش
گرت عزت دهد او ناز میکن وگرنه چشم حسرت باز میکن
مبادا آنکه او کس را کند خوار که خوار او شدن کاریست دشوار

و اگر ترا خواهد بساحل نجات رساند باد مخالف نیز مخالفت نتواند کرد و اگر انبار ترا آباد خواهد بی باران هم گندم تواند داد **شعر**

آنکه او از آسمان باران دهد هم تواند کو ز رحمت نان دهد

و التفات آدمی ببعضی از وسایط در نجات و عزت و غنای خود متوسل بآنها شدن شبیه است بکسی که شاهی امر بکشتن او فرموده باشد پس پشیمان شده و کاتب را امر کند که منشور عفو او را نوشته ارسال نماید و آن شخص بعد از خلاصی زبان را بمدح و ثنای کاغذ یا قلم یا کاتب گشاید و گوید اگر اینها نبودی مرا نجات میسر نگشتی و کسیکه دانست که آنچه بر کاغذ رقم شد از قلم بود و قلم خود مسخر دست کاتب بود و کاتب را یارای آن نیست که بی امر پادشاه چیزی نویسد و بجز شکر پادشاه نکند و بغیر از ثنای او نگوید و منت بجز از او نپذیرد و شکی نیست که جمیع مخلوقات از ماه و خورشید و آسمان و ستاره گان و باد و باران و نبات و حیوانات همگی چون قلم در دست کاتب و کاتب در خدمت سلطان مقهور و مسخرند بلکه این از باب تمثیل است که سزاوار آنست که گفته شود چه نسبت بر فرق من و تمثیل من قلم کجاست و کاتب کیست و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی دیدهٔ حق بین کو و دل حق شناس کجا هرگاه موری بر کاغذی که در دست کاتب است راه رود و او را می نویسد گذر کند از تنگی چشم و خوردی حدقه نمی بیند مگر نیش قلم را که کاغذ را سیاه میکند و نور بصرش را آن امتداد نیست که انگشت کاتب یا دست او را به بیند چه جای آنکه خود کاتب را بر خورد پس چنان تصور میکند که این نقش بدیع از قلم سر میزند و مخفی نماند که مراد از آنچه مذکور شد آنست که کسی از مرتبهٔ توحید ترقی نموده میداند که منشا جمیع آثار و مصدر همه افعال خداوند متعال است و دیگری منشا هیچ امری نتواند شد و این در غیر حرکات و افعال انسانست زیرا که فی الجمله اختیاری از

برای او در افعال و حرکات خود بدیهی و جمیع آیات و اخبار در آن صریح است و اختیار تام و اقتدار با استقلال نباشد بلکه بسیار او همین در امور تکلیفیه و اعمال خیر و شر باشد که حکیم علی الاطلاق بجهت مصالحی چند که خود با نهادانا تر است چند روزی زمام اختیار در آن امور بدست انسان داده و او را بعالم ابتلای و امتحان فرستاده اند اِنّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ پس انسان هم مختار است و هم مجبور اختیار او در امور تکلیفیه و خیرات و شرور و اجبار او در غیر اینها از حیات و ممات و عزت و ذلت و بیماری و صحت و فقر و غنا و امثال اینها است و ممکن است که همین مراد باشد از آنچه در حدیث مشهور وارد شده است که لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ بَلْ اَمْرٌ بَیْنَ الْاَمْرَیْنِ یعنی از برای انسان نه جبر مطلق است و نه تفویض و اختیار مطلق بلکه امریست متوسط میان این دو امر و میتواند شد که مراد از امر بین الامرین اختیار امکانی بوده باشد زیرا که انسان اگرچه مختار و قادر باشد ولیکن اختیار و قدرتش نیز مانند وجودش خواهد بود مَتَاعُ الْبَیْتِ لِصَاحِبِ الْبَیْتِ اسباب خانه مانند بصاحب خانه است و وجود امکانی وجود امکانی است که نه بمثابهٔ وجود صرفست که وجود واجبی باشد و نه عدم صرف بلکه وجودیست منسوب بعدم و عدمیست منسوب بوجود و همچنین قدرت و اختیاری که خدا در انسان موجود کند نه اختیار و قدرت صرف میتواند بود زیرا که اختیار صرف محقق پروردگار است و عین وجود مقدس اوست پس چگونه میتواند شد که از برای دیگری ثابت باشد و چون اختیاری از برای انسان ثابت شده پس بی اختیار صرف هم نیست بلکه امریست میانه اختیار مطلق و بی اختیاری محض و میتواند شد که مراد از امر بین الامرین قدرت و اختیاری باشد که وابسته بقدرت و اختیار غیر است زیرا که انسان اگرچه مختار باشد اما اختیار او از دیگری و آن دیگر را در سلب اختیارش هست و شکی نیست که چنین اختیاری اگرچه از بی اختیاری بالاتر است ولیکن از اختیار مطلق فروتر است و مرجع این وجه نیز بوجه دوم است و بدانکه اختیار بهریک از این سه معنی از برای انسان منافاتی با اختیار مطلق در جمیع امور از برای خدا ندارد بلکه همچنانکه اختیار و بی اختیاری فی الجمله از برای انسان ثابت اختیار منزه از شائبهٔ بی اختیاری در همان مواد از برای خدا نیز هست یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ وَیُضِلُّ مَنْ یَشَاءُ و استبعادی نیست در اینکه در امری دو کس را اختیار باشد خصوصا با وجود اختلاف در اختیار و از این لازم میشود که در جمیع افعال و احوال چشم از وسایط پوشیدن و متوسل بصاحب اختیار مطلق شدن منافات با ثبوت نوع اختیاری از برای انسان ندارد زیرا که اگرچه در بعضی افعال او را فی الجمله اختیار باشد اما اختیار خدا بیشتر و قدرت او کاملتر است پس بر هر کس لازم است در هر امری که از برای او نوع اختیاری هست بحکم شریعت مقدسه اختیار و قدرت خود را فی الجمله بکار برده و در توفیق در آن و اتمام استمداد از حضرت آفریدگار نماید و در آنچه از تحت قدرت او بیرون است امیدوار بلطف و کرم پروردگار باشد

فصل

بعضی از عرفا گفته اند که خداوند عالم بقدرت کامله خود گویا نمود در حق ارباب دلهای آگاه و اصحاب مشاهده هر ذره که در آسمانها و زمینها موجود ند تا اینکه تسبیح و تقدیس اینها را شنیدند و گواهی ایشان را باتکبار و عجز خود استماع نمودند که آنها گویا بودند بزبان واضحه نه عربی است و نه عجمی نه متضمن بانگ و آواز نه مشتمل بر حروف و الفاظ است و آنرا نمیتوان شنید مگر بگوش هوش و سمع ملکوتی و این نوع مکالمه که ذرات وجود را با ارباب قلوبست مناجات سرگویند و از برای آن نهایت و انجامی نیست زیرا که منبع آن از دریای محیط کلام حقیقت که نهایت ندارد قُلْ لَوْ کَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِکَلِمَاتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ کَلِمَاتُ رَبِّی وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا چونکه گفتگوی ایشان از اسرار ملک و ملکوتست و هر کسی محرمیت آنها را ندارد و بلکه قبور اسرار سینهٔ آزادگانست و لیس لیس با نجه با هر کسی تکلم در نباید بلکه گفتگوی ایشان با خاصگان درگاه و محرمان بارگاه است و ایشان نیز آنچه میشنوند با دیگران حکایت نکنند آری هرگز دیده که محرم اسرار سلطان در مقام افشای اسرار او برآید و در کوچه و بازار بآنچه میان او و سلطان گذشته زبان گشاید و اگر اظهار اسرار روا بودی محرم اسرار حضرت آفریدگار یعنی رسول مختار صلی الله علیه و آله نهی از افشای سر قدر نکردی و حیدر کرار مخصوص بعضی اسرار نفرمودی نگفتی لَوْ تَعْلَمُونَ مَا اَعْلَمُ لَضَحِکْتُمْ قَلِیلًا وَلَبَکَیْتُمْ کَثِیرًا یعنی هرگاه بدانید آنچه را من میدانم هر آینه کم خواهید خندید و بسیار گریه خواهید کرد بلکه آنچه را امید است میگفت تا کم بخندید و بسیار بگریید علاوه بر این آنکه این اسرار معانی چند هستند که الفاظ ناسوتیه و حروف صوتیه طاقت تحمل اینها ندارد و نمیتوان این قالب درآورد و پس با کسی میتوان گفت که با زبان ملکوتی آشنا باشد و ابوحامد غزالی در این مقام

در بیان اینکه هر ذره از ذرات عالم مشغول بتسبیح خدا است

کلامی ذکر کرده و نسبت ببعضی از عرفا داده و خلاصهٔ آن تقویت طریقهٔ اشاعره و استناد جمیع اشیاء و افعال و اقوال و احوال بمبادی عالیه و اثبات مذهب مجبره است و والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات از او نقل کرده و در آخر آن اشاره فرموده که این کلام و امثال آن ناقص و قاصر و ثبوت نوع اختیاری از برای انسان در افعال و حرکات خود بدیهی و ظاهر است همچنانکه شریعت مقدسه و نص آیات و اخبار کثیره و اولی اعراض و سکوت از امثال این کلمات و متابعت طریقهٔ شرع مستطاب است و چون چندان فایده بر نقل آن مترتب نبود بلکه ذکر آن موجب شبهات فاسده از برای کسانیکه در فهم رد آن قاصرند میشد در این کتاب متعرض آن نشدیم

صفت چهارم

خاطر نفسانیه و وساوس شیطانیه و تفصیل کلام در این صفت و علاج آن و ضد آن و آنچه متعلق باینهاست در چند فصل بیان میشود

فصل

بدانکه دل آدمی هرگز خالی از خیالی و فکری نمیباشد بلکه پیوسته محل خطور خواطر و ورود خیالات واقع میباشد اگرچه کاملی را گاهی التفات نیست بآنچه در خاطر او میگذرد و در این خصوص دل مانند نشانه ایست که از اطراف و جوانب تیرها بر آن افکنند یا حوضی که آب از نهرهای بسیار بر آن جاری شد یا خانه که درهای بیشمار داشته باشد و از آنها اشخاص مختلفه داخل آنجا شوند یا آینه که دو مکان منصوب باشد و صورتهای بسیار از محاذی بگذرد پس دل که لطیفه ایست از لطایف الهیه پیوسته معرکهٔ تاختن خیالات و جولانگاه افکار است تا علاقهٔ نفس از بدن منقطع نشود و از گزیدن مار و عقرب طبع فارغ گردد و چون هر فکر و خیال را سببی و نشانه ضرور است پس منشاء خیالات ردیه و افکار باطله شیطان و باعث خواطر محموده و افکار حسنه ملکست و اشاره باین است آنچه سید رسل فرمودند که اِنَّ لِلْقَلْبِ لَمَّتَانِ لَمَّةٌ مِنَ الْمَلَکِ اِیعَادٌ بِالْخَیْرِ وَتَصْدِیقٌ بِالْحَقِّ وَلَمَّةٌ مِنَ الشَّیْطَانِ اِیعَادٌ بِالشَّرِّ وَتَکْذِیبٌ بِالْحَقِّ یعنی در دل آدمی دو نوع از افکار و خواطر وارد میشود یکی از جانب ملک و آن افکاریست که مشتمل بر عزم بر امور خیر و ارادهٔ آنها و تصدیق امور حقه واقعیه و دیگری از جانب شیطان و آن خواطریست که متضمن عزم بر امور شر و تکذیب بر امور حقه است و مخفی نماند که آنچه بخاطر آدمی میگذرد و افکاری که دل را مشغول میکند دو قسمند

اوّل افکاری که محرک آدمی بر عملی و موجب رغبت بر آن عمل و ارادهٔ آن فعل میشوند و آن بر دو قسم است زیرا که آن فعلی که فکر محرک آدمی بر بجا آوردن آن میشود یا فعل خیر است یا فعل بد

دوّیم افکاریکه محرک بر فعلی و مبدا عملی نیستند بلکه محض خیال و مجرد فکر و تصوری میباشد اگرچه بواسطه آنها نفس را صفائی یا کدورتی حاصل شود که باعث بعضی افعال خیر یا شر گردد و این نیز دو قسمست

اوّل خیالات محموده و افکار نافعه و تفصیل آنها مذکور خواهد شد

دوّیم افکار فاسده و آمالی کاذبه و از برای آن انواع بسیار است مانند آرزو کردن یعنی تمنای چیزی کردن که بوجود نمیاید و تصور آنها را کردن مانند اینکه در دل بگذراند که کاش فلان کار را کرده بودم یا فلان کار را اکرده بودم و کاش فلان طفل من نمرده بود و حال بزرگ شده معین و یاور من بود و کاش فلان چیز را خریده بودم و یا فروخته بودم و امثال آنها و مثل متذکر شدن احوالی که از برای او حاصل شده است و بآن شادی کردن و یا غمناک شدن مانند خیال فلان لذتی که از برای او اتفاق افتاد یا غلبه که در فلان روز بر اقران و امثال کرد یا خرجی که بالفعل از برای او هست یا المی که در روزی باو رسید یا ناخوشی که حال دارد و یا اختلافیکه در امر معاش او هست و از این قبیل است تصور کردن اموال نفیسه که دارد از مساکن و املاک و دکاکین و باغات و اسبان و شتران و جواهر و نقود و بآن متلذذ شدن یا متذکر شدن چیزهائیکه ندارد و بآن غمناک گشتن و نحو اینها و مانند تصور نمودن محاسبه و با نزاع و شریک و یار و جواب خصمان و برطرف کردن دشمنان بعذابهای گوناگون بدون اینکه این فکر و خیال منشاء اثری باشد یا فایده بر آن مترتب شود و گاه هست بعضی از برای او نیست و گفتگوئی با یکدیگر ندارند بلکه محض خیال و فکر است مانند تصور کردن حالات و اموری که هرگز تحقق آنها در نظر آن شخص نیست و میداند که بوجود نمیاید و تمنا و آرزوی آنرا نیز نمیکند بلکه بمجرد تصور آن لذت که خیالی میبرد مانند این که خیال نبوت و پیغمبری میکند و در ذهن خود قواعد و احکامی قرار دهد و وصی و خلیفه از برای خود تعیین میکند یا گدای هشتاد ساله تصور سلطنت و پادشاهی و تسخیر ربع مسکون را نماید و هر مملکتی را بوضع خاص مسخر میسازد و امرا و حکام نصب مینماید و قرون بیشمار و سالهای بسیار سروری میکند و از جمله آنهاست فال بد زدن که آنرا تطیر گویند و بعضی از امور اتفاقیه دل را بد کردن و آنرا علامت حدوث بعضی مکاره دانستن و گاه باشد که باین خیال بحدی میرسد که آدمی در نزد خود بعض امور را دلیل

وقوع گروهی بر خود قرار میدهد و بجده و شاز این امر بغایت مضطرب و مشوش میشود اگر چه امر مطلقا در زبان مردم مشهور باین نباشد بسا که در قوه واهمه خباثت و ردائتی حاصل شود که در اغلب اوقات تصور سرور کردن نمیشود مثل تصور کردن مردن اولاد و عیال و تلف اموال و ابتلا بانواع بیماری و گرفتاری بذلت و خواری و غالب شدن دشمنان و رسیدن اذیت باو از دیگران و گاه باشد که بدون سبب نوع اعتقادی بوقوع این امور را میکند که غم و اندوه از برای او بهم میرسد و بسیار میشود که منشا این نوع اختلالیست که در دماغ حاصل میشود و وسوسه و عقاید است بحدیکه مودی بشک نمیشود و منجر بشبهه میگردد و بلکه مجرد حدیث نفس باشد و الا موجب خروج از ایمان میگردد و قادح در یقین میشود و داخل در یکی از صفاتیکه پیش گذشت خواهد بود **فصل** از انچه مذکور شد معلوم شد که کلیه خواطر نفسانیه و خیالات قلبیه بر چهار قسمند و از اینها دو قسم که افکار محرکه بر عمل خیر و خیالات محموده باشد الهام گویند و دو قسم دیگر که افکار محرکه بر عمل شر و افکار ردیه باشد وسوسه گویند و بعضی الهام و وسوسه را تخصیص بافکار محرکه میدهند و علی ای حال دو قسم وسواس از شیطان و دو قسم الهام از فیض ملائکه کرام است و نفس آدمی در ابتدای امر قابلیت هر دو اثر را علی السواء دارد و هیچیک بر دیگری رجحان ندارد و بلکه ظهور اثر هر یک و رجحان او در انجا بواسطه امور خارجیه از متابعت هوس و هوا یا ملازمت ورع و تقوی میشود پس هر وقت که آدمی میل بمقتضای شهوت یا غضبی نمود شیطان فرصت میکند و لشکر او داخل خانه دل میشوند و انوار آثار خود اکه افکار ردیه و وسواس باشد در انجا بظهور میرسانند و هرگاه دل متوجه ذکر خدا و نفس مایل بورع و تقوی شد مجال شیطان تنگ میگردد و از مملکت دل بیرون میرود و جنود ملائکه بانجا میآیند و فیوضات ایشان از الهامات و خیال محموده در انجا پیدا میشود و پیوسته این دو لشکر در آمد و شد و گیر و دار هستند که ساحت دل منزل خیریت اثر فرشتگان و زمانی محل جولانگاه سپاه و سپاه شیاطین و دیوان میباشد تا انکه بامداد و معاونت امور خارجیه یکی از این دو سپاه را غلبه و قوت حاصل شود و مملکت نفس را تسخیر نموده و آنرا وطن خود نماید و در انجا رحل اقامت میافکند و در این هنگام آمد و شد از یکدیگر بسته میشود و مجال دخول و خروج در انجا نمیماند مگر گاهی بطریق عبور در نهایت تعجیل از انجا بگذرد و پس اگر هوا و هوس و غضب و شهوت امداد نمایند لشکر شیطان غالب میشود و خانه دل منزلگاه ایشان میگردد و در انجا آشیانه میسازند هر زاویه از زوایای دل شیطانی در انجا سازو نوائی و هر گوشه جای ابلیسی و در آنجا خیالی و هوائی پیدا میشود و اگر قوه عاقله امداد نمود و ورع و تقوی اعانت کرد سپاه ملک غالب میشوند و شهرستان دل را فرو میگیرد و در انجا نزول اجلال مینمایند و هر لحظه از ایشان نوری تازه و هر ساعت فیضی بی اندازه بانجا میرسد و لیکن اکثر دلها را لشکر شیطان مسخر نموده و مالک شده و هر نوع تصرفیکه میخواهند در انجا میکنند و آنرا با دویه وساوس میآکنند و سر در این انستکه غالب ماده خلقت قوه واهمه و غضبیه و شهویه که در ایشان موجود هستند و از سرهنگان و کار فرمایان مملکت بدنند از آتش است و شیطان نیز از آتش صرف مخلوق است پس علاقه مناسبت میانه اینه سرهنگ مملکت و میان شیطان لعین مستحکم است و بجهة این مناسبت و قرابت اینه را میل بتسلط شیطان بیشتر و متابعت آنرا راغب ترند و باسانترین اطاعت و یکدیگر میدهند و بملاحظه قرابت و نسبت از اطراف و جوانب لشکر شیطان را راه میدهند و راهنمائی ایشان میکنند و از اینست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که شیطان جاری مجرای خون است در بدن آدمی و از جمیع راهها داخل میشود و معذلک چونکه شیطان از آتش است و آتش هر جای که افتاد زود جای خود را میگشاید و باندک مایه که یافت در نهایت سرعت توالد و تناسل میکند و از اطراف و جوانب آن اتشها بدیگر پیدا میشوند پس بمجرد اینکه اندک راهی در خانه دل یافت جای خود را وسیع میکند و متواتر و پی در پی توالد و تناسل میکنند و هر نسلی از آن دفعه نسلی دیگر از ان بهم میرسد و همچنین الی غیر النهایه چنانچه مشاهده میشود که هر گاه آدمی دل را بخیال فاسدی داد و منشعب در اینها بخیال او میرسد و از خیال معصیتی بگمرهی چندین معاصی دیگر متولد میشود و هرگز بجائی منتهی نمیشود و علاوه بر اینها همه انکه هر یک از ملکات و اخلاق فاضله و ملکات حسنه و حالات سنیه دریست که ملائکه از ان داخل میشوند و هر صفت رذیله و خلق بدی راهیست که شیاطین از آن بمملکت بدن میآیند و دانستیکه اخلاق حسنه حکم وسط میان را دارند و صفات رذیله حکم اطراف و جوانب دارند هر چیزی یکی بیشتر نیست اما اطراف و جوانب بحد و نهایت نیند و همچنین بر یک از اخلاق حسنه راهی هستند بمقصود و راه بهر منزلی یکی میباشد و بیراهه از حد و حصر متجاوز است پس درهائیکه معبر شیطانست از حساب بیرون و در یکجا

در بیان اینکه قلب انسانی قابل خیالات محموده و افکار ردیه میباشد

راه مملکت منحصر در یکی است و لشگری که راه آن بیشتر و غلبه آن بیشتر و آسانتر است و نیز هم بر این مطلب در قرآن تصریح شده است که میفرمایند انّ هذا صراطی مستقیما فاتّبعوه ولا تتّبعوا السّبل فتفرّق بکم عن سبیله یعنی این یک راه راست است بسوی من پس آنرا متابعت کنید و متابعت مکنید راههای متعدده را تا شمارا از راه حق جدا کند و از اینجهة است که خداوند سبحانه از زبان شیطان لعین حکایت میکند که لاقعدنّ لهم صراطک المستقیم ثمّ لآتینّهم من بین ایدیهم ومن خلفهم وعن ایمانهم وعن شمائلهم ایشانرا از راه راست تو باز میدارم از پیش رو و پس و راست و چپ ایشان در میآیم و باین سبب روزی حضرت نبوی ص از برای اصحاب یک خط کشیدند و فرمودند این راه خداست و بعد از آن خطوط بسیار کشیدند از چپ و راست و فرمودند اینها راههای هستند که بهر راهی شیطانی نشسته و آدمیرا بخود میخواند **شعر** هر طرف غول بیابان حرکت جنبانی است   در ره عشق تهی زمزمه از راه مرو   و با وجود اینهمه چونکه فهمیدن راه راست مشکل و محتاج براهنمای حاذق است بخلاف راههای باطل که بر همه کس واضح و روشن است و مع ذلک میل نفس بباطل اسهل و آسانتر است و انقیاد آن از برای حق صعبتر است پس دریچه از آن فرشتگان داخل میشوند مسدود و بسته و درهای شیطان مفتوحست پس مسکین فرزند آدم که باید اینهمه درهای گشاده را سد و یکدریچه پنهان و بسته را بگشاید **شعر** صد هزاران دام و دانه است ای خدا   ما چو مرغان حریص و بینوا   و باین طمع نیستان شیطان گفت فبعزّتک لاغوینّهم اجمعین الّا عبادک منهم المخلصین یعنی قسم بعزت تو که همه فرزندان آدم را گمراه خواهم نمود مگر بندگان مخلص ترا علاوه اینها همه آنکه این ملعون بسا باشد که تلبیس کند و راه حق و باطل را مشتبه نماید و لشکر خود را بلباس ملک ملبس سازد و آدمیرا بتوهمی مهلکه اندازد که ملتفت بانها نشود **فصل** چونکه وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه را شناختی و اقسام و علامات و اسباب آنرا دانستی بدانکه ضرر آن عظیم و عاقبت آن وخیمست و اینحالت از جمله مهلکات عظیمه و حالات رذیلات و دل باعث تیرگی و ظلمت دل و نفس را موجب تیرگی و کدورت مانع وصول بسعادات و مضیع روزگار و اوقات است چگونه چنین نباشد و حال انکه سرمایه تحصیل تجارت عمر و آلت تجارت بندگان دل ایشان است پس هر نفسی که بنده دلرا بغفلت و بطالت معروف و از یاد خدا و تحصیل انس باو و یا از فکر یکه موجب زیادتی معرفت و کسب محبت او باشد بازماندن مغبون و اضاعت خود را بحیف داده و آن هم صورتیست که فکر وسواس آن در امور مباحات باشد و اغلب مردمان چنین نیستند بلکه فکر ایشان در پیدا کردن راههای مکر و حیله و شیطنت و خدعه و کیفیت وصول بشهوات و نیل لذات و پیوسته در باطن مشغول بمنازعه با خصمان و دفع دشمنان بلکه بسیار میشود که فرض مخالفت و عداوت دوستان خود را نموده و در دل مشغول تنبیه و مؤاخذه و جواب ایشان میگردند و روز و شب خود را صرف میکنند در خیالاتیکه دلرا سیاه و دین را تباه میکند و جمیع اقسام خیالات ردیه و افکار فاسده خواه در مباح و خواه در غیر آن مشترکند در احداث ظلمت در دل و کدورت در نفس و تضییع وقت و ابطال عمر و لیکن در معصیت بودن و مترتب شدن عذاب بر آنها متفاوتند پس آنچه تخیّل امور مباحه و تفکر در آنها باشد مطلقا گناهی بر آنها مترتب نمیشود اما در امور غیر مشروعه پس اگر مجرد تخیل و خطور در دل بی اختیار بوده باشد بازخواست و عقابی در آن نیست زیرا که تکلیف بامری که از تحت اختیار بیرونست جایز نیست و اگر بقصد باشد و دل را باختیار مشغول خیالات امور غیر مباحی نماید پس اگر خیال اراده آن فعل باشد در دل و عازم و مصمم بر جا آوردن آن شود یا اینکه در دل تاسف خود را برا اینکه چرا فلان معصیت را که در فلان وقت میسر شد بجا نیاوردم و خیال ندامت و پشیمانی از آن کند عاصی و گناهکار و مستحق مؤاخذه و عقاب خواهد بود اگر چه آن فعل را که مصمم بر آن شده بجهة مانعی که رو دهد بجا نیاورد اگر مصمم شود بر آن و لیکن از خوف خدا ترک کند معصیتی نخواهد داشت بلکه بر ان ترک اجر خواهد داشت و از برای آن حسنه نوشته خواهد شد و اگر خیال اراده فعلی یا تاسف در ترک آن نباشد بلکه باختیار خود را بر تصور امر غیر مشروعی بدارد که مطلقا اراده آنرا ندارد و بلکه کراهت میدارد که مستحق نخواهد شد چون خیال سلطنت و نهب و غارت از برای کسی که در حق آنها متصور نیست ظاهر آنست که در این معصیتی هم نباشد و این تفصیل موافق و مقتضای جمع میان آیات و اخبار مختلفه است که در خصوص قصد معصیت وارد شده است **فصل** چون مضرت این صفت معلوم را دانستی و یافتی که آن از جمله مهلکات و باعث نکال و وبال و خسران مآل است پس لازم است که در صدد معالجه آن برآئی و نفس خود را از چنگ آن برهانی پس اگر خیال و وسوسه در فعل معصیتی و قصد گناهی باشد تامل کنی در سوء خاتمه امور و وخامت عاقبت عصیان در دنیا و آخرت

و حقوق پروردگار خود یاد آوری و پاداش اعمال را از ثواب و عقاب در نظر آوری و ملاحظه کنی که نگاه داشتن خود از آنچه ابلیس ترا
وسوسه میکند و صبر بر آن بمراتب آسانتر است از تحمل عذاب الهی و سوختن در آتشی که اگر شراره از آن بزمین افتد اثری از ان نگذارد و
جمادات و نباتات را در هم بسوزاند و چون این امور را متذکر شوی و بنور معرفت و ایمان حقیقت آنها را بالیقین دانی باشد که شیطان دست
از تو بدارد و از وسوسه باز ایستد و چنانچه از اینها معالجه نشود معالجه آن بذکر و فکر و مجاهده در ترک شهوات و هواهای نفسانیه باید کرد چنانچه
مذکور میشود و اگر آنخیالات باعث معاصی و قصد گناهی نباشد بلکه افکار ردیه و امانی کاذبه باشد که بدون قصد فعل بلکه بی اختیار بدل
گذرد پس خلاصی از آنها بالکلیه در نهایت اشکال بلکه اطفال نفوس اعتراف کرده اند که آن داء عضال است و دفع آن بالمرة متعسر
بلکه بعضی از متعذر شمرده اند و حق انست که اگرچه دفع آنها بالمرة صعوبت دارد ولیکن ممکن است و آنچه از حضرت رسول مرویست که
هر که دو رکعت نماز کند که در آنها هیچ چیزی از خواطر نفسانیه بخاطر نگذرد گناهان گذشته و آینده او آمرزیده شود بر این شاهد است و
صعوبت معالجه آن اینست که همچنانکه در اخبار نبویه وارد است از برای هر کسی شیطانی است و خلقت شیطان از آتش صرفست که لحظه ساکن
نمیتواند بود همیشه در شعله کشیدن و حرکتست و دانستی که غالب قوه واهمه و غضبیه و شهویه نیز از آتشست و باین سبب قرابت میان اینها
و شیطان متحقق و باینجهت از اینها بر اینها تسلط حاصل و اینها بمتابعت و پیروی آن مایلند و بجهة آتش مزاجی اینست قوه اینها نیز در هیجان
و حرکتند اگرچه تحرک آنها بجهة آنکه بغیر آتش نیز هستند از شیطان کمتر همچنانکه حرکت شهویه نیز از غضبیه و غضبیه از واهمه کمتر است پس
شیطان در عروق بنی آدم پیوسته در حرکت و هیجان و همیشه این قوی را بوسوسه در حرکت میآورد و در اینها جولان میکند و ساعتی از حرکت
و وسوسه باز نمی ایستد زیرا که ایستادن آن و قطع اثر آن نمیشود مگر اینکه مطیع و منقاد آدمی گردد و در نزد او ذلیل و خاضع شود و از وسوسه او
باز ایستد و چگونه آن ملعون مطیع و ذلیل اولاد آدم میشود و حال آنکه با وجود امر صریح الهی بسجده پدر بزرگوار ایشان که گل او بید قدرت الهی
مخمر و خلعت خلافت الهیه را در بر داشت تن در نداد و تکبر و گردنکشی کرد و گفت خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ مرا از آتش و
و آدم را از خاک تیره خلق کردی چگونه سر باو فرود آورم و پیش او ذلیل شوم و قسم بعزت الهیه یاد نمود که در صدد اغوا و گمراهی همه برآید
پس چگونه میشود که دست از وسوسه بدارد و لحظه انسان مسکین را فارغ بگذارد مگر کسانی که ریشه علایق دنیویه را از زمین دل کنده و
آستین همت بر کون و مکان افشانده و بغیر از یک فکر همه هموم را از دل خود بیرون کرده و خانه دل بیاد خدا سپرده شود که آن لعین در آن
راه نیابد و اینکسان از جمله بندگان مخلص هستند که آن ملعون آنها را استثنا کرده إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ پس ایجان برادر
بند دشمن مطمئن مشو و گمان مکن که دلی از دست آن فارغ است بلکه مانند خون در بدن سیال و همه اینها را فرو گرفته مانند هوا در قدح
و اگر خواهی قدحی را از هوا خالی نمائی نمیتوانی تا آنرا از چیزی دیگر پر نسازی بلکه هر قدر که از آب مثلا پر گردد از هوا خالی میشود پس ظرف
دل نیز چنین است اگر آنرا مشغول بیاد خدا از فکر امری از امور دینیه کردی حکمتست که آمد و شد شیطان لعین از ان کم شود و
الا هر لحظه که از خدا غافل ماند در آن دم شیطان با وسوسه اش در آنجا حاضر همچنان که خداوند متعال در کتاب کریم تصریح بآن فرموده
که وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ یعنی هر که از یاد خداوند رحمن باز میماند بر میانگیزانیم شیطانرا که قرین
و همنشین او باشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده إِنَّ اللّٰهَ يُبْغِضُ الشَّابَّ الْفَارِغَ یعنی خدا دشمن دارد جوانیرا که بیکار
باشد زیرا که کسیکه مشغول عمل مباحی نباشد که دل او را مشغول سازد لا محاله شیطان فرصت نموده داخل خانه دلش میگردد و در آنجا
آشیانه میسازد و توالد و تناسل میکند و از اجتماع نسل آن نیز نسلهای دیگر متولد و همچنین الی غیر النهایه پس علاجی نیست از برای دفع
وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه مگر قطع همه علایق ظاهریه و باطنیه و ترک جاه و مال و اهل و عیال و فرار از یار و رفیق و دوست و
شفیق و در کنج تنهائی نشستن و روبروی آشنا و بیگانه بستن و همه هموم را یکی کردن و همین هم کفایت نمیکند تا آدمی بصیرتی حاصل نماید
و قوه فکریه در آثار عجایب صنع رب العالمین نداشته باشد و در باطن سیر در ملکوت آسمان و زمین نتواند کرد تا اینکه باشتغال این
افکار دل را از دست شیطان نابکار خلاص سازد و کسیکه این بصیرت و قوت از برای او نباشد باید خود را مشغول سازد و بعد از
قطع علایق و گوشه نشینی باوراد و اذکار و مناجات پروردگار و نماز و دعا و عبادت و تلاوت قرآن با حضور قلب زیرا که

ذکر ظاهری را بی حضور قلب چندان اثری نیست و از آنچه مذکور شد ظاهر شد که اگر علاج قطع وساوس و خواطر بالمرة ممکن باشد نمیشود مگر بجا
آوردن سه امر اول آنکه راههای عظیمه شیطان را از دل که رؤوس صفات ذمیمه و اصول ملکات رذیله است سد کنی مانند شهوت و غضب و
حرص و حسد و عداوت و عجب و کبر و طمع و بخل و جبن و محبت دنیای دنیه و بیم فقر و فاقه و عصبیت و بددلی و بخل و خلق و نحو اینها که هر
یک از اینها دریست وسیع از برای شیطان که چون آنرا مفتوح دید داخل دل میشود و مشغول وسوسه میگردد و بعد از سد آنها راهی نخواهد
یافت مگر گاهی بر سبیل گذار و عبور از راههای خفیه داخل شود دویم گشودن درهای ملک که اضداد صفات مذکوره است از اخلاق
فاضله و اوصاف شریفه و ملازمت ورع و طاعت و مواظبت بر تقوی و عبادت سیم اشتغال بذکر خداوند منان در دل و زبان
چه بعد از سد ابواب عظیمه شیطان اگرچه سلطنت و تصرف ظاهره از مملکت دل تمام میشود ولیکن از راههای پنهانی گاه گاه بر سبیل گذار
و عبور از آنجا میگذرد و چنانچه بیاد خدا دفع از آنکه گاه باشد که بتدریج راهی وسیع بجهة خود پیدا و در بعض زوایای دل مسکن و ماوا
کند و از برای ذکر خداوند در دل و خود را بر آن داشتن اگرچه مدخلیت بسیاریست در دفع خواطر و رفع وساوس ولیکن هر گاه سد راه
شیطان نشده باشد و اخلاق ذمیمه و علایق دنیویه را از خود دفع نکرده باشد چندان فایده بر آن مترتب نمیشود بلکه هر چه بیاد خدا دفع آن
میشود زیاده از آن داخل میشود مانند حوض عظیم که از نهری عظیم آب متعفن داخل آن شود و از طرفی آب آنرا بیرون بریزی چه تا سد نهر نکنی
آب را نتوانی کرد و آنچه از طرفی بیرون بریزی اضعاف آن از نهرها وارد میشود تا حوض را از آب متعفن مملو سازد و شیطان را تشبیه نموده اند بسگ
گرسنه و صفات ذمیمه را بلقمه های سگ از گوشت و نان و امثال آن و ذکر خدا را براندن سگ از دست و زبان و ما دامیکه غذا حاضر
است سگ از دنبال تو دست بر نمیدارد و اگر براندن قدمی پس رود باز میگردد و همچنین شیطان بمرض شباهت دارد و صفات رذیله بخون
و اخلاط فاسده و ذکر مانند غذاهای مقوی است و غذاهای مقوی وقتی بدنرا نافع و مرض را دافع است که از اخلاط پاک باشد پس فایده ذکر
هنگامی ظاهر میگردد که دل از شوایب هوس و هوا پاک و از انوار ورع و تقوی تابناک باشد همچنانکه خدا میفرماید إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا
مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ یعنی کسانی که متقی و پرهیزکارند هر گاه برسد ایشانرا وسوسه از شیطان هشیار و متذکر
ذکر خدا میشوند پس بواسطه تذکر دیده بصیرت ایشان بینا و از چنگ وساوس رها میگردند و مخفی نماند که ذکری که دافع وساوس شیطانیه
و مانع خواطر نفسانیه است ذکر قلبی است که دل را مشغول ساختن است بیاد خدا و تذکر قدرت و عظمت و تقدس و تنزه جلال و جمال
او و تفکر در صنایع و عجایب که مخلوقات آسمان و زمین و سایر امور متعلقه بدین و هر گاه با آن ذکر زبانی نیز جمع شود فایده آن اتم
و در دفع شیاطین ادخل است اما ذکر زبانی تنها اگرچه خالی از ثواب نیست ولیکن مقابله با جند شیاطین و مدافعه وساوس آن لعین
نتواند کرد و اگر وسوسه شیطان بذکر زبان رفع شدی هر کسی را در نماز حضور قلب بودی و خیالات فاسده و وساوس باطله بخاطر او
نیامدی زیرا که منتهای هر ذکر و عبادتی در نماز است با وجود این که هر که ملاحظه حال خود را نماید میباید که افکار ردیه در نماز بیشتر بلکه
آنچه از فضول دنیا گم شده در نماز جسته میشود و آنچه فراموش شده در آن وقت بخاطر میرسد و سر در این انست که چون نماز بالاترین
عبادات و مشتمل بر سجده است که شیطان بواسطه ترک آن مطرود و مردود گردید در آنوقت عداوت و حسد شیطان بهیجان میاید
و لشکر آن اطراف دل را فرو میگیرد و از چپ و راست هجوم و از پیش و پس حمله میکنند و حجره و بازار و دکان و انبار و محاسبه شرکا
و جواب خصما را بر دل القاء و عرض میکنند که مبادا چنین عبادتی از او بدرجه قبول و وصول و سجده که موجب لعن آن شد از او
مقبول گردد ولیکن همچنانکه مذکور شد چنان نیست که ذکر زبانی مطلقا ثمر و اثری از برای ذاکر نباشد بلکه بر آن ثواب مترتب میشود
و اهل ذکر گفته اند که از برای ذکر چهار مرتبه است که همه آنها نافع که در مقدار نفع مختلفند اول ذکر زبانی فقط دویم ذکر زبانی و قلبی
با هم که ذکر در دل مستقر نباشد بلکه قرار آن موقوف بالتفات ذاکر باشد و چون دل را بخود واگذارد از ذکر خدا غافل و بخاطر و وساوس
مایل گردد سیم قلبی که در قلب متمکن و بر آن مستولی باشد بنحوی که صرف دل بغیر ذکر محتاج بالتفات ذاکر باشد و هر وقت که دل را بخود
گذارد در ذکر خدا باشد چهارم قلبی که خدا در دل باشد و بس و بالمره از خود غافل بلکه از اینکه در ذکر هم هست ذاهل باشد و بتمامه مستغرق
مذکور و محو او باشد و اهل اینمرتبه التفات بذکر را حجاب از وصول بمطلوب و مقصود میدانند و اینمرتبه مقصود و مطلوب حقیقی و باقی

مراتب بالعرض مطلوبند **فایده** بدانکه سدّ ابواب خواطر و دفع وساوس اگرچه صعب و مشکل و لیکن مرتبه ایست بس عظیمی و موهبتی است بس کبری کلید گنج سعادات و مفتاح ابواب مراداتست زیراکه دل مانند ظرفیست که خالی بودن آن محالست پس لامحاله بعد از آنکه از افکار ردیه فاسده تهی گردید محل ذکر خدا و نزول جنود ملک خواهد شد و از دوام یاد خدا انس باو و از انس مرتبه شوق لقای او و محبت او که اعظم مراتب و اسنای مواهبست حاصل و ابواب معارف از عالم فیض نزول گشوده میشود و بآن سبب از ظلمات شکوک و اوهام بیرون میآید و در اینهنگام نفس بمرتبه اطمینان و ثبات در عقاید و معارف میرسد چنانکه خدای تعالی میفرماید که اَلا بِذِکرِ اللهِ تَطمَئِنُّ القُلُوب یعنی آگاه باش که بسبب یاد خدا دلها بمرتبه اطمینان میرسند و لیکن همچنانکه دانستی خلاصی از چنگ خواطر و وساوس موقوفست بر تخلیه نفس از رذایل صفات و تحلیه آن بشرایف ملکات و مواظبت بر ذکر خدا و سرّ در این انست که بعد از تخلیه و تحلیه و دوام ذکر نفس را صفائی و بهجتی حاصل و قوه عاقله را تسلط و قوتی پیدا میشود و بر سایر قوی مستولی و غالب میگردد و از کشاکش آنها متأثر نمیشود بلکه آنها را بمقتضای مصالح کار میفرماید و عنان قوه واهمه و متخیله را ضبط مینماید بحیثیتی که آنها را بدون امر و نهی قوه عاقله تصرفی ممکن نه و سر خود بهر وادی که خواهند نمیتوانند رفت و بعد از آنکه اینحالت مکرر شد و بمرتبه ملکه رسید ایندو قوه را ملکه اطاعت و انقیاد عاقله حاصل میشود و از هرزه گردی و اضطراب باز میایستد و بغیر از خواطر محموده از خزانه غیب هر آن خطور نمیکند و نفس منقاد عاقله میشود و تنازع لشکر ملک و شیاطین برطرف بلکه سدّ ابواب شیاطین شده جنود ملک بی تنازع در انجا قرار میگیرند و نفس در مقام اطمینان مستقر میگردد و این نیز معنی دیگر است از برای اطمینان نفس که بسبب یاد خدا و سد خواطر حاصل میشود و آن مستلزم آنست که اشراقات عالم قدس در ساحت دل پرتو افکند و لمعات انوار الهیه از مشکوة ربوبیه در آن بتابد و اطمینان معارف علوم نیز حاصل گردد و از اهل خطاب مستطاب یا اَیَّتُهَا النَّفسُ المُطمَئِنَّةُ ارجِعی اِلی رَبِّکِ راضِیَةً مَرضِیَّةً گردد یعنی ای نفس مطمئنه همچنانکه از عالم قدس باین عالم آمدی باز گرد بسوی پروردگار راضی و خوشنود و چنین نفسی اشرف نفوس و صاحب آن از جمله مقربین و صدیقین و مقابل ان نفس منکوسه است که از صفات خبیثه مملو و باخلاق رذیله ملوث است و باین سبب راههای ملائکه از انجا مسدود و درهای شیاطین گشاده و مفتوح گردد و لشکر شیاطین در انجا مسکن بیارند و از انها دودی سیاه و تیره بر میخیزد و اطراف و جوانب دل را فرو میگیرد و از آن نور یقین منطفی و چراغ ایمان خاموش میگردد و هرگز خیال خیری پیرامون آن نمیگردد بلکه پیوسته محل وساوس شیاطین و محل آمد و شد آن لعین است و اگر گاهی فکر کند که در ظاهر خیری نماید چون بغور او رسی و حقیقت آنرا ابکری بغیر از شر محض و از تلبیس شیطان نباشد و امید بازگشت بخیر از چنین دلی نیست و علامت این دل انست که موعظه و نصیحت در آن تاثیر نکند و چون سخن حقی شنود دیده بصیرتش از فهم آن کور و گوش هوشش از شنیدن آن کر باشد بلکه اگر صاحبان این دل پند و نصایح و موعظه را از قبیل سخنان لاطایل و ترهات میشمارند و در آیات متعدده خدای تعالی اشاره بچنین نفسی فرموده از انجمله اَفَرَأَیتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰاهُ اَفَانتَ تَکُونُ عَلَیهِ وَکِیلاً خلاصه معنی آنکه خطاب بحضرت رسول ص میفرماید که کسیکه خدای خود را هوا و هوس قرار داد یعنی اطاعت آنرا نمود آیا میتوانی انرا باصلاح بیاوری و دفع فساد از ان کنی و از انجمله خَتَمَ اللهُ عَلی قُلُوبِهِم وَ عَلی سَمعِهِم وَ عَلی اَبصارِهِم غِشاوَةٌ یعنی محکم کرده است خدای تعالی پرده غفلت را بر دلها و چشمها و گوشهای ایشان پس حق را نمی فهمند و نمی بینند و نمی شنوند و در جای دیگر می فرمایند اِنْ هُم اِلّا کَالاَنعامِ بَل هُم اَضَلُّ سَبِیلاً یعنی نیستند ایشان مگر مثل چارپایان بلکه گمراه ترند و در مکانی دیگر میفرمایند سَواءٌ عَلَیهِم ءَاَنذَرتَهُم اَم لَم تُنذِرهُم لایُؤمِنُون خلاصه معنی آنکه نصیحت و تهدید تو ایشانرا سودی ندهد و مساوی است خواه بترسانی ایشانرا یا نه و ایمان نخواهند آورد و میانه این دو نفس نفسی است که نه در سعادت مانند اول و نه در شقاوت بشابه ثانی باشد بلکه متوسط میان این دو باشد و این نیز مراتب مختلفه دارد و از برای آن عرض عریضی است و اکثر نفوس عوام مسلمین از افراد این قسمند

فصل چونکه ضرر وساوس و خواطر ردیه را دانستی و علاج آنرا شناختی بدانکه مقابل آن خواطر محموده است و آن افکار حسنه است که شرعا یا عقلا مستحسن باشد و آن بر شش قسم است زیراکه یا مبدء فعلی است از افعال حسنه و محرک آدمی است بر آن یعنی تذکر و قصد یکی از افعال حسنه و تصمیم بر آن یا مبدء فعلی و عملی نیست و آن پنج قسم است **اول** ذکر قلبی و یاد خدا **دویم** تفکر در مسائل علمیه و معارف حقانیه از افعال مبدء

و معاد و احکام اوامر و نواهی متعلقه باعمال عباد و صفات اخلاق ایشان و کیفیت خلق و حشر و نشر و امثال آن **سیم** تذکر بیوفائی دنیا و عبرت گرفتن از گذشتگان و تقلبات و تغیرات احوال این عاریت سرا و تصور مرگ خود و آنچه بعد از آن از برای آدمی وارد میشود **چهارم** تامل در عجایب صنع پروردگار و آثار قدرت کامله او در مخلوقات از آنچه موجب اعتبار و ظهور علم و قدرت پروردگار میشود **پنجم** تذکر احوال و اعمال که از خود آن شخص سرزده از آنچه او را بخدا نزدیک یا از درگاه او دور میکند و آنچه بر اینها مترتب میشود از راحت و ثواب یا محنت و عقاب و سوای این اقسام دیگر فکری که محمود و مستحسن است و بسبب آن دل روشن و نورانی گردد نیست زیراکه آنچه ما سوای اینهاست از افکار متعلقه بدنیاست که خاطر از انها مرده و دل افسرده میگردد و شرافت قسم اول که قصد اعمال حسنه باشد در بیان نیت مذکور خواهد شد و بیان فضیلت دویم یعنی ذکر قلبی و کیفیت آن در باب ذکر خواهد آمد و اما قسم سیم که تدبر در مسائل و معارف و احکام و آداب باشد عبارتست در تحصیل علوم اخرویه و فضیلت آن در بیان علم معلوم شد و اما قسم چهارم بیان ان در بیان طول امل و ذکر مذمت دنیا و بیان موت و امثال آنها میشود و در این مقام اشاره میشود بشرافت تفکر در عجایب و صنایع پروردگار و تدبر در آثار قدرت کامله آفریدگار و کیفیت فضیلت ان و تامل در آنچه متعلق بخود شخص است از اعمال و احوال و چگونگی اما تفکر در عجایب صنع الهی پس شرافت آن امریست که بر هر کسی ظاهر است زیراکه تفکر عبارتست از اینکه از راه دل در آیات آفاق و انفس سیر کنی و از انها پی بآفریننده آنها بری و او را بشناسی و قدرت شامله و عظمت کامله او را بدانی و شکی نیست که غرض از خلقت انسان نیست مگر همین و از برای احدی ترقی از حضیض نقصان باوج کمال ممکن نیست مگر باین و این سر کلید خزاین الهیه و مشکوة انوار قدسیه است گوش هوش بواسطه آنها شنوا و دیده عبرت بین از انها بیناست و آدمی بهست که معارف حقه را بجز بواسطه آن صید نتوان کرد و کمندیست که حقایق یقینیه را بغیر از دست آویزی آن بسوی خود نتوان کشید مرغ دلرا پرواز باشیان قدس باین بال و پر میسر و شخص روح را مسافرت بوطن حقیقی بواسطه این مرکب متصور است ظلمت جهل از آن زایل و نور علم بآن حاصل میشود و از این است که آیات و اخبار بسیار در فضل آن وارد شده است چنانچه حقتعالی میفرماید اَوَلَم یَتَفَکَّرُوا فی اَنفُسِهِم ما خَلَقَ اللهُ السَّمٰواتِ وَ الاَرضَ وَ ما بَینَهُما اِلّا بِالحَقِّ یعنی آیا در نزد خود تفکر نکردند که خدا ایجاد نکرده است آسمانها و زمین و آنچه در ما بین اینهاست مگر بسبب امری که حق است و لغو و هرزه نیافریده است و میفرماید فَاعتَبِرُوا یا اُولِی الاَبصار یعنی در مخلوقات تامل کنید و از انها عبرت بگیرید ای بینندگان و باز فرموده است که اِنَّ فی خَلقِ السَّمٰواتِ وَ الاَرضِ لَآیاتٍ لِاُولِی الاَلباب بدرستیکه در خلق آسمانها و زمین و علامات قدرت کامله خالق آنهاست از برای صاحبان هوش و عقل در موضعی دیگر میفرماید اَلَّذینَ یَذکُرُونَ اللهَ قِیاماً وَ قُعُوداً وَ عَلی جُنُوبِهِم وَ یَتَفَکَّرُونَ فی خَلقِ السَّمٰواتِ وَ الاَرضِ یعنی آنچنان کسانیکه خدا را یاد میکنند ایستاده و خوابیده و نشسته و تفکر میکنند در خلقت آسمانها و زمین و از حضرت رسول ص مرویست که تفکر حیات دلی است که بصیرت داشته باشد و نیز از آنحضرت روایت شده است که فکر کردن در یکساعت بهتر است از عبادت یکساله و نمیرسد بمرتبه تفکر مگر کسی که خدا مخصوص توحید و معرفت گردانیده باشد و باز از آنجناب مرویست که بهترین عبادات صرف نمودن فکر است در خدا و قدرت او و مراد از فکر در خدا فکر در عجایب صنایع اوست نه در ذات مقدسش زیراکه تفکر در ذات ممنوعست همچنانکه مذکور خواهد شد و از سید اولیا ع مرویست که تفکر میخواند آدمی را بنیکوئی و عمل بآن و در حدیثی دیگر فرموده اند که بواسطه تفکر دل خود را آگاه کن و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که بسبب جولان دادن فکر بهم میرسد رای پرمنفعت و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده است که فکر آینه حسنات و کفاره سیئات و روشنی دلها و وسعت خلق و بآن میرسد آدمی بآنچه صلاح امر معاد است و حاصل میشود اطلاع بر عواقب امور و زیادتی در علم آن خصلتی است که هیچ عباداتی مثل آن نیست و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که بسیاری نماز و روزه عبادت نیست بلکه عبادت تفکر کردن در امر پروردگار است و چون فضیلت تفکر در آیات عالم آفاق و انفس را دانستی بدانکه در هر موجودی از موجودات مشاهده عجایب صنع پروردگار میتوان نمود و از تدبر در هر مخلوقی از مخلوقات ملاحظه غرایب قدرت آفریدگار میتوان کرد

زیراکه اینجو دراتیم وجود بجز ذات پاک افرید کار یافت نمیشود هرشئ از رشحات وجود اوست و قطره ایست از دریای بی منتهای وجود
فیض وجود او از اوج عالم مجردات تا حضیض منزل مادیات راکه اگر سیرکنی بجز صنع او نبینی واز کشور افلاک تا خطهٔ خاک راکر
تفحص کنی بغیر از آثار قدرت او نیابی مجردات ومادیات از صنایع او عجب وجواهر واعراض وفلکیات وعنصریات وبسایط و
مرکبات از بدایع غریبهٔ او **نظامی** ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده زیر نشین علمت کاینات
ما بتو قایم چو تو قایم بذات **شعر** مبدء هرچشمه که جودیش هست مخترع هرچه وجودیش هست کر سر چرخست پراز طوق
اوست ور دل خاکست پراز شوق اوست **لوالدی قدس سره** ای ز وجود تو وجود همه پرتوی از بود
تو بود همه نیست کن وهست کن وهست ونیست غیر تو وصنع تو موجود چیست صفحهٔ خضر از تو آراسته عرصهٔ غبرا
ز تو پیراسته غیب ازل نور شهود از تو یافت لوح عدم نقش وجود از تو یافت روشنی لعل بدخشان ز تو پرتو خورشید
درخشان ز تو نور ده ظلمتیان عدم ربط ده خیل حدوث وقدم جنبشی از بحر وجودت سپهر پرتوی از عکس رخت ماه ومهر
نقطه ازدفترصنعت فلک شحنهٔ از عسکر ملکت ملک وهیچ ذرهٔ نیست از ذرات عالم مگر اینکه از انواع عجایب حکمت وغرایب
صفت پروردگار این قدر در آن یافت میشود که اگر جمیع عقلای عالم وحکمای بنی آدم از بدو آفرینش تا قیام قیامت دامن همت بر میان
زنند که ادراک آنرا نمایند بعشری از اعشار واندکی از بسیار نتوانند رسید چه جای اینکه آثار قدرت کامله را در جمیع موجودات توانند
فهمید ومخفی نماند که موجوداتی که از کتم عدم بفضای وجود آمده اند بسیاری از انهارا نمیشناسیم نه مجمل آنهارا میدانیم ونه مفصل نه نامی
از انهارا شنیده ایم ونه نشانی در دست تصرف اوهام ما از انها کوتاه وقدم اندیشهٔ ما را در نزد آنها راه نیست پس از برای ما تفکر در
آنها وادراک عجایب وغرایب آنها ممکن نیست بلکه تفکر وتدبر ما منحصر است بانچه مجملاً وجود آنهارا دانسته ایم واصل آنهارا شناخته
وآنها بردو قسمند یکی آنچه دیده نمیشود وبحس در نمیاید وآنرا عالم ملکوت گویند چون عالم عقول ونفوس مجرده وملائکه وجن وشیاطین
واز برای آنها انواع وطبقات بسیاری که بجز خالق احاطه بانها نتواند ودیگری انچه محسوس ومشاهده میشود واز برای آن سه طبقه است
یکی آنچه از عالم افلاک مشاهده میشود واز ثوابت وسیار وگردش ایشان در لیل ونهار **دوّیم** خطهٔ خاک محسوس با آنچه در آن
هست از بلندی وپستی وکوه ودریا وبیابان وصحرا وشطوط وانهار ومعادن واشجار ونباتات وحیوانات وجمادات **سیّم**
عالم هوا با آنچه در آن مشاهده میشود از ابر ورعد وبرق وبرف وباران وباد وابر وصاعقه وامثال اینها وهریک از این طبقات را
انواع متکثره وهر نوعی را اقسام واصناف غیر متناهیه است که هریکرا صفتی وهیئتی واثر وخاصیتی وظاهری وباطنی وحرکتی وسکونی
وحکمت ومصلحتی است که بجز خداوند دانا نتواند ادراک نمود وهریک از اینها راکه دست زنی محل تفکر وعبرت وباعث بصیرت و
معرفت میگردد زیراکه همگی آنهاگواهان عدل وشهود صدق بر وحدانیت خالق آنها وحکمت او وکمال قدرت وعظمت او
شعر برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار پس هرکه دیدهٔ بصیرت بگشاید وبقدم حقیقت گرد
سراپای عالم وجود بر آید قدرت ومملکت خداوند ودود را سیر کند در هر ذرهٔ از ذرات مخلوقات عجایب حکمت وآثار قدرت این قدر
مشاهده میکند که فهم او حیران وعقل او واله وسرگردان میگردد وشبهه نیست که در اینکه طبقات وعوالم پروردگار در شرافت ووسعت
متفاوت وهر عالم پستی را نسبت بما فوق انقدر محسوسی نیست پس عالم خاک راکه پست ترین عوالم خداوند پاکست قدری نیست در
نزد عالم هوا همچنانکه عالم هوا را مقداری نیست بقیاس عالم سموات وعالم سموات را نسبت بعالم مثال وعالم مثال را نظر بعالم ملکوت
وعالم ملکوت را نظر بعالم جبروت وتمام اینهارا نسبت بانچه ما را راهی بادراک ان نیست از عوالم الهیه وانچه از مخلوقات راکه برروی
پست ترین همهٔ این عوالم است که زمین باشد از حیوانات ونباتات وجمادات قدر محسوسی نسبت باصل زمین نیست واز برای هر
یکی از این اجناس ثلاثه انواع واقسام واصناف وافراد بی نهایتی است وهریک از این عوالم مشتمل است بر عجایب بسیار وغرایب
بیشمار که تعداد آنها از حد وحصر متجاوز است وبنان بیان از ترقیم آن ابکم وعاجز است واساتید علما واعاظم حکما در بیان عجایب
صنایع وغرایب بدایع بذل جهد خود را در دریای کثرت غواصی نموده وکتب ودفاتر ساخته وپرداخته اند وباوجود این نسبت

بانچه در واقع ونفس الامر است تهیدست مانده اند وما در اینموضع اشاره میکنیم بقلیلی از حکمتهای وعجایبی که در اضعف حیوانات که پشه و
زنبور است واشرف انها که انسان است وبعضی از انواع یکی از اجناس پست ترین عوالم الهیه است تا دیگر اجناس وعوالم بقیاس
بآن دانسته شود وچنانچه متعرض بیان آنچه فهمیدن از برای ما ممکن است از عجایب وصنایعی که در یک عضو از اعضای یکی از این سه
حیوانات بشویم از وضع کتاب بیرون وشرح آن از حد افزون میگردد پس بر سبیل اختصار واجمال بعضی از عجایب وحکم آنها را بیان
میکنیم تا کیفیت تفکر در صنعتهای پروردگار دانسته شود لهذا میگوئیم **اما پشه** تامل کن در ان که با وجود خوردی جثه آن خداوند آنرا بهیئت
فیل که بزرگترین حیوانات است خلق نموده واز برای آن خرطومی چون خرطوم فیل قرار داده وجمیع اعضائیکه از برای فیل هست در ان
خلق کرده بعلاوه دوبال ودو شاخ واین جثهٔ ضعیف را منقسم باعضای ظاهریه وباطنیه نموده وباطن آن بموضع غذا مقرر داشت وحواس
وقوائیکه در محافظت بدن ضرور است از غاذیه وجاذبه ودافعه وماسکه وهاضمه ونامیه بآن عطا نموده وآنرا بغذائی که خون حیوانات است
دلالت کرد ودو بالش داد که بآنها بطلب غذا پرواز کند وخرطومش عطا کرد که از آن خونرا بخود کشد وخرطوم آنرا با وجود نهایت
نهایت باریکی مجوف کرد تا خون صاف از آن بالا رود وآنرا طریقه فرو بردن سر خرطوم در بدن حیوان ومکیدن تعلیم کرد وآنرا از دشمنی انسان
آگاه ساخت ویاد داد که چون انسان دست خود را حرکت دهد وقصد آن دارد پس راه فرارش آموخت وگوش او را چنان شنوا کردانید
که همهمه حرکت دست را از دور می شنود وراه فرار پیش میگیرد وچون دست ساکن شد باز معاودت مینماید واز او دو حدقه کرامت فرمود که
مواضع غذای خود را به بیند وسمت آن پرواز کند وچون حدقه کوچک بود ومحل جفن ومژه در آن نبود که گرد وغبار را از حدقه محافظت کند
تعلیم آن نمود که بدو دست خود گرد وغبار را از حدقه دور وآنرا صیقل دهد وباین سبب است که حیوانات خورد مانند مگس وپشه علی الاتصال
دستهای خود را بجد تو بیرنند واین قدر قلیلی است از عجایب صنع خدا در آن وچنانچه اولین وآخرین جمع شوند که احاطه بجمیع عجایب ظاهریه
وباطنیه کنند عاجز گردند **واما زنبور** تفکر کن که چگونه خداوند حکیم از آب دهان آن موم وعسل را آفرید که یکی نور وضیاء ودیگری
مرهم وشفاست وآنرا تعلیم کرد که از گلها وشکوفها غذای خود را بردارد واز نجاسات وکثافات اجتناب نماید واز برای ایشان پادشاهی قرار
داد وهیئت آنرا از دیگران ممتاز کرد وهمه را مطیع ومنقاد امر ونهی ان گردانید وآنرا عدل وسیاست آموخت وخیر خواه همه گردانید تا
بکیرا بر در خانه گماشت که هر کدام نجس باشند منع کند وبکشد وبآن وحی نمود که در بلندیها وکوهها ودرختها از موم خانه سازد تا از آفات
محفوظ باشند ونظر کن در کیفیت بنای خانهای ایشان که همه بشکل مسدس میسازند اگر چه مستدیر ساختندی بیرون خانها خلل وفرج
ماندی واگر مربع بنا کردندی زوایای آن در اندرون خالی بودی پس شکل مسدس را اختیار کردند که هیچ موضعی از مواضع خارجه وداخله
آن ضایع نماند فسبحان من خالق خبیر حکیم لطیف بصیر **واما انسان** پس این خود ظاهر است که اول او قطرهٔ آبی بود که
که در تمام اجزاء بدن متفرق بود خداوند حکیم از حکمت بالغه محبتی میان مرد وزن قرار داد وبکمند شهوت ایشانرا بجانب مجامعت
کشید تا بحرکت وقاعیه نطفه از مواضع متفرقه مستخرج والت رجولیت را قوهٔ دفع ورحم زنرا قوهٔ جذب عطا کرد تا نطفهٔ مرد را بجانب خود
جذب نمود وبا منی زن ممزوج شده در رحم قرار گرفت وگاه باشد که مزاج زنرا قوتی تام قریب بقوهٔ ذکوریت بوده مزاج جگرش را
حرارتی کامل باشد ومنی از کلیهٔ راست جدا شود وحرارت آن اشد از آنچه از کلیهٔ چپ باشد نطفهٔ زن ورحم در جذب وامساک قوی باشد
در این صورت ممکن است که هرگاه از خارج هم قوتی بزن رسد از نطفهٔ او تنهائی فرزند متکون گردد همچنانکه مریم بتول علیها السلام که
بعد از آنکه روح القدس خود را در نزد او بصورت بشر متمثل گردانید وامداد روحانی از او بجمیع قوایش رسید حضرت مسیح علی نبینا وآله
وعلیه السلام بوجود آمد وبالجمله بعد از استقرار نطفهٔ مرد در رحم زن وملتصق شدن آن بر رحم مانند خمیر که بر تنور بسته شود شروع بخلق
جنین شود پس خدای تعالی خون حیض را از دفعشدن منع فرموده ونطفهٔ بی شعور را قوة داد تا خون را از اعماق وعروق بجانب خود
کشیده تا نقطه های دمویه در آن ظاهر گشته وعلقه گردید وبعد از آن سرخی آن بیشتر وظاهر تر گشت تا شبیه بخون بسته شد وبا دگرمی در ان
بهیجان آمده مضغه شد پس خالق بیچون بقدرت کاملهٔ خود نشان جوارح واعضا در آن پیدا وهیئت شکل وصورت در آن هویدا کرد
با وجود تشابه اجزای آنرا بامور مختلفه از رگ وپی واستخوان وگوشت وپیه وپوست منقسم کرد ودر آن اعضای مختلف الشکل ظاهر

در عجایب صنع پشه

دربیان صنع زنبور

دربیان عجایب صنع انسان

در خلقت جنین در رحم

کرد و سر را مستدیر گردانید و چشم و دهان و گوش و بینی و سایر منفذها را شکافت و دست و پا را کشیده و از برای هر یک پنج انگشت خلق کرده بر انگشتی را سر انگشتی و ناخنی مقرر نموده و در باطن آن دماغ و دل و جگر و سپرز و شش و معده و رحم و مثانه و رودها و غیر اینها از اعضا که هر یک را هیأتی خاص و اشکالی مخصوصه است ایجاد نمود که هر کدام را شغلی معین و عملی مشخص داد و در جمیع این احوال جنین در ظلمت رحم در کیسه محبوس و بچون حیض فرو رفته کفهای دست بر دو طرف روی و مرفقها بر تهیگاه نهاده و زانوی خود را بر سینه جمع و زنخدان را بر سر زانو گذاشته ناف وی بناف مادر متصل و از آن غذا میکشد پسر را رو بجانب پشت مادر و دختر را بجانب روی آنرا از این نقشهای بدیع که بر او وارد میشود خبر و نه پدر را اطلاعی و نه مادر و نه در اندرون نقاشی پیدا و نه در بیرون مصوری هویدا و زبان حال جنین در اینحال با خداوند متعال باین مقال گویاست

رباعی

بالاتر از آنی که بگویم چون کن — خواهی جگرم بسوز و خواهی خون کن
من صورتم و زخود ندارم خبری — نقاش توئی عیب مرا بیرون کن

و اگر ترا دیدهٔ بصیرت بینا باشد تفکر کن که در اندکی از عجایب و حکمتهائی که در بعضی از این اعضاست نظر کن و استخوانها که چگونه آنها را از نطفه روان در میان آب و خون صلب و محکم خلق کرده آنها را ستون بدن قرار داده بمقدار مختلف و شکل متفاوت و بزرگ و کوچک بلند و کوتاه و راست و کج و پهن و باریک و مجوف و مصمت بنوعی که مقتضای حکمت و مصلحت بود و نظر بآنکه انسان گاه محتاج بحرکت تمام بدن و زمانی محتاج بحرکت جزو بدن و زمانی محتاج بحرکت بعض اعضا بود و او را از یک استخوان خلق نکرد بلکه استخوانهای بسیار از برای او قرار داده و میان آنها مفاصل مقرر کرد تا هر نوع حرکتی که خواهد از برای او میسر باشد و هر استخوانی که در حرکت بآن احتیاج نبود آنرا مصمت آفرید و آنچه در حرکت بآن محتاج مجوف تا سبک بوده بسهولت حرکت نماید و هر کدام که احتیاج باستحکام آن بیشتر تجویف از آن کمتر و هر یکی که سبکی آن مطلوب تر تجویف از آن بیشتر قرار داده و غذای هر استخوانی را که مخ بوده باشد در جوف آن معین تا استخوان بجهة حرکت خشک نشود و از هم پاشیده نشود و مفاصل استخوانها را بیکدیگر بتار وصل نموده و در بعض آنها زیادتی خلق کرده و در بعضی دیگر گودیها بهیأت زیادتی خلق کرده آن زیادتی داخل شود در گودی بیکدیگر منطبق کردند و چون استخوان صلب و گوشت رخو بوده اتصال آنها بیکدیگر متعذر میان گوشت و استخوان جسمی دیگر آفرید از استخوان که آنرا غضروف نامند تا گوشت متصل بآن و آن متعلق باستخوان گردد و تأمل کن که در رگها و عجایب حکمتهائیکه در آنهاست و بدانکه آنها بر دو نوعند یکی رگهای متحرک و دیگری ساکنه اول را شرایین و دوم را اورده نامند اما شرایین رگهای زنندهٔ متحرکه هستند که از دل روئیده و بسایر اعضا منتشر گشته اند و شغل آنها آن است که روح حیوانی را از دل که سرچشمهٔ حیوة و منبع روح حیوانی و حرارت غریزیه است بسایر اعضا و جوارح برسانند و دل را از بخارات دخانیه که از معده متصاعد میشود محافظت و نسیم صاف را از خارج بآنجا جذب میکنند و آنرا دو حرکت است یکی انقباضی که بواسطهٔ آن بخارات را از اطراف دل بیرون میافشاند و دیگری انبساطی که از آن نسیم را بسوی دل جذب میکند و چونکه این رگها باید همیشه متحرک باشند خداوند حکیم جل شانه آنها را دو پوست آفریده تا محکم بوده بجهة حرکت شکافته نگردد و روح رقیق از خلل و فرج آنها بیرون نرود و پوست داخل را چون ملاقی حرارت غریزیه و مورد حرکت روح بود غلیظ و محکم تر گردانید تا حرارت از آن بیرون نرود و تو حرکت از آن شکافته و چون غذای شش از دل باید برسد یکی از این رگها که آنرا شریان وریدی نامند باین عمل مأمور و یکسر آن در دل و سر دیگر در شش فرو رفته و در آنجا فروع و شعب از برای آن حاصل تا غذا را از دل برداشته بجمیع اجزای شش رساند و چون شش نرم و پوک است این رگ را یکپوست آفرید تا از صلابت و حرکت آن شش متأذی نگردد و اما اورده که رگهای ساکنه هستند که شغل آنها رسانیدن غذا از معده بجگر و از آنجا بسایر اعضا و چون آنها ساکن هستند و صدمه بر آنها وارد نمیشود یکپوست خلق شده اند مگر یکی از آنها که آنرا ورید شریانی گویند که از جگر منفصل شده و نفوذ در دل نموده و غذائی که بشش بر سد از جگر بدل میآورد و دل آنرا بشریان وریدی میدهد که حمل و نقل بشش کند بانجهة او را دو پوست آفریده تا از صدمهٔ حرکت دل معیوب نگردد زهی حکمت بالغهٔ پروردگار آفرینندهٔ این چگونه حکمت را بکار برده رگی را که حامل غذای شش است تا در قلب نافذ است آنرا دو پوست آفرید که از صدمهٔ حرکت شق نگردد و چون از دل تجاوز نمود بجانب شش که طاقت نفوذ صلابت ندارد آنرا یکپوست گردانید فسبحانه سبحانه ما اجل شانه و اعظم برهانه

وساعتی تأمل کن در سر و عجایب خلقت آن به بین که آنرا از استخوانهای مختلف الشکل مرکب نموده مانند کره باطن آنرا مجمع حواس کرده و کاسهٔ سر را از شش استخوان آفرید دو استخوان از آنها بجای سقف و چهار دیگر بمنزلهٔ دیوار است و همهٔ آنها را بیکدیگر وصل کرد و در محل وصل آنها که شئون نامند درزهای بسیار قرار داد تا بخاراتی که در دماغ بهم میرسد از آنها بیرون رود و در باطن سر گشت نکند تا موجب حصول امراض گردد و چهار استخوان دیوار را چون صدمات بر آنها بیشتر وارد میگردد صلب تر از استخوانهای سقف آفرید و از این چهار یکی را که در پشت واقعست محکمتر از دیگران کرد زیرا که چون از پیش نظر غایب است دیده را محافظت آن ممکن نیست پس باید استحکام آن بیشتر تا از آفات محفوظ باشد و در اینجا دماغ را خلق کرد چرب و نرم تا رگهائیکه از آن میروید نرم باشد و شکسته صور محسوسات در آنجا نقش و مزاج آنرا تر و سرد گردانید تا بسبب حرارتی که از حرکات فکریه حاصل میشود نسوزد و دو پرده بروی آن کشید یکی نرم و نازک که ملاصق دماغ است و دیگری صلب و غلیظ که بکاسهٔ سر متصل است و در آن سوراخهای بسیار است که فضلات دماغیه از آنها بیرون میرود و از برای آن شعبهای بسیار است مار رگ که از درزهای کاسهٔ سر بالا رفته و با آنها پرده و کاسه بیکدیگر ملصق شده اند و اصل دماغ را منقسم بدو قسم نموده یکی نرمتر از دیگری و در میان آنها پردهٔ نازکی آفرید که نرم از صلب متأذی نگردد و در تحت دماغ مابین پردهٔ غلیظ و استخوان صفحه فرش گردانید مشبک که منکوتست از شرایینی که از دل و جگر بسمت دماغ صعود کرده اند و در این صفحه خون و روحی که بجهة غذای دماغ از دل و جگر بالا میآید نضج مییابد و برودتی میرساند و مناسب مزاج دماغ میگردد و بتدریج غذای آن میشود و اگر چنین نبودی خون جگر و روح دل بجهة کثرت حرارتی که دارند صلاحیت غذاء دماغ را نداشتند و چون منشأ حس و حرکت و مبدء آن دماغ است و سایر اعضا را بخودی خود حسی نیست پس خدای تعالی از مادهٔ دماغ رگهای بسیاری آفرید و از آن رویانید و بسایر اعضا متصل کرد تا بواسطهٔ آنها اثر حس و حرکت از دماغ بسایر اعضا رسد و اگر همهٔ این رگها را از اصل دماغ جدا گشتی سر سنگین شدی بلکه از اندازه بزرگتر شدی بانجهة از مادهٔ دماغ رگی سفید که آنرا نخاع گویند شبیه دماغ آفرید و آنرا از سوراخی که در زیر کاسهٔ سر خلق کرده بیرون کرد و داخل استخوان گردن نموده تا صلب کشید و بسیاری از رگها که بآن احتیاج بود از آن جدا کرده بسایر اعضا فرستاد پس دماغ بمنزلهٔ چشمه و نخاع بجای نهر بزرگیست که از آن جاری و سایر رگها چون نهرهای کوچکست و چون بر قلیلی از سر متحیر گشتی نظری بجانب چشم کن و به بین که چگونه آنرا بشکلی خوش و هیأتی دلکش و رنگی مرغوب و طرزی محبوب آفریده و از برای آن هفت طبقه و سه رطوبت قرار داده که اگر یکی از آنها متغیر گردد امر دیده مختل شود و تأمل کن که صورت آسمان باین عظمت و وسعت را در حدقه که از عدسی بیشتر نیست ظاهر گردانید و از برای هر چشمی دو جفن آفرید که آنرا از دود و گرد و سایر موذیات محافظت نماید و جفن زیرین چون ساکن بود کوچکتر آفرید که حدقه را بپوشاند و فضلات چشم در آن مجتمع نگردد و جفنها را زینت داد بمژهها که هر گاه چشم گشوده و چشم ضرر و خوف دخول موذیات بچشم باشد مژه آنرا محافظت نماید همچنانکه در وقت باد شدید که با آن خاک و غبار باشد اندکی چشم را میگشایند و مژهٔ بالا و زیر را بیکدیگر وصل نموده تا پنجره حاصل میشود و از عقب آن نگاه میکنند و چون عجایب چشم را دیدی گوش هوش بدار و شمهٔ از حکمتهای گوش بشنو که چگونه خدای تعالی آنرا شکافته و در اندرون آن قوهٔ قرار داده که با آن امتیاز صداهای مختلف میکند و آدمی را از مافی الضمیر دیگران بواسطهٔ آن آگاه میسازد و بر دو سوراخ گوش بلندی چون صدف خلق کرد که آنرا از گرما و سرما و غیر اینها محافظت نماید و در منفذ آن گردشهای بسیار مقرر کرد تا اگر حیوانی قصد گوش کند بسهولت داخل نتواند شد و با وجود این در آنجا چرکی متعفن خلق کرد که حشرات و موذیات از آن متنفر گردند و داخل گوش نشوند بعد از آن تأمل کن در روی آدمی و به بین که آفریدگار چگونه آنرا زینت داده و آنچه از برای آن ضرور در کار است از جبهه و جبین و ابرو و محاسن و بینی و دهان و ریش را حسن مرد و قبح زن کرده و از برای بینی دو سوراخ گشوده و قوهٔ شامه را در آن قرار داده تا بواسطهٔ آن رایحهای نیک و بد را از هم امتیاز دهد و از آن سوراخها هوای صاف و خنک را بدل جذب و هواهای حار و متعفن را دفع نماید و فضلاتیکه در دماغ حاصل میشود از آنها دفع شود و چون دفع فضلات موجب سد منفذ میشود و جذب و دفع هوا منتفی میگردد چنان قرار داده که پیوسته یکی از آن دو سوراخ بجهة استنشاق و دیگری محل دفع

فضلات باشد و از اینجهة در اغلب یکی از آن دو مفتوح و دیگری فی الجمله مسدود است و دو بازرا کشاده و زبان را در آن نهاده و آنرا ترجمان دل کرده و کیفیت تکلّم را بلغتهای مختلفه بآن آموخته و مخرج هر حرفرا بآن نشان داده و دهانرا مرکب از دو فک کرده اند و از برای آنها مفصلی قرار داده بنوعیکه فک زیری مانند آسیا گردش میکند و طعام را خورد مینماید و فک بالارا ساکن کرده بخلاف آسیا که سنگ بالا در گردش است حکمت در این است که کاسه سر که محل دماغ و حواس است بر فک بالا قرار داده و چنانچه او متحرک بود حواس مضطرب و مغشوش گشتی و در این دو فک دندانهای بسیار نصب کرده چون در منظوم با صفهای آراسته و سرهای ساده و ترتیب نسق و لون حسن و بیخ محکم و شکلهای آنرا بمقتضای مصلحت مختلف گردانید بعضی را پهن و عریض چون دندانهای آسیا تا غذا با آنها خائیده گردد و بعضی را نیز تا هرچه محتاج بپاره کردن باشد بآنها پاره کند و دندانهای پیش و انهارا رباعیات گویند و بعض را بتوسط میان اینها تا آنچه محتاج بشکستن باشد بآنها بشکنند چون خائیدن غذا موقوف باین بود که در زیر دندانها گردش کند و آنچه خائیده شد بفضای دهن آمده و آنچه نخائیده بزیر دندان آید زبانرا دلالت نمود که در آنوقت در اطراف و جوانب دهن طوف کند و غذارا از میان دهان بزیر دندان نقل کند و در حلقوم قوه بلع را خلق نمود تا بعد از خائیدن طعام آنرا بلع کند و چون اگر غذا خشک بود و بلع آن ممکن نبود در زیر زبان چشمه جاری آفرید تا آب از آن بقدر احتیاج بدهان آید و غذا بآن خمیر شده بلع شود و در اقصای دهان حنجره را خلق نمود و حنجرهارا در تنگی و گشادگی در همواری و زبری و بلندی و کوتاهی مختلف گردانید تا بآن واسطه صداهائیکه بیرون میاید مختلف باشد و مشتبه بیکدیگر نگردند و بعد از آن گردنرا کشید و سررا بر آن سوار کرد و آنرا مرکب ساخت از هفت مهره مجوف منطقه بیکدیگر و چون تیسر منفعت کردن در حرکت گردن است مفاصل مهرهای آنرا روان خلق کرد و آنهارا برگ و پی بسیار برهم بسته محکم گردانید پس تفکر کن در عجایب معده و آلاتی که از برای اکل و هضم و طبخ غذا خلق کرده و ملاحظه کن بر حلقوم طبقاتی قرار داده که در وقت فرو بردن طعام گشوده میشود بعد از بلع سر بهم آورده فشرده میگردد تا غذا از دهلیز مری بمعده وارد شود و معده را چون دیگی خلق کرده و در آن حرارتی آفرید که بآن غذا پخته شود و بآنحرارت و حرارتیکه از جگر و سپرز و صلب و پیه محیط بمعده از اطراف بمعده میرسد غذا در معده پخته میشود و شبیه میگردد باب غلیظ و آنرا کیلوس میگویند و چون باید صافی و خالص آن بجگر بالا رود و در آنجا بعد از طبخ دیگر تقسیم باعضا شود خداوند حکیم رؤف در سمت معده رگهائی آفریده که آنها ماساریقا گویند و لطیف کیلوس از دهان ماساریقا داخل آنها میشود و ماساریقا متصل است برگی دیگر که آنرا باب الکبد گویند که یکطرف آن بجگر نفوذ کرده است و از سر آن رگهای بسیار مانند مو منشعب گشته در اجزای جگر منتشر است و آنهارا عروق لیفیه خوانند پس خالص کیلوس بماساریقا و از آنجا بباب الکبد و از آن بعروق لیفیه میریزد و از آنجا جگر آنرا میمکد و بخود جذب میکند و آنرا طبخ دیگر میدهد و از این طبخ چهار چیز از کیلوس حاصل میشود یکی مانند کف و آن صفراست و دیگری چون زردی و آن سوداست و سیم چون سفیده تخم و آن بلغم است و چهارم صاف و خالص اینها و آن خونست و آنها که منتشر در عروق لیفیه و از آنجا که صفرا و سودا و بلغم و اینها که مخلوط بخون باشند و مزاج بدن فاسد میشود خالق حکیم دو کلیه و زهره و سپرز آفرید و هر یکرا گردنی داد که گردن خود را بسوی جگر دراز کرده اند و گردن کلیتین متصل است برگی که از جذبه سر برآورده است و کلیتین بآن گردن آن رطوبت و اینها که را که با خون ممزوجست بجانب خود میکشند و اندک خونی که باید غذای کلیتین شود بآن رطوبت جذب میکند و چون آن رطوبت بکلیتین رسید چیزی که خون با آن هست کلیتین بجهة غذای خود ضبط و باقی آنرا آب صاف است بمثانه دفع میکند و از آنجا بمخرج بول میریزد و بیرون میاید و گردن زهره و سپرز در جگر داخل است و زهره صفرارا بخود جذب میکند و میریزد بامعا چون صفرا حدتی وارد امعا را میگزد و از امعا فشرده و بحرکت میآورد تا در روی کیلوس که در معده مانده بود از مخرج غایط دفع کند و آن صفرا نیز بآن زردی دفع میشود و زردی غایط باین سبب است و سپرز از گردن خود سودارا بسوی خود میکشد و در سپرز ترشی و قبضی از برای آن حاصل میشود و سپرز هر روز قدری از آنرا بدهان معده می فرستد تا معده را از گرسنگی آگاه سازد و خواهش غذا را بحرکت آورد و بعد از آن با زردی کیلوس از مخرج غایط دفع میشود

واما خون صاف پس از رگی عظیم که از جذبه کبد روئیده شده و از برای آن شعب بسیار است و هر شعبه نیز شعبی دیگر دارد با عضا بار رود و بقسمتی مقرر تقسیم میگردد و از آن گوشت و استخوان و سایر اعضا متکون میشود و اما بلغم در جگر نضج نیافته و خون میگردد و بلغم نیز در جگر حاصل میشود در معده از طبخ او نیز متکون میگردد و همراه کیلوس بجگر میرود و میشود که بعضی از آن در امعا باقی میماند و حدت صفرا آنرا پاک کرده با غایط بیرون میآورد و بعضی از آن باقی با آب دهان دفع میشود و گاهی از سر فرود میآید و بسرفه و مثل آن دفع میگردد و چون فی الجمله از عجایب و حکمتهای معده و آلات اکل مطلع گشتی تأمل کن در عجایب دل که آنرا جسمی بشکل صنوبر آفریده و چون سرچشمه روح حیوانیست آنرا اصلب خلق کرد تا از حوادث محفوظ و باندک چیزی مؤف نشود و حیوة آدمی را بآن روح منوط گردانید و هر عضوی که از فیض این روح محروم چون ناخن و مو و امثال اینها از خلعت حیات بی نصیب است و چون عضوی را راه وصول این روح مسدود شد از حس و حرکت میافتد و ایزد قهار دل با امتناع شرائین وارده میپارد و آنچه را شرائین اخذ میکنند بدماغ میرسانند و در آنجا بسبب برودت مزاج دماغ اعتدالی در آن حاصل و باعضای متحرکه بدن میریزد و آنرا نفسانی میگویند و آنچه را آورده اخذ میکنند بجگر که مبدء قوای نباتیه است میاورند و از آنجا بسایر اعضا متفرق میشود و آنرا روح طبیعی نامند و لطیف و صاف و اخلاط اربعه روح میشود همچنانچه دردی و کثیف آنها گوشت و پوست و سایر اعضا میگردد پس نظری گشای و دو دست آدمی را نگر که چگونه خالق حکیم آنهارا کشیده تا بهر مطلبی که آدم خواهد دراز کند و کف آنرا پهن نموده و پنج انگشت نصب فرموده و هر انگشتی را بر سه قسم کرد و ابهام را در یکطرف قرار داد و چهار انگشت دیگر را در طرف دیگر بنوعیکه ابهام با آنها محیط شود و اگر اولین و آخرین جمع شوند که در وضع انگشتان و درازی و کوتاهی اینها نوعی دیگر فکر کنند که بهتر از این نوع از جهة زینت و مصلحت باشد مثل آن نمیتوانند زیرا که بآن ترتیب قابل گرفتن و دادن و سایر مصالحست اگر از هم پهن کنی طبقی است نمایان و اگر جمع کنی گرزیست گران و از جمع آنها بعد از پهن کردن هرچه خواهی میگیری و از پهن نمودن بعد از جمع هرچه اراده کنی میدهی اگر کفچه از آن سازی و اگر صندوقچه اراده کنی از آن پردازی اگر ابهام را بر سبابه نهی هرچه خواهی با آن پاره کنی و اگر سبابه را راست بداری بانچه خواهی اشاره کنی اگر عددیرا ضبط خواهی از آن توانی و اگر مکانیرا خواهی بروبی میتوانی گرد و با سانی و غیر اینها از منافع محسوسه و سر انگشتان را زینت داد بناخن تا حافظ آنها باشند و چیزهای خوردرا که سر انگشت نمیتواند برچیند از آن بردارد و بدن خود را با آن بخارد و دلالت نمود دست بیشعور را بمکانی که میخارد بنوعیکه بی فحص و تجسس خود را بآنجا میرساند اگرچه در خواب و حالت غفلت باشد اگر آنمکان از اندی شعور شاند هی با آن بر نمیخورد و از برای هر شخصی دو پای آفرید مرکب از ران و ساق و قدم هر یک بشکلی خاص و ترکیب مخصوص تا بهر جا که خواهد حرکت کند و اگر اندکی تغییر در ترکیب یا وضع یا شکل یکی از اینها بهم رسد امر حرکت مختل میگردد و آنهارا استون بدن و مرکب تن قرار داد و تن را بر آنها سوار کرد همه این عجایب و غرایب را که اندکی از بسیار و عشری از اعشار عجایب بدن انسانیست از قطره نطفه خلق کرده در ظلمت رحم اگر پرده در پیش نبود و نظر بر آن میافتاد میدیدی که نقوش و خطوط و رسوم و اعضا در پی یکدیگر بر آن ظاهر میشوند نه نقاشی ظاهر و نه قلمی پیداست فسبحانه سبحانه و اجل شانه

شعر بود نقش دل هر هوشمندی که باشد نقشهار انقشبندی

و این شمه بود از حکمتها و عجایبی که در نطفه در ظلمتکده رحم بظهور رسید و چون جثه آن بزرگتر و جای او در رحم تنگ شد نظر کن که چون آنرا راه نموده تا سرنگون شده قدم از تنگنای رحم بفضای دنیا نهاد و چون بعد از بیرون آمدن محتاج بغذائی بود و بدن او نرم و سست و تحمل غذاهای ثقیل را نداشت خون حیض را کارزی کرده رنگ سیاه آنرا سفید و قرار آنرا که از اسافل اعضا بود مسدود و آنرا از راه پستان بجهة غذای طفل روانه فرمود و پستانرا سری آفرید مطابق دهان طفل شیرخواره و چون طفل را توانائی بلع شیر بسیار در یکدفعه نبود در آن سوراخهای بسیار کوچک قرار داد تا شیر بتدریج از آنها مکیدن برآید دیگر که چگونه آنطفلرا راهنمائی به پستان و مکیدن آن نمود و بیرون آمدن دندانرا تا بحیز انگند تا از آن پستان مادر را المی نرسد و چون بسبب شیر رطوبت بسیار در دماغ او مجتمع میشد گریه را با او گماشت تا بآن رطوبت دفع شود و نزول بچشم یا عضو دیگر نکند و آنرا فاسد نکند و چون چندی از او گذشت و گوشت او محکم و طاقت غذاهای غلیظ را

دیقهٔ دل

بهم رسانید از برای او دندان رویانید بدون اینکه در وقت آن تقدیمی با تاخیری واقع شود تا خود الطفل متکفل تربیت خود نمیتوانست شد
پدر و مادر را بر او مهربان گردانید تا آرام و خواب را بر خود حرام کرده به پرستاری او قیام نمایند بعد از آن او را بتدریج ادراک فهم و
توانائی و عقل کرامت فرمود و در قوای باطنیه و نفس مجرده اسراری چند مخزون ساخت که عقول در آن حیران و فهوم واله و سرگردانند (در عجایب بیرون آمدن طفل از شکم مادر)
تامل کن در قوه خیال بی عرصه که قابل قسمت نیست چگونه در یکطرفة العین آسمان و زمین را بهم می نوردد و از مشرق بمغرب میدود و قوه
واهمه را بین که چگونه در یک لحظه چندین معانی را با هم جمع و ترکیب و از میان اینها آنچه موافق مصلحت است جدا میکند و بعد از فراغ
از سیر عالم بدن و ملاحظه عجایب مملکت تن قدمی در عالم نفس مجرد گذار و نظر کن که با وجود اینکه از آلایش مکان منزه است چگونه
احاطه ببدن کرده و مشغول تدبیر امر او گشته با آنکه از شناخت خود عاجز است انواع علوم از برای او حاصل میگردد و احاطه
بحقایق اشیا میکند و بقوت عقل و عمل تصرف در ملک و ملکوت مینماید و از هنگام تعلق آن بنطفه گندیده تا زمان اتصالش
بملکوت اعلی و احاطه اش بحقایق اشیا هر روز در تماشای مقامی و نشاه و در سیر طوری و درجه با آنکه خود یک عالم است جمع میان (در قوه خیالیه)
عالم سباع و شیاطین و بهایم و ملائکه کرده و جمیع موجودات غاشیه اطاعتش بر دوش نهاده و سباع درنده حکم او را تابع و
پرنده در پیش او خاضع و خاشع دیو و جن را بزنجیر خدمتکاری می پسندد و کواکب و ارواح را برشته تسخیر میکشد او را صوتی هم میرسد که
بنغمات خوش عقلا را مدهوش و حیوانات را بیهوش میسازد و او را طبعی حاصل میشود که باشعار دلکش دل ها میرباید بلحظه فکر صنعتی
عجیب اختراع و بساعتی تامل حرفتی غریب ابداع مینماید چون بدن بخواب رفت باطراف عالم سیر میکند و باشد که بجواهر روحانیه
متصل و امور آینده را از اینها فرا میگیرد و گاه در قوت بمرتبه رسد که در مواد کاینات تاثیر کند و هر چیزی را بهر صورت که خواهد بنماید هوا را
ابر سازد و از ابر باران فرو ریزد با التفات قومی را نجات دهد و بدعائی طایفه را هلاک سازد با ملائکه صحبت دارد و خود را در لباس رفعت
بچندین صورت بنماید گاهی پادشاهی قهار گردد و ربع مسکون را بزیر نگین در آورد و زمانی پیغمبر مرسلی گردد و از خطه خاک تا محیط
افلاک را بحیز اطاعت کند پس ایجان برادر اگر از خواب غفلت بیدار و از مستی طبیعت هشیاری دیده بصیرت بگشای و قدرت
پروردگار عظیم را تماشا کن که نطفه گندیده را که حال اینرا دانستی بکجا میرساند و چه حکمتها و چه عجایب در آن ظاهر میسازد شعر
چو دیدی کار دور کار بگذار   قیاس کار کن از کار بردار   دم آخر کزان کس را گذر نیست   سر و کار تو جز با کارگر نیست
و آنچه اشاره بآن شد از غرایب و مصالح عالم انسانیت اگرچه قطره ایست از دریای بی پایان عجایبات آن و لیکن آگاه میسازد
آدمی را از کیفیت تفکر و تامل در صنایع صانع حکیم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که فرمودند که صورت انسان
بزرگترین حجتهای خداست بر خلق و آن کتابیست که بید قدرت خود آنرا نوشته و هیکلی است که بمقتضای حکمت خود بنا کرده و در آن
صور جمیع موجودات عالم ملک و ملکوت جمع است و نمونه ایست از جمیع علومی که در لوح محفوظ ثبت است و آن گواه و شاهد است
بر اموریکه از نظر حس پنهان و حجت است بر هر که منکر خالق منان است و انسان کامل راه راست است که بهر چیزی میرساند و صراطی
است کشیده میان بهشت و دوزخ و چون اندکی از عجایب نفس و بدن خود را دانستی قیاس کن بر آن عجایب زمین را که مسکن و ماوای
انسانست از بلندیهای آن و پستیها و کوهها و صحراها و رودها و دریاها و معمورها و بیابانها و چمنها و بستانها و شهرهای عظیمه و جزیره های (در عجایب زمین)
کبیره و معادن و جمادات و نباتات و حیوانات اگر دیده بصیرت بینا باشد در هر جزوی از اجزای آن از عجایب قدرت و بدایع
حکمت آنقدر مشاهده نمائی که واله و حیران شوی و یقین بعظمت و جلال آن خالق نمائی گاهی نظری بکوهسارها افکن و ملاحظه کن که چگونه
خالق بیچون آنها را بر پای داشته و اطراف زمین را با آنها استحکام داده و از زیر سنگهای تیره آن چشمه های آب گوارای صاف
بر روی زمین روان کرده و بسی جواهر قیمتی که مقومان عالم از قیمت آن عاجز گردند و در آنها مخزون نموده و چه قدر معادن در آنها خلق کرده
که اگر یکی از اینها نبودی نظام معیشت انسان تمام نشدی و در هر جا که قابل آبادی و اجتماع مردم بود نزدیکی آنرا از این معادن خالی
نگذاشتی تا امر ایشان مختل نگردد و هر کدام احتیاج بآن بیشتر بود مانند نمک و مانند آنرا نزدیکتر و وافرتر آفرید و زمانی تامل کن در انواع (در گیاهها)
گیاهها که از حد و حصر افزون و از حساب و شمار بیرونست هر یکرا شکلی و رنگی و طعمی و بوئی و منفعتی و خاصیتی یکی غذای بدن میشود

و دیگری قوت تن آن یک زهر جانگزا و این یک تریاق فرح افزا آن جان میستاند و این روح می بخشد یکی خواب میآورد دیگری خواب را
از دیده میبرد یکی مفرح جان و یکی باعث اندوه بی پایان این سرد است و آن گرم و این خشک و آن تر با آنکه همه از یک زمین روئیده و
از یک چشمه آب نوشیده زنهار تا دیوترا وسوسه نکند که این اختلافات از اختلاف تخم اینها است در استخوان خرمائی نخل بلند با خوشهای
خرما کی بوده و در دانه گندمی چندین خوشه و در هر خوشه زیاده از صد دانه که دیده ساقی بگذر در درختان که چون آب بایشان رسد چگونه (در درختان)
جمیع اجزای اینها تازه و خرم و سبز و با طراوت میگردد و آب بیک نسبت بجمیع ریشه و ساق و برگ و شاخ و شکوفه و میوه آن میرسد
و بالتسویه میان آنها قسمت میگردد و از آن پی بر بقسمت کننده آن و بخند بر ادراک احمقانی چند که این حکمتهای ظاهره و مصالح را
نسبت میدهند بچیزی که نه از وجود خود خبر دارد و نه از ذات نه افعال خود را میشناسد و نه صفات و لحظه تامل کن در اصناف حیوانات (حیوانات)
که کمیت آنها را بجز خالق اینها احدی نمیداند از مرغان و سباع و بهایم و وحوش و حشرات هر یکرا چگونه ساختن خانه و منزل یاد داد و
تحصیل قوت و آب و دانه تعلیم کرد راه مجامعت نر و ماده را بایشان نمود و تربیت نسل و بچه را بایشان آموخت آنچه را انسان
با آن محتاج بود رام و فرمانبردار گردانید و آنچه را بآن احتیاجی نبود وحشی کرد در هر یک از عجایب و مصالح اینقدر آفرید که عقلها
حیران میماند عنکبوت را نگر که چگونه خانه خود را مشبک میسازد و آنرا دام لشه و مگس مینماید و در کنجی بکمین می نشیند تا چون مگسی در آنجا
افتاد او را صید میکند و غذای خود میسازد و مگس را به بین که از مسافت بعیده بوی شیر یا عسل را میفهمد و بر آنجا حاضر میشود و چون شمه از قدرت
کامله آفریدگار را در زمین دانستی قدمی بدریاها گذار و به بین که عجایبی که در آنجاست اضعاف عجایب زمین است و هر حیوانیکه در (دریاها)
روی خاک هست مانند آن نیز در دریا یافت میشود بعلاوه حیواناتی که دیگر مثل آنها در خاک نیست و در آنجا حیواناتی است بقدر شهری
عظیم و جزیره بزرگ که گاه مسافرین او را جزیره تصور کرده کشتی در آن لنگر میافکنند و علما در عجایب دریاها کتابهای بسیار ساخته
و دفاتر بیشمار پرداخته اند و عشری از اعشار آنرا ننوشته اند بیان نمود و چون از سیر دریاها پرداختی چشمی بگشای و بعالم هوا نظری (در هوا و عالم بالا)
افکن از ابر و باد و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و صاعقه و شهب و به بین که ابر که جسمی است خفیف چگونه آب ثقیل را
بر میدارد و محافظت میکند و بر شهرها و بیابانها و دریاها عبور میکند بنوعیکه قطره از آن نمیریزد تا بمحلی که مامور شده است در آنجا
ایستد و آنرا قطره قطره پی در پی بر آنجا میافکند بنوعیکه قطره بقطره دیگر بر نمیخورد تا بزمین رسند و اگر سواد هوشت گشوده باشد
در هر قطره خواهی دید که بقلم الهی و خط خداوندی نوشته که این روزی فلان حیوان یا روزی فلان مکانست و چون شمه از قدرت
الهی در هوا به بینی سر بسوی آسمان کن و دیده بر این طاق مینائی افکن و بگو سبحانک ربنا ما خلقت هذا باطلا و ساعتی تفحص از
عالم افلاک کن و ساعتی تفکر در غرایب آنها نما از آفتاب درخشان و ماه تابان و ستارگان ثابته و سیاره هر یکرا وضعی و هیئتی
و هر کدام را اثری و منفعتی شعر   یکی از غرب رو در شرق کرده   یکی در شرق کشتی غرق کرده   یکی حرف سعادت
نقش بسته   یکی سر رشته دولت گسسته   شده گرم از یکی هنگامه روز   یکی را شب شده هنگامه افروز   همه دور شبان
روزی گرفته   بمقصد راه فیروزی گرفته   چنان گرمند در منزل بریدن   کزین رفتن ندارند آرمیدن   ز رنج راه شان
فرسودگی نه   میانرا در دو بار آسودگی نه   گاهی مجتمعند و گاهی بفصل زمانه متفرقند و زمانی منفصل هر یکرا حرکتی خاص و رفتاری (در رفتار خورشید)
مخصوص چنان بر طبق فلک چیده شده اند که از ترتیب آنها امور حیوانات و غیر آنها حاصل شده بلکه کم صورتیست در زمین که
شبیه آن در آسمان یافت نشود و تامل کن در رفتار خورشید که آنرا رفتاریست که بآن دور فلک را در یکسال تمام میکند بواسطه
آن بوسط السماء نزدیک و از آن دور میشود و رفتاری دیگر است که بجهة آن طلوع و غروب میکند و دوره را در یک شبانه روز طی
مینماید اگر حرکت اول نبودی چهار فصل بهم نرسیدی و نباتات و میوه ها را نشو و نما حاصل نگشتی و اگر دویم نبودی روز و شب از
یکدیگر جدا نشدی و وقت راحت از هنگام کسب و معیشت ممتاز نگشتی و ماه و سال و ساعت و دقایق نبودی و حساب معاملات
نظم و نسق بهم نرسانیدی و این افلاک و کواکب متحرکه بدون ستون بر پای داشته با وجود این عظمت که جمیع عوالم سفلیه را از
زمین و دریاها و کوهها و عالم هوا نسبت بآسمان اول کمتر از قطره در پیش دریای محیط و اهل رصد بیان کرده اند که خورشید

تنهائی ازصد و شصت مقابل تمام روی زمین بزرگتر است و با وجود این غلظت آسمان چهارم پنجم سه مقابل آسمان چهارم و آنچه
در وسط آنست از آسمانها تا مرکز زمین است و کوچکتر ستاره که مشاهده میکنیم در آسمان هشت مقابل کل زمین است و با وجود این بزرگی
و عظمت سرعت حرکت آنها را ملاحظه کن و ببین که چون ابتدای خورشید از مشرق سر برآورد و بیکچشم برهم زدن همه آن که صد و شصت
مقابل همه روی زمین است از افق طلوع میکند سرعت حرکت آنها بنحویست که در یکطرفة العین مسافت صد و شصت مقابل همه روی
زمین را طی مینماید و از اینجهة بود که سید رسل از روح الامین پرسید که وقت زوال داخل شد گفت لا نعم یعنی نه آری حضرت فرمود
این چه جواب بود عرض کرد که چون گفتم نه پانصد سال راه طی کرد و زوال داخل شد پس ای برادر از خواب غفلت برآ و شاهده
کن قدرت قادری را که جسمی باین عظمت را در حدقه چشم که از عدسی بیش نیست جای داده و تفکر کن که کیست که چنین جسمی را مسخر کرده
و آسیای ترا اگردش درآورده اگر دیده بصیرت بینا باشد می بینی که اینها همه بندگانی هستند سرگشته و کمر خدمتکاری بر میان بسته عشق
الهی ایشانرا واله و سرگردان کرده و بیک اشاره پروردگارشان تا قیامت برقص افتاده گرد کعبه جلالش طوف مینمایند و نعم ما قیل که

خبرداری که سیاحان افلاک چرا گردند گرد مرکز خاک چه میخواهند ازین محمل کشیدن چه میخواهند ازین منزل بریدن
ازین آمد شدن مقصودشان چیست درین محرابگه معبودشان کیست همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرنده خود را طلبکار

و بالجمله چشم اعتبار بگشائی هر ذره را گواهی بر عظمت پروردگار بینی و اگر گوش هوش بداری از زبان حال هر روزه بزبان فصیح
جلالت آفریدگار را میستوانی

شعر

هر ذره بدان روی و رهیست بر اثبات وجود او گواهیست

و اما تفکر در اعمال و افعال خود که از آن بمراقبت و محاسبت تعبیر میشود و اگر چه در بیان توبه ذکر آن خواهد شد و لیکن در اینجا
نیز خلاصه آن مذکور میشود و کیفیت آن آنست که آدمی در هر شبانه روزی ساعتی بتفکر کار خود بنشیند و اخلاق باطنیه و اعمال ظاهره
خود را تفحص کند و احوال دل و جوارح خود را تجسس نماید لوح دل را در مقابل خود نهاده آنرا ملاحظه کند و دفتر شبانه روز خود را
گشوده سرتاپای آنرا مطالعه فرماید پس اگر دل خود را بر طریق راستی و درستی مستقیم و متصف باخلاق جمیله و خالی از او صاف رذیله
دید و اعضا و جوارح خود را مشغول طاعات و عبادات که بآنها متعلق است و مجتنب از معاصی و سیئاتی که بآنها مرتبط است یافت
شکر الهی را بجا آورد و اگر مخالف این ملاحظه نمود در صدد علاج آن برآید و اگر برخورد که معصیتی از او سرزده توبه و انابه و
تدارک آن کند و شکی نیست که این قسم از تفکر مجالی واسع دارد و قدر ضروری آن مستغرق شبانه روز میگردد و ماه و سال کفایت
استقصاء آنرا نمیکند زیرا که قدر لازم بر هر کس آنست که در هر شبانه روزی فکر کند در هر یک از صفات مهلکه از بخل و کبر و عجب و ریا و حقد
و حسد و جبن و غضب و حرص و طمع و غیر اینها از صفات و نظر بصیرت را گشاده چراغ فکر بدست گیرد و زوایای دل خود را گردد و
از همه این صفات تفحص کند پس اگر چنان فهمید که دل او از همه اینها خالی است در مقام امتحان خود برآید و ببیند که شیطان و نفس
امر را مشتبه کرده باشند مثلاً اگر چنان گمان کند که ناخوشی تکبر را انداز دو امتحان کند خود را بدوش کشیدن خیک آب از کوچه یا پشته
هیمه از بازار بخانه و اگر چنان فهمید که از غضب خالی است خود را در معرض اهانت سفیهی درآورد و همچنین در غیر اینها از صفات
بامتحاناتی که گذشتگان از نیکان خود را آزمایش کرده اند آزمایش کند تا مطمئن گردد که از ریشه جمیع این صفات شاخ و برگ آنها
در مزرع دلش اثری نیست آری نفس مکاره و شیطان حیله گر و غدار است (شعر) گر نماز و روزه میفرمایدت
نفس مکار است فکری بایدت نفس را مقصد سر است و هر سری از ثریا گذشته تا تحت الثری و اگر یافت که چیزی از این صفات
در دل او هست سعی کند در خلاصی از آن بموعظه و نصیحت و سرزنش و ملامت و مصاحبت نیکان و مجالست خوبان و ریاضت و
مجاهده تا سلب آن صفت بشود و اگر بآسانی سلب نشود معالجه را مکرر نماید و بعد از آن تفکر کند در صفات حسنه اگر گمان خود
متصف بآنها یافت در صدد آزمایش خود برآید تا از مکر و تلبیس آن مطمئن شود و اگر خود را از یکی از آنها خالی یافت تأمل نماید در طریق
تحصیل آن بعد از آن متوجه هر یک از اعضای خود شود و فکر کند که در معاصی متعلقه بآن مثلاً گاه بزبان کند آیا در آنروز غیبتی یا
دروغی یا لغوی یا فحشی یا خودستائی یا سخن جلفی از او صادر شده و همچنین گوش و دست و پا و شکم و غیر اینها از اعضا پس تفکر

کند

تفکر در اعمال و افعال خود

کند در طاعاتیکه متعلق بهر یک از این اعضاست از واجبات و مستحبات پس اگر بعد از تفحص یافت که معصیتی از اینها سرزده و طاعاتی را
بجا آورده اند حمد خدا را کند و اگر بعصد و معصیتی یا ترک طاعتی برخورد اول سبب و باعث آنرا بجوید در صدد قطع آن برآید پس
تدارک آنرا بتوبه کند و ندامت خورد که تا فردای آن مانند امروز نباشد و اینقدر از تفکر در احوال خود در هر شبانه روزی لازم است از
برای هر دینداری که معتقد نشأه آخرت باشد و نیکان سلف و اهل تقوی و ورع از گذشتگان را در صبح هر روز یا شام هر شب همین طریقه
عادت بوده بلکه از برای ایشان طوماری بوده که در آنجا نیک و بد صفات و افعال خود را ثبت کرده و هر روز و شب حال خود را
بآنجا مقابل مینمودند و چون از زوال صفت رذیله یا باتصاف بفضیلتی مطمئن میشدند آنرا از طومار قلم میکشیدند و دست از فکر آن برداشته
بتقیه می پرداختند و چنین مینمودند تا همه را قلم کشند و بعضی که مرتبه ایشان پست تر و گاهی که معصیتی از آن سر میزد از معاصی که باید خود را
از آن باز دارند در طومار مینوشتند چون اکل حرام یا شبهه یا کذب یا غیبت یا مراء یا مسامحه در امر معروف و نهی از منکر و امثال اینها
و سعی در خلاصی هر یک مینمودند و بالجمله صالحین سلف را این طریقه و رویه بوده و اینرا از لوازم ایمان بمحاسبه روز قیامت میشمردند پس وای
بر ما که دست از پیروی و متابعت ایشان برداشته و پرده غفلت را بر دیده خود فرو گذاشته فکر محاسبه روز حساب را فراموش و از
شراب غفلت و بطالت مست و بیهوش گشته ایم و چنانچه ایشان رفتار ما را مشاهده مینمودند حکم میکردند بکفر ما و عدم اعتقاد ما بروز حساب
آری چگونه چنین نباشد و حال آنکه اعمال ما بعمل کسیکه ایمان ببهشت و دوزخ داشته باشد شباهتی ندارد و رفتار ما برفتار اهل ایمان
نمیماند زیرا که کسیکه از چیزی ترسد از آن میگریزد و شوق بچیزیکه داشته باشد در طلب آن برمیآید و ما ادعای ترس از جهنم میکنیم و می
دانیم که فرار از آن بترک معاصی است و غرق لجه معاصی هستیم و دعوای شوق بهشت را مینمائیم و میدانیم که رسیدن بآن از طاعات و
فرمانبرداری است و در آن تقصیر و کوتاهی مینمائیم و عمر را بهوا و هوس میگذرانیم و هوای دخول بهشت داریم و روزگار را بهرزه
صرف میکنیم و طمع وصال حوران پاک سرشت مینمائیم

شعر

وصال دولت بیدار ترسمت ندهند که خفته تو در آغوش بخت
خواب زده

و مخفی نماند که این نوع تفکر از تفکر علما و صالحین است و اما فکر مقربین و صدیقین از این بالاتر و شأن ایشان از این
والاتر است بلکه ایشان مستغرق دریای محبت و انس پروردگار و بجان و دل متوجه عظمت و جلال آفریدگارند در فکر جلال و جمال ازد
متعال مدهوش و از خود و صفات اعمال خود بالمره فراموش کرده مانند عاشقی که در حال لقای معشوق واله و حیران ماند و حصول این
حالت بلکه ادنا مرتبه از تلذذ بیاد عظمت و جلال خدا ممکن نمیشود تا ساحت نفس را از جمیع رذایل پاک نسازی زیرا که حال کسی که با
وجود اتصاف باخلاق بد خواهد از تفکر در جلال و جمال جمیل مطلق ملتذ شود حال عاشقی است که با محبوب خود خلوت کند و خواهد
از مشاهده جمال او التذاذ یابد زیرا که پیراهن او از مار و عقرب مملو باشد و آنها او را بگزند زیرا که هر یک از این صفات حکم مار و عقربی دارند
که فرو رفتگان علایق طبیعت را از گزیدن آنها معلوم نشود و ناگهانیکه این عالم را بدرود کنند در آنوقت مشاهده خواهند کرد که المم
یک از اینها از مار و کژدم بمراتب شتی بالاتر است پس ایجان برادر از خواب غفلت برخیز و فکری کن از برای روز رستخیز پیش از
آنکه چاره از دستت بیرون رود و چنگال مرگ بکالبد نحیف بند شود و بهیچ سبیل قطع و یقین بدان که هر صفتی از صفات و عملی از
اعمال ترا در وقت رفتن جزائی است همچنانکه صریح قرآن و نص حدیث پیغمبر آخر الزمانست فرمودند هر چه را خواهی دوست بدار
که از آن مفارقت خواهی کرد و هر چه خواهی زندگانی کن عاقبت خواهی مرد هر کاری که خواهی بکن که جزای آن بتو خواهد رسید پس سعی
از اوقات خود را فکر اعمال خود کن و زمانی در عجایب صنع خداوند تأمل نمای و سعی کن که دل خود را از وساوس خالی کنی و تفکر را
باقسام ششگانه محموده مقصور سازی زیرا که چنانکه گذشت غیر از اینها آنچه باشد از افکار متعلقه بدنیای دنیه و از وساوس شیطانی
است پس فکر تو باید منحصر باشد در استنباط مسایل علمیه یا کردن یکی از اعمال حسنه یا عبرت از دیگران و هنگام رحلت از جهان
یا در تسبیح و تقدیس پروردگار و در صنایع عجایب آفریدگار یا در صفات و اعمال خود و اما تفکر کردن در ذات خدا بلکه بعضی از
صفات او در شریعت مقدسه غیر جایز و کسیکه این خیال را کند از حد خود تجاوز است ما للتراب و رب الارباب مشتی خاک را با حضرت او
پاک چکار ذات او از آن بالاتر که کمند اندیشه بکنگره جلال او تواند رسید یا طایر فکر در حوالی او گذرد و تعالی شأنه عن ذلک

در بیان صفت حیله است

علو کبیراً **شعر** و هم تهی پای بسی راه نوشت ::: هم ز درش دست تهی باز گشت ::: راه بسی رفت و ضمیرش نیافت
دیده بسی جست و نظرش نیافت **(صفت پنجم)** از صفات رذیله متعلقه بقوهٔ عاقله مکر و حیله کردنست از برای رسیدن بمطلوبات
شهویه و غضبیه و مراد از ان در اینمقام جستن راههای پنهان است از برای اذیت رسانیدن بمردمان و بکار بردن ان تلبیس و غش
و مکر و خیانت گویند و از برای مکر مراتب بی نهایتست و اقسام بی غایت بعضی از انها چندان خفائی ندارد و کسی را که اندک شعوری
باشد بان متفطن میشود بعضی چنان پوشیده و پنهانست که زیرکان بآن بر نمیخورند گاهی شخص ابرمیانگیزانند که اظهار دوستی و محبت با
دیگری کند و آن مسکین را غافل نموده او را اهلاک سازد و زمانی آدمی را بر آن میدارد که اظهار امانت و دیانت کند تا مردم مال خود را
بامانت یا شرکت یا معامله باو دهند و او صرف خود نماید و گاهی کسی را میدارد که اظهار عدالت و تقوی نماید تا مردم او را امام و پیشوای
خود قرار دهند و غیر اینها از انواع مکر و حیله و مخفی نماند که صفت مکر از مهلکات عظیمه است و چگونه چنین نباشد و حال انکه بالاترین
صفت شیطان و بزرگ لشگر انست و معصیت آن زیادتر است از معصیت اذیت رسانیدن در علانیه و آشکار زیرا که کسی مطلع شود
بر اینکه دیگری در مقام اذیت اوست احتیاط میکند و خود را محافظت مینماید و بسا باشد که دفع اذیت از خود کند اما غافل و بیخبر را
احتیاطی نمیباشد بلکه اغلب آنست که مکار محیل خود را بلباس دوستی و صداقت میآراید و در مقام احسان و خیرخواهی بر میآید
و مسکین غافل از او شرمسار و خجل و از خباثت باطن او بیخبر و ذاهل تا بهلاکت رسد و از اینجهة حضرت رسول الله صلی الله علیه و
اله فرمودند که از ما نیست هر که مکر کند با مسلمی و جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اگر نه این بودی که عاقبت مکر و خدعه آتش
جهنم است من از همهٔ مردمان مکارتر بودمی و مکر الناس در آن بلند پایه شدند و میفرمودند و اویله با من مکر میکنند و میدانند که من
مکر ایشان را میفهمم و راههای مکر و حیل را به از ایشان میشناسم و لیکن چون میدانم که مآل مکر و حیله و خدعه بآتش است بمکر ایشان صبر میکنم
و انچه را ایشان مرتکب میشوند من مرتکب نمیگردم و طریقه خلاصی از این صفت خبیثه آنست که متذکر عاقبت بدی و سوء خاتمت
آن گردد و تأمل کند که صاحب آن در آتش سوزان همنشین شیطانست و تیر او خواهد بود و بداند که چنانکه آیات و اخبار ناطق
باطلق و تجربه و اعتبار بر آن گواه صادق است وبال هر مکر و حیله عاقبت بصاحب آن راجع میشود من حفر بئراً لاخیه وقع فیه
یعنی هر که چاهی از برای دیگری بکند خود در آن افتد و فواید محاسن ضد مکر و حیله را که خیرخواهی مسلمین و یکرنگی با ایشان باشد تأمل
کند چنانکه در مقام آن بیان خواهد شد و هر کاری که میخواهد بکند در ان غور نماید که مشتمل بر حیله نباشد و اگر احیاناً از او مکری صادر
شد در مقام عتاب با خود بر آید تا انشاء الله سبحانه ریشه این صفت از زمین دل کنده شود **مقام سیم** در بیان صفات
رذیله و اخلاق جمیله که متعلق است بقوهٔ غضبیه و دانستیکه جنس جمیع رذایل متعلق باین قوه و منشاء آنها نیز دو صفت خبیثه است و
کدام متضمن صفاتی چندند و آن دو یکی تهور است و دیگری جبن اما تهور که طرف افراط شجاعت است عبارتست از احتراز نکردن
از آنچه باید احتراز کرد و انداختن خود بمهالکهائیکه عقلاً و شرعاً ممنوع باشد و شکی نیست که این صفت از مهلکات دنیویه و اخرویه است و آیات
و اخبار در وجوب محافظت خود از حد و حصر متجاوز است و همین قدر کافی است که حق سبحانه و تعالی میفرماید ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
یعنی خود را بهلاکت نیندازید و حق آنست که هر که صاحب این صفت باشد و خود را از انچه عقل حکم میکند بلزوم محافظت از آن نگاه
ندارد از شایبهٔ جنون و دیوانگی خالی نیست و چگونه چنین نباشد و حال انکه کسیکه احتراز نکند از موضعی که ظن هلاکت باشد و هلاک
بحکم شریعت مقدسه باعث قتل خود شده است و بهلاکت ابدیه و شقاوت سرمدیه گرفتار گشته است پس کسی که مثلاً باین صفت باشد
باید اول مفاسد آنرا در دنیا و آخرت بنظر آورد و بعد از ان هر کاری که میخواهد بکند ابتدا در آن تأمل کند اگر عقل و شرع تجویز آن کنند
مرتکب شود و الا از آن اجتناب نماید و بسا باشد که معالجه این صفت موقوف باشد بر اینکه از بعضی چیزها که احتراز کردن آن لازم نیست احتراز
کند تا بحد وسط بایستد و اما جبن که در طرف تفریط او واقع است آنست که از چیزیکه نباید حذر کرد احتراز نماید و این صفت در نهایت
خباثت و موجب هلاکتست و آدمی بسبب آن ذلیل و خوار و زندگانی او تلخ و ناگوار میگردد و مردم در مال و جان او طمع
کنند و ظلم و دست تسلط بر او میگشایند و صاحب ان مضطرب و بی ثبات و کسل و راحت دوست میشود و با نچه از

جمیع سعادات باز میماند و انواع فضایح و رسوائی را متحمل میشود و فحش و دشنام را بر خود میپسندد و ننگ و عار را بر باد میدهد و دست
رسول صلی الله علیه و اله از اینجهة فرمودند که سزاوار نیست مؤمن را که بخیل باشد یا جبان و فرمودند که بار پروردگارا پناه میبرم بتو از
بخل و پناه میبرم بتو از جبن و کیفیت معالجه آن در بیان صفت خوف که از لوازم صفت جبن است و از ان ناشی میشود بیان میشود که
ضد این دو جنس صفت شجاعت است که عبارتست از اطاعت قوهٔ غضبیه از برای قوهٔ عاقله آنکه نترسد از انچه نباید ترسید و حذر
کند از انچه باید از ان احتراز کند و این صفت اشرف صفات کمالیه و افضل ملکات نفسانیه است و کسیکه این صفت را نداشته باشد حقیقتاً از
زنان است و از مردی بی نشان و از اینجهة است که خدای تعالی در وصف نیکان اصحاب پیغمبر میفرماید اشداء علی الکفار سخت و
شدید بودند بر کفار و باین سبب امیر مؤمنان ع در وصف مؤمن فرمودند که دل مؤمن از سنگ محکم تر است و از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام مرویست که مؤمن از کوه محکمتر است زیرا که سنگ از کوه میبرند و از دین هیچ فرو نمیبرند و اما انواع صفات رذیله
متعلقه بقوهٔ غضبیه بسیار است **صفت اول** خوفست و آن عبارتست از دلسوختن و متألم بودن بسبب رسیدن ناخوشی
که تحقق آن محتمل باشد و تألم از تشویش امریکه یقین باشد حصولش یا مظنون باشد اگر چه آنرا خوف گویند و لیکن چون آن نیز از ضعف
نفس و موجب هلاکتست در ضمن خوفست و جبن آنست که در جبن الم و دل سوختن ضرور نیست پس کسیکه شب در خانه تنها نخوابد
جبن دارد و خوف ندارد زیرا که تا در اینجا نخوابیده المی ندارد و بدانکه خوف بر دو قسم است یکی خوف ممدوح و مستحسن و آن
خوف از خدا و عظمت او و از گناه خود است که ضد امن از مکر خداست بیان صفت دویم مذکور خواهد شد و دویم خوف
مذموم و این قسم که از جملهٔ مهلکاتست و مراد در این موضع این قسم است و این قسم از خوف نتیجه صفت جبن است **فصل**
بدانکه این قسم از خوف بر چند نوعست که همه آنها مذموم و صاحب آنها در نزد عقل معاتب و ملوم است اول آنکه خوف از
امری باشد که البته وقوع خواهد یافت و دفع آن در قوهٔ بشریت نیست و شکی نیست که خوف از چنین امری از جهل و نادانیست و فرار از الم
عاجلی که دل آدمی را مشغول کند و او را از کار دنیا و آخرت باز دارد فایده بر آن مترتب نمیشود و عاقل مثل آنرا در دل خود راه
نمیدهد و خود را بقضای الهی و مقدرات سبحانی راضی میسازد تا راحت حال و سعادت مآل بجهة او حاصل گردد **دویم**
آنکه خوف او از امری باشد که وجود آن احتمالی باشد و ممکن باشد که وقوع نیابد و شدن و نشدن ان در دست انشخص نباشد
و این خوف نیز مانند اول خلاف مقتضای عقل و از نادانی و جهل است بلکه این از اول بدتر است زیرا که هر دو شر کیند در اینکه
علاج و چاره آن در دست آدمی نیست و مع ذلک در این نوع احتمال میرود که آن امر وقوع نیابد و متحقق نشود و آدمی الیلة
حبلی **(مصراع)** سحر تا چه زاید شب آبستن است ::: هر لحظه فلک اگر وحشی است و روز کار زار نگی و پروردگار مهربان را الطاف
خفیه از حد بیرون و از نهایت افزونست **(شعر)** بلی نبود در این ره نا امیدی ::: سیاهی را بود روز سفیدی
ز صد در گر امیدت بر نیاید ::: بنومیدی جگر خوردن نشاید **سیم** آنکه خوف او از امری باشد که سبب انشخص باشد اما هنوز
سبب آن یافت نشده باشد و از این ترسد که مبادا فلان امر از او سر زند و فلان اثر بر آن مترتب شود و علاج آن آنست که برا
احوال خود باشد که این امر از او صادر نشود و مرتکب عملی که از عاقبت آن بترسد نگردد و در هر کاری عاقبت آنرا داشته بر شد ملاحظه
کند و جانب بد آنرا ملاحظه کند بنظر آورد و بمحض ملاحظه یکطرف اکتفا نکند و اگر بعد از صدور آن فعل تشویش عاقبت آنرا داشته
باشد از نوع دویم خواهد بود **(چهارم)** آنکه خوف او از چیزهائی باشد که طبع از آنها بسبب وجهه وحشت میکند مثل جن
و میت خصوصاً در شب در حالت تنهائی و منشاء این خوف غلبه قوت واهمه و قصور عقل و مدرکست و دلالت بر نهایت ضعف
نفس میکند و بر عاقل لازم است که اندکی با خود تأمل کند که این امور بچه جهة باعث تشویش و خوف میشوند مگر در زندگانی او
با قوت و قدرت از او ترسیدی بلکه از ضرب و مجادلهٔ او احتراز نکردی چگونه از بدن میت بیحس و حرکت او خوف میکنی و کجا
دیده یا شنیده که مرده بزنده حمله کرده باشد و بر او غالب شده باشد و جنی که در میان ملا در وجود آن اختلافست تو بچه دلیل
یقین بوجود آن کردی و بعد از انکه موجود باشد بچه سبب در مقابل تو در میآید و خود را بتو مینماید و اگر هم بنود بچه دشمنی و

در انواع خوف

عداوت درصدد ایذا و اذیت تو برمیآید و اگر هم درصدد آن برآید بکدام قوت بر تو غالب میگردد آخر نه انسان اشرف
ممکنات و اکثر اینها مطیع و منقاد او یند بچه جهة اشرف کاینات با وجود این همه احتمالات از موجودی ضعیف الوجود ناقص
القوه پست فطرت خوف میکند و صاحب این صفت باید که در شبهای تاریک به تنهائی خصوصا در مواضع موحشه صبر کند و خود را با آنجا
بیگ کند بتدریج این خوف از و زایل گردد و خوف مرگ نیز در این نوع و نوع او نیست و چون عموم خوف از مرگ بیشتر و خوف از
آن در نزد اکثر شدیدتر است و معالجه آن اهمست لهذا بخصوص بیان از ان میکنیم و میگوئیم که باعث خوف از مرگ چند چیز میتواند شد
اول آنکه چنان تصور کند که بمرگ فانی و معدوم صرف میشود و دیگر اصلا وجودی از برای او در هیچ عالمی نخواهد شد و منشاء
این خوف سستی اعتقاد و جهل بمبدء و معاد است و چنین شخصی از زمره کفار و از دایره اسلام برکنار است و علاج آن تحصیل اصول
عقاید و استحکام آنها باد که براهین قطعیه و مجاهدات و عبادات است تا اینکه یقین از برای او حاصل شود که مرگ نیست مگر آن
که نفس جامه بدن را از خود دور کند و قطع علاقه از بدن نماید و بداند که آدمی همیشه باقی و در بهجت و راحت و نعمت و یا با عذاب و
نقمت خواهد بود علاوه بر اینکه چنانچه العیاذ بالله فرض نمائیم که آدمی بمرگ عدم صرف شود این امری نیست که باعث و منشاء
خوف و تشویش باشد زیرا که عدم را المی نمیباشد و از چیزی متاثر نمیگردد و ادا اینجه است که یکی از علما گفته چنانچه آتشی مفروز شد
و گویند هر که داخل آن شود معدوم میگردد من از آن خوف دارم که تا خود را بآن برسانم بمیرم و از معدوم شدن محروم گردم
دویم آنکه چنان گمان کند که مردن نقصی باو میرساند و ترقی از برای او حاصل میشود و این نیست مگر از غفلت و جهل
بحقیقت مرگ و انسان زیرا که هر که حقیقت این دو را شناخت میداند که مرگ باعث کمال رتبهٔ انسان و انسانیت است
و آدمی تا نمرده است ناقص و ناتمام است نشنیده که هر که مرد او تمام شد **مثنوی** از جمادی مردم و نامی شدم
مردم از نامی ز حیوان سر زدم مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز آدم کم شوم بار دیگر هم بمیرم از بشر
تا برآرم از ملایک بال و پر بار دیگر از ملک پران شوم آنچه در عقل تو ناید آن شوم پس انسان کامل همیشه مشتاق
مرگ و طالب مردنست چنانچه سید اوصیاء علیه السلام فرمودند والله ان ابن ابیطالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه
یعنی بخدا قسم که انس پسر ابیطالب بمرگ و اشتیاقش بآن بیشتر است از انس طفل به پستان مادر آری هر کسی را که عقل کامل باشد
میداند که مرگ آدمی را از ظلمت سرای طبیعت میرهاند و بعالم بهجت و نور و نعمت و سرور میرساند **شعر**
گر بنگری آنچنانکه رایست اینمرگ ز مرگ نقل جاییست از خورد گهی بخوابگاهی وز خوابگهی ببزم شاهی
بواسطه مرگ از تنگنای زندان و ادبار مستخلص و در ساحت وسیع الفضای سرای قرار داخل میشود از محل الم و معرض خوف
و هم و فقر و احتیاج فارغ و در منزل راحت و صحت و امن و غنا تمکن میگردد و از همنشینی منافقین و اشرار و ظالمین دلو
سار و روبه مرافقت سکان عالم قدس و محرمان خلوتخانه انس مبتهج و مسرور میشود بنجات خسته و دست و پای بسته و شکسته ازو
میگیرند و زندگانی حقیقی و حیات ابدی بتو میدهند **مثنوی** نیم جان بستاند و صد جان دهد آنچه در وهم تو ناید آن دهد
و کدام عاقل ابتهاجات عقلیه و لذتهای حقیقیه و حیات ابدی و پادشاهی سرمد را میگذارد و در وحشتخانه پر از مار و مور مشوب
بانواع مصیبت و بلا و مرض و رنج و عنا ساکن میگردد ای جان برادر (**شعر**) تو ئی اندست مرغ گستاخ
که بودت آشیان بیرون از این کاخ چرا زان آشیان بیگانه گشتی چو دونان جغد این ویرانه گشتی بیفشان بال و پر ز آمیزش خاک
بپر تا کنگره ایوان افلاک پس ای دوستان بیائید از خواب غفلت بیدار شویم و از مستی طبیعت هشیار گردیم و ساعتی
با هم بنشینیم و یکدیگر را نصیحت کنیم و با هم بگوئیم **شعر** که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است
ترا ز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر ندانمت که درین دامگه چه افتاده است هان هان از وطن اصلی خود یاد آور و زنهار که دیار حقیقی
خود را فراموش مکن آتش شوق را دامن زن و شعلهٔ اشتیاق بحرکت آور و بال و پر روح قدسی را بر هم کرده غبار کدورات عالم
جسمانی را از بال بیفشان و این قفس تنگ خاکی را بشکن و تا آشیان قدس پرواز کن و بند گران آن علایق و عوایق را از پای خود بازکن

و خود را از تنگنای زندان ناسوت خلاص ساز و قدمی در فضای دلگشای عالم لاهوت گذار و در صدر ایوان انس بر مسند عزت قرار گیر
شعر شاهد دولت در آغوش خود آر دست ازین معشوق هرجائی بدار در دو عالم گر بدارش نمانند
بشکن این کوهر که مقدارش نماند مرغ زیرک باش و بشکن دام را خاک ره بر سر فکن ایام را چند چند گرفتار دام طبیعت باشی
محبوس در زندان رنج و زحمت هر ساعتی بارغمی تا بکی کشی هر لحظه جام المی را چند نوشی نیش زهرآلود همصحبتان منافق تا بچند زهرها
فرسای عزای دوستان موافق تا بکی پای از این خانه ویرانه بیرون نه و قدم در گلستان عالم سرور گذار **مثنوی**
چون تو بگذشتی از این بالا و پست گلبنی بینی در آن صحرا که هست زیر هر برگ گلی خورشید اختری بیخ آن بگذشته از تحت الثری
شاخی از آن لامکان سر بر زده سایهٔ آن عرش را بر سر زده یک جهان بینی بمعنی صد هزار نوعروسان فارغ از رنگ و نگار
دمی از یاران و دوستان پاک یاد آور و زمانی از رفیقان آن شهر و دیار را بخاطر گذران فما بالک نسیت عهود الحمی و رضیت
بمصاحبة من لا تبالة ولا وفاء **شعر** زند صفیر که در این دامگه حادثه آرام مگیر کاهی یاد کن
عالم انوار رازی کوی و زمانی با همجنان آنعالم صحبتی دار آه سرد از دل پر درد برآور و در رفیقان وطن اصلی را بخاطر آور و
با ایشان خطاب آغاز کن و بگو **شعر** این روا باشد که من در بند سخت که شما بر سبزه گاهی بر درخت اینچنین باشد وفای دوستان
من در این حبس و شما در بوستان یاد آرید ای مهان زین مرغزار یک صبوحی در میان لاله زار یاد یاران یار را میمون بود
خاصه کان لیلی و این مجنون بود **سیم** از اموری که باعث خوف از مرگ میشود صعوبت قطع علاقه از اولاد و عیال
و دشواری گذشتن از منصب و مال ظاهر است که این ترس از مرگ نیست بلکه غم مفارقت بعضی از زخارف فانیه و مهاجرت از
لذات دنیای دنیه است و علاج اینخوف آنست که تامل کند که چیزی که لا محاله از آن گذشتنی است چگونه عاقل دل بآن بندد اگر
چیزی دارد و را بجا نگذاری آن خواهد گذاشت پس خواهی نخواهی باید از آن مفارقت کرد و چاره از مهاجرت آن نیست و کسی را
که اندک شعوری باشد چگونه بچنین چیزی مطمئن و دل خود را بآن ساکن میکند پس باید محبت دنیا و ساکنان آنرا از دل دور کرد تا از این
خوف و الم فراغت حاصل گردد **چهارم** آنکه خوف از شماتت دشمنان و تصور خوشحالی ایشان و شکی نیست که
این مکر از وسوسهٔ شیطان است زیرا که شادی و سرزنش ایشان نه بدین ضرری میرساند و نه بایمان و نه ببدن المی از آن حاصل میشود و نه بجان
چون تو از این خانه رفتی چیزی که بخاطر او نمیگذرد امثال این مزخرفاتست علاوه بر اینکه شماتت دشمنان و شادی ایشان مخصوص
بمرگ نیست زیرا که انواع بلا و محنت و عنا و مصیبت از برای هر کسی در دنیا ممکن و دشمن از همهٔ آنها شاد و خرم میگردد پس هر که را
از آن داشته باشد یا چاره دشمنی را بکند و دشمنان خود را بنوعی که مذکور خواهد شد دوست گرداند **پنجم** آنکه خوف از این
داشته باشد که بعد از وفات او اهل و عیال او ذلیل و خوار و ضایع و پایمال شوند و دوستان و اعوان و انصار او هلاک گردند و
اینخیال نیز از وسوسهای شیطان و خیالهای فاسده است زیرا که هر که چنین خیالی کند معلوم است که خود را منشاء اثری میداند و از برای
وجود خود مدخلیتی در عزت دیگران یا ثروت و قوت ایشان می پندارد و زهی جهل و نادانی بخدا و ند عالم و قضا و قدر او چگونه چنین
خوفرا بخود راه میدهد و حال اینکه مقتضای فیض اقدس آنست که هر ذره از ذرات عالم را بکمالی که براز نده و سزاوار آنست برساند
و هر کسی را بهر چه برای آن خلق شده واصل نماید و هیچ آفریده را حد تغییر و تبدیل آن نیست بچشم خود دیده ایم اطفالی که نگاهبانان
و پرستاران متعدده دارند هلاک شده اند و طفلان خود سر و بی پدر و مادر در کوچه و صحرا بیکس و تنها بسلامت مانده می بینی که بسیاری
از علما و فضلا سعیها کردند در تربیت اولاد خود و سعی ایشان اثری نبخشید و چه قدر از ارباب دولت و اغنیا مالهای بیحد از برای فرزندان
خود گذارده اند و باندک وقتی از دست ایشان بدر رفته ثمری نداد و بسی یتیمان سر و پا برهنه که نه مالی از برای ایشان بود و نه تربیتی بود از
تربیت مربی ازل باعلی مرتبهٔ کمال رسیدند و اموال بیحد و حصر فراهم آوردند بلکه بمراتب عالیه و مناصب جلیله رسیدند
و غالب آنست که یتیمانیکه در طفولیت پدر از سر ایشان رفته ترقی ایشان در دنیا و آخرت بیشتر میشود از اطفالی که در آغوش
پدران پرورش یافته اند و بتجربه رسیده است که هرگز خاطر جمع و مطمئن بوده از اولاد خود بجهة مالی که از برای ایشان گذاشته

باشخصیکه اولاد خود را باو سپرده عاقبت بفقر و تهیدستی گرفتار گشته اند و بخواری و ذلت و پستی رسیده اند بلکه بسیار شده است البته
که آنمال باشخص باعث هلاکت اولاد او شده و هر که کار اولاد و بازماندگان خود را بخدا واگذارد و ایشانرا برب الارباب بسپرد
بعد از او هر روز عزت و قوت و مال و دولت ایشان زیادتر شده پس کسیکه عاقل و خیرخواه اهل خود باشد باید کار و بار عیال و اولاد
خود را بخالق و پروردگار ایشان گذارد و آنها را بمولا و آفریدگار ایشان بسپارد و هو نعم المولی و نعم النصیر **ششم** آنکه
خوف او از عذاب الهی باشد بواسطه معاصی و گناهانیکه از او صادر شده و این نوع خوف از انواع خوف ممدوح و در آیات
و اخبار مدح صاحب آن شده همچنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و لیکن باقی ماندن بر این ترس و در صدد علاج آن برنیامدن
بتوبه و انابه و ترک معصیت از جهل و غفلت است و شرح این خوف بعد از این بیاید علاوه بر اینکه این خوف حقیقت از مرگ نیست
بلکه خوف از چیزیست که بعد از مرگ حاصل شود از آنچه گفتیم معلوم شد که خوف از موت بسبب یکی از جهات مذکوره راهی ندارد
و عاقل نباید آنرا بخود راه دهد و باید تأمل نماید که مرگ شربتی است که هر کس را چشیدنی و منزلی است که بهر فرد رسیدنی است بلکه در فن
حکمت ثابت است که هر مرکبی البته فاسد میشود پس بدن که مرکب از عناصر است ناچار باید بفساد انجامد پس آرزوی حیات دائمی و
بقای ابدی از برای بدن خیالی است محال و عاقل چنین آرزوئی نمیکند بلکه یقین میداند که هرچه در نظام عالم میشود خیر و صلاح است
پس خود را بهرچه میشود در رضا و خوشنود کند و الم و کدورت بخود راه نمیدهد و اگر تمنا و آرزویش طول عمر است تأمل کند که اگر طول
عمر را بجهة استیفای لذات جسمانیه میخواهد و بداند که چون پیری او را دریافت مزاج ضعیف میگردد و قوا و حواس مختل میشود و از کار
باز میماند و صحت که عمده لذات است زوال می پذیرد نه از اکل لذت می برد و نه از جماع و لحظه از درد خالی نیست و روز بروز در تنزل
و رو به پستی دارد تا بحدی میرسد که در نزد مردمان بلکه اهل و عیال خود خار و بیقدر میشود همچنانکه در کتاب مجید است که وَمَنْ نُعَمِّرْهُ
نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ یعنی هر که را پیر و معمر کردیم او را در میان مردم منکوس و خار میگردانیم و علاوه بر اینها هر روز مبتلا بعزای فرزند
و صدیقی و هر شام گرفتار مرگ دوستی و رفیقی میباشد و بسا باشد که گرفتار انواع مصیبت و ناخوشی گردد و بفقر و احتیاج
روآورد و حقیقت کسی که طالب طول عمر است طالب اینهمه زحمتهاست و اگر مقصودش از طول عمر کسب فضایل و اخلاق حسنه و طاعت
و عبادتست شکی نیست که در پیری تحصیل کمال در نهایت صعوبت و اشکال است و کسیکه ملکات بد را از خود دفع نکرد تا به پیری رسید
و ریشه اینها در دل او مستحکم گشت کجا میتواند که اینها را زایل کند و اخلاق حسنه را تحصیل نماید زیرا که بعد از استحکام ریشه اینها دفع اینها
موقوفست بریاضات و مجاهداتی که در پیری تحمل آنها ممکن نیست و از اینجهة است که در اخبار وارد شده است که چون آدمیرا سن بچهل
سالگی رسید و رجوع ننمود شیطان نزد او میآید و دست بروی او میکشد و میگوید پدرم فدای روئی باد که دیگر رستگاری از برای
آن نیست با وجود اینکه طالب سعادت باید در هر جائی در فکر تحصیل آن باشد که صفات بدرا که از جمله اینها طول امل است از خود
زایل کند و بعمری که از برای او مقدر شده است راضی بوده باشد و همیشه بقدر امکان در فکر تحصیل کمال و خلاصی از زندان دنیای
غدار و قطع علاقه از لذات دنیه و میل بحیات ابدیه روز و شب در اکتساب کمالات و مناجات با حضرت خالق البریات بوده
تا از قفس طبیعت متخلص و باوج عالم حقیقت پرواز نماید و از برای او موت ارادی که منشأ حیات طبیعی است حاصل گردد و در آن
وقت مشتاق مرگ میشود و از تقدیم و تأخیر آن پروا ندارد و نه او را با این ظلمتکده که منزل اشقیا و فجار و مسکن شیاطین و اشرار است
میلی نه و این زندگانی فانی را در نظر او اعتباری و وقعی است خاطرش بعالم اعلی متعلق و دلش بمصاحبت مجاوران حرم قدس مشتاق
همیشه بساط قرب حق را جویا و زبان حالش بانتقال گویاست **شعر** خرم آنروز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم از پی
جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا لب چشمه خورشید درخشان بروم **فصل** بدانکه ضد
این خوف اطمینان قلبی است در امور مذکوره که مطلقا از امثال این امور مضطرب نگردد و ترس و بیم در دل او راه نیابد و شکی
نیست که این فضیلتی است مطلوب و کمالی است بغایت مرغوب صاحب آن در نظرها محترم و در نزد ارباب بصیرت مکرم و
کسیکه از این صفت خالی است و از چیزهائیکه مذکور شد خائف و ترسانست نام مردیرا بر آن نهادن ناگوار و در نظر مردمان

بی وقع و بی اعتبار کودکی است جثه مردان دارد و مردی است که طبیعت زنان دارد پس کسیکه خود را از زمره مردمان شمارد باید در تحصیل
این صفت نماید و قوه قلب را کسب کند و چون شاخ ضعیف از هر بادی نلرزد و مانند گیاه خشک هر نسیمی او را باضطراب نیاورد
بلکه مانند کوه پابرجای بوده باشد و بداند که صاحبان قلوب قویه و نفس مطمئنه را در دلها هیبتی و وحشتی میباشد بلکه آنچه مشاهده شد از
اضطراب و تزلزل بعضی دیگر در نزد شخصی دیگر بواسطه قوه نفس انست و غالب آنست که در مقام مخاصمه و منازعه بلکه مباحثه
علمیه دل هریک قویتر و نفس هرکدام مطمئن تر آن دیگریرا مغلوب و مضمحل میسازد و طریقه تحصیل این صفت تأمل کردنست در آنچه
مذکور شد و اندک اندک خود را در مواضع خوف و بیم نگاه داشتن و در مخاوف و محل خطر صبر کردن تا بتدریج ملکه حاصل گردد
و در دل قوه و اطمینانی پیدا شود **صفت دویم** از صفات رذیله متعلقه بقوه غضبیه ایمنی از مکر الله است که آدمی

در بیان ایمنی از مکر الله

از عذاب الهی و امتحانات او ایمن نشیند و از عظمت و جلال او نیندیشد و در دل اندیشه مؤاخذه او را نداشته باشد و در اینجا چند
فصل است **فصل** بدانکه سبب غفلت از عظمت رب العزت جهل بابتلا و امتحانات آنحضرتست یا عدم اعتقاد
بمحاسبه روز قیامت و جزا دادن اعمال از نیک و بد یا اطمینان بسعه رحمت و رافت اوست یا اعتماد بر طاعت و عبادت
خود و این صفت از هریک از اسباب که ناشی شده باشد از صفات مهلکه و موجب نکال و خسران مآل است چه باعث آن
یا کفر است یا جهل است یا غرور یا عجب و هریک از آنها راهیست که آدمیرا بهلاکت میکشاند پس اگر غفلت از عظمت الهی
باشد باعث آن جهل و نادانی است و اگر عدم اعتقاد باشد منشاء آن کفر و بی ایمانی است و اگر از تکیه بر رحمت الهی باشد غرور است
و اگر از اعتماد بر عمل خود باشد عجب است و آیات و اخبار بر مذمت ایمنی از مکر خدا مستفیض در کتاب کریم وارد است که
وَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ یعنی از مکر خدا ایمن نمیگردند مگر جماعت زیانکاران و بتواتر ثابت شده است که طایفه
فرشتگان و خیل پیغمبران از مکر الهی خائف و ترسانند همچنانکه مرویست که بعد از آنکه از ابلیس سرزد آنکه سرزد و مردود درگاه
احدیت شد و بآن لعین رسید آنچه رسید جبرئیل و میکائیل که از مقربان بارگاه رب جلیلند باهم بگریه و زاری نشستند خطاب
الهی بایشان رسید که چه شده است شما را و بچه سبب گریه میکنید عرض کردند پروردگارا از امتحان تو نترسیم و از ابتلای تو ایمن
نیستیم پس خداوند جلیل فرمودند که همیشه چنین باشید و از مکر من ایمن نگردید و مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و جبرئیل امین
از خوف خدا گریستند پس خدا بایشان وحی فرستاد که چرا میگریید و حال آنکه من شما را ایمن گردانیدم عرض کردند که کیست که از
آزمایش تو ایمن شود گویا که ایمن نشدن ایشان از اینراه بود که ایمن نبودند از اینکه فرمودن خدا که من شما را ایمن گردانیدم از
راه امتحان و آزمایش است تا اگر خوف ایشان تسکین یابد معلوم شود که ایشان از مکر ایمن گشته اند و وفا بقول خود ننموده اند
همچنانکه چون ابراهیم خلیل الرحمن را در منجنیق گذاردند که بآتش افکنند گفت حسبی الله یعنی خدا کافیست مرا در هر حال و هیچ چیز دیگر را
اعتماد ندارم و چون این ادعای بزرگی بود پروردگار عالم او را آزمایش فرمودند و جبرئیل را فرستاد تا از هوا باو رسید گفت
ای ابراهیم اگر حاجتی داری بگو تا بر آرم آن بزرگوار گفت حاجت دارم اما نه بتو گفت پس بآنکه حاجت داری بخواه و طلب کن فرمود
عِلْمُهُ بِحَالِي حَسْبِي مِنْ سُؤَالِي یعنی با وجود علم او بحال من احتیاج بگفتن من نیست زهی بزرگوار شخصی که در چنین حالی بروح الامین
التفات نکرد و ذات شریفش از بوته امتحان تمام عیار بر آمد و از اینجهة خدای تعالی فرمود که وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى
یعنی و ابراهیمی که بگفته خود وفا کرد و بغیر من التفات و اعتنا نکرد پس بنده مؤمن باید در هیچ حال از آزمایش و امتحان خدا
غافل ننشیند همچنانکه ملائکه و انبیا ایمن نبودند و مؤاخذه و عذاب الهی را فراموش نکنند **شعر** ابتلاها میکند آه الغیاث
ای نکو راز ابتلاهایش اناث گر تو نقدی یافتی مگشا دهان هست در ره سنگهای امتحان و از خوف و آزمایش و امتحان
مکر الله بود که موسی بن عمران چون ملاحظه سحر سحره را نمود اندکی در باطن ترسید چنانکه خدایتعالی خبر داده که اوجس فی نفسه خیفة
و معالجه این صفت علاوه بر آنچه خواهد آمد از معالجه عجب و غرور آنست که تحصیل صفت خوف از خدا کند که ضد این
صفت است **فصل** بدانکه ضد این صفت مذمومه خوف از خدا است و آن بر سه نوع است **اول** خوف بنده از عظمت

وجلال کبریای خداوند متعال وارباب قلوب این نوع خشیت را هیبت نامند **دوّیم** خوف از گناهانی که کرده و تقصیراتی که از او صادر گشته **سیّم** خوف از این هردو با هم و شبهه نیست در اینکه هر قدر معرفت بنده بجلال و عظمت آفریدگار و ارتفاع شان او و علو مکان او بیشتر و بعیوب و گناهان خود بیناتر ترس و خوف او زیادتر میشود زیرا که ادراک قدرت قاهره و عظمت باهره و قوه قویه و عزت شدیده باعث اضطراب و وحشت میشود و شکی نیست در اینکه عظمت آفریدگار و قدرت او و سایر صفات جلال او و اوصاف جمال او در شدت و قوت غیر متناهیه است و از برای احدی احاطه بصفات مقدس او و ادراک کنه آنها میسر نیست بلکه بعضی از مدارک عالیه بقدر قابلیت و طاقت خود بر سبیل اجمال بعضی از صفات او را میفهمد و آنهم فی الحقیقه نه از صفات او بلکه از غایت امریست که عقول قاصره ایشان بآن میرسد و آنرا کمال تصور میکنند **شعر** خیال نظر خالی از راه او ز گردندگی دور خرگاه او واگر ذره از نه خورشید حقیقت بعضی از صفات او بر دلهای ارباب عقول قویه پرتو افکنده خار و خس وجود ایشانرا درهم سوزد و تار و پود هستیشان را از هم بگسلاند و اگر گوشه از پرده جمال ازل از برای صاحبان مدارک عالیه برداشته شود اجزای وجودشان از هم پاشیده و نهایت فهم نفوس قدسیه و عقول عالیه آنست که بفهمند که رسیدن بحقیقت صفات جلال و جمال او محال است و زبان عقل از ادای شمه از اوصاف حقیقه او الکم و لال و همین قدر بدانند که دست اندیشه از دامن جلالش کوتاه و پای وهم را در ساحت قدسش راه نیست کمال حسنش از اندیشه و از حد عقل و فکرت پیشه بیرون و فهمیدن این مرتبه نیز باختلاف عقول و مدارک مختلف میگردد و هر کرا مدرک بیشتر و عقل کاملتر است حیرت و سرگردانی بیشتر و عظمت و جلال او شناساتر و خوف و دهشت او افزونتر است و از اینجهه پروردگار عالم فرموده إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ یعنی اینست و جز این نیست که خشیت و وحشت از خدا مخصوص بندگانی است که عالم و دانا هستند و سید رسل فرمودند که أَنَا أَخْوَفُكُمْ مِنَ اللَّهِ یعنی ترس من از خدا از همه شما بیشتر است و البته بگوشت حکایت خوف طایفه انبیا و فرقه اولیا رسیده و در هر شب غشهای پی در پی امیر مؤمنانرا شنیده و سبب این کمال معرفت بخدا است زیرا که معرفت کامله در دل اثر میکند و از او بسوزش و اضطراب میآورد و اثر آن از دل ببدن سرایت میکند و تن را ضعیف و لاغر و چهره را زرد و دیده را گریان میسازد و بجوارح و اعضا سرایت میکند و آنها را از معصیت باز و بطاعت و عبادت میدارد و کسی که سعی در ترک معاصی و کسب طاعات نکند دل او از خوف خدا خالی است و هیچ مرتبه از خوف از برای او حاصل نیست و از آنجه گفته اند خائف کسی نیست که چشم خود را بمالد و گریه کند بلکه کسی است که از عاقبت بترسد و از گناه احتراز کند بعضی از عرفا گفته اند که بنده در هنگامی از خدا میترسد که از گناه پرهیز کند مانند بیماری که از خوف طول مرض از غذاهای ناسازگار پرهیز کند و آتش شهوت را فرو می نشاند و لذتهای دنیویه را ناگوار میسازد و طعم معاصی شیرین در کام طبعش تلخ و مکروه میگردد همچنانکه عسل ناگوار میشود در نزد کسیکه زهر داند که با آن مخلوط است و در این هنگام دل او از دنیا و لذات او افسرده و صفات ذمیمه از او دور میشود و در نزد عظمت الهی ذلیل و خاشع میگردد و همت او بکار خود و نظر کردن بعاقبت احوال خود مصروف میشود و شغلی از برای او بجز مجاهده با نفس و شیطان و مراقبه احوال و محاسبه اعمال خود نمیماند و هر نفس را از برای خود غنیمت میشمارد و آنرا بمصرف بیفایده نمیرساند و باوقات و ساعات خود ضنت بهم میرساند و آنرا بعبث خرج نمیکند و بیک کلمه لغو که از او سر زند یا خیال بیهوده که بخاطرش گذرد در مقام مؤاخذه نفس و عتاب و خطاب با آن در میآید و ظاهر و باطن خود را بچاره آنچه از او میترسد مشغول میسازد و هیچ چیز دیگر را بخاطر خود راه نمیدهد مانند کسی که بچنگال شیر درنده گرفتار گردد یا بدریای طوفانی غرق شود که فکری دیگر بجز خلاصی از آن ندارد و خیالی بجز رهائی از آن نمیکند همچنانکه از جمعی صحابه و تابعین مشهور و صالحین سلف مأثور است که اقل مرتبه خوف آنست که اثر آن در اعمال ظاهر شود و آدمی را از محرمات باز دارد و در اینوقت مرتبه ورع حاصل میشود و اگر از این مرتبه نیز ترقی کند و خود را بالکلیه بخدمت پروردگار بدارد و از فضول دنیا اعراض کند و نفسی از انفاس خود را صرف غیر خدا نکند و داخل زمره صدیقین میگردد

فصل بدانکه خوف و بیم نباشد مگر از تشویش رسیدن مکروهی که آدمی آنرا تصور میکند و در خاطر خود ممکن میگرداند و از بیم وصول بآن متألم و خائف میگردد و مکروهاتی که بنده از آن باید بترسد بسیار است زیرا که خوف

آدمی یا از دوری از بساط قرب و حجاب از لذت لقای پروردگار است و این بالاترین و بهترین مراتب خوفست و این درجه خوف مقربین و صدیقین است و سید اولیا باین مرتبه اشاره فرموده که فَهَبْنِي يَا إِلَهِي وَسَيِّدِي وَمَوْلَايَ وَرَبِّي صَبَرْتُ عَلَى عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ یعنی ای معبود و آقا و مولا و پروردگار من گرفتم که صبر کردم بر عذاب تو پس چگونه صبر نمایم بر فراق و دوری تو و چون از این مرتبه که تنزل کند خوف حجاب و زندان است و دیگر از انواع خوف یا خوف یا از سکرات مرگ و شدت آنست یا از سؤال نکیر و منکر و درشتی و خشونت ایشان یا از عذاب قبر و تنهائی و وحشت آن یا از هول عرصه قیامت و وحشت آن یا از وقوف ایستادن در نزد پروردگار و هیبت آن و شرمندگی گناهان و حیا و خجالت آن یا از رسوائی و شرمساری در محشر و بروز کردن باطن در نزد ملائک و بشر یا درماندن در محاسبه مستوفیان بازار قیامت و یا از الم حسرت و پشیمانی است یا از محرومی از دیدار شفعا روز رستخیز یا از گذشتن از صراط باریک تیز یا از آتش سوزنده و مار و گژدم گزنده یا از محرومی از نعیم بهشت و دوری از همسایگی پاک سرشت و حرمان از پادشاهی جاودان و مملکت بی پایان و بسا باشد که ترس از مردن پیش از توبه یا شکستن توبه یا از تقصیر در ادای حقوق پروردگار یا از غلبه نفس اماره و شیطان مکار یا از فریب خوردن از دنیای دنیه و زخارف فانیه یا از اشتغال ذمه بحقوق مردمان و کشیدن بار حقوق ایشان یا از استدراج بتواتر نعمت و زیادت دولت و صحبت یا از ظهور عدم قبول طاعت و عبادات یا از سوء خاتمه و بدی عاقبت یا از آنچه در ازل بجهت او مقدر شده است و بیشتر خوفی که بر دل نیکان و متقین غالب است خوف سوء خاتمه است که دلهای عارفین از آن پاره پاره است زیرا که همچنانکه مذکور خواهد شد در آنوقت امر صعب و خطرناک است و با این اقسام خوف سابقه است که خوف از روز ازل باشد از اینجهت عبدالله انصاری گوید که مردم از روز آخر میترسند و من از روز اول و روزی حضرت رسول ص در منبر دست راست را بلند کردند و کف مبارک را پیچیده فرمودند که ایها الناس میدانید که در کف دست من چیست عرض کردند که خدا و رسول داناترند فرمودند که نامهای اهل بهشت و نامهای پدران و قبیلههای ایشان تا روز قیامت پس دست چپ را برداشته فرمودند که میدانید که در این دست من چیست باز عرض کردند که خدا و رسول داناترند فرمودند که نامهای دوزخیان و نامهای پدران و قبیلههای ایشان تا روز قیامت پس فرمودند که حکم خداست و حکم خدا عدلست که فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ طایفه در بهشتند و طایفه در دوزخ و در حدیثی دیگر وارد است که فرمودند که باشد که سعید را در راه اشقیا ببرند تا مردم بگویند که چه مشابه با اهل شقاوتست بلکه از خود ایشانست ناگاه سعادت او را دریابد و داخل زمره سعدا گردد و باشد که شقی را در راه اهل سعادت ببرند تا مردمان گویند که این چه مشابه با سعداست بلکه از ایشانست ناگاه شقاوت او را بگیرد بدرستیکه کسی را که خدا از اهل شقاوت نوشت اگر در دنیا بقدر فواق شتری که دست کشیدن به پستان اوست باقی بماند که البته خاتمه او بسعادت ختم شود

فصل بدانکه مرتبه خوف از خدا از مراتب رفیعه و درجات منیعه است و صفت خوف افضل فضایل نفسانیه و اشرف اوصاف حسنه است زیرا که فضیلت هر صفتی بقدر اعانت کردن آنست که بر سعادت و هیچ سعادتی بالاتر از ملاقات پروردگار و رسیدن بمرتبه قرب او نیست و آن حاصل نمیشود مگر بتحصیل محبت و انس با خدا موقوفست بمعرفت او و معرفت و محبت و انس هم بهم نرسد مگر بفکر و ذکر او و مواظبت بر فکر و ذکر متحقق نمیشود مگر بترک دوستی دنیا و لذتها و شهوتهای آن و هیچ چیز مانند خوف قلع و قمع لذت و شهوت دنیا را نمیکند و از اینجهت است که آیات و اخبار در فضیلت این صفت متواتر و متکاثرند و خدای تعالی از برای اهل خوف علم و هدایت و رضوان و رحمت را که جمیع مقامات اهل بهشت است جمع نموده و فرموده إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ یعنی خوف و خشیت از خدا از برای اهل علم است و بس و فرموده هُدًى وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ یعنی هدایت و رحمت از برای کسانی است که ایشان از پروردگار خود خائف و ترسانند و دیگر فرموده رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ یعنی خدا از ایشان راضی و خوشنود و ایشان از خدا راضی و خوشنودند و این مرتبه از برای کسی است که از پروردگار خود بترسد از بسیاری از آیات مستفاد میشود که خوف از خدا از لوازم ایمان و کسیکه نترسد از ایمان بی نصیب است چنانکه فرموده إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ یعنی جز این نیست که مؤمنان کسانی هستند که چون نام خداوند مذکور شد دلهای

ایشان خوفناک میگردد و فرموده اند و خافون ان کنتم مؤمنین یعنی اگر از اهل ایمان هستید بترسید و از برای خائفین بهشت را وعده فرموده
که واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی یعنی هرکه از پروردگار خود بترسد و خود را از هوا و هوس باز دارد
بهشت ماوی و منزل اوست و میفرمایند ولمن خاف مقام ربه جنتان یعنی هرکه از پروردگار خود بترسد از برای او دو بهشت است و در
خبر قدسی وارد شده است که بعزت خودم قسم است که بهیچ بنده دو ترس را جمع نمیکنم و از برای هیچ بنده دو امن قرار نمیدهم پس هرکه در
دنیا ایمن باشد از من در روز قیامت او را خواهم ترسانید و هرکه در دنیا از من بترسد در روز قیامت او را ایمن خواهم ساخت و از حضرت
رسول صلعم مرویست که فرمودند که هرکه از خدا بترسد خدا همه چیز را از او بترساند و هرکه از خدا نترسد خدا او را از همه چیز بترساند و روزی آنحضرت
با ابن مسعود فرمودند که اگر میخواهی در روز قیامت با من ملاقات کنی بعد از من از خدا خائف باش از لیث بن ابی سلیم منقولست که
گفت از مردی از انصار شنیدم که روزی بسیار گرم در خدمت حضرت رسول صلعم در سایه درختی نشسته بودیم که مردی آمد و جامه از بدن
خود کند و خود را بر روی ریگ تفیده افکند و بر آن میغلطید گاهی پشت خود را داغ میکرد و گاهی شکم خود را و زمانی روی خود را و می‌گفت
ای نفس بچش حرارت این ریگ را که عذاب خدا از آنچه با تو کردم بالاتر و شدیدتر است و حضرت رسول بآن شخص نظر میکرد پس چون جامه
خود را پوشید حضرت بدست مبارک اشاره کرده و او را طلبید و فرمود ای بنده خدا چه ترا بر این داشت که چنین کردی عرض کرد که خوف
خدا حضرت فرمود که بتحقیق که حق خوف را بجا آوردی بدرستیکه خدا بتو مباهات نمود با اهل آسمان پس حضرت روی با صحاب خود
کرده فرمود که نزدیک این مرد روید تا دعا کند از برای شما و نیز از حضرت رسول صلعم مرویست که فرمودند که هیچ بنده مؤمنی نیست که از
چشم او از خوف خدا اشکی بیرون آید اگرچه بقدر سر مگسی باشد و بر روی او بریزد مگر اینکه خدا آتش جهنم را بر روی او حرام میکند و باز فرمودند که
چون مؤمن از خوف خدا بلرزد گناهان او میریزد مانند برگی که از درخت فرو ریزد و نیز فرمودند کسی که از خوف خدا گریه داخل جهنم نمیشود تا
شیری که از پستان دوشیده به پستان باز گردد آری **شعر** در پس هر گریه آخر خنده ایست ۞ مرد آخربین مبارک بنده ایست ۞ زابر
گریان شاخ سبز و تر شود ۞ نور شمع از گریه روشن تر شود ۞ ای خنک چشمی که آن گریان اوست ۞ وی همایون دل که او بریان اوست ۞ و از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در وقتی که حضرت امیرالمؤمنین ع در عراق بودند روزی نماز صبح را با مردم کردند چون
فارغ شدند موعظه فرمودند و گریستند و مردم را گریانیدند از خوف خدا پس فرمودند که بخدا قسم در عهد خلیل خود رسول صلعم قومی را
یافتم که صبح و شام گریه میکردند ژولیده مو غبارآلوده با شکمهای گرسنه از کثرت سجده پیشانی ایشان مانند زانوی شتر پینه کرده شبها
بسر میبردند در قیام و سجود گاهی بر پای ایستاده عبادت میکردند و زمانی بسجده میرفتند و با پروردگار خود مناجات میکردند و خلاصی
از آتش جهنم مسئلت مینمودند بخدا قسم که با وجود اینحالت دیدم که ایشان خائف و ترسناک بودند و گویا صدای آتش جهنم در گوشهای
ایشان بود و چون نام خدا در پیش ایشان مذکور میشد میلرزیدند چنانچه درخت میلرزد پس حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که دیگر کسی آن
حضرت را خندان ندید تا از دنیا مفارقت نمود و نیز از آنحضرت مرویست که مؤمن همیشه میان دو ترس است یکی ترس از گناهی که کرده
و گذشته است و نمیداند که خدا در آن با او چه خواهد کرد و یکی دیگر ترس از عمری که باقی مانده است و نمیداند که خود در آن چه خواهد کرد
پس هیچ روز را صبح نمیکند مگر خائف و ترسان و باز از آنحضرت مرویست که از خدا بترس گویا که او را تو می‌بینی و اگر تو او را نمی‌بینی
او ترا می‌بیند و اگر چنین میدانی که او ترا نمی‌بیند پس کافری و اگر چنان میدانی که ترا می‌بیند باز معصیت او را میکنی پس او را در نظر تو
از همه بینندگان پست‌تر است زیرا که اگر دیگری بر معصیت تو مطلع شود البته از معصیت احتراز میکنی و اخبار در انخوف و فضیلت آن
بیشمار و ذکر همه آنها باعث اطناب بلکه محتاج بکتاب علیحده است و آنچه از اخبار که در فضیلت علم و تقوی و ورع و گریه و رجا وارد
شده است دلالت بر فضیلت خوف میکند زیرا که بعضی از آنها سبب خوف و بعضی مسبب و اثر آنند و بعضی لازم آن زیرا که علم و معرفت
سبب خوفست و تقوی و ورع و بکا اثر آن و رجا لازم آن چه تا کسی امید بچیزی نداشته باشد خوف حرمان نیندارد و مخفی نماند که آنچه در
فضیلت و مدح خوف مذکور شد در وقتی است که از حد شایسته تجاوز نکند و اگر از حد شایسته تجاوز نماید مذموم است و توضیح این آنست که
خوف از خدا بحکم تازیانه دارد که بنده را از امیر اند بسوی مواظبت بر علم و عمل و طاعت و عبادت تا بواسطه آنها برتبه قرب الهی فائز

و بذلت محبت و انس بخدا ایشانرا حاصل گردد همچنانکه تازیانه که بآن اطفال را تادیب میکنند یا مرکب را میرانند حدی دارد معین که اگر از آن
کمتر باشد در تادیب طفل و راندن مرکب نفعی نمی‌بخشد و اگر از آن تجاوز کنند طفل یا مرکب را هلاک میسازد پس همچنین خوف که تازیانه خداست
دارد و آن قدریست که آدمی را بمقصدی که مذکور شد برساند پس اگر از آن حد کمتر باشد کم فایده بلکه بی اثر است مانند چوب بسیار باریکی که
بر مرکب قوی زنند که اصلاً متاثر نمیگردد و مثل این خوف مانند رقت قلبی است که از برای زنان میباشد که بمجرد شنیدن سخن سوزناکی گریان میشوند
و تا سخن قطع شد بحالت اولی میگردد یا مثل خوف آدمی است که در وقتیکه خبر مهیب هولناکی را مشاهده نماید بمحض اینکه از نظر غایب شد
دل از آن غافل میشود و این خوفی است بی فایده و علامت آن آنست که گاهی اگر حدیث مرگ و دوزخ را شنید فی الجمله تاثیری در دل
میکند ولیکن اثر در اعضا و جوارح نمیکند و آنها را مقید بطاعات نمینماید و از معاصی باز نمیدارد و چنین خوفی خوف نیست بلکه حدیث نفس و حرکت
خاطر است و وجود و عدم آن مساویست و اگر از حد متجاوز شود و بحد افراط رسد بسا باشد که منجر بنا امیدی و یاس از رحمت خدا گردد و این
حد ضلال و کفر است وَلَا يَيْأَسُ مِن رَّوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ و شکی نیست که چون خوف باین حد رسد آدمی را از عمل و طاعت
باز میدارد زیرا که نا امید شد خاطر را نشاطی و شوقی نیست و چون نشاط و شوق برطرف شد کسالت روی میدهد و آدمی از عمل باز
میماند و چنین خوفی محض فساد و نقصان در نزد عقل و شرع مذموم است بلکه اصل خوف فی الحقیقه چون ناشی از عجز و بیچارگی و از جهل بعاقبت
کار خود حاصل است عین نقص و قصور است زیرا که کمال حقیقی چیزیست که از برای خدا توان ثابت کرد چون علم و قدرت و امثال اینها و
لیکن هرگاه بواسطه بر طرف شدن بعضی تدبیر که ارتکاب معاصی و رسیدن بفضایل دیگر شود و باینجهة کمال میشود پس هر خوفی که این فواید بر او مترتب
نگردد مذموم خواهد بود بلکه بسا باشد که باعث موت یا مرض یا فساد عقل میگردد و این مانند آنست که در تادیب طفل او را چنین بزنند که بمیرد
یا عضوی از او را بشکند **فصل** چون فضیلت خوف را دانستی و شرف او را شناختی باید در صدد تحصیل آن برآئی و خود را
بآن صفت بیارائی بچند طریق و تحصیل خوف از خدا را باید کرد این مطلب را بمثالی توضیح میکنیم و آن اینست که هرگاه شیری قوی پنجه در
راهی خفته باشد کسی که از خفتن شیر در آنجا خبر ندارد و یا میداند ولیکن سبعیت و درندگی شیر را نیافته است از آن احتراز نمیکند و بسا
باشد که اندکی حکایت حمله و درندگی او را شنیده و لیکن مدتی از آن گذشته غفلت آن نیست و با نیچه نمی‌ترسد و گاهست که از نیچه
این مطلع و لیکن بشمشیر با قوت خود و باین سبب از آن حذر نمیاید پس کسیکه از شیر خبر ندارد یا حمله و قوت او را نمیداند بعد از اینکه بر وجود
او یا بر سبعیت آن مطلع شد و یقین با نها کرد خائف میگردد و روا از اراه میگرداند و بسا باشد که از درندگی شیر اطلاع نداشته باشد
و لیکن به بیند که ارباب عقول و مدرک چون بآنجا میرسند فرار میکنند او نیز بتقلید ایشان فرار کند مانند طفلی که مار برابر ببیند گاه باشد
که دست بجانب او دراز میکند که از او بگیرد و بازی کند و لیکن هرگاه پدر او حاضر باشد میترسد و میگریزد و چون طفل پدر را مشاهده میکند که از زد
و راه گریز میجوید خوف بر او هم آن طفل نیز غالب میشود و با پدر فرار میکند و کسیکه حکایت درندگی شیر را اندکی شنیده و لیکن کم شنیده غفلت
بنسبت هرگاه کسی او را متذکر کند و نقل حملهای شیر و دریدن او را تجدید کند خائف میگردد و خود را محافظت مینماید و کسی که بقوت یا
شمشیر خود مغرور است اگر متذکر این شود که گاهست شمشیر خطا کند یا کارگر نشود و قوت او از من زیاده تر باشد یا حادثه رو دهد که باعث ضعف
من شود در مقام حذر بر میاید و چون این را دانستی معلوم تو میشود که سبب کمی از خوف خدا از سه چیز میشود **اول** از بیخبری از عظمت و
جلال خدا و جهل بمؤاخذه و عقاب روز جزا و سستی اعتقاد و ضعف یقین در اینها **دویم** از غفلت و فراموشی از محاسبه روز
قیامت و بی التفاتی باحوال و عذابهای آن روز پر وحشت **سیم** از اطمینان و خاطر جمعی برحمت پروردگار یا مغرور شدن بطاعات
و اعمال خود و معالجه هر یک از اینها از مثالی که گفتیم معلوم میگردد و خلاصه آنکه بچهار طریق تحصیل صفت خوف میتوان نمود **اول**
آنکه سعی نماید در تحصیل یقین و قوه ایمان بخدا و روز جزا و بهشت و دوزخ و حساب و عقاب و چون یقین درست باینها تحصیل کرد
از دوزخ خائف و ببهشت امیدوار میگردد و این باعث میشود که در دنیا صبر بر مشقت و زحمت کند و چون قوه صبر از برای او حاصل
شد او را بمجاهده و ذکر خدا و طاعات و عبادات وا میدارد و بسبب ذکر و فکر انس بپروردگار و معرفت او حاصل میشود و معرفت
و انس باعث محبت خدا و رضا بمقدرات او میشود و سایر مراتب محموده است **دویم** آنکه پیوسته متفکر احوال روز حساب و

متذکر انواع عذاب بوده و مرگ را در پیش نظر بدارد و صعوبت عالم برزخ را تصور نماید و مؤاخذه روز قیامت را نصب العین خود سازد و احوال عرصهٔ محشر و جزای گناهکاران را استماع نماید و اخبار و آثاری که در بیان شداید و اهوال روز حساب رسیده ملاحظه کند **سیم** مشاهدهٔ احوال خائفین از خدا را نماید و حکایات خوف انبیا و اولیا را گوش کند و ملاحظه کند که خوف ایشان از پروردگار بچه حد بوده و بفکر کار خود افتد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که هیچوقت جبرئیل بنزد من نیامد مگر اینکه از خوف پروردگار بر خود ترسان ولرزان بود روزی آنحضرت از جبرئیل سؤال کرد که چرا هرگز میکائیل را خندان نمی‌بینم عرض کرد از روزی که آتش جهنم خلق شده میکائیل نخندیده است و مرویست که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن که خلعت خلتش در بر و تاج کرامتش بر سر بود چون بنماز ایستادی صدای دل او بقدر یکمیل راه رفتی از داود پیغمبر ترک اولائی صادر شد تا زنده بود بر خود نوحه میکرد و پیوسته شغل او گریه و زاری بود روزی متذکر خطای خود شد بی اختیار فریاد کرد و از جای خود جست و دست بر سر نهاده و سر بکوه و بیابان گذاشت و نوحه و گریه مینمود بحدیکه سباع و درندگان بر دور او جمع شدند و گفت برگردید من شما را نمیخواهم من طالب کسانی هستم که بر گناه خود گریان باشند مردم باو می‌گفتند تا چند میگریی خود را رنجه میداری گفت بگذارید گریه کنم پیش از آنکه روز گریه کردنم سر آید و پیش از آنکه استخوانهایم را خورد کنند و شعله در احشای من افکنند و ملائکه غلاظ و شداد را بگرفتن من امر نمایند یحیای معصوم چون بنماز ایستادی چنان گریستی که درخت و کلوخ از گریه او بگریه آمدی و پدر بزرگوارش زکریا بر حال او گریه کردی تا بیهوش شدی و یحیی همیشه از خوف خدا گریان بود تا از اشک چشمش گوشت روی او ریخت و دندانهای مبارکش از زیر پوست نمایان بود مادرش دو قطعه کرباس بر دو گونهٔ او گذارده بود تا آب چشمش بجراحت گونه‌اش نرسد چون بنماز ایستادی آنقدر گریستی که آن کرباس در آب چشمش غرق شدی مادرش آنرا برداشتی و فشردی چون یحیی میدید که مادرش آنها را میافشارد و آب از دستش جاریست آهی میکشید و میگفت ای خدا این اشک چشم منست و این مادر منست و من بندهٔ توام و تو ارحم الراحمینی و حضرت خاتم انبیا بمثابه‌ای بود که قد مبارک او خم شده بود و چنانچه چون راه رفتی مردمان گمان کردندی که برو در میافتد و شنیده خواهی بود که سید اولیا شبی هفتاد مرتبه از خوف خدا بیهوش شدی و چنانچه فقرات مناجات آن بزرگوار را ملاحظه نمائی و عبارات ادعیهٔ جناب سید ساجدین را بشنوی مرتبهٔ خوف و خشیت ایشان را خواهی دانست پس بعد از آنکه خوف ایشان با وجود مرتبهٔ عصمت این حد معلوم است که امثال ما چگونه باید باشیم **چهارم** آنکه تأمل کند که فهمیدن حقایق قضا و قدر الهی و ادراک کنه امور خداوندی در قوهٔ بشریت نیست و هیچکس را از آنچه در پس پرده است خبر نه پس حکم کردن بآنچه میآید بظن و تخمین غلط چه جای قطع و یقین پس بطاعت و ایمان خود خورسند شدن نیست مگر از بیخبری و بیخردی بلکه اگر کسی همه خیرات از برای او حاصل و از دنیا بالمره گسیخته و منقطع باشد و بالکلیه در خدمت خدا مشغول شده باشد خاتمه خود را چه میداند و از آخر کار خود چه خبر دارد و چگونه مطمئن میشود که در حال او برنگردد و احوال او تبدیل نشود و حال آنکه گفته‌اند گردش دل آدمی شدیدتر است از گردش آب جوشان در دیگ پروردگار مقلب القلوب می‌فرماید إِنَّ عَذَابَ رَبِّهِمْ غَيْرُ مَأْمُونٍ خلاصه معنی آنکه کسی از آدمیان از عذاب خدا ایمن نیست پس انسان بیچاره کجا و اطمینان خاطر کجا چه جای نشستن و چه مکان خاطر جمع شدن است باید بر خود گریه کنیم و بر احوال خویش نوحه نمائیم

شعر

دیده‌ها بر دیگری چون میگری — مدتی بنشین بخود خون میگری
هر کجا نوحه کنند آنجا نشین — زانکه تو اولیتری اندر حنین

فصل

در بیان اسباب سوء خاتمه است

قبل از این مذکور شد که بالاترین خوفها خوف سوء خاتمه است و از برای آن اسباب بسیار است و مرجع همهٔ آنها به چند امر است اول که از همه بدتر آنست که در وقتی که سکرات مرگ ظاهر شود و احوال آن نمایان گردد در عقاید آدمی خللی بهم رسد و شک یا انکار در بعضی عقاید در دل او حاصل شود و این حجابی گردد میان او و خداوند که باعث عذاب مخلد و بیزاری ابد و دوری از درگاه خدا گردد و بکفر از دنیا رحلت کند و میتواند شد که آدمی امری که خلاف واقع باشد اعتقاد کند و در وقت مردن خلاف بر او ظاهر شود و باین سبب تشکیک در سایر عقاید صحیحهٔ خود کند و کافر گردد زیرا که در ابتدا اعتقاد او بهمه یکسان بود چون ملاحظه کند از اعتقادات خطاست اطمینان او از سایر عقاید خود نیز برطرف میگردد چنانکه گویند فخر رازی روزی میگریست از سبب گریه او پرسیدند گفت حال هفتاد سال است که در مسئله بنوعی اعتقاد داشتم و امروز دانستم باطل بوده از کجا که سایر عقاید من چنین نباشد و بالجمله العیاذ بالله کسی که باین خطر افتد

وپیش از آنکه رفع تشکیک او شود و همان از برای او حاصل شود از دنیا برود کافر رفته است و آنهائیکه ایمان بخدا و رسول و روز حساب بر سبیل اجمال دارند و این در قلب ایشان رسوخ کرده است از این خطر دورترند و از اینجهه وارد شده است که اکثر اهل بهشت ابلهان خواهند بود و باین سبب در شریعت مقدسه منع شده است از غور در بحث و نظر در خدا و صفات او و سر در این آنست که بهمانچه از شرع رسیده است چون اعتقاد کردند و فرا گرفتند بر آن باقی میمانند و چون ذهن ایشان از فهمیدن شبهات قاصر و بتشکیک و تردید معتاد نشده‌اند در دل ایشان شک و شبهه خلجان نمیکند بخلاف کسانیکه در فکر و بحث فرو رفته و عقاید خود را از عقول قاصرهٔ خود اخذ کرده‌اند و بفکر نارسای خود عقیده بدست آورده‌اند ایشان را ثبات قدمی در اعتقادی نیست زیرا که عقول ناقصه از فهمیدن اکثر عقاید دینیه عاجز و ادله را که ترتیب میدهند مضطرب و متعارضند و از بحث و فکر درهای شک و شبهه گشوده میشود پس ذهن ایشان همیشه محل شکوک و شبهات است گاهی اعتقاد بیکی و با آن اطمینان بهم میرسانند بعد از آن در دلیل آن تشکیک و اعتقاد ایشان ضعیف بهم میرساند و پیوسته در حیرت و اضطراب و تشکیک و شبهات‌اند پس اگر با این حالت سکرات موت ایشان را دریابد چه استبعاد دارد که در بعضی از عقاید دینیه شک نمایند و ایشان مانند کسی هستند که در کشتی شکسته نشسته باشند و کشتی ایشان در گرداب افتاده موجی او را بموج دیگر اندازد و غالب نیست که چنین کشتی غرق میشود و از نصیر الدین طوسی که از اعاظم متکلمین است منقولست که گفت هفتاد سال در علوم عقلیه فکر کردم و کتابهای بسیار در آنها تصنیف کردم بیش از این نیافتم که این مخلوقات را خالقی است و در این هم یقین عجوزهای قبیله از من بالاتر است پس طریق صحیح آنست که همه کس اصل ایمان و عقاید خود را از صاحب وحی اخذ کنند و باطن خود را از صفات ذمیمه و اخلاق خبیثه پاک سازد و باعمال صالحه و طاعات مشغول گردد و متعرض تفکر در آنچه از طاقت او بیرون است نگردد تا الطاف ربانیه او را دریابد **دویم** از اسباب سوء خاتمه آنست که ایمان آدمی ضعیف باشد و بسبب ضعف ایمان دوستی خدا در دل او کم شود و دوستی غیر خدا و رسول از دنیا و اولاد و اهل و عیال و منصب و مال بر دوستی خدا غالب باشد پس چنین کسی بتدریج محبت دنیا بر او غلبه میکند تا بجائی رسد که دوستی خدا در نهایت کمی میرسد و از آن خیری که اثر در مخالفت نفس اماره و شیطان کند باقی نمیماند و بجهه دل او تاریک و سیاه میشود و کدورتی و افسردگی در آن هم میرسد و قساوت اثر افزون میگردد و تاریکی گناهان بر آن متراکم میشود و بالکلیه نور ایمان از آن برطرف میشود پس چون سکرات مرگ در رسد و بر او ظاهر شود که حال باید از دنیا مفارقت کند و آنچه محبوب اوست از مال و فرزند همه را ترک کند و این جبراً از خدا میداند لهذا آن قلیل دوستی خدا هم که باقی مانده تمام میشود بلکه مبدل ببغض و انکار میگردد که چنان میداند که خدا میانهٔ او و میانهٔ فرزند و مال و عیال و سایر آنچه دوست دارد جدائی افکنده است و دوستی بسیار هم با خداوند ندارد که بقضای او راضی باشد پس در دل او انکار و کراهت بلکه بغض و عداوت داخل میشود چنانکه هرگاه کسی یکی از فرزندان خود را اندک دوستی داشته و مالی داشته باشد که در نزد او از آن فرزند عزیزتر باشد و آن فرزند آن مال را تلف کند و آن قلیل دوستی او بعداوت مبدل شود پس هرگاه کسی در حالت انکار و بغض بمیرد بسوء خاتمه مرده است و وارد خواهد شد بر خدا مانند بندهٔ گریختهٔ خشمناکی که او را بقهر گرفته باشند و بنزد مولای خود برند پس بر هر کسی لازم است که سعی کند که دوستی خدا بر دل او غالب باشد و حق سبحانه و تعالی باین قسم از سوء خاتمه در کتاب کریم اشاره فرموده‌اند که قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ یعنی بگو بمردمان که اگر پدران شما و فرزندان شما و برادران شما و زنان شما و اقارب شما و مالهائیکه کسب کرده‌اید و تجارتی که از کسادی و ناروائی آن می‌ترسند و خانه‌هائیکه آنها را پسندیده‌اند در نزد شما محبوبتر است از خدا و رسول خدا و جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید یعنی سکرات مرگ بر شما ظاهر شود و بیهوشی مرگ شما را فرو گیرد در آن وقت ضرر زیادتی دوستی امور دنیویه و کمی دوستی خدا و رسول معلوم خواهد شد **سیم** از اسباب سوء خاتمه کثرت معاصی و پیروی شهوات نفسانیه است زیرا که سبب اطاعت شهوات و فرو رفتن در معاصی و سیئات فکر و یاد شهوتها و رسوخ آنها در دل آنست و سبب آن نیست مگر بسیاری الفت و عادت بآنها و هر چه را آدمی با آن الفت گرفت و عادت کرد در وقت مردن همان بخاطر میرسد و در نزد او مصور میشود پس اگر بیشتر میل او بطاعت و عبادت باشد در وقت رفتن او از دنیا

دل او متوجه طاعت میشود و اگر همت او معقود بر معاصی و گناهان بوده باز آنها در وقت مردن حاضر میشود و کسیکه بیشتر شغل او مسخرگی و استهزا باشد در آنوقت مشغول آن میگردد و همچنین در جمیع شغلها و عملها که در مدت العمر متوجه آنها بوده پس کسیکه بیشتر ذکر و فکر او معصیت و گناه بوده باشد بسا باشد که در وقت مردن شهوت گناه بر او غالب و دل او متوجه آنها باشد و در اینحال قبض روح او شود و اینحالت حجاب شود میان او و میان پروردگار و کسانی که دل آنها بشهوت مایل و معاصی و سیئات بر ایشان غالب است باین خطر نزدیکند اعاذنا الله سبحانه منه و سر در این آنست که بیهوشی که پیش از مرگ حاصل میشود شبیه بخواب است پس همچنان که آدمی در خواب احوالی را که بآن الفت کرده و عادت نموده می بیند که شباهتی ندارد و با آنچه در بیداری دیده هرگز در خواب نمی بیند چنانکه کور مادرزاد هرگز روشنائی و رنگهای مختلف را در خواب مشاهده نمیکند و کسی که تازه بحد بلوغ رسیده باشد و محتلم شود صورت مجامعت بخواب او نمیآید مگر بسیار کم و همچنین در وقت سکرات مرگ و بیهوشی پیش از مرگ که مشابه خوابست بغیر از آنچه معتاد شده و الفت گرفته بنظر او نمی آید و بسا باشد که بواسطه عادت و الفت صورت فاحشه در نزد او متمثل میشود در آنوقت میل بآن میکند و باین خیال قبض روح او میشود و بسوء خاتمه از دنیا میرود و بدانکه همچنانکه بسیار میشود که در بیداری چیزها بخاطر او میگذرد که سبب آن از اندازه همچنین در خواب و وقت مردن چیزها بنظر او میآید که بباعث آن ملتفت نمیگردد و گاهست که سبب آنها را بعد از التفات میتوان یافت مثل اینکه صورت جمیلی را می بیند بمناسبت آن بفکر صورت خوب دیگر میافتد یا صورت خوبی را می بیند بضدیت آن صورت بسیار بدی را متذکر میشود و یا آسیبی را ملاحظه کند و بواسطه آن شخصی که وقتی سوار آن بود بخاطرش میآید و بسیار میشود که بعضی چیزها را بخاطر میگذراند که هر چند تأمل کند سبب آنرا نمیفهمد و حالت خواب و سکرات مرگ نیز چنین است و کسی که خواهد که وقت مردن خاطر او از معاصی و شهوات محفوظ و اصلا فکر آنها نیفتد باید که در تمامی عمر خود مشغول مجاهده بوده که نفس خود را از معصیت باز دارد و ریشه شهوات را از دل خود بکند و مواظبت بر علم و عمل نماید و باطن خود را از فکر مشاغل دنیویه بپردازد و دل خود را محل محبت خدا و انس باو سازد و این را ذخیره هنگام مردن خود کند زیرا که هر کسی بر حالتی که زندگانی کرده میمیرد و بر حالتی که محشور میشود و بتجربه رسیده و مکرر مشاهده بکرات شده که هر کسی را در وقت مردن دل او مشغول امری بوده که در زندگانی بیشتر متوجه آن بوده و آثار آن بظهور میرسد و باین جهت است که معظم خوف اهل معرفت ازین قسم سوء خاتمه است که میترسند که در وقت مردن افکار ردیه و خواطر مذمومه بخاطر ایشان خطور کند و بر اینحال بمیرد و همین حجاب میانه آنها و خدا گردد زیرا که خلجان افکار بالکلیه در تحت اختیار آدمی نیست اگرچه بسیار عادت مدخلیت تمام دارد و از اینجهت است که اگر کسی خواهد بغیر از انبیا و ائمه را در خواب به بیند و بسورای عبادت و طاعت را در رؤیا ملاحظه کند میسر او نمیگردد اگرچه مواظبت بر صلاح و طاعت در اینخصوص بی اثر نیست و از این معلوم میشود که اگر آدمی در نفس آخر که روح بآن بیرون میرود سالم نماند همه اعمال حسنه آن ضایع و بیفایده است و سالم ماندن در آن نفس با اینکه دل جولانگاه خاطر باشد و در امواج افکار مضطرب باشد در نهایت اشکال است و با اینجهت حضرت رسول ص فرمودند که مردی پنجاه سال عبادت و عمل اهل بهشت را میکند میان او و بهشت بقدر دوشیدن شتری باقی نمیماند و خاتمه او بآنچه از برای او مقدر شده میشود و معلوم است که در این قدر وقت عملی که باعث شقاوت شود نمیتواند سر زند مگر افکار ردیه که چون برق خاطف در گذرانده و باین سبب گفته اند که تعجب نمیکنم از کسانی که چگونه هلاک شدند ولیکن تعجب میکنم از کسانیکه نجات یافتند که چگونه نجات یافتند و در حدیث رسیده است که چون روح بنده مؤمن را بر خیر و اسلام بالا برند ملائکه تعجب میکنند و میگویند چگونه نجات یافت از دنیائیکه نیکان ما در آنجا فانی شدند و از اینجا سر فرموده اند حضرت ظاهر میشود که فرمودند مردم همه اهل هلاکتند مگر علما و علما همه اهل هلاکتند مگر عمل کنندگان بعلم خود و عمل کنندگان همه اهل هلاکتند مگر مخلصین و مخلصین همه بر خطر عظیم و در محل تشویش و همند و بجهت این خطر عظیم و تشویش و بیم مرتبه شهادت در راه خدا مطلوب و مرگ مفاجات ناگوار است زیرا که بسا باشد که مرگ مفاجات در وقتی اتفاق افتد که خاطر آدمی ملتفت مگر بدی باشد و اما در شهادت در راه خدا قبض روح در حالی میشود که در دل بغیر محبت خدا امری باقی نمانده زیرا که کسی که بامر خدا و رسول رو بمیدان کارزار میآورد و مرگ را بجهت رضای ایشان بر خود گوارا نموده است و از اینجا معلوم میشود که قتلی که بسبب شهادت میباشد که مذکور شد باعث اطمینان از این خطر میگردد اگرچه بظلم کشته باشد یا بجهاد

رفته باشد ولیکن مقصود او رضای خدا و رسول او بوده باشد پس بر هر کسی لازم است که سعی نماید که از این خطر عظیم نجات یابد و خاتمه او بخیر و عاقبت او به نیکوئی باشد و آن نوع میشود که در وقت مردن دل او متوجه خدا و مملو از حب و انس او باشد تا برستگاری جاوید فایز گردد و این موقوف است بر مجاهده بسیار تا نفس را از شهوات دنیویه باز دارد و بالمره محبت دنیا را از دل بیرون کند و از ارتکاب معاصی و ملاحظه احوال عاصیان و تصور و فکر در معصیت غایب اجتناب کند و از اهل معصیت و شنیدن حکایات ایشان نهایت احتراز لازم شمارد بلکه محبت هر چیزی که غیر از خداست از دل بیرون کند و خانه دل را بالمره از ماسوی الله بپردازد تا یاد خدا ملکه او شود و بدون این مطمئن از این که خاتمه بخیر خواهد بود نمیتوان شد بلی دانستی که بیهوشی که بعضی را نزدیک مردن هم میرسد حکم خواب دارد و ملاحظه کن حالت خود را که در اکثر اوقات خوابهائی که می بینی مطلقا در آنحالت در دل خود محبت خدا را نمی بینی و بخاطرت نمیگذرد که ترا خالقی هست بصفات کمال آراسته بلکه امور باطله و خیالات فاسده که بآنها انس گرفته در خواب می بینی و اگر نعوذ بالله در هنگام قبض روح دل تو مشغول چیزی از امور دنیویه بوده باشد و لذت معرفت خدا و بهجت و سرور از محبت او نباشد بعد از مردن همیشه باینحال خواهی بود و دنیا بکاری بدو شقاوت سرمد نصیب تو خواهد شد پس ای دوست از خواب غفلت بیدار و از مستی طبیعت هشیار شو دوستی دنیای دنیه را از دل خود بیرون کن و دل خود را بمحبت و انس پروردگار آباد ساز از دنیا که خانه عاریه است بقدر ضرورت قناعت کن و از منزلی که باید رفت بمقدار حاجت بگذار که از غذا و طعام ترا آنقدر بس است که حفظ حیات کند و زیاده خوردن آدمی را از قرب پروردگار دور و از بساط قرب مهجور میسازد و جامه بقدری که ساتر باشد ترا کافیست و افزون از آن انسان را از کار آخرت باز میدارد و از مسکن و خانه و مسکن آنقدر که ترا از باران و آفتاب محافظت کند کفایت میکند و از بیشتر خانه جاوید را خراب میکند و اگر بانها کسی ساخت مکن که بکار آخرت پرداخت و اگر از این تجاوز نماید شغل او در دنیا بسیار و دل او هر لحظه بفکری گرفتار میگردد و هر دمی غمی و هر ساعتی محنتی هر نفسی شغلی و هر زمانی در مرحله خواهد بود حرکات اوقات او بفکر این و آن تلف و وقت فرصت برطرف و بعد از آن که مشاغل دنیویه را از خود دور کنی متوجه دل خود باش و لحظه از آن غافل مباش تا بهر وادی نیفتد و سعی کن که پیوسته در فکر و ذکر خدا باشد و با او انس گیرد که بواسطه آن به بهجت ابدیه و سعادت دائمه فایز گردد و چگونه عاقل دست از چنین مرتبه بر میدارد و بجهت مشغول شدن بفضول دنیا و امور خسیسه این عاریت سرای که تا انزا بقا و دوام با کسی وفائی کرده کسی زیاده از نصیب خود نخورد و از اینجا چیزی با خود همراه نبرده

مثنوی

بند بگسل باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم و بند زر
گر بریزی بحر را در کوزه چند گنجد قسمت یکروزه

صفت سیم یأس از روح الله و ناامیدی از رحمت خدا و این صفت از جمله مهلکات عظیمه بلکه از گناهان کبیره است و در کتاب کریم نهی صریح از آن شده چنانچه میفرماید یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله یعنی ای بندگانی که بر خود ستم و اسراف کرده اید از رحمت خدا ناامید مشوید و باز میفرماید که و من یقنط من رحمة ربه الا الضالون کیست که ناامید از رحمت خدا شود مگر گمراهان و اهل ضلالت بلکه از بعض آیات معلوم میشود که یأس از رحمت خدا موجب کفر است چنانکه میفرماید و لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون یعنی مأیوس نمیشود از رحمت خدا مگر کفار و مرویست که مردی از بسیاری گناهان این قدر خائف شده بود که از آمرزش خدا ناامید بود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باو فرمودند ای مرد مأیوسی از رحمت خدا بدتر است از گناهی که کرده روزی حضرت رسول ص فرمودند که اگر بدانید آنچه را من میدانم کم خواهید خندید و بسیار خواهید گریست و ببیابانها و صحراها بیرون خواهید رفت و بر سینههای خود خواهید زد و پناه بپروردگار خود خواهید برد پس جبرئیل نازل شده گفت پروردگار میفرماید که بندگان مرا از من ناامید مکن و مرویست که مردی بود در بنی اسرائیل که مردم را از رحمت خدا ناامید میکرد و ایشان را بسیار میترسانید در روز قیامت باو خواهد فرمود که امروز من ترا از رحمت خود مأیوس میکنم همچنانکه بندگان مرا از من ناامید ساختی و همین قدر بس است در مذمت صفت یأس که آدمی را از دوستی خدا که سر همه فضایل و بالاترین آنهاست باز میدارد زیرا که تا کسی بدیگری امیدوار نباشد او را دوست نمیدارد و همچنین ظن بد بخدا چنانچه مذکور خواهد شد دلالت بر مذمت این صفت نیز میکند پس بر هر کسی لازم است که از این صفت مجتنب باشد و علاج آن بتحصیل ضد آنست که صفت رجا و امیدواری برحمت خداست چنانکه بیاید

فصل ضد یأس از رحمت خدا امیدواری باو است که از صفت رجا

گویند و رجا عبارتست از انبساط سرور در دل بجهة انتظار امر محبوبی و این سرور و انبساط را وقتی رجا و امیدواری گویند که آدمی بسیاری
از اسباب رسیدن بمحبوب را تحصیل کرده باشد مثل انتظار گندم از برای کسی که تخم بی عیب را بزمین قابلی که آب بآن نشیند بیندازد
و آنرا در وقت خود آب دهد امّا توقع چیزی که هیچیک از اسباب آنرا نکرده باشد آنرا رجا نگویند بلکه غرور و حماقت نامند چون انتظار
گندم از برای کسی که تخم آنرا در زمین شوره زاری که بی آب باشد افکنده و اگر کسی بعض اسباب را تحصیل کرده و بعضی را تحصیل کرده
و بعضی را تحصیل نکرده که حصول محبوب مشکوک فیه باشد آنرا آرزو و تمنی گویند مثل آنکه تخم را بزمین قابلی افکنند امّا در آب دادن کوتاهی
و تقصیر نمایند و چون این را دانستی بدانکه دنیا مزرعه آخرتست و دل آدمی حکم زمین دارد و ایمان چون تخم است و طاعات آبیست که
زمین را بآن سیراب باید کرد و پاک کردن دل از معاصی و اخلاق ذمیمه بجای پاک ساختن زمین است از خار و خاشاک و سنگ و
کلوخ و گیاهی که زرع را فاسد میکند و روز قیامت هنگام درویدنست پس باید امید داشتن بنده آمرزش را قیاس کرد با امید صاحب
زرع همچنانکه کسی تخم را بزمین پاک افکند و آنرا بوقت آب دهد و از سنگ و خار و خس پاک سازد و پس چشم بلطف پروردگار داشته بنشیند و امید
گندم بخانه بردن در وقت درو داشته باشد این امید را رجا گویند و عقلا او را می پسندند و مدح او را میکنند همچنین بنده هرگاه زمین دل را
از خار و خس اخلاق ذمیمه رفت و روب کرد و تخم ایمان را در آن پاشید و آب طاعات را بر آن جاری ساخت پس امید بلطف پروردگار است که
او را از سوء خاتمه نگاهدارد و آنرا بیامرزد و این امیدواری در رجا محمود و در نزد عقلا و شرع مستحسن است همچنانکه کسی که از زراعت تغافل ورزد
همه سال خود را بکسالت و راحت بسر برد یا تخم را در زمین شوره که آب بآن نمی نشیند افکند و بنشیند و توقع درو کردن و گندم بانبار کردن
داشته باشد این را حمق و غرور گویند و صاحب آنرا احمق نامند همچنین کسیکه تخم یقین و ایمان را در زمین دل نیفکند و لیکن خانهٔ دل او
مشحون برذایل صفات و مستغرق لجّه شهوات و لذات باشد و آنرا با آب طاعتی سیراب ننماید و چشم ایمان و مغفرت را داشته باشد
مغرور و احمق خواهد بود و از آنچه گفتیم معلوم شد که امیدواری و رجا در وقتیست که آدمی توقع محبوبی را داشته باشد که جمع آوری
اسباب آنرا که در دست او بوده کرده باشد و دیگر چیزی نداشته باشد مگر آنچه را که از قدرت او بیرونست که فضل و کرم خداست که از
آفات خود و او را از سوء خاتمه و ایمان او را از شیطان و دل او را از هوا و هوس محافظت نماید پس احادیث و اخبار را که در ترغیب رجا
و امیدواری بخدا رسیده و وسعت عفو و رحمت او رسیده مخصوص است بکسانی که چشم داشت با عمل خالص داشته باشند و
بدنیا و لذات آن فرو نرفته باشند پس جان من با هوش باش تا شیطان ترا فریب ندهد و ترا از طاعت و عبادت باز ندارد و
آرزوی روزگار ترا بگذراند تا زمام کار از دست تو در رود و نظری باحوال انبیا و برگزیدگان بارگاه خدا افکن و سعی ایشانرا در عبادات ملاحظه
نمای و ببین که چگونه عمر خود را در خدمت پروردگار صرف نمودند و روز و شب بدن خود را در رنج افکندند و بعبادت و طاعت مشغول
شدند و چشم از لذات دنیویه پوشیدند و شربت محنت و بلا را نوشیدند و با وجود این از خوف خدا پیوسته در اضطراب و دیده‌ها
غرق آب بود آیا ایشان امید بعفو و رحمت خداوند نداشتند یا از وسعت کرم او آگاه نبودند بخدا قسم آگاهی آنها از من و تو بیشتر و امیدواری
آنها بالاتر بود و لیکن میدانستند نابرده رنج گنج میسر نمیشود **مصرع** مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد یافته بودند که امید رحمت
بیدست آویزی طاعت و عبادت حمق و سفاهتست آری **شعر** شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت
شعیب کند و ما ابتدا بعضی از احادیث و آیاتیکه در فضیلت رجا و امیدواری رسیده بیان میکنیم و بعد از ان بیان اینکه رجا
ی بیطاعت غرور و حماقتست مینمائیم پس میگوئیم بدانکه آیات و اخباریکه باعث رجا و امیدواری میشود و ترغیب بآن مینماید بی‌نهایت
است و آنها بر چند قسمند **اوّل** آیات و اخباریکه در آنها نهی شده است از یاس و نومیدی از رحمت خدا چنانکه گذشت **دوم**
احادیثی که بخصوص رجا و امیدواری رسیده چنانکه مرویست که مردی در حالت نزع بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بر بالین
او حاضر بودند عرض کرد که خود را می یابم از گناهان ترسان و برحمت پروردگار امیدوارم حضرت فرمود که در این وقت این ترس و
امید در دل بندهٔ جمع نمیشود مگر آنچه خدا او را آنچه امید دارد میرساند و از آنچه میترسد ایمن میکند و از حضرت رسول ص مرویست که
فرمودند در روز قیامت خداوند عالم ببنده میفرماید که چه چیز مانع تو شد از اینکه منکر را دیدی و نهی از آن نکردی اگر در آنوقت عذر

آورد که پروردگارا بتو امیدوارم و از مردم میترسیدم خدا میفرماید که این گناه ترا آمرزیدم و باز از آنحضرت منقولست که مردی
داخل جهنم شود پس در آنجا هزار سال معذب باشد روزی فریاد کند که یا حنّان و یا منّان خداوند عالم بجبرئیل میفرماید برو بنده مرا نزد
من آور پس جبرئیل او را آورد و در موقف عرض پروردگار بدارد پس خطاب الهی رسد که جای خود را چگونه یافتی عرض کند که بد جائی بود
خطاب رسد که او را بجائیکه داشت برگردانید آن بنده راه جهنم در پیش گیرد و روانه شود و بعقب خود نگاه کند خدای تعالی فرماید
چرا بعقب نگاه کنی عرض کند که چنین بتو امید داشتم که چون مرا بیرون آوردی از جهنم دیگر باینجا برنگردانی خطاب رسد که برگردانید
او را به بهشت برید و نیز از حضرت رسول ص مرویست که خدای تعالی فرمود که مطمئن نشوند عبادت کنندگان بعبادتی که بآن ثواب
من میکنند بدرستیکه اگر غایت سعی خود را در طاعت بکنند و مدت العمر نفسهای خود را در زحمت بیندازند در بندگی من باز مقصر خواهند
بود و حق عبادت مرا بجا نیاورده خواهند بود در مقابل آنچه از من میخواهند از کرامات و نعیم بهشت من و از درجات عالیه در
جوار من و لیکن باید برحمت من واثق باشند و بفضل و کرم من امیدوار باشند و مطمئن و خاطر جمع بحسن ظن بمن باشند که در این حال
با شمول رحمت من ایشانرا در می یابد و خوشنودی و آمرزش خود را بایشان میرسانم و خلعت عفو خود را بایشان میپوشانم بدرستیکه منم
خداوند رحمن و رحیم و باین نام خود را نامیده‌ام و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که دیدم در کتاب علی بن ابیطالب ع که
نوشته بود که حضرت پیغمبر ص در بالای منبر فرمودند که قسم بخدائی که بغیر از او خدائی نیست که هیچ مؤمنی خیر دنیا و آخرت داده نشد
مگر بواسطه حسن ظن او بخدا و امیدواری او باو و حسن خلق او و احتراز کردن از غیبت مؤمنین و قسم بخدائیکه بغیر از او خدائی
نیست که خدای تعالی هیچ مؤمنی را بعد از توبه و استغفار عذاب نمیکند مگر بجهة گمان بدی که بخدا داشته باشد و کوتاهی او در امید
بخداوند و بدخلقی و غیبت مؤمنین و قسم بخدائیکه بغیر از او خدائی نیست که هیچ بنده ظن نیکو بخدا نمیدارد مگر اینکه خدا با ظن او با
او رفتار میکند زیرا که خدا کریم است و همه خیرات در دست اوست و شرم دارد که بنده مؤمن نیک باو داشته باشد و گمان او
تخلف کند و امید او بر نیاید پس نیکو کنید گمان خود را بخدا و بسوی او رغبت نمائید **سیّم** از چیزهائی که باعث امیدواری
مؤمنین است و آنست که در آیات قرآنیه و احادیث نبویه تصریح شده که ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین از برای طایفه مؤمنین
طلب مغفرت مینمایند و از خدا آمرزش ایشانرا میطلبند البته دعای ایشان مقبول درگاه پروردگار است خداوند عالم میفرماید
والملائکة یسبّحون بحمد ربّهم و یستغفرون لمن فی الارض خلاصه معنی آنکه فرشتگان تسبیح پروردگار خود را می نمایند و از او طلب
آمرزش میکنند از برای کسانی که در زمین هستند و حضرت رسول ص فرمودند که حیات و ممات من از برای شما خیر است
امّا در حیات احکام شریعت را بیان میکنم و طریقه و آداب را بشما میآموزم و امّا بعد از ممات من اعمالی که از شما صادر میشود بر من
عرض میکنند آنچه را دیدم که نیک است حمد خدا را میکنم و آنچه را دیدم که بد است طلب آمرزش آنرا از خدا میکنم **چهارم**
آنکه رسیده است که چون بنده گناهی کند ملائکه در نوشتن آن تاخیر میکنند که شاید پشیمان شود و استغفار کند از حضرت امام
محمد باقر ع مرویست که چون از بنده گناهی صادر شود بقدر صبح تا شام نوشتن آنرا تاخیر میاندازند اگر استغفار نمود نمینویسند و از حضرت
امام جعفر صادق ع منقول است که هر که گناهی کند هفت ساعت از روز آنرا مهلت میدهند پس اگر سه مرتبه گفت استغفر الله
الّذی لا اله الّا هو الحیّ القیّوم آن گناه را ثبت نمیکنند **پنجم** از اموریکه وسیله نجات مؤمنان و باعث امیدواری گناه
کارانست شفاعت شافع روز قیامت و عذرخواه گناهکاران پیغمبر رؤف و رحیم و ائمّه طاهرین است که چون عرصه قیامت برپا شود
خود و اهل بیت مطهّر او دامن شفاعت بر زنند و کمر عذرخواهی نامه سیاهان امّت را بر میان ببندند و عفو تقصیرات ایشانرا از
بارگاه احدیّت مسئلت نمایند و از خدا آمرزش ایشانرا بطلبند و چنانچه خداوند مهربان بآن برگزیده جهانیان وعده فرموده و شفاعت
او را قبول خواهد فرمود ولسوف یعطیک ربّک فترضی یعنی هر آینه زود باشد که پروردگار تو این قدر بتو بخشش و عطا کند که تو
راضی و خوشنود شوی و در تفسیر این آیه رسیده است که محمّد ص راضی نخواهد شد که یکنفر از امّت او در جهنّم باشد و از حضرت رسول ص
مرویست که فرمودند ادّخرت شفاعتی لاهل الکبائر یعنی من شفاعت خود را ذخیره کرده‌ام از برای صاحبان گناه کبیره از امّت

خود التحیّت این بسیار که چشم مؤمنین بآن روشن و دل ایشان بآن شاد و خرّم میشود شعر ایگروه مؤمنان شادی کنید همچو سرو سوسن آزادی کنید آری چرا شادی نکنند و حال آنکه از برای ایشان چنین عذرخواهان هست شعر چه غم دیوار امّت را که باشد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آنرا که دارد نوح کشتیبان (ششم بشارت و مژده ایست آنکه از برای شیعیان وارد شده است که ایشان در جهنّم مخلّد نخواهند بود و دوستی پیغمبر و اهل بیت و ایشانرا از عذاب خلاص خواهد کرد هر قدر گناه داشته باشند و هر چه معصیت کرده باشند هفتم آیاتیکه دلالت میکند براینکه خداوند عالم آتش جهنّم را بجهة کفّار خلق کرده و بغیر از دشمنان خدا کسی داخل جهنّم نخواهد شد و دوستان خود را بآن میترساند و تخویف میکند می فرماید که ذلک یخوّف الله به عباده یعنی بآتش جهنّم خدا بندگان خود را میترساند و میفرماید اتّقوا النّار الّتی اعدّت للکافرین یعنی بپرهیزید از آتش جهنّم که از برای کفّار خلق و مهیّا شده و باز می فرماید لا یصلیها الّا الاشقی الّذی کذّب و تولّی یعنی بآتش جهنّم نمی افتد مگر بسیار شقی که تکذیب پروردگار را کند در آنها اعراض نماید هشتم آنچه وارد شده است بخصوص وسعت عفو و مغفرت خداوند و وفور مهربانی و رحمت او چنانکه فرموده اند و انّ ربّک لذو مغفرة للنّاس علی ظلمهم یعنی بدرستیکه پروردگار تو صاحب مغفرت و آمرزش است مردم را بر گناهانی که کرده اند و مرویست که خداوند عالم بجناب پیغمبر وحی فرستاد که من در روز قیامت محاسبهٔ امّت ترا نمیگذارم آنحضرت عرض کرد که تو از برای ایشان بهتری از من و محاسبهٔ ایشان با تو باشد خطاب رسید که هرگاه چنین باشد منهم ترا در حقّ ایشان مخذول و منکوب نخواهم کرد و مرویست که روزی حضرت رسول گفت یا کریم العفو جبرئیل عرض کرد که میدانی معنی کریم العفو را یعنی بدیهای بندگان را برحمت خود عفو می کند بعد از آن آنها را بکرم خود مبدّل بحسنات میکند مرویست که هرگاه بنده گناهی کند و استغفار کند خدای تعالی بملائکه می فرماید که ببینید بندهٔ مرا که گناهی از او سر زد پس دانست که او را پروردگاریست که گناهانرا میآمرزد و بگناه مؤاخذه میکند گواه میگیرم شما را که من او را آمرزیدم و در حدیث قدسی وارد است که من خلق را آفریدم تا از من نفعی برند و سودی کنند و نیافریدم من ایشانرا که من از ایشان منتفع گردم مثنوی من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم) و مرویست که اگر بندگان گناه نکنند خدا خلقی دیگر خواهد آفرید که گناه کنند و او ایشانرا بیامرزد حضرت پیغمبر ص فرمودند که بآن خدائیکه جان من در قبضهٔ قدرت اوست که خدا به بنده مهربانتر است از مادر مهربان بفرزند خود و در احادیث بسیار وارد شده است که در روز محشر خداوند عالم چندان آمرزش و مغفرت کند که بخاطر هیچکس خطور نکرده تا اینکه شیطان هم بطمع افتد و آیات و اخباری که در این معنی وارد شده از عدّ و حصر متجاوز و بیان از شرح و ذکر همهٔ آنها عاجز است نهم اخباری که رسیده است که هر بلا و ناخوشی و مرضی که در دنیا بمؤمن میرسد حتّی خاری که او را بخلد یا اگر بسنگی برآید کفّارهٔ گناهان او میشود و حضرت پیغمبر ص فرمودند که تب از بوی آتش جهنّم است و همین قدر نصیب مؤمن است از آتش جهنّم دهم اخباریکه وارد شده است در خصوص اینکه با وجود ایمان گناهی ضرر نمیرساند همچنانکه با وجود کفر هیچ عملی نفع نمی بخشد و اینکه گاه است خدای تعالی مقدار ذرّه از ایمان با عمل خوبی از اعمال صالحه بنده را میآمرزد و داخل بهشت میکند یازدهم اخباریکه رسیده است در ترغیب و امر بحسن ظنّ بخدا چنانکه شمّهٔ از آن گذشت و از آنجمله حضرت پیغمبر ص فرمود که خدای تعالی می فرماید که من در پیش گمان بندهٔ خود هستم پس هرچه میخواهد بمن گمان کند و نیز از آنحضرت منقولست که باید هیچیک از شما نمیرد مگر بحسن ظنّ بخدا منقولست که یکی از علما را بخواب دیدند باو گفتند حقتعالی با تو چکرد گفت چون قبض روح مرا کردند خطاب رسید که یا شیخ السّوء ای شیخ بدکردار چنین و چنین کردی پس بنوعی خوف و خشیت بر من غلبه کرد که حدّ و پایان نداشت عرض کردم که یا ربّ نه چنین حدیث از پیغمبر تو بمن رسید حقتعالی فرمود که بچه نحو رسیده گفتم بمن رسیده که پیغمبر تو گفت که جبرئیل بمن گفت که حقسبحانه و تعالی میفرماید من در نزد ظنّ بندهٔ خودم بهر نحو که بمن گمان برد چنان با او سلوک خواهم کرد و گمان من این بود که مرا عذاب نخواهی کرد پس حقتعالی فرمود که پیغمبر من راست گفته و جبرئیل هم راست گفته و تو نیز راست گفتی ایملائکه من ببرید این را داخل بهشت کنید و در میان حور و غلمان داخل نمائید دوازدهم احادیثی که وارد شده است که در روز قیامت کفّار و دشمنان اهل بیت رسالت فدای شیعیان ایشان خواهند شد و گناهان شیعیانرا بپای ایشان نوشته آنها را بعوض بجهنّم خواهند برد همچنانکه مرویست که حضرت

پیغمبر ص فرمودند که امّت من امّت مرحومه اند و در آخرت از برای ایشان عذابی نیست و آنچه باید از عقاب بایشان برسد در دنیا بواسطهای بلاها و محنتها و زلزلها میرسد و چون روز قیامت شود بهر یک از امّت من مردی از اهل کفّار از اهل کتاب میدهند و گویند این فدای تست از آتش و در احادیث اهل بیت وارد است که ناصبین و دشمنان ما را بسبب ظلمی که بشیعیان ما کرده اند و بدی با ایشان کرده فدای ایشان خواهند کرد و از حضرت صادق علیه السّلام مرویست که روز قیامت یکی از شیعیان ما را که دوستی ما را محکم داشته باشند و در دین خود تقیّه نموده باشند و حقوق برادران مؤمن خود را بجا آورده باشد و لیکن در طاعت و عبادت کوتاهی کرده باشند بیاورند و مقابل او صد نفر یا بیشتر تا صد هزار نفر از دشمنان ما را میگذارند و میگویند اینها فدای تست از آتش جهنّم پس مؤمنانرا به بهشت میبرند و این ناصبین را داخل جهنّم میکنند و امّا آنچه دلالت میکند بر آنچه گفتیم که رجا و امیدواری برحمت و مغفرت باید بعد از طاعت و عبادت باشد بدون آن غرور و حماقت است از اخبار و آیات بیحدّ و نهایت است چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید انّ الّذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمت الله یعنی بدرستیکه کسانی که ایمان آوردند بجهة متابعت رسول ترک اوطان خود را نمودند و در راه خدا با کفّار و نفس امّاره جهاد کردند ایشانند که امیدوار برحمت پروردگارند و در مقام مذمّت طایفهٔ میفرماید فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتاب یأخذون عرض هذا الادنی و یقولون سیغفر لنا خلاصهٔ معنی از عقب گذشتگان طایفه آمدند که کتاب خدا از گذشتگان بایشان رسید بایشان گرفتار متاع دنیوی گشتند و آنها را فرا گرفتند و میگویند که زود باشد که ما آمرزیده شویم و از حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله مرویست که احمق کسی است که متابعت هوا و هوس نفسانی را کند و آرزو از خدا داشته باشد و شخصی بخدمت امام جعفر صادق علیه السّلام عرض کرد که قومی هستند که گناه میکنند و میگویند ما امیدواریم بخدا و همیشه چنین اند تا مرگ بایشان رسد حضرت فرمودند که ایشان گروهی هستند که بآرزو میکنند را رانند و دروغ میگویند رجا و امید ندارند بدرستی که کسی که آرزومند بچیزی داشته باشد و در صدد طلب آن برمیآید و کسی که از چیزی امید نداشته باشد از آن میگریزد شخصی بحضرت عرض کرد که قومی از دوستان معصیت میکنند و میگویند که ما امیدواریم حضرت فرمود دروغ میگویند دوستان ما نیستند اینها قومی هستند که آرزو و آمال ایشانرا مضطرب کرده است کسی که امید بچیزی دارد باشد عمل از برای آن میکند و باز از آنحضرت مرویست که مؤمن مؤمن نیست تا خوف و امید نداشته باشد و خوف و امید ندارد مگر در وقتی که عمل کند از برای آنچه میترسد و بآن امید دارد **فصل** دانستی که خوف و رجا دو صفتند از صفات محموده و اخلاق فاضله و فضیلت آنها باعتبار آنست که آدمی را بطاعت و عبادت میدارند و باعث مداوای دل رنجوری گردند و این در اشخاص مختلف میشود گاه هست که شخصی است که ترس و خوف بیشتر او را بکار میدارد و از طمع و امید و چنین شخصی صفت خوف از برای او اصلح است از رجا و گاه هست شخصی دیگر بر عکس است که حکم آن نیز بر عکس است و کسی بر او صفت امن از عذاب خدا غالب باشد و امن مکر الله باشد صلاح او صفت تحصیل خوف است و کسی که یأس از رحمت خدا بر او غلبه داشته باشد اصلح از برای او تحصیل صفت رجا است شخصی که غریق بحر معاصی و گرفتار دام شهوات دنیویه بوده باشد باید در صدد تحصیل خوف برآید و کسی که معاصی ظاهریه و باطنیه را ترک کرده باشد اصلح از برای او اینکه ترس و امید او مساوی باشند خلاصه اینکه هر کدام که آدمی را بیشتر بر تحصیل مقصود میدارد تحصیل آن اهم است و اگر در این خصوص مساوی باشند اصلح اعتدال این دو صفت و تساوی آنهاست همچنانکه خدای تعالی در وصف جماعتی میفرماید یدعون ربّهم خوفاً و طمعاً پروردگار خود را میخوانند با ترس و امید و حضرت امیرالمؤمنین ع بیکی از اولاد خود فرمودند که ای فرزند چنان از خدا بترس که چنین دانی که اگر طاعات همهٔ اهل زمین را داشته باشی از تو قبول نخواهد کرد و چنان بخدا امیدوار باش که اگر گناهان همهٔ اهل زمین را کرده باشی ترا خواهد آمرزید حارث بن مغیره گوید بحضرت صادق علیه السّلام عرض کردم در وصیّت لقمان چه بود فرمود که چیزهای عجیبه در آن بود و عجیبتر از همه آنکه به پسر خود وصیّت فرمود که چنان از خدا بترس که اگر طاعت ثقلین را با خود بری چنان دانی که ترا رحم نخواهد نمود بعد از آن حضرت فرمود که پدرم می گفت هیچ بندهٔ مؤمنی نیست مگر اینکه در دل او دو نور است یکی نور خوف و یکی نور امید که هر کدام وزن کنی از دیگری زیاد تر نیست و از آنچه گفتیم ظاهر شد که از برای هر کس صفت رجا افضل و اصلحست از صفت خوف یکی کسیکه واجبات خود را بجا آورده و از محرّمات اجتناب کند و

لیکن نفس او به بجا آوردن مستحبات و صرف عمر در طاعات کسل باشد و چنین شخصی باید امید وصول بآنچه خدا وعده فرموده از برای مؤمن
در درجات علیین داشته باشد تا نشاطی در خاطر او حاصل شده و او را بر جمیع اعمال صالحه بدارد **دویم** که عمر خود را بمعصیت صرف
کرده باشد و صفحهٔ نامهٔ اعمال خود را سیاه کرده باشد و بجهت از خلاصی خود از عذاب الهی مأیوس باشد و چنانچه توبه و پشیمانی بخاطر
او گذرد شیطان او را بنومیدی بخواند و بگوید توبهٔ تو کجا قبول میشود و چه فایده بر توبهٔ تو مترتب میگردد و بجهت از توبه و عبادت
باز ماند چنین شخصی نیز باید تحصیل صفت رجا را بکند و فریب ابلیس را نخورد بداند که خداوند عالم در دریای بی‌منتهای فیض و رحمت
بیک برگشت گناه هفتاد ساله را می‌بخشد (شعر) راه نومیدی گرفتم رحمتم دل میدهد   کای گنهکاران هنوز امید عفو است از رحیم
سیم شخصی که چندان خوف بر او غلبه کرده باشد که مشرف بر هلاکت بوده باشد و از کثرت خوف مظنهٔ خرد بیدن او باشد و
بجز این سه طایفه اگر از اهل معصیت نباشد بهتر تساوی خوف و رجای اوست اما کسانی که بفریب شیطان مغرور و روز و شب مشغول
لهو و لعب و سرور و در طاعات و عبادات کسل باشند و در معاصی و سیئات شجاع و قوی دل و نه فکر حرام و نه حلال و نه اندیشهٔ
عقاب و نه نکال باشند اگر اهل این عصر و ابنای این روزگار پس دوای صفت رجا بایشان دادن سم قاتل است زیرا که از شنیدن
و دور رحمت خدا بغیر از طغیان و جرات ایشان بر عصیان چیزی حاصل نمیشود پس واعظ مردم را سزاوار است که مرض هر شخصی را
بشناسد و علت آن را بداند و مزاج مردم را بداند و هر کسی را بچیزی که رفع مرض او را کند معالجه کند نه اینکه دوائی دهد که مرض او را
زیاد کند پس در مثل روزگار ما باید سعی در بیان اسباب موجبهٔ خوف نمود و مردم را از عذاب الهی بترسانند نه اینکه مقصد از موعظه
دست آوردن دل مردم باشد و چشم داشت آفرین و تحسین از ایشان و بجهت ذکر اسباب امیدواری را کنند و خود مردم را
بهلاکت افکنند و اما در مقامی که از این خائف نباشد و باعث جرات بر معصیت نگردد شبهه نیست که بنده کان را بخدا امیدوار نمودن
اولی و افضل زیرا که طاعت با امید بمراتب بالاتر و بهتر است از طاعتی که از ترس باشد و مقرب‌ترین مردم در نزد خدا کسی است که
او را دوست‌تر داشته باشد و دوستی بطمع و امید بهم میرسد نه ترس و بیم و از آنچه خدا قومی را سرزنش کرده است بد گمانی بخدا و در
اخبار پیشینیان رسیده است که خداوند عالم بداود وحی فرستاد که دوست دار هر که مرا دوست دارد و مردم را دوست من کن عرض
کرد که پروردگارا چگونه مردم را دوست تو کنم فرمود که نیکوئیهای مرا با ایشان ذکر کن و نعمتها و احسان مرا بیان نما و بیاد ایشان
بیاور یکی از بزرگان دین همیشه راههای امیدواری بخدا را از برای مردم ذکر میکرد چون از دنیا رفت او را در خواب دیدند گفت مرا
بردند در موقف خطاب پروردگار باز داشتند خطاب رسید که چه ترا بر این داشت که پیوسته مردم را بطمع و امیدواری میداشتی عرض
کردم که خواستم دوستی ترا در دلهای ایشان جای دهم خدای تعالی فرمود که من ترا آمرزیدم بلی چگونه افضل از خوف خدا نباشد و حال
آنکه آبخور صفت رجا از دریای رحمت است و آبخور صفت خوف از دریای غضب و کسی که ملاحظهٔ صفات مقتضیهٔ لطف و رحمت را
نماید محبت بر او غالب میشود و مقامی از محبت الهی بالاتر نیست و خوف اما موقوفست بالتفات بصفات مقتضیهٔ غضب و از آن
محبتی چندان حاصل نمیشود بلی چون معاصی و غرور بر خلق غالبست خصوصا با اهل این زمان پس اصلح بحال ایشان غلبهٔ خوفست بقدری که
ایشان را بطاعت بدارد و شهوات دنیویه را بر ایشان تلخ کند و دل ایشان را از این خانهٔ غرور بکشاند و خاطر ایشان را از علایق این
عالم سرد کند و لیکن تا هنوز مشرف بر مرگ نشده اند باید چنین باشند اما در وقت مردن اصلح بحال هر کسی آنست که صفت رجا
در آنوقت بر او غالب باشد زیرا که خوف تازیانهٔ عمل است و در آنهنگام وقت عمل سر آمده است و زمان طاعت گذشته است و
یکی که خوف در آنوقت باعث کمی دوستی خدا شود و باید هر کسی با دوستی خدا از دنیا بیرون برود تا شوق بلقای او داشته باشد و کسی که
خدا را دوست داشته باشد و شایق لقای او باشد شاد و فرحناک از دنیا میرود زیرا که شادی بالاتر نیست از این که کسی بنزد محبوب
خود رود و او را ملاقات کند همچنانکه هیچ المی بدتر از این نیست که کسی از محبوب خود مفارقت کند پس مسکین و بیچاره کسی که
در آنوقت دوستی فرزند و عیال و جاه و مال بر دل او غالب باشد و همه محبوبهای او در دنیا باشد و دنیا بهشت او باشد زیرا که
بهشت جائی است که همه آنچه آدمی دوست دارد در آنجا باشد پس هر که از بهشت بیرون میرود و این اول المی است که در وقت

مرگ باهل دنیا میرسد علاوه بر آنچه بعد از مرگ باو خواهد رسید و کسی که دوستی بدنیا نداشته باشد و علاقه بآنچه در آنجاست از برای او
نباشد دنیا از برای او حکم قفس و زندان خواهد داشت و مرگ او رهائی از زندان خواهد بود و این اول بهجتی است که باو میرسد علاوه
بر خیرها یکی از برای او آماده است **فصل** چون فضیلت صفت رجا را دانستی و موقع آن را شناختی بدانکه کسی که محتاج
باین صفت باشد طریقهٔ تحصیل آن اینست که ابتدا در آنچه گفتیم از اسباب امیدواری تأمل کند و آنها را بر دل خود نقش کند و تکرار
کند و پیوسته متذکر آنها بوده باشد پس ملاحظه نماید در نعمتهای فراوان و کرامتهای بی‌پایان که در دنیا به بندگان خود نموده حتی آنکه
هر چیزی که از برای آنها ضرور است آماده کرده اگر چه چیزی باشد که گاهی نادرا باین احتیاج شود در امور دنیای ایشان پس کا
عنایت الهیه در خصوص تهیهٔ اسباب دنیویه و آفریدن آنچه وجود آن ضرور تر است کوتاهی نکرده باشد در خانهٔ دنیا که حقیقت منزل
بلا و محنت است نه خانهٔ سرور و راحت و راضی نشده باشد که در آنجا محتاج بچیزی باشند که نباشد بلکه آنچه مصرف زینت و جمال
ایشان میشود نیز خلق کرده باشد چگونه خود راضی خواهد کرد که در خانهٔ آخرت که محل فیض و نعمت و خانهٔ احسان و رحمت است ایشان را
مهمل و معطل گذارد و بلکه گرفتار عذاب ابد و عقاب مخلد سازد **مثنوی** نار تو این است نورت چون بود   ماتمت این است
سورت چون بود با وجود اینکه خود فرموده است که سَبَقَتْ رَحْمَتِی غَضَبِی یعنی رحمت من بر غضبم سبقت گرفته است در دنیا با وجود آنکه ایشان
بمعاصی و لهو و لعب نعمرا باز نگرفت چگونه در آخرت که دست از همه جا کوتاه و بجز درگاه او پناه نیست آدمی را وا میگذارد بلی شعر
آنکه جان بخشید و روزی داد و چندین فضل کرد   هم ببخشاید چو مشتی استخوان بیند رمیم   و بالاتر چیزی که باعث امیدواری
بندگانست آنست که خداوند عالم خیر محض است و هیچ شرّی در او نیست و فیاض علی الاطلاق و بخشندهٔ مطلق خلق آورده
تا بر ایشان جود و احسان کند و فضل و کرم خود را ظاهر پس البته کسانیکه بوحدانیت او قایل و تصدیق پیغمبر او را نموده اند بر ایشان
رحم خواهد کرد و ایشان را از عذاب دائمی وا نخواهد گذاشت شعر از خیر محض جز نکوئی ناید   خوش باش که عاقبت نکو خواهد شد
صفت چهارم صفت نفس و سستی آن و علامت این صفت خبیثه عجز و زبونی و اضطرابست در وقت حدوث حادثه
یا نزول بلیه و متزلزل شدن بهر چیزی اگر چه جزئی باشد و این صفتی است خبیث در دل و صاحب آن در نظرها خار و بیمقدار و لازم آن
ذلت و عدم مهابت و کناره جستن از کارهای بزرگ و امور عالیه و مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و اضطراب و تزلزل
باندک چیزی از بلاها و مخاوف و صاحب این صفت از رسیدن بمراتب بلند و مناصب ارجمند محروم و مهجور و از بزرگی و عزت
در هر دو عالم بر کنار و دور است پیوسته قلب او مضطرب و لرزان و همیشه از حوادث دنیا خائف و ترسانست هر ساعتی در تشویش
و غمی و هر لحظه در بیمی و المی است طبیعت او طبیعت کودکان و جبلت او جبلت زنان است جامهٔ مردان بر او عار و از مردی
و مردمی بر کنار است در اخبار وارد شده است که مؤمن از ذلت نفس بری است و حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند که خداوند عالم
بندهٔ مؤمن را در هر کاری اختیار داده و لیکن مرخص نفرموده است او را که خود را بیقدر و ذلیل کند آیا نشنیده که خدا میفرماید که
وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ عزت از برای خدا و پیغمبر و مؤمنان است پس بندهٔ مؤمن باید خود را عزیز بدارد و ذلیل نکند
باید مؤمن از کوه محکم‌تر باشد از کوه بتیشه چیزی میتوان شکست از دین مؤمن چیزی شکسته نمیشود و علاج این صفت خبیثه چنان است
که در جبن و خوف مذموم و مذکور گشت و تحصیل کردن ضد آن **فصل** بدانکه این صفت بزرگی نفس است و محکمی دل و علامت
آن آنست که آدمی تحمل کند آنچه بر او وارد میشود چون گیاه ضعیف بهر بادی متزلزل نگردد و چون موش و روباه بهر حرکت پای ثباتش
نلغزد بلکه چون کوه پا بر جای چون بادهای مختلف بر او وزد التفات نکند و چون شیر قوی پنجه از حملهٔ دلاوران رو نگرداند و در احادیث
وارد است که مؤمن صاحب صلابت و مهابت و عزتست و همه اینها نوع بزرگی نفس و قوت دلست و از حضرت امام محمد باقر ع
مرویست که خدا بمؤمن سه خلعت کرامت فرموده است عزت در دنیا و آخرت و ظفر و رستگاری دنیا و آخرت و مهابت در دل
ظالمین و اهل معصیت و کسیکه صاحب این صفت شریف بوده باشد که فی الحقیقه سر آمد بهترین صفات و اکثر ملکات است خواری و
عزت در نزد او یکسان تهیدستی و ثروت در نظر او همعنان نه از دوستی ابنای روزگار شاد و نه از دشمنی ایشان باک نه از مدح ایشان

در بیان دنائت همت

حزم و نه از مذمت آنان غمناک میگردد چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که اگر همه عالم شمشیرها کشیده پشت به پشت یکدیگر داده
رو بمن آیند سر موئی تفاوت در حال من هم نمیرسد بلکه کسی را که این صفت عنایت شد در پیش او مرض و صحت بلکه حیات و موت
بی تفاوتست و از گردش روزگار و تقلب لیل و نهار مطلقا متاثر نمیگردد و از تبدل احوال و تراکم افعال اصلا متزلزل نمیشود و این
ملکه فاضله صفتی نیست که هر کسی بآن تواند رسید و چشمه نیست که هر پیر و برنا از آن آب تواند نوشید سراپرده نیست که هر شخصی گرد آنها
تواند گردید میدانی است که بجز یکه سواران عرصه مردانگی در آن جولان نکند و راهیست که بجز نامداران وادی شیر دلی قدم در آن
نهد **شعر** سالها باید که تا صاحبدلی پیدا شود ۞ بو سعید اندر خراسان یا اویس اندر قرن ۞ و طریق تحصیل این صفت از آنچه
در تحصیل صفت شجاعت و دفع خوف مذموم گذشت معلوم میشود **صفت پنجم** دنائت همت است و آن عبارتست از
پستی طبع و قصور همت از طلب کارهای بزرگ و امور عظیمه خطرناک و قناعت نمودن نفس بشغلهای پست و اعمال جزئیه و این
صفت خبیثه نتیجه کم دلی است و ضعف نفس است و ضد این صفت علو همت است که عبارتست از سعی نمودن در تحصیل مراتب عالیه
و مناصب متعالیه و طلب کردن کارهای بزرگ و کسی که همت او عالی باشد با مور جزئیه سر فرو نیاورد و بطمع منافع خسیسه دنیویه خود را
نیالاید و از بیم مضرت و خطر دست از مطلوب خود باز ندارد بلکه دنیا و ما فیها در نظر او خار و لذات جسمانیه در پیش او بی اعتبار
نه از رو آوردن دنیا باو شاد و فرحناک و نه از پشت کردنش محزون و غمناک میشود **شعر** غلام همت رندان بی سر و پایم ۞ که هر دو
کون نیرزد به پیششان یک کاه ۞ بلکه صاحب این صفت چون قدم در راه طلب نهاد و در صدد تحصیل مقصود بر آمد نه او را ابیهانست
نه پروای سر نه از شمشیر تیز رسد و نه از خنجر و میگوید **شعر** دست از طلب ندارم تا کام من بر آید ۞ یا جان رسد بجانان یا جان ز تن بر آید
و میگوید **شعر** ترک جان گفتم نهادم پا بصحرای طلب ۞ تا در آن وادی مرا از تن بر آید جان بجا ۞ و چون این صفت بمرتبه
کمال رسید صاحب آن طالب مقصد اعلی میگردد و ایمان حقیقی از برای او هم میرسد و مشتاق مرگ میشود بلکه همچنانکه
در اخبار وارد شده تحفه بهتر از مردن در نزد او نمیباشد و شادی بالاتر از مفارقت از برای او حاصل نمیشود گاهی بزبان
حال میگوید **شعر** آن مرد نیم کز عدمم بیم آید ۞ کان نیم مرا خوشتر ازین نیم آید ۞ جانی است بعاریت مرا داده خدا تسلیم
کنم چو وقت تسلیم آید ۞ و زمانی میگوید **شعر** مرگ اگر مرد است گو نزد من آی ۞ تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ ۞ من از او
عمری ستانم جاودان ۞ آن ز من دلقی ستاند رنگ رنگ ۞ و گاهی میگوید **شعر** این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم ۞ و این صفت نتیجه بزرگی ذات و شجاعت نفس است و بالاترین فضایل نفسانیه و اعظم مراتب
انسانیت است زیرا که هر که بجائی رسید و بمراتب ارجمند سرافراز گردید بواسطه این صفت شد صاحب این صفت هرگز خود را
بمرتبه پست راضی نمیکند و با مور جزئیه دنیه سر فرو نمیآورد **شعر** ز آب خورد ماهی خورد خیزد ۞ نهنگ آن به که با دریا ستیزد ۞
پس دامن طلب اینچنین قرار داده که بهر کاری کمر بندد و بهر امری که پیش آید و پیشنهاد خود سازد در آن سعی و اجتهاد کند البته از پیش خود
بر میدارد و بمطلوب میرسد **شعر** بهر کار کو جست نام آوری ۞ در آن کار دادش فلک یاوری ۞ وَمَنْ جَاهَدَ فِينَا
لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا هر که در راه ما سعی و جهد کرد ما راه منزل خود را باو مینمائیم مَنْ طَلَبَ شَيْئاً وَجَدَّ وَجَدَ هر که در طلب
چیزی بر آمد و کمر اجتهاد در آن بر میان بست البته آنرا می یابد و بدانکه شهامت که یکی از صفات حسنه است از نتایج علو همت است
و آن عبارتست از حریص بودن آدمی بر انجام رسانیدن امور عظیمه که نام او بر روزگار در صفحه روزگار باقی ماند **صفت ششم**
بیغیرتی و بیحمیتی است و آن کوتاهی و اهمال کردنست در محافظت آنچه نگاهبانی آن لازم است از دین و عرض و اولاد و اموال
و این مرض از مهلکات عظیمه و صفات خبیثه است و بسا باشد که بدیوثی منجر میشود و حضرت پیغمبر صلعم فرمودند که دل مرد بی غیرت سرنگون
و فرمودند که اگر مردی در اهل خانه خود چیزی ببیند که منافی غیرت باشد و بغیرت نیاید خدا مرغی را فرستد که آنرا قفندر گویند
چهل روز بر در خانه او می نشیند و فریاد میکند که خدا غیور است و هر صاحب غیرتی را دوست دارد اگر آمد و بغیرت آمد و آنچه منافی
غیرتست از خود دور کرد فبها و الا پرواز میکند و بر سر او می نشیند و پرهای خود را بر چشمهای او میزند و میپرد و بعد از آن روح ایمان

در بیان [illegible]

از آنزد مفارقت میکند و ملائکه او را دیوث می نامند و حضرت امیرالمؤمنین ع در وقتیکه در عراق بودند فرمودند ای اهل عراق شنیده ام
که زنان شما در راهها با مردان مدافعه میکنند یعنی شانه بهم میزنند که راه بدهند و باز فرمودند که آیا حیا نمیکنید و بغیرت نمیائید که زنان
شما ببازارها میروند و با کفار شانه بهم میزنند که راه بیابند و ضد این صفت غیرت و حمیت است و آن نتیجه شجاعت و قوه نفس است و از
شرایف ملکات و فضایل صفاتست و کسیکه از این صفت خالی است از زمره مردان خارج و نام مردی بر او نالایق است از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که خداوند تبارک و تعالی غیور است و صفت غیرت را دوست دارد و از غیرت اوست که
همه اعمال ناشایسته ظاهریه و باطنیه را حرام کرده است **فصل** دانستی که غیرت و حمیت آنست که آدمی نگاهبانی کند دین خود
و عرض خود و اولاد و اموال خود را و از برای محافظت و نگاهبانی هر یکی طریقه ایست که صاحب غیرت و حمیت از آن تجاوز نمیکند
اما غیرت و حمیت در دین آنست که سعی کند در رد بدعت کسیکه در دین بدعت نهد و اهانت کسی که بدین اهانت رساند و دفع ادعای باطل
کنندگان دین و رد شبهه منکرین و کشتن کسانیکه از دین برگردند یا اینکه ضروری دین را انکار نمایند و در ترویج احکام دین لازمه
جهد و جد بعمل آورد و در نشر مسائل حلال و حرام نهایت مبالغه کند و در امر بمعروف و نهی از منکر مسامحه نکند و با کسانیکه مجاهد بمعصیت اند
بیضرورت مداهنه و دوستی نکند و با ضرورت هم در دل بر ایشان غضبناک باشد و اما غیرت در عرض و حرم آنست که از اهل خود
غافل نشود و اهمال در ابتدای امری که عاقبت آن بفساد منجر میشود نکند پس زنان خود را از دیدن مردان نامحرم محافظت کند و ایشان را
از رفتن کوچه و بازار منع نماید حضرت پیغمبر صلعم بجناب فاطمه علیها سلام فرمودند که از برای زن چه بهتر است عرض کرد که اینکه هیچ مرد را
نه بیند و هیچ مردی هم او را نه بیند پس فاطمه را بسینه خود چسبانید و اصحاب پیغمبر صلعم سوراخهای دیوار خانه را مسدود ساخته بودند که
زنان ایشان مردان را نه بینند روزی حضرت پیغمبر صلعم فرمودند که هر که اطاعت زن خود را نماید خدای تعالی او را سرنگون بجهنم افکند عرض
کردند که در چه چیز اطاعت کند فرمودند در اینکه از شوهر خود خواهش کند که بحمامها و عروسیها و عیدگاهها و عزاها برود و جامه نازک بپوشد
و شوهر راضی شود و او را اذن دهد و آنچه شنیده که در عهد پیغمبر زنان بمساجد حاضر می شدند و حضرت ایشان را اذن میداد مخصوص بزنان
آن عصر بود که آنحضرت علم باحوال ایشان داشت و میدانست که فسادی بر آن مترتب نمیگردد و در این زمان منع زنان از حضور مساجد
و رفتن بمشاهد لازم و واجب است چه جای اینکه کوچه و بازار و حمامها و مجامع لهو و لعب مگر زنان عجوزه که از حد فساد گذشته اند
و از اینجهه حضرت پیغمبر صلعم و اصحاب آنسرور چنین رفتار نمودند و گفتند که هر گاه پیغمبر صلعم مطلع بر حال زنان این زمان بود منع می فرمودند که
زنان از خانه بیرون نروند و از حضرت صادق ع پرسیدند که جایز است که زنان از برای نماز عید و نماز جمعه بیرون روند فرمودند نه
مگر زنی که پیر بوده باشد و بالجمله هر که اندک اطلاعی از احوال زنان این عصر و امثال آن داشته باشد فی الجمله رگ مردی و صفت
غیرت و حمیت در او باشد زنان را منع میکند از آنچه احتمال فساد و ناخوشی داشته باشد از نظر کردن بمردان نامحرم و صدای ایشان را
شنیدن تا ضرورت شرعیه نباشد و استماع ساز و نوا و شنیدن خوانندگی و غنا بلکه از بیرون رفتن خانه و از آمد و شد با بیگانه و از ورود
بحمامها و مساجد و حضور بمجامع محافل اگر چه مجمع تعزیه سید الشهداء باشد و سفر کردن بزیارات متبرکه و امثال اینها زیرا که غالب
آنست که ارتکاب این امور از فساد خالی نباشد و اگر هیچ نباشد نظر ایشان بمردان نامحرم میافتد و صدای ایشان را می شنوند و
این منافی طریقه عفت و خارج از شیوه غیرتست **شعر** چو زن راه بازار گیرد بزن ۞ و گرنه تو در خانه بنشین چو زن ۞ ز بیگانه
کان چشم زن دور باد ۞ چو بیرون شد از خانه در گور باد ۞ بپوشانش از چشم بیگانه روی ۞ و گر نشنود چه زن آنگه چه شوی ۞ چو در
روی بیگانه خندید زن ۞ دگر مرد گو لاف مردی مزن ۞ پس در این عصر بر مردان صاحب غیرت لازم است که نهایت سعی در محافظت
اهل حرم خود نماید و ایشان را از بیرون رفتن خانه ممانعت کنند مگر شرعا واجب شده باشد چون سفر حج واجب یا رفتن بخانه عالم
خدا ترسی بجهة اخذ مسائل واجبه هر گاه مردان خود متمکن از اخذ مسائل و رساندن بایشان نباشند بلی اگر فرض شود که یقین حاصل شود
باینکه رفتن ایشان بیکی از مواضع که شرعا راجح است چون زیارت ائمه یا مجمع تعزیه زنان یا امثال اینها از مفاسد خالی است ظاهر
آنست که اذن دادن ایشان جایز باشد همچنانکه رفتن زنان عجوزه با مثال این مواضع ضرری ندارد و همچنین مقتضای صفت غیرت

انست که زنانرا منع کنند از شنیدن حکایات شهوت انگیز و سخنان عشرت آمیز و مصاحبت پیره زنانی که با مردم آمد و شد دارند نظم
شعر بر پنبه آتش نشاید فروخت / که تا چشم بر هم زنی خانه سوخت و از اینجهت در احادیث زنان عرب را منع نمودند از یاد
گرفتن سورهٔ یوسف و شنیدن آن از حضرت امیرالمؤمنین ع مرویست که فرمودند که سورهٔ یوسف را بزنان خود تعلیم مکنید و بر ایشان
مخوانید که بفتنه میافتند و سورهٔ نور را بایشان یاد دهید که مشتملست بر مواعظ و نصایح و فرمودند که زنانرا بر زین سوار مکنید و حضرت
پیغمبر ص فرمودند که زنانرا در غرفها جای مدهید و خط نوشتن بایشان میاموزید و ایشانرا پنبه رشتن یاد دهید و سورهٔ نور تعلیم نمائید و
بدانکه مرد صاحب غیرت را سزاوار است که خود را در نظر زن با مهابت و صلابت بدارد تا همیشه از او خائف باشد و پیروی هوا و هوس
خود را نکند و هیچ وقتی زنرا بیکار نگذارد و پیوسته او را مشغول امری سازد از امور خانه یا او را بکسبی بدارد زیرا اگر بیکار باشد شیطان
او را بفکرهای باطل میاندازد و میل بیرون رفتن و تفرج و خودآرائی و خودنمائی بکند و بلهو لعب و خنده و بازی رغبت مینماید و کار
او بفساد میانجامد و باید مرد صاحب غیرت جمیع ضروریات زنرا از خوراک و پوشاک و سایر آنچه بآن احتیاج دارد مهیا سازد
تا مضطر به بعضی اعمال و اقوال ناشایسته نگردد و مخفی نماند که صفت غیرت اگرچه خوب و در نظر شرع و عقل مستحسن و مرغوبست اما باید که
بحد افراط نرسد و آدمی بنحوی نشود که بی سبب باهل خود بدگمان و بر ایشان تنگ بگیرد و در صدد تجسس باطن ایشان برآید زیرا که
همچنانکه در حدیث وارد شده است که زن مانند استخوان کجست اگر خواهی آنرا راست کنی میشکند و از حضرت پیغمبر ص مرویست که بعضی
از انواع غیرتست که خدا و رسول آنرا دشمن دارند و آن اینست که مرد بیجهت براهل خود غیرت نماید و بالجمله مبالغه در تفحص و تفتیش از
احوال اهل حرم خود نمودن نالایق و با طریقهٔ شریعت موافق نیست زیرا که در این وقت مرد از ظن بدخالی نخواهد شد و آن شرعا مذموم
است چنانکه مذکور خواهد شد و اما مقتضای غیرت بر اولاد آنست در ابتدای امر مراقب احوال او باشی و از برای پرستاری او و
شیر دادن او از زنی صاحب عفت و صلاح معین بنمائی و غذای او را از حلال معین سازی زیرا که طفلی که گوشت او از شیر یا
از غذای حرام هم رسیده متکون شود طبع او خبیث میشود و طینت او از خباثت سرشته میگردد و چون بسر حد تمیز رسید باید او را آداب
نیکان بیاموزی و آداب خوردن و گفتن و نشستن و برخواستن و غیر اینها باو یاد دهی پس آنرا بیاموزی که نخورد مگر از دست راست و در
وقت شروع بخوردن بسم الله بگوید و از نزد خود لقمه برگیرد و بهر طرف دراز نشود و پیش از دیگران دست بطعام نبرد و تیز بطعام و
برکسانی که طعام میخورند نگاه نکند و بشتاب غذا نخورد و لقمه را نیک بخاید و دست و جامه را با آنچه میخورد آلوده نسازد و پرخوری و شکم
پرستی را عادت نکند و باید در نزد طفل مذمت پرخوار را نمود و مدح قناعت و کم خوری را کرد و او را چنان پرورید که در بند غذا نباشد
و بهرچه رسد قانع باشد و او را از خودآرائی و زینت کردن و در بند لباس بودن منع نمائی و این را در نظر او قبیح سازی و با او وا نمائی
که زینت و خودآرائی طریقهٔ زنانست و مردان از آن عار دارند و از همنشینی طفلانی که بر ناز و نعمت و لباس و زینت پرورش یافته اند
محافظت کنی و او را بلباس پست و درشت معتاد سازی و طریقهٔ نشستن و راه رفتن و خوابیدن تعلیم کنی و یاد دهی او را که در نشستن و
ایستادن پشت بدیگری نکند و در حضور مردمان آب دهان خود را نیفکند و انگشت به بینی نکند و آب بینی نیندازد اگر ضرور باشد پنهان
بینیرا پاک کند و در برابر مردم خمیازه نکشد و پا بر روی پا نیفکند و دست بر زیر زنخدان ننهد و بهر طرف ننگرد و سر برهنه نسازد و با هم
نشینان تواضع و فروتنی کند و گشاده روئی و خوش کلامی را شعار خود سازد و اطاعت بزرگترا کند و تعظیم ایشانرا بجا آورد و در
حضور ایشان بازی نکند و او را منع کنند از پرگوئی و دروغ و قسم خوردن اگرچه راست باشد و فحش و دشنام و لغو و غیبت و بسیار
خندیدن و استهزا کردن و زیاد مزاح کردن و تیز بمردم نگریستن و ابتدا بسخن کردن و عادت دادن او را بدرستگوئی و بافکر سخن گفتن و
گوش دادن بکسیکه با او تکلم میکند و برخواستن از پیش پای بزرگتر از خود و بدو زانو نشستن و جای دادن و وقار و سکینه و خودداری در
جمیع حرکات باو بیاموزد و باید او را از همنشین بد بنهایت محافظت کنی که اصل ادب همین است و بترسانی او را از اینکه از اطفال یا
مردان چیزی بگیرد و باو بفهمانی که بزرگی در عطا و بخشش و در گرفتن خاری و ذلت است و داب سگانست که در انتظار لقمه دم خود را میجنبانند
و تملق و چاپلوسی میکنند و باید او را بمعلم متدین و دانا بدهد که او را قرآن بیاموزد و حکایات نیکانرا باو بخواند و از سخنان لغو او را منع کند و

باو تعلیم کنی که چون معلم او را بزند صبر و تحمل کند و متوسل این و آن نشود و باو بگوئی که این طریقهٔ شجاعانرا و مردانست و در آن وقت چون
زنان و بندگان فریاد و فغان نکند و سزاوار آنست که چون از مکتب فارغ شود او را اذن بدهی که مشغول بازی و تفرج شود تا دل او
تیره و پژمرده نگردد و چون اندکی تمیز او بیشتر شد باید اخلاق نیک باو بیاموزی و او را از رذایل صفات بازداری و در نظر او صفات
حسنه را جلوه دهی چون صبر و شکر و توکل و رضا و شجاعت و سخاوت و صدق و صفا و غیر اینها و صاحبان این صفات را در نزد او ستایش
کنی و اخلاق رذیله را از حسد و عداوت و بخل و کبر و دزدی و خیانت و امثال آنها مذمت کنی و ارباب این اخلاق را نکوهش نمائی و او را
بطهارت و نماز بداری و در بعضی از روزهای ماه رمضان او را بروزه داشتن امر کنی و اصول عقاید را باو تلقین نمائی و آداب شرع را
باو یاد دهی و چون فعل نیکی از او سر زند یا صفت خوبی از او ظاهر شود او را آفرین کنی و برابر مردم تحسین کنی و باو احسان نمائی
شعر نوآموز را ذکر تحسین و زه / ز توبیخ و تهدید استاد به و اگر فعل قبیحی از او سر زد دفعهٔ اول ندیده انگاری و بروی او نیاوری
چنان وانمائی که کسی جرات نمیکند که چنین کاری بکند خصوصا اگر طفل خود خواهد آنرا پنهان کند تا جری نشود پس اگر دوباره آن کار از
او سر زند در خفیه او را عتاب و خطاب کنی و چنان نمائی که اگر این از او ظاهر شود در نزد مردم رسوا میگردد و بسیار در مقام عتاب
بر نیائی و باید پدر هیبت خود را نگاه دارد و خود را در نظر فرزند بی وقر نسازد و مادر باید او را از پدر بترساند و او را از اعمال ناشایست
منع کند و چون تمیز او بیشتر شد او را بعبادت داری و دنیا را در نظر او خوار سازی و او را بپروردگار امیدوار نمائی و آخرت را در نظر
او جلوه دهی و عظمت خدا را باو ذکر کنی و چون چنین نمائی این اخلاق در دل طفل راسخ میشود و بعد از بلوغ داخل زمرهٔ اخیار
و از برای پدر باقیات صالحات خواهد بود و اگر بر خلاف این باشد و در تادیب او مسامحه کند تا طفل بهرزگی پرورش یابد و بیشرمی
و فحش و شکم پرستی و امثال آنرا معتاد شود خبیث النفس میگردد و وبال پدر و مادر و بلکه باعث بر رسوائی و عار ایشان میشود و خود در
دنیا بسختی و نکبت و زحمت و در عقبی بعذاب مبتلا میشود شعر بسا روزگارا بسختی برد / پسر چون پدر نازکش پرورد همان طفل چون
جور آموزگار / نه بیند جفا چند از روزگار پس بر پدر مهربان لازم است که سعی در تادیب فرزند نماید و بداند که این امانتی است از
خدا در دل او پاک و جوهر او صاف است و قابل هر نیک و بدی هست و بهرچه تعلیم داده شود نما میکند و پدر هم در ثواب او و وبال او
شریکست پس او را ضایع و مهمل نگذارد و از او غافل نشود و دختر را نیز مانند پسر تربیت داد مگر در چیزهائی که تفاوت میان پسر و دختر است
پس باید او را پرده نشینی و حجاب و حیا و امثال اینها آموخت و بعد از آنکه این او را بفرزند آموختی ملاحظه کن که قابلیت و استعداد
کدام علم و صنعت را دارد پس او را بآموختن آن بدارد و نگذارد که مشغول امری شود که استعداد آنرا ندارد تا عمر او ضایع نگردد و اما
غیرت در مال پس آنست که بداند که هر کس مادامیکه در دار دنیاست بمال محتاج و تحصیل آخرت بآن موقوفست زیرا که معرفت و طاعت
به بقای بدن و حیات منوط و بقای آنها بغذا و قوت مربوطست پس عاقل باید که بعد از آنکه از مداخل حلال آنرا تحصیل نمود سعی
در محافظت آن کند باین نحو که بیمصرف آنرا خرج نکند و بمصرفیکه فایدهٔ اخروی یا دنیوی ندارد نرساند و بغیر مستحق ندهد و بربا و
مفاخرت بر باد ندهد و بجود نمائی و خودفروشی خرج نکند و از دزدان و اهل خیانت آنرا محافظت کند و تا تواند ظلمه را بر آن مسلط نسازد
و تمکین ایشان در بردن مالش ندهد و غیر از اینها از مصارفیکه شرعا رجحانی نداشته باشد و عوض از برای آن در دنیا و آخرت نباشد و
مقتضای غیرت آنست که تا خود زنده است اموال خود را بمصرفی رساند که فایده اش بخودش عاید شود و از برای وارث نگذارد
مگر اینکه او را فرزند خلفی باشد که وجود او نیز بمنزلهٔ وجود خود اوست و در ثواب او شریکست و چگونه صاحب حمیت و غیرت خود را راضی
میکند که مالیرا روز و شب در تحصیل او تعب کشیده و در جمع آن عمر خود را تلف و در عرصات محشر از عهدهٔ حساب آن باید برآید از برای
شوهر زن خود بگذارد تا آنرا بخورد و قوت گیرد و با زن او جماع کند و منتهای مطلب آن زن خبیثه آن باشد که از آن مال غذاهای مقوی
ترتیب دهد که شوهرش در مجامعت کردن قویتر گردد و حقیقت آنست که این مخنثی است که قلتبان و دیوث خود را بآن راضی میکند
چه جای صاحب غیرت و حمیت و همچنین است گذاشتن مال از برای سایر ورثه که حق المنت بیچاره را نمی شناسند و از ان یاد نمیکنند
و از پسران بدگهر و شوهران دختر و برادران و برادرزادگان و عم و عمه و خال و خاله و غیر اینها و ایشان اگرچه مثل شوهر زن نیستند

اما هرکاه از اهل خیر و صلاح نباشند مال از برای ایشان کذاشتن بغیر از وزر و وبال و فحش و دشنام دیکر ثمری ندارد و همچنانکه در اهل این عصر مشاهده میکنیم **صفت هفتم** عجلت و شتابکاریست که آدمی بمجرد اینکه امری بخاطر او خطور کند اقدام بر آن نماید بدون اینکه اطراف انرا ملاحظه نماید و در عاقبت آن تامل کند و این از کم دلی و ضعف نفس است و از راههای بزرک شیطان است و انلعین بسیاری از فرزندان آدم را باین صفت بهلاکت رسانیده و از حضرت پیغمبر مرویست که فرمودند شتابکاری از جانب شیطانست و تانی در کارها از جانب خداوند منان و در روایات وارد است که چون عیسی بن مریم متولد شد همه شیاطین بپیش ابلیس لعین که رئیس ایشانست آمدند و کفتند امروز همه بتها سرنکون شده است ابلیس کفت البته حادثه واقع شده است بایستید تا تفحص کنیم پس پرواز آمد مشرق و مغرب را طوف کرد چیزی نیافت تا رسید بموضعی که عیسی متولد شده بود و ملائکه دور او را فرو کرفته اند پس برکشت بنزد لشکر خود کفت امشب پیغمبری بدنیا آمده است و هیچ زنی آبستن نشد و وضع حمل نکرد مکر اینکه من نزد او حاضر بودم بجز این شخص و امید بر کیرید از اینکه بعد از این دیکر کسی بت پرستی کند ولیکن راه فرزندان آدم را بشتابکاری و سبکی و بیوقعی بزنید و اخبار در مذمت این صفت از حد متجاوز است و سر در شدت مذمت آن انست که عمل هرکس باید به بصیرت و بینائی باشد و عاقبت آنرا ملاحظه کند و این موقوفست بر تامل و تانی و این صفت مانع تامل است و مکرر بتجربه رسیده است که هر امری که بی تامل از آدمی سر زد باعث خسران و زیان و فاعل آن نادم و پشیمان میشود و هر کاریکه به تثبت و تانی کرده میشود هیچ پشیمانی در آن پیدا نشد و همین در مذمت این صفت بس است که هر عجول سبکی در نظرها خار و در دلها بیوقع و بی اعتبار است و کسی که اندک تامل کند میفهمد که باعث کلی بر فروختن دین بدنیا و معاوضه کردن نعیم آخرت و پادشاهی ابد بمزخرفات این عاریت سرا شتابکاری و عجله است زیرا که چون نفس انسانی از عالم امر برخواسته و در سلسله ایجاد اقرب مخلوقاتست بموجد کل پس بالاترین لذات از برای او لذات غلبه و برتری و استیلا و سروریست که از صفات کمالیه حضرت آفریدکار است و هرکسی پیوسته طالب برتری و استعلا و بزرکی است و چنین نیست که این طلب از او ناپسندیده و مذموم باشد بلکه هر بنده باید در تحصیل پادشاهی باشد که زوال از برای آن نیست و سعادتی را طلبد که آخری نداشته باشد و بقائی جوید که فنائی بآن راه نیابد و عزتی جوید که در عقبش ذلت نباشد و غنائی کسب کند که بفقر نینجامد و کمالی جوید که از نقص عاری باشد و همه اینها از صفات خدائی و طالب آن طالب علو و کمال است و چکونه چنین طلبی ناپسندیده میباشد پس مذمتیکه بر طلب ریاست و استیلا رسیده است بواسطه اشتباهیست که کرده و غلطی که از او واقع شده در فهمیدن ریاست بفریب شیطان زیرا که چون بواسطه سجده نکردن بر آدم انلعین مطرود درکاه و از عالم امر رانده شد حسد او را بر این داشت که در صدد اغوای فرزندان آدم برآید و ایشانرا نیز چون خود از عالم امر و بارکاه قرب دور افکند پس ایشانرا بشتابکاری فریب داده و در نظر ایشان ریاست عاجل فانی و سروری و بزرکی چند روزه را که بانواع آلام مشوبست جلوه داده و ایشانرا از سلطنت ابد و پادشاهی مخلد که از همه کدورات مصفا و از زوال و فنا مبرا است محروم ساخت و مسکین و بیچاره و مخذول فرزند آدم چون عجول و شتابکار خلق شده بود و شیطان لعین از این راه برآمده و بعجلت که مقتضای طبع انسان بود متوسل شده متاع حاضر را در نظر او زینت داده و در آخرت بامید و آرزوی از خدا او را مغرور کردانید چنانکه بیچاره نیز فریب او را خورده بطلب دنیا و مزخرفات آن مشغول شد و سلطنت و پادشاهی بیزوال را از دست داده مکیز بخت برکشته فکر نکرد که ریاست دنیا و پادشاهی آن سروری و کمال نیست بلکه عین نقص و وبال است و فریب دشمن دیرینه خود را بکار خورد سبحان الله **شعر** لعاب عنکبوتان مکس کیر همارا کر چون کرد نخچیر پس هر که بحقیقت امر جاهل و از خدعه آمیزدوی غافل است بوساوس او فریفته میکردد و سروری و پادشاهی مؤبد را بمتاع خسیس چند روزه دنیا میفروشند و چه ارزان میفروشند **شعر** زیبا نکاران که جنس جان فروشند چنین جنسی عجب ارزان فروشند و اما کسی که از باطن کار آکاه و توفیق ربانی او را همراه است بریسمان انلعون بچاه نمیرود و پیروی از آن نمیکند چون انلعون از افراد انسان بیک و دو اکتفا نکرده و دام مکر و حیل را در راه همه کس کسترده بانیجهت خداوند عالم پیغمبران و رسولان فرستاد تا ایشانرا از خدعه آن مکار خبردار سازند و دل ایشانرا از این خانه مجازی بردازند و صلای دعوت پروردکار را در دهند و بندکانرا بجانب مملکت حقیقی و وطن اصلی بخوانند پس

پیغمبران

پیغمبران آمدند و دامن همت بر میان زدند و یکه تنه بدعوت خلق برخواستند و باواز بلند که آفاق عالم را فرو کرفت ندا کردند که یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا الا قلیل خلاصه معنی انکه ای طایفه که بخدا و پیغمبران کرویده اید چه شده است شما را که چون بشما کفته میشود که کوچ کنید در راه خدا سنکین میشوید و خود را بر زمین میچسبانید آیا دل خوش کرده اید بزندکانی دنیا از اهل آن و از آخرت کذشته اید پس بدانید که متاع چندروزه دنیا در پیش آخرت نیست مکر چیزکی و بیقدری و زبان بمذمت دنیا و اهل آن کشوده اند و مردم را وعده و وعید کردند و بزبان حال با هر یک از فرزندان آدم کفتند **شعر** بال بکشا و صفیر از شجر طوبی زن حیف باشد چو تو مرغیکه اسیر قفسی پس غرض کلی از بعثت پیغمبران خواندن خلق است بمملکت بی پایان تا در آنجا بر تخت پادشاهی نشینند و تاج سروری بر سر نهند و بزندکی فایز کردند که مرک ندارد و بعزتی رسند که ذلت در قفایش نیست و شیطان ایشانرا بشتاب میاندازد و ایشانرا بسروری دنیا میخواند چون میداند که ایرا بقائی نیست و این چند روزی هم که هست از هم و غم و نزاع و کدورت خالی نیست تا باین سبب از یاد آخرت غافل شود و از فکر تحصیل ملک باقی بیرون رود بلکه از زهد و سبکباری در دنیا که پادشاهی نقد است باز ماند و بنده غضب و شهوت خود کردد و بپرستش شکم و فرج خود مشغول شود پس چون چارپائی شود که افسار او در دست شکم و فرج باشد و او را بهر طویله و آخوری که خواهند ببندند پس چه مغروریست و بیعقلیست که فرزند آدم مملوک شهوت خود میشود و چنان پندارد که پادشاهست و بنده خواهش نفس میکردد و چنان کمان میکند که خداوندست و از آنچه مذکور شد معلوم شد که منشاء خسران در دنیا و آخرت عجلت و شتابکاریست و چون بدی این صفت را دانستی پس بدانکه طریق علاج آنست که یاد فسادی های آن کنی و متذکر آن شوی که باعث سبکی و خفت و بیقدری و ذلت در نظر مردمان است و موجب ندامت و پشیمانی است پس متذکر شرافت ضد آن که وقار و طمانینه است کردی و بدانی که این صفت انبیا و اولیاست پس با خود قرار دهی که دیکر هیچ فعلی را بی تانی و طمانینه و سکوت را در باطن و ظاهر در جمیع افعال و حرکات و سکنات شعار خود سازی و خواهی نخواهی خود را چندی بر آن بداری تا عادت تو شود و صفت خبیثه عجله از تو رفع شود و وقار و طمانینه از برای تو حاصل کردد **فصل** ضد صفت عجله وقار است و آن عبارتست از اطمینان نفس و سکون آن در کفتار و کردار و حرکات و سکنات پیش از آنکه شروع در یکی از اینها کند و بعد از آن تا هر جزئی از آن کار بموافق فکر و تدبیر بجا آورد و تامل نمودن پیش از شروع را توقف کویند و تامل بعد از آن را تانی و اناءت نامند پس وقار شامل این هر دو است و آن نتیجه قوه نفس و بزرکیست و از شرایف صفات و فضایل ملکاتست بلکه از اخلاق حسنه کم صفتی است که بشرافت این صفت رسد و بانیجهت انبیا و اصفیا و برکزیدکان خدا را باین صفت مدح میکنند و در مدح سرور پیغمبران صاحب الوقار و السکینه کفته اند و در اخبار وارد است که مؤمن البته متصف بصفت وقار میباشد و در نظر مردم هیچ صفتی آدمی را مانند این صفت شریف و عزیز نمیکند پس سزاوار مؤمن آنست که پیوسته شرافت و نیکی این صفت در نظر داشته باشد و خود را در اعمال و افعال و اقوال بر آن بدارد تا عادت و ملکه او کردد **صفت هشتم** سوء ظن و بددلی است بخدا و خلق و این صفت رذیله نتیجه جبن و ضعف نفس است زیرا که هر جبان ضعیف النفسی هر فکر فاسدی که بخاطرش میکذرد و بقوه واهمه او در میآید اعتقاد میکند و پی آن میرود و این صفت خبیثه از مهلکات عظیمه است خداوند عالم میفرماید یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم یعنی ای کروه مؤمنین اجتناب کنید از بسیاری از کمان بد زیرا که بعضی کمانها کناه است و دیکر میفرماید ظننتم ظن السوء و کنتم قوما بورا یعنی کمان بد بردید و شما قومی بودید بهلاکت رسیده و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید که باید امر برادر مؤمن خود را بهترین محامل حمل کنی و باید بسا محملی که از برادر تو سر زند کمان بد نبری مادامیکه محمل خوبی از برای آن بیابی و مرویست که خدای تعالی حرام کرده است از برای هر مسلمی خون او را و عرض او را و ظن بد باو بردن و همین مذمت از برای ظن بد کافیست که آنرا قرین کشتن مسلم و دست اندازی بعرض و حریم او نموده و شکی نیست که هر که در باطن ظن بد بدیکری برده او را نسبت بشر و فساد دهد در ظاهر بنظر حقارت او را می بیند و اکرام او را آنکه ینبغی بجا نمیآورد و در حقوق او کوتاهی میکند بلکه مضایقه از غیبت و اظهار آنچه باو کمان

برده

برده نمیکند و همه این امور باعث هلاکت او میشود و شبهه نیست در اینکه هر که ظن بد بمسلمانان برده و میبرد خبیث النفس و بدباطن است و هر
کسی را بمثل خود میداند و خباثت باطن او بظاهرش سرایت کرده و دل هر مؤمن پاک طینتی نسبت بهمه خلایق پاک و صاف است و ظن
بد باحدی نمیبرد آری آری **مصراع** از کوزه بیرون طراود آبی که در اوست **شعر** مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندر
ز فرمود بر روی آب یکی آنکه بر خویش خودبین مباش دگر آنکه بر خلق بدبین مباش و سوم اینکه ظن بد بمردم بردن علامت
خباثت نفس است و شارع از آن نهی فرموده است آنست که آن نمی باشد مگر از القای شیطان خبیث زیرا که بجز علام الغیوب احدی
از باطن دیگری آگاه نیست و هیچ دلی را بدل دیگری راه نه پس چگونه میتوان شد که کسی چیزی را که ندانسته و بچشم خود مشاهده نکرده و از گوش
خود نشنیده در حق غیر اعتقاد کند پس ظن بدی که آدمی میکند امریست از راهی که نمیداند بدل او افتاده و نیست از راهی مگر از راه شیطان
پس شیطان انکار ترا بدل او انداخته باینچه گمان برده خبر داده و آدمی چگونه خبری که شیطان داده باشد قبول میکند و حال اینکه او از
هر فاسقی فاسق تر است و خدا میفرماید ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا اگر فاسقی شما را خبری آورد تثبت کنید و آنرا قبول مکنید پس از برای
اهل ایمان جایز نیست که تصدیق آنلعین را کنند اگرچه بعض قرائن خارجیه با آن ضم شود تا بسر حد یقین برسد پس اگر عالمی را در خانه امیر
ظالمی به بینی شیطان بگمان تو میاندازد که او بجهت طمع بانجا رفته تو باید آنرا از دل خود در راه ندهی زیرا که شاید باعث رفتنش اعانت
مظلومی باشد و اگر از دهن مسلمانی بوی شراب یابی باید جزم باینکه او شراب حرام آشامیده است نکنی زیرا که میشود که مضمضه کرده باشد
و ریخته باشد یا بتجویز طبیب حاذقی بجهت مداوائی آشامیده یا بر آشامیدن آن مجبور بالجمله باید حکم تو بر افعال مسلمین چون حکم و شهادت
بر اموال ایشان باشد و همچنانکه در مال حکم نمیکنی مگر بانچه دیده یا باقرار شنیده یا دو شاهد عادل در نزد تو شهادت داده اند هم
چنین در افعال ایشان باید چنین باشی و اگر عادل بدی از مسلمی نقل کند باید توقف کنی نه تکذیب آن عادل را کنی تا ظن دروغ گفتن
و تهمت زدن یا عداوت یا حسد برده باو باشی و نه تصدیق نمائی تا گمان بد با آن مسلمان برده باشی باوجود اینکه احتمال میرود که آن عادل
سهو یا غفلت باشد یا امر براو مشتبه شده باشد بدانکه مراد از ظن بد بردن که شرعا مذموم است و نهی از آن شده است که آنرا در دل خود راه
دهی و نفس را بجانب او مایل کنی و طرف بد برا راجح سازی یا آنرا اظهار نمائی اما مجرد گذشتن چیزی بخاطر یا تشکیک کردن بدون آن
که آنرا ترجیح دهی ظن بد نیست و امتیاز میان ظن بد و مجرد خطور امری بدل باین میشود که انچه تصور کرده باعث تغییری در دل تو نسبت
بانشخص شد مثل اینکه کراهتی یا نفرتی بانچه با او حاصل شده یا میل تو از او کم شد یا رفتار تو با او نسبت بسابق تفاوت کرد ظن بد باید
دفع آن لازم است و اگر مطلقا تفاوت نکرده است محض گذشتن بدلست بر آن مؤاخذه نیست مخفی نماند که چون ظن بد موجب هلاکت
ابدیست باینجهة شارع مقدس نهی بلیغ فرموده اند از اینکه کسی متعرض امری شود که باعث تهمت باشد و موجب ظن بد دیگران باو شود
و ایشان هلاک شوند همچنانکه حضرت رسول ص فرمودند که اتقوا مواقع التهم یعنی بپرهیزید از مواضع تهمت و حضرت امیرالمؤمنین ع فرموده
که هر که خود را در محل تهمت درآورد ملامت نکند کسی را که باو بدگمان شود مرویست از حضرت امام زین العابدین ع که صفیه دختر حیی بن
اخطب حرم محترم حضرت رسول ص حکایت کرد که وقتی حضرت پیغمبر ص در مسجد معتکف بودند من بدیدن او رفتم و بعد از شام از انجناب
مرخص شده روانه منزل شدم آنجناب قدری همراه من آمد و تکلم میکرد شخصی از انصار برخورد و گذشت حضرت او را آواز داد
فرمود که این زن من صفیه است آنشخص عرض کرد که چه جای این سخن بود حاشا که من بشما ظن بد برم حضرت فرمود که شیطان در
رگ و خون بنی آدم جا دارد ترسیدم بر شما داخل شود و باعث هلاک شما شود و در این فعل پیغمبر ص دو ارشاد عظیم از برای امت کرده اند
یکی اینکه بنهایت احتراز از ظن بد کرد دویم اینکه هر کسی اگرچه مثل پیغمبر خدا باشد باید خود را از محل تهمت نگاهدارد و پس کسیکه عالم و پرهیزکار
باشد و در میان مردم معروف بصلاح و دیانت باشد مغرور نشود که کسی بمن ظن بد نمی برد و باینجهة خود را از محل تهمت محافظت نکند
زیرا که هر فردی از انسان اگرچه اورع و اعلم از جمیع مردم باشد همه بیک نظر او را نمی بینند بلکه اگر جمعی کثیر او را ظاهرا و باطنا خوب دانند
و همه افعال او را حمل بر صحت نمایند جمعی دیگر هستند که طالب عیب او باشند و اعتقاد تمام باو نداشته باشند و ایشان البته در محل
تهمت زدن باو میباشند **عربیه** وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا یعنی چشم دوستی

از هر عیبی

از هر عیبی کند است اما چشم عداوت و دشمنی بدیها را اظهار میکند و هر دشمن حسودی نگاه نمیکند مگر بچشم دشمنی پس آنچه خوبی که از آدمی
دید بپوشاند و در تجسس بدیها بر میآید و هر بدی البته بدیگران گمان بد میبرد و ایشانرا چون خود میداند و هر معیوب رسوائی دیگرانرا
مانند خود رسوا و عیبناک میخواهد و عیوب ایشانرا در میان مردم ظاهر میکند تا از فکر او مردم بیرون روند و زبان ایشان از او کوتاه گردد
وَالْبَلِیَّةُ اِذَا عَمَّتْ طَابَتْ یعنی هر بلائیکه عموم هم رساند گوارا میشود پس بر هر مؤمنی لازم است که خود را از مواضع تهمت دور دارد
تا بندگان خدا گمان بد باو نبرند و بمعصیت نیفتند و آن شخص هم در معصیت ایشان شریک باشد زیرا که هر سبب معصیت دیگری شود او هم
در گناه با او شریک خواهد بود و از اینجهة خداوند عالم فرمودند دشنام مدهید بکسانیکه غیر خدا را میخوانند که ایشان هم خدا را دشنام
دهند و حضرت پیغمبر ص فرمودند که چگونه می پسندید حال کسی را که پدر و مادر خود را دشنام میدهد فرمود بلی کسیکه پدر و مادر غیر را دشنام
دهد تا آن غیر هم پدر و مادر او را دشنام دهد و طریق معالجه بدگمانی بخدا و خلق آنست که بعد از ملاحظه فساد آن چنانکه گذشت و بیان
ضدش که گمان نیک باشد هر گاه گمان بدی از کسی بخاطر بگذرد اعتنائی باو نکنی و دل خود را باو بد نسازی و رفتار خود را با او تفاوت
ندهی و تفقد و اکرام و احترامی که نسبت باو بعمل میآوردی کم ننمائی بلکه بهتر آنست که در تعظیم بیفزائی و در خلوت او را دعا کنی تا باین سبب شیطان
بغیظ آید و از خوف زیادتی احترام و دعای باو دیگر گمان بد را بخاطر تو نیفکند و اگر خطائی و لغزشی از بعضی برخوردی باید او را در خلوت
نصیحت کنی نه اینکه ابتدا بغیبت و بدگوئی او نمائی و باید از خطا کردن او محزون باشی همچنانکه از لغزش خود محزون میشوی و غرض تو از
نصیحت کردن او خلاص کردن او از هلاکت باشد و هر گاه چنین رفتار نمائی از برای تو ثواب حزن بر خطای او و ثواب نصیحت
کردن او و ثواب نجات او هر سه جمع خواهد شد **فصل** بدانکه همچنانکه مذکور شد ضد بدگمانی بخدا و خلق حسن ظن باینهاست در بیان حسن ظن بخدا و خلق است
و فواید آن بسیار و ثمرات آن بیرون از حیز شمار است و اخباریکه در فضیلت حسن ظن بخدا وارد شده است قبل از این مذکور و فواید آن
معلوم گردید و بیان شد که آن باعث نجات و نشاط در عبادات و محبت بخداست که اعلای مقامات است پس بر هر بنده لازم است
که او را هزار مرتبه مهربانتر از پدر و مادر بداند و همچنین لازم است که گمان بد بهیچیک از مسلمین نبرد و گفتار و کردار ایشانرا حمل بر بدی
ننماید بلکه هر عملی از هر که می بیند و هر سخنی که می شنود باید آنرا به بهترین محامل حمل کند و تکذیب او را نکند و اگر احتمال بدی بخاطر او گذرد
و هم خود را اخطا کار شمرد و خود را بر آن بدارد چون چندی بگذرد این صفت ملکه او میشود و بدگمانی از خاطر او مرتفع میگردد بلی اگر گمان
او راست و مطابق واقع باشد باعث ضرر دین یا دنیا باشد لازم است که حزم و احتیاط را بجا آورد و امور دین و دنیای خود را
باو وا نگذارد تا ضرر خسران باو مترتب نگردد **صفت نهم** غضب است و آن عبارت از حالتی نفسانیه که باعث حرکت روح
حیوانی میشود از داخل بجانب خارج از برای غلبه و انتقام و هر گاه شدت نمود باعث حرکت شدیدی میشود که از آن حرکت حرارتی
مفرط حاصل و از آن حرارت دود و دود تیره بر میخیزد و دماغ و رگها را ممتلی میسازد و نور عقل را میپوشاند و اثر قوه عاقله را ضعیف می
کند و باینجهة در صاحب غضب موعظه و نصیحت اثری نمی بخشد بلکه پند و موعظه درشتی و شدت را زیاده میکند و حرکت قوه غضبیه یا از
جهة امریست که هنوز واقع نشده است بلکه محتمل الوقوع است و بجوش آمدن شعله بجهة رفع آنست یا بسبب امریست که واقع شده
و حرکت آن بجهة انتقام است پس اگر انتقام ممکن باشد و قدرت بر آن داشته باشند چون غضب بحرکت آمد خون از باطن بظاهر
میل کند و رنگ او سرخ میشود و اگر انتقام ممکن نباشد و از آن مایوس باشد خون میل بباطن میکند و بآن جهة رنگ آدمی
زرد میشود و مخفی نماند که مردمان در قوه غضبیه بر سه قسمند بعضی در طرف افراط هستند که در وقت غضب فکر و هوشی از برای ایشان
باقی نمیماند و از اطاعت عقل و شرع بیرون میروند و طایفه هستند که در طرف تفریطند که مطلقا قوه غضبیه ندارند و در جائیکه
عقلا و شرعا غضب لازم است مطلقا از جا بر نمیآیند و گروهی بر جاده اعتدال مستقیم اند که غضب ایشان بموقع و غلظت
ایشان بجا باشد و در هنگام غضب از حد شرع و عقل تجاوز نمیکنند و شکی نیست که حد اعتدال آن مرغوب و مطلوب است بلکه
آن فی الحقیقة غضب نیست بلکه شجاعت و قوت نفس است و طرف تفریط آن نیز اگرچه غضب نباشد اما مذموم و قبیح و نتیجه
جبن و خواری است بلکه بسا باشد که از غضب بدتر بوده باشد زیرا که کسی را که هیچ قوه غضبیه نباشد بی غیرت و خالی از حمیت است

وازاینجهة گفته‌اند که هرکه بموضع غضب بغضب نیاید خر است واز حضرت امیرالمؤمنین ع مرویست که حضرت پیغمبر از برای دنیا هرگز بغضب نمیامد امّا هرگاه از برای حق غضبناک میشد احدی را نمی‌شناخت و غضب او تسکین نمی‌یافت تا یاری حق را نمیکرد وازاینجه گفتیم معلوم شد که غضب مذموم آنست که در حدّ افراط باشد زیرا که اعتدال آن ممدوح و تفریط آن غضب نیست اگرچه از صفات خبیثه است **فصل** بدانکه غضب مفرط از مهلکات عظیمه و آفات جسیمه است و بسا باشد که بامری منجر شود که باعث هلاک ابد و شقاوت سرمد باشد چون قتل نفس یا قطع عضو ازاینجهة گفته‌اند که غضب جنونی است که دفعی عارض میگردد و بسا باشد که شدت غضب موجب مرگ مفاجات میگردد و بعضی از حکما گفته‌اند که کشتی که بگرداب افتاده باشد و موجهای عظیم او را فرو گرفته باشد و بادهای شدید آنرا بهر طرف افکند بخلاص و نجات نزدیکتر است از کسی که شعلهٔ غضبش بالتهاب آمده باشد و در اخبار و آثار مذمت شدید در خصوص غضب وارد شده است حضرت رسول ص فرمودند که غضب ایمانرا فاسد میگرداند چنانچه سرکه عسل را فاسد میکند و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که این غضب آتش‌پاره ایست از شیطان که در باطن فرزند آدم است و چون کسی از شما غضبناک گردید چشمهای او سرخ میگردد و باد در رگهای او میافتد و شیطان داخل او میشود و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که غضب کلید هر بدی و شریست و باز از آنحضرت مرویست که غضب دل مرد دانا را هلاک میکند و کسی که قوّهٔ غضبیّهٔ خود را مالک نباشد عقل خود را نیز مالک نیست و مخفی نماند که علاوه بر اینکه غضب خود از صفات مهلکه و اوصاف خبیثه است لوازم و آثاری چند نیز بر آن مترتب میگردد که همهٔ آنها مهلک و قبیح است چون دشنام و فحش و اظهار بدی بمسلمین و شماتت ایشان و ستر ایشانرا فاش کردن و پردهٔ ایشانرا دریدن و سخریه و استهزا کردن بایشان و غیر اینها از اموریکه از عقلا صادر نمیگردد و از جمله لوازم غضب آنست که بعد از تسکین نایرهٔ آن آدمی پشیمان و افسرده خاطر و غمناک و شکسته دل میگردد و باعث دشمنی دوستان و شماتت دشمنان و سخریه و استهزای اراذل و اوباش و تألم دل و تغیر مزاج و بیماری تن میگردد و عجب این است که بعضی چنان توهم میکنند که شدت غضب از مردانگی است با وجود اینکه افعالیکه از غضبناک سرمیزند افعال اطفال و دیوانگان است نه کردار عقلا و مردانگان همچنانکه مشاهده میشود که کسی که شدت غضب بر او مستولی شد حرکات قبیحه و افعال ناشایسته از دشنام و هرزه گوئی و سخنهای رکیک از او سرمیزند و بسا باشد که دشنام بماه و خورشید و ابر و باد و باران و جماد و درخت و حیوان میدهد و میرسد بجائیکه کاسه و کوزهٔ خود را می‌شکند و با حیوانات و جمادات بسخن در میآید و چون دست او از همه جا کوتاه شود جامهٔ خود را میدرد و بر سر و صورت خود میزند و پدر و مادر خود را دشنام میدهد و گاهی چون مستان و مدهوشان بهر طرف دویدن میگیرد و بسا باشد که بیهوش میشود و بزمین میافتد آری شعر

خشم و شهوت مرد را احول کند ز استقامت روح را مبدل کند

وچگونه امثال این افعال نشانهٔ مردی و شیردلی میشود و حال آنکه پیغمبر خدا فرمودند که شجاع کسی است که در حالت غضب خود را تواند نگاهداشت **فصل** چون مفاسد غضب را دانستی بدانکه علاج او موقوفست بچند چیز **اوّل آنکه** سعی کند در ازالهٔ اسبابیکه باعث هیجان غضب میشود مثل فخر و کبر و عجب و غرور و لجاج و استهزا و حرص و دشمنی و حبّ جاه و مال و امثال اینها که همهٔ آنها اخلاق ردیه و صفات مهلکه هستند و خلاصی از غضب با وجود اینها ممکن نیست پس باید ابتدا ازالهٔ اینها را کرد تا ازالهٔ غضب سهل و آسان باشد **دوّیم آنکه** ملاحظهٔ اخبار و آثاری کند که در مذمت غضب رسیده چنانچه شمه از آنها گذشت **سیّم آنکه** متذکر اخبار و احادیثی گردد که در مدح و ثواب نگاهداشتن خود را از غضب وارد شده و فواید آنرا بنظر در آورد همچنانکه از حضرت پیغمبر ص مرویست که هرکه غضب خود را از مردم باز دارد خدا در روز قیامت عذاب خود را از او باز میدارد و از حضرت امام محمّد باقر ع مرویست که در توریة نوشته شده است که از جملهٔ خبرهائیکه خدا بموسی فرستاد این بود که نگاهدار غضب خود را از کسانیکه من ترا صاحب اختیار کرده‌ام تا من نیز غضب خود را از تو نگاهدارم و حضرت صادق ع فرمودند که خدا وحی فرستاد به بعضی از پیغمبران خود که ای فرزند آدم در وقتیکه غضبناک گردی مرا یاد کن تا من نیز ترا در وقت غضبم یاد کنم و ترا هلاک نسازم و باز از آنحضرت مرویست که مردی از اهل بادیه بخدمت حضرت پیغمبر ص آمده عرض کرد که من مردی هستم بادیه‌نشین مرا کلمهٔ یاد ده که جامع خیر دنیا و آخرت باشد آنحضرت فرمود که هرگز غضب مکن و سه مرتبه اعرابی عرض خود را اعاده کرد و حضرت همین

جواب فرمود و نیز از آن بزرگوار روایت شده است که هرکه باز دارد غضب خود را از کسی خدا عیوب او را می‌پوشاند و اخبار در این خصوص بحدّ و نهایت است **چهارم آنکه** ملاحظهٔ فواید ضدّ غضب را که حلم باشد بکند و مدحیکه در این خصوص وارد شده است هم چنانکه مذکور خواهد شد بپسند پس خود را خواهی نخواهی بر آن بدارد و حلم و بردباری را بر خود ببندد و غضب و خشم را اظهار نسازد اگرچه در دل خشمناک باشد و اگر کسی مدّتی چنین کند بتدریج عادت میشود و حسن خلق از برای او حاصل میشود **پنجم آنکه** هر قول و فعلی که از او سرمیزند ابتدا در آن فکر کند و خود را از صدور آثار غضب محافظت نماید **ششم آنکه** اجتناب کند از مصاحبت کسانی که قوّهٔ غضبیّهٔ ایشان غالب و از فضیلت حلم خالی هستند و در صدد انتقام و تشفی غیظ خود میباشند و این را مردی و شجاعت مینامند و میگویند ما از کسی متحمّل درشتی و سختی نمیشویم و بر فلان امر و فلان امر صبر نمیکنیم بلکه مجالست کند با اهل علم و حلم و وقار و کسانیکه مانند کوه پابرجای از هر باد ضعیفی از جا در نمیآیند **هفتم آنکه** تأمّل نماید و بداند که هرچه در عالم واقع میشود همه بقضا و قدر الهی است و جمیع موجودات مسخر قبضهٔ قدرت او و همه امورات در ید کفایت اوست و خدا هرچه از برای بنده مقرّر و مقدّر کرده است البتّه خیر و صلاح آن بنده در آنست و بسا باشد که مصلحت او در گرسنگی یا بیماری یا فقر و احتیاج یا ذلّت و خواری یا قتل یا امثال اینها باشد و چون اینرا دانست میداند که دیگر غضب کردن بر دیگران و خشم گرفتن برایشان راهی ندارد چراکه هر امری که هست از جانب پروردگار خیرخواه او میرسد **هشتم آنکه** متذکر شود که غضب نیست مگر از بیماری دل و نقصان عقل که باعث آن ضعف نفس است نه شجاعت و قوّهٔ نفس و ازاینجهة است که دیوانه زودتر از عاقل غضبناک میگردد و مریض از تندرست زودتر بغضب میآید و همچنین زنان ضعیف المزاج زودتر از مردان از جا در میآیند و صاحبان اخلاق بد زودتر از ارباب ملکات فاضله بخشم میآیند چنانچه می‌بینی کسیکه رذالت بفوت یکلقمه خشمناک میگردد و بخیل بتلف شدن یک حبّه آزمایش غضب میکند حتی بر دوستان و عزیزان خود امّا صاحبان نفوس قویّه شان ایشان از آن بالاتر و رتبهٔ ایشان از آن والاتر است که بامثال این امور متغیّر و مضطرب گردند و اگر در آنچه گفتیم شکّی داشته باشی دیده بگشای و نظر بصفات و اخلاق مردم کن و کتب سیر و تواریخ را مطالعه نما و حکایات گذشتگانرا استماع کن تا به بینی که حلم و بردباری و خود را در وقت غضب نگاهداری طریقهٔ انبیا و اولیا و دانایان و حکما و نیکان و عقلا و پادشاهان ذوی الاقتدار و شهریاران کامکار بوده و غضب و اضطراب و از جا در آمدن خصلت اراذل و اوباش و اکراد و نادان و جهّالست **نهم** آنکه بیاد آوری که تسلّط و قدرت خدا بر تو قویتر و بالاتر است از قدرت تو بر این ضعیفی که بر او غضب میکنی و تو در جنب قدرت قاهرهٔ الهیّه بمراتب غیرمتناهیه ضعیف‌تر و ذلیل‌تری از این ضعیف ناتوان در جنب قدرت تو پس بترس و حذر کن از اینکه تو چون غضب خود را بر او جاری سازی خداوند قهّار نیز در دنیا و آخرت غضب خود را بر تو جاری کند **شعر**

غم زیردستان بخور زینهار بترس از زبردستی روزگار
لب خشک مظلوم را گو بخند که دندان ظالم بخواهد کند

در آثار پیشینیان رسیده که هیچ پادشاهی از بنی اسرائیل نبود مگر اینکه حکیم دانشمندی با او بود و صحیفهٔ در دست داشت که بر آن نوشته بود که بر زیردستان رحم کن و از مرگ بترس و روز جزا را فراموش مکن و هر وقت که پادشاه غضبناک شدی الحکیم صحیفه را بدست او دادی تا خواندی و غضب او ساکن شدی **دهم آنکه** متذکر گردی که بسا باشد که روزگار آن ضعیفی را که تو بر او غضب میکنی قوّت دهد کار او بالا گیرد و بر تو زبردست شود و در صدد مکافات برآید **عربیّة** لاتهین الفقیر علّک ان ترکع یوماً والدّهر قد رفعه **یازدهم** آنکه بدانکه هر حلیم و بردباری غالب و قاهر و در نظر اولوالبصائر عزیز و محترم باشد و هر غضبناک مضطرب الحال پیوسته مغلوب و در دیده‌ها بی‌وقع میگردد **شعر** تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفرانگیزتر **دوازدهم آنکه** تصوّر کنی که در وقت غضب صورت تو چه نوع قبیح و متغیّر و اعضای تو متحرّک و مضطرب و کردارت از نظم طبیعی بیرون و گفتارت غیر مطابق با قاعده و قانون و از جملهٔ معالجات غضب آنست که در وقت هیجان او آدمی پناه گیرد از شرّ شیطان و بگوید اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجِیم و اگر ایستاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد بخوابد و وضو گرفتن و غسل کردن باب سرد بجهة تسکین آتش غضب مفیدند و اگر غضب آدمی بر کسی باشد که قرابت رحم با

یکدیگر داشته باشند دست ببدن او کذارد غضب او ساکن میکردد چنانچه در اخبار وارد شده **فصل** بدانکه ضدّ غضب حلم است
که عبارتست از اطمینان نفس بحیثیتی که قوّه غضب او را بآسانی حرکت ندهد و مکاره روزکار او را بزودی مضطرب نکرداند و کظم
غیظ که عبارتست از فرو بردن خشم و خود را در حالت غضب نکاه داشتن اکرچه حلم نیست ولیکن آنهم ضدّیت با غضب دارد که نمیکذارد
آثار غضب بظهور رسد پس این دو صفت شریفه ضدّ غضبند و هر دو از اخلاق حسنه است و صفات فاضله اند امّا صفت حلم پس آن
اشرف کمالات نفسانیه است بعد از صفت علم بلکه علم را بدون حلم نفعی و اثری و ثمری و دانائی را بی اعتنائی بردباری و از اینجهت است
که هر وقت مدح علم میشود حلم با او ذکر میشود و حضرت رسول ص فرمودند که خداوندا مرا بسبب علم بی‌نیاز کن و بصفت حلم مرا زینت ده و باز
آنحضرت فرمودند که طلب کنید مرتبه بلند را در نزد خدا عرض کردند که بچه چیز حاصل میشود فرمودند هر که دوستی تو با او قطع شود یعنی دوستی
ترا قطع کند تو با او پیوند کن و هر که از نیکی خود ترا محروم سازد تو با او نیکی و احسان کن و هر که بنادانی با تو رفتار کند تو حلم بورز و فرمود
که بنده مسلم بواسطه حلم بمرتبه کسی میرسد که روزها روزه کیرد و شبها را بعبادت بسر برد و فرمودند که خدا دوست دارد بنده زنده حلیم را و دشمن
دارد فحش کوی بی مبالات را و فرمودند که سه چیز است که هر که یکی از آنها را نداشته باشد هیچ عملی او را فایده نمی‌بخشد یکی تقوائی که او را
از معاصی باز دارد **دوّیم** حلمی که با آن زبان سفها را از او کوتاه کند **سیّم** خلق نیکی که در میان مردم زندکانی کند و از آنجناب
مرویست که چون خلایق در روز قیامت جمع شوند ندا کنند که کجایند اهل فضل پس طایفه برخیزند و بشتاب بجانب بهشت خرامند ملائکه باایشان
برخورند و کویند چرا بشتاب ببهشت روانه اید کویند ما اهل فضل هستیم کویند چه فضل و مزیتی از برای شما بود کویند هر وقت که ظلم بما میرسید
صبر میکردیم و کسی که با بدی میکرد از او عفو میکردیم و کسیکه بما نادانی میکرد حلم مینمودیم ملائکه کویند بلی اهل فضل هستید و داخل بهشت
شوید و باز آنحضرت فرمودند که هرگز خدا بجهالت و نادانی کسی را عزیز نکرده و هرگز با حلم و بردباری کسی را ذلیل نکردانیده و از حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که خیر و خوبی این نیست که مال و اولاد کسی زیاد شود بلکه آنست که علم او بسیار و حلم او عظیم کردد و از
حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که ناصر و یاور از برای هر کسی حلم او کافی است و اکر حلم نداشته باشد خود را بر حلم بدارد و آنحضرت
فرمودند که چون میان دو نفر نزاعی واقع شود ملائکه نازل میشوند و بهر کدام که بیخردی و سفاهت میکند میکویند کفتی و کفتی و خود سزاوار
آنچه کفتی و جزای آن بتو خواهد رسید و بآن یک که حلم ورزید میکویند حلم ورزیدی و صبر کردی زود باشد که خدا ترا بیامرزد اکر حلم خود را باتمام
رسانی روزی آنحضرت غلامی را از پی شغلی فرستادند آن غلام دیر کرد از عقب او آمدند دیدند در مکانی خوابیده حضرت بر بالین او نشستند
و او را باد زدند تا بیدار شد فرمودند ای غلام بخدا قسم که این قدر اختیار نداری که شب و روز بخوابی شب از تست و روز از ماست و امّا
کظم غیظ اکرچه فضیلت و شرافت آن بقدر حلم نباشد لیکن هر کاه کسی بر آن مداومت نماید معتاد میشود و صفت حلم از برای او هم میرسد و
از اینجهة حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند علم بتعلّم بهم میرسد و حلم بتحلّم که کظم غیظ باشد و خداوند کریم در کتاب
کریم مدح فرموده است کسانی را که خشم خود فرو میبرند و اخبار در شرافت حلم و بسیاری اجر و ثواب آن بی‌نهایت است از جناب پیغمبر
مرویست که هر که خشم خود را فرو برد در جائی که هر کاه خواهد تواند خشم کیرد خدا در روز قیامت دل او را از خوشنودی و رضا مملو خواهد
کردانید و آنحضرت فرمودند که هیچ بنده جرعه نیاشامید که اجر آن بیشتر باشد از جرعه غیظی که از برای خدا فرو برد و حضرت امام محمّد
باقر ع فرمودند که هیچ بنده خشم خود را فرو نبرد مکر اینکه خدا در دنیا و آخرت عزت او را زیاد میکند و مرویست که صبر کن بر دشمنان
نعمت خود بدرستی که کسی در حق تو معصیت خدا را کند هیچ مکافاتی بهتر از آن نیست که تو اطاعت خدا کنی در حق او **صفت دوّیم**
در صدد انتقام بودنست یعنی کسیکه بدی با او کند او نیز در صدد بدی کردن مثل آنچه او کرده است یا بالاتر بر آید اکرچه شرعاً حرام باشد
چون مکافات غیبت بغیبت و فحش بفحش و بهتان ببهتان و همچنین غیر اینها از افعال محرّمه و شکی در حرمت آن نیست رسول خدا
فرمودند که اکر مردی ترا سرزنش کند بعیبی که در تو هست تو سرزنش مکن او را بآنچه در اوست و نیز فرمودند که دو نفر که یکدیگر را دشنام
میدهند دو شیطانی هستند که همراه میدرند روزی حضرت در مجلس رسول ص شخصی یکی از صحابه را دشنام داد و او ساکت بود بعد از آن
او نیز شروع کرد بتلافی آنحضرت برخواستند و فرمودند که فرشته از جانب تو [illegible] جواب میداد چون خود بسخن آمدی فرشته رفت

و شیطان آمد و در مجلسی که شیطان در آنست نمی‌نشینم پس بر مرد دیندار لازم است که هر کاه از کسی نسبت باو ظلمی عاید شود در کفتار یا
کردار اکر از شریعت مقدّسه جزائی و انتقامی بجهة آن مقرر است بهمان اکتفا کند و از آن تعدّی نکند اکر چه بهتر آنست که از آن نیز چشم بپوشد
و از آن شخص عفو کند و اکر در شرع جزای معیّنی بجهة آن نرسیده پا از دایره شرع بیرون ننهد و اکر سخنی کوید سخنی باشد که حرام نباشد
مثل اینکه در مقابل کسی که او را مذمت کند یا دشنام دهد و مانند آن از چیزهائیکه در شرع مکافات ندارد همین کوید که ای بیحیا و ای
بی آبروی و ای بیشرم اکر این صفات را داشته باشد یا بکوید خدا جزای ترا بدهد یا خدا از تو انتقام کشد یا تو کیستی که من جواب تو کویم
یا ای جاهل یا ای احمق این دروغ نیست زیرا که هیچکس از حمق و جهل خالی نیست چنانکه مرویست که مردم همه احمق اند در شناختن ذات
خدا و بهتر این است که زبان با اینها نیز نکشایند و حواله آنرا برب الارباب نمایند زیرا که بعد از شروع در جواب خود را نکاه داشتن مشکل است
و اکثر مردم در وقت غضب از ضبط خود عاجزند بلی اکر مقامی باشد که اکر مطلقا متعرض نشود به بیغیرتی و بیحمیتی بحلم و حوصله و موافقت
شریعت مقدّسه مکافات نماید و چون فی الجمله مکافات نمود زود راضی شود از حضرت پیغمبر مرویست که بنی آدم طبقات مختلفند بعضی دیر
بغضب میآیند و زود بر میکردند و طایفه زود بغضب میآیند و دیر راضی میشوند و جماعتی دیر بغضب میآیند و دیر خوشنود میشوند
و بهترین این طوایف کسانی هستند که دیر غضبناک شوند و زود خوشنود کردند و بدترین ایشان آنانند که زود بغضب آیند و دیر راضی
شوند و بدانکه علاج ترک انتقام این است که تأمّل در بدی و عاقبت آن در دنیا و آخرت کند و بداند اکر انتقام آنرا حواله بپروردکار
کند البته منتقم حقیقی از او انتقام کشد چنانکه مکرر مشاهده شده و بتجربه رسیده و اخبار و آیات بر آن دلالت دارند **شعر**
بچشم خویش دیدم در کذرکاه — که زد بر جان موری مرغکی راه — هنوز از صید منقارش نپرداخت — که مرغ دیکر آمد کار او ساخت
علاوه بر اینکه اکر آنشخص که بدی کرده او را از انسانیت بهره هست فی الجمله از سکوت و مکافات نکردن بیشتر تادیب و تنبیه میشود و از
الم و شرمساری و خجالت او بیشتر از انتقام تست و اکر از انسانیت بی بهره و بی نصیب است تلافی تو نیز چندان اثری در او نمیکند بلکه هر چه
نسبت باو کوئی تفاوتی در حال او بهم نمیرسد و تو باز از مقابله و برابری با او ضایع و بی وقع میکردی زیاد تر از آنچه آن شخص با تو کرد
بلی (**شعر**) سکی بپای صحرانشینی کزید — بخشمی که زهرش ز دندان چکید — شب از درد بیچاره خوابش نبرد — بخیل اندرش دختری
داشت خرد — پدر را جفا کرد و تندی نمود — که آخر ترا نیز دندان نبود — پس از کریه مرد پراکنده روز — بخندید کی دختر دل فروز
محالست اکر تیغ بر سر خورم — که دندان بپای سک اندر برم — و بعد از این تأمّل در فواید ضدّ انتقام که عفو کردنست چنانکه بیاید و چون
مکرر چنین کند از برای او ملکه و عادت کردد **فصل** ضدّ انتقام کشیدن عفو و بخشش است و آیات و اخبار در مدح و حسن آن
از حدّ و حصر متجاوز است خداوند عالم میفرماید خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ یعنی طریقه عفو و بخشش نکاهدار و امر بمعروف کن و باز
میفرماید فَلْیَعْفُوا وَلْیَصْفَحُوا یعنی باید عفو و کذشت نمایند و نیز فرموده است وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى اکر عفو نمائید بتقوی و پرهیز
کاری نزدیکتر است حضرت پیغمبر ص فرمودند که بخدائیکه جان من در قبضه قدرت اوست که سه چیز است که اکر از من قسم خواهند بر آنها
قسم میخورم **یکی آنکه** صدقه دادن از مال هیچ کم نمیکند **دوّیم آنکه** هیچکس ظلمی که باو شده عفو نمیکند مکر اینکه خدا عزّت او را
در روز قیامت زیاد می فرماید **سیّم اینکه** هیچکس نیست که دری از سؤال را بر خود بکشاید مکر اینکه دری از فقر و احتیاج بر او
کشوده میشود و نیز از آنحضرت مرویست که عفو و کذشت زیاد نمیکند مکر عزّت را پس کذشت کنید تا خدا شما را عزیز کرداند و آنجناب
بعقبه فرمودند که میخواهی ترا خبر دهم بافضل اخلاق اهل دنیا و آخرت نزدیکی کن بهر که از تو دوری کند و بخشش کن بکسی که ترا محروم
سازد و کذشت کن از کسی که بتو ظلم نماید و مرویست که موسی ع عرض کرد که پروردکارا کدام یک از بندکان تو در نزد تو عزیزترند فرمود
آنکه در وقت قدرت و توانائی عفو کند و حضرت سیّد الساجدین ع فرمودند که در روز قیامت خدای تعالی اوّلین و آخرین را در بلندی
جمع میکند پس منادی ندا میکند که کجایند اهل فضل پس طایفه بر میخیزند ملائکه میکویند چه چیز است فضل شما کویند ما وصل مینمودیم بهر که
از ما دوری میکرد و عطا میکردیم بهر که ما را محروم میساخت و کذشت میکردیم از هر که بما ظلم مینمود ملائکه کویند راست کفتید که
اهل فضیلید و داخل بهشت شوید و حضرت امام محمّد باقر ع فرمودند که پشیمانی بر عفو بهتر و آسانتر است از پشیمانی بر انتقام و عقوبت

وهمین قدر فضل و شرافت از برای عفو و گذشت کافی است که از نیکوترین صفات پروردگار است و در مقام ثنا و ستایش او را باین
جمیله یاد میکنند حضرت امام زین العابدین علیه السلام در مناجات خود میگوید أَنْتَ الَّذِي سَمَّيْتَ نَفْسَكَ بِالْعَفْوِ فَاعْفُ عَنِّي
یعنی تو آنکه خود را بعفو و گذشت نام برده پس از من درگذر **صفت یازدهم** غلظت و درشتی است در گفتار و کردار و شکی نیست که
این صفتی است خبیث و باعث نفرت مردمان از آدمی میگردد و منجر باختلال امر زندگانی میشود **شعر** مکن خواجه بر خویشتن کار سخت
که بدخوی باشد نگونسار بخت | بنرمی ز دشمن توان کند پوست | چو با دوست سختی کنی دشمن اوست | واز اینجه آفریدگار عالم
بپیغمبر خود در مقام مهربانی و ارشاد که فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ یعنی اگر بدخوی و سخت دل باشی مردم از گرد تو
دور و متفرق میگردند واز بعضی اخبار مستفاد میشود که غلظت و درشتخوئی باعث سلب ایمان و دخول جند شیطان میگردد پس
بر عاقل واجب است که نهایت احتراز از آن کند و هر کاریکه میخواهد بکند و هر سخنی که خواهد بگوید اول در آن فکر کند و خود را محافظت نماید
که غلظت و بدخوئی از او صادر نشود و فضیلت رفق را بیاد آورد و خود را بر آن بدارد تا ملکه او گردد چنانچه اشاره بآن شد ضد این
صفت خبیثه نرمی و همواری و رفق است در اعمال و اقوال و آن از صفات مؤمنان و اخلاق نیکان است از اینجه سید رسل صلعم فرمودند
که اگر رفق چیزی بود دیده میشد میدیدی که هیچ مخلوقی از آن نیکوتر نیست و فرمودند که رفق و نرمی را هیچ جا نگذارند مگر آنکه او را زینت
داد و از هیچ جا بر نداشتند مگر اینکه او را معیوب کرد و فرمودند که خدا مهربان و صاحب رفق است و دوست دارد کسی را که چنین باشد
و بر رفق آنچه بآدمی میدهند بعنف و درشتی نمیدهند و باز از آن بزرگوار مرویست که رفق و مهربانی مبارک و میمون است و درشتی شوم
است و در روایتی دیگر است که هر که رفق داشته باشد بهرچه اراده داشته باشد میرسد و نیز از آنحضرت مرویست که خدا هر خانواده را
که دوست دارد رفق و همواری بایشان عطا میفرماید و نیز مرویست از آنجناب که هر کرا رفق و نرمی داده اند خیر دنیا و آخرت داده اند
هر کرا از رفق محروم ساخته اند از خیر دنیا و آخرت محروم کرده اند و فرمودند که آیا میدانید کیست که آتش جهنم بر او حرام است هر نرم آسان
بدانها نزدیکی حضرت کاظم ع فرمودند که نصف عیش و زندگانی آدمی رفق و نرمی است و بتجربه رسیده و مکرر ملاحظه شده که اموریکه
برفق و مدارا ساخته میشود هرگز بخشونت و درشتی بانجام نمیرسد و هر پادشاهی که با لشکر و رعیت خود مهربان و نرم و هموار است امر
مملکت او منتظم و سلطنت او دوام مییابد و هر که درشتخوی و غلیظ هستند امر ایشان مختل میگردد و مردم از دور او پراکنده میشوند
و باندک وقتی ملک و دولتش بر باد میرود و همچنین سایر طبقات مردم از علما و امرا و صاحبان مناصب و ارباب معاملات و صنایع
آری **شعر** بلطف و خلق توان کرد صید اهل نظر | ببند و دام نگیرند مرغ دانا را | و مخفی نماند که مدارا نیز نزدیک برفق است
و مدارا عبارت از آنست که ناگواری که از کسی بتو میرسد متحمل شوی و بروی خود نیاوری و این از جمله صفاتی است که آدمی را در
دنیا و آخرت بمراتب بلند و درجات ارجمند میرساند و اغلب کسانیکه بمرتبه عظیم رسیده اند از این صفت جلیله است و از اینجه
حضرت رسول صلعم فرمودند که پروردگار من مرا امر کرد که با مردم مدارا کنم همچنانکه امر کرد که واجبات خود را بجای آورم و از حضرت امام
محمد باقر ع مرویست که در توریة نوشته است که در آنچه با تیکه خدا بموسی فرمود که ای موسی در باطن خود اسرار مرا پنهان کن و پوشیده بدار
و در ظاهر خود آشکارا کن از جانب من مدارا با دشمنان من و دشمنان خودت و حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند که طایفه
از مردم مدارای ایشان با مردم کم بود و ایشان از خانواده قریش اند خشنند و دور کردند با وجود این که از قریش بودند و در حسب و نسب
ایشان هیچ عیبی نبود و طایفه از غیر قریش با مردم مدارا کردند خود را با این دودمان رفیع ملحق ساختند پس فرمودند که هر که دست خود را
از مردم نگاه دارد یکدست از ایشان نگاه داشته است و دستهای بسیار از آن باز داشته میشود **صفت دوازدهم**
کج خلقی است و آن نیز نزدیک بغلظت و بدخوئی است و ظاهر آنست که غلظت و درشتی از ثمرات کج خلقی باشد همچنانکه انقباض
روی و دلتنگی و بدکلامی نیز از آثار آنست و این صفت از نتایج قوه غضبیه است و این از جمله صفاتی است که آدمی را از خالق و خلق
دور میکند و از نظر مردم میاندازد و طبعها از او تنفر میکند و هر کج خلقی اغلب مسخره مردمان و مضحکه ایشان میشود و لحظه از حزن
والم و اندوه و غم خالی نمیباشد و از اینجه امام جعفر صادق ع فرمودند که هر که بدخلق است خود را معذب دارد و بسیار میشود

که بواسطه

که بواسطه کج خلقی ضررهای عظیم باو میرسد و از نعمتهای عظیم محروم میشود و عاقبت هم آدمی را بعذاب اخروی میاندازد مرویست که روزی
بحضرت رسول ص عرض کردند که فلان زن روزها روزه میگیرد و شبها را بعبادت بپای میدارد و لیکن بدخلق است و از کج خلقی همسایهای
خود آزار میرساند آنحضرت فرمودند که هیچ چیزی بر او نیست و او از اهل جهنم است و آنحضرت فرمودند که بدخلقی بنده را میرساند باسفل
درک جهنم و باز آنحضرت فرمودند که خدا منع کرده است قبول توبه بدخلق را عرض کردند که چرا یا رسول الله فرمودند بعلت اینکه هر وقت بر
گناهی توبه کرد در گناه بدتری میافتد و فرمودند که بدخلقی گناهی است که آمرزیده نمی شود و بعضی از بزرگان گفته اند که اگر مصاحبت و هم
کنم با فاسق و فاجر خوش خلقی دوست تر دارم که با عابد بدخلقی بنشینم و معالجه این صفت ذمیمه نیز مانند سایر صفات آنست که مفاسد
دنیویه و اخرویه متذکر شود و ملاحظه کند که این صفت خالق و خلق را با او دشمن میکند پس مهیای این گردد که این را از خود دور کند و بد
نماید بعد از آن هر وقت هر حرکتی و سخنی در فکر باشد که کج خلقی از او سر نزند و خود را محافظت کند و بحسن خلق مدارا کند تا حسن خلق ملکه او
گردد و از برای او معتاد شود چنانکه مذکور شد ضد این صفت مهلکه حسن خلق است که از شرایف صفات و فواید [illegible]
و عقل و نقل دلالت بر مدح و خوبی آن میکنند پیغمبر خدا ص فرمودند که در میزان کفه اعمال در روز قیامت چیزی بهتر از حسن خلق
نیست و روزی به بنی اعمام خود فرمودند که ای فرزندان عبدالمطلب اگر وسعت آن ندارید که مردم را باموال خود وسعت دهید
با ایشان بگشاده روئی ملاقات کنید و فرمودند که خدا دین اسلام را خالص از برای خود گردانید و صلاحیت ندارد از برای دین
مگر سخاوت و حسن خلق پس دین خود را باین دو زینت دهید و بآنجناب عرض کردند که ایمان کدام یک از مؤمنین فاضلتر است فرمودند
که هر کدام خوش خلق ترند و باز فرمودند که دوست ترین شما نزد من و نزدیکترین شما در روز قیامت بمن خوش خلق ترین شما است و نیز
فرمودند که حسن خلق گناه را میگدازد همچنانکه خورشید یخ را میگدازد و از آن بزرگوار مرویست که بنده میشود کم عبادت باشد بواسطه
حسن خلق در آخرت بدرجات عظیمه و اشرف منازل برسد و بام حبیبه که زوجه آنحضرت بود فرمودند که آدم خوش خلق خوبی
دنیا و آخرت را گرفته و مرویست از آنحضرت که فرمودند که حسن خلق صاحبش را میرساند بدرجه کسیکه روزها روزه و شبها را بعبادت
مشغول باشد و نیز آنحضرت فرمودند که نیکان شما خوش خلقانند که مردم بدور و کنار آنها جمع میشوند و بآنها نزدیک میشوند و با
ایشان الفت و انس میگیرند و ایشان نیز با مردم انس میگیرند و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که مردی بخدمت حضرت پیغمبر
آمد و عرض کرد که یا رسول الله مرا وصیتی کن حضرت او را وصایای چند فرمودند از جمله آنها این بود که با برادر مؤمن با روی گشاده
ملاقات کن و حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرمودند که نیکی و خوش خلقی ولایات را آباد میگردانند و عمرها را
زیاد میکنند و فرمودند که بدرستیکه خدای تعالی بنده را بحسن خلق ثواب کسی میدهد که صبح و شام مشغول جهاد در راه خدای تعالی
بوده باشد و نیز از آنحضرت مرویست که نیکی و احسان کردن با مردم و خوش روئی با ایشان باعث دوستی مردم میشوند و
آدمی را از اینجه داخل بهشت مینمایند و بخل و عبوس صاحب خود را از خدا دور و داخل آتش جهنم میکند و کسیکه بدین مقام در این
اخبار و سایر اخباریکه وارد شده است تأمل کند بوجدان خود و بتجربیات رجوع کند و احوال کج خلقان و خوش خلقان را
تتبع کند میباید که هر بدخلقی از خدا و رحمت او دور و مردم از او منتفع میگردند و خیر او با ایشان میرسد و مقاصد بندگان خدا از
او بر آورده میشود و از اینجه خدا هیچ پیغمبری را بر نینگیخت مگر اینکه این دو صفت در او کامل و تمام بود بلکه صفت خوش خلقی افضل
صفات پیغمبران و اشرف اخلاق برگزیدگان است و از اینجه خداوند عالم بجهة اظهار نعمت خود از برای حبیب خود در مقام
ثنا و مدح او فرمود إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ و از کثرت شرافت این صفت فاضل سرور پیغمبران و سید انس و جان در این صفت
بغایت رسیده بودند و در نهایت آن متمکن شده بود حتی اینکه وارد شده است که در روزی آنحضرت در مسجد با جماعتی از
اصحاب نشسته بودند و مشغول تکلم بودند که کنیزکی از شخصی از انصار داخل شد و خود را بآنحضرت رسانید و به پنهانی گوشه
جامه آنکوه حلم و وقار را گرفت چون آن بزرگوار مطلع شد از جای خود برخواست و گمان کرد که او را بآنحضرت شغلی است
چون حضرت برخواست کنیزک هیچ سخنی نگفت و حضرت نیز باو سخنی نفرمود و در جای مبارک خود نشستند باز کنیزک آمد و گوشه

جامه

جامهٔ حضرت را برداشت و آن بزرگوار برخواست تا سه دفعه آن کنیزک چنین عملی کرد و آنحضرت برخواست در دفعهٔ چهارم که حضرت پیغمبر
برخواستند آن کنیزک از عقب آنحضرت قدری جامهٔ آنحضرت را جدا کرده برداشت و روانه شد مردمان گفتند ای جاریه این چه عملی بود
که کردی که حضرت را سه دفعه برخیزانیدی و سخن نگفتی آیا مطلب تو چه بود کنیزک گفت در خانهٔ ما شخصی مریض بود اهل خانه مرا فرستادند که
پاره از جامهٔ حضرت را ببرم که از برای مریض ببندند تا شفا یابد پس هر مرتبه که خواستم قدری از جامهٔ آنحضرت را بگیرم چنین تصور فرمودند که مرا
با ایشان شغلی هست من حیا کردم که از آنحضرت خواهش کنم که قدری جامه بمن دهند **صفت بیست و هم عداوت** و دشمنی است
و آن بر دو قسم است زیرا که هر که عداوت کسی را در دل دارد یا آنرا در دل پنهان میکند و انتظار زمان فرصت میکشد یا علانیه و آشکار
در صدد ایذا و اذیت آن شخصی که او را دشمن دارد و اظهار میکند قسم اول را حقد و کینه گویند که عبارتست از پنهان کردن عداوت
شخص در دل و قسم دوم را عداوت نامند و این ثمرهٔ قسم اولست زیرا که چون کینه قوت گرفت و عداوت شدید گردید خزانهٔ دل
از محافظت آن عاجز و پردهٔ روی کار برمیافکند و قسم اول از ثمرات غضب است زیرا که چون آدمی بر دیگری خشم گیرد و بجهة حکمة
بجز از انتقام یا مصلحتی دیگر آنوقت اظهار غضب نکند و خشم را فرو برده در دل خود پنهان سازد کینه حاصل میشود و هر یک از
این دو قسم از صفات مهلکه و اخلاق رذیله است و از اخبار مستفاد میشود که مؤمن کینه ور نمی باشد و در غالب اوقات صفات
مهلکهٔ دیگر از کینه و عداوت متولد میگردد چون حسد و غیبت و دروغ و بهتان و شماتت و اظهار عیب و دوری و ایذا و سخریه
و استهزاء و غیر اینها از آفات و اعمال محرمه که دنیا و دین آدمی را فاسد میسازد و اگر فرض شود که هیچیک از اینها حاصل نشود دیگر
خود بغض و عداوت او از امراضی است که نفس قدسی را بیمار و همیشه روح از آن متألم و در آزار میباشد آدمی را از
قرب الهی دور و از مرافقت ساکنان عالم قدس مهجور میگرداند و صاحب خود را منع میکند از آنچه شیوهٔ اهل ایمان و شیمهٔ اخیار
و نیکانست و از بشاشت و شکفتگی و مهربانی و فروتنی و مرافقت و همنشینی نسبت بکسی که کینهٔ او را در دل دارد و خود را از
و قضاء حوائج او باز میدارد و هر یک از اینها درجه از دین را کم میکند و پرده میان آدمی و میان باریافتگان بزم تقرب می
گردد و از اینجهة است که در اخبار و آثار مذمت بیشمار در خصوص عداوت و دشمنی وارد شده است حتی اینکه حضرت پیغمبر فرمودند
که هیچ وقتی جبرئیل نزد من نیامد مگر اینکه گفت ای محمد از عداوت و دشمنی مردمان احتراز کن و فرمود که جبرئیل هرگز در هیچ
وصیتی بمن نکرد که در خصوص عداوت مردم و حضرت صادق فرمودند که هر که تخم عداوت بکارد همانرا که کاشته است میدرود
و معالجهٔ این صفت خبیثه آنست که اول تأمل کند در اینکه دشمنی و عداوت شجره ایست که بجز اندوه و الم در دنیا ثمری ندارد و حقیقت
که غیر از غصه و غم اثری نمی بخشد ساغریست که بجز زهر جانگزا بکام صاحب خود نمیریزد و آتشی است که بغیر از دود کدورت از آن
برنخیزد زیرا که عدو و کینه کش همیشه با اندوه و غصه قرین و پیوسته با رنج و محنت همنشین است بسبب عداوت خاندانهای کهن برباد
و دودمانهای قدیم از بیخ و بنیاد برافتاد بسا دولتهای بی پایان که بسبب عداوت بنکبت متبدل و بسا فرقهای که بنیادش به
تیشهٔ عداوت سست و مختل گردیده بلکه از کتب تواریخ و سیر و احوال مردمان مکرر معلوم شده است که هیچ دولتی بسر نیامد مگر
بواسطهٔ عداوت و دشمنی و نعم ما قیل **شعر** درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد
دیگر آنست که مطلقاً از کینه و عداوت ضرری بآنکه او را دشمن دارند نمیرسد و بعد از آن ملاحظه عاقبت آنرا در آخرت نماید که او را
بعذاب الیم میرساند و چون این امور را تأمل کرد و متنبه گردید که عاقل همیشه خود را در حالتی باقی نمیدارد که مضرت آن باو عاید
و دشمنش از آن منتفع گردد پس سعی نماید که با شخصی که عداوت و کینه دارد رفتار دوستانه و گفتار مشفقانه بعمل آورد و با
او بمهربانی و شکفتگی ملاقات کند و در قضای حوائج او سعی نماید و در مجامع و محافل نیکیهای او را اظهار نماید بلکه نسبت باو زیاده
از دیگران نیکی و احسان کند تا نفس را گوشمال داده بینی شیطان را بر خاک مالد و پیوسته چنین رفتار کند تا آثار عداوت از دل
او برطرف شود و ضد این صفت نصیحت است که عبارتست از خیرخواهی و نیک پسندی بر دیگران و آن نیز بر دو قسم است باطنی
و ظاهری که اول عبارتست از آنست که طالب خوبی و خیر مسلمین باشد دوم آنست که خیر و صلاح ایشانرا بجا آورد و شرافت

این صفت بسیار و فضیلت آن بیشمار است چنانکه در بیان صفت حسد مذکور خواهد شد **فصل** بدانکه از آثار و لوازمی که
بر حقد و عداوت مترتب میگردد ضرب و فحش و لعن و طعن است و بسا باشد که اینها از مجرد غضب نیز صادر میشود که بجهة همنشینی او با
اراذل و مصاحبت فساق و جهال و کسانی که هرزه گوی و معتاد بفحش دادن هستند و فحش دادن عادت کسی میشود که بدون
دشمنی و غضبی فحش بزبان او میگذرد و شکی نیست که همهٔ این امور مذموم و قبیح و در شریعت غرا حرام و هر یکی موجب حبط اعمال و مولد
خسران مانند مبین و حکما و متشرعه و عقلا بر خباثت آنها متفق و عقل و شرع بر حرمت آنها شاهد و صادق اما ضرب که عبارت
از زدن بدست یا چوب یا آلتی دیگر باشد پس بدون جهة شرعیه در حرمت آن شکی نیست و هیچ طایفه از طوایف بنی آدم و هیچ فرقه
از فرق عالم بجهة و سبب شرعی تجویز زدن کسی را نکرده اند و در اخبار و آثار نهی صریح از آن شده و وارد شده است که اگر
مردی را تازیانه زند خدای تعالی او را تازیانه خواهد زد از آتش اما فحش و دشنام و هرزه زبانی و بدگوئی منشأ همهٔ اینها خباثت
نفس و دنائت طبع است و هر که زبان او باینها دراز است البته خبیث النفس و از جملهٔ اراذل و اوباش معدود است بلکه از بعضی اخبار
مستفاد میشود که رذل مخصوص شخصی است که مضایقه نداشته باشد هر چه بگوید و هر چه باو بگویند و حضرت پیغمبر فرمود که مؤمن
نیست کسی که طعنه زدن و لعن کردن و فحش گو و هرزه زبان است و نیز فرمود که بهشت حرام است بر فحش دهنده و در روایت
دیگر از آنحضرت مرویست که هرزه گوئی و پرده دری از شعبهای نفاق است و از آنحضرت منقولست که چهار نفرند که اهل دوزخ
از اینها متأذی اند یکی از آنها مردی خواهد بود که پیوسته چرک از دهان او جاری خواهد بود و آن کسی است که در دنیا فحش گو بوده و نیز
از آنجناب مرویست که بهشت حرام است بر هر فحاش هرزه گوی کم حیائی که باک نداشته باشد از هر چه بگوید و از هر چه برای
او بگویند و چنین شخصی را اگر تفتیش و تفحص کنی و بحقیقت او برخوری یا ولد الزناست یا نطفهٔ پدرش با نطفهٔ شیطان ممزوج گشت
و این شخص هم رسیده یعنی در وقت معاشرت و مجامعت پدرش شیطان نیز در مجامعت با او شریک شده و در حدیثی دیگر است
که هرگاه ببینی مردی را که مضایقه ندارد از هر چه بگوید و از هر چه در حق او بگویند بدانند که او ولد الزناست یا بشراکت شیطان
بهم رسیده و نیز از آنجناب مرویست که از جملهٔ بدان و شرار بندگان خدا کسی است که مردم بجهة فحش گفتن او از همنشینی او
کراهت داشته باشند و مرویست از آنحضرت که دشنام دادن بمؤمن فسق است و کشتن آن کفر است و غیبت آن معصیت است
و حرمت مال او مثل حرمت خون او ست و فرمودند که بدترین مردم نزد خدا در روز قیامت کسی است که مردم از او اکرام و احترام
کنند از بیم شر ایشان و حضرت امام جعفر صادق فرمودند که از جملهٔ علامات شراکت شیطان در نطفهٔ آدمی که هیچ شکی در
آن نیست این است که آدمی فحاش باشد و باکی نداشته باشد از آنچه میگوید و از آنچه باو بگویند و نیز آنحضرت فرمود که هر که مردم
از زبان او بترسند او در آتش خواهد بود و دشمن ترین مخلوقات خدا در نزد خدا بنده ایست که مردم از زبان او حذر نمایند و از حضرت
کاظم پرسیدند که از حال دو نفر که یکدیگر را دشنام میدهند فرمود که هر کدام ابتدا بدشنام کرده اند ظالم ترند و گناه هر دو
بر اوست مادامیکه آن دیگری تعدی و زیاده روی بر او نکند مخفی نماند که حقیقت فحش عبارتست از اظهار کردن امور قبیحه
بالفاظ صریحه و بیشتر اوقات در الفاظ مجامعت و آلات جماع و آنچه از این قبیل است یافت میشود و ارباب فساد و بیشرمان را
عبارات فاحشه چند هست که ذکر میکنند آنها را و اهل شرافت و صاحبان نفوس طیبه متعرض آنها نمیشوند بلکه چون ذکر آنها ضرور
شود بکنایه و رمز بیان مینمایند و بعضی گفته اند که خداوند عالم از حیا کنایه فرمود از جماع بلمس و مس چون مباشرت و عبارات
قبیحه آنها را ذکر نفرموده اند و این مخصوص بوقاع و جماع نیست بلکه از قضاء حاجت از بول و غایط بکنایه و رمز گفتن اولی است
از الفاظ صریحه زیرا که پس ارباب حیا باید عبارات صریحه آنها را بزبان نیاورند و همچنین امثال اینها از آنچه در عرف مستهجن و رکیک
و مذموم و قبیح باشد پس چنانچه خواهد از زبان زن خود یا زن دیگری سخنی نقل کند نگوید زن من یا زن تو چنین گفت بلکه بگوید پرده نشینان
خانهٔ من و خانهٔ تو یا مادر اطفال چنین گفت یا در خانه چنین گفتند بلکه از ذکر نام زنان احتراز کند در امثال این زمان که عرفاً
قبیح شده و ملاحظه آنرا نکند که اسامی زنان پیغمبر و ائمه مذکور میشد زیرا که در زمان سابق این مستهجن نبوده و جهة طریقه سابق

حال هم قبحی در ذکر نام ایشان نیست چون در همه ازمنه ذکر کرده اند و در کتب نوشته اند و همچنین کسی را که عیبی باشد که از اظهار
آن شرم کند اگر ذکر آن ضرور شود تصریح نکند بکنایه بگوید مثلا اگر کسی مبروص یا اقرع باشد و خواهد از سبب او یا وقت او از او
سؤال کند نگوید تو در چه وقت پیس شدی یا سر تو بچه سبب کچل شد بلکه بگوید این عارضی از برای تو رو داد یا چه وقت این ناخوشی
عارض تو شد زیرا که جمیع این تصریحات داخل فحش اند و مراد که جمیع الفاظی متضمن بیشرمی و فحش هستند همه مذموم و قبیحند گو بعضی
قبیحتر و مذموم تر باشد خواه در مقام دشنام و اذیت بگوئی یا در مقام وحی و مزاح یا در مقام دیگر و چون این عبارات مختلفند در قباحت
بعضی از انها مکروه و بعضی حرام اند و بعضی حرام را تخصیص داده اند بصورتیکه در مقام دشنام و اذیت باشد نه در مقام شوخی یا
بجهة عادت بهرزه گوئی و دور نیست که بعضی الفاظ که بسیار فاحش هستند حرام باشد اگرچه در مقام دشنام نباشد و اما لعن و معنی
آن راندن و دور کردن از خداست پس شکی در بدی آن نیست و جایز نیست شرعا لعن کردن بر کسی مگر کسی که متصف بصفتی باشد که آن
صفت بنص شریعت موجب دوری از خدا باشد و مجوز لعن او باشد و ذم شدید در اخبار در خصوص لعن کردن رسیده از امام
محمد باقر مرویست که روزی حضرت پیغمبر خطبه خواندند و فرمودند که میخواهید خبر دهم شما را ببدان شما عرض کردند بلی یا رسول الله فرمود
کسیکه عطای خود را از دیگران منع کند و بنده خود را بزند و تنها سفر برود پس مردم چنان گمان کردند که خدا بدتر از چنین مخلوق
نیافریده پس حضرت فرمود میخواهید خبر دهم شما را به بدتر از این عرض کردند بلی یا رسول الله فرمودند که فحش دهنده و لعن کننده
که هر وقت اسم مؤمنین نزد او مذکور شود ایشان را لعن کند و اسم او نیز چون نزد مؤمنین مذکور گردد او را لعن نمایند و حضرت امام
محمد باقر فرمودند که چون لعنت از دهان شخصی بیرون آید میان او و آن شخص که با و لعنت شده تردد میکند اگر آن شخص مستحق لعنت باشد
با و متعلق میشود و اگر نباشد بصاحبش برمیگردد از این حدیث مستفاد میشود که لعن بکسیکه سزاوار لعن نباشد برمیگردد بلعن کننده پس باید نهایت
احتراز نمود و لعنت نکرد کسی را مگر آنانیکه از صاحب شریعت مقدسه تجویز لعن ایشان شده و والد ماجد حقیر قدس سره در کتاب جامع
السعادات فرموده است که آنچه در شریعت تجویز شده لعن بکافرین و ظالمین و فاسقین است همچنانکه در قرآن وارد شده است و شکی
در جواز اینها بر سبیل عموم نیست باین نوع که بگوئی لعنة الله علی الکافرین یا علی الفاسقین یا علی الظالمین و فرمودند که شخص معینی که
متصف بیکی از این صفات باشد حق آنست که او را لعن کرد و توهم اینکه این شخص معین کاهست که از این صفت توبه کند و با تو
داسلام از دنیا برود و راهی ندارد زیرا که مستفاد از قرآن و احادیث آنست که شخص معین را لعن میتوان نمود بلکه از اخبار بر میآید
که لعن بر بعض اهل جحود و عناد بهترین عبادات و اقرب قربات است خدای تعالی در حق جماعتی میفرماید اولئک علیهم لعنة الله و الملائکة
و الناس اجمعین و در حق جماعتی دیگر میفرماید اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون و حضرت پیغمبر فرمود خدا لعنت کند دروغگو را اگرچه
بمزاح باشد و چون ابوسفیان ملعون هزار بیت در هجو آنسرور گفت آنحضرت عرض کرد بار پروردگارا من شعر نمیتوانم گفت و سزاوار
من نیست که شعر بگویم بعوض هر حرفی از این اشعار او را هزار لعنت کن و جناب امیر المؤمنین جماعتی را لعن کردند چنانچه مرویست که
آنجناب در قنوت نمازهای واجبی معاویه و عمرو عاص و ابوموسی اشعری و ابوالاعور سلمی را لعن میفرمودند و چنانچه لعن بشان از
زمرهٔ عبادات نمیدانستند با وجود اینکه حلم او از همه مردم بیشتر و گذشت او از همه افزون بود در نماز این اشخاص را لعن نمیفرمودند
و در روایت دیگر است که آنحضرت در قنوت نمازهای نافله دو بت قریش را که ابابکر و عمر باشد لعن میفرمودند و حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام در عقب هر نمازی چهار مرد را لعن میکرد و احادیث و اخباری که در لعن مستحقین لعن از رؤسای اهل ضلال باسمائهم رسیده
تتبع کند میداند که این از شعار دین است و حضرت کاظم ابوحنیفه را لعن فرمودند و منع از لعن که رسیده است در لعن بر کسی است
که مستحق آن نباشد و آنچه نقل شده که امیر المؤمنین علیه السلام در لعن اهل شام نهی فرموده که اگر صحیح باشد شاید بجهة این بود که گاه بود
در میان ایشان کسی بوده که مستحق لعنت نبوده یا امید اسلام بعضی از ایشان را داشته و بالجمله لعن کردن بر رؤسای ظلم و ضلالت
و مجاهرین بکفر و فسق جایز است بلکه مستحب است و بر غیر اینها حرام است تا یقین نشود که متصف است بیکی از صفات که موجب لعن
میشود و باید یقین باین کند و بمجرد ظن و تخمین اکتفا نمیتوان نمود و مرادکه گناه لعن باشخاصیکه مرده اند و ثابت نیست که مستحق لعن باشند

بیشتر و وبال آن افزونتر است حضرت رسول فرمودند که مرده را دشنام مدهید که ایشان رسیده اند بآنچه پیش فرستاده و همچنین
خوب نیست لعن کردن بر جمادات و حیوانات و مرویست که هیچ کس لعن بزمین میکند مگر اینکه زمین میگوید که لعنت بهر کدام از ما
کارترم و حضرت رسول انکار فرمودند زنیکه ناقه را لعن میکرد و بر مردی که شتری را لعنت نمود و مخفی نماند که دعای بد و نفرین
بمسلمانان کردن نیز مانند لعن کردن مذموم است و خوب نیست حتی بر ظلمه مگر در صورتیکه از شر و ضرر او آدمی مضطر و ناچار گردد
و در حدیث است که گاهست مظلوم این قدر نفرین بظالم میکند که مکافات ظلم او میشود و زیاد میآید و این زیادتی از برای ظالم باقی
ماند تا روز قیامت مطالبه میکند و اما ضد این که دعای خیر باشد از برای برادر دینی بهترین طاعات و فاضلترین عبادات است و فا
ان بحد و ثواب آن خارج از حد احصاست بلکه در حقیقت کسی که دعا بدیگری کند دعا بخود کرده حضرت رسول فرمودند که چون
دعا برادر خود کند در غیاب او فرشته گوید از برای تو هم مثل این باشد و فرمودند که در حق برادر مستجاب میشود دعائی که در حق
خود مستجاب نمیشود و از حضرت امام زین العابدین مرویست که چون ملائکه بشنوند که بندهٔ مؤمن برادر خود را دعا میکند گویند خوب
برادری هستی از برای برادرت دعای خیر با و میکنی و حال اینکه او حاضر نیست و او را بخیر یاد میکنی خدا داد در مقابل تو آنچه از برای او
خواستی و ثنا کرد بر تو دو مقابل آنچه از برای او خواستی و از برای تست فضیلت بر او و اخبار در این خصوص بیحد است و چه کرامتی از این
بالاتر است که هدیه از دعا و طلب آمرزش از برای تو در مؤمنت رسد و او در زیر طبقات خاک خوابیده و تامل کن که روح او بچه حد از
تو شاد میشود که اهل و فرزندانش میراث او را قسمت میکنند و در مال او عیش و تنعم میکنند و تو او را در تاریکیهای شب یاد میکنی و از
خدا آمرزش او را میطلبی و هدیه از برای او می فرستی و پیغمبر خدا فرمودند که میت در قبر مانند کسی است که بدریا غرق شده باشد
هر چه را دید چنگ باو میزند که باشد که نجات یابد و منتظر دعای کسی است که باو دعا کند از فرزند و پدر و برادر و خویش و از دعای
زندگان نورهائی مانند کوهها داخل قبور اموات میشود و این مثل هدیه ایست که زندگان از برای یکدیگر میفرستند پس چون کسی از برای
میتی استغفار یا دعائی کرد فرشته آنرا بطبقی میگذارد و از برای میت میبرد و میگوید که این هدیه ایست که فلان برادرت یا
فلان خویشت از برای تو فرستاده است و آن میت باین سبب شاد و فرحناک میشود و اما طعن زدن بر مسلمین آن نیز از رذائل
ذمیمه و افعال سیئه و باعث ضرر دنیوی و عذاب اخروی میگردد و حضرت امام محمد باقر فرمودند که هیچکس بر مؤمنی طعنه نمیزند
مگر اینکه میمیرد به بدترین مردنها و بدا که اینها که مذکور شد ضد اینها سکوت و صمت است و تفصیل اینها خواهد آمد **صفت**
چهاردهم از صفات خبیثه متعلقه بقوت غضبیه صفت عجب است و آن عبارتست از اینکه آدمی خود را بزرگ شمارد
بجهة کمالی که در خود می بیند خواه آن کمال را داشته باشد یا نداشته باشد و خود همچنان داند که دارد خواه آن صفتی را که دارد و بآن
می بالد فی الواقع هم کمال باشد یا نه و بعضی گفته اند که عجب آنست که صفتی یا نعمتی را که داشته باشد بزرگ بشمرد و از منعم آن
فراموش کند و فرق میان این صفت و کبر آنست که متکبر آنست که خود را بالاتر از غیر داند و مرتبه خود را بیشتر شمارد و در این صفت
پای غیری در میان نیست بلکه معجب آنست که بخود ببالد و از خود شاد باشد و خود را بجهة صفتی شخصی شمارد و از منعم آن صفت فراموش
کند پس اگر بصفتی که داشته باشد شاد باشد از این راه که نعمتی است از خدا که باو کرامت فرموده و هر وقت که خواهد میگیرد و از لطف
و لطف خود عطا کرده است نه استحقاقی که این شخص دارد عجب نخواهد بود و اگر صفتی که خود را بآن بزرگ میشمارد و همچنین داند
که خدا باو کرامت فرموده است ولیکن چنین داند که حقی بر خدا دارد که باید این نعمت و کمال را باو بدهد و مرتبه از برای خود
در پیش خدا ثابت داند و استبعاد کند که خدا سلب آن نعمت را کند و ناخوشی باو برساند و از خدا بجهة عمل خود توقع کرامت داشته
باشد این را دلال و ناز گویند و این از عجب بدتر است زیرا که صاحب این صفت عجب را دارد و بالاتر و این مثل آنست که کسی
عطائی بدیگری کند پس اگر این عطا در نظر او عظمی دارد و منت بر آنشخص که گرفته است میگذارد و معجب بر این عطا دارد و اگر علاوه
بر آن بر آنشخص که عطا باو شده خدمات رجوع کند و خواهشها از او کند و همچنین داند که البته او هم خدمات او را بجا آورد بجهة
عطائی که باو کرده دلال بر آنشخص خواهد داشت و همچنانکه عجب گاهست بصفتی میباشد که صاحب آن آنرا کمال میداند و

فی الحقیقه هیچ کمالی نیست و همچنین عجب کاهست بعملی پیدا شد که هیچ فایده بر آن عمل مترتب نمیشود و آن بیچاره خطا کرده است و آنرا
خوب میداند و مخفی نماند که این صفت خبیثه بدترین صفات مهلکه و ارذل ملکات ذمیمه است حضرت رسول صلعم فرمودند که سه چیز است
که از جمله مهلکاتست بخل که اطاعت آنرا کنی و هوا و هوسی که پیروی آنرا نمائی و عجب نمودن آدمی بنفس خود و فرمود که هر وقت
ببینی که مردم بخل خود را اطاعت میکنند و پیروی هواهای خود را مینمایند و هر صاحب رائی برای خود عجب مینماید و آنرا ثواب میشمارد در آن
باد که خود را محافظت کنی و با مردم همنشینی نیز در روایتی از آنسرور وارد شده است که فرمود اگر هیچ گناهی نکنید من از بدتر از گناه
از شما میترسم و آن عجب است عجب مرویست که روزی موسی نشسته بود که شیطان وارد شده و بر او برنسی رنگارنگ بود
چون نزدیک موسی رسید برنس را کند و ایستاد و سلام کرد موسی گفت تو کیستی گفت منم ابلیس آمدم سلام بر تو کنم چون مرتبه ترا در
نزد خدا میدانستم موسی گفت این برنس چیست گفت اینرا بجهة آن دارم که دلهای فرزندان آدم را بسوی خود کشم موسی گفت
که کدام گناهست که چون آدمی مرتکب آن شد تو بر او غالب میگردی گفت هر وقت که عجب بخود نمود و طاعتی که کرده بنظر او
بزرگ آمد و گناهش در نظر او حقیر نمود پروردگار عالم بداود پیغمبر وحی فرستاد که مژده ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را
عرض کرد که چگونه عاصیان را مژده دهم و مطیعان را بترسانم فرمود که عاصیان را مژده ده که من توبه را قبول میکنم و گناه را عفو
میکنم و صدیقان را بترسان که باعمال خود عجب نکنند که هیچ بنده نیست که من با او محاسبه کنم مگر اینکه هلاک میشود و حضرت باقر
علیه السلام فرمودند که دو نفر داخل مسجد شدند که یکی عابد و دیگری فاسق چون از مسجد بیرون رفتند فاسق از جمله صدیقان بود و عابد
از جمله فاسق و سبب آن این بود که عابد داخل مسجد شد و بعبادت خود میبالید و در این فکر بود و فکر فاسق در پشیمانی از گناه و
استغفار بود و حضرت صادق ع فرمودند که خدا دانست که گناه کردن از برای مؤمن بهتر است از عجب کردن و اگر نه چنین بود
هیچ مؤمنی را هرگز مبتلا نمیکرد و فرمود که مردی گناه میکند و پشیمان شود و بعد از آن عبادتی میکند و بآن شاد و فرحناک میشود و بآنجهة
از آنحالت پشیمانی پست میشود و فراموش میکند و اگر بر آنحالت میبود بهتر بود از این عبادت که کرد مرویست که عالمی نزد عابدی
آمد و پرسید که چگونه است نماز تو عابد گفت از مثل منی از نماز او میپرسی من چنین و چنین عبادت خدا میکنم عالم گفت گریه تو چه قدر است
گفت این قدر میگریم که اشکها از چشمهای من جاری میشود عالم گفت که خنده تو با ترس تو بهتر است از این گریه تو که با خود میبالی
و نیز مرویست که اول کاریکه با صاحب صفت عجب میکنند این است که او را از آنچه باو عجب کرده بی بهره سازند تا بداند که چگونه عاجز
و فقیر است و خود گواهی بر خود دهد که تا حجت تمامتر باشد همچنان که با ابلیس کردند و عجب گناهیست که تخم آن کفر است و زمین آن
نفاقست و آب آن فساد است و شاخهای آن جهل و نادانی است و برگ آن ضلالت و گمراهی و میوه آن لعنت و مخلد
بودن در آتش است پس هر که عجب کرد تخم را پاشید و زرع کرد و لابد میوه آنرا خواهد چید و نیز مرویست که در شریعت عیسی بن مریم
بود سیاحت کردن در شهرها و بر سفری بیرون رفت و مرد کوتاه قامتی از اصحاب او همراه او بود در رفتند بر کنار دریا رسیدند
عیسی گفت بسم الله و بر روی آب روان شد مرد کوتاه چون دید که عیسی بسم الله گفت و بر روی آب رفت او نیز گفت بسم الله
و روانه شد و بعیسی رسید در آنوقت عجب آورد و گفت این عیسی روح الله است بر روی آب راه میرود من هم بر روی آب راه
میروم فضیلت او بر من چه چیز است چون این بخاطرش رسید بآب فرو رفت پس استغاثه بحضرت عیسی نمود عیسی دست او را گرفت
و از آب بیرون آورد و گفت ایکوتاه چه گفتی عرض کرد که چنین چیزی بخاطرم گذشت گفت پا از حد خود بیرون گذاشتی خدا ترا
غضب کرد توبه کن پس آنمرد توبه کرد و بمرتبه اول عود نمود و بدانکه عجب باوجود آنکه از صفات خبیثه است منشأ آفات و صفات
خبیثه دیگر میشود و نیز مثل کبر همچنانکه خواهد آمد که یکی از اسباب کبر عجب است و چون فراموشی گناهان و مهمل گذاردن آنها که آنهارا
بخاطر گذرانند و اگر گاهی بخاطر او چیزی از گناهانش بگذرد وقعی بآن ننهد و سعی در تدارک آن نکند بلکه همچنین گمان کند که البته خدا آنرا
خواهد آمرزید و عبادتی اگر از او سر زند او را عظیم شمرد و بآن خوشحال شود و منت بر خدا گذارد و توفیقهای خدا را فراموش کند
و در این وقت از آفات و معایب اعمال خود نیز غافل میشود زیرا که آفات آنها را کسی میفهمد که متوجه آنها باشد و کسی متوجه

میشود

در بیان علاج مرض عجب اجمالاً

میشود که خائف و ترسان باشد و معجب کجا ترسان میباشد بلکه مغرور است و از مکر خدا ایمن است و چنان پندارد که منزلتی در نزد خدا
دارد و بر او حقی دارد و بسا باشد که در مقام خودستائی بر آید و اگر معجب بعقل و فکر و علم خود داشته باشد از سؤال کردن باز میماند
و در مشورت و تعلم کوتاهی میکند و گاه باشد که تدبیر خطائی نموده و بآن اصرار میکند و پند کسی را نمی شنود و باین جهة کاهست منجر
باو میرسد تا بفضیحت و رسوائی میانجامد پس صواب آنست که هر کسی نفس خود را خاطی داند و آنرا متهم شمارد و اعتماد و وثوق بر آن نکند و
بدانایان رجوع کند و از ایشان استعانت جوید (فصل) بدانکه از برای مرض عجب دو معالجه است یکی اجمالی و دوم تفصیلی
اما معالجه اجمالی اینست که پروردگار خود را بشناسی و بدانی که عظمت و کمال و عزت و جلال سزاوار غیر او نیست و معرفت بحال خود
هم رسانی و بشناسی که تو بخودی خود از هر ذلیلی ذلیل و از هر قلیلی قلیلتری و بجز ذلت و مسکنت و خاکساری در خور تو نیست پس ترا با
عجب و بزرگی چکار تو نه آخر همگی خود پیش نیستی و ممکن بخودی خود عدم محض است وجود و کمال او و آثار و افعال او همه از وجود
تعالی شانه است **شعر** ماچه ایم اندر جهان پیچ پیچ — چون الف او خود ندارد هیچ هیچ پس کبریا و بزرگی برازنده آنست که خود
همه هستند باوست و کمالات جملگی پرتوی از کمالات بی نهایات او غاشیه بندگی بر دوش همه کائنات نهاده و طوق ذلت سرافکنده
بر گردن همگی انداخته **شعر** گر سر چرخست پر از طوق اوست — ور دل خاکست پر از شوق اوست (**شعر**)
دهر جنیبت کش فرمان او — خنگ فلک غاشیه گردان او — با جبروتش که دو عالم کم است — اول ما آخر ما یکدم است
پس اگر کسی بزرگی کند باید بواسطه پروردگار خود بزرگی کند و اگر بچیزی فخر و مباهات نماید بآفریدگار خود افتخار نماید و خود را بخودی
خود حقیر و پست شمارد بلکه خود را عدم محض ببیند و اینمعنی است که همه ممکنات در او شریکند و اما خواری و ذلتی که مخصوص نوع
این بیچاره مسکین است که بخود عجب میکند از حد متجاوز و قلم از تحریر آن عاجز است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه ابتدای او
نطفه نجس پلیدی بود و آخرش جیفه متعفن گندیده و در این میان حمال نجاسات متعفنه است و جوالی است پر از کثافات متعدده و از بول
گاهی به بولگاهی دیگر عبور کرده و از آنجا نیز بیرون آمده سه مرتبه بر ممر بول گذشته و اگر بصیرتی بوده باشد یک آیه قرآن او را
از خواب عجب بیدار میکند و پشت او را میشکند میفرماید قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ
خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ خلاصه معنی آنکه کشته شود انسان چه چیز او را بر کفر و شرک داشت نمیداند
از چه چیز خدا او را آفریده از قطره آبی آفرید و مقدر گردانید او را و راه بیرون آمدن از برای او آسان گردانید پس او را میرانید پس در
گور کرد او را و در این آیه مبارکه اشاره فرمودند که اول انسان در کتم عدم بود و هیچ چیزی نبود بعد از این او را از نجس ترین چیزها و پست
ترین آنها که نطفه باشد خلق فرمود بعد از آن او را میرانید و جثه خبیثه گندیده گردانید و اگر اندک تأمل نمائی میدانی که چه چیز
پست تر و ارذل تر است از چیزی که ابتدای او عدم و ماده خلقش از همه چیز نجس تر و آخرش از همه اشیاء متعفن تر و آن مسکین بیچاره در
اینمیان عاجز و ذلیل نه از خود اختیاری و نه او را قدرت بر کاری نه خبر دارد که بر سر او چه میآید و نه مطلع است که فردا روزگارش بچه
او چه میزاید مرضهای گوناگون مزمنه بر او مسلط و بیماریهای صعب بجهة او آماده از هر جا سر بر آورد و آفتی در کمینش و بهر طرف میل
کند حادثه قرینش چهار خلط متناقض در باطن او اجتماع کرده و هر یک بضد دیگری و رو بر آن کردن جزوی از عمارت بدنش در سعی و
اجتهاد و بیچاره بیخبر از خود غافل و هر لحظه خواهی نخواهی در حجره بدنش حادثه رو میدهد و از هر گوشه دزدی متاعی از اعضاء و جوارحش میدزد
و گرسنگی او باختیار او نیست و نه تشنگی و نه صحت او در دست اوست و نه خستگی و نه مرگ او باراده اوست و نه زندگی نه نفع خود را
مالک است و نه ضرر و نه خیر خود را اختیار دارد و نه شر میخواهد که چیزی را بداند نمیتواند اراده میکند که امری بیاد او بیاید فراموش میکند
میخواهد که چیزی را فراموش کند از خاطرش نمیرود و دل او بهر وادی که خواهد میرود و نمیتواند عنانش را نگاهدارد و فکرش بهر سمتی که میل
میکند میدود و قدرت بر ضبطش ندارد و غذائی که کشنده اوست در خوردن او بی اختیار است و دوائی که باعث حیات اوست در
کام او ناگوار است ساعتی از حوادث روزگار ایمن و لحظه از آفات دهر غدار مطمئن نیست اگر یکدم چشم و گوش او را بگیرند دست
و پائی نمیتواند زد و اگر در طرفة العینی عقل و هوش او را بربایند چاره نمیتواند کرد و اگر کارکنان عالم بالا در یکنفس از او غافل شوند

اخبا

اجزای وجودش از هم بپاشد واگر نگاهبانان خطّ اعلی دست از و بدارند ناز از و نماند عَبْدٌ مَمْلُوكٌ لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ پس خود انصاف بده که از چنین چیزی چه پست تر و ذلیل تر است و کجا میرزد او را که عجب و خود فروشی کند و کی در خور است که خود را کسی شمارد و کسی با وجود تامّل در اینها باز خود را کسی داند عجب بی شرم و بی انصافیست شعر بغیر از این در دلش آرزم باد یا ز خودش یا ز خدا شرم باد و این وسط احوال انسان بیچاره است و امّا آخرش باید بمیرد و رخت از این سرای عاریت برون کند بدنش جیفهٔ گندیده میگردد و شیرازهٔ کتاب وجودش از هم میریزد و صورت زیبایش متغیر و متبدّل میشود بند بندش از یکدیگر جدا میافتد استخوانهایش میپوسد کرم ببدن نازکش مسلّط میشود و مور و مار بر تن نازنینش احاطه میکند پس آن جسمی را که بناز می پرورد و از نسیم او را محافظت میکرد خوراک کرم میشود بنیش مار و عقرب مجروح میگردد پس از آنحال خاک میشود گاهی لگدکوب کاسه گران میشود و زمانی پایمال خشت زنان شعر که خورش جانوران کنند گاه گل کوزه گران کنند گاهی از خاکش خشتی سازند و گاهی از کاش عمارتی میسازند لحظهٔ کلنگداران بضرب کلنگش از پا در آورند و ساعتی بیلداران بر سر بیلش در آورند

شعر
زدم تیشه یکروز بر تلّ خاک ¤ بگوش آمدم نالهٔ دردناک
که زنهار اگر مردی آهسته تر ¤ که چشم و بناگوش و رویست و سر

بلی شعر
براین خاک چندین صبا بگذرد ¤ که هر ذرّه از او بجائی برد
هر ورقی چهرهٔ آزاده ایست ¤ هر قدمی فرق ملک زاده ایست

و های های چه خوش بودی که اگر این خاک را بر حال خود گذاشتندی و دیگر با او کاری نداشتندی هیهات هیهات یحیی بعد طول البلی لیقاس شدائد البلاء بعد از آنکه روزگاری برآنخاک کهنه بگذرد و او را باز زنده می کنند تا بلاهای شدیده را باو بنمایند ذرّات خاک متفرق را جمع ساخته او را بهیأت اوّل باز میآورند و او را از قبر برون آورده بعرصات قیامت میکشند و بصحرای هولناک محشر درمیآورند آه در آنوقت چه رنجها که می بینند آسمانی مشاهده میکنند شکاف خورده زمینی کداخته کوههای پراکنده و در رفتار ستارهای تیره و تار خورشیدی در پردهٔ کسوف ماهی در ظلمت خسوف آتشی افروخته و مشتعل و دوزخی برانواع عذابها مشتمل بهشتی دلکش و کوثری جان بخش ترازوی اعمال را برپا کرده و دفترهای افعال را گشوده و مستوفیان را بمحاسبه ایستاده ناگاه خود را در دفترخانهٔ روز حساب درمعرض محاسبه و مؤاخذه می بیند و ملائکه غلاظ و شداد ایستاده و نامه های عمل پران شد نامهٔ عمل او را بدست راست یا چپ او میدهند هرچه کرده در آنجا ثبت قطمیری از قلم نیفتاده آه آه اگر در آن وقت نافرمانی بر حسناتش غالب گردد و در موقف مؤاخذه و عذابش در آورند بر بیک دخوک حسرت خواهد برد و خواهد گفت يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا کاش من خاک بودمی و باین روز سیاه نیفتادمی چه شک که حال دد و دام و بهایم و هوام در آن روز از حال بندهٔ گناهکار بسی بهتر زیرا که آنها عصیان پروردگار قهّار را نکرده اند در مقام مؤاخذه و عقاب گرفتار نگشته اند آه آه چه مؤاخذه و چه عقابها که اهل دنیا صورت یکی از اهل عذاب را که در این دنیا دیدندی از قباحت منظر و کراهت صورت او فریاد بر کشیدندی و اگر تعفّن او را شنیدندی از گند او بمردندی اگر قطرهٔ از آبی که با آن مسکین میدهند بدریاهای دنیا بیفکنند آب همه آنها متعفّن تر از بوی مردار گردد پس عجب عجب چنین کسی را با عجب و بزرگی چه کار چه قدر از حال خود باید غافل باشد و امروز و فردا خود را فراموش نموده باشد و اگر از عذاب الهی نجات یافت و از آتش دوزخ خلاص شد باید بداند که این از عفو خداوند کریم است زیرا که کم بنده هست که گناهی نکرده و هر گناهکاری مستحق عقوبت است پس اگر او را عقاب ننمایند از عفو و بخشش است پس عفو و بخشش امریست محتمل آدمی نمیداند که مستحق خواهد شد یا نه پس باید همیشه محزون و ترسان باشد نه اینکه عجب و بزرگی کند نگاه کن بکسی که نافرمانی از سلطانی کرده باشد که مستحق سیاست باشد و او را گرفته در زندان محبوس کرده باشند و منتظر این باشد که او را بحضور برده سیاست نمایند و نداند که چون او را بحضور سلطان برند از او عفو خواهد نمود یا نه آیا چنین کسی در آنحالت هیچ غرور پندار و عجب بخود راه میدهد و هیچ بنده گناهکاری نیست اگرچه یک گناه کرده باشد مگر اینکه مستحق سیاست پروردگار شده و در زندان دنیا محبوس است تا او را بموقف حساب برند و نمیداند که کار او در آنجا بکجا خواهد انجامید دیگر چه جای عجب و بزرگی است و تامّل در اینها که مذکور شد معالجهٔ اجمالی عجب است و امّا معالجهٔ تفصیلی آن اینست که تفحّص کند از آنچه سبب عجب او شده و چاره آنرا کند بنوعیکه مذکور میشود و تفصیل آن این است که اسباب عجب در اغلب علمست و معرفت و طاعت و عبادت و غیر اینها از کمالات نفسانیه مانند ورع و تقوی و شجاعت و سخاوت و مانند اینها و نسب و حسب و جمال و مال و قوّت و تسلّط و جاه و اقتدار و بسیاری اعوان و انصار و زیرکی و ذکاوت و فهم و صفا **امّا عجب بعلم** پس علاج آن این است که بداند که علم حقیقی آنست که آدمی را بخود شناسا کند و او را بخطر و تشویش خاتمه امر دنیا نماید و او را بعظمت و عزّت و جلال خداوندی آگاه کند تا بفهمد که سزاوار بزرگی و کبریا ذات اوست و بس و بغیر از او هرچه هست هیچ و نابود و کمال و صفات جلال از آن مخصوص اوست و شکی نیست که این علم خوف و مذلّت و خواری و شکستگی را زیاد میکند و آدمی را معترف بقصور و تقصیر خود میسازد و از اینجهة گفته اند هر که علمش بیشتر در دنیش بالاتر است و علمی که آدمی را باینها متنبه نسازد یا از علوم دنیویه است که حقیقت علم نیست بلکه از حرف و صناعات است یا اینکه صاحبش خبیث النفس و بداخلاق است و بدون اینکه دل خود را پاک کند و خباثت را از خود زایل کند مشغول علم شده و درخت آنرا در شوره زار دل خود نشانیده و بار آنچه بجز میوهٔ جنّت باری نداده شعر

خدا عیان و عرض وابسته کیر ¤ خدخود دان که بنود زان گزیر

و علم مانند بارانی است که از آسمان فرود میآید در نهایت صافی و خوشگواری و درختان و گیاهها از آن سیراب میگردند پس اگر درختی که میوه اش شیرین است از آن آب شاید شیرین تر گردد و همچنین علم چون بزمین دل فرو ریزد دل ناپاک و خبیث را خبیث تر و تار تر میکرداند و صفا و روشنی دل پاک را زیاد می کند چون آدمی این را یافت میداند که عجب بعلم از حمق و جهالتست و از ثمرهٔ علم آنست که بداند که هر که صاحب صفت عجب است خدا او را دشمن دارد و در نزد خدا ذلّت و پستی و حقارت و شکستگی محبوبست و بس (شعر) در راه او شکسته دلی میخرند و بس بازار خود فروشی از آنسوی دیگر است ؛؛ و در احادیث قدسیّه وارد شده است که خدا فرموده است تا خود را بی قدر میدانی ترا در نزد ما قدر و مرتبه ایست و چون از برای خود قدری بدانی در پیش ما هیچ قدر نداری و دیگر فرموده است که خود را خورد و کوچک بشمار تا من محلّت شمار را بزرگ کنم پس سزاوار عالم آنست که خود را بنوعی بدارد که مولای او طلبید و بداند که امر بر عالم شدیدتر و حجّت بر او محکم تر از جاهل می گذرانند آنچه را که عشر آنرا از عالم نمیگذرند زیرا که چون قدم عالم بلغزد قدم جمعی کثیر میلغزد و کسیکه با علم و معرفت معصیت کرد البته خباثت باطن او بیشتر میباشد و از اینجهة حضرت پیغمبر (ص) فرمود که در روز قیامت عالم را میآورند بجهنّم میافکنند بنوعیکه روده های او بیرون میافتد و بر دور آنها میگردد همچون خری که بر دور آسیا گردد پس او را بگرد دوزخ گردانند تا همه اهل جهنم او را مشاهده میکنند پس باو گویند ترا چه افتاده است گوید من مردم را بخوبی میخواندم و خود نمیکردم و از بدی منع میکردم و خود مرتکب آن میشدم و خداوند عالم در قرآن مجید علمای یهود را بخر مثال زده و بلعم بن باعورا بسگ چون بعلم خود عمل نکرده بودند و حضرت روح الله فرموده ای بر علمای بد چگونه آتش بر ایشان افروخته خواهد شد و حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمود که هفتاد گناه از جاهل آمرزیده پیش از آنکه یک گناه از عالم آمرزیده شود شعر

چو علمت هست خدمت کن که زشت آید بر دانا ¤ گرفته چینیان احرام و مکّی خفته در بطحا

و هر عالمی که مردم را بفروتنی و انکسار امر میکند و از کبر و عجب منع مینماید و خود متکبّر و معجب باشد البتّه از بدان علما و از کسانیکه بعلم خود عمل نکرده باشد خواهد بود و پس از اهل عذابیکه از این اخبار رسیده خواهد گردید علاوه بر معاصی دیگر که صادر میشود و کدام عالم در این زمانها یافت میشود که بهمه علم خود عمل کرده باشد و هیچیک از اوامر پروردگار خود را ضایع نکرده باشد و تمام اعمال ظاهره و صفات باطنهٔ خود را تصحیح نموده و مطمئن بوده باشد که هرچه از او خواسته اند بجا آورده و تکلیفات خود را بانجام رسانیده پس تشویش او از دیگران بیشتر و تکلیف او بالاتر است شعر

نیک میدانی بجوز و لا بجوز ¤ خود ندانی تو بجوزی یا عجوز

روزی حذیفه امامت جمعی را در نماز کرد و چون سلام داد گفت بروید امامی غیر از من بجوئید یا تنها نماز کنید که در دل من گذشت که در میان اینها از من بهتری نیست و چون ما نند او کسی از چنگ شیطان خلاصی نیافت چگونه ضعفای امّت از مکر او نجات می یابند خصوص در امثال این زمان که از علمای آخرت نشانی و در آفاق از ایشان بجز نامی نیست آری علمای آخرت را علامتی دیگر است کسانی هستند که بحال خود پرداخته و روی بکار خود آورده از ابناء زمان گریزانند و از دوستان و آشنایان پنهان کاری بزرگ پیش دارند که ایشان از دنیا و نعمت آن باز داشته و عزّت دنیا را در نظر ایشان خوار و بیمقدار کرده خوف خدا در ظلمت شبها ایشان را از خوابگاه خود

بر سبیل نیکو و بخدمت خدا باز میدارد نه کرم و دنیا را طالب اند و نه سروشرانه بلای خدا را شکوه میکنند و نه در وشر انکر شان جز یک فکر
و ذکر شان جز یک ذکر نیست در سر شان بجز یک سودا و در دل شان بجز یک کس را جای نه هیهات هیهات منقضی آخر زمان کجا و مثال این
قهم ارباب الاقبال واصحاب الدول وقد انقرضوا فی الصدر الاول ایشان جماعتی بودند که گوی دولت از میدان ربودند و رفتند و غم
حریفان باده خوردند و رفتند تهی خمخانها کردند و رفتند بلکه در این زمان چه بسیار کم عالی هستند که فروتنی و تواضع از
برای غیر اغنیا و اهل دنیا باشد و بر فقرا و مسکینان متکبر نباشند و مطلب او از تحصیل علم قرب خدا و رضای او باشد **شعر**
معرفتی در گل آدم نماند اهل دلی در همه عالم نماند زین سبز نامه این نه دبیر نیست یکی صورت معنی پذیر پس
سزاوار علما آنست که در کردار و گفتار خود تامل نمایند و به بینند که از ایشان چه خواسته اند و عاقبت ایشان بکجا خواهد انجامید تا
نفس خود را بشناسند و از عجب و تکبر خالی شوند و اما علاج عجب بعبادت و طاعت آنست که بدانی که غرض از عبادات و طاعات
اظهار ذلت و مسکنت است و عادت و ملکه شدن اینها از برای نفس انسان تا معنی بندگی و حقیقت آن حاصل شود و عجب چون
منافات با این دارد لا محاله عبادت را باطل میکند و بعد از بطلان آن عجب چه معنی دارد بلکه ترک عبادت بهتر از عبادت با
عجب است **شعر** گنهکار اندیشناک از خدای بسی بهتر از عابد خودنمای علاوه بر اینکه شرایط و آداب عبادات
بسیار و عبادت بدون یکی از اینها فاسد و بی اعتبار است و آفاتی که باعث حبط آنها میگردد بیشمار پس در هر عبادت محتمل که شرطی از
آن مختل یا آفتی بآن عارض شود و بانجهت فاسد و از درجه قبول ساقط شده باشد و با این احتمال در عبادت عاقل چگونه عجب بآن می
کند و کسی که ادعای آن نماید که یقین دارد که عبادت او مستجمع جمیع شرایط و آداب و خالی از همه آفات است بسی غافل و از حقیقت
کار جاهل است **شعر** دردا که دوش طاعت سی سال خویش را دادم بمی فروش بیکجرعه بر نداشت علاوه
بر اینکه اگر همه عالم عمر خود را در طاعت و عبادت صرف کند عبادات ایشان را در درگاه خداوندی وقعی نیست **شعر**
پندار کر طاعتی کرده که تحفه ای بدین حضرت آورده و بر فرض اینکه عبادت از هر خللی خالی باشد با وجود این عجب در وقتی
ثمر میدهد و اثر می بخشد که عاقبت صاحبش بخیر ختم شود و کیست که از خاتمه امر خود مطمئن باشد و با وجود این عجب بعبادت و طاعت
نیست مگر از حمق و سفاهت و اما عجب بورع و تقوی و صبر و شکر و سخاوت و شجاعت و غیر اینها از صفات کامله
نفسانیه پس معالجه آن اینست که متفطن شود باینکه این صفات وقتی نافع و موجب نجات باشد که عجب بآنها نباشد و چون عجب بآنها
همه آنها را باطل و ضایع و فاسد میکند پس عاقل کی یک صفت بد را بخود راه میدهد که همه صفات نیک او را ضایع سازد و چرا فریب
و مذلت را پیش نهاد خود نسازد تا فضیلت بر فضیلت افزاید و عاقبتش محمود گردد و باید تامل کند که هر یک از این صفات حسنه را که در خود
می بیند در بسیاری از بنی نوع انسان یافت میشود که با زیادتی و اکثر چیزی که اکثر مردم با او در آن شریک بوده باشند کجا در خور
عجب با آنست و این تامل باعث زوال عجب میگردد گویند یکی از شجاعان روزگار در هنگام کارزار چون در برابر دشمن
آمدی رنگ او زرد شدی و دلش مضطرب گشتی و اعضای او بلرزه در آمدی و گفته شدی که این چه حالتست و حال آنکه تو از
شجاعان نامداری گفت خصم خود را آزمایش ننموده ام شاید او از من شجاع تر باشد علاوه بر اینکه استیلا و غلبه و عاقبت نیک از
برای کسی است که خود را خورد و ذلیل ببیند نه برای اهل نعوت و شجاعت خود مغرور شود و اِنَّ اللّهَ عِندَ المُنکَسِرَةِ قُلُوبُهُم
خدا در نزد دلهای شکسته است **شعر** در این حضرت آنان گرفتند صدر که خود را فروتر نهادند قدر ره اینست جانا که مردان
راه بعزت نکردند در خود نگاه از آن بر ملایک شرف داشتند که خود را به از سگ نپنداشتند و علاج دیگر از
برای عجب بهر یک از این صفات آنست که تامل کند که از کجا این صفت از برای او حاصل شده و که باو داده و توفیق تحصیل آن
از جانب کیست اگر چنان داند که همه اینها نعمتی است از جانب خدا باید بجود و کرم او عجب نماید و بفضل و توفیق او شاد
و فرحناک گردد که بدون سابقه و استحقاقی توفیق چنین فضیلتی او را کرامت فرموده و اگر چنان دانست که بخودی خود باین صفت
رسید زهی جهل و نادانی در بعضی روایات وارد شده است که بعد از آنکه ایوب پیغمبر مبتلا شد و مدت مدید در انواع محنت و بلا

در عجب ورع و تقوی و غیرها

و شدت و عنا گذرانید روزی عرض کرد که پروردگارا تو باین بلا مرا مبتلا ساختی و هیچ امری از برای من رو نداد که ابتغای رضای
ترا طلبیدم و خواهش ترا بر خواهش خود مقدم داشتم پس پاره ابری بر بالای سر او ایستاد و از میان آن ده هزار آواز بر آمد که ای ایوب
از کجا این صفت از برای تو حاصل شد و که آنرا بتو داد پس ایوب مشتی خاکستر برداشت و بر سر خود نهاد و گفت منک یا رب ای
پروردگار من این نیز از تست و باین سبب بود که سید رسل فرمود که احدی نیست که عمل و طاعت باعث نجات او شود عرض کردند
که تو نیز چنین نیستی فرمود که نه من هم چنین نیستم مگر اینکه رحمت خدا مرا فرا گیرد **و اما عجب بحسب و نسب** پس
علاج آن دانستن چند چیز است اول آنکه بدانی که فخر و بزرگی کردن بکمال دیگری نیست مگر از سفاهت و بیخردی زیرا که کسی که خود
ناقص و بی کمال باشد کمال جد و پدر او را چه سود بخشد بلکه اگر آنان زنده بودند ایشان را میرسید که گویند این فضیلت از ماست ترا چه
افتاده است و حقیقت تو چیستی مگر کرمی که از فضله آنها بهم رسیده اگر کرمی که از فضله انسان حاصل شود اشرف باشد از کرمی که از فضله خری
بهم رسیده که پدر یا جد شرا کمالی باشد اشرف از کسی خواهد بود که چنین نباشد هیهات هیهات این دو کرم یکسانند و شرافت از جهة
انسانیت است از اینجهت جناب امیر المؤمنین میفرماید **شعر** اَنَا ابنُ نَفسِی وَ کُنیَتِی اَدَبِی مِنْ عَجَمٍ کُنتُ اَوْ
مِنَ العَرَبِ اِنَّ الفَتَی مَن یَقُولُ هَا اَنَا ذَا لَیسَ الفَتَی مَن یَقُولُ کَانَ اَبِی یعنی من فرزند خود هستم و نام
و کنیت من ادب منست خواه از عجم باشم خواه از عرب بدرستیکه جوانمرد کسی است که گوید هان من این شخص میباشم نه آنکه گوید که پدر من
که بوده و دیگری گفته است **شعر** لَئِن فَخَرتَ بِآبَاءٍ ذَوِی شَرَفٍ لَقَد صَدَقتَ وَلَکِن بِئسَ مَا وَلَدُوا اگر تو فخر کردی به
پدران خود که اشرف و بزرگ اند راست گفتی لکن بد فرزندی که از ایشان متولد شده (**شعر**) جائی که بزرگ بایدت بود
فرزندی کس نداردت سود چون شیر بخود سپه شکن باش فرزند خصال خویشتن باش مرویست که روزی حضرت رسول
حضور داشتند ابا ذر بمردی گفت که ای سیاه زائیده حضرت فرمود ای ابا ذر سفید زائیده را بر سیاه زائیده فضیلتی نیست ابا ذر
بر زمین افتاد بآن مرد گفت بیا پای خود را بر رخسار من نه بلال حبشی چون در روز فتح مکه اذان گفت بر بام کعبه جماعتی گفتند که این سیاه
اذان گفت در آنوقت نازل شد که اِنَّ اَکرَمَکُم عِندَ اللّهِ اَتقَاکُم کریمتر و بهترین شما در نزد خدا پرهیزکارترین شماست یکی از بزرگان یونان
بر زمین بر غلامی فخر کرد غلام باو گفت اگر فخر تو به پدران تست پس برتری ایشان راست نه ترا و اگر بجهة لباسی است که پوشیده پس
شرافت از برای لباس تست نه تو و اگر بمرکبی است که سوار شده پس فضیلت از برای مرکب تست و از برای تو چیزی نیست که بآن
عجب و افتخار کنی و از اینجهة بود که صاحب مکارم اخلاق و سید اهل آفاق فرمود که نسب و حسب خود را فراموش میکنند پدران
نیاورید بلکه اعمال خود را بیاورید **دوم** آنکه تامل کند که اگر کسی بنسب فخر کند چرا نسب حقیقی خود را فراموش میکند پدر نزدیک
ترش نطفه خبیث است و جد اعلایش خاک ذلیل و خدا اصل و نسب هر کسی را بیان فرموده که خَلَقَ الاِنسَانَ مِن طِینٍ
ثُمَّ جَعَلَ نَسلَهُ مِن سُلَالَةٍ مِن مَاءٍ مَهِینٍ خلاصه معنی آنکه خدا آدم را از گل آفرید و نسل او را از نطفه از آب پست گردانید
و کسیکه جد او پایمال هر ذلیل و پست و پدر او نجس کننده هر چیز که هست باشد چه رتبه و منزلت از برای خود او میباشد **سیم**
نظر کند بگذشتگان که بآنها عجب و افتخار میکند اگر از نیکان و صاحبان مکارم اخلاق است و بزرگی و شرافت واقعی بودند
شکی نیست که شیوه ایشان ذلت و شکسته نفسی بوده پس اگر این صفت ایشان پسندیده است چرا خود از آن خالی است و بایشان
اقتدا نمیکند و اگر این صفت پسندیده نیست پس چه افتخاری بایشان میکند بلکه همین عجب طعن بر ایشانست و اگر از نیکان و خوبان
واقعی نبوده اند بلکه همین بزرگی ظاهری و شوکت عاریتی از برای ایشان بوده چون سلاطین جور و حکام ظلم و امرای بی دیانت و
وزرای صاحب خیانت و سایر ارباب مناصب دنیویه پس اف بر او و بر کسانیکه بآنها افتخار میکنند و خاک بر دهانش که
بواسطه این اشخاص بزرگی میفروشند زیرا که خوکها و سگها بهتر از ایشان هستند و کسی که خود را بخوکها و سگهای ایشان بهتر چگونه چنین
باشد و حال آنکه مغضوب درگاه خداوند عظیم و معذب در درکات جحیمند و اگر صورت ایشان را در جهنم به بینند و تعفن و نکبت

در عجب بحسب و نسب

ایشانرا ملاحظه کند از خویشی ایشان بیزاری جوید و از اینجه حضرت پیغمبر فرمودند یا بگذارند قومی فخریه بپدران خود را که در جهنم ذغال شده اند یا در پیش خداوند پست تر باشند از جعلهائی که نجاسات را میبویند مرویست که دو نفر در حضور موسی افتخار میکردند یکی از آنها گفت من پسر فلان پسر فلانم تا نه پشت خود را شمرد خدا بموسی وحی فرستاد که باو بگوی که همهٔ آن نه نفر از اهل جهنمند تو دهم ایشانی

در عجب بحسن و جمال

اما عجب بحسن و جمال پس علاج آن این است که بداند که آن بزودی در معرض زوال است و باندک علتی و مرضی جمال تو زایل و حسن تو باطل میگردد و کدام عاقل بچیزی عجب میکند که تب شبی آنرا بگیرد و بادی آنرا برطرف کند یا آبلهٔ آنرا فاسد کرداند **شعر**

بر مال و جمال خویشتن غرّه مشو کان را بشبی برند و این را بتبی

و اگر به بیماری و مرض زایل نشود هیچ شکی نیست که برفتن جوانی و آمدن پیری جمال و حسن نیز خواهد رفت و مرگ که کسی خواهی نخواهی آنرا خواهد چشید آنرا تباه خواهد ساخت نگاه کن برخسارهای زیبا و قامتهای رعنا و بدنهای نازک چگونه در خاک پوسیده و متعفن شده که هر طبعی از آنها تنفر میگردد و علاوه براینکه مایهٔ حسن و جمال خود نظر نماید که چیست اخلاطی متعفنه جمع گشته خون و چرکی فراهم آمده و هیاتی از اینها حاصل شده **شعر**

گوشت پاره آلت گویای تو پیه پاره منظر بینای تو
مسمع تو آن دو پاره استخوان مدرکت دو قطره خون یعنی جنان
کرمکی وانگه در آکنده طمطراقی در جهان افکنده
از منی بودی منی را واگذار ای ایاز از پوستینت یاد آر

ای بحسن و جمال خود مینازی و با خود نرد عجب و غرور میبازی اگر بنظر عقل خود را بنگری از پندار و غرور بگذری نظری بخود کن که کدام عضو ترا کثافت فرو نگرفته دهانت منبع آبی است که اگر چیزی بآن آلوده شود خود نفرت کنی و بینیت آگنده کثافتی است که اگر ظاهر شود خود خجل گردی حقهٔ گوشت را چرک پر کرده زیر بغلت را گند فرو گرفته هر جائی که پوست بدنت را بشکافی چرک و ریم برآید و هر عضوی را که مجروح سازی خون نجس در آید معده ات از فضله آگنده و روده هایت از غایط مملو گشته مثانه ات پر از بول کثیف است و در احشایت کرم پنهانست و در زهره ات صفرا جا کرده و در باطنت بلغم ماوی گرفته شبانه روزی دو بار لا اقل ... تردد کنی و بدستی که بر جمالت کشی غایط خود را بشوئی از دیدن آنچه از تو بیرون آید تنفر میکردی چه جای آنکه او را ببوئی یا بدست گیری اگر یکروز متوجه خود نگردی و خود را پاکیزه نسازی و نشوئی چرک و تعفن ترا احاطه میکند و سپش بدن و جامه ترا فرو میگیرد ... کثیف تر میگردی اینحال وسط تست و اگر ابتدای خود را خواهی همه ماده خلقت اشیاء کثیفه و محل عبور و قرار است مکانهای ... زیرا که مادهٔ خلقت و غذای تو منی و خون حیض است و مکان عبور و قرارت صلب و ذکر و رحم و فرج و اگر آخر خود را طلبی مرداری گندیده که از همه نجاسات متعفن تر پس ای نادان سفیه ترا با عجب و غرور بحسن و جمالی که این حقیقتش باشد چکار **و اما عجب بمال** پس علاج آن این است که آفات مال را بنظر در آورد و تفکر کند که آن در معرض زوال و فناست و عاری از دوام و بقا گاهی نهب و غارت میشود و زمانی بظلم و ستم میرود و باتش میسوزد و بآب غرق میشود و دزد آنرا میبرد و طرّار آنرا میرباید و غیر اینها از آفات سماویه و ارضیه و متذکر شود که بسا از یهود و هنود مال ایشان افزونتر است و اف بر شرفی که یهود و هنود در آن پیش باشد و تف بر بزرگی که دزد آنرا بیک لحظه برباید و صاحبش را ذلیل و مفلس بنشاند **شعر**

بسی کم است ز کاو و خر آنکه در عالم زیادتی بود از دیگران بکاو و خرش

علاوه براین ملاحظه کند آیات و اخباری که در مذمت مال و حقارت مالداران رسیده و آنچه در فضیلت فقر و عزت ایشان در روز قیامت و سبقت ایشان ببهشت وارد شده چنانچه بعد از این در موضع خود مذکور خواهد شد و چگونه عاقل دیندار بمال شاد و خوشحال میگردد و بآن عجب میکند باوجود اینکه حقوق بسیار از جانب پروردگار بآن تعلق میگیرد و از عهدهٔ همهٔ اینها برآمدن در نهایت صعوبت و اشکال و در حلال آن پستی مرتبه در روز قیامت و طول حساب و در حرام آن مؤاخذه و عقابست و بلکه سزاوار مالداران آنست که ساعتی از خوف و اندوه از تقصیر در حقوق مالیه و راه ورود دخل و خرج آن خالی نباشد و حال آنکه قیمت مرد بکمال و هنر است نه بسیم و زر و بزرگی و شرف در بندگی خداوند اکبر است نه بکالا و خر **شعر**

قلندران حقیقت به نیم جو نخرند قبای اطلس آنکس که از هنر خالیست

و اما عجب بقوت و قدرت خود علاجش آنست که بیاد آورد امراض و آلامی را که خدا بر بدن او مسلط گرداینده و نظر کند که شبی تب چگونه

قوت او را ضعیف و بدن او را لاغر و نحیف میگرداند و اگر رگی از بدن او بدرد آید از هر عاجزی عاجزتر و از هر ذلیلی ذلیلتر میشود و احمق کسی است که بقوت و قدرت خود نازد و حال آنکه اگر مگسی چیزی از او برباید نتواند استرداد کند و اگر مورچه بگوش او داخل شود روز و شب فریاد کند و اگر خاری بپای او رود عاجز گردد و اگر غباری بچشمش رسد متأثر شود **تخوفه الدقّ و تقتله البقّ** اندک دقی که بلند شود او را بیتر ساند و پشه او را میکشد و حال آنکه هر چه او را قوت باشد از خری یا گاوی یا شتری بیش نخواهد بود و چه عجب و فخر بچیزی میکند که خر و گاو و در آن از او بالاتر است و بهتر

در عجب بجاه و منصب و غیره

و اما عجب بجاه و منصب و حکومت و امارت و قرب سلطان و کثرت انصار و اعوان از اولاد و خویشان و خدم و غلامان و قبیله و عشیره پس این مرضی است که بسیاری از اهل دنیا بآن مبتلا و بالنجه مساکین از پندار و غرور ایشان در بلا بزیردستان بنظر حقارت نظر میکنند و از هر کسی چشم زیردستی و فروتنی دارند غافل از اینکه همه ریاست دنیویه در معرض فنا و زوال و مایهٔ خسران و وبالست **شعر**

بر این صحیفهٔ دنیا بخامهٔ خورشید نگاشته نخی خوش بآب زر دیدم
که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر مباش غرّه که از تو بزرگتر دیدم

کسی که بنظر عقل نگاه کند همهٔ این جاه و منصب را مانند سرابی می بیند که تشنگان از دیرا میفریبد خیالی چندست که بآن کودک طبعانرا بدام میکشد تا چشم بر هم میزنی باید که ترک تخت و افسر و کلاه و سر و جاه و ریاست را نموده و در خانهٔ گور تنها و ذلیل بر روی خاک خوابیده نه اهل همراهند و نه عیال نه جاه بفریاد میرسد نه مال فرزندان و اقارب قدمی چند آیند ... و او را داخل قبر کرده بکژدم و مار و عقارب بسیار بسپارند و مراجعت کنند **شعر**

چند غرور و اید غل خاکدان چند منی ای دو سه من استخوان
پیشتر از تو دگران بوده اند کز طلب جاه نیاسوده اند
حاصل آنجاه بهیچ آمده بود سود نبد آنا بزیان شد چه سود
این چه نشاطست کزان خوشدلی غافلی از خود که ز خود غافلی

باوجود اینکه این انصار و اعوان و قبیله و خویشان در دنیا نیز تا خواهش ایشان بعمل میاید بر دور او جمعند و گرد او میگردند و لیکن بیچاره و مسکین باید خود را بهلاک اندازد و دین و دنیای خود را در باز دو خود را بر کوه و صحرا و بیابان و دریا گذران سازد تا متفرق نگردند و بر جادهٔ طاعت او مستقیم باشند و در حوادث اعانت و یاری او نمایند و اگر سالهای فراوان بایشان نعمت بی پایان دهد و از برای ایشان همه چیز آماده سازد و یکروز در یک خواهش ایشان مسامحه کند سر از اطاعت او بپیچند بلکه کمر دشمنی او را بر میان بندند و در محافل و مجامع بدی او را مذکور کنند چنانکه مکرر خود مشاهده کرده ایم **و اما عجب بعقل و زیرکی خود** پس این علامت بیعقلی است زیرا که عاقل پیرامون عجب نمیگردد بلکه عقل خود را حقیر میشمارد و اگر در مکانی تدبیر صوابی از او ظاهر شد یا سرّ پنهانی بر خورد آنرا از جانب خدا داند و بر آن شکر میکند و بدترین اقسام عجب عجب برای و تدبیریست که از آدمی ظاهر میشود و در نزد ارباب عقل و هوش خطا باشد و آن رای در نظر صاحبش از راه جهل مرکب صواب و درست نماید و گمراهی و ضلالت جمیع اهل بدعت و ضلال و طوایفی که مذاهب فاسده و آراء باطله را اختیار کرده اند باین سبب است که اصرار و پایداری ایشان بر این رای و مذهب بجهة عجبی است که بآن دارند و باین جهة بمذهب خود افتخار مینمایند و بدین جهة امم بسیار و طوایف بیشمار هلاک شدند چون آراء مختلفه پیدا کردند و هر یک برای خود معجب بودند **وَكُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ** و پیغمبر خدا خبر داده است که این نوع عجب غالب خواهد شد بر اهل آخر الزمان از این است که علاج این از علاج سایر انواع صعبتر است زیرا که صاحب آن از خطای آن غافل و بغلط خود جاهل است و الّا هرگز آنرا اختیار نمیکرد و کسی که خود را مریض نمیداند چگونه در صدد معالجهٔ خود بر میاید و چون عجب برای خود دارد گوش بحرف دیگران نیز نمیکنند بلکه ایشانرا محل تهمت میداند و علاج فی الجمله این مرض آنست که آدمی ذهن خود را متهم شمارد و از برای خود مغرور و مطمئن نگردد و مادامیکه حجتی قاطع از عقل یا شرع و مواضع سهو و خطای در براهین و قضایا موقوف است بر عقل کامل و قریحهٔ مستقیمه با سعی تمام و مزاولت قرآن و حدیث و مصاحبت اهل علم و با این همه باز آدمی از خطا و غلط ایمن نیست و صواب آنست که آدمی افکار فاسده و مذاهب باطله را تتبع ننماید و در آنها خوض نکند و قدم از قدم خانوادهٔ وحی و رسالت برندارد

فصل بدانکه ضد صفت عجب و خودنمائی شکسته‌نفسی و خود را حقیر شمردن و ذلیل و پست داشتن است و این بهترین صفات کمالات است و فایدهٔ آن در دنیا و آخرت بیحد و حصر و هر که بمرتبهٔ بلندی یا رتبهٔ ارجمندی رسید باین صفت رسید هیچکس خود را ذلیل نشمرد مگر اینکه خدا عزیزش شمرد و احدی خود را پست نکند مگر اینکه خدا او را بر داشت

شعر

یکی قطره باران ز ابری چکید / خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائی که دریاست من کیستم / گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید / صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجائی رسانید کار / که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی از آن یافت کو پست شد / در نیستی کوفت تا هست شد

آری خدا در دلهای شکسته است و شکسته‌ها را دوست دارد و حضرت پیغمبر ص فرمودند که با هر کسی دو ملک است که اگر آن شخص خود را بزرگ شمرد و بر دارد میگویند خداوندا او را ذلیل کن و اگر خود را ضعیف و خوار شمرد میگویند خدایا او را بر دار و مرویست که خدا موسی بن عمران وحی کرد که ای موسی هیچ میدانی که چرا ترا برگزیدم و اختیار کردم بسخن گفتن با من عرض کرد که بچه سبب بود فرمود که من ظاهر و باطن همهٔ بندگان را دیدم هیچیک را ندیدم که ذلت ایشان از برای من چون تو باشد ای موسی بدرستیکه تو هر وقت نماز میکردی رخسار خود را بر خاک میگذاری در بعضی از روایات وارد شده که چون خداوند عالم بکوهها وحی فرستاد که من کشتی نوح را بر کوهی از شما میگذارم همهٔ کوهها گردن کشیدند و خود را بلند کردند مگر کوه جودی که خود را حقیر شمرد و با خود گفت که با وجود اینکوهها بجای من قرار خواهد گرفت و از جملهٔ فواید شکسته‌نفسی آنست که در نزد همهٔ مردم بزرگ و محترم باشد و همهٔ دلها آنرا دوست دارد بخلاف کسی که خود را بزرگ میشمارد که البته از دلها دور و مردم از آن در نفورند

صفت پانزدهم

از صفات خبیثه صفت کبر است و آن عبارتست از حالتی که آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند و اعتقاد برتری خود را بر غیر داشته باشد و فرق این از عجب آنست که آدمی خود را شخصی داند و خودپسند باشد اگرچه پای کسی در میان نباشد و در کبر باید پای غیر نیز در میان آید تا خود را از آن برتر داند و بالاتر بیند و این کبر صفتی است در نفس و باطن و از برای این صفت در ظاهر آثار و ثمرات چند است و اظهار آن آثار را تکبر گویند و آن آثاریست که باعث حقیر شمردن دیگری و برتری آن گردد چون مضایقه داشتن از همنشینی با او یا همخوراکی با او یا امتناع در پهلو نشستن او یا رفاقت او و انتظار سلام کردن و توقع ایستادن او و در پیش و پیش افتادن از او در راه رفتن و مقدم بر او نشستن و بی‌التفاتی با او در سخن گفتن و بحقارت با او تکلم کردن و پند و موعظهٔ او را بد دانستن و امثال اینها از جملهٔ آثار کبر است خرامان و دامن کشان راه رفتن و بعضی از این افعال کاهی از حسد و کینه و ریا نیز صادر میشود بسبب بعضی اگرچه آدمی خود را از او بالاتر هم نداند و بدانکه کبر از اعظم صفات رذیله و آفت آن بسیار و غایلهٔ آن بیشمار است چه بسیار از خواص و عوام که بواسطهٔ این مرض بهلاکت رسیده‌اند و بعضی از بزرگان ایام که باین سبب گرفتار دام شقاوت گشته‌اند اعظم حجابیست آدمی را از وصول بمرتبهٔ فیوضات و بزرگترین پرده‌ایست از برای انسان از مشاهدهٔ جمال سعادات زیرا که این صفت مانع میگردد از کسب اخلاق حسنه چون بواسطهٔ این صفت آدمی در خود بزرگی می‌بیند که او را از تواضع و حلم و قبول نصیحت و ترک حسد و غیبت و امثال اینها منع میکند بلکه خلق بدی نیست مگر اینکه از لوازم کبر است بسبب قوت برتری خود و از این جهت است آیات و اخبار در مذمت و انکار بر آن از حد شمار و تذکار بیرون است خدای تعالی میفرماید کَذٰلِكَ يَطْبَعُ اللّٰهُ عَلٰى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ خلاصهٔ معنی آنکه [illegible] و می‌فرماید اِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ بدرستیکه خدا دوست ندارد [illegible] و دیگر می‌فرماید سَاَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ زود باشد که برگردانم از آیات خود روی کسانی را که تکبر میورزند و باز میفرماید ادْخُلُوا اَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ یعنی داخل شوید در درهای جهنم در حالتی که مخلد خواهید بود در همیشه پس بد جاییست مقام تکبر کنندگان و حضرت پیغمبر ص فرمود که داخل بهشت نمیشود هر که بقدر دانهٔ خردلی کبر در دل او باشد و هر که خود را بزرگ شمارد و تکبر کند در راه رفتن بملاقات خواهد کرد پروردگار را در حالتیکه بر او غضبناک باشد و فرمود که خداوند عالم فرموده کبریا و بزرگی ردای منست و عظمت برتری

سزاوار

سزاوار من هر که خواهد با اینها در یکی با من برابری کند او را بجهنم خواهم افکند و فرمودند که در روز قیامت از آتش جهنم گردنی بیرون خواهد آمد که دو گوش داشته باشد و دو چشم و یک زبان و خواهد گفت که من موکل سه طایفه میباشم یکی متکبرین و دیگری کسانی که با خدا خدای دیگر را خوانده‌اند سیم کسانی که صورت نقش کرده‌اند و فرمودند که سه نفرند که خدای تعالی در روز قیامت با ایشان سخن نخواهد فرمود و عمل ایشانرا پاک نخواهد ساخت و عذاب دردناک از برای ایشان خواهد بود پیر زناکار و پادشاه جبار و متکبر بدخو و نیز از آنحضرت مرویست که بد بنده‌ایست بنده که بسهو و لهو بگذراند و گورستان و پوسیدن بدن را از آنجا فراموش کند و نیز از آنجناب روایت شده است که دشمن‌ترین شما بسوی ما و دورترین شما در روز آخرت پرگویان نازک‌گویان متکبرانند و فرمودند که متکبرین را در روز قیامت محشور خواهند کرد بصورت مورچه‌های کوچک و پامال همهٔ مردم خواهند شد بجهة بیقدری که در نزد خدا دارند و فرمودند که در جهنم وادیست که او را سقر گویند و بر خدا ثابت است که هر جبار متکبری را در آنجای دهد و از کلام عیسی بن مریم است که همچنانکه زرع در زمین نرم میروید و در سنگ سخت نمیروید همچنین دانائی و حکمت جای میگیرد در دل اهل تواضع و فروتنی جای نمیگیرد در دل متکبر آیا نمی‌بینید که هر که سر میکشد سر خود را بلند میکند که بسقف رسد سقف سر او را میشکند و هر که سر خود را بزیر افکند سقف بر سر او سایه میافکند و او را میپوشاند چون حضرت نوح را هنگام رحلت رسید فرزندان خود را طلبید و گفت شما را بدو چیز امر میکنم و از دو چیز منع میکنم از شرک بخدا و کبر و امر میکنم بگفتن لا اله الا الله و سبحان الله و بحمده روزی حضرت سلیمان بن داود امر کرد بر فرمان که جن و انس بر وی آیند پس بر بساط نشست و دویست هزار نفر بنی آدم و دویست هزار نفر از جنیان با او بودند و بساط او بقدری بلند شد که صدای تسبیح ملائکه را در آسمانها شنید پس این قدر میل به پستی کرد که کف پای او بدریا رسید پس صدائی بلند شد که کسی میگوید اگر در دل صاحب شما بقدر ذره‌ای کبر میبود او را بزمین فرو میبردند بیشتر از آنچه بلند کردند او را و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که از برای متکبرین در جهنم که آنرا سقر نامند از شدت حرارت خود بخدا شکایت کرد و رخصت طلبید که یکدم یکنفس بکشد پس نفسی کشید که از نفس او جهنم سوخت و فرمود که متکبرین را در روز قیامت بصورت مورچگان محشور خواهند کرد و مردم ایشانرا پامال خواهند نمود تا خدا از حساب بندگان فارغ شود و فرمود که هیچکس نیست که تکبر کند مگر اینکه در خود پستی می‌بیند که میخواهد بتکبر او را بپوشاند و فرمود که دو ملک در آسمان هستند که موکل بندگانند که هر که تواضع کند او را بلند مرتبه میکنند و هر که تکبر کند او را پست رتبه نمایند و فرمود که جبار ملعون کسی است که بحق جاهل باشد و مردم را حقیر شمارد و فرمود که هیچ بنده نیست مگر اینکه او را حکمت و دانائی است و ملکی است که نگاه میکند آنرا پس اگر تکبر کرد میگویند ذلیل شو که خدا ترا ذلیل گرداند پس او در پیش خود از همه کس بزرگتر و در نظر مردم کوچکتر میشود و اگر تواضع و فروتنی نمود میگویند بلند مرتبه شو که خدا ترا بر دارد پس او در دل خود از همه کس کوچکتر میشود و در چشم مردم از همه کس بلندتر میگردد

فصل بدانکه تکبر بر سه قسم است اول اینکه تکبر بر خدا کند همچنانکه نمرود و فرعون کردند و این بدترین انواع تکبر بلکه اعظم افراد کفر است و سبب این محض جهل و طغیان است و باین قسم خدای تعالی اشاره فرمود که اِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ بدرستیکه کسانی که تکبر و گردنکشی از بندگی من مینمایند زود باشد که داخل جهنم شوند در حالتی که ذلیل و خوار باشند دوم اینکه بر پیغمبران خدا تکبر کند و خود را از آن بالاتر داند که انقیاد و اطاعت ایشانرا کند مانند ابوجهل و امثال آن و ایشان کسانی بودند که میگفتند اَهٰؤُلاءِ مَنَّ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا آیا اینها را خدا منت گذارد از میان ما آیا ایمان آوریم برای دو آدمی مانند ما و میگفتند مَا اَنْتُمْ اِلّا بَشَرٌ مِثْلُنَا یعنی پیغمبر گردید در میانهٔ ما و میگفتند اَنُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا یعنی نیستید شما مگر بشری مانند ما و این نیز نزدیک بتکبر بخدا است سیم اینکه تکبر بر بندگان خدا نماید که خود را از ایشان برتر بیند و ایشانرا در جنب خود پست و حقیر شمارد و این قسم اگرچه در شناعت از قسم اول کمتر باشد اما این نیز از مهلکات عظیمه است بلکه بسا باشد که منجر بمخالفت خدا باشد زیرا که صاحب آن گاه است که حق را از کسی میشنود که خود را از آن بالاتر میداند و بنتیجه استنکاف از قبول و پیروی او میکند بلکه چون عظمت و تکبر و برتری منحصر و مختص ذات پاک خداوند متعال است پس هر بنده که تکبر نماید در صفتی از صفات خدا با او منازعه نموده است همچنانکه از برای تکبر سه قسم است همچنین از برای او سه درجه است اول آنست که آن

صفت خبیثه در دل او مستقر باشد و خود را بهتر و برتر از دیگران ببیند و آنرا در کردار و گفتار خود ظاهر کند مثل اینکه در مجالس بالاتر نشیند و خود را بر امثال و اقران خود مقدم دارد و روی خود را از ایشان بگرداند و عبوس کند و چین بر جبهه افکند و کسیکه کوتاهی تعظیم او کند بر او انکار نماید و اظهار مفاخرت و مباهات کند و در صدد تنبیه بر ایشان باشد در مسائل علمیه و افعال عملیه و این درجه بدترین درجات است زیرا که درخت کبر در دل صاحبش ریشه دوانیده و شاخ و برگ او بلند شده و جمیع اعضا و جوارح او را فرو گرفته دوم اینکه در دل او کبر باشد و کردار متکبرین نیز از او هویدا گردد اما بزبان نیاورد و این یکشاخه آن کمتر از اول است سیم اینکه در دل خود بالاتر داند اما در کردار و گفتار مطلقا اظهار ننماید و بنهایت سعی در تواضع و فروتنی کند و چنین شخص شاخ و برگ درخت کبر را قطع کرده است اما ریشه او در دل او هست پس اگر با نتیجه بر خود غضبناک باشد و در صدد قلع و قمع ریشه آن نیز بوده باشد و سعی کند باسانی بتواند از آن خلاص گردد و اجتناب اختیار سبیل برتری کند و لیکن در مقام مجاهده بوده باشد گناهی بر او نیست و خدا توفیق نجات باو کرامت می فرماید

فصل دانستی که کبر از جمله مهلکات و مانع وصول بسعادات و باعث آن نیست که حمق و سفاهت و بیخودی و غفلت زیرا که همه آسمانها و زمینها و آنچه در آنها موجود است در جنب مخلوقات هیچ و بیمقدارند و همچنین زمین در جنب آسمان و موجودات زمین در جنب زمین و حیوانات در جنب آنچه بر روی زمین است و ایشان در جنب حیوانات و این مسکین بیچاره متکبر در جنب افراد انسان پس چه افتاده است که او را بزرگی کند **شعر** خویشتن را بزرگ می بینی راست گفتند یکدو بیند لوچ ای احمق قدر و مقدار خود را بشناس و ببین چیستی و کیستی و چه برتری بر دیگران داری بفکر خود باش و خود را بشناس تا تطاول نپسندی و تکبر نکنی که خدا را چو تو در ملک بسی جانور است اول و آخر خود را به نظر گیر اندر دل خود مشاهده کن ابتدای کندیده و آخر دار ناپسندیده بحول نجاسات و مجمع کثافات اینجا نو متعفن و اگر یک مگس عفو ایلا جز بد دست و پای بعد از احتیاج مبتلا تو کجا و تکبر کجا **شعر** ای ایاز از پوستینت یاد آر پیشی خواب و آرام از تو بگیرد جستن موشی ترا از جا بجهاند لحظه گرسنگی از پای درآورد و درم غذای زیادتی باد کند به و از حلقومت پردن می فرستد و باندک حرکت زمین چون سفینه از جا بجهی بسا باشد که در شب تاریک از سایه خود بترسی و دیگر غیر اینها از آنچه من و تو میدانیم دیگر ترا با کبر چه افتاده است **شعر** قد خم و موی سفید اشک دمادم یحیی تو باین هیئت اگر عشق بنازی چه شود پس در صدد معالجه این مرض برآی و بدانکه علاج آن مانند علاج عجب است و چون کبر متضمن معنی عجب نیز هست و از معالجات مخصوصه این مرض کبر آنست که آدمی آیات و اخباریکه در مذمت این صفت رسیده به نظر درآورد و آنچه در مدح و خوبی ضد آن که تواضع است وارد شده ملاحظه کند چنانکه خواهد آمد علاوه بر اینکه تأمل کند که حکم به بهتری خود از دیگری غایت جهل و سفاهت است زیرا که میتواند که اخلاق کریمه در آن نیز باشد که این متکبر آگاه نباشد که مرتبه او در نزد خدا بالا و بیشتر باشد و چگونه صاحب بصیرت جرأت میکند که خود را بر دیگری ترجیح دهد با وجود اینکه مناط امر خاتمه است و خاتمه کسی را بغیر از خدا نمیدانند با وجود اینکه همه کس آفریده یکمولی و بنده یک درگاه و همه قطره از دریای جود و کرم خداوند مجید و پرتوی از اشعه آن خورشید پس لازم است بهر کسی که باحدی به نظر بد و عداوت نه بیند بلکه کل را بچشم خوبی و دوستی ملاحظه کند هان تا نگوئی که کجا رواست که عالم پرهیزکار نهایت انکسار از برای فاسق و شرابخوار بجا آورد و او را از خود بهتر بیند با اینکه او را آشکار بفسق و فجور مشغول می بیند و به تقوا و ورع خود یقین دارد و نیز چرا جایز است که بر دین گمراه کافری یا فاسق فاجری را دوست داشته باشد با آنکه خدا او را دشمن دارد و احادیث بر بغض فی الله و ترغیب دشمنی دوران خدا متواتر است زیرا که گوئیم تواضع و فروتنی این نیست که بنهایت ذلت و انکسار بعمل آورد و نه اینکه از برای خود در هیچ چیز ترتیبی و عزت چنین چه ممکن نیست که دانای بعلم خود را در این علم برتر از جاهل با آن نه بیند بلکه حقیقت تواضع آنست که خود را فی الواقع بهتر و خوبتر و در نزد خدا مقرب تر که مستحق برتری است بر دیگری نگیرد و آثار تکبر را بظهور نرساند زیرا که مناط امر خاتمه است و هیچکس بخاتمه دیگری عالم نمیتواند شد شاید که کافر هفتاد ساله با ایمان از دنیا برود و عابد صدساله خاتمه اش بخیر نباشد و بالجمله ملاحظه خاتمه و فهمیدن اینکه برتری و کمال نیست که بقرب خداوند سبحانه و سعادت در آخرت نه آنچه در دنیا ظاهر میشود از اعمال یا آنچه در دنیا کمال

دانند نفی تواضع است از برای هر احدی و اما منقدر بغض فی الله و دشمنی از برای خدا پس جواب آن اینست که هر کسی را باید دوست داشت از راه اینکه مخلوق خدا و آفریده اوست و با جهتی که مذکور شد خود را از او بالاتر نداند و اما دشمنی با او و غضب بر او بجهة کفر و فسق منافاتی ندارد و منافاتی نیست میان خشم و غضب از برای خدا بر یکی از بندگان او بجهة معصیتی که از او صادر شده و میان بزرگی نکردن بر او زیرا که خشم تو از برای خداست نه از برای خود و خدا ترا در هنگام ملاحظه معاصی امر بغضب فرموده است و تواضع و تکبر نکردن به نسبت بخود و ذلت یعنی خود را از اهل سعادت و بهشت و او را از اهل شقاوت و جهنم ندانی بلکه ترس بر خود بجهة گناهان پنهانی که از تو صادر شده بیش از ترس بر آن شخص باشد از آن گناهی که از او صادر گشته پس لازم بغض فی الله و غضب از برای او بر شخصی این نیست که بر او تکبر و برتری کنی و قدر و مرتبه خود را بالاتر از آن دانی و این مانند آنست که بزرگی را فرزندی و جاهلی باشد و غلام را موکل بر فرزند خود نماید چون خلاف قاعده از او سر زند تادیبش کند و بزند پس اگر غلام چنانچه خیرخواه و فرمانبردار باشد هر وقت از آن فرزند آنچه لایق او نیست صادر شد باید بجهة اطاعت آقای خود بر آن فرزند غضب کند و او را بزند اما چون فرزند آقای اوست او را دوست داشته باشد و تکبر و برتری بر او نکند بلکه تواضع و فروتنی کند و قدر خود را در پیش آقای خود بالاتر از قدر آن فرزند نداند و بدانکه از برای این مرض معالجه عملی نیز هست که باید بر آن مواظبت نمود تا صفت کبر زایل شود که خود را بضد آن که تواضع است بدارد و خواهی نخواهی از برای خدا و خلق شکستگی و فروتنی کند و مداومت به اعمال و اخلاق متواضعین نماید تا تواضع ملکه او شود و ریشه شجره کبر از مزرع دل او کنده شود

فصل زنهار تا فریب نفس و شیطان را نخوری و خود را صاحب ملکه تواضع و خالی از مرض کبر ندانی تا مطمئن شوی و خود را در معرض آزمایش و امتحان درآوری زیرا که بسیار میشود که آدمی ادعای خالی بودن از کبر را میکند بلکه خود چنان گمان میکند و چون وقت امتحان میرسد معلوم میشود که این مرض در خفای نفس او مضمر است و فریب نفس اماره را خورده و خود را بی کبر پنداشته و با نتیجه از معالجه و مجاهده دست کشیده و از برای هر یک از کبر و تواضع علامتی چند است که آدمی با آنها امتحان و حالت نفس او از کبر و تواضع شناخته میشود **علامت اول** آنکه چون با اقران و امثال خود در مسئله از مسائل گفتگو کند اگر حق بر زبان ایشان جاری شود و آنچه گوید مطابق واقع نباشد اگر اعتراف بآن کرد و اظهار شکرگذاری ایشان را نمود از آنکه او را بر حق آگاه ساختند و از غفلت برآوردند و اصلا بر او اعتراف و شکرگذاری مشکل نبود پس علامت تواضع این است و اگر قبول از ایشان و اعتراف بر او گران آمد و اظهار بشاشت و خرمی نتواند نمود معلوم است که تکبر دارد و باید بعد از تأمل در بدی عاقبت آن در خباثت نفس خود تأمل کند و در صدد معالجه آن برآید و خود را بر آنچه گران است از قبول حق و اعتراف بر آن و شکرگذاری حق گویان ندارد و مکرر اقرار بعجز و قصور خود کند و بگوینده حق دعا کند و او را آفرین و ستایش گوید تا این صفت از آن رفع شود و بسا باشد که در خلوت مضایقه از قبول حق ندارد و لیکن در حضور مردم بر او گران باشد در این وقت کبر نخواهد داشت و لیکن مبتلا بمرض ریا خواهد بود و باید آنرا معالجه نماید که در صفت ریا بیاید **دویم اینکه** چون بمحافل و مجامع وارد شود بر او گران نباشد که امثال و اقران بر او مقدم نشسته و او فروتر از ایشان نشیند و مطلقا تفاوتی در حال او نکند و همچنین در وقت راه رفتن مضایقه نداشته باشد که عقب هم راه رود و اگر چنین باشد صفت کبر ندارد و اگر بر او گران باشد متکبر است و باید چاره خود کند و زیر دست ایشان خود بنشیند و عقب ایشان راه رود تا از این مرض خلاص گردد حضرت صادق فرمود که تواضع آنست که آدمی در مکانیکه پست تر از جای خود باشد بنشیند و بجائیکه پائین تر از جای دیگر باشد راضی شود و هر که ملاقات کند سلام کند و ترک مجادله نماید اگر چه حق با او باشد و نخواهد که او را بر تقوی و پرهیزکاری مدح کنند و بعضی از متکبرین طالب صدر نخواهند امر را مشتبه کنند عذر میآورند که مؤمن نباید خود را ذلیل کند و بعضی از متشبهان اهل علم تمسک میشوند که علما نباید خوار گردند و این از فریب شیطان لعین است ای بیچاره مسکین بعد از آنکه جمعی در مجلس از امثال و اقران تو باشند چه ذلتی است در زیر دست آنها نشستن و چه خواری از برای علم است سخن از کسانی است که آنها نیز مثل تو هستند یا نزدیک بتو این عذر اگر مسموع باشد در جائی که تو یکی در مجمع اهل کفر

باشد با صاحب علمی در مجمع فساق وظلمه حاضر شود علاوه بر اینکه اگر عذر تو این است چرا اگر اتفاقاً در جائی زیر دست نشستی متغیر الحال میشوی و مضطرب میگردی بلکه کاهست خود را چون کسی تصور میکنی که عیبی بر او ظاهر شده یکبار زیر دست نشستن ذلت ایمان و علم هم نمیرسد هزار مسلمان و عالم را می بینی که انواع مذلت بر ایشان میرسد چنان متغیر نشوی که بیک گز زمین جا تفاوت کند و چنان میدانی که این حرمت مسلمان و عالمست نه چنین است بلکه این از شایبه شرک و جهل است که در باطن تست و بعضی از متکبرین هستند که چون وارد مجمعی شود در صدر جائی نمی بینند در صف نعال می نشینند با وجود اینکه میان صدر و صف نعال جائی و مکان خالی بسیار میباشد یا بعضی اراذل را میان خود و میان کسانی که در صدرند می نشانند که بفهمانند که اینجا که ما نشسته ایم نیز صدر است یا اینکه ما خود از صدر گذشته ایم و کاهست در زاویه که در صدر قرار داده جانیست زاویه دیگر مقابل آنرا در صف نعال رو بخود میکنند و می نشینند و بسا باشد در راه رفتن چون میسر نشود که مقدم بر همه شوند اندکی خود را پس میکشند تا فاصله میان او و میان پیش افتادگان حاصل شود و اینها همه نتیجه کبر و اثر خباثت نفس در طاعت شیطانست و این بیچارگان این اعمال را میکنند بجهة عزت خود و نمیدانند که زیرکان بخباثت نفس ایشان بر میخورند **شعر** تیز خیانند در عالم بسی واقفند از کار و بار هر کسی **علامت ششم** انکه پیشی گرفتن در سلام او را گران نباشد پس اگر مضایقه داشته باشد متکبر خواهد بود و عجب آنکه جمعی که خود را از جملهٔ اهل علم میدانند سواره در کوچه و بازار میگذرند و از پیادگان و نشستگان چشم سلام دارند حال آنکه سزاوار آنست که ایستاده بر نشسته و سواره بر پیاده سلام میکند تفو بر ایشان که یکی از سنن سنیه پیغمبر آخر الزمانرا آلت تکبر خود قرار داده اند **چهارم آنکه** چون فقیر و بینوائی او را دعوت نماید اجابت کند بهانه او یا حاجتی دیگر از او طلبیده برود و بجهة مهم رفقا و خویشان بکوچه و بازار آمد و شد نماید اگر این بر او گران باشد تکبر دارد و همچنین ضروریات خانه خود را از آب و هیمه و گوشت و سبزی و امثال اینها را از بازار خریده خود بردارد و بخانه آورد اگر بر او گران نباشد متواضعست و الا متکبر و اگر در خلوت مضایقه نداشته باشد در نظر مردم بر او گران باشد مبتلا بمرض ریا خواهد بود و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که برداشتن چیزی و بخانه آوردن بجهة عیال از کمال هر چیزی را کم نمیکند روزی انسرور یک درهم گوشت خرید و بر گوشه ردای مبارک گرفته بخانه میبردند بعضی از اصحاب عرض کردند که یا امیر المؤمنین بمن ده تا بیاورم فرمود صاحب عیال سزاوارتر است که بردارد و مرویست که حضرت امام جعفر صادق ع مردی از اهل مدینه را دید شرم کرد حضرت باو فرمود که از برای عیالت خریده و برداشته قسم بخدا که اگر اهل مدینه نبودندی هر آینه دوست داشتم که من نیز از برای عیال خود چیزی بخرم و بردارم و ظاهر آنست که چون در آنوقت از امثال آن بزرگوار این نوع رفتار متعارف نبود و در نظر مردم قبیح مینمود و موجب عیب کردن مردمان و غیبت نمودن و مذمت کردن ایشان میشد بانجهة آنحضرت اجتناب می فرمودند و از اینجا مستفاد میشود که چنانچه امری بحدی رسد که ارتکاب آن در عرف قبیح و باعث این شود که مردم بغیبت کردن صاحب آن مشغول شوند ترک کردن آن بهتر است و این نسبت باشخاص و ولایات و عصرها مختلف میشود پس باید هر کس ملاحظه آنرا بکند و مناسب آنست که بحد قباحت و مذمت رسد پس هان تا فریب نفس را نخوری و تکبر را باین واسطه مرتکب نشوی **علامت پنجم** براو پوشیدن جامهای سبک و درشت و کهنه و چرک گران نباشد و در بند پوشیدن لباس نفیس و بر تحصیل جامهٔ فاخر حریص نباشد و آنرا شرف و بزرگی داند متکبر خواهد بود و حضرت پیغمبر ص فرمود که این است و جز این نیست که من بنده هستم که بر روی خاک می نشینم و چیزی میخورم و جامهٔ پشمینه میپوشم و شتر را می بندم و انگشتان خود را می لیسم و چون بنده مرا بخواند اجابت میکنم پس هر که طریقه مرا ترک کند از من نیست و مرویست که سید انبیاء ص پیراهنی را پوشیده بودند در وفات آنحضرت بیرون کردند از پشم بود و دوازده وصله داشت که چند وصلهٔ آن از پوست گوسفند بود و بسلمان گفتند که چرا جامهٔ نو نمی پوشی گفت من بنده هستم هر وقت آزاد شوم خواهم پوشید و حضرت رسول ص فرمود که جامه کم قیمت و پست پوشیدن از ایمان است و سید اولیاء ع در زمان خلافت ظاهریه جامهٔ بسیار کهنه که بر آن پینهٔ بسیار بود پوشیده بود و بعضی اصحاب با او عتاب کرد حضرت فرمود در آن چند فایده است

یکی انکه مؤمنین اقتدا بمن میکنند و دیگر انکه دل را خاشع میکند و از کبر پاک میگرداند **علامت ششم** انکه با کنیزان و غلامان و خدمتکاران خود در یک سفره طعام خورند و با ایشان همکاری کنند اگر بر او گران نباشد متواضعست و الا متکبر شخصی از اهل بلخ روایت کرده که با سلطان سریر ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام در سفر خراسان همراه بودم روزی سفره حاضر کردند پس حضرت همه ملازمان خود را از غلامان سیاه و غیره بر سفره جمع کردند من عرض کردم فدایت شوم اگر سفرهٔ جدائی از برای ایشان قرار دهی بهتر است فرمودند ساکت باش بدرستیکه خدای همه یکی و دین همه یکی و مادر و پدر یکی است و جزای کس را بقدر عمل او میدهند و مخفی نماند که امتحانات و آزمایشهای کبر و تواضع منحصر باینها نیست بلکه اعمال و آثار دیگر نیز بسیار است مانند اینکه خواهد کسی در پیش او بایستد حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که هر که خواهد مردی از اهل آتش ببیند نگاه کند بمردی که نشسته باشد و در برابر او طایفه ایستاده باشند بعضی از صحابه نقل کرده است که احدی در نزد اصحاب پیغمبر ص از آنسرور عزیز و محترم تر نبود و چون نشسته بودند حضرت وارد میشد بجهة او از جای بر نمیخواستند چون میدانستند که آنحضرت از آن کراهت دارد و از جملهٔ علامات اینکه تنها در کوچه و بازار نرود و خواهد دیگری همراه او باشد و بعضی هستند که چون کسی را نیابند سواره روند مرویست که هرگاه کسی در او راه رود مادامی که چنین است دوری او از خدا زیاد میشود حضرت پیغمبر ص بعضی اوقات با اصحاب راه میرفتند و اصحاب را پیش میانداختند و خود در میان ایشان راه میرفتند و از جملهٔ علامات آنکه از زیارت کردن بعضی اشخاص مضایقه کند اگر چه در زیارت آنها فایده از برای او باشد و مضایقه کند از همنشینی فقرا و مریضان و آزارداران مرویست که مردی که آبله در آورده بود و آبلهٔ آن چرک داشته و پوست آن رفته بود بر حضرت پیغمبر ص داخل شد در وقتیکه آنحضرت با اصحاب بچیز خوردن مشغول بودند آنشخص بپهلوی هر کس نشست از پیش او برخواست حضرت رسول ص او را پهلوی خود نشانید و با او چیز خورد روزی آنحضرت با اصحاب خود چیزی بخورد مردیکه ناخوشی مزمنی داشت و مردم از آن متنفر بودند وارد شد حضرت او را بر زانوی خود نشانید و فرمود چیزی بخور و **علامات دیگر** از برای کبر بسیار است که کبر با آن شناخته میشود و طریقه و رفتار سید انبیاء جامع جمیع علامات تواضع و خالی از همه شوایب کبر بود پس سزاوار است آنکه اقتدا باو نمایند ابو سعید خدری که از اصحاب حضرت پیغمبر ص بود روایت کرده است که آنحضرت خود علف بشتر میداد و شتر را می بستند و خانه را میروفت و گوسفند میدوشید و نعلین خود را پینه میکرد و جامهٔ خود وصله مینمود و با خدمتکاران چیز میخورد و چون خادم از دست آسیا کشیدن خسته شدی حضرت خود میکشید و از بازار چیزی میخرید بدست یا بگوشه جامه خود میگرفت و بخانه میآورد و با غنی و فقیر و کوچک و بزرگ و سیاه و سفید و آزاد و بنده ملاقات کنندگان ابتدا بسلام میکرد و جامهٔ خانه و بیرون او یکی بود و هر که او را میخواند اجابت میکرد و پیوسته ژولیده و غبار آلوده بود بانچه او را دعوت میکردند حقیر نمیشمرد و اگر چه هیچ بجز خرمائی پوسیده چیزی نمیبود صبح از برای شام چیزی نگاه نمیداشت و شام از برای صبح چیزی ذخیره نمیگذاشت سهل مؤنت بود و خوش خلق و کریم الطبع گشاده رو با مردمان نیکو معاشرت کردی تبسم کنان بود بی خنده و اندوهناک بود بی عبوس در امر دین محکم و شدید بود بی سختی و درشتی با مردمان متواضع و فروتنی بود بی مذلت و خواری بخشنده بود بی اسراف مهربان بجمیع خویشان و اقارب قریب بود بجمیع مسلمانان و اهل ذمه دل او رفیق بود پیوسته سر بپیش افکنده بود هرگز انقدر چیزی نخورد که تخمه شود و هیچ وقت طمع بچیزی دراز نکرد

فصل

مذکور شد که ضد صفت کبر تواضعست و آن عبارتست از شکسته نفسی که نگذارد آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند و لازم آن کردار و گفتار چندیست که دلالت بر تعظیم دیگران و اکرام ایشان میکند و مداومت بر آنها قوی معالجه ایست از برای مرض کبر و این از شرایف صفات و مکارم است و اخبار در فضیلت آن بی نهایتست حضرت پیغمبر ص فرمودند که هیچکس تواضع نکرد مگر اینکه خدا او را بلند گردانید **شعر**

ز خاک آفریدت خداوند پاک — پس ای بنده افتادگی کن چو خاک
تواضع سر رفعت افرازدت — تکبر بخاک اندر اندازدت
بعزت هر آنکو فروتر نشست — بخواری نیفتد ز بالا بپست
بگردن فتد سرکش و تندخوی — بلندیت باید بلندی مجوی

مرویست که خداوند عالم بموسی ع

وحی کرد که من قبول نمیکنم نماز کسی را که از برای عظمت من تواضع کند و بر مخلوقات من تکبر نکند و در دل خود خوف مرا جای
دهد و روز را بذکر من بپایان رساند و بجهة من خود را از خواهشهای نفس باز دارد و روزی حضرت پیغمبر ص باصحاب خود فرمود که
چرا حلاوت عبادت را در شما نمی بینم عرض کردند که چه چیز است حلاوت عبادت فرمود تواضع و از آنحضرت مرویست که چهار
چیز است که خدا کرامت نمیکند مگر بکسیکه او را دوست داشته باشد یکی خموشی و خاموشی که اوّل آن عبادتست دوّیم توکل بر خدا
سیّم تواضع چهارم زهد در دنیا و نیز از آنجناب مرویست که هر که فروتنی کند از برای خدا خدا او را بر میدارد و هر که تکبر کند
خدا او را بر می افکند و هر که قناعت کند خدا او را روزی میدهد و هر که اسراف کند خدا او را محروم میگرداند و هر که بسیار یاد
مرگ کند خدا او را دوست میدارد و هر که بسیار یاد خدا کند خدا در بهشت او را در سایهٔ خود جای دهد عیسی بن مریم ع فرموده است که خوشا
بحال تواضع کنندگان در دنیا که ایشان در روز قیامت بر منبرها خواهند بود و خداوند عالم بداود ع وحی فرستاد که همچنانکه نزدیکترین مردم
بخدا متواضعانند همچنین دورترین مردم از خدا متکبرانند مرویست که سلیمان پیغمبر ع هر صبح بر بزرگان اغنیا و اشراف میگذشت تا
بیامد نزد مساکین پس با ایشان می نشست و میگفت مسکینی ام با مساکین نشسته و مرویست که پدری و پسری از مؤمنین بر حضرت امیر ع مهمان
وارد شدند حضرت برخاست و ایشانرا اکرام کرد و بر صدر مجلس نشانید و خود برابر ایشان نشست پس فرمود که طعامی آوردند و خوردند و
قنبر آفتابه و طشتی آورد تا دست ایشانرا بشوید حضرت از جای برجست و آفتابه را گرفت که دست آنمرد را بشوید آنمرد خود را بر خاک مالید
و عرض کرد یا امیر المؤمنین من چگونه راضی شوم که خدا مرا ببیند و تو آب بر دست من بریزی حضرت فرمود که بنشین و دست بشوی خدا
ترا و برادری از ترا می بیند که هیچ فرقی ندارید و برادرت میخواهد که بجهة خدمت تو در بهشت ده برابر همه اهل دنیا باو کرامت شود پس
آنمرد نشست پس حضرت فرمود که قسم میدهم ترا بحق عظیمی که من بر تو دارم که مطمئن دست خود را بشوی همچنانکه اگر قنبر آب بدست تو
میریخت پس حضرت دست او را شست از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که تواضع اصل هر شرف و بزرگی نفیس و مرتبهٔ
بلند است و اگر تواضع زبانی بود که مردم میفهمیدند از حقایق عاقبتهای پنهان خبر میداده تواضع آنست که از برای خدا در راه
خدا باشد ما سوای این مکرر است و هر که از برای خدا تواضع و فروتنی کند خدا او را شرف و بزرگی میدهد بر بسیاری از بندگانش و
از برای اهل تواضع سیمائیست که ملائکه آسمانها و دانایان اهل زمین ایشانرا میشناسند و از برای خدا هیچ عبادتی نیست که او را
بپسندد و قبول کند مگر اینکه در آن تواضعست و نمی شناسد آنچه در حقیقت تواضع است مگر بندگان مقربی که بوحدانیت خدا رسیده اند
خدای تعالی میفرماید که بندگان خدا کسانی هستند که بر روی زمین با تواضع راه میروند و خداوند عزوجل بهترین اهل خود را بتواضع امر
فرموده و گفت واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین و تواضع مزرعهٔ خضوع و خشوع و خشیت و حیا است و شرف تام حقیقی
سالم نمیماند مگر از برای کسیکه متواضع باشد در نزد خدا و حضرت امام حسن عسکری ع فرمود که هر که تواضع کند در دنیا از برای برادران
مؤمن خود پس او در نزد خدا از جملهٔ صدیقانست حقا که او از شیعیان علی بن ابیطالبست **فایده** سابق بر این مذکور شد که
هر صفت فضیلتی در وسط است و دو طرف افراط و تفریط آن مهلک و مذموم است پس صفت تواضع حد وسط است و طرف
افراط آن صفت کبر است که مذکور شد و طرف تفریط آن ذلت و پستی است پس همچنانکه کبر مذموم است همچنین خوار و ذلیل کردن
خود مذموم و مهلک زیرا که از برای مؤمن جایز نیست که خود را ذلیل و پست کند پس اگر عالمی مطاع کفش دوزی برا او وارد شود
آن عالم از جای برخیزد و او را در مکان خود بنشاند و درس و تعلیم را بجهة حرمت او ترک کند و چون برخیزد تا در خانه عقب او رود
خود را خوار و ذلیل کرده است و از طریقهٔ مستقیمه تجاوز نموده است و طریقهٔ محموده و عدالت آنست که بطریقی که مذکور شد تواضع
کند از برای امثال و اقران خود و کسانی که مرتبهٔ ایشان نزدیک باو است و اما تواضع عالم از برای بازاری آنست که با او بشاشت
کند و نیک سخن گوید و بطریق مهربانی با او تکلم کند و دعوت او را اجابت کند و در قضای حاجت او سعی کند و خود را از او بهتر نداند
بجهة خطر خاتمه و امثال اینها و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از مدح و تواضع و فروتنی نسبت بکسانیست که متکبر نباشند اما کسیکه
متکبر باشد بهتر آنست که تواضع او را نکند زیرا که فروتنی و ذلت از برای کسی که متکبر باشد موجب پستی و مذلت خود است و باعث

گراهی آن و باعث زیادتی تکبر او میشود و باشد که اگر مردم تواضع او را نکنند و بر او تکبر کنند متنبه شود و تکبر را ترک کند و از اینجهة است
که حضرت رسول ص فرمود که هرگاه متواضعین امّت مرا ببینید از برای ایشان تواضع کنید و هرگاه متکبرین را ببینید بر ایشان تکبر کنید
بدرستیکه این باعث مذلت و حقارت ایشان میشود **صفت شانزدهم** افتخار و مباهات کردنست بزبان بواسطه
چیزی که آنرا کمال خود توهم میکند و فی الحقیقه این نیز از اقسام تکبر است آنچه دلالت بر باطن تکبر میکند دلالت بر مذمت آن نیز
میکند و آنچه باعث علاج تکبر میشود علاج آن نیز میشود و این نیز مانند تکبر ناشی از محض جهل و سفاهت است حضرت سیّد الساجدین ع
فرموده است عجب از متکبر افتخار کننده که دیروز نطفه بوده و فردا مرداری خواهد بود و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که در روز
فتح که حضرت رسالت پناه بر بالای منبر برآمد و فرمود ای مردمان بدرستیکه خدای تعالی نخوت جاهلیت و تفاخر کردن بپدران را
از شما برداشت آگاه باشید که شما همه از آدم هستید و آدم از خاکست بدرستیکه بندگان خدا بنده ایست که تقوی را شعار خود
سازد منقولست که روزی کفار قریش تفاخر بر یکدیگر میکردند و سلمان در آنجا حاضر بود و گفت اما من خلق شده ام از نطفه گندیده و مردار
گندیده خواهم شد پس بنزد اعمال خواهم رفت اگر ترازوی عملم سنگین باشد من کریم خواهم بود و اگر سبک باشد لئیم خواهم بود و چند
این صفت آنست که بزبان و قول خود را حقیر شماری و دیگران را بر خود ترجیح دهی **صفت هفدهم**
بغی است که عبارتست از گردنکشی و سرکشی از فرمان کسی که اطاعت او لازم است و این بدترین انواع کبر است زیرا که اطاعت او
لازم است چون پیغمبران و اوصیای ایشان منجر بکفر میشود و بیشتر کفار طوایف با آنچه بر کفر باقی ماندند و هلاک شدند چون یهود
و نصاری و کفار قریش و غیر ایشان و غالب آنست که ظلم و تعدی بر مسلمین و مقهور کردن ایشان و امثال آن بسبب این
صفت میشود و شکی نیست که اینها همه از مهلکات عظیمه هستند و از اینجهة حضرت پیغمبر ص فرمود که عقوبت بغی زودتر از عقوبت
هر بدی دیگر باو میرسد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ای مردمان بدرستیکه بغی میکشد اصحاب خود را بآتش و اوّل
کسیکه بر خدا بغی کرد عناق دختر آدم بود و مکان نشستن او یکجریب در یکجریب بود و او را بیست انگشت بود که بر انگشتی
دو ناخن داشت مانند دو غربال پس خدا بر او مسلط کرد شیری را که بقدر فیل بود و گرگی که بقدر شتری بود و بازی که
بقدر استر بود و او را کشتند و بدرستیکه خدا جباران را کشت در حالتیکه در بهترین حالات ایشان بودند و در نهایت امن و آرام
قرار داشتند و علاج این صفت آنست که بدیهای آنرا ملاحظه کند و آنچه در مدح ضد آن که تسلیم و انقیاد است از برای کسانی
که اطاعتشان واجبست رسیده مطالعه نماید و آیات و اخباری را که در وجوب اطاعت خدا و پیغمبر ص و ائمه و اولو الامر و غیر ایشان
از علما و فقهائیکه در زمان غیبت امام نایبان اویند متذکر شود و خود را خواهی نخواهی بر اطاعت آنانکه اطاعتشان واجبست
بدارد و از برای ایشان قولاً و فعلاً خضوع و خشوع کند تا ملکهٔ او گردد **صفت هیجدهم** تزکیهٔ نفس و خودستائی

در بیان خودستائی

است و آن عبارتست که آدمی در مقام اثبات کمال و نفی نقص از خود برآید و این از نتایج عجب است و قبح او ظاهر و بیّن است
زیرا که هر که حقیقت خود را شناخت و بقصور و نقصانی که لازم ذات انسانست برخورد دیگر زبان بمدح خود نمی گشاید
علاوه بر اینکه این امریست در نظر همه مردم قبیح و هر که خودستائی نماید در نظرها بی وقع و بیمقدار و پست و بی اعتبار میگردد
و از اینجهة امیر المؤمنین ع فرمود که تزکیة المرء لنفسه قبیحة ستایش مرد خود را قبیحست و از آنچه گذشت در بیان عجب
ایشان و پستی او کافی است از برای قبح خودستائی پس سزاوار هر کس آنست که از این صفت قبیحه کناره کند و هر سخنی که
خواهد بگوید در آن تامّل کند که متضمن خودستائی نباشد **شعر** بچشم کسان در نیاید کسی که از خود بزرگی نماید بسی
مگو تا بگویند مدحت هزار چو خود گفتی از کس توقع مدار تو اگر خویش پیش مردم عزیز که مر خویشتن را نگیری بچیز
صفت نوزدهم عصبیّت است و آن عبارتست از سعی نمودن در حمایت خود یا چیزی که بخود نسبت
دارد از دین و مال و قبیله و عشیره و اهل شهر یا اهل صنعت خود و امثال اینها بقول یا فعل و این بر دو قسم است زیرا
که آنرا حمایت میکند و سعی در دفع بدی از آن میکند اگر خیر است که حفظ و حمایت آن لازم است و در حمایت کردن از حق

تجاوز نمیکند و انصاف را از دست نمیدهد و اینقسم ممدوح و پسندیده و از صفات فاضله است و آنرا غیرت گویند چنانکه گذشت و اگر چیزی را که حمایت میکند چیزی که حمایت آن شرعاً مستحسن نیست یا در حمایت از حق و انصاف تجاوز میکند و بباطل داخل میشود و این عصبیت مذموم است و از رذایل صفات متعلقه بقوهٔ غضبیه است و باین اشاره فرموده حضرت سید الساجدین چون از عصبیت از او پرسیدند پس فرمود عصبیتی که صاحب آن گناهکار است نه آنست که آدمی بدان قبیلهٔ خود را دوست داشته باشد ولکن آنست که آدمی اعانت کند قبیلهٔ خود را بر ظلم و عصبیت را که در اخبار و احادیث اطلاق شده این قسم مذموم را میخواهند و آن از صفات مهلکه و آدمی را بشقاوت ابدی گرفتار میکند حضرت رسول فرمودند که هرکه عصبیت را بکشد یا تعصب از برای او کشند رشتهٔ اسلام از گردن او جدا میشود فرمود که هرکه بقدر حبهٔ خردلی عصبیت در دل او باشد خدا در روز قیامت او را با اعراب جاهلیت برخواهد انگیخت و از حضرت سید ساجدین مرویست که هیچ حمیتی داخل بهشت نمیشود مگر حمیت حمزه بن عبد المطلب در وقتی که مشرکین بچه دان شتر را در حالت سجود بر سر همیون سید کاینات افکندند غضب و حمیت حمزه را بر آن داشت که دین اسلام را قبول نمود و حضرت امام جعفر صادق فرمود که فرشتگان چنان پنداشتند که ابلیس از ایشانست و خدا میدانست که از ایشان نیست پس حمیت و غضب ابلیس را بر آن داشت که حقیقت خود را ظاهر کرد و گفت مرا از آتش خلق کردی و آدم را از خاک **صفت بیستم** کتمان حق و پوشیدن آن و منحرف شدن از آن و باعث این یا عصبیت است یا جبن و گاه باشد که سبب آن طمع باشد و در این صورت هم باز منشاء آن ضعف نفس و خمود قوهٔ غضبیه است پس بهر حال آن صفت از رذایل متعلقه بقوهٔ غضبیه است یا از جانب افراط یا از طرف تفریط و در ضمن این صفت چند صفات خبیثه بسیار است چون میل بیکطرف در حکم میان مردمان و کتمان شهادت و شهادت ناحق دادن و تصدیق اهل باطل را نمودن و تکذیب حق را کردن و غیر اینها و هلاکت آدمی بسبب هر یک از اینها ظاهر و روشن و از بیان مستغنی است و بر حرمت هر یک اجماع امت منعقد و آیات و اخبار بر مذمت اینها متعدد است پس بر هر یک از اهل اسلام محافظت خود از آنها لازم و اجتناب از اینها متحتم است و کسی که بیکی از اینها مبتلا باشد باید سوء عاقبت را متذکر شود و فواید ضد آنرا که انصاف و استقامت بر حقست ملاحظه نماید و خود را بر آن بدارد و در امور انصاف را مراعات نماید و در جمیع احوال ضد متوجه خود باشد تا خلاف آن از او سر نزند تا از عصبیت و کتمان حق خلاص گردد و ملکهٔ انصاف از برای او حاصل شود

فصل ضد عصبیت و کتمان حق انصاف و ایستادن بر حق است و این دو از صفات کمالیه و صاحب اینها در دنیا و آخرت عزیز و محترم و در نزد خالق و خلق مقبول و مکرم است حضرت پیغمبر فرمودند که ایمان بنده کامل نیست تا در او سه خصلت باشد انفاق در راه خدا با وجود تنگدستی و انصاف دادن از خود و فرمود که هرکه مواسات کند فقیری را در مال خود و انصاف بدهد مردم را از پس حقا که آن مؤمن است و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که هرکه انصاف بدهد از حق است بگوید خدا زیاد کند از برای او عزت و همین حدیث کافی است از برای کسانی که از راه بعضی توهمات فاسده چشم از حق میپوشند و حضرت صادق فرمود که خبر دهم شما را از اشد چیزهائی که خدا بر خلقش واجب کرده است پس سه مرتبه چیزی را ذکر کردند اول آنها انصاف بود و فرمود که هرکه انصاف بدهد مردم را از خود نمی پسندند او را که از برای دیگران حکم باشد و نیز فرمودند که هرگز دو نفر در امری نزاع نکردند که یکی از اینها انصاف بدهد از برای دیگری و او قبول نکند مگر آنکه اندیگری مغلوب میگردد و فرمود از برای خدا بهشتی است که داخل آن نمیشود مگر سه نفر و یکی از اینها کسی است که در حق خود حکم بحق نماید **صفت بیست و یکم** قساوت قلب و سخت دلی است و آن حالتی است که آدمی بسبب آن از آلامی که بدیگران میرسد و بمصائبی که بایشان رو میدهد متأثر نمیگردد و شکی نیست که منشاء این صفت غلبهٔ حمیت است و بسیاری از افعال ذمیمه چون ظلم و ایذا کردن و بفریاد مظلومان رسیدن و دستگیری فقرا و محتاجین را نکردن از این صفت ناشی میشود و ضد این صفت رقت قلب و رحمدل بودنست و بر او آثار حسنه و صفات قدسیه مترتب میگردد و از آنچه اخبار بسیاره در فضیلت

در بیان رذایل صفات و معالجهٔ انها

آن

آن وارد شده است از حضرت پیغمبر مرویست که خدای تعالی فرمود که نیکی را از مهربانان از بندگان من طلبید و در پناه ایشان زندگانی کنید بدرستیکه من رحمت خود را در ایشان قرار داده‌ام و اخبار و احادیث در مذمت قساوت قلب و مدح رقت آن بیشمار و مستغنی از شرح و اظهار و علاج این صفت و ازالهٔ قساوت و کسب رحمت در نهایت صعوبت است زیرا که قساوت صفتی است راسخ در نفس که ترک آن بآسانی میسر نگردد و کسیکه بآن مبتلا شد باید بتدریج خود را از اعمالی که نتیجهٔ قساوت نگاه دارد و مواظبت بر آنچه آثار رحمدلی و رقت قلبیه است نماید تا نفس مستعد آن گردد که از مبدء فیاض افاضهٔ صفت رقت شده ضد آنرا که قساوتست برطرف سازد

مقام چهارم در بیان آنچه متعلق است بقوهٔ شهویه از رذایل صفات و کیفیت معالجهٔ آنها و فضایل ملکات و طریق تحصیل آنها و دانستیکه حد اعتدال این قوه صفت عفت است که منشاء جمیع صفات کمالیه متعلقه باین قوه است و دو طرف افراط و تفریط آن یکی شره است و دیگری خمود و اینها جنس جمیع رذایل متعلق باین قوه و منشاء و مصدر همه آنها هستند و ما اول بیان این دو جنس و ضد اینها را که عفت است میکنیم و بعد از آن متعلق باین قوه بشرح صفاتیکه در ضمن آنها مندرجند میپردازیم پس در اینمقام دو مطلبست

مطلب اول در بیان دو جنس صفات خبیثه متعلق بقوهٔ شهویه و ضد آنها و در آن سه فصل است

فصل در بیان شره که طرف افراط قوهٔ شهویه است و آن عبارتست از متابعت کردن آدمی قوهٔ شهویه خود را در هر چیزی که میل بآن میکند و آدمی را بآن میخواند از شهوت شکم و فرج و حرص مال و جاه و زینت و امثال اینها و بسیاری از علمای اخلاق تخصیص داده‌اند آنرا بمتابعت شهوت شکم و فرج و حرص بر اکل و جماع و تفسیر اول اگرچه باعتبار این صفت از برای جمیع رذائلی که در طرف افراط قوهٔ شهویه است انسب است ولیکن چون اکثر در مقام بیان آن اکتفا بمعنی دوم کرده‌اند ما نیز باین طریق بیان میکنیم و میگوئیم که شکی نیست که این صفت اعظم مهلکات بنی آدم است و از اینجهة سید کاینات فرموده که هرکه از شره شکم و زبان و فرج خود محفوظ ماند از همه بدیها محفوظ است و فرمود که وای بر امت من از حلقوم و فرجشان و نیز فرموده اند بیشتر چیزیکه امت من بواسطهٔ آن داخل جهنم خواهد شد شکم و فرجست و مخفی نماند که همچنانکه آن شره و حرص داده هلاکت اکثر مردمان بواسطهٔ این دو چیز است اول شکم پرستی و حرص بر اکل و شرب باشد که از صفات بهایم است و از اینجهة حضرت پیغمبر فرمود که فرزند آدم هیچ ظرفی را پر نکرد که بدتر از شکمش باشد و کافیست از برای آدمی زاد چند لقمه که او را زنده بدارد و اگر باین اکتفا نکند و بیشتر بخورد ثلث شکم را از برای غذا قرار بدهد و ثلث از برای آب و ثلث از برای نفس کشیدن و فرمود که نمیرانید دلهای خود را به بسیار خوردن و آشامیدن بدرستیکه دل مانند زرع است که چون بسیار آب داده میشود میمیرد و نیز فرمود که بهترین شما در نزد شما از حیثیت منزلت و مرتبه کسانی هستند که بیشتر گرسنگی میخورند و تفکر میکنند در احوال خود و صنایع آفریدگار و دشمن ترین شما در نزد خدا کسانی هستند که بسیار میخوابند و بسیار میخورند و بسیار می‌آشامند و فرمود که دشمن ترین مردمان در نزد خدا آنکسانند که این قدر میخورند که تخمه میشوند و شکمهای ایشان مملو میگردد و هیچ بنده از خوراکی که خواهش دارد نمیگذرد مگر آنکه درجهٔ در بهشت از برای او حاصل میشود و از آنحضرت مرویست که بد دشمنی است از برای دین و دل جبان و شکم پرخوار و نعوظ بسیار و نیز از آنجناب مرویست که اسرار ملکوت سماوات داخل نمیشود دل کسی را که شکمش پر باشد و در توراة مکتوبست که خدا دشمن دارد عالم فربه را زیرا که فربهی دلالت بر غفلت و پرخواری میکند لقمان بپسر خود گفت که ایفرزند چون معده پر شود قوهٔ فکر میخوابد و حکمت و دانائی لال میشود و اعضا و جوارح از عبادت باز میایستد و جناب امام جعفر صادق فرمودند که هرگاه شکم سیر شد طغیان میکند و اقرب وقتی بنده را بسوی خدا وقتیست که شکم او سبک باشد و دشمن ترحالتی از برای بنده در نزد خدا حالتی است که شکم او ممتلی باشد و نیز از آنحضرت مرویست که فرزند آدم را چاره نیست از خوراکی که او را بپای دارد پس هر وقت که یکی از شما چیزی بخورد ثلث شکم را از برای طعام قرار دهد و ثلث از برای آب و ثلث از برای نفس و خود را فربه ننماید مانند خوکهائی که کفار از برای ذبح کردن فربه میسازند بدنرا فربه میسازی و روح را لاغر میکنی **(شعر)**

همی میرد عیسی از لاغری   تو در بند آنی که خر پروری

و فرمود که ضرر هیچ چیز از برای دل مؤمن بیشتر از بسیار

در بیان شره است

خوردن

خوردن نیست و پرخوردن باعث دو چیز میشود یکی قساوت قلب و دیگری هیجان شهوت و گرسنگی نان خورش مؤمن است و غذای
روح و دل و صحت بدنست و شکی نیست در این که بیشتر امراض و بیماریها از شکم پرستی و پرخوری هم میرسد صادق آل محمد فرمود
که هر دردی و مرضی از تخمه حاصل میشود مگر تب با وجود دیری چیزی خوردن باعث سستی میگردد **شعر**
ز کم خوردن کسی را تب نگیرد ز پرخوردن بروزی صد بمیرد آری شکم باعث همه ناخوشیها و آفات و سرچشمهٔ شهوات
است زیرا که از بسیار خوردن شهوت فرج بحرکت میآید و شبق شده میکند و آدمی خواهش تعدد زنان میکند و از تعدد آنها
کثرت عیال و اولاد حاصل میشود و آدمی مقید بزنجیر علایق میگردد و بحلال و حرام میافتد و بسبب آنها میل بمال و جاه میکند
تا توسعه در خوراک و زوجات او حاصل شود و بسبب این انواع حسد و حقد و عداوت و ریا و تفاخر و عجب و کبر پیدا میشود و
تمامی اینها ثمرهٔ پیروی معده و اهمال امر آنست بلی **شعر** شکم بند دستست و زنجیر پای شکم بنده کمتر پرستد خدای
و اگر بندهٔ نفس خود را بگرسنگی ذلیل سازد و راه وساوس شیطان را مسدود سازد دیدهٔ او فرو میرود و کار او بهلاکت نمی انجامد و
از اینجهة اخبار بسیار در فضیلت گرسنگی وارد شده و از سید المرسلین و ائمهٔ دین تحریص و ترغیب بآن رسیده حضرت پیغمبر فرمود
که جهاد کنید با نفسهای خود بگرسنگی و تشنگی اجر و ثواب آن مثل اجر کسی است که در راه خدا جهاد کند و عملی در نزد خدا محبوبتر
از گرسنگی و تشنگی نیست و فرمود که بهترین مردمان کسی است که کم باشد خوراک او و خنده او راضی باشد از لباس بآنچه عورت او را
بپوشاند و فرمود که کم چیزی خوردن عبادتست و خدا مباهات و فخر میکند ملائکه را بکسی که خوراک او در دنیا کم باشد و میفرماید که
نگاه کنید به بندهٔ من که او را در دنیا مبتلا کردم بعد او لب و انهار ابجهة من ترک شده باشید ای ملائکهٔ من که از هیچ خوردنی بجهة من
نمیگذرد مگر اینکه در جائی در بهشت باو عوض میدهم و فرمود که نزدیکترین مردم بخدا در روز قیامت کسی است که بسیار
گرسنگی و تشنگی خورده و اندوه او در دنیا بسیار باشد عیسی بن مریم فرمود که گرسنگی دهید جگرهای خود را و برهنه و عریان دارید
بدنهای خود را که شاید به نتیجه دلهای شما خدا را ببیند جان برادر تامل کن در طریقهٔ خلاصهٔ موجودات و سید کاینات علیه
افضل الصلوة بعضی از زوجات آنحضرت گفت که حضرت رسول هرگز سیر نشد و بسیار بود که از بس آنحضرت را گرسنه میدیدم
دل من براو میسوخت و گریه میکردم و دست بر شکم مبارکش میکشیدم و بآن سید عرض میکردم که جانم فدای تو باد هرگاه
از دنیا اینقدر اکتفا نمائی که قوت تو باشد و ترا از گرسنگی باز دارد چه ضرر خواهد داشت آنحضرت فرمود برادران من از پیغمبران
اولوا العزم صبر نمودند بر حالتی که اشد از این بود پس بر اینحال گذشتند و از دنیا رفتند و بپروردگار خود وارد شدند پس خدا
اکرام نمود ایشان را و بزرگ کرد ثواب ایشان را پس من خود را می بینم که شرم دارم اگر برفاهیت بگذرانم که مرتبهٔ من از ایشان
پست تر باشد پس اینکه صبر کنم چند روز کمی در نزد من محبوبتر است که نصیب و بهرهٔ من فردا در آخرت کم بوده باشد و هیچ چیز
در نزد من محبوبتر از این نیست که ببرادران و دوستان خود ملحق شوم و با ایشان برسم مرویست که روزی حضرت فاطمهٔ زهرا
گردهٔ نانی از برای پدر بزرگوار خود آورد حضرت فرمود چه چیز است عرض کرد قرص نانی است که خود آنرا پختم و بر من گوارا
نبود که بی شما تناول کنم حضرت فرمود که بخدا قسم که این اول طعامی است که از سه روز تا بحال بدهان پدرت رسیده و مخفی
نماند که از برای گرسنگی ثمرات بسیار و فواید بیشمار است دل را نورانی و روشن میگرداند و آنرا صفائی و رقتی می بخشد و ذهن را
تند میکند و آدمی بواسطهٔ آن بلذت مناجات پروردگار میرسد و از ذکر و عبادت مبتهج و شادان میشود و رحم بر ارباب
فقر و فاقه میآورد و گرسنگی روز قیامت را متذکر گردد و شکسته نفسی در او ظاهر میشود و مواظبت بر عبادت و طاعت سهل
و آسان میگردد و شهوت معصیت کم میکند و خواب را که باعث تضییع روزگار عمر و موجب کلال طبع و فوات نماز شب است کم
میکند و آدمی را خفیف المؤنت و سبکبار میگرداند و با بچه فارغبال و متمکن از تهیهٔ اسباب سفر قیامت میشود و بدن را صحیح و
امراض را دفع میکند و کم امریست که فایدهٔ آن مقابل با فایدهٔ گرسنگی نماید پس بر صاحبان شره و شکم پرستان لازم
است که در صدد علاج خود برآیند و آیات و اخبار یکه در مذمت پرخواری و فواید گرسنگی رسیده ملاحظه کنند و طریقهٔ

انبیا و مرسلین و ائمهٔ دین و اکابر علما و اعاظم عرفا تتبع کند و ببیند که هر که بجائی رسیده و مرتبه از برای او حاصل شده برحمت
گرسنگی بوده و ملاحظه کند که خلاصی از چنگ شهوات و ملکات خبیثه بدون تحمل آن میسر نگردد و پستی ماکولات و مادهٔ آنها را از نظر
در آورد و ببیند که آیا شرکت و مشابهت با ملائکهٔ سموات بهتر است یا مشارکت بهایم و حیوانات زیرا که پرخوردن شیوهٔ چهار
پایان است که بغیر از شکم چیزی ندانند چو انسان نداند بجز خورد و خواب کدامش فضیلت بود بر دواب و تامل کند
در مفاسدی که بر شکم پرستی مترتب میگردد از ذلت و مهانت و حمق و بلادت و حدوث انواع مرض و یاد آورند از روز گرسنگی
و نیافتن و ببیند چه فضیلت است در اینکه هر لحظه شکم را پر کند و در بیت الخلا تردد نموده آنرا خالی نموده و باز پر سازد و شب
و روز خود را که مایهٔ تحصیل سعادت جاویدانست باین صرف کند **شعر** برو اندرونی بدست آر پاک
شکم پر نخواهد شد الا بخاک تنور شکم دم بدم تافتن مصیبت بود روز نایافتن و چون در آنچه مذکور شد تامل
کند خود را از افراط در اکل و مشارکت ستوران باز دارند تا باین معتاد شوند و اما دوم که پیروی شهوت فرج و حرص جماع
باشد پس شکی نیست که خود فی نفسه امریست قبیح و منکر و در نظر ارباب عقول مستهجن و مستنکر عقل که کارفرمای مملکت بدنست
بواسطهٔ آن مقهور و منکوب و قوهٔ عاقله که مخدوم قوی و حواس است خادم و مغلوب میگردد تا کار بجائی میرسد که همت انسان
بر تمتع بر جواری و نسوان مقصور و از سلوک آخرت مهجور میشود بلکه بسیار باشد که قوهٔ شهویه چنان غلبه نماید که قوت دین را مضمحل و
خوف خدا را از دل زایل نموده آدمی را بارتکاب فواحش بدارد و اگر کسی را قوهٔ واهمه غالب باشد این شهوت امر او را بالعشق بهیمی
منجر میسازد و آن ناخوشی است که عارض دلهای بیکار که از محبت خداوندگار خالی و از همت عالی بری باشد میشود و بر کسیکه
دشمن خود نباشد لازم است که خود را از مبادی شهوت که فکر و نظر کردن باشد محافظت نماید و احتراز کند زیرا که بعد از هیجان
قوهٔ شهویه نگاهداشتن آن صعوبتی دارد و این اختصاص بشهوت ندارد بلکه محبت هر امر باطلی از جاه و مال و اهل و عیال و غیر اینها
چنین است پس اگر آدمی ابتدا در آنها فکر نکند و تامل ننماید و ملتفت مبادی آنها نشود دفع آنها در نهایت سهولت و آسانی میشود
و اگر پیش از آن گرفت و داخل در آنها شد دیگر نگاه داشتن خود امریست بسیار مشکل و مثال آن مانند کسی است که عنان مرکبی را
در دست داشته باشد و آن مرکب خواهد داخل مکانی شود ابتدا در نهایت سهولت میتواند عنان را گرفته مانع آن شود اما کسی که
ابتدا خود را محافظت ننمود چون کسی است که مرکب را رها کند تا داخل جائی شود و بعد دُم او را گرفته خواهد از عقب برون
کشد **مصرع** ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا در اول باندک التفاتی ممانعت میسر گردد در آخر بصد جان کندن
دست ندهد پس کسیکه طالب نجات خود باشد باید در ابتدای کار احتیاط کند که بآخرش مبتلا نشود و احمق طایفه هستند که با
وجود اینکه شهوت ایشان قوی باز در صدد غذاها و معاجین بقوهٔ باه هستند تا جماع بیشتر کنند و ایشان مانند کسی هستند که مبتلا
بچنگ سباع درنده شده باشد و در بعضی اوقات که آن سباع از او غافل شود و حیلها کنند که اظهار ابهیجان و حمله آورد و
چگونه کسیکه از عقلا محسوب باشد چنین امری را میکند و حال اینکه علاوه بر مفاسد دینیه که بر افراط در وقاع مترتب میشود و
بتجربه رسیده که هر که معتاد این شهوت گردد و بتزویج زنان و تجدید ایشان و خوردن غذاهای مقویه و معاجین مهیجه سعی
قوه و هیجان شهوت نماید البته لاغر و نحیف و در اکثر اوقات مریض و ضعیف و عمر او کوتاه میباشد و بسا باشد دماغ او مختل و
عقل او فاسد گردد و این شهوت را تشبیه کرده اند بعامل ظالمی که پادشاه او را مطلق العنان کند و او را از ظلم کردن منع نکند و
او بتدریج اموال رعایا را بگیرد تا ایشان را استیصال کند و بفقر و فاقه مبتلا سازد و یکبار همهٔ ایشان هلاک شوند تا از مملکت
پادشاه متفرق شده و مملکت او ویران گذارند پس همچنین هرگاه پادشاه عقل قوهٔ شهویه را بر مملکت بدن مسلط سازد و آنرا از حد
اعتدال بدارد جمیع مواد صالحه که از غذا هم میرسد و باید بجمیع اعضا منقسم گردد و بدل ما یتحلل شود بمصرف خود میرساند و همه را منی
میکند و سایر اعضا بی غذا میمانند و بتدریج ضعیف میگردند و بزودی اجزای ملک بدن از هم میپاشند و چون آفات این شهوت
خارج از حد احصا و باعث هلاکت دین و دنیا بود و اخبار بسیار در مذمت آن وارد شده حتی اینکه در بعضی از روایات رسیده

که چون ذکر مرد برخواست دو ثلث عقل او میرود و در تفسیر قول خدای تعالی و من شر غاسق اذا وقب وارد شده که یعنی از شر ذکر هرگاه برخیزد یا داخل شود حضرت رسول ص فرمود که خدا هیچ پیغمبری از گذشتگان را برنینگیخت مگر اینکه شیطان امید داشت که او را بهلاک زنان افکند و هلاک سازد و من از هیچ چیزی نترسم اینقدر که از زن و فرمود که بپرهیزید از فتنهٔ دنیا و فتنهٔ زنان و اول فتنهٔ بنی اسرائیل بواسطهٔ زنان بود و مرویست که شیطان گفت زن نصف لشکر من است و آن از برای من تیریست که هرجا میافکنم خطا نمیشود زنان محرم اسرار منند و رسول من در حاجات من **شعر**

زن و اژدها هر دو در خاک به / جهان پاک ازین هر دو ناپاک به

عزیزا از اکنند کید زنان خار / بکید زن مباد اکس گرفتار

و شک نیست که اگر شهوت فرج نبودی زنان بر مردان تسلط نیافتندی پس افراط در این شهوت هلاک کنندهٔ فرزندان آدم است هان هان تا مغرور نگردی باینکه پیغمبر خدا زنان بسیار خواست **شعر**

کار پاکان را قیاس از خود مگیر / گرچه باشد در نوشتن شیر شیر

و هم آشنایان ره عشق در این بحر عمیق / غرقه گشتند و نگشتند بخواب آلوده

اگر تمام دنیا از آن او بودی لحظهٔ دل او را مشغول نساختی و ساعتی بفکر آن نپرداختی چندان آتش شوق و محبت خدا در کانون سینهٔ همایونش افروخته بود که اگر گاه گاهی آب بر آن نریختی دل او آتش گرفتی و از انجا سرایت بجسم مبارکش کردی و اجزای وجود مسعودش از هم پاشیدی و غلبهٔ تجردش چندان غالب بود که اگر گاهی خار و خس مادیات بدامن او نیاویختی یکباره از عالم مادیات گریختی و طایر روحش باوج عالم قدس پرواز نمودی باینجهة آنجناب زنان متعدده خواستند و نفس مقدس خود را با ایشان مشغول ساختند که فی الجمله التفاتی بدنیا از برای او همیشه باشد و کثرت استغراق لجهٔ بحر شوق الهی منجر بمفارقت روح مقدسش نگردد و باینجهة بود که هرگاه غشیهٔ استغراق او را فرو گرفتی و از بادهٔ انس شاد گشتی دست مبارک بر ران عایشه میزد و میفرمود کلمینی یا حمیرا اشغلینی یا حمیرا ای عایشه با من تکلم کن و مرا مشغول دنیا کن و باین سبب بود بعضی از زوجات آنجناب که بتقدیر رب الارباب بتزویج آنحضرت آمده بودند در نهایت شقاوت بودند باینجهة کثرت شقاوت دنیویت آنها غالب باشد و توانند فی الجمله مقاومت با جنبهٔ قدسیهٔ آنحضرت نماید و روح پاکش را بجانب دنیا جذب نمایند و چون ایشان آنحضرت انس و جانرا مشغول ساختندی فی الجمله آنحضرت باین عالم التفات میکرد ولیکن چون جبلت آنحضرت بانس با پروردگار بود و التفات بخلق عارضی بود که بجهة بقای حیات خود را با آن میداشتند هر وقت مجالست با اهل دنیا بطول میانجامید دلتنگ میشد و در او شکیبائی نمیماند و میفرمود ارحنا یا بلال اذان بگوی و ما را از اشتغال دنیا براحت انداز و مخفی نماند که معالجهٔ افراط در این شهوت بعد از تذکر مفاسد و یادآوری معایبش آنست که قوهٔ شهویه را اگر بسنگی ضعیف کنی و آنچه باعث هیجان شهوت میشود از خیال زنان و تصور ایشان و سخن گفتن و نگاه کردن و خلوت نمودن با آنها احتراز کنی و اقوای اسباب هیجان این شهوت چهار است و از آنچهار تاثیر نظر کردن و خلوت نمودن بیشتر است و از انجهة خدای تعالی فرمود که قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم مؤمنان را امر کن که دیدهای خود را بپوشند و حضرت رسول ص فرمود که نظر کردن تیر زهرآلودیست از تیرهای شیطان هر که خود را نگاهدارد از آن بجهة خوف خدا عطا میفرماید او را ایمانی که حلاوت آنرا در دل خود بیابد و از یحیی بن زکریا پرسیدند که ابتدای زنا و منشاء آن چیست فرمود که نگاه کردن و آرزو نمودن یعنی خیال کردن و تصور نمودن و حضرت داود ع به پسر خود گفت که ای فرزند در عقب شیر راه برو و در عقب زن راه مرو و ابلیس اللعین گفته است که نگاه کردن کمان قدیم منست و تیریست که هرگز آنرا خطا نمیکنم و چون نظر کردن باعث هیجان شهوت میشود در شریعت مقدسه حرام کرد نظر کردن هر یک از مرد و زن را بدیگری و حرام نمود شنیدن مردان و زنان سخنان یکدیگر را اگر در حال ضرورت و همچنین حرام شد نظر کردن مردان بپسران امرد اگر از شهوت باشد و از انجهة بزرگان دین و اخیار در اعصار و امصار احتراز مینمودند از نظر کردن بروی پسران و باین سبب بود که سلاطین اسلام که پناه مذهب و دین و حصن حصین شرع آیین اند و حکام دین دار و علمائیکه حکم ایشان نافذ بود در اعصار و امصار از تردد زنان در کوچه و بازار بدون حاجت و ضرورت و از اجتماع ایشان در عیدگاهها و مساجدی که موجب نظر کردن بمردان و مظنهٔ فساد و فتنه بود منع مینمودند پس کسیکه در صدد محافظت دین

و دنیای خود میباشد باید از نظر کردن بنامحرمان و تصور ایشان و تکلم و خلوت با زنان اجتناب نماید

فصل در بیان ضد شهوت که طرف تفریط قوهٔ شهویه است و آن عبارتست از کوتاهی کردن در تحصیل نمودن قدر ضرورت از قوه بجهة سد رمق و سستی آن قدر لازم در شهوت نکاح بحدیکه منجر بطرف شدن قوت و تضییع عیال و قطع نسل شود و شکی نیست که آن در شرع مذموم و ناپسندیده است زیرا که تحصیل شناخت پروردگار و سعی در عبادت آفریدگار و کسب فضایل و دفع رذایل موقوف بقوت بدن و صحت تن است پس کوتاهی در رسانیدن غذائی ببدن که قوت را مختل نماید آدمی را از تحصیل سعادات و همچنین اهمال قوت شهوت نکاح آدمی را از فواید بسیار محروم میگرداند زیرا که خداوند عالم این قوه را بر بنی آدم مسلط گردانید تا نسل باقی ماند و وجود این سلسله دائمی باشد پس کسیکه آنرا مهمل گذارد و ترک نکاح کند ثمرهٔ این قوه را ضایع کرده است و از فواید نسل محروم شده است که یکی از آنها موافقت ارادهٔ خداست که بقای نوع انسان باشد و بسیار شدن بندگان آن و بسیار شدن کسانی که پیغمبر آخر الزمان ص مباهات و افتخار میکند و تبرک جستن بدعای فرزند صالح بعد از مردن و وصول شفاعت اطفال صغیری که پیش از مادر و پدر بمیرند و غیر اینها از فواید با وجود اینکه قطع شدن رشته که از آدم ابوالبشر متصل شده اند و آنرا بدیگری نسپردن خود قصوریست ظاهر و روشن و از برای نکاح و تزویج نیز فواید بسیار است که کسی آنرا ترک کند آن فواید از او فوت میشود از جمله آنها محافظت خود از شر شیطان و شکستن صورت شهوت و فارغ شدن از تدبیر منزل و نگاهبانی خانه و امر طبخ و فرش و جاروب کردن و اسباب زندگانی آراستن و ظرف و جامه شستن و امثال اینها از آنچه آدمی را از تحصیل علم و عمل باز میدارد و از انجهة سید رسل ص فرمود که باید هر یک از شما فرا گیرد زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی پارسا که اعانت کند او را بر امر آخرتش و نعم ما قیل **شعر**

زن خوب فرمانبر و پارسا / کند مرد درویش را پادشا / برو پنج نوبت بزن بر درت / چو یار موافق بود در برت

همه روز گر غم خوری غم مدار / چو شب غمگسارت بود در کنار / دلارام باشد زن نیکخواه / ولیکن زن بد خدایا پناه

و از جملهٔ فواید تزویج نکاح آنست که آدمی بسبب آن رنج و زحمت میکشد و ریاضت بر خود قرار میدهد در سعی کردن در حاجات اهل و عیال و بذل نمودن در تحصیل مال حلال و اصلاح ایشان نمودن و آداب دین را بایشان آموختن و تربیت اولاد کردن و صبر بر اخلاق زنان و بدخوئی ایشان و هر یک از اینها فضیلتی است بی پایان و ثوابی دارد بیکران و باین سبب سید عرب و عجم فرمود که کسی که زحمت کشد در تحصیل نفقهٔ عیال مانند کسی است که در راه خدا جهاد نماید و فرمود که هر که نماز او نیکو و عیال او بسیار و مال او کم باشد و غیبت مسلمین را نکند با من در بهشت خواهد بود مثل این دو انگشت من که با یکدیگرند و فرمود که بعضی از گناهان هست که هیچ چیز کفارهٔ آن نمیشود مگر زحمت در طلب معیشت و فرمود که هر که را سه دختر باشد و بایشان نفقه دهد و احسان کند تا آنها از تربیت مستغنی شوند خدای تعالی بهشت را بر او واجب میکند و شکی نیست در اینکه حرمان از و ترک نکاح حرمان از همهٔ این فواید میشود و بلی همچنانکه این فواید از برای نکاح هست از برای آن آفات و بلیات بسیار هست چون احتیاج بمال و تحصیل قوت حلال خصوص در امثال این زمان و کوتاهی در حقوق زنان خصوص با تعدد ایشان و صبر بر اخلاق آنها و تحمل بدخوئی و آزار شان و تفرقهٔ خاطر بجهة تحصیل آنچه بآن احتیاج میشود و امثال اینها و غالب آنست که باینجهة صاحبان عیال بدنیا فرو میروند و از یاد خدا غافل میشوند و از کاری که بآن خلق شده اند باز میمانند پس سزاوار بحال هر کسی آنست که مجتهد نفس خود باشد و احوال خود را ملاحظه کند و فواید و مفاسدی که مذکور شد نظر در آورد و ببیند که در حق او کدام طرف بهتر است و بآن رفتار کند اما چه سود تا آدمی مبتلا نشده غائلهٔ آنرا بر نمیخورد و بعد از انکه گرفتار شد چاره نمیتواند کرد

فصل دانستی که ضد این دو جنس صفت عفت است و آن عبارتست از مطیع و منقاد شدن قوهٔ شهویه از برای قوهٔ عاقله تا آنچه امر فرماید در خصوص اکل و شرب و نکاح و جماع متابعت کند و از آنچه نهی میفرماید اجتناب نماید و آن حد اعتدالست که در شرع و عقل پسندیده است و دو طرف افراط و تفریط آن مذموم و ناپسند است پس گمان نکنی آنچه وارد شده است در فضیلت جوع و گرسنگی افراط و در آن ممدوح باشد پس چگونه میتواند شد که چنین باشد و حال

اینکه غرض از خلقت انسان بندگی کردنست و آن موقوفست بر قوت طبع و نشاط او و شکی نیست که گرسنگی بسیار قوت را زایل
و نشاط را باطل میکند پس مراد از آن اندک خوردن است بحدی که آدمی ثقل غذا را نفهمد که حیوانیت بر او غالب نشود و بمرتبهٔ ضعیفی
نبوده باشد نه بحدیکه از قوت بیفتد و مزاجرا فاسد کند زیرا که آن خارج از حد اعتدالست که مقصود شمار صفت و ثمرهٔ او
عفت آنست که در اخبار بسیار مدح آن وارد شده حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که افضل عبادات عفت است و حضرت امام
محمد باقر ع فرمود هیچ عبادتی افضل از عفت شکم و فرج نیست و باین مضمون از حضرت امام جعفر صادق ع نیز روایت شده [است]
و بدانکه اینجا که اشاره باین شد اعتدال در چیزی خوردن آنست که این قدر چیز بخورد که ثقل معده و الم گرسنگی هیچیک را نفهمد بلکه [از]
یاد شکم بیرون رود و از آن متاثر نگردد زیرا که مقصود از خوردن زنده بودن و قوت عبادتست و ثقل طعام آدمیرا کسل و از
عبادت مانع شود و الم و گرسنگی نیز دلرا مشغول میکند و از کار باز میدارد پس سزاوار آنست که چنان چیزی خورد که اثری از
اکل در او نباشد تا شبیه بملائکه گردد که ایشان نه از ثقل معده متاثر شوند و نه از گرسنگی متضرر میگردند و از اینجهه حق سبحانه و تعالی
فرموده است که کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا بخورید و بیاشامید و اسراف در آن نکنید و این نسبت باشخاص و احوال و
غذا مختلف میگردد و معیار آنست که تا بسیار رغبت نداشته باشد نخورد و هنوز رغبت او باقی باشد دست بکشد و باید غرض
او از چیز خوردن لذت یافتن نباشد بلکه قوت یافتن از برای عبادت معبود مقصود او باشد و در صدد تحصیل طعامهای گوناگون
نباشد بلکه اقتصار کند بنان خالی گاهی از گندم و گاهی از جو و اگر نانخورش ضم نماید بیکی اکتفا کند و بر گوشت خوردن عادت
نکند و بالمره هم آنرا ترک نکند حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که هر که چهل روز گوشت را ترک کند خلق او بد میشود و هر که چهل روز
گوشت خوردن مداومت نماید دل او را قساوت میگیرد و حد اعتدال آنست که شبانه روزی یکدفعه چیزی بخورد و بهتر آنست که
در وقت سحر بعد از فراغ نماز شب باشد یا بعد از نماز عشا و اگر یکدفعه نتواند دو دفعه بخورد یکی صبح و دیگری عشا و در وقت چیز
خوردن بسم الله بگوید و بعد از آن شکر کند و در اول و آخر دست بشوید و در حدیث وارد است که دست شستن در ابتدا
فقر را زایل میکند و ابتدای اکل و انتهای از نمک کند و از برای اکل و شرب آداب دیگر هست که در کتب احادیث
مذکور است بدانکه عرفا ترغیب بسیار در گرسنگی و جوع کرده‌اند و تصریح کرده‌اند که کشف اسرار الهیه و رسیدن بمراتب
عظیمه بر آن موقوف است و حکایتهای چند در صبر بر گرسنگی نقل کرده‌اند و از بعضی ذکر نموده‌اند که یکماه یا ده ماه یا یکسال
چیزی نمیخوردند و این امریست ورای آنچه در اخبار رسیده و غیر آنچه عامهٔ مردم بآن تکلیف شده‌اند اگر خوب باشد از برای قومی
مخصوص خواهد بود و تکلیف هر کس نیست بلی اگر نفس بمرتبهٔ سرکشی رسیده باشد و بهیچگونه اطاعت ننماید و رام کردن آن
بزجر دادن بگرسنگی بسیار موقوف باشد چاره از آن نیست و اما جماع پس حد اعتدال آنست که اقتصار کند بر آن
بقدری که نسل منقطع نگردد و از وسوسهٔ شیطان فارغ شود و خطرات شهوات از دل او بیرون رود و منجر بضعف بدن و
اختلال دین نگردد

مطلب دویم

در بیان سایر صفاتی که متعلق است بقوهٔ شهویه از دو جنس مذکور ناشی میشوند و انها بسیارند

صفت اول محبت دنیای دنیه

و بیان این صفت و آنچه متعلق بآنست در چند فصل مذکور میشود

فصل

بدانکه دنیا خود فی نفسه حقیقتی دارد و اما حقیقت خود دنیا عبارتست از زمین و آنچه بر روی زمین است و
مراد از زمین املاک و دکاکین و خانه و امثال اینهاست و آنچه بر روی زمین است از معادن و نباتات و حیوانات و
تحصیل معادن غالباً یا بجهة آنست که آلت کار و شغل خود قرار دهد چون مس و آهن و ارزیز و نحو آنها یا از برای داد و ستد
چون طلا و نقره و تحصیل نباتات اغلب از برای لباس و قوت و غذا و داد و ستد و اما حیوان از اکه تحصیل میکنند یا بجهة خدمت
کاری و کارفرمودنست چون اسب و استر و کنیزان و غلامان یا از برای لذت بردن از اینها چون سراری زنان یا بجهة
قوت و یاری جستن از اینها یا از برای تسخیر دلهای ایشان و تسلط بر آنها و اینها اعیانی هستند که دنیا عبارت از آنهاست و خدای
عالم همهٔ آنها را در این آیهٔ مبارکه جمع فرموده که زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ

الْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا یعنی زینت داده شده است از برای آدم دوستی مشتهیات
نفسانیه از زنان و فرزندان و قنطارها از طلا و نقره و اسبان پرنده و چهارپایان و زرع اینها متاع زندگانی دنیا هستند و محبت
جمیع اینها از رذایل قوهٔ شهویه است مگر محبت تسخیر قلوب و تسلط که از متعلقات قوهٔ غضبیه است و اما حقیقت دنیا در حق بندگان
عبارتست از آنچه پیش از مردن از برای بنده در آن بهره و حظی و غرضی و لذتی میباشد آن دنیاست در حق او و از برای او در نفع
علاقه با آنچیز میباشد یکی علاقهٔ دل که دوستی آنست و دیگر گرفتاری بدن که مشغول شدن باصلاح و تربیت آنست تا استیفاء حظ
را از آن کند و حقیقت دنیا در حق بندگان همان علاقهٔ قلبیه و گرفتاریهای بدنیه و لذات نفسانیه است که حاصل میشود نه آن اعیان
که علاقه بآنها دارد و یا مشغول آنها میشود و چنین بدانکه هر چه بنده کار آن پیش از وفات میل و رغبت بآن میباشد که دنیا در حق انسان
عبارت از آنست همه آنها مذموم و بد است زیرا که آنچه آدمی میل بآن دارد دو قسم است یکی آنکه فایدهٔ آن بعد از مردن باو
میرسد و غرض از تحصیل آن و میل بآن اثر و ثمرهٔ آن در عالم آخرت است مثل علم نافع و عمل صالح که صاحب آن بآن ملتذ میشود
بلکه بسا باشد که آن محبوبترین لذتها و لذیذترین چیزها در نزد او باشد و این اگر چه از دنیاست چه حصول التذاذ بآن در این عالم نیز
متحقق است لیکن از دنیای مذموم نیست زیرا که عمدهٔ اثر آن در آخرت باو میرسد و آنرا دنیا شمرند بجهة اینکه در اینجا حاصل میشود
و از اینجهه پیغمبر ص نماز را از دنیا شمردند و فرمودند حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلٰثٌ اَلطِّیبُ وَالنِّسَاءُ وَقُرَّةُ عَیْنِی فِی الصَّلٰوةِ سه چیز از
دنیای شما در نزد من محبوبست بوی خوش و زنان و روشنی چشم در نماز است با وجود اینکه نماز از اعمال آخرتست پس دنیای
مذموم عبارتست از لذتی که وسیلهٔ لذت دیگر در آخرت نباشد و آن نیست مگر تلذذ بمعاصی و تنعم بمباحاتی که زاید بر قدر ضرورت
است و اما تحصیل قدری که در بقاء حیوة و معاش عیال و حفظ آبرو ضرور است از اعمال صالحه و عبادات حسنه است چنانچه
در احادیث بآن التصریح شده است از حضرت رسول ص مرویست که عبادت هفتاد جزء است و افضل آنها طلب روزی
حلال است و نیز از آنحضرت مرویست که ملعونست هر که کل بر مردمان شود و ثقل خود را بر دیگران افکند از سید سجاد ع مرویست
که دنیا بر دو قسم است دنیائی است که بقدر کفایت و ضرور است و دنیائی که ملعونست و جناب امام محمد باقر ع فرمود که
هر که در دنیا طلب روزی نماید بجهة استغنای از مردم و وسعت بر عیال و احسان با همسایگان ملاقات خواهد کرد خدای
عز و جل را در حالتیکه روی او مانند شب چهارده بوده باشد و از حضرت صادق ع مرویست که کسی که سعی کند در تحصیل روزی
عیال مانند کسی است که در راه خدا جهاد نماید بدرستیکه خدا دوست دارد سفر کردن و اختیار غربت را در طلب روزی و فرمود
که از ما نیست کسیکه دنیا را از برای آخرت ترک کند یا آخرت را بجهة دنیا ترک کند روزی شخصی بآنحضرت عرض کرد که ما دنیا را
میطلبیم و دوست داریم که بما رو آورد حضرت فرمود چه میخواهی بآن کنی عرض کرد که میخواهم خود و عیالم از آن منتفع گردیم
و صلهٔ رحم بجا آورم و تصدق نمایم و حج و عمره بعمل آورم فرمود این طلب دنیا نیست بلکه طلب آخرت است حضرت
امام موسی کاظم ع در زمینی کار میکرد بنوعیکه قدمهای همیونش بعرق فرو رفته بود شخصی عرض کرد که کارگذاران کجایند که
شما خود کار میکنید فرمود که بیلداری کرد در زمین خود کسی که از من و پدرم بهتر است عرض کردند که آنکدام شخص بود فرمود
رسول الله ص و امیرالمؤمنین ع و همه پدران من بدست خود کار میکردند و زراعت مینمودند و این از عمل انبیا و مرسلین و اوصیا و
صالحین است و اخبار باین مضمون بسیار است که پس کار کردن و طلب روزی نمودن بجهة وسعت خود و عیال و انفاق
در راه خداوند متعال از دنیائی است که ممدوح و مستحسن است بلکه از برای هر مؤمنی لازم است که راه کسب حلال از برای او
بوده باشد که بآن تحصیل ضروریات خود را نماید حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که خدا بداود نبی ع وحی فرستاد که نیکو بنده هستی اگر
بیت المال نمیخوردی و بدست خود شغلی میکردی پس داود ع چهل شبانه روز باین سبب گریست خدای تعالی آهن را از
برای او نرم گردانید هر روز یک زره درست میکرد و بهزار درهم میفروخت و سیصد و شصت زره ساخت سیصد و شصت
هزار درهم میفروخت و از بیت المال مستغنی شد بحضرت صادق ع عرض کردند که مردی میگوید من در خانهٔ خود می‌نشینم و نماز

و روزه بجا میآورم و عبادت پروردکار خود را بجا میآورم و روزی من خواهد رسید حضرت فرمود که این یکی از آن سه نفر است که
دعای ایشان مستجاب نمیشود و از این اخبار مفهوم میشود که سزاوار هر یک از مؤمنین آنست که راه کسب حلال طلبی داشته باشد
و این یک معنی حرّیّت و آزادی است در نزد علمای این فن زیرا که از برای آزادی در نزد ایشان دو معنی است یکی این
رهائی از دست هوا و هوس که خلاصی از بندگی قوّهٔ شهویّه که عبارتست از عفت و ضد این بندگی هوا و هوس که طرف افراط قوّهٔ
شهویّت و ضد اوّل رقیّت و بندگی بمعنی اخص است که عبارتست از نظر بدست مردم داشتن و چشم باموال ایشان دوختن و
روزی خود و عیال را بمال مردم حواله کردن خواه بطریق ظلم و تعدّی و غضب و دزدی و خیانت و خواه از قبیل صدقه گرفتن و قبول
مال مردم را اخذ کردن بلکه مطلق چیزی از مردم گرفتن حرّیّت نفس را زایل میکند و آدمی را از زمرهٔ آزادگان خارج میکند و شکی نیست
که رقیّت باینمعنی از صفات مذمومه و حالات خبیثه است زیرا که مجموع آن که گرفتن مال مردم بطریق حرام باشد علاوه بر اینکه موجب
عذاب اخروی و مواخذهٔ الهی است نوعی از گدائی است که جمع شده است با پشرمی و بیحیائی و مشتملست بر ذلت و پستی آری چه پستی
از آن بالاتر که فقیر و بینوائی را ستم کنی و بجور و تعدّی فضول اموال ایشانرا بستانی و صرف خود و عیال خود کنی یا پنهان از کسی
مال آنرا بدزدی یا خیانت کنی و بآن معاش نمائی و چه بیشرمی از آن بیشتر که مال کسی را بدزدی یا بستم بگیری و باوجود این بر صاحب
جاره اش بزرگی بفروشی و نوع دیگر آن اگرچه باوجود استحقاق حرام نباشد امّا چون باعث توقع از مردم و چشم داشتن بدست ایشان
خالی از ذلت و انکسار و طمع از غیر پروردکار نیست و باین سبب وثوق و اعتماد بخدا کم میشود و عاقبت منجر بسلب توکّل و ترجیح
مخلوق بر خالق کردد و این منافی مقتضای ایمان و معرفت خداوند شناسنست

فصل

از انچه مذکور شد معلوم کردید
که حقیقت خود دنیا چیز نیست و در حق بندگان چیز دیگر و مذموم آن دنیا در حق بندگان آنست که دلبستگی ایشان باعیان مذکوره و
گرفتاری ایشان بآنها و استیفای لذت خود از انها باشد و دلبستگی آن نیز بر دو قسمت یکی انکه علاقه بآن و گرفتاری باصلاح
آن و لذت از ان بانجهه بود که وسیلهٔ آخرت باشد و بکار سرای جاوید بیاید و اینقسم نیز ممدوح و مستحسن است و قسم دیگر آن
انقسمی است که بزبان جمیع پیغمبران ملعون و در همه ملل و ادیان مذموم است آنست که علاقه و گرفتاری و لذت از ان نه از برای
اصلاح امر آخرت باشد و در تهیهٔ سفر عالم قدس بآن احتیاجی نبوده باشد مگر بمجرد خواهش نفس باشد و هوا و هوس عبارت از
همین لذتهاست که خداوند رؤف بهشت را وعده فرموده است که هر که خود را از آن بازدارد و همین علاقه است که بیشتر امراض
دل از آن متولد میشود و منشاء بسیاری از صفات خبیثه میگردد چون ریا و حسد و حقد و عداوت و کبر و تفاخر و حب مدح و سوء ظن
و طمع و حرص و امثال اینها و همین گرفتاری بدنست که آدمی را از کار آخرت باز میدارد زیرا که این گرفتاری عبارتست از شغلهای
دنیویّه از حرفتها و صنایعی که مردم خود را بان مشغول ساخته اند بنحوی که خود و خالق خود را بالمرّه فراموش کرده اند و از کاری که بجهة آن
خلق شده اند غافل مانده اند و اگر بدانند که فایدهٔ این کسبها و شغلها چیست و بقدر ضرورت خود را مشغول انها کنند کجا بدنیا چنین
فرو میروند و روز و شب خود را بآن صرف مینمایند و لیکن چون حکمت آمدن بدنیا و قدر نصیب خود را از این عاریت سرا نفهمیدند
پا از قدر حاجت بالاتر نهادند و خود را بمشاغل دنیویّه گرفتار کردند و چون از عقب هر شغلی مشغلهٔ دیگر بلکه چنین مشاغل میرسد
و مشاغل بی نهایت بیکدیگر متصل میشود بالمرّه از مقصود خود باز ماندند و بشغلهای بیحد گرفتار شدند آری شغل دنیا چنین است
چون در یک شغل گشوده شد در ده شغل دیگر از پی آن وا میشود و هر یک از آن ده در را نیز درهای دیگر از عقب میرسد همچنین الی
غیر النهایه آری گویا دنیا چاهیست عمیق که نهایتی از برای عمق آن نیست و از برای ان طبقات بی نهایتست هر که بطبقهٔ اوّل
آن افتاد از انجا بطبقه پائین تر میافتد و از انجا بطبقهٔ دیگر و همچنین همیشه در پایین افتادنست نظر کن و ببین که انچه را انسان
بآن محتاجست منحصر است بخوراک و پوشاک و مسکن و از برای تدارک اینها پنج صنعت حادث شد که زراعت است و شبانی
و بافندگی و بنائی و اقتناص که عبارتست از دست آوردن مباحات بصید کردن و معدن شکافتن و خارکنی و هیمه کشی و
به هر یک از این پنج صنعت صنعتهای بسیار مترتب باشد با اینهمه صناعتها که در عالم ملاحظه کنی پیدا شده و هیچ احدی نیست

نیست مگر اینکه مشغول بیکی یا بیشتر از این شغلهاست و بجهة اخذ کردن اینها تمام عالم مشغول شده اند مگر اهل [illegible] که اینها
که از بدو طفولیّت بهر زکی نشو و نما یافته اند و بانجهه لابد شده اند که از آنچه دیگران تحصیل میکنند اخذ نمایند و باین سبب دو شغل خبیث
از دل بهم رسید یکی دزدی و دیگری گدائی و هر کدام از این نیز انواع بسیار و اقسام بیشمار دارند

فصل

بدان ایعزیز
برادر دنیا دشمن خدا و بندگان خداست از دوستان و دشمنان امّا دشمنی او با خدا آنست که راه بندگان او را زده و ایشانرا بزخارف
خود فریفت و از انجهه خدا از دو رقی که او را آفریده نظر بر آن نمیکند و امّا عداوت آن با دوستان خدا آنستکه خود را هر لحظه بنوعی
میآراید و در نظر ایشان جلوه میدهد و نعمتهای خود را بر ایشان عرض میکند تا صبر بر ایشان دشوار کردد و حلاوت ترک دنیا در کام
ایشان تلخ و ناگوار شود و امّا دشمنی آن با دشمنان خدا آنست که دام خود را در راه ایشان افکنده بمکر و فریب ایشانرا بدام میکشد و
گردن ایشانرا بکمند خود در میآورد و با ایشان نرد محبت و دوستی میبازد تا دلهای ایشانرا بخود کشیده از خدعهٔ خود ایشانرا ایمن و دل
ایشانرا بخود مطمئن ساخته یکباره دامن خود را از دست ایشان میرهاند و ایشانرا در پشیمانی و ندامت و اندوه و حسرت می نشاند پس
این بخت برکشتگان بکنار میایند همه سود و سرمایه در باخته و خود را از سعادت ابدی محروم ساخته آتش حسرت بدکانون سینهای
ایشان افروخته و دلهای ایشان بآتش بی برکی سوخته در فرقت عجوزهٔ دنیای غدار نالهای زار از دلهای افکار بر میآورند و از کرد
فریب آن آههای آتشبار میکشند یَسْتَعْتِبُونَ وَلَا یُعْتَبُونَ بَلْ یُقَالُ لَهُمْ اخْسَئُوا وَلَا تُکَلِّمُونَ فریاد از نهاد
ایشان میآید و فریادرسی نمییابند بلکه از هر طرف با ایشان ندا میرسد که دور شوید ایسکان و سخن مگوئید

شعر

ایخداوندان طاق و طمطراق صحبت دنیا نیرزد با فراق اندک اندک خانمان آراستن پس بیکبار از سرش برخواستن

أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ ۖ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ
ایشانند کسانیکه متاع حیات دنیا که چند روزه است بنعیم آخرت خریده اند و بعذاب ابدی گرفتار شده اند نه عذاب ایشانرا تخفیف
داده میشود و نه کسی یاری و اعانت ایشانرا میکند پس هان هان تا فریب دنیا را نخوری و بریسمان آن بچاه فرو نروی که دشمن
خدا و بندگان اوست و خانه ایست عاریت و بیوفا و سرائیست بیقدر و بی بقا حضرت رسول صلعم فرمود که اگر دنیا را در نزد خدا
بقدر پر پشه قدر بود کافر را از آن شربت آبی ندادی و فرمود که هر که صبح کند بیشتر در شغل دنیا فکر داشته باشد او را بهیچگونه راهی
در نزد خدا نیست و خدا دل او را بچهار خصلت گرفتار میسازد همّ و غمی که هرگز از او جدا نشود و گرفتاری که هرگز از آن فارغ
نگردد و احتیاجی که هرگز به بی نیازی نرسد و آرزوئی که هرگز آخر نداشته باشد آری گرفتاران دنیا را دیده که آرزوی ایشان
بجائی نابستد یا وقتی احتیاج ایشان تمام شود یا روزی گرفتاری از برای ایشان نباشد تهیدستان منوارند اگر یک غم است
گرفتاران دام دنیا را هر لحظه صد غم است اگر فقرا را یک احتیاج در پیش است اغنیا را صد حاجت پیش است

شعر

آخری نیست تمنّای سر و سامان را سر و سامان نه از این بیسر و سامانی نیست

و نیز آنحضرت فرمود که عجب و هزار عجب از
انکسی که خانهٔ باقی و پاینده را ترک میکند و از برای خانهٔ فانی عمل میکند و در بعض احادیث قدسیه رسیده است که ایفرزند آدم
انچه هست از مال مال منست و از مال تو چیزی عاید نخواهد شد مگر انچه تصدّق کردی و پیش فرستادی یا خوردی و برطرف کردی
یا پوشیدی و کهنه کردی روزی سیّد عالم صلعم برمزبله گذشت نزدیک مقبره پس فریاد برکشید که بیائید دنیای خود را به بینید
دنیای خود را به بینید و نظر کنید باین کهنهای کهنه و استخوانهای پوسیده و بنگرید کار خود به بینید

قطعه

عارفی روزی براهی میگذشت واله و مدهوش چون میخوارگان دید گورستان و مبرز روبرو بانگ برزد
گفت کی نظارگان نعمت دنیا و نعمت خواره بین اینش نعمت اینش نعمت خوارگان

و نیز از آنحضرت
مرویست که دنیا خانه کسی است که دیگر خانه ندارد و مال کسی است که هیچ مالی از برای ان نیست و آنرا جمع میکند کسیکه عقل
ندارد و بجهة آن دشمنی میکند کسیکه یقین از برای آن نیست و فرمود که خدای تعالی در روزیکه دنیا را خلق کرده است باو نظر
نکرده است در روز قیامت دنیا خواهد گفت خدایا مرا نصیب پست ترین دوستان خود کن خطاب خواهد رسید

که سالک

کساکت شو هیچ من ترا از برای ایشان نپسندیده‌ام چگونه امروز خواهم پسندید بجهة ایشان و فرمود که در روز قیامت طایفه را
بیاورند که اعمال ایشان مانند کوههای تهامه باشد پس امر الهی رسد که ایشانرا بجهنم افکنند بعضی عرض کردند که یا رسول الله آیا ایشان
از اهل نماز خواهند بود فرمود بلی کسانی خواهند بود که نماز میکردند و روزه میگرفتند و پاره از شبها بیدار میبودند ولیکن هرگاه چیزی از
دنیا پیدا میشد بر آن میجستند و مرویست که روزی حضرت پیغمبر از خانه برآمد اصحاب را مخاطب نموده فرمود که آیا در میان شما
کسی هست که خواهد خدا کوری او را زایل کند و او را بینا گرداند آگاه باشید که هر که بدنیا مایل باشد و امل او در دنیا طویل باشد حق تعالی
دل او را کور میکند و بهر قدر که میل او بدنیا بیشتر میشود کوری دل او بیشتر میشود و کسیکه دوری از دنیا کند و از علایق او اجتناب نماید
و امید خود را کوتاه کند حق تعالی عطا کند باو علم را بدون آنکه دیگری او را تعلیم کند و هدایت را بدون آنکه دیگری او را رهنمائی کند
و باصحاب خود فرمود که من بر شما از فقر نمی‌ترسم بلکه بر شما از غنا و مال داشتن میترسم و خوف دارم که دنیا بشما رو آورد و دوست
بهم رسانید چنانکه رو آورد بکسانی که قبل از شما بودند و شما بآن رغبت کنید چنانچه ایشان نیز بآن رغبت نمودند پس هلاک کند
شما را چنانچه ایشانرا هلاک کرد و روزی فرمود که زود باشد که بعد از من قومی بیایند بخورند پاکیزه‌ترین طعامهای دنیا و الوان آنرا
و بگیرند زیباترین زنان را و الوان آنرا و بپوشند بهترین جامه‌ها را و الوان آنرا و سوار شوند راهوارترین اسبها را و الوان آنرا ایشانرا
شکمهائی باشد که از کم سیر نشوند و نفسهائی باشد که به بسیار قانع نگردند و صبح و شام مشغول امر دنیا باشند و آنرا بپرستند و متابعت
هوای خود کنند پس بر فرزندان لازم و خطابیست متحتم از محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله بهر که آنزمانرا دریابد از فرزندان فرزندان شما
اینکه بر ایشان سلام نکنند و بیمارانشانرا عیادت ننمایند و متابعت جنازه‌های ایشان نکنند و احترام پیران آنها ننمایند و هر که
چنین نکند و مخالفت کند اینها را بجا آورد اعانت کرده است بر خراب کردن اسلام و فرمود که مرا با دنیا چه کار است مثل من و دنیا
مثل سواریست که در روز گرمی بدرختی رسد و ساعتی در سایه آن بخوابد و آنرا بگذارد و برود و از کلام عیسی بن مریم است که وای بر
صاحب دنیا چگونه خواهد مرد و آنرا خواهد گذاشت و چگونه آنرا عزیز نگاه میدارد و بآن وثوق و اعتماد میکند و مطمئن میشود و دوست
دنیا او را متحول و منکوب میسازد و از او جدا میشود وای وای بر کسانی که بدنیا فریفته شدند نمی‌بینید که چگونه بگردن ایشان میافکند
آنچه را کراهت دارند که مرگ باشد و آنچه که دوست دارند مفارقت میکند و وعده‌ای که خدا داده میآید وای بر کسیکه داخل همّ(?)
شود و دنیا فکر او باشد و گناهان عمل او باشد چگونه فردا قیامت بگناه خود رسوا میشود روزی حضرت عیسی پرستوکی را دید که از برای
خود خانه میسازد گفت این حیوان را خانه هست و مرا خانه نیست حواریین عرض کردند اگر شما را میل بخانه است ما نیز جهة شما خانه بنا کنیم
عیسی ایشانرا بکنار دریا آورد و فرمود در میان این دریا بجهة من خانه بسازید عرض کردند که این چگونه میشود فرمود مگر نمیدانید
که دنیا مثل دریاست آدمی چگونه در دریا که هر روز کشتی حیات چندین هزار تن در آن شکسته میگردد و نشانی از تخته بر کناری پیدا نمیشود
شعر در این بحر کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته بر کنار از جانب پروردگار منان وحی بموسی بن
عمران شد که یا موسی ترا با خانه که مأوای ظالمین است چکار این خانه خانه تو نیست دل خود را از آن فارغ کن و هوس خود را از آن
بردار که بد خانه ایست مگر از برای کسیکه در آن عمل کند ای موسی من در کمین ظالم نشسته تا حق مظلوم را از ظالم بستانم ای موسی دل را
بمحبت دنیا مبند که هیچ گناه کبیره بدتر از آن نزد من نخواهی آورد روزی حضرت موسی بمردی گذشت که از خوف میگریست چون
بازگشت باز او را گریان دید مناجات کرد که بار خدایا این بنده تو از خوف تو گریانست حق تعالی باو خطاب کرد که ای
پسر عمران اگر آنقدر گریه کند که آب دماغ او با اشک چشمش مخلوط شود و بیرون آید و دستهای خود را این قدر در درگاه من بلند کند
که از بدن او ساقط شوند او را نخواهم آمرزید بجهة آنکه او دنیا را دوست دارد شخصی بسرور اولیاء عرض کرد که وصف دنیا را
بفرما فرمود چه وصف کنم از خانه که اگر کسی در آن صحیح و تندرست باشد ایمن نیست و کسی که بیمار شد پشیمانست محتاجان در آن محزون
و اغنیا مبتلا و مفتون حلالش را در پی حسابست و حرامش را در پی عقاب مانند ماریست که ظاهر آن نرم و باطنش زهر است
و در بعضی از مواعظ آنحضرت است که دست از دوستی دنیا بردار که دوستی دنیا آدمی را کور و لال میکند و آدمی را ذلیل و بیمقدار

میسازد پس عمر خود را دریاب و گذشته را تدارک کن و پیش از این فردا مگوی کسانی که پیش از تو هلاک شدند باین نحو هلاکت
رسیدند و روز خود را بآینده و گذشته را بیند و هر روز تاخیر افکندند ناگاه بجز امر خدا رسید و هنگام رحیل آمد و ایشان در بستر غفلت
خوابیده پس ایشانرا از کاخها و ایوانها بظلمتکده گور درآوردند و در استخلاص بر روی ایشان بستند و اهل و اولادشان بارث(?)
کشیدند و بقسمت کردن اموال ایشان پرداختند **شعر** گرا دیدی از خسروان عجم ز عهد فریدون و ضحاک
و جم که در تخت ملکش بیامد زوال نماید بجز ملک ایزد تعال گرامیم و ند ماند و گنج و مال پس از وی بچندی شود
پایمال (دریغا که بگذشت عمر عزیز) (بخواهد گذشت این دم چند نیز) نشستی بجای دگر کس بسی نشینند بجای تو دیگر
کسی (قافله سالار خیل زاهدان امیر مؤمنان مولای متقیان میفرماید که ای زندگانی چند روزه دنیا شما را فریب ندهد که
دنیا خانه ایست پر از رنج و عنا و پیرایه ایست ناپایدار عجوزه ایست مکار حالاتش متزلزل و منقلب ساکنانش مشوش و مضطرب
آری (**شعر**) آنچه دیدی برقرار خود نماند آنچه بینی هم نماند برقرار هر طرف غارتگری دست تطاول(?)
برآورده و جان و مال اهل دنیا را به نهب و غارت برده (**شعر**) در پس این پرده زنگارگون
غارتیانند ز غایت برون (عیشش ناگوار و راحتش ناپایدار) بگذرانش هدف تیر حوادث بلا و اهلش بصد هزار بلا مبتلا
بندگان خدا ببینید که شما نیز در منزلی هستید که پیش از شما کسانی در آنجا بوده‌اند که عمرهاشان درازتر و هیبت ایشان بیشتر و دیار
شان آبادتر و آوازهاشان بلندتر با صد هزار آرزو و امل بایکدیگر نشستند و با هم عهد شادی و خرمی بستند و چون شب عمر آخر
روز شدند بازبانهای خاموش و لال و دهانهای از خاک مالامال زبانهاشان پوسیده و منازلشان خالی مانده و نام و نشان
ایشان از صفحه روزگار برافتاده (**شعر**) نه پیداست از خیمها خرنشان نه باقیست از خیمگی غیر نام
قصرهای زرنگارشان بتنگنای قبر مبدل گشته و فرشهای زرتارشان بخاک گور مبدل شده بجای منزلشان داده که اهل آن
بخود مشغول و از یکدیگر متوحش و دورند آه محله که اهل آن همه همسایگان ولیکن آمد و شد بایکدیگر ندارند خانهای ایشان بهم
پیوسته و همدیگر را می‌بینند و همشهریانی هستند که هم را نمیشناسند و همسایگانی هستند که با هم انس ندارند همه از تنهائی پرداخته
بآن گذر میکنند خانها ساخته و از آنها یاد نمیآورند در خانهای قبر بر سر سنگی نهاده و با کوه کوه معصیت خوابیده آری چگونه
بایکدیگر آمد و شد نمایند و حال آنکه سنگ بلا اجزای وجودشانرا خورده و قبر سنگلاخ عظام استخوانشانرا درهم شکسته خاک
قبر بدنهای ایشانرا خورده روزگار و قبر زندگانیشانرا درهم نوردیده عیش و عشرتشان بناکامی و گرفتاری بدل گشته و دست
روزگار بر خاکشان نشانده و دستشان خاک ماتم بر سر فشانده سفری کرده‌اند که در آن امید بازگشتن نیست بجز ناامیدی بدریا(?) بحر
نبوده غرق شدند که از آن تمنای خلاصی نیست هیهات كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا از بازگشتن بجز ناامیدی بر زبانشان نخواهد
گذشت وَمِن وَرَائِهِم بَرزَخٌ إِلَى يَومِ يُبعَثُونَ و در قفای ایشان برزخی است که در آنجا گرفتار خواهند بود تا روز
قیامت پس فرمودند که خود را چنان تصور کنید که بروزگار ایشان نشسته‌اید و از ساغریکه ایشان خورده‌اند کشیده‌اید ایام
حیاتشان سرآمده و پیک اجل از در درآمده و در خوابگاه گور تنها خوابیده‌اند و آن منزل هولناک دیده چگونه خواهد بود حال شما
چون آنروز را معاینه ببینید و هنگام برآمدن از قبر را مشاهده نمائید مردگانرا ببینید از قبر سر برآورده و رازها از پرده بدر
افتاده و شما را موقف حضور پادشاه جلیل میبرند و در آن وقت دلها را می‌بینی که گویا از خوف از سینه‌ها پریده و پرده‌های مردمانرا
بینی دریده عیوب ایشان ظاهر گشته و هر کسی بجزای عمل خود گرفتار شده وصیت میکنم شما را که دست بردارید از دنیائی که
او خواهی نخواهی از شما دست برخواهد داشت و بدنهای شما را کهنه و پوسیده خواهد کرد و آنچه را که آنحضرت فرمودند چیزیست
که مشاهد و محسوس هر که چشم داشته باشد چه جای آنکه عقل داشته باشد میبیند که هر کس چه از شاه و گدا چه از نیک و بد ذلیل و
عزیز غنی و بیچیز اگر چند روزی در دنیا زیست و بقدر قوه اساسی چیده هنوز هیچیک را بخوبی که خواهش او است بانجام
نموده در میان میگذارد و وداع بازپسین مینماید و دیگران در میان آن میافتند و همه را پراکنده میسازند **شعر**

خونابه بجرف اجل بود و بروش اجل   تا که دگر سر کند با تو این داستان   پس دل بر دل که بکرشمهٔ لذت فامش

از جا رود و خاک بر سر عقلی که بعنوان کودک فریش فریفته گردد و حیف از نقد عمری که در بازار طلبش تلف سازند و دریغ از تو

جوانی که در کشیدن بار زحمتش در بازند

شعر

الحذر ای غافلان زین وحشت آباد الحذر
الفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرار   ای عجب دلتان نگرفت و نشد جانتان ملول   زین هواهای عفن وین آبهای ناگوار
عرصه‌ها دلکشا و بقعه‌ها دل پسند   عرصه‌ها ناسودمند و تربتها ناسازگار   مرگ در روی حاکم و آفات در روی پادشاه
حکم در روی فرمان وقته در روی پیشکار

حضرت سید الساجدین میفرماید که بدانید دنیا پشت کرده است و میرود و آخرت روکرده است و میآید و هریک را اهلی است پس سعی کنید که از اهل آخرت باشید نه دنیا و دل از دنیا بردارید و آگاه باشید کسانی که دل از دنیا برداشته و اهل زهد از دنیا هستند بساط خود را از زمین قرار داده اند و فرش خود را خاک و از دنیا منقطع گشته اند هر که دل از دنیا برداشت همه مصیبتهای دنیا نزد او سهل و آسان میگردد بدانید که خدا را بندگانی است که گویا می‌بینند اهل بهشت را در بهشت و اهل دوزخ را در دوزخ همه کس از شر ایشان ایمن و دلهاشان محزون بارشان در دنیا سبک و کارشان با دنیا اندک دو سه روزی زحمت را بر خود پسندیده و در سرای جاوید براحت ابدی رسیده چون شب در آید در خدمت پروردگار بر قدمهای خود ایستاده اند و از دیده جوی آب بر رخسار گشاده اند از پروردگار خلاصی خود را از آتش جهنم میطلبند و چون روز در آید با مردمان بحلم و دانائی و نیکی و پرهیزکاری رفتار میکنند و از خوف و عبادات مانند چوب تراشیده شده هر که این حال ایشان را بیند چنان پندارد که مریضند و با ایشان مرضی نیست یا چنان گمان نماید که عقل ایشان پریشان شده و پریشانی ایشان از فکر کار عظیمی است که در پیش دارند حضرت امام محمد باقر علیه السلام بجابر انصاری فرمودند که ای جابر چیست دنیا و چه خواهد بود آیا دنیا چیز دیگری است بغیر از غذائی که بخوری یا جامه که بپوشی یا زنی که شهوت خود را از آن بنشانی ای جابر اهل دنیا غفلت ایمان دل بدنیا نمی بندند ای جابر آخرت خانه بقا و قرار و دنیا منزل فنا و زوالست ولیکن اهل دنیا را غفلت فرو گرفته و از یاد عقبی ایشان را بیرون برده است حضرت صادق علیه السلام فرمود که دنیا مانند آب دریاست هر چند تشنه از آن مینوشد تشنگی آن زیاد میشود تا او را میکشد و فرمود چون خدا موسی و هارون را امر کرد که بدعوت فرعون روند وحی با ایشان فرستاد که اگر خواهم چندان زینت دنیا را بشما میدهم که چون فرعون شما را ببیند عجز و بیچارگی خود را بشناسد ولیکن دنیا را از شما باز میگیرم و دنیا را بشما تنگ میگیرم با همه دوستان خود چنین میکنم و نعیم دنیا را از ایشان دور میکنم همچنانکه شبان مهربان گوسفندهای خود را از جاهای خطرناک و گیاههای زهرناک دور میکند و این از پستی ایشان نیست در نزد من بلکه بجهت آنست که کامل کنند نصیب خود را از کرامت من لقمان پسر خود را نصیحت میکرد گفت ای فرزند دنیا را بآخرت بفروش تا هر دو را سود کنی و آخرت را بدنیا مفروش تا هر دو را زیان نمائی ای فرزند پیش از تو مردمان از برای اولاد خود اموال بسیار جمع کردند نه مال از برای ایشان باقی ماند و نه اولادشان ای فرزند بدرستیکه تو بنده هستی مزدور ترا کاری فرموده اند و مزدی بتو وعده داده اند کار خود را بکن و مزد خود را بستان و در دنیا چون گوسفندی مباش که بسبزه زاری افتد و از آن بخورد تا فربه شود و فربهی آن سبب کشتن گردد و دنیا را چون پلی دان که بر سر نهریست هر که از آن بگذرد دیگر هرگز بآن عود نمیکند پس آنجا را بایست و تعمیر آن مشغول شو که ترا بآن امر نفرموده اند

شعر چو باید رخت در منزل نهادن   نباید در سر پل ایستادن

ای فرزند بدانکه فردا چون ترا در موقف حضور پروردگار بدارند از چهار چیز از تو محاسبه جویند یکی جوانی که آنرا در چه صرف کردی و از عمر تو که آنرا بچه بر باد دادی و از مال تو که از کجا آوردی و آنرا چه کردی پس مهیا شو جواب آنرا آماده کن و غم دنیا مخور که لایق غمخوردن نیست

شعر غم دین خور که دنیا غم نیرزد   عروس یکشبه ماتم نیرزد

چه خوش گفته است کدا که هیچ چیز از دنیا بروزی بدست تو نیاید مگر اینکه پیش از تو صاحبی داشته باشد و بعد از تو نیز صاحبی خواهد داشت و چیزی بتو نمیرسد مگر جامه شسته هر شامی که میخوری پس خود را از برای یک خوردن بهلاکت میفکن و در دنیا مانند کسی باش که روزه باشد و با آخرت

افطار کند چه شبهه در این نیست زمین همان زمین است که دیگران پیش از تو بر آن رفته‌اند و آسمان همان آسمان است که دیگران در آن تصرف کردند اگر مملکت داری بسی پادشاهان که آنرا گذاشتند و اگر ده و مزرعه داری چه اشخاص که در آن تخم کاشتند

شعر

ملک سلیمان مطلب کان بجاست   ملک همان است سلیمان کجاست
حجله همانست که عذراش بست   بزم همانست که وامق نشست
حجله و بزمیست که تنها شده   وامق افتاده و عذرا شده
خاک همان خصم قوی گردن است   باد همان دشمن مرد افکن است
صحبت دنیا که تمنا کند   با که وفا کرده که با ما کند

بعضی از حکما گفته اند که دنیا بود و من نبودم و خواهد بود و من نخواهم بود پس چگونه دل بآن ببندم و چه لذت از آن توقع دارم و حال آنکه عیش آن ناگوار و روشنائی آن تیره و تار است و نفع از آن بی درد نیست و سری در آن نپاید و نه اهل آن همیشه در خوف و بیم که آیا کدام روز نعمت از دستم میرود و یا کدام وقت حادثه مرا فرو گیرد و چه وقت روزم بسر آید و مرگم در آید کدام چیز است در دنیا که آدمی بآن شاد میگردد که همراهش اندوهی نیست

شعر اگر عیش است صد بیماری با اوست   و گر برگ گل صد خار با اوست

هان هان دنیا دکان شیطان است از دکان او چیزی بر نداری که بطلب تو بر میآید و ترا میگیرد و آنچه برداشته پس میستاند اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال عاقل سفال را چون باقیست بر این طلا که فانیست اختیار کند و حال اینکه دنیا سفال فانی و آخرت طلای باقیست اگر سفال نبودی خداوند بدشمنان خود ندادی یکی از پیغمبران وحی شد که از دشمنی مردم حذر کن که آن باعث آن میشود که از چشم من بیافتی پس باز بنگت دنیا را بر تو میریزم مرویست که چون خاتم انبیا مبعوث شد لشکر ابلیس بر دور او جمع شده گفتند که خدا پیغمبری فرستاده و امتی برای او قرار داده گفت امت او دنیا را دوست خواهند داشت گفتند آری گفت باکی نیست اگر دیگر کسی بت پرستی نکند روز و شب ایشان را بر کار میدارم مال را بغیر حق بگیرند و در مصرف باطل صرف کنند و بحقش مصرف نرسانند و دیگر همه بدیها از عقب آن میاید و از آنجمله است که گفته اند عقلا سه طایفه اند یکی آنکه دست از دنیا بردارد پیش از آنکه دنیا از او دست بردارد و آنکه قبر خود را تعمیر کند پیش از آنکه بآنجا رود و آنکه خدا را از خود راضی کند پیش از آنکه او را ملاقات کند یکی از امرا از شخصی که عمر او بدویست سال رسیده بود پرسید که دنیا را چگونه دیدی گفت چند سالی بلا و شدت و چند سالی با آسانی و سهولت اینها از کم هم در بروند یکی بدنیا میاید و یکی از دنیا میرود اگر اول نیاید مردم تمام میشد و اگر دویم نمیرد جا بر مردم تنگ میشد پس امیر گفت از من چیزی خواهش کن گفت عمر گذشته مرا بمن باز ده و اجل آینده مرا از من دور کن گفت قدرت ندارم گفت پس مرا هم با تو کاری نیست یکی از بزرگان گفته که بهشت خانه ایست آباد و آبادتر از آن دل کسی است که آنرا آباد کند و دنیا خانه ایست خراب و خرابتر از آن دل کسی است که خواهد آنرا آباد کند آری

شعر جهان چیست ماتم سرائی در او   نشسته دو سه ماتمی روبرو
جگر پاره چند بر خوان او   جگرخواره چندی مهمان او

و اخبار و آثار که در مذمت دنیا و محبت آن و بیوفائی و کمی منزلت آن و در مذمت اهلش و هلاکت ایشان وارد شده بیحد و حصر و در کلمات ائمه معصومین خصوص سید و سرور زاهدین امیر المؤمنین باین قدر رسیده که تأمل در آنها دل را از دنیا سیر و آدمی را از زینت آن دلگیر میکند و هر که ملاحظه فقرات خطبه‌ها و مواعظ آن بزرگوار را که در نهج البلاغه و غیر آن مذکور است بکند پستی رتبه دنیا و رذالت آن را می فهمد و حمق اهل دنیا و سفاهت آنها را بر میخورد و بتحقیق شنیده باشی که حضرت روح الامین از نوح نبی الله که بروایت صدوق علیه الرحمه دو هزار و پانصد سال عمر داشت پرسید که ای دراز عمرترین پیغمبران دنیا را چون یافتی گفت آنرا خانه یافتم که دو در داشته باشد از یکدر در آمدم و از در دیگر بیرون رفتم و گویا بگوشت رسیده باشد که حضرت روح الله بدهی گذشت که همه اهل آن هلاک شده و بر کوچها و راهها افتاده بودند و همه ایشان را محبت دنیای دنیه هلاک کرده بود و از آفات دنیا و حقارت آن آنست که خدا آنرا بهیچیک از دوستانش نپسندیده و ایشان را باجتناب از آن امر فرموده ایشان هم دل از آن برداشتند و بقدر ضرورت اخذ و باقی را از پیش فرستادند از جامه بجز ساتر عورتی نپوشیدند و از غذا بغیر از سد رمقی نخوردند

دنیا را منزل گذرگاه دیدند پس از آن بغیر از توشه نخواستند و بنای خود را خراب و ویران و آخرت را معمور و آبادان ساختند که
صَبَرُوا قَلِیلاً وَ نَعِمُوا طَوِیلاً زمانی اندک صبر کردند و بجاوید راحت و نعمت رسیدند پس تو نیز ایجان برادر با ایشان اقتدا
کن و دل از این دنیای فانی بردار و بدانکه دنیا را بقائی نه و این عجوزه خونخواره را وفائی نیست بسی عاشقان خود را کشته و بسی طالبان
خود را بخون آغشته **شعر** آبستنی که این همه فرزند زاد و کشت — دیگر که چشم دارد از آن مهر مادری — شاهان عرب و
عجم بین که از خیل و حشم و خدم با خود بگور چه بردند و سلاطین ترک و دیلم را نگر که بجز لقمه نانی از دنیا چه خوردند شاه و گدا اندر لحد هزار
سنگ بر سینه خفته و صالح و طالح در حجله قبر خود را نهفته هیچ گل زمینی نیست که یوسف جبینی در چاه نیفتاده و هیچ راهی نه که سلیمان جاهی
در آن روی بر خاک قبر ننهاده هیچ هیچی نیست که پسر برادر در مرگ پدر گریبان چاک نکرده و هیچ شامی که پدری در عزای پسر غمناک نگشته
سپهسالار از اینکه تنها در دست شحنه اجل گرفتار و گردن فرازان از اینکه سرها در پیش و بکار خود درکارند وزیر از اینکه دفتر وزارت
بر باد رفته امیران را نگر بی سپه و لشکر در دشت آباد گور خفته عالمان را بر تخته تابوت نهاده و بر دوش میکشند و عابدان را نگر که در محراب لحد
سر بر خشت خام مینهند ما و شاهی بر سریر دولت ننشست که آخر الامر طعمه گرگ اجل نشد و کدام شهنشاهی را بر تخت عزت تمکین ساخت
که دست مرگ بخاک مذلتش نکشید صد قرن بیش است که ذو القرنین در زندان لحد محبوس • دارای جهاندار از دارائی خود مایوس است
داستان رستم دستان پای در زنجیر قضا و قدر افسر افراسیاب را نگر با خاک راه یکسان و برابر سر کاوس از سنگ حوادث شکسته و کتف و بازوی
شاپور ذو الاکتاف را بر ریسمان اجل محکم بسته بهرام گور گرفتار زندان گور و قامت قباد از قبای زندگانی عور اشکانیان در ماتم حیات اشکبار
و سامانیان در دست اجل و سلاسل قهر الهی در زنجیر عباسیان را در مصیبت زندگی لباس سیاه در بر و آل سامان را خاک بی سامانی در سر محمود
غزنوی را دود از دودمان برآمد و طغرل سلجوقی را طغرای سلطنت برآمد از ملکشاه نشانی نه و از خنجر سنجر بجز نامی نیست چنگیز خونریز
در چنگ پلنگ اجل گرفتار و تیمور مغرور طعمه مار و مور و فاخته در خرابه قصرها کوکو گفتن مشغول و قاآن و غازان از منصب والای
سلطنت معزول اورنگ بی زیب و رنگ مانده و همایون همایون فال آستین بر تخت و تاج افشانده **شعر**

کجا آن گوشه دنیاش خوانند	گهی پرویز و گه کسراش خوانند	چه در راه رحیل آمد روارو	چه پرویز و چه کسرا و چه خسرو
کجا جمشید و فریدون و ضحاک	همه در خاک رفتند و از این خاک	سر بر افتاده سر بی تاج گشته	درو گوهر همه تاراج گشته
خزینه در گشاده گنج برده	سپه رفته سپهسالار مرده	که آمد روزی آنجا کوس پیلش	که بر تابد شبی آنک رحیلش
جگرها بین که پر خوناب و خاک است	ندانم این چه دریای هلاکست	هر آن ذره که آرد تند بادی	فریدونی بود یا کیقبادی
کفی گل در همه روی زمین نیست	که در وی خون چندین آدمی نیست	ولایت بین که ما را کوچگاه است	ولایت نیست این زندان جاهست

در بیان چیزهائی که دنیا را بآنها تشبیه کرده اند

فصل بدانکه از برای دنیا صفات و حالاتی چند است که در هر صفتی آنرا تشبیه بچیزی نموده اند و باینجهت مثالهای بسیار از برای
آن حاصل شده **اول** آنچه خداوند عظیم در کتاب کریم آنرا در بی ثباتی و سرعت زوال بآن تشبیه فرموده است و آن
گیاهی است که از زمین بروید و بسبب آب باران لحظهٔ خرمی و طراوت بهم رساند و بعد از ساعتی که آفتاب بر آن بتابد و خشک شود
و باد آنرا متفرق و پراکنده سازد و در این صفت در بعض احادیث آنرا به پل مثال زده است که باید آنرا بتعجیل عبور کرد **مثال**
دویم در خصوص اینکه آنرا هیچ حقیقت و اصلی نبوده بلکه محض وهم و خیالست و در این خصوص آنرا تشبیه کرده اند بخیالاتی
که آدمی آنرا در خواب میبیند و چون بیدار شود اصلا از آنها اثری نیست بلی دنیا حکم خواب دارد و مرگ بیداریست بعد از آنکه این
خواب بانجام رسید ملاحظه خواهد شد که هیچ در دست آدمی نیست بلکه پس از مردن همچنین است نمی بینی که از برای آدمی عیش و
لذت یا رنج و مصیبتی میباشد چون آن سر آمد و گذشت مطلقا با خواب تفاوتی ندارد و بسیار میشود که بعضی از امور تشکیک میشود که
آیا آنرا در خواب دیده یا بیداری پس چه اعتبار است بر این از برای چیزی که با خواب مشتبه شود بلکه بعد از گذشتن هیچ فرق با خواب
نداشته باشد **مثال سیم** در مخالفت ظاهر دنیا و باطنش گفته اند که دنیا چون پیره زالیست معنون که ظاهر خود را
بانواع حلی و زیور بیاراید تا مردمان را از آنجمله فریفته سازد و ایشان فریب آنرا خورده با آن دست در آغوش نمایند چون نقاب از چهره

آن بر دارند و بر باطن آن مطلع گردند ببینند عجوزه ایست کریه منظر قبیح صورت بانواع قبایح موصوف و باقسام معایب معروف
مرویست که در روز قیامت دنیا را بصورت پیره زالی کبود موی و ازرق چشم کراز دندان قبیح صورت بیاورند پس آنرا مشرف بر
مردم کنند و با ایشان گویند که این را میشناسید مردمان گویند نعوذ بالله که ما این را بشناسیم خطاب رسد که این دنیائیست که
با آن تفاخر میکردید و بواسطه آن بیکدیگر رشک میبردید و دشمنی میکردید و قطع رحم مینمودید پس دنیا را بجهنم میافکنند دنیا فریاد میکشد
که خداوندا کجایند پیروان و دوستان من پس خداوند عالم میفرماید که دوستان او را با او ملحق سازند و بعضی در این خصوص دنیا را
تشبیه نموده اند بمار ظاهر آن نرم و هموار و باطنش زهر قتال است و هر که دانا هر و باطن او را شناخت و حقیقت آنرا شناسد
چهارم در خصوص کوتاهی عمر دنیا گفته اند که دنیا از برای هر کسی مانند یک گام است که بر دارد و چه شک که ملاحظه کند پیش از
وجود خود را تا ازل الازال و بعد از رفتن از دنیا خود را تا ابد الآباد و این دو سه روزی که در دنیا زیست نماید بقدر یکقدم بلکه
کمتر است و در پیش سفر طولانی بلکه در پیش زیادتر از پانصد هزار مسافت تمام روی زمین هیچ است تا از اینمثال غافل نگردی
و تامل نکرده دست از آن برنداری و هر که در این تامل کند و باین دیده دنیا را ببیند دیگر دل بآن نمی بندد و بهر نوع که این دو
روز بگذرد باکی ندارد بلی **شعر** دو روزه عمر اگر دیر است اگر زود — چنان کش بگذرانی بگذرد زود — بلکه اگر
باین چشم بدنیا بنگرد دیگر در آن خشتی بر خشتی نمیگذارد چنانکه سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا برفت و دلی بدنیا
نبست و دو خشت بر روی هم نگذاشت روزی یکی از اصحاب را دید که از گچ خانه میسازد فرمود امر از این کار شتابتر است
پنجم در قدر دنیا نزد آخرت و کمی آن گفته اند نسبت دنیا در پیش آخرت مانند دریائی است بی پایان که کسی انگشت خود را
بآن داخل کند پس جمیع دنیا و ما فیها مثل آنقدر رطوبتی است که بانگشت باقی میماند و آخرت چون آن دریاست بلکه کسی که از عقبی
آگاه باشد میداند که قدر دنیا در نزد آخرت بسیار از این هم کمتر است ولیکن دیده بینا کجاست **ششم** در خصوص اینکه امر
دنیا بجائی منتهی نمیشود و هر شغلی از آن شغلی دیگر منجر میشود و هر علاقه علاقه دیگر در عقب در میآورد و در این خصوص آنرا تشبیه
نموده اند بآب دریا که هر چه آدمی بنوشد تشنگی را فرو نمی نشاند بلکه هر قدر از آن نوشد عطش را زیاد میکند تا او را هلاک کند و
این امریست مشاهد و محسوس که هر که ملاحظه کند می بیند که سبکبارتر از دنیا کسی است که میل او بدنیا کم و علاقه او اندک است و
هر که آمال و تجمل بیشتر درد سر او افزونتر و مشاغل و گرفتاری او بالاتر است و آخری از برای آن نیست **هفتم** در صعوبت
خلاصی از آن بعد از گرفتاری و هر که اگر گرفتاری بیشتر خلاصی آن مشکلتر و در این خصوص اهل دنیا را تشبیه کرده اند بکرم ابریشم که بر دور
خود می تند و راه نجات خود را سد میکند و هر چه بیشتر بر خود می تند خلاصی آن مشکلتر میشود تا بالمره راه خلاصی مسدود و از غصه
هلاک میشود اکثر ابنای این دنیا بانحالت مبتلا هستند **هشتم** آنکه مثال زده اند دنیا را در طراوت اول و کثافت و
خباثت آخر با طعمهٔ لذیذه که خورده میشود که ابتدای آن در نهایت لطافت و پاکیزگی و چون خورده و ساعتی از آن گذشت همه
آن کثافت و نجاستی شود که آدمی نظر کردن بآنرا کراهت دارد چه جای آنکه خوردن و همچنانکه هر طعامی که چرب تر و لذیذتر
هست ثقل آن کثیف تر و متعفن تر است همچنین هر چه از شهوات دنیویه که مرغوب تر و مطبوعتر است در وقت مرگ اذیت و
کراهیت آن بیشتر و فتنه آن عظیمتر است خواهد بود و این در دنیا نیز معاین و محسوس است زیرا که هر چه محبت بآن بیشتر
و لذت بوجود آن بالاتر است درد و الم و مصیبت و ماتم در فراق آن افزونتر است و مرگ نیست مگر مفارقت از دنیا **نهم**
مثال زده اند دنیا را بانجانه که کسی آماده کرده باشد و طبقی بر آن نهاده باشد و بر آن طبق گلها و ریاحین گذارده و بر بیت
مردم را خوانده باشد که بیایند بآنخانه داخل شوند و آن گل را و ریاحین را ببینند و ببویند از برای دیگران که بعد میآیند بگذارند
و بروند نه اینکه آن گلها را بردارند و با خود ببرند پس یکی از آن اشخاص چنان گمان کند که اینها را بایشان داده اند پس دل
بآن ببندد و بانخرمی و شادی کند چون خواهد بیرون رود و برد از دیگرند در آنوقت متالم شوند و هلاک میگردد و شادی آن بکلی
مبدل میشود و کسی که حقیقت کار را مطلع است بآنها منتفع میشود و شکر گذاری صاحبخانه را میکند و شادان و خرم از آنجا

بیرون میرود و همچنین هر که دنیا را شناخت و مقصود از آمدن خود را بانجا دانست میداند که آن مهمانخانه ایست که از برای مسافرین عالم آخرت مهیا شده و که چون باین منزل رسند متمتع گردند و بگذرند و روانهٔ مقصد گردند و هر که نادان و جاهل و از حقیقت کار غافل است چنین تصور میکند که اینها ملک اوست و دل بآن می بندد چون او را بیرون میکنند همهٔ آنچه را تصرف کرده از و میگیرند و بحسرت او شدید و محنتش عظیم میگردد **دهم** دنیا را تشبیه کرده‌اند به بیابان بی پایان خالی از آب و گیاه که جمعی بی زاد و راحله بآنجا وارد شوند و راه را گم کرده حیران و سرگردان بمانند و بمرتبهٔ هلاکت رسند که در این بین مردی بایشان رسد و گوید که هرگاه شما را بآب و سبزه رسانم چه میکنید گویند دیگر سر از اطاعت تو نمی پیچیم و این پیمان از ایشان گیرد و ایشان را بر سر چاهی که اندک آبی داشته باشد و قلیل گیاهی در اطراف آن باشد بیاورد و ایشان از آن آب نوشند و لحظهٔ استراحت کنند پس آن شخص گوید بسم الله کوچ کنید تا شما را بآبادانی و معموره و بستانها و گلستانها برسانم پس ایشان امتناع کنند و گویند همین آب و گیاه ما را کافی است و از این بهتر نمیخواهیم و طایفهٔ قول او را قبول کرده گویند آخر نه شما عهد بستید که از گفته اینمرد تجاوز نکنید و این بیابان جای ماندن نیست و چون شب درآید قطاع الطریق و سباع شما را نابود میکنند و این طایفه باتفاق آنمرد رفته تا بمقصد عالی برسند و ستمه در آنجا بمانند تا شب درآید و دزدان بر سر ایشان ریخته بعضی را کشته و طایفه را اسیر نمایند **یازدهم** مثالی است که صدوق علیه الرحمه در کتاب اکمال الدین از بعضی حکما نقل کرده در خصوص حال انسان و مغرور شدن آن بدنیا و غفلت از مرگ و ما بعد آن و فرو رفتن بلذات فانیه و آن اینست که حال کسی که بلذات دنیویه مشغول گردد مثل شخصی است که در چاه عمیق بر ریسمانی آویخته باشد که داخل چاه شود و چون بوسط چاه رسد نظر کند بپایین چاه اژدهائی بیند که دهن گشوده منتظر است که این شخص بزیر آمده آنرا فرو برد و دو موش سفید و سیاه در بالای چاه باشند و بتعجیل آن ریسمان را قطع نمایند و آنرا از برید آن نیاسایند و در وسط چاه زنبوری چند خانه کرده باشند و بدیوار چاه قدری عسل با خاک آمیخته از ایشان مانده باشد و آن زنبورها بر آن مجتمع شده باشند و آن شخص با وجود اینکه آن اژدها را دیده و دو موش را ملاحظه نموده و میداند که در اندک وقت آن ریسمان منقطع شود و طعمهٔ اژدها خواهد شد رو بآن عسل خاک آلوده آورده مشغول لیسیدن آن شود و با آن زنبورها نزد و خورد نماید و همه حواس خود را متوجه آن ساخته از بالا و پایین خود را فراموش کند و این مثلی است که هر که در آن تامل کند میداند که حال دنیا پرستان مطابق اینست پس اگر حکم بحماقت آنشخص نماید باید خود را هم اگر از اهل دنیا باشد بداند که احمق است و چاه همان خانهٔ دنیاست و ریسمان رشتهٔ عمر است و اژدهای دهن گشوده مرگست و دو موش روز و شب‌اند که بیدرنگ مشغول بریدن رشتهٔ عمرند و عسل خاک آلوده لذات دنیاست که بهزاران گونه زحمت و کدورت و الم و مصیبت آلوده است و زنبورها اهل روزگار و طالبان دنیا هستند **دوازدهم** مثالی است که بعضی از اهل معرفت از برای دنیا و اشتغال بزخرفات آن و حسرت و ندامت اهل آن بعد از مرگ ذکر کرده‌اند و این تشبیه کرده است اهل دنیا را بطایفه که در کشتی نشسته باشند و بجزیره رسند و بجهة قضای حاجت بآنجا روند با وجود اینکه دانند که کشتی چندان مکث در کنار جزیره نخواهد کرد و تعجیل خواهد گذشت پس در آنجزیره متفرق شوند بعضی بشتاب قضای حاجت نموده بکشتی آیند و مکان وسیع گرفته ساکن گردند و طایفهٔ مشغول سیر درخت و کوه جزیره شده و بعد از ساعتی بفکر افتند و خود را برسانند و مکان تنگی بازحمت بدست او آید و قومی دیگر دل بستگی بجواهر و سنگها و حیوانات آن جزیره بهمرسانیده نتوانند از آنها گذشت و آنها را بر دوش کشیده وقتی رسند که مکان بسیار تنگ شده باشد بسبب ثقل آنها گرفتار گردند و بعد بزحمت خود را بآنجا جای دهند و جای آنچه برداشته نباشد از آنها بر دوش خود نهند و با تنگی مکان به ثقل آنها گرفتار گردند و پشیمان شوند و نتوانند آنها را بجای افکنند و جمعی دیگر چنان مشغول سیر گردند که از کشتی و دریا و مقصد فراموش کنند و در آنجا بمانند تا شب درآید و سباع از میان برآیند و تاریک گردد و بعضی از اینها طعمهٔ سباع شوند و بعضی در گل و لای فرو رفته هلاک گردند و بعضی که بمانند از غصه و گرسنگی تلف شوند و آنهائیکه ثقل آنچه از جزیره برداشته‌اند بر دوش ایشان مانده و در کشتی انواع خاری از اهل آن بشنوند و آنچه با خود که برداشته‌اند بپژمرند و مردار آنها بر دوشش بماند و متعفن گردد

و از تعفن آن بیمار شود و در کشتی بمیرد یا بیمار و مبتلا بوطن رسد و در آنجا همیشه بیمار باشد یا بعد از مدتی بمیرد اما ایشانی که دیرتر آمدند و چیزی بر نداشتند تا در کشتی هستند بجهة تنگی جا زحمت میکشند اما بعد از بیرون آمدن براحت و روح میافتند و کسانیکه ابتدا آمدند و مکان وسیع گرفتند همیشه در استراحت هستند تا صحیحا و سالما بمنزل خود وارد شوند **فصل** سابق بر این اشاره شد که دنیا دو قسم است یکی ممدوح و دیگری مذموم و بیان این آنست که وصول باعلی مراتب سعادات و فوز بنهایت قرب حضرت خالق البریات حاصل نمیشود مگر با صفای دل و حب خدا و انس بآن و سبب صفای دل باز داشتن نفس از شهوات دنیویه است و عبادت کردن و طاعت نمودن و سبب حب خدا معرفت اوست و آن نمیشود مگر بدوام فکر در آثار عجیبه و بدایع غریبهٔ او و باعث انس کثرت یاد خدا و مداومت بر آنست و این سه صفت است که آدمی را نجات داده و بمراتب سعادات میرساند و اینها باقیات الصالحات‌اند و شکی نیست که هر که در صدد تحصیل این سه صفت و اسباب اینها باشد آن سالک راه آخرت است و خود ظاهر است که تحصیل اینها بصحت بدن محتاج و آن موقوفست بقدریکه حیات آدمی بآن باقی و لباس و مکانی که هر یک از اینها محتاج باسبابی چند هستند پس هر که از دنیا بهمین قدر را از برای تحصیل آخرت بر دارد از اهل دنیا نخواهد بود بلکه دنیا در حق او مزرعهٔ آخرت خواهد بود بلی اگر از این قدر کمتر را هم بقصد حظ نفس و تنعم در دنیا فرا گیرد داخل اهل دنیا خواهد گردید و لیکن حظ نفس و خوش گذرانیدن در دنیا بر دو قسم است یکی آنکه صاحبش را بعذاب آخرت میرساند و آنرا حرام گویند و دیگری اینکه بعذاب نمیرساند و لیکن باعث طول حساب و محرومی از درجات بلند و مراتب ارجمند در آخرت میگردد و آنرا حلال نامند و هر کرا دیدهٔ بینا باشد میداند که طول معطلی در موقف عرصات بجهة محاسبه نیز عذابی است بلکه اگر محاسبه هم نباشد همان درجات عالیه که از دست آدمی در بهشت در میرود و آن حسرت و ندامتهائیکه بجهة معاوضهٔ آنها با حظوظ خسیسه رذیلهٔ دنیا دست میدهد عذابی است شدید چنانچه خواهی اندک تنبهی حال خود را در دنیا ملاحظه کن که اگر امثال و اقران خود را ببینی که برتبه از مراتب دنیویه از تو پیش افتند و از تو بالاتر شوند و تو بجهة کوتاهی و تقصیر خود تنزل نمائی چگونه حسرت و ندامت از برای تو حاصل است با وجود اینکه میدانی که دنیا سرابی است که بقائی ندارد و مشوب بانواع کدورات است پس با این حال تو چگونه خواهد بود در وقتی که ببینی که مرتبه و سعادتی از دست تو رفته است که اگر اهل روزگار همه عمر دنیا را در بیان وصف عظمت آن صرف نمایند بنهایت آن نتوانند رسید و هر که در دنیا نعمتی باو رسد یا لذتی دریابد اگرچه شنیدن آوازی یا نظر بمنظری باشد یا تماشای سبزه زاری یا نوشیدن آب سرد خوشگواری در مقابل آن لذتی از لذات آخرت از دست او در میرود و باید از عهدهٔ جواب محاسبهٔ آن برآید و خوف و خطر محاسبه را بکشد و در مقام حساب بایستد و ذلت و انکسار را ببیند پس دنیا کم و زیادش حلال و خواهش ملعون و موجب نقصان و رانده نظر سعادتمندان مگر آنچه اعانت کند آدمی را بر تحصیل آخرت که آن فی الحقیقه از دنیا نیست و هر که معرفت او بیشتر و اجتنابش از نعمت دنیا افزونتر حتی اینکه منقول است که زاهد مطلق عیسی بن مریم سر بر سنگی نهاد که استراحت کند شیطان در برابر او آمد و گفت بدنیا رغبت نمودی آنحضرت ان را برداشت و دور افکند و سلیمان بن داود با وجود سلطنت و پادشاهی اطعمهٔ لذیذه را بمردم میداد و خود بنان جو معاش میکرد و باین سبب بود که خداوند عالم دنیا را از نبی آخر الزمان دور کرد بحدیکه روزها را بگرسنگی میگذرانید و در شدت گرسنگی سنگ بر شکم مبارک می بست و باین جهة بود که خدا خیل محنت و بلا را متوجه انبیا و اولیا و سایر ارباب ولا گردانید

شعر

هر که در این بزم مقرب‌تر است
جام بلا بیشترش میدهند

همهٔ اینها از راه محبت و مهربانی با ایشان است تا اینکه در آخر بنهایت مراتب قرب و سعادت فایز گردند همچنانکه پدر مهربان فرزند را از طعامهای چرب و شیرین منع میکند و او را بفصد و حجامت می اندازد و این نه از عداوت با اوست بلکه از راه مهربانی و شفقت است ای جان من تامل کن که اگر ترا غلام زنگی بتعفنی بوده باشد و به بینی که طعامهای مختلف و حلواهای وافر بروی هم میخورد متعرض ان نمیشوی بلکه هر گاه باشد اگر دیگری هم از تو زیاد و بیاید باو میدهی و اگر طفل عزیزی داشته باشی بخدا نخرما در دست او به بینی او را گرفته میافکنی و باندک ناخوشی علاج او شود و او را بر تیغ حجام می نشانی پس از این قدر و مرتبهٔ خود را نزد خدا بدانی و از آنچه گفتیم معلوم شد که هر چه از برای خدمت

دنیائی است و آنچه در دنیا است بر سه قسمت اوّل آنکه نمی‌تواند شد از برای خدا باشد بلکه البته در صورت و حقیقت از دنیا است چون انواع معاصی و محرمات و اصناف تنعم بمباحات و این دنیائی است که علی الاطلاق مذموم است **دویم** آنکه صورت از دنیا است اما حقیقت آن می‌تواند شد از برای دنیا باشد و می‌تواند از برای خدا باشد چون اکل و شرب و نکاح و امثال اینها **سیم** آنکه صورت آن از برای خدا است اما نمی‌تواند شد حقیقت آن از برای خدا باشد و نه از برای دنیا مثل علم و عمل و طاعت و عبادت که صورت آنها از دنیائی است اما اینها را بجهة خدا تحصیل کند و بجا آورد از دنیا نخواهد بود اما اگر غرض از آن جاه و منصب و شهرت باشد از دنیای ملعونه خواهد بود

فصل بدانکه دنیا عبارتست از هر چیزی که در آن از برای آدمی پیش از مردن نصیبی هست خواه نعمت و مال باشد یا منصب و جاه یا متابعت شهوت شکم و فرج یا بطلب علو و برتری و تکبر یا بانتقام و غضب و تشفی غیظ یا غیر اینها بالجمله از برای دنیا شعب و فروع بحد است ولیکن اعظم آفات آن که متعلق بقوه شهوت است مال است زیرا که هر زنده با آن محتاج است و از برای مال فواید بسیار و آفات و غوایل بیشمار است و تمیز خوب و بد آن در نهایت صعوبت و اشکال است زیرا که از نبودن مال صفت فقر و احتیاج هم میرسد و در وجود آن وصف غنا و ثروت حاصل میشود و این هر دو حالتی هستند که خدا بندگان خود را بانها امتحان فرماید و از برای فقر دو حالت متصور است حرص و قناعت یکی ممدوح و دیگری مذموم است و حریص بر دو قسم است یکی حریصی است که حرص آن بکسب و صنعت کردن است بدون طمع در مال مردم یکی آنکه حرص آن بگرفتن مال مردم بظلم و زور یا بگدائی و سؤال است و هر دو طایفه هلاک کنند که طایفه آخر بدتر از اوّل باشند و از برای غنی نیز دو حالت است و بذل یکی ممدوح و یکی مذموم و بذل هم بر دو نوع است میانه روی و اسراف اوّل ممدوح و ثانی مذموم و غیر اینها و جمیع این امور اموری هستند که فهمیدن اینها مشکل است و کسی که طالب مال باشد باید اوّل تمیز میان نیک و بد این حالات بکند و طریقه نیک آنرا پیشنهاد خود سازد تا نجات یابد

در بیان مذمت مال است

فصل چون دانستی که یکی از شعب دنیا مال است پس بدانکه در قرآن و احادیث مذمت مال و بدی محبت آن بسیار وارد شده است خداوند عالم می‌فرماید یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون یعنی ای کسانیکه ایمان آورده‌اید مشغول نسازد مالها و اولاد شما شما را از یاد خدا و کسانیکه چنین کنند ایشانند زیانکاران و باز میفرماید که انما اموالکم و اولادکم فتنة بدرستیکه اموال و اولاد شما فتنه‌اند از برای شما که با آنها شما را امتحان مینمائیم و حضرت رسول فرمود که دوستی مال و بزرگی نفاق را میرویاند چنانچه آب گیاه را میرویاند و فرمود که دو گرگ صیاد که داخل حصاره گوسفندی شوند اینقدر گوسفند آنرا فاسد نمیکنند که دوستی مال و جاه دین مسلمانانرا فاسد میکند و فرمود که بدترین امت من مالدارانند و فرمود که دوستداران فرزند آدم سه چیز است یکی تا وقت مردن با او هست و آن مال است و یکی تا لب گور همراه او میآید و آن اهل و عیال است سیم تا عرصه محشر همراهی او میکند و آن اعمال است و فرمود که چون روز قیامت شود صاحب مالی را آورند که مال خود را بمصرفی که خدا فرموده است رسانیده است و مال او نیز در پیش روی او میآید و چون بصراط میرسد هر جا که میایستد و رفتن بر او مشکل میشود مال او میگوید بگذر که تو حق خدا را در من بجا آوردی پس دیگری را میآورند که اطاعت خدا را ننموده و مال او در پشت سر او میآید چون بصراط رسد هر جا که بایستد مال او گوید وای بر تو که در حق خدا کوتاهی کردی پس چنین خواهد گفت تا او بجهنم افتد و هلاک شود و نیز از آنحضرت مرویست که دینار و درهم بهلاکت افکندند کسانی را که پیش از شما بودند و شما را نیز هلاک خواهند نمود و در حدیثی دیگر از آنحضرت مرویست که در روز قیامت مردی را بیاورند که از حرام در دنیا مال جمع نموده بود و در حرام صرف کرده بود پس امر شود که او را بجهنم افکنند و دیگری را بیاورند که مال از حلال جمع کرده و در مصرف حرام خرج نموده خطاب رسد که او را بجهنم برند و مردی دیگر را بیاورند که مال از حرام جمع کرده و بمصرف حلال رسانیده و او را نیز بجهنم اندازند پس مردی را بیاورند که مال از حلال تحصیل نموده و بحلال خرج نموده باشد خطاب رسد که او را باز دارید شاید در طلب این مال ضرر یکی از اموری که بر او واجبست رسیده باشد مثل آنکه نماز را از وقتش تأخیر انداخته باشد یا کوتاهی در رکوع و سجود یا وضو

آن نموده باشد عرض کند که پروردگارا از حلال کسب کردم و بحلال خرج کردم و هیچیک از واجبات خود را ضایع نکردم خطاب شاید بسبب این مال بر امثال و اقران فخر نموده باشد و بمرکبی یا جامه مباهات نموده باشد عرض نماید که پروردگارا چنین عملی از من سر نزده خطاب رسد که منع نموده باشد حق کسانی را که من امر کردم که بدهد به سادات و یتیمان و مساکین و راه گذران عرض کند که پروردگارا هیچ حقی را که امر فرموده بودی ضایع نکردم در این وقت ایشان حاضر میشوند و در مقام مخاصمه بر میآیند و میگویند که خداوندا مال او را عطا کردی و او را غنی گردانیدی و باو فرمودی که بما بدهد اگر از جواب مخاصمه ایشان بر آمد و معلوم شد که حق اینها را داده و هیچ فخر و مباهاتی کرده و واجبی از او ضایع نشده خطاب میرسد که بایست و بیار شکر نعمتی که بتو عطا فرمودیم از آنچه خورده و آشامیده و لذتی که یافته آه آه ای مسکین برادر کسیکه مداخل و مخارج او حلال و همه واجبات خود را بجا آورده باشد و حقوق الهی ادا نموده باشد باین دقت محاسبه او را امر کنند پس آیا چگونه خواهد بود حال امثال ما که غرق فتنه دنیا گشته‌ایم و خود را بحلال و حرام آن آغشته‌ایم نه از شبهات آن اجتناب کنیم و نه از شهواتش و نه از اموالش میگذریم و نه از آلایشش شکمهای گرسنه در جوار ما سر بر بالین میگذارند و انواع اطعمه را میخوریم و بسکرات آن نمی‌پردازیم آه چه بزرگ خواهد بود مصیبت ما و چه عظیم خواهد بود بلیت ما بعد از این تهاون بشما نهاد که با ما بود و چه قدر اندوه و ماتم ما که از برای ما باشد در وقتی که هیچ سودی نبخشد نمیدانیم که دنیا با ما چه خواهد کرد و فردا در حضور پادشاه قهار از عهده جواب چگونه برخواهیم آمد خوشا حال کسانی که از دنیا محروم و بی نصیبند

شعر مانند بان سوسن آزاده‌ام آمد بگوش کاندرین دیر کهن حال سبکباران خوش است حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلی است تا نپنداری که احوال جهانداران خوش است

و از آنجهة بود که بعضی از اصحاب سید مختار گفت که راضی نیستم روزی هزار مثقال طلا از حلال کسب کنم و در راه خدا صرف کنم با وجود اینکه از هیچ عبادتی مرا باز ندارد گفتند که چرا گفت که میترسم از آنکه روز قیامت مرا باز دارند و بپرسند که از کجا آوردی و بچه مصرف رسانیدی پس سزاوار مؤمن آنست که خود را بدنیا آلوده نسازد و بقدر کفاف از دنیا بسازد و اگر زیادتی باو برسد بجهة خود پیش بفرستد که اگر بعد بماند مفاسد و آفات بسیار دارد

شعر برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست

مرویست که مردی بحضرت پیغمبر عرض کرد که چرا این شوق بمرگ ندارم حضرت فرمود آیا مالی داری گفت بلی یا رسول الله فرمود مال خود را پیش روی خویش بفرست زیرا که دل هر کسی همراه مال او است اگر پیش فرستاد میخواهد که زود بآن برسد و اگر گذاشت میخواهد با آن باشد و حضرت امیر المؤمنین درهمی بدست مبارک گرفتند فرمودند تو تا از دست ما بیرون نروی نفعی بجهة من نداری در بعضی روایات رسیده که اوّل روزیکه سکه دینار و درهم زده شد شیطان آنها را برداشت و بر روی خود گذاشته بوسید و گفت هر که شما را دوست دارد بنده بر حق منست بعضی از بزرگان گفته‌اند که دو مصیبت است از برای بنده در مالش در وقت مردن که اوّلین و آخرین مثل آنها را نشنیده‌اند یکی آنکه همه آنها را از او میگیرند و دیگر آنکه محاسبه همه آنها را از او میخواهند مخفی نماند که همچنانکه در اخبار و روایات مذمت بسیار از برای مال رسیده همچنین مدح آن نیز وارد شده است خدای تعالی آنرا در قرآن کریم از اخیر نامیده است و پیغمبر خدا فرموده خوب چیزیست مال صالح از برای مرد صالح و جمیع اخباری که در ثواب صدقه دادن و مهمانی و سخاوت و حج و غیر اینها از چیزهائی که بتحصیل آنها بمال بسته است رسیده دلالت بر خوبی مال میکند و توفیق میان این اخبار آنست که مال میتواند شد که وسیله وصول بسعادات اخرویه و فوز بدرجات علیه گردد و ممکن است که بواسطه رسیدن بمقاصد فاسده که سد راه علم میکند و عمل و حجاب سعادت ابدیه شوند پس هر مالی که بمصرف اوّل رسید ممدوح و مستحسن و آنچه بمصرف دویم رسید مذموم و مستهجن است و اخباری که دلالت بر مدح آن میکند براوّل محمول و آنچه دلالت بر مذمت آن مینماید حمل بر دویم میشود و چونکه اکثر طباع بنی آدم به پیروی شهوات نفسانیه مایل و آن بواسطه مال حاصل میشود بانچه زاید بر قدر کفاف آن در محل خطر و حذر از آن بهتر است و طوایف انبیا و جمیع اولیا از شر آن پناه بخداوند منان بردند حتی اینکه پیغمبر آخر الزمان فرمود پروردگارا قوت آل محمد را بقدر کفاف کن

در بیان مفاسد مال است

فرمود خداوندا مرا زندگانی عطا کن چون زندگی مسکینان و بمیران چون مردن مسکینان **فصل** از آنچه گذشت روشن شد
که مال مانند مار است که هم در آن زهر است و هم تریاق و مفاسد آن زهر و فوایدش تریاق است و هر که اینها را بشناسد میتواند از شر مال
احتراز کند و خیر آنرا تحصیل نماید و بجهة این مطلب میگوئیم که امّا مفاسد مال بر دو قسم است مفاسد دنیائی و آخرتی امّا مفاسد دنیائی آن بحمه
و شدائدیست که ملاحظه شود که اغنیا و مالداران بآن مبتلا و گرفتارند از ترس و بیم و حزن و اندوه و هم و غم و پریشانی خاطر و تفرق
حواس و تلخی عیش و زحمت در تحصیل مال و محافظت و نگاهبانی و دفع دزد و ظالم و حاسد از آن آری **شعر**
خوش فرش بوریا و گدائی و خواب امن | کاین عیش نیست درخور اورنگ خسروی
و امّا مفاسد دینیهٔ آن سه نوع است
اوّل اینکه باعث ارتکاب معاصی میگردد زیرا که بواسطهٔ آن قدرت بر معاصی حاصل و راه وصول بآنها آسان میگردد
پس هرگاه شهوت معصیت بحرکت آمد و انسان خود را قادر بر آن به بیند و بسهولت بآن تواند رسید بسا باشد مرتکب آن شود و گناه
از و سر زند و امّا اگر مایوس از امکان آن گناه باشد و قدرت بر آن نداشته باشد داعیهٔ آن معصیت را میکند و از اینجهة است که
گفته اند که یکی از اسباب عصمت از معصیت عدم قدرت بر آنست پس کسیکه بواسطهٔ بر گناه قادر شد اگر مرتکب آن شود هلاک میشود
و اگر مرتکب آن نگردد و صبر کند آن نیز شدت و زحمتی است زیرا که صبر با وجود قدرت نیز بسیار شدید است **دوّم آنکه**
باعث غرق خوش گذرانیدن و فرو رفتن بنعمتها میگردد زیرا که هیچنانکه می بینم غالب آنست که مالداران مشغول تنعم میشوند و بخوش
گذرانیدن الفت و عادت میکنند و نمیتوانند از نعمتها بگذرند و هر یک لذتی را که یافتند میل بلذت دیگر از عقب آن میآید و چون
باین معتاد شدند و بخوش گذرانیدن عادت کردند بسا باشد که از حلال بیشتر نگردد پس دست بمال مشتبه دراز میکنند و به
تدریج از آن تجاوز نموده بحرام فرو میروند و باین سبب بانواع اخلاق رذیله از کذب و نفاق و ریا و حسد و غیر اینها مبتلا می
گردند و بسیار کم اتفاق میافتد که کسی صاحب مال و ثروت باشد و بخوش گذرانیدن و تنعم عادت نکند و در صدد آن نباشد
و کسی که انواع اطعمهٔ لذیذه و لباسهای فاخره و از برای او میسر باشد کجا میتواند اینها را ترک کند و بنان جوی و جامهٔ کهنه قناعت
کند آری این شان کسی است که صاحب نفس قوی و قدسیه باشد مانند سلیمان بن داود علیهم السلام و امثال او و علاوه بر آن
بعد از آنکه مال آدمی بسیار باشد محتاج باعوان و انصار میگردد و مهر و کار او با مردم میافتد و کسیرا که سر و کار با اهل دنیا باشد
چاره ندارد که با ایشان نفاق و دو روئی سلوک کند با وجود آنکه سر و کار با اهل دنیا داشتن باعث عداوت و کینه و حسد
و کبر و ریا و بهتان و غیبت و سخن چینی و سایر معاصی میگردد و این همه از شومی مال و احتیاج بحفظ و اصلاح آن بهم میرسد
سیّم مفسده ایست که هیچ صاحب مال از آن خالی نیست و آن این است که محافظت مال و انجام دادن امور متعلقه
بآن آدمیرا از یاد خدا باز میدارد و هر چه بواسطهٔ آن انسان از یاد خدا غافل شود نیست مگر خسران و وبال و از اینجهة حضرت عیسی بن
مریم ع فرمود در مال سه آفت است که یکی آنکه آنرا از غیر وجه حلال تحصیل کنی عرض کردند که اگر از ممر حلال بدست آید آفتی دارد
فرمود دیگر که آنرا در غیر موقعش صرف کنی عرض کردند اگر در موقعش صرف کنی فرمود که آفتی دیگر دارد که جابجا کردن و محافظت
آن آدمیرا از یاد خدا باز میدارد و این دردیست بیدوا و مرضی است بیشفا که آدمیرا از یاد خدا باز میدارد زیرا که روح عبادت و
حقیقت آن یاد خدا و تفکر در عظمت و جلال آنست و این دلی میخواهد فارغ و خاطری جمع و بیغم و اندیشه شود و زبان
شعر نه خیال این فلان و آن فلان | صاحب ده و مزرعه صبح و شام در فکر حساب سرکار و خیانت آن
و کوتاهی برزیگران در امر مزرعه و زراعت و عمارت آنست گاهی مشغول فکر منازعه با شرکاء اراضی و قنوات و زمانی متوجه خیال
خصومت با اهل خراج و مالوجهات لحظه در یاد گاو و خر و ساقی در فکر اسب و شتر گاه اندر فکر گاو و استری گاه آلوده غم اسب و
خری شب در خیال طویله و انبار و روز در کار آبیاری و شیار و غیر اینها از افکار بسیار و تاجر مسکین روز و شب با صد فکر قرین
گاهی در فکر خیانت شریک و زمانی در تهیهٔ اسباب سفر دور و نزدیک گاه میگوید فلان شریک همه سود را برد و زمانی خیال
میکند که مضارب سرمایه را تمام خورد یا فلانکس در عمل کوتاهی کرد یا نه و فلان شخص مال را ضایع نمود یا نه فلان محاسبه سهو است

بادرست

بادرست فلان حریف در معامله بخت است یا بهست و در اغلب اوقات در غربت محزون و مغموم و بیچاره گسا و دنا روحی مالش
اندوهناک و مهموم و همچنین سایر مالداران با یکی فکرهای باطل اهل دنیا را نهایتی و خیالات ایشانرا غایتی نیست و کسی که بجز قوت خود را
ندارد و زیاد از آنرا نمی طلبد از همه خیالات فارغ و از جمیع این آفات سالم است **شعر** غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است **و امّا فواید مال** پس آن نیز بر دو قسم است دنیائی و آخرتی امّا فواید دنیائی آنچه
نیست که فایدهٔ آن پیش از مرگ ظاهر میشود مثل خلاصی از ذلت و سؤال و خجالت عیال و خواری و پستی و حقارت و تهیدستی و
عزت و بزرگی در میان مردمان و بسیاری دوستان و اعوان و حصول و قع و اعتبار در دلها و امثال اینها و امّا فواید آخرتی
آن سه نوع است **اوّل اینکه** صرف خود نماید از برای جا آوردن عبادت و قوت یافتن بر طاعت و ستر عورت و حج و جهاد
و امثال اینها **دوّیم** اینکه بمصرف مردمان رساند یا بجهة فقرا و استحقاق ایشان و ثواب این ظاهر و روشن یا بجهة رعایت
و مروت خود و زیادتی صداقت و محبت مردمان مانند مهمانی کردن و هدیه دادن و اعانت مردمان نمودن و نحو اینها و از برای
هر یک اینها ثواب بسیار در اخبار رسیده است و فقر و استحقاق در ثواب اینها شرط نیست بلی شرط ثواب در اینها نیت قربت
یا از برای محافظت آبروی خود چون دفع شر ظالم و بستن زبان هرزه گویان و امثال اینها و این نیز موجب ثواب میشود و حضرت
رسول ص فرمود که هر مالی را که آدمی بجهة محافظت آبروی خود صرف کند حکم صدقه دارد یا بکسی دهد که خدمت او را کند و شغلیکه
با او رجوع کند بانجام رساند و شکی نیست که این نیز از امور متعلقه باخرت است زیرا که کارهائی که انسان بجهة زندگانی بآن
محتاجست بسیار است و همه را اگر خود متوجه شود وقت او ضایع میشود و روزگارش بحیف میرود و از کار آخرت باز میماند
و شکی نیست که کسی را که هیچ مالی نیست باید همه این کارها را خود متوجه باشد و از ذکر و فکر و عبادت و طاعت باز ماند
سیّم آنکه آنرا بمصرف خیرات جاریه و باقیات الصالحات رساند از ساختن مسجد و مدرسه و رباط و پل و جاری
قنوات و نوشتن قرآن و کتاب و نشاندن اشجار و امثال اینها از چیزهائی که بعد از آدمی باقی میماند و مدتها روز بروز ثواب آن
عاید میگردد و باعث دعای بندگان خدا از خوبان و صالحان میشود و اسم آدمی بخیر مذکور میگردد **فصل**
هر که خواهد از مفاسد مال نجات یابد باید چند چیز را مراعات نماید اوّل غرض از مال داشتن و فایدهٔ آن و سبب آفرینش
آن و علت احتیاج بآنرا بخورد تا در طلب زیادتر از قدر حاجت بر نیاید **دوّیم** اینکه جهة مداخل آنرا ملاحظه نماید و از
حرام بلکه مشتبه اجتناب کند و همچنین از مداخلی که مکروه هستند یا باعث نقص مروت و زوال حریت نفسند **سیّم اینکه**
راه خرج را مراعات کند و در آن اقتصاد یعنی میانه روی کند و از برای اقتصاد حضرت رسول ص فرمود که محتاج نشد هر که در
خرج میانه روی کرد و از برای اقتصاد در خوراک و پوشاک و مسکن سه درجه است ادنی و وسط و اعلی و ظاهر آنست که میل
بطرف ادنی بهتر و اولی باشد تا در روز قیامت از جملهٔ سبکباران بوده باشد **چهارم** آنکه از ابمصارف حقه خرج
کند و در باطل صرف نکند که گناه خرج نمودن بباطل یا کسب کردن از حرام یکسان است **پنجم آنکه** نیت خود را در کسب و
خرج و انفاق و جمیع وجوه خالص کند پس آنچه را تحصیل میکند از بجهة استعانت بر امر آخرت ضروری او و نیز باید از آنچه
حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که هرگاه مردی جمیع آنچه در روی زمین است جمع کند و در آن نیت قربت داشته باشد او
از جملهٔ زاهدین است و اگر همه را دست بردارد و از برای خدا نباشد زاهد نیست پس لایق مؤمن آنست که هر کاری که میکند
از برای خدا کند تا آنکار از برای او عبادت باشد پس هر که از مال بقدر حاجت خود و عیال ضبط و فاضل آنرا صرف
برادران مؤمن خود کند آنچنان است که تریاق را گرفته و زهر آنرا ریخته است و بسیاری مال او ضرر نمیرساند و لیکن این
کار هر کسی نیست و از برای همه کس میسر نه بلکه این شان آنکسی است که او را دیدهٔ بینا و دل دانا و قوت دین و کمال یقین بوده
باشد و اینچنین کسی هرگاه جمیع عالم مال از برای او جمع شود او را از خدا مشغول نمیسازد و بهلاکت نمیرساند **شعر**
آشنایان ره عشق درین بحر عمیق | غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده
امّا عامی که خواهد در مالداری خود را

نجات از مفاسد مال اقسام است

شبیه باین اشخاص نماید مانند این است که افسونگری صاحب وقوف ماری را بگیرد و دفعتاً آنمار او را بکشد و فرق میان کسی که
مار او را کشته باشد و کسی که مال او را کشته باشد این است که کشته مار در همان حال میمیرد اما کشته مال کوه و دشتها و جنگلها راه رود و عامی
جاهل نیز میتواند مانند عالم دین دار کامل مال بسیار داشته باشد و از مفاسد آن نجات یابد

فصل بدانکه ضد محبت دنیا

در بیان زهد است

و مال را زهد گویند و آن عبارتست از دل برداشتن از دنیا و آستین فشاندن بر آن و اکتفا کردن بقدر ضرورت از برای حفظ بدن و
یا عبارتست از پشت کردن بدنیا و رو آوردن بآخرت بلکه از غیر خدا قطع نظر کردن و رو آوردن بخدا و این بالاترین درجات
زهد است پس هرکه دل بردارد از هر چیزی که غیر از خدا است حتی از بهشت و قصور و غلمان و حور بغیر از خدا چیزی را نطلبد و نخواهد
او زاهد مطلق است و اگر دست از دنیا بردارد و بطمع بهشت و آنچه در آنست از حور و غلمان و فواکه و بستان و ترس آتش
جهنم و مار و عقرب آن نیز زاهد است اما مرتبه او از اول پست تر است و کسیکه همین بعضی از لذات دنیویه را دست بردارد
مثل اینکه مال را ترک کند اما جاه را طلبد یا در خوراک بقدر قلیلی اکتفا نمود اما بلباس فاخر تجمل و زینت نماید او را مطلقا از زهد
نصیبی نه و نام زاهد بر او زیبنده نیست و از آنچه گفتیم معلوم شد که مرتبه زهد در وقتی حاصل میشود که باعث ترک دنیا پستی آن
و حقارت آن باشد در جنب آنچه میطلبد از آخرت یا قرب بخدا پس کسیکه دنیا را ترک کند بجهة اینکه دستش باو نرسد یا بجهة غرض
دیگر از اغراض دنیویه مثل تحصیل نام نیک یا دست آوردن دلهای مردم یا شهرت بجود و سخاوت و جوانمردی و کرامات
یا بجهة کم کردن تحمل بار زحمت و امثال اینها زاهد نیست و اصلا مرتبه زهد از برای او نیست و مخفی نماند که صفت زهد یکی از
منازل راه دین و بالاترین مقامات سالکین است پروردگار عالم در کتاب کریم خود می فرماید وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ
إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ خلاصه معنی آنکه چشم مدار بسوی آنچه ما
داده ایم از زینتهای زندگانی دنیا به بعضی از اصناف مردم تا امتحان نمائیم ایشان را و آزمایش کنیم و دیگر میفرماید مَنْ كَانَ
يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ هرکه حاصل دنیا را خواهد باو میدهیم و او را در
آخرت نصیبی از برای او نیست و از رسول خدا مرویست که هرکه داخل صبح میشود و فکر او کار دنیا و همت او مقصور بر
دنیا باشد خدا کار را بر او مضطرب و متفرق میسازد و شغل او را پراکنده میکند و فقر و احتیاج او را در مقابل او میدارد
و او را از دنیا زیاده تر از آنچه برای او مقدر شده است باو نمیرساند و هرکه داخل صبح شود و فکر و همت او امر آخرت باشد خدا
امر او را جمع میسازد و شغل او را از برای او محافظت میکند و دل او را غنی و بی نیاز میگرداند و دنیا را خوار و ذلیل نزد او
آورد و فرمود که هر بنده که دیدید که خدا باو خاموشی و زهد در دنیا عطا فرموده است باو تقرب جوئید که باو تلقین حکمت
و دانائی از مبادی فیاضیه میشود و نیز فرمود که هرکه خواهد خدا او را علم دهد بی آنکه درس خواند و هدایت کند بی آنکه راهنما
او باشد پس در دنیا زهد نماید و قطع علاقه در دنیا کند و نیز آنحضرت فرمود که دل از دنیا بردار تا خدا ترا دوست دارد
و دل از آنچه در دست مردم است بردار تا مردم ترا دوست دارند و نیز از انس مرویست که زود باشد بعد از من طایفه
بیایند که پادشاهی از برای ایشان مستقر نشود مگر بقتل و تجبر و غنا از برای ایشان حاصل نگردد مگر به بخل و دولتمندی و محبت
بیکدیگر هم نرسانند مگر بمتابعت هوا و هوس آگاه باشید که هرکه آن زمان را دریابد و بفقر صبر کند و حال آنکه قدرت بر جمع مال
داشته باشد و بر دشمنی مردم با او صبر کند با وجود اینکه قدرت بر محبت ایشان داشته باشد و بر ذلت و خواری صبر نماید
با وجود اینکه بر تحصیل عزت قادر باشد و اینها را بجهة خدا کرده باشد خدای تعالی ثواب پنجاه صدیق باو کرامت میفرماید و فرمود
که هرگاه نور داخل دل شود سینه گشاده و وسیع میگردد عرض کردند که نشانه از برای این هست فرمود بلی پهلوتهی کردن
از سرای غرور و رو آوردن بخانه بهجت و سرور و مستعد مرگ شدن پیش از رسیدن آن روزی فرمود که از خدا شرم کنید
بنحویکه باید عرض کردند ما شرم میکنیم از خدا فرمود پس چرا میسازید چیزی را که در آن سکنی نمیکنید یعنی زیاده بر سکنای شما است
و چرا جمع میکنید چیزی را که نمیخورید جمعی بر آنحضرت وارد شدند و عرض کردند که ما از اهل ایمانیم حضرت فرمود علامت ایمان

شما چیست عرض نمودند که چون بلائی بما رو داد صبر میکنیم و چون نعمتی بما رسید شکر مینمائیم و راضی هستیم بقضای خدا و دشمنان خدا را
بمصیبتی که بایشان رسد شماتت نکنیم حضرت فرمود هرگاه چنین هستید پس جمع مکنید آنچه را که نمیخورید و بنا مکنید آنچه را که در آن ساکن
نمیشوید و بر چیزی که عاقبت باید گذاشت و رفت دل نبندید و رشک و حسد بر یکدیگر نبرید و مرویست که روزی بعضی از زنان حضرت
از بسیاری گرسنگی که از آنحضرت مشاهده نمود بگریه افتاد و عرض کرد که یا رسول الله آیا از خدا نمی طلبی که از برای تو طعامی بهم رساند
فرمود بآن خدائی که جان من در قبضه قدرت او است که اگر از خدای مسئلت نمایم که کوههای دنیا را طلا گرداند و هر جا که روم با
من روانه گرداند هر آینه میکند و لیکن من اختیار کردم گرسنگی دنیا را بر سیری آن و فقر دنیا را بر غنای آن و حزن و اندوه دنیا را
بر فرح و شادمانی آن بدرستیکه دنیا سزاوار محمد و آل محمد نیست و خدا از برای پیغمبران اولوالعزم راضی نشد مگر بصبر بر ناخوشیها و ترک
کردن از لذات آن پس از برای من راضی نشد مگر اینکه تکلیف کرد مرا مثل آنچه بر ایشان تکلیف کرده و گفت فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ
أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ یعنی صبر کن همچنانکه اولوالعزم از پیغمبران صبر کردند بخدا قسم که چاره بجز اطاعت او ندارم و بخدا
قسم که صبر میکنیم بقدر توانائی و طاقت خود همچنانکه ایشان صبر کردند و فرمود که پیغمبران پیش از من بودند که بعضی از ایشان بفقر مبتلا می
شدند بنحویکه بجز عبائی نمی یافتند و بعضی مبتلا بشپش میشدند و اینرا دوست تر میداشتند از اینکه خدا دنیا را بایشان عطا فرماید و فرمود
که ایمان بنده کامل نیست تا اینکه گمنامی را دوست تر از شهرت و شناسائی داشته باشد و کم چیزی را دوست تر از بسیاری مال
داشتن داشته باشد و از آنحضرت مرویست که پروردگار عالم بمن فرمود که اگر خواهی سنگریزه های مکه را از برای تو طلا کنم عرض
کردم خداوندا من میخواهم که یکروز گرسنه باشم و یکروز سیر تا در روز گرسنگی ترا بخوانم و تضرع کنم و در روز سیری حمد و سپاس
ترا بجا آورم و مرویست که روزی آنحضرت با جبرئیل از مکه بیرون آمد بکوه صفا بالا رفتند آنحضرت بجبرئیل فرمود که بخدائی که
ترا بحق مبعوث کرده است که در این شام از برای آل محمد نه کف گندم بر شمرده است و نه قدری آرد و جو هنوز سخن آنحضرت تمام
نشده بود که ناگاه از آسمان صدا و زلزله ظاهر شد بنحویکه حضرت ترسیدند و فرمودند که گویا قیامت برپا میشود جبرئیل عرض کرد
یا رسول الله این صدای شهپر اسرافیل است که بر تو نازل میشود پس اسرافیل آمد و عرض نمود که خدای عزوجل سخن ترا شنید
مرا با مفاتیح گنجهای روی زمین نزد تو فرستاده و مرا امر کرده که آنها را بخدمت تو بیاورم و بتو عرض کنم که چنانچه خواهی همه کوه
های تهامه را از برای تو زمرد و یاقوت و طلا و نقره کنم فَإِنْ شِئْتَ نَبِيًّا مَلِكًا وَإِنْ شِئْتَ نَبِيًّا عَبْدًا پس اگر خواهی
پیغمبری باش پادشاه و اگر خواهی پیغمبری باش بنده پس حضرت فرمود که جبرئیل اشاره کرد که تواضع و فروتنی کن که خدای
تعالی فرمود که بهترین و پرنفع ترین دوستان من در نزد من مؤمنیست سبکبار که از نماز خود لذت بیابد و عبادت پروردگار
خود را نیکو بجا آورد و در میان مردم گمنام باشد و روزی بقدر کفاف و قناعت باو برسد و بر این صبر کند و چون مرگ بر او
وارد شود هم میراث او کم باشد و هم گریه کنندگان بر او و روزی آنحضرت با جمعی از اصحاب بشتر چرانی گذشتند شخصی بنزد
او فرستادند و شیر طلبیدند آنشخص گفت شیری که در ظرف دارم از برای شام قبیله است و آنچه در پستانهای شتر است بجهة
صبح ایشان است حضرت فرمود خداوندا مال و اولاد این مرد را بسیار کن و در گذشتند و بشبانی رسیدند کسی را بنزد او
فرستاده شیر خواستند آنشخص آنچه در پستانهای گوسفندان شیر بود دوشید و با آنچه در ظرف داشت جمع کرده با گوسفندی
بخدمت حضرت فرستاد عرض کرد که این قلیلی بود که فرستادم چنانچه بفرمائید بیش از این بفرستم حضرت او را دعا کرد
فرمود که خداوندا بقدر کفاف و قناعت باو روزی کن شخصی عرض کرد یا رسول الله آنشخص که ترا رد کرد دعائی کردی
که اگر ما طالب آن هستیم و آنرا که خدمتگذاری کرد دعائی فرمودید که همه از آن کراهت داریم حضرت امیرالمؤمنین فرمود
که مردم سه طایفه اند زاهد و صابر و راغب اما زاهد همه غمها و شادیهای دنیا را از دل خود بیرون کرده نه بچیزی که از دنیا
باو برسد شاد میشود و نه از چیزی که از دست او بیرون رود محزون میگردد پس او همیشه در استراحت و اما صابر دل او دنیا را
میخواهد و طلب او رغبت دارد اما هر وقت از برای او میسر شد خود را از آن نگاه میدارد و چون بدی عاقبت آنرا میداند

واگر بردل او مطلع گردی تعجب خواهی کرد از خودداری و پیش پی دفروتنی آن و اما راغب اکی نه ارد از هر جانب که دنیا باو رو آورد
خواه حلال و خواه حرام و مضایقه ندارد در طلب مال و دنیا از هیچ نوعی اگرچه نفس او هلاک شود و حرص او برود و نیز از آنحضرت
مرویست که علامت طالب آخرت آنست که دل از زینت چند روزه دنیای فانی بردارد و آگاه باشید که دل برداشتن
زهد هیچ زاهدی در دنیا قسمت او را کم نمیکند و حرص هیچ حریصی به دنیا آنچه از برای تو مقدر شده زیاد نمیکند پس مغبون کسی است
که در نصیب خود از آخرت محروم شود بلی **شعر** کلید گنج اقالیم در نظر این او دست   کسی بقوت بازوی خویش نگشاده است
از حضرت امام محمد باقر مرویست که خدای تعالی فرمود که قسم بجلال و عظمت و بهاء و بلندی مرتبه خودم که هیچ بنده خواهش
مرا بر خواهش خود پیش اختیار نکرد در چیزی از امور دنیا مگر اینکه من دل او را غنی و بی نیاز میکنم و شغل و فکر او را منحصر در آخرت
میگردانم و آسمان و زمین را ضامن روزی او میگردانم و از برای او بهتر از هر تاجری تجارت میکنم و نیز از آنحضرت مرویست که بالا
ترین مردم در پیش خدا از جهة قدر و مرتبه کسی است که باک نداشته باشد که دنیا در دست هر که میخواهد باشد پس هر که نفس او گرامی
باعزتی دارد دنیا در پیش چشم او خار و بیقدر است و هر که نفس او خار و ذلیل است دنیا در نظر او اعتباری دارد و حضرت امام
جعفر صادق فرمودند که زهد کلید در آخرت و بیزاری از آتش است و زهد این است که هر چه ترا از خدا باز دارد آنرا ترک کنی
بدون اینکه تأسفی بر فوت آن داشته باشد و نه عجبی بر ترک آن نمائی و بان سبب منتظر فرجی در دنیا باشی یا خواهی ترا براین صفت حمد
و ستایش کنند و با نچه وضعی طلبی بلکه ترک آنرا راحت خود دانی و گرفتاری بآنرا آفت شماری و همیشه از آفت گریزان و طالب
راحت باشی و زاهد کسی است که اختیار کند دنیا را بر آخرت و ذلت را بر عزت و سعی بر عبادت را بر راحت و گرسنگی را بر سیری
و یاد خدا را بر غفلت و بدن او در دنیا باشد و دل او در آخرت حضرت امام رضا فرمود که هر که صبح و شام کند و بدن او صحیح باشد
و از کسی مضطرب و خائف نباشد و قوت شبانه روز خود را داشته باشد گویا که همه دنیا از برای او جمع است و شک در این نیست
پس خوشا بحال کسی که دل بدنیا نبندد و زهد در آنرا اختیار کند و همین قدر بس است در فضیلت زهد که همه انبیا و اولیا بآن صفت
موصوف بلکه اشهر صفات ایشان بود و هیچ پیغمبری مبعوث نشد مگر با زهد و اگر نه این بودی که قرب پروردگار و نجات در دار قرار
بان موقوف بدی عظماء نوع انسان و برگزیدگان خداوند منان و آگاهان از حقیقت کار و دانایان اسرار بر خود چنین تنگ نگرفتندی
نگاه کن باحوال کلیم الله موسی بن عمران که بی واسطه با خدا سخن گفتی و انوار تجلی بر او تافتی چگونه در دنیا زندگانی کرد غالب قوت
او گیاه بود و برگ درختان و از کثرت ریاضت و زحمت چنان لاغر و ضعیف شده بود که سبزی علفی که خورده بود از ظاهر
شکم نمایان بود و نظر افکن برفتار عیسی بن مریم که آفریدگار عالم بی واسطه مس بشری از مریم بوجود آورد و به بین که جامه او
همیشه از موی بود و خوراک او برگ درختان و علف صحراها نه او را فرزندی بود که از مردنش بترسد و نه خانه که از خرابی آن اندیشد
هیچ روزی قوت فردای خود را ذخیره نکردی و هیچ مسکنی نداشتی و بهر کجا که شام شدی خوابیدی روزی در میان باران و رعد و برق
او را اگرفت در هر طرف بطلب پناه روان شد که خود را بجائی رساند خیمه از دور پیدا شد باینجا آمد زنی تنها در آنجا دید شرم کرد
از آنجا گذشته بغاری در کوهی رسید داخل آنجا شد دید شیری در آنجا ماوی دارد در آنجا نشست و دست بر آن شیر گذاشت گفت
الهی هر چیزی را جا و ماوائی دادی و از برای من مقر نفرمودی ماوائی خطاب رسید که ماوای تو مستقر رحمت است چون روز قیامت
در آید ترا تزویج کنم با نهصد حور العین را که همه آنها را بدست خود آفریده ام و چهار هزار سال که هر روزی از آن برابر تمام عمر دنیا
باشد از برای تو عروسی کنم و مردم را در عروسی تو اطعام نمایم و امر فرمایم منادی ندا کند که کجایند زاهدان در دنیا تا به عروسی
زاهد مطلق عیسی بن مریم را و بشنو احوال یحیی را که بغیر از پوست چیزی نپوشید و از درشتی پوست بدن او سوراخ سوراخ شده بود
روزی مادر او درخواست کرد که جبه از پشم بپوشد تا اندکی بدن او استراحت کند چون آنرا پوشید وحی باو رسید که ای یحیی
دنیا را اختیار کردی پس گریست و آن جبه را افکنده بحالت اول عود نمود و بعد از آن دیده بگشای و نظر کن در طریقه و رفتار
پیغمبر آخر الزمان که واسطه وجود زمین و آسمانست و زهد آنجناب را ملاحظه کن که بعد از بعثت در مدتی که آن سرور در دنیا بود هیچ صبحی

او و اهل بیتش سیر نشدند مگر اینکه در شام گرسنه بودند و هیچ شامی سیر نشدند مگر اینکه صبح آن گرسنه بسر بردند و آنحضرت و اهل بیت او
غذاهای سیر تناول نفرمودند مگر بعد از فتح خیبر و خواب آن بزرگوار بر روی عبائی بود که از آن دو ته کردی و بر آن خوابیدی شبی آنرا چهار
تا کردند و حضرت بر آن خوابید چون بیدار شد فرمود مرا از بیداری شب باز داشتید باری عبا را بر دارید و دو تا کنید و شبی اتفاق افتاد
که آن برگزیده خدا جامه خود را بیرون کرده بود که بشوید که بلال اذان گفت و حضرت جامه دیگر نداشت که بپوشد و بنماز بیرون رود
و زهد زاهد علی الاطلاق و سرور زاهدان آفاق جناب علی بن ابیطالب ع از آن مشهورتر که محتاج بیان بوده باشد و در نزد دوست و
دشمن بصحت پیوسته که آنحضرت هرگز از طعامی سیر نخوردند و ریزهای نان جو را که خورده شده بود میخوردند و نان خورش نمیخوردند و اگر
میخوردند منحصر بود به نمک و سرکه و اگر از آن ترقی مینمودند قدری شیر میخوردند و آنحضرت را انبانی که ریزهای نان جو و بروایتی سبوس گ
جو در آن بود و آنرا میل میفرمودند و گاه بود که شبانه روزی بیک کف از همان سبوس که بدهن میریختند اکتفا میفرمودند و پوست
جامه درشت کهنه پوشیدی که مشتمل بر پینه های بسیار بود و گاهی جامه خود را بلیف خرما پینه مینمود و گاهی بپاره پوست کهنه و مکرر میفرمودند
علی را با زینت دنیا چه کار است و چگونه خود را راضی کنم بلذتی که فانی است و نعمتی که غیر باقی است و همچنین زهد ائمه راشدین و
اکابر صحابه و تابعین و غیر ایشان از بزرگان دین و علما و صالحین در کتب احادیث و تواریخ مسطور و در السنه و افواه مذکور است
حتی اینکه بعضی از ایشان بوده اند که پنجاه سال یا شصت سال که مدت حیوة ایشان بوده جامه خواب نیفکندند و یکی از برای ایشان
بر سر آتش ننهادند و فرش بر روی زمین نیفکندند و اهل خانه خود را بساختن طعامی امر نکردند بلکه شبها بر پا ایستادند و رخسارهای
خود را بر زمین فرش کردند آب دیدهایشان بر رخسارشان جاری و با پروردگار خود در مناجات و زاری بودند یکی از سلاطین
ده هزار درهم از برای یکی از بزرگان دین فرستاد او رد کرد عیال با او بگفتگو آمدند گفت مثل من و مثل شما مانند شخصی است که
گاو کاری داشت و بان زراعت میکرد و چون پیر شد و از کار افتاد آنرا ذبح کرد تا از پوست آن منتفع گردد و همچنین شما می
خواهید در این پیری مرا ذبح کنید پس از گرسنگی بمیرید بهتر است از اینکه مرا ذبح نمائید و زهد بعضی بمرتبه بود که در شبهای گرم
که بعبادت ایستادی مکانی را طلب کردی که نسیم سحر باینجا نوزیدی تا مبادا بآن اندکی افاقه از برای حاصل شود و دیگری
سبوئی شکسته بود که آب در آن بود آنرا از آفتاب بر نمیداشت و آب گرم را میآشامید و میگفت کسی که لذت آب سرد را
یافت مفارقتش از دنیا بر او مشکل است پس ای دوستان از مستی هوا و هوس هشیار شوید و ضدیت میان دنیا و آخرت بایکدیگر
و متابعت آنانی کنید که از حقیقت کار آگاه هستند و خود را از لذتهای فانیه دنیا باز گیرید جان من اگرچه این بر تو شاق است اما
چند روزی بیش نیست و باندک وقتی زمان آن بسر میرسد تا چشم بر هم زنی رفته است **شعر** بعمری کو بود پنجاه یا شصت
چه باید صد گره بر پای خود بست   نه پنجه سال اگر پنجه هزار است   سرش بر نه که هم ناپایدار است   چو نبود در جهان
پاینده چیزی   بنزد ملک عالم یک پشیزی   باحوال یاران و دوستان و رفقای خود ملاحظه کن که همگی رفتند و در زیر
خاک خفتند از آنچه اندوختند با خود چه بردند و بکه سپردند و از عیش و تنعم چه طرف بربستند و چه ثمر چیدند تو گوئی خوابی بود یا خیالی
لمؤلفه همین چون گرفتند از ما کنار   رفیقان و همراه و یاران یار   برفتند و رفت از جهان نامشان   نیارد
کسی یاد از ایامشان   شب و روزی با بباید بسی   که از روز ما یاد نارد کسی   بسی دوستان بر زمین پا نهند   که بر خاک
پا بر سر ما نهند   بباید بسی در جهان سوک و سور   که ما خفته باشیم در خاک گور   جهان را بسی بگذرد صبح و شام   که
از ما نباشد در ایام نام   دریغا که تا چشم بر هم زنی   درین عالم از ما نبینی تنی   پس ای جان برادر مشقت در
اینمدت اندک را متحمل شو زیرا که عاقل زحمت چند روز را بجهة استراحت دائمی گوارا می پندارد **فصل** چون فضیلت صفت
زهد را دانستی و مرتبه او را شناختی بدانکه از برای آن سه درجه و هفت قسم است و درجات آن ادنی و اوسط و اعلی است
و اقسام آن زهد فرض و زهد سلامت و زهد فضل و زهد معرفت و زهد خائفین و زهد راجین و زهد عارفین است **اما**
درجه اولی که ادنا باشد آنست که دل آدمی میل و محبت بدنیا داشته باشد و لیکن آنرا ترک کند بمجاهده و مشقت

دوم که اوسط است آنست که اگرچه دنیا فی الجمله قدری در نظر داشته باشد ولیکن آنرا در جنب نعیم آخرت حقیر میشمارد و بانجهت بطوع و رغبت دنیا را ترک کند مثل کسیکه یک درهم نقد را دست دارد که فردا دو درهم عاید او شود و صاحب این مرتبه اگرچه ترک دنیا بر آن شاق نیست امّا باز چنان میداند که چیزی را دست برداشته است و معاوضه کرده است بلکه چون اندک التفاتی از برای وصول بآخرت ضرور است کاهست عجب بخود کند **درجهٔ سیم** که درجهٔ اعلی است آنست که دنیا در نظر او مطلقا قدری نداشته باشد و آنرا هیچ بداند و لاشیئی شمارد و باین جهة بشوق و رغبت از آن کناره کند مانند کسیکه از دانهٔ پشکلی بگذرد و بجای آن یاقوت رمانی بگیرد و چنین شخصی همچنین نمیداند که معاوضه کرده است و چیزی را دست برداشته است و باعث این مرتبه کمال معرفت بحقیقت دنیا و آخرت است زیرا که صاحب معرفت کامل یقین دارد که دنیا نسبت بآخرت پست تر است از پشکل نسبت بیاقوت بلکه قطع نظر از آخرت میداند که دنیا خود بنفسه از مثل پشکلی چیز دیگر نیست و ارباب معرفت گفته اند که کسی که دنیا را ترک کند بجهة آخرت مثل کسی است که خواهد داخل خانهٔ پادشاهی شود و سگی در آستانه باشد که ممانعت کند لقمهٔ نان کر بسگ داده که آنهم از خوان احسان پادشاه بود توقع عوضی از پادشاه دارد و دنیا چون آن لقمهٔ نانست که اگر آنرا بخورد تا در دهن او بود قلیل لذتی ببرد و بعد از آن ثقل او در معده اش باقی و آخر به نجاست گندیده منتهی میشود بلکه نسبت دنیا از برای هر شخصی اگرچه هزار سال عمر کند نسبت بنعیم آخرت بسیار کمتر است از لقمهٔ نان نسبت بمملکت دنیا بلکه عمر هزار هزار سال با نعمت تمام دنیا هیچ قدری نسبت بآخرت نیست چه جای این چند روزهٔ کوتاه مشوب بانواع آلام و ناخوشیها که همهٔ آنها در نظر خود هیچ مقداری و در چشم اعتباری ندارند آری **شعر**

آنچه در این مائدهٔ خرگهی است | کاسهٔ آلوده و خوان تهی است
قبلهٔ صلیب است نمازش مبر | چشمه سرابست فریبش مخور
هیچ نه در کاسه و چندین مگس | هیچ نه در محمل و چندین جرس
باد خزانست و بهارش مبین | منزل فانی است قرارش مبین
آنچه پدر گفت بر آنداز هش | بگذر از این مادر فرزند کش

و امّا قسم اول که زهد فرض بوده باشد آنست که جمیع آنچه را خدا حرام کرده است ترک کند **و قسم دوم** که زهد سلامت باشد آنست که از جمیع امور مشتبهه نیز اجتناب کند **و قسم سیم** که زهد فضل باشد دو نوعست **اول** آنست که از زیاده تر از قدر حاجت از حلال احتراز کند امّا قدر ضروری از طعام و لباس و مسکن و اساس الدار و زن و آنچه وسیلهٔ اینهاست از مال و جاه را ترک نکند بلکه از آنها متمتع گردد **و دوم آنست** که جمیع آنچه النفس از آن متمتع میشود و لذت مییابد ترک کند و اگرچه قدر ضرورت باشد نه بمعنی اینکه بالمره اینها را ترک نماید زیرا که آن ممکن نیست بلکه بمعنی که آنچه را که مرتکب میشود نه از جهة لذت یافتن باشد بلکه از راه اضطرار و توقف حیات بر آن باشد مانند اکل میته و حضرت امام جعفر صادق ع باین نوع از زهد اشاره فرموده اند در حدیثی که میفرمایند زاهد در دنیا کسی است که ترک کند حلال آنرا از ترس حساب آن و حرامش را از بیم عقاب و باین راجع است آنچه حضرت امیرالمؤمنین ع فرموده اند که همهٔ زهد در میان دو کلمه از قرآن است که خدای تعالی میفرماید لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلٰی ما فاتَکُمْ وَلا تَفْرَحُوا بِما آتاکُمْ مضمون آنکه تأسف نخورید بر آنچه در دنیا از شما فوت شود و شاد نشوید بآنچه بشما روی آورد **قسم چهارم** و آن زهد معرفت است آنست که ترک کند جمیع ما سوی الله را و قطع علاقه از آن نماید حتی از جان و بدن خود و مصاحبت با بدن هم از راه اجبار و اکراه بوده باشد و باین مرتبه حضرت صادق ع اشاره فرموده اند که زهد کلید در آخرت و نجات از نار است و آن این است که ترک کنی هر چیزی را که ترا از خدا مشغول میکند و مخفی نماند که التفات به بعض آنچه ما سوی الله است که از جملهٔ ضروریات است مانند قدر ضروری از اکل و لباس و آمد و شد با مردم و گفتگوی با ایشان و اصلاح مسکن و امثال اینها با این مرتبه از زهد منافات ندارد زیرا که مقصود از قطع علاقه از دنیا رو آوردن دل است بخدا و این بدون حیات و زندگی متصور نیست و حیات موقوفست بضروریات چند پس هرگاه کسی اقتصار بر این ضروریات نماید بقصد محافظت بدن و استعانت از بدن بر امر عبادت پروردگار و بندگی چنین شخصی مشغول بغیر خدا نخواهد بود همچنانکه کسی در سفر حج راحلهٔ خود را علف دهد

بجهة اینکه او را بمکه رساند معرض از حج نیست بل باید بدنرا در راه خدا بمنزلهٔ مرکب داند در راه حج همچنانکه مقصود از تهیهٔ ضروریات مرکب محافظت آنست از برای اینکه آدمیرا بمقصد رساند نه پرورش و لذت بردن از آن همچنین باید مقصود از اکل و شرب و لباس و مسکن محافظت بدن باشد بجهة عبادت خدا و بندگی آن پس بقدری که محافظت بر آن موقوفست اکتفا کند نه آنکه مقصود تن پروری و تنعم باشد و اگر لذتی بر آن مترتب شود ضرر ندارد بعد از آنکه المقصود بالذات نباشد و بدانکه شکی نیست که تحصیل زیاده تر از قدر آنچه آدمی بآن محتاجست و نگاه داشتن فاضل بر آنچه رفع حاجت با آن میکند منافی مرتبهٔ زهد است و امّا آنچه بآن احتیاج است در اکل و شرب و لباس و مسکن و اساس الدار و زن و در التجا جائی که دفع ظلم و ستم از خود کند منافات با زهد ندارد ولیکن از برای اینها نیز مراتبی چند است و بعضی از علمای اخلاق گفته اند که غایت زهد در خوراک آنست که زیاده از قوت شبانه روزی را نگاه ندارد و چنانچه زیاده داشته باشد تصدق بذل کند و آنرا هم نان جو قرار دهد و نهایت زهد آن خواهد بود ولیکن بعض اوقات نان گندم خوردن بلکه یک نان خورش ضم نمودن بشرطیکه از چیزهای بسیار لذیذ نباشد بلکه بعضی از گوشت نیز تناول کردن منافاتی با زهد ندارد و در لباس اقتصار کند بآنچه از پنبه یا پشم باشد و این قدر از اینها تحصیل کند که بدن او را بپوشاند و از گرما و سرما او را محافظت کند و اگر دو جامه بلکه سه جامه هم داشته باشد که چون یکی را بشوید دیگری را بپوشد با زهد منافاتی ندارد و از خانه این قدر جوید که خود و عیال خود را از گرما و سرما و نظر مردم بپوشاند و از ظرف و دیگ و کوزه و امثال اینها در اساس خانه بقدر رفع حاجت اکتفا نماید و تجاوز بغیر ضروریات نکند و بمحض احتمال حاجت یا از راه ظن باحتیاج بان در سالی یکدفعه اینها را حبس ننماید و از زن باین قدر بسازد که صورت قوهٔ شهویهٔ او را بشکند و رفع مشاغل ضروریه آنرا بکند در خصوص مال باید اگر کاسب باشد همینکه بقدر احتیاج آن شبانه روز کسب کرد کسب را ترک کرده مشغول امر دین خود شود و اگر ملکی یا مستغلی داشته باشد شرط زهد آن نیست که آنرا از دست بردارد بلی مقتضای زهد آنست که آنچه از محصول آن از قوت سالیانهٔ خود و عیالش زیاده باشد نگاه ندارد و بعضی گفته اند که چنین شخصی احتیاط سالیانهٔ خود را کند از جملهٔ ضعفاء زاهدین است و از درجات عالیهٔ زاهدین بهره و حظی ندارد و غایت زهد آنست که چون قوت یکروز را داشته باشد بآن اکتفا نماید و دیگر احتیاط بعد را نکند همچنانکه طریقهٔ طوایف انبیا و زمرهٔ اوصیا و جماعتی از اتقیا بوده است و همچنانکه والد ماجد قدس سره فرموده است حق آنست که حکم زهد باختلاف اشخاص و اوقات مختلف میشود زیرا که شان کسیکه تنها غیر از شان صاحب عیال است و کسی که قدرت بر کسبی ندارد و همت او بر تحصیل علم و عمل مقصور است حال او غیر از حال اهل کسب و صنعت است و همچنین اوقات و اماکن مختلف است در بعض ولایات و نسبت ببعضی اشخاص تحصیل قدر ضروری در هر روز ممکن است و در بعضی دیگر چنین نیست پس لایق هر کسی آنست که مجتهد نفس خود باشد و ملاحظهٔ وقت و حال و مکانرا بکند و ببیند که اصلح از برای امر آخرت و باعث اطمینان قلب و جمعیت خاطر او نگاهداشتن چه قدر است و چه جنس که اگر از آن کمتر باشد متمکن از تحصیل آخرت نیست همانرا نگاهدارد و زاید بر آنرا ترک کند و چنین شخصی بعد از آنکه از نگاهداشتن این قدر قصد خود را از برای خدا خالص کند از زهد واقعی خارج نخواهد شد اگرچه اکتفا بکمتر تواند بود و همچنانکه حضرت امام جعفر صادق ع در حدیث مکالمهٔ او با سفیان ثوری و اصحابش که ثقة الاسلام کلینی در جامع کافی روایت کرده فرموده است صریح در این است و در آن حدیث مذکور است که سلمان فارسی قوت سال خود را از حصهٔ خود از بیت المال نگاه میداشت و ابوذر را چند شتر و چند گوسفند بود که بمحصول اینها معاش میکرد و در آن حدیث است که انصاری را چند بنده بود و اینها را در وقت مردن آزاد کرد حضرت رسول ص چون مطلع شد فرمود که اگر میدانستم نمیگذاردم او را در مقبرهٔ مسلمین دفن کنند بنده های خود را آزاد کرد و اطفال صغار را واگذارد که از مردم سؤال کنند و امّا در خصوص جاه که عبارت است از وقع در دلهای مردم و اعتبار در نظر ایشان پس مذکور شد که قدری از آن بجهة انتظام امر معیشت و دفع شر اشرار با زهد منافات ندارد و بعضی از علما گفته است که اگرچه قدر ضرورت از آن منافات نداشته باشد با زهد ولیکن منجر بجائی میشود که آدمی را بهلاکت رساند پس اولی و الیق آنست که آدمی مطلقا طلب وقع و اعتبار

و مرتبه در نزد مردم کند بی انکه مرتبه که بدون سعی خدا بعضی میدهد بجهت ترویج دین یا بسبب بعضی از صفات کمالات منافاتی با زهد
ندارد همچنانکه پیغمبر آخر الزمان ص از همه کس بالاتر بود و زهد او از همه عالم بیشتر حق آنست که جاه مانند مال است و بسیار میشود
که آدمی در ولایتی یا زمانی اتفاق افتد که گذران امر معیشت او بقدری از جاه و مرتبه موقوفست پس در این قدر حرجی نیست و منافاتی
با زهد ندارد و از دنیا نیست همچنانکه از اخبار و آثار مستفاد میشود مرویست که ابراهیم خلیل الرحمن را احتیاجی شد [illegible]
خود رفت که چیزی قرض کند باو قرض نداد حضرت محزون مراجعت کرد وحی باو رسید که اگر از خلیل خود سؤال میکردی تو را عطا
میکرد عرض کرد که پروردگارا چون میدانستم که تو بر دنیا غضبناکی ترسیدم از تو سؤال کنم خطاب رسید که قدر احتیاج
از دنیا نیست پس معلوم میشود که محافظت هر قدری که آدمی بان محتاجست آن از دین است نه از دنیا بلی زیادتر از آن از
دنیاست و وبال آدمی است در آخرت بلکه در دنیا نیز همچنان که کسی که تامل در احوال اغنیا و مالداران کند ایشان جمله را
معلوم میشود و می بیند که چه قدر محنت و بلا و رنج و عنا میکشند در تحصیل مال و جمع ان و محافظت ان انواع مذلت و
خواری را متحمل میشوند که عشر ان زحمت و ذلت بفقرای تهیدست نمیرسد **شعر** نگهبانی ملک و دولت بلاست
گدا پادشاهست نامش گداست   نهایت سعادتی که از مال اغنیا عاید ایشان میگردد این است که از برای ورثه
خود بگذارند و ایشان بخورند و معصیت آفریدگار کنند و از این جهة است که تشبیه کرده اند کسی که عمر خود را صرف جمع اموال
دنیویه میکند بکرم ابریشم که پوسته بر دور خود می تند تا راه خلاصی را مسدود میکند بعد از ان چون خواهد بیرون آید راه نجاتی
نیابد و در انجا بمیرد و بسبب عمل خود هلاک میشود همچنین کسیکه حرص بر دنیاست هر روز سعی میکند و زنجیری تازه بر پای
خود می بندد که قدرت بر گسیختن آن ندارد تا ملک الموت دفعة میان او و خواهشها و اندوختهای او جدائی افکند و در وقت
مردن آن زنجیرها که یکسر آنها بر دل بیچاره اش بسته است و یکسر دیگر با نچه جمع کرده و اندوخته است او را بجانب دنیا
کشد و چنگالهای ملک الموت برگ و ریشه دل او رقه و او را بجانب آخرت فرو میکشد و در انوقت اگر بسیار بر او
سهل و آسان گذرد مانند کسی خواهد بود که پارهٔ اعضای او را از یکدیگر جدا کنند و این اول عذابی است که بعد از رفتن از دنیا
باهل دنیا میرسد و آنچه در عقب ان میاید بشرح در نمیآید **قسم پنجم** که زهد خائفین است و آن زهدیست که
سبب آن تشویش از عذاب آخرت و سخط پروردگار بوده باشد **قسم هفتم** و ان زهد عارفین و بالاترین
اقسام زهد است آنست که بجز قرب پروردگار و لقای ان نطلبد و نه او را التفاتی بآلام عذاب جهنم باشد تا خلاصی از آنرا
طلبد و نه بلذات بهشت تا وصول بانها را جوید بلکه همه همت او مستغرق لقای پروردگار باشد همچنانکه در فقرات مناجات
حضرت امیر المؤمنین ع بآن تصریح شده **شعر** از در خویش خدایا به بهشتم مفرست   که سر کوی تو از کون و
مکان ما را بس   و ظاهر آنست که هر که خدا را شناخت و لذت ملاقات او را یافت و دانست که لذت تنعم بحور و قصور
و اشجار و انهار و التذاذ بلقای پروردگار در یک حال جمع نمیشود و دیگر بغیر از لقای خداوندگار چیزی را نخواهد بلکه همچنان
که بعضی گفته اند بعد از درک لذت لقا دیگر وقعی از برای لذت حور و قصور در دل باقی نمیماند زیرا که لذت نعیم بهشت
در نزد لذت لقای الهی مثل لذت گرفتن گنجشکی است در پیش لذت تسخیر ممالک عالم و استیلای بر همه بنی آدم **فائده**
چون حقیقت زهد و فضیلت انرا دانستی اکنون نپنداری که هر که ترک مال دنیا را نمود زاهد است زیرا که ترک مال
و اظهار ضیق معاش و خفت در اکل و لباس بسیار سهل است در جنب جاه و شهرت و مدح و منزلت و بسیار از دنیا
پرستان که دست از مال دنیا برداشته و باندک قوتی اکتفا نموده و بمنزل ویرانی قناعت نموده تا مردم او را زاهد شناسند
و مدح او کنند و بطمع لذت بالاتری از لذت پست تر گذشته است و این شخص ترک دنیا را از برای دنیا کرده است پس
زاهد حقیقی آنست که ترک مال و جاه بلکه جمیع لذتهای نفسانیه نموده باشد و علامت این آنست که فقر و غنا و عزت و ذلت
و مدح و ذم در نزد او مساوی باشد و سبب انجلات غلبه انس بخداست زیرا که مادامی که در دل محبت خدا و انس باو

در بیان اینکه هر که ترک مال دنیا را نمود چنان نداند که زاهد است

در بیان غنا و بی نیازیست

غالب نشود محبت دنیا بالکلیه از دل خارج نمیشود و محبت خدا و محبت دنیا در دل او مثل آب و هوا هستند در قدح چون یکی
از اینها داخل شد دیگری بیرون میرود پس دل آکنده از محبت دنیا از دوستی خدا خالی است و دل مشغول بمحبت خدا از دوستی
دنیا فارغ است و هر قدر که یکی از اینها کم میشود دیگری زیاد میشود **صفت دوم** از رذائل متعلقه بقوه شهویه صفت
غنا و بی نیازیست و آن عبارتست از آماده بودن جمیع آنچه از اموال صاحب آن بان محتاجست و از برای این صفت مراتب
بی نهایت است و چنین نیست که هر که هر غنا و ثروتی مذموم و از صفات رذیله باشد از برای غنا اقسامی چنداست یکی کسی است
که نهایت سعی میکند در جمع مال و زحمت میکشد در تحصیل آن و هر گاه از دست او بیرون رود محزون و غمناک میگردد **دوم**
شخصی است که تعب و زحمتی در جمع آن نمیکشد و لیکن خدا ثروتی باو داده است و بآن شاد و خوشحال و چنانچه چیزی از او
تلف شود اندوهناک میگردد **سیم** کسیکه نه زحمتی در جمع ان کشیده و نه بودن آن شاد و نه از رفتن آن غمناک می
گردد و لیکن خدا باو دولتی داده است و بآن شاکر و راضی و وجود و عدمش مساوی یا وجودش در نظر او بهتر است اما نه اینکه
چنانچه تمام شود غصه و اندوه باو راه یابد و نیز آن شخص که غنی است یا بهمه مال و حلالست یا حرام هم دارد و در دادن حقوق واجبه
و مستحبه یا تقصیر میکند یا نه و این اقسام که مذکور شد بعضی از اینها مذموم و از صفات رذیله و بعضی دیگر چنین نیستند بلی غالب اینست
که از برای غیر صاحبان نفوس قدسیه توبه مطلقا از خطر و آفت سالم نباشد و از اینجهة است که حق سبحانه و تعالی میفرماید که
إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَىٰ بدرستیکه انسان چون خود را غنی و بی نیاز دید سرکشی و طغیان میکند و
حضرت رسول ص ببلال فرمود که ملاقات کن خدا را در حالتی که فقیر باشی و ملاقات مکن او را در حالتیکه غنی باشی و فرمود که [illegible]
امت من پانصد سال پیش از اغنیای ایشان داخل بهشت خواهند شد و فرمود که مطلع شدم بر اهل بهشت [illegible]
فقرای امت بودند و مطلع شدم بر دوزخ اکثر اهل انرا اغنیا یافتم و مرویست که هیچ روزی نیست مگر اینکه ملکی از زیر عرش ندا
میکند که ای فرزند آدم چیزی که کفایت کند ترا بهتر است از چیز بسیاری که ترا سرکش و طاغی کند **فصل** بدانکه
ضد غنی فقراست و آن بر دو قسم است **اول** فقر حقیقی و آن عبارتست از احتیاج کل ما کان و این فقر از برای
هر موجودی غیر از واجب الوجود ثابت است و مقابل ان غنای مطلق است که مخصوص ذات احدیتست و باین فقر و غنی
در کتاب خدا اشاره شده است وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ **دوم** فقر اضافی و باین عبارتست
از احتیاج به بعضی از ضروریات در مال و این فقریست که در اینجا مذکور میشود و فقیر باین معنی بر پنج قسمت یکی انکه مال دنیا را
دوست دارد و نهایت رغبت بآن دارد و نهایت تعب و رنج در طلب آن میکشد و از سر ممری که حاصل میشود مضایقه ندارد
و لیکن چیزی بدست او نمیاید و این را فقیر حریص گویند **دوم** انکه مالداری را از بی چیزی دوستتر داشته باشد و لیکن محبت
او چنان مرتبه نیست که خود را بمشقت و زحمت افکند و از حرام مضایقه نداشته باشد بلکه اگر بی زحمت یا باندک طلبی که مانع
عبادت او نشود چیزی بدست او آید خوشحال میگردد و این را فقیر قانع مینامند **سیم** انکه مطلقا رغبت و محبتی بمال
نداشته باشد و او را نخواهد بلکه از آن متاذی و گریزان باشد و اگر مالی باو برسد از آن اعراض کند و این را فقیر زاهد گویند
چهارم انکه نه محبتی بمال داشته باشد و نه کراهتی از آن نه از مال داشتن شاد باشد و نه اگر مالی بیابد از آن اعراض
کند بلکه وجود و عدم مال نزد او مساوی باشد و بغنا و فقر هر دو راضی باشد نه از غنا روگردان باشد و نه از فقر و احتیاج
خائف و ترسان نه اگر مال بیابد مشغول بهوا و هوس و نه اگر نیابد پریشان خاطر گردد و شکایت کند و چنین شخصی اگر همهٔ
مال دنیا را داشته باشد از برای او ضرر ندارد و مال در پیش او مثل هوا خواهد بود که بام و فضای خانه او را فرو گرفته و به
او ضرر نمیرساند نه از آن شاد و نه از ان کراهت دارد بلکه بقدر ضرورت نفس کشیدن آن منتفع میگردد و با احدی
آن بخل نمیورزد و در خود و غیر خود را در آن مساوی می بیند و چنین شخصی را فقیر مستغنی راضی یا فقیر عارف باید نامید و مرتبه
این شخص از زاهد بالاتر است و زاهد از ابرار است و چنین شخصی از مقربین زیرا که زاهد از دنیا کراهت دارد پس دل

او مشغول کراهت دنیاست همچنانکه دل حریص مشغول محبت آنست و هرچه دلرا مشغول کند حجابیست میان بنده و خدا
ولیکن دل مشغول ببغض دنیا بهتر است از دل مشغول بحب آن و دویم مثل کسی است که برخلاف راه مقصود برود و از مقصود
غافل باشد و اول چون کسی است که راه مقصود را طی کند ولیکن از مقصود غافل شده و از برای اینحالت منتظره بغیر از زوال
غفلت نیست بخلاف اول که اگر غفلت او زایل شود باید مدتها از آن راهی که رفته برگردد تا براه مقصود افتد اگر کسی گوید که
نیست که انبیا و اولیا فقر را طالب بودند و از غنا کراهت داشتند و از مال دنیا گریزان بودند همچنانکه از اخبار مستفاد
میشود پس باید مرتبهٔ ایشان نازلتر از مرتبهٔ فقیر مستغنی باشد و دل ایشان مشغول باشد جواب گوئیم که از اخبار پیش از این بر نمیآید که
ایشان از مال دنیا تقرب و کناره میکردند نه اینکه عداوت و بغض بآن داشتند و دل ایشان مشغول بوده بکراهت آن باشند
کسی که بقدر تشنگی آب بیاشامد و بقیه را اعتنا نکند و بر فرض اظهار کراهت و تنفر از دنیا و مال بجهة تنبیه سایر مردمان بوده
چنانکه می بینیم پدر از لب حوض کنار میجهد تا طفل او بترسد و حذر کند و افسونگر در برابر اولاد خود از مار فرار میکند که آنها نیز بترسند
نه اینکه خود از مار خوفی داشته باشد و مخفی نماند که بعضی از این اقسامی که از برای فقر ذکر کردیم ممدوح و بعضی مذموم است و
اختلاف اخباری که در خصوص فقر رسیده که در بعضی مدح آن شده و در بعضی ذم آن بجهة اختلاف اقسام آنست

فصل اقسام فقر اگرچه همچنانکه دانستی مختلفند ولیکن صفت فقر فی نفسه بنسبت غنا افضل است و اخبار در ستایش
آن بسیار است حضرت رسول فرمودند که بهترین این امت فقرای ایشانند و فرمود خداوندا مرا زندگانی در رویشان ده و مردن
ایشان و در زمرهٔ ایشان مرا محشور گردان و فرمود که زینت فقر از برای مومن بهتر است از لجام بر سر اسب یعنی همچنانکه لجام
اسب را از ورطهای هلاکت نگاه میدارد فقر مومن را از آن بهتر از فساد محافظت میکند شخصی از حضرت رسول از فقر پرسید
کرد فرمود خزینه ایست از خزائن خدا بار دویم پرسید فرمود کرامتی است از خدا سیم بار پرسید فرمود چیزیست که نمیدهد خدا
آن را مگر به پیغمبر مرسل یا مومنی که در نزد خدا کریم باشد و فرمود که در بهشت غرفه ایست از یکدانه یاقوت سرخ که اهل بهشت نگاه بآن
میکنند چنانکه اهل زمین بستارگان نگاه میکنند و داخل آنجا نمیشود مگر پیغمبر فقیر یا مومن فقیر از آنحضرت مرویست که دوست دنیا
فقرای امت من از قبر بر نخواهند خواست مگر با جامهای سبز و گیسوان بافته بدر و یاقوت خواهد بود و عصاهائی از نور در دست
خواهند داشت و بر منبرهای نشسته خواهند بود و چون پیغمبران ایشان را بینند گویند اینها ملائکه اند و ملائکه ایشان را بینند گویند اینها پیغمبرانند
ایشان گویند ما نه پیغمبریم و نه ملک طایفه از فقرای امت محمدیم گویند شما بچه عمل باین مرتبه رسیده اید ایشان جواب دهند که ما عمل
بسیار نداشتیم و روزها را روزه و شبها را بعبادت نگذرانیدیم ولیکن نماز پنجگانه خود را بجا آوردیم و چون نام محمد را می شنیدیم
اشکها بر رخسار خود فرو میریختیم و حضرت پیغمبر فرمود که خدا با من تکلم کرد و فرمود که ای محمد من هرگاه بنده را دوست داشته
باشم سه چیز باو عطا میکنم اول او را محزون میکنم و بدن او را بیمار میکنم و دست او را از مال دنیا خالی میگردانم و هرگاه بنده را
دشمن داشته باشم سه چیز باو میدهم دل او را شاد و مسرور میکنم و بدنش را صحیح میگردانم و دست او را از اموال دنیویه پر
میکنم و فرمود که مردم همه مشتاق بهشتند و بهشت مشتاق فقراست و مرویست که فردای قیامت جل زنها و عبادا از تقصیر خود
عذر خواهند و حقتعالی بخودی خود از فقرا عذرخواهی میکند و فرماید ای بندهٔ من دنیا را به تو ندادم نه از این بود که دنیا بتو

شعر

حیف بود بلکه از آن بود که تو بدنیا حیف بودی | دنیات ندادهام نه از خواری تست | کونین فدای
یکنفس زاری تست | هرچند دعا کنی اجابت نکنم | زیرا که مرا محبت زاری تست | برخیز و بر صفوف اهل قیامت بگذر

و هر کرامتی که بر تو حقی داشته باشد و در دنیا بر تو اکرامی کرده باشد دست او را بگیر و با خود به بهشت ببر و فرمود که بسیار با فقرا
آشنائی کنید و بر ایشان حق خود را ثابت کنید که از برای ایشان دولتی خواهد بود شخصی عرض کرد که چه دولت از برای ایشان
خواهد بود فرمود که در روز قیامت بایشان خطاب خواهد رسید که نگاه کنید که هر که شما را قرص نانی یا شربت آبی یا جامهٔ داده
باشد دست او را بگیرید و به بهشت برید و فرمود که میخواهید بشوید پادشاهان اهل بهشت را نظر کنید بضعیفان خوار ذلیله

موی و غبار آلوده که دو جامهٔ کهنه بر خود پیچیده اند نه ایشانرا کسی شناسد و نه ایشان کسی را بشناسند از آنحضرت مرویست که چون زمانی
بیاید که مردم فقرای خود را خار و دشمن دارند و بتعمیر دنیا مشغول شوند و بجمع درهم و دینار رو آورند خدا ایشانرا بچهار چیز مبتلا می
کند قحط و خوف از سلطان و خیانت حکام و تسلط دشمنان از اهل بیت مرویست که چون خدا بنده را دوست دارد او را مبتلا
میکند و چون محبت او بیشتر شد اهل و عیال و دولت و مال را از او میگیرد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که از برای شیعیان
خالص ما در دولت اهل باطل نیست مگر بقدر قوت اگرچه از مشرق بمغرب روند و از مغرب بمشرق که زیادتر از قوت عاید ایشان نخواهد
شد نیز از آنحضرت مرویست که فقرای مومنین پیش از اغنیا سیر خواهند کرد در روضهای بهشت چهل هزار سال مثل آنمثل دو کشتی
است که بر ماهوار خانه بگذرد و دیگرانرا هیچ نظر دو گویند او را روانه کنید و دیگری را بخوانند که از مال محولات بگوید او را نگاه دارید و از آن
حضرت فرمود که چون روز قیامت شود خدا میفرستد نزد فقرای مومنین مانند کسی که عذرخواهی کند و پیغام میدهد که بعزت خود
سوگند که من شما را در دنیا فقیر نکردم از خاری و بیقدری شما و هر آینه امروز خواهید دید که چه با شما میکنم پس نظر کنید هر که در دنیا
نیکی بشما نموده باشد دست او را بگیرید و داخل بهشت کنید شخصی عرض خواهد کرد که پروردگارا اهل دنیا در دنیا زنان متعدده گرفتند
و لباسهای فاخره پوشیدند و طعامهای لذیذه خوردند و در خانهای رفیع نشستند و بر اسبان راهوار سوار شدند بما نیز امروز مثل آن
عطا کن خطاب پروردگار برسد که امروز از برای تو و هر یک از شما هفتاد برابر آنچه بیست که باهل دنیا دادم از روز یکه دنیا خلق
شده تا روزیکه منتهی شد روزی آنحضرت به بعضی از اصحاب خود فرمودند که آیا داخل بازار میشوی و آیا می بینی که میوه یا چیز دیگر
که از آنها میفروشند و تو آنرا خواهی و قدرت آن نداری بر خریدن عرض کرد بلی فرمود آگاه باش که از برای تو تعویض هرچه می
بینی و نمیتوانی خرید یک حسنه ایست و از حضرت امام موسی کاظم مرویست که خدای تعالی میفرماید که من غنی را غنی نکردم بجهة
کرامتی که بر من داشت و فقیر را فقیر نکردم بسبب خاری که در نزد من داشت بلکه غنا و فقر چیزیست که بآن اغنیا و فقرا را
امتحان میکنم و اگر فقرا نبودندی اغنیا مستوجب بهشت نگشتندی و حضرت امام رضا فرمود که هر که ملاقات کند فقیر مسلمی را و بر او
سلام کند بخلاف سلامیکه بر غنی میکند ملاقات خواهد کرد خدا را در روز قیامت در حالتی که بر او غضبناک باشد لقمان
پسر خود را وصیت نمود و گفت ای فرزند کسی را بجامهٔ کهنه حقیر نشماری که خدای تو و او یکی است منقولست که شخصی بنزد یکی از بزرگان
دین رفت و گفت دعائی در حق من کن که محتاجم و عیال من مرا ایذا میرساند آنشخص بزرگ گفت که هر وقت عیال تو گوید
نان آرد داریم و نه نان تو در آنوقت دعا بمن کن که دعای تو در آنحالت بهتر است از دعای من پس ای فقیر مسکین قدر آن
صفت را بدان و محزون مباش که دو روزه فانی بهر نوع که باشد خواهد گذشت و تا چشم بر هم زنی وقت کوچ غنی و فقیر
یکسان باشد

شعر

شنیدهام که محمود غزنوی شب دی | شراب خورد و شبش جمله در سمور گذشت
گدای گوشه نشینی لب تنور گرفت | شب سمور گذشت و لب تنور گذشت
علی الصباح بزد نعره که ای محمود | شب تنور بر آن بینوای عور گذشت

جانا دنیا چون برق خاطف در گذر است و لحظهٔ از او توقف نیست لقمهٔ نانی
سیری و شربت آبی سیراب و چنان تصور کن که آنچه از عمر تو گذشته است تمام اموال دنیا از تو بود و همه نعمتها را صرف
نمودی به بین حال تو با آن فقیری که بنان جوی قناعت کرد چه تفاوت دارد و آینده را که نمیدانی چه نوع خواهد بود

شعر

در تموز و دی بسالی چند و بار | در حدود ری یکی دیوانه بود | سال و مه گردی بکوه و دشت گشت
جانب شهر آمدی از سوی دشت | گفتی ای آنان که نان آماده بود
گاه قرب و بعد از این زیر پشت | توزی و کتان بگرما پنج و شش | قاقم و قندز ببر ما هفت و هشت
راحت هستی و رنج نیستی | بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت | بلکه باید فقیر در نهایت خوشنودی

و شادی باشد که از آفات مال و غنا بر کنار و از حساب روز شمار فارغ البال است و خداوند عالم خود از او عذر خواهد خواست
و در اخبار وارد است که دوسترین بندگان نزد خدا فقیریست که بروزی خود قانع و از خدای خود راضی باشد و از آنحضرت

سهمنادن کتابخانه

... کتابخانه آستان قدس رضوی
۱۳۵۱

مرویست که پیغمبر فرمود که احدی افضل از فقیر نیست هرگاه از خدا راضی باشد و از آنحضرت مرویست که خدا تعالی در روز قیامت خطاب
فرمود که کجا یند برگزیدگان خلق من ملائکه عرض کنند که پروردگارا ایشان کیستند خطاب رسد که فقرای مسلمین که بداده من قانع
و بقضای من راضی بودند ایشانرا داخل بهشت کنید پس ایشان به بهشت در آیند و بعیش و عشرت بگذرانند و مردمان گرفتار
محاسبه خود باشند و فرمود که هیچ غنی و فقیری نیست مگر اینکه در روز قیامت آرزو خواهند کرد که کاش در دنیا زیاده از
قوت خود دانه نداشتندی و این بسبب فایده فقر و مرتبه فقرا خواهد بود که بر ایشان معلوم خواهد شد آری **شعر**

اندر آن سر برهنه جمعی را ... بر سر از عرش سایبان بینی
و اندر آن پا برهنه قومی را ... پا بر فرق فرقدان بینی

بلکه فقیری که بفقر خود راضی باشد و بهر چه گذرد شاکر باشد در دنیا نیز براحت
گذراند و از بیم از سلطان و وزیر و نه امید از شاه و امیر نه زحمت جمع مال و نه تصدیع حفظ آن پادشاهیست بصورت
گدا و گدائیست در حقیقت پادشاه **شعر**

اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل ... کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای ... دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

در فضیلت فقیر صابر و غنی شاکر و سخی و تفضیل آنها

فصل شبهه نیست در اینکه فقیر با صبر و رضا و قناعت افضل و بهتر است از فقیر با حرص و شکایت و لیکن در
دو موضع خلافست اول اینکه آیا فقیر صابر راضی که باندک چیزی قانع باشد و نارضائی از فقر خود نداشته باشد بهتر است
یا غنی سخی که مال خود را در راه خدا بذل نماید بعضی اول را ترجیح داده اند و بعضی ثانی را و این در صورتی است که آن غنی هم دل
بستگی بمال نداشته باشد و وجود و عدم مال در نزد او مساوی باشد و علامت آن اینست که اگر آنچه دارد از دست او برود
و مطلقا در دل او تفاوتی بهم نرسد و اصلا حزن از برای او دست ندهد و آن فقیر این نحو باشد که اگر ثروت داشته باشد
یا بی چیزی در نزد او تفاوت نکند اما با وجود علاقه و محبت غنی بمال سخی نیست که هر چه عطا و بذل در راه خدا کند فقیر
افضل است اگر فقیر هم علاقه بدنیا داشته باشد هر کدام علاقه و محبت او کمتر افضل و بالاتر است و سخن در غنی و فقیری
است که هیچیک را دلبستگی نباشد و حق آنست که فقیر مرتبه اش افضل و بالاتر است و هر قدر که غنی عطا و بذل کند مرتبه
آن فقیر از برای او نیست بجهت آنکه مرویست که روزی پیغمبر با اصحاب خود فرمود که بهترین مردم کیست عرض کردند مالداری که
حق خدا را بجا آورد حضرت فرمود که این خوب مردی است و لیکن او مراد من نیست عرض کردند پس بهترین مردم کیست فرمود
که فقیری است که بقدر قوه خود عطا کند مرویست که روزی فقرای اصحاب شخصی را بخدمت حضرت رسول فرستادند آمد و عرض
کرد که من رسول فقرایم بنزد تو حضرت رسول فرمودند مرحبا بتو و بکسانی که از نزد ایشان آمده که من آنها را دوست میدارم
پس آن شخص عرض کرد که فقرا میگویند که اغنیا بهشت را از ما گرفتند حج میکنند و ما قدرت نداریم و عمره بجا میآورند و ما نمیتوانیم
زیادتی اموال خود را پیش میفرستند و ما نداریم حضرت فرمود که از من بفقرا بگوی هر فقیری که از برای خدا صبر کند سه خصلت
از برای او هست که از برای اغنیا نیست یکی آنکه در بهشت غرفهائیست که اهل بهشت نگاه بانها میکنند همچنانکه اهل زمین نگاه
بستارگان میکنند داخل آنها نمیشود مگر پیغمبر فقیر یا شهید فقیر یا مؤمن فقیر **دویم** آنکه فقرا پیش از اغنیا بپانصد سال داخل
بهشت میشوند **سیم** آنکه هرگاه غنی بگوید سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاللهُ اَکْبَرُ و فقیر هم
نیز این را بگوید ثواب غنی بمقابل فقیر نمیشود اگر چه ده هزار درهم در راه خدا انفاق کند و همچنین سایر اعمال خیر پس آن
شخص برگشت و بفقرا گفت گفتند راضی شدیم و همین قدر کافیست در ترجیح فقر بر غنا که بهترین موجودات و خاتم پیغمبران
فقر را بر غنا اختیار کرد با وجود قدرت بر غنا و فرمودند اَلْفَقْرُ فَخْرِی فقر فخر من است و فرمود خدایا مرا با فقرا محشور
کن و سید اولیاء خود را بفقیر و مسکین نامید هرگز فراغت و اطمینان قلبی که از برای فقراست از برای غنی میسر نیست چیزیکه
از برای غنی هست ثواب بذل و عطا و انفاق در راه خداست و معلوم نیست که ثواب صفت خود فقر از اینها کمتر باشد علاوه بر این
اگر ثواب هر عبادتی از فقیر همچنانکه دانستی بالاتر است از ثواب عبادت غنی و هیچ فضیلتی دیگر از برای فقیر نباشد بر غنی

همان بس است که وقت محاسبه روز قیامت معطل حساب از زیادتی او نخواهد بود **دویم** در اینکه آیا فقیر حریص که دل او بسته
بدنیا باشد بدتر است یا غنی حریص بخیل و سخن در فقیری است که طالب حرام نباشد و غنی که حقوق واجبه خود را بدهد و الا هر کدام که مرتکب
حرام شوند بدترند و اگر هر دو مرتکب شوند هر دو بدند پس کلام در فقیری است که حرص بر تحصیل مال از ممر مباح زیاده از قدر قوت داشته
باشد و غنی که چنین باشد و از آنچه پیش گذشت معلوم میشود که غنی بدتر است و چنین فقیری از چنین غنی بهتر و افضل است **فصل**
چون فضیلت فقر را دانستی و فایده آنرا شناختی هان تا اشتباه نکنی و هر گدا را فقیر ندانی که گدا کسی دیگر و فقیر دیگر است گدا آنست
که دنیا از دو دست برداشته است و از برای فقیر شرایطی است که چنانچه فقیر بآنها متصف باشد فضیلت فقر از برای او خواهد بود یکی
بدانکه سزاوار فقر آنست که بفقر و بیچیزی خود راضی باشد و اگر کراهتی از آن داشته باشد مثل کراهت حجامت باشد از برای کسی
که حجامت میکند اگر فی الجمله دردی میآید اما بآن راضی و خوشنود است و آنرا از خدا میداند و بآن جهت بآن شاد و فرحناک
باشد و در باطن توکل بر خدا داشته باشد و اعتماد و وثوق او بخدا باشد و چنان داند که خدا قدر ضرورت را باو میرساند
و بهرچه باو میرساند و بهرچه باو رسد قانع باشد و زیادتیرا نخواهد و باین جهت قطع طمع از خلق کند و التفاتی بآنچه در دست مردم
است نکند حرص بر تحصیل مال از هر جا بر شد نداشته باشد و بر فقر خود صابر و شاکر باشد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
که فقر نسبت ببعضی عقوبتست از جانب خداوند و نسبت ببعضی کرامت و علامت الفقری که کرامتست آنست که صاحب
خود را فراموش خلق میکند و مطیع پروردگار میگرداند و شکایت از حال خود نمیکند و خدا را بر فقر خود شکر میکند و علامت
آنکه عقوبتست آنست که صاحب خود را بدخلق میکند و معصیت پروردگار را میفرماید و پر شکایت میکند و بقضای الهی راضی
نیست و از این حدیث مستفاد میشود که هر فقیری را بر فقر ثواب نیست بلکه ثواب و فضیلت از برای فقیری است که صاحب
آن راضی و شاکر باشد و بقدر کفاف قانع باشد و طول امل نداشته باشد و اما آنکه راضی نباشد و مایل به بسیاری مال
باشد و آلوده بذلت حرص و طمع گردد و بواسطه طمع و حرص او اخلاق او بد میشود و مرتکب اعمالی گردد که شیوه اهل مروت
و آبرو نباشد او را ثوابی نیست بلکه گناهکار است و سزاوار فقر آنست که اظهار استغنا کند و پرده بر کار خود اندازد و
در حدیث نبوی وارد است که هر که فقر خود را بپوشاند خدا او را اجر کسی عطا فرماید که همه روزها روزه بگیرد و همه شبها را
عبادت کند و فقرا را سزاوار آنست که با اغنیا مخلوط نشود و با ایشان همنشینی ننماید و ایشانرا بجهة مال تواضع نکند بلکه
از ابراه با ایشان تکبر کند مرویست که حضرت امیر المؤمنین و خضر علیهما السلام بیکدیگر رسیدند مولای متقیان از خضر پرسید که
بهترین اعمال چیست گفت بذل اغنیا بر فقرا بجهت رضای خدا حضرت فرمود از آن بهتر ناز و تکبر فقراست بر اغنیا از راه
اعتماد و وثوق بخدا خضر گفت این کلامی است که باید بنور بر صفحه رخسار حور نوشت و باید فقیر از گفتن سخن حق مضایقه نکند
و از راه طمع و مدارات با اغنیا از سخن حق اغماض نکند و چشم نپوشد و از راه تهیدستی و فقر در عبادت خدا سستی ننماید
و اگر قلیلی از قوت او زیاد آید در راه خدا بذل نماید و این را جهد مقل گویند و ثواب آن بیشتر از مالهای فراوانی است که غنی
بذل کند حضرت رسول روزی فرمودند که یک درهم صدقه بتواند افضل باشد از صد هزار درهم شخصی عرض کرد که
این چگونه میشود فرمود شخصی از متاع مال خود و زیادتی آن صد هزار درهم تصدق میکند و مردی دو درهم دارد و غیر
از آن هیچ چیز دیگر را مالک نیست و یکی از آن دو درهم را در راه خدا میدهد صاحب یک درهم افضل است از صاحب صد
هزار درهم و باید فقیر زیادتر از قدر حاجت خود را ذخیره نکند پس اگر کسی باشد که زیادتر از قوت یک شبانه روز را ذخیره
نکند از جمله صدیقین خواهد بود و اگر از قوت چهل روز را ذخیره نکند از جمله متقین خواهد بود و اگر از قوت سال خود زیادتر
ذخیره نماید از زمره فقرا خارج و از فضیلت فقر محروم است و هرگاه کسی فقیر باشد و شخصی چیزی باو عطا کند پس اگر آن
چیز حرام مؤبد باشد رد آن واجب و قبول آن حرام است و اگر مشتبه باشد سنت است که آنرا رد کند و قبول نکند و
اگر حلال باشد پس اگر بعنوان هدیه باشد مستحب است قبول آن اگر بی منت باشد زیرا که رسول خدا هدیه را قبول می

فرموده‌اند و اگر در آن منت باشد ترک آن بهتر است و اگر بعنوان صدقه یا زکوة یا نحو اینها باشد باید آن فقیر اگر مستحق باشد قبول
کند و آنرا رد نکند و اگر بداند که آن دهنده اینرا بجهة صفتی که در این فقیر گمان کرده باو داده مثل اینکه سید دانسته یا عالم یافته
و غیر اینها و فی الواقع چنین نباشد باید رد نماید و اگر هدیه باشد نه صدقه بلکه بجهة شهرت و ریا و خودنمائی داده باشد بهتر آنست
که قبول نکند و رد کند بلکه بعضی از علما قبول آنرا حرام و رد آنرا واجب دانسته‌اند و مخفی نماند که آنچه را بفقیر میدهند اگر
بآن محتاج باشد و زیاده از قدر حاجتش نباشد افضل آنست که هرگاه از آفاتی که مذکور شد سالم باشد آنرا قبول کند حضرت
رسول ص فرمود که ثواب آنکه با وسعت بفقیر عطا میکند بیشتر نیست از آنکه میگیرد هرگاه محتاج باشد بلکه در بعضی احادیث نهی
شده است از رد آن و اگر زاید بر قدر حاجت باشد اگر آن فقیر طالب راه آخرت باشد آن زیادتی را رد کند زیرا که آنرا خدا
بجهة امتحان و آزمایش فرستاده است تا ببیند چه میکند اما قدر حاجت را بجهة رافت و رحمت بر آن فرستاده پس در گرفتن
آن ثواب دارد اما در قدر زیادتی یا مبتلا بمعصیت آن میشود یا گرفتار حسابش پس سزاوار طالب سعادت آنست که
زاید از قدر حاجت را قبول نکند زیرا که نفس بعد از آنکه مرخص شد که عهد و پیمان را بشکند بآن عادت میکند بعضی از
مجاورین مکه نقل میکند که درهمی چند داشتم که گذارده بودم در راه خدا انفاق نمایم روزی فقیری را دیدم که از طواف
فارغ شده بود و بصدای خفی میگفت جَائِعٌ كَمَا تَرَىٰ عُرْيَانٌ كَمَا تَرَىٰ فَمَا تَرَىٰ وَمَا تَرَىٰ يَا مَنْ يَرَىٰ
مَا لَا يُرَىٰ یعنی خداوندا گرسنه‌ام چنانچه می‌بینی پس چه می‌بینی در این خصوص که می‌بینی ای کسیکه می‌بینی چیزی را که
دیگری نمی‌بیند نگاه کردم دیدم جامه کهنه در بر داشت که بدن او را نمی‌پوشانید با خود گفتم که این کسی است که باید درهم
خود را باو دهم آنها را نزد او بردم نگاهی بآنها کرد و پنج درهم برداشت و گفت بچهار درهم آن دو جامه میخرم و یکی را
هم خرج میکنم و تتمه را رد کرد و گفت احتیاج بآن ندارم شبی دیگر که او را دیدم دو جامه نو پوشیده بود من اندکی از
او بدل شدم او متوجه من شد و دست مرا گرفت و بطواف مشغول شدیم تا هفت شوط طواف را تمام کردیم در هر
شوطی دیدم که پاهای ما بر یک نوع جوهری از جواهر بود یکبار بر روی یاقوت راه میرفتیم و یکبار بر روی مروارید یکبار بر
زمرد و یکبار بر طلا پاهای ما تا کعب بآنها فرو میرفت پس از آن بمن گفت خدا اینهمه را بمن داد قبول نکردم و از دست مردم
چیزی میگیرم و معاش میکنم زیرا که همه اینها شغل و ابتلاست خلاصه اینکه گرفتن قدر حاجت افضل است و باعث ثواب رسیدن
بآن کسی است که میدهد و اعانت بر ثواب هم ثواب است امر شد بموسی بن عمران که هر شبی در نزد یکی از بنی اسرائیل افطار کن
گفت الهی چرا روزی مرا بر دست بنی اسرائیل متفرق کرده که یکی چاشت بمن دهد و یکی شام وحی باو رسید که من با دوستان
خود چنین میکنم و روزی ایشانرا بدست بطالین بندگان قرار میدهم تا آنها نیز باین سبب بثواب برسند اما زیاده از قدر
حاجت را بهتر آنست که نگیرد بلی اگر خواهد آنرا بفقیر بذل کند گرفتن آن ضرر ندارد و باید فوراً انفاق فقرا کند و نگاه ندارد
که گاه است نفس در مقام فریب او بر آید چنانکه جمعی متصدی خدمت فقرا و تکفل حال ایشان شده و از اغنیا میگرفتند
و بفقرا میدادند عاقبت نفس و شیطانها ایشانرا بهم ساخته او را بفریفتند و ایشان او را بسبب جمع مال و تنعم و تلذذ قرار دادند
و بهلاکت رسیدند و سزاوار مؤمن آنست که تا او را ممکن باشد از کسی چیزی خواهش نکند و سؤال ننماید زیرا که آن
متضمن شکوه از خدا و ذلیل کردن خود است و موجب ایذای آنکسی است که از او خواهش میکند زیرا که بسا باشد که
بخاطر خواه خود چیزی ندهد و بعد از اظهار باو شرم کند و یا خجالت کشد یا محافظت آبروی خود کند یا بروی ریا چیزی
بدهد و چنین چیزی معلوم نیست که شرعاً حلال باشد و از اینجهة است حضرت رسول ص فرمود که سؤال از مردم از جمله
فواحش است فرمود هر که از مردم سؤال کند و قوت سه روز خود را داشته باشد روز قیامت خدا را ملاقات کند در حالتی
که روی او از استخوان خالی باشد و هیچ گوشت نداشته باشد و فرمود بنده نیست که یکدر سؤال را بر خود بگشاید مگر اینکه
خدا هفتاد در فقر را بر روی او بگشاید و فرمود که سؤال را حلال نیست مگر با فقری که بهلاکت اندازد یا قرضی که بر روی

کشد روزی طایفه از انصار بخدمت آن بزرگوار آمدند و عرض کردند که یا رسول الله ما حاجتی بتو داریم فرمود بگوئید عرض کردند حاجت
بزرگی است فرمود بیاورید حاجت خود را گفتند میخواهیم ضامن شوی از برای ما بهشت را حضرت سر بزیر انداخت پس سر برداشت و
فرمود که ضامن میشوم بشرطیکه شما ضامن شوید که از احدی چیزی سؤال نکنید ایشان تعهد نمودند و همچنین بودند که چون در سفر
تازیانه از دست ایشان میافتاد از رفیق خود که پیاده بود سؤال نمیکرد که تازیانه او را باو دهد خود فرود میآمد و بر میداشت
و اگر بر سفره نشسته بودند و آب نزدیک یکی بود رفیقش از او خواهش نمیکرد که آب را باو دهد و فرمود که اگر یکی از شما پشته هیزم را
بر پشت کشد و بفروشد و آبروی خود را نگاه دارد بهتر است از آنکه سؤال کند در روز عرفه حضرت سید الساجدین ع در عرفات جمعی را
دیدند که سؤال میکردند حضرت فرمود اینها بدترین خلق خدا هستند مردم رو بخدا آورده دعا و تضرع میکنند و اینها رو بمردم آورده
سؤال میکنند و حضرت صادق ع فرمود که اگر سائل بداند چه قدر وزر و وبال دارد سؤال هر آینه از احدی سؤال نمیکند و اگر آنکه
از او سؤال میکنند بدانند که رد سائل چه قدر بد است احدی سائلی را رد نمیکند و مخفی نماند که منعی که از سؤال شده در صورتیست که
ناچار و مضطر نباشد و اما در صورت اضطرار و احتیاج شکی در جواز آن و رخصت در آن نیست و آنچه در ترغیب عطا بسائل
رسیده دلالت بر آن میکند خدای تعالی فرموده است وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ اما سائل را از خود مران و حضرت
رسول ص فرمود رد مکن سائل را و چیزی باو بده اگر چه بنصف خرمائی باشد و فرمود از برای سائل حقی است اگر چه بر اسبی سوار باشد
و فرمود سائل را رد مکنید اگر چه سم سوخته باشد و بدانکه احتیاج آدمی بر چند نوعست یکی آنکه بحد اضطرار رسیده مثل گرسنه
که مشرف بر هلاکت است و برهنه که ساتر عورت ندارد و از سرما و گرما خوف تلف دارد دویم که باین حد نرسیده است اما بسیار
احتیاج بآن دارد و چون احتیاج ببالاپوش در زمستان از برای کسی که از سرما تعب کشد که بحد ضرورت نرسیده باشد و
مثل احتیاج بکرایه چاروائی از برای کسی که تواند خود را بمشقت پیاده بمنزل رساند سیم آنکه احتیاج جزئی بآن دارد و
چندان اهتمامی بشان آن نیست مثل آنکه نان داشته باشد و نان خورش نداشته باشد و ظاهر این است که در هر صورت سؤال
جایز باشد و حرام نباشد ولیکن در صورت اول سؤال راجح است و در دویم مباحست و در سیم مکروه است بشرطی که با شکوه
خدا و مذلت خود و ایذاء دیگری نباشد و بهتر آنست که اظهار احتیاج خود را بکنایه و تعریض کند نه تصریح و با یکی از دوستان
و اصدقاء خود اظهار کند یا بکسی که بجود و سخاوت مشهور باشد بلکه اولی آنست که از کسی معین خواهش نکند و اگر معین طلب کند
در نزد مردم از او چیزی نطلبد و تصریح هم نکند بخواهش بلکه نوعی بگوید که اگر او نخواهد بدهد تواند عذر بیاورد که نفهمیدم و اگر
غیر از این کند و آنشخص از حیا و خجالت یا از بیم ملامت چیزی باو بدهد البته حرام خواهد بود و آنچه مذکور شد در صورتی است که
در همان وقت احتیاج بآن داشته باشد و اما سؤال کردن چیزی که بالفعل احتیاج بآن ندارد و بعد از این محتاج خواهد
بود پس اگر تا سال بآن احتیاج نداشته باشد و بعد از سال بآن محتاج باشد شکی در حرمت سؤال نیست و اگر در عرض سال
بآن محتاج باشد ظاهر آنست که سؤال مباح باشد ولیکن اگر داند که در وقت احتیاج هم تمکن از سؤال خواهد بود بهتر آنست
که بالفعل سؤال نکند و تاخیر بیندازد تا وقت حاجت و بعضی در این صورت پیش از زمان حاجت حرام دانسته‌اند و هر چه زمان
حاجت دورتر کراهت سؤال اشد است و هر بنده باید مجتهد نفس خود باشد و وقت احتیاج را ملاحظه کند و وثوق بخدا را
از دست ندهد پس ای جان برادر عیش خود را از اوج عزت و مرتبه توکل و اعتماد بر خدا بحضیض ذلت و خوف و اضطراب
نیندازی و گوش بتهدیدات شیطان لعین نکنی فَإِنَّهُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ شیطان شما را بفقر
میترساند و امر باعمال فاحشه مینماید و مطمئن بوعده پروردگار خود باش وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا
و خدا وعده آمرزش و فضل بشما میدهد هان و هان تا توانی پیش مانند خودی دست دراز نکنی و در نزد لئیمان روزگار ریختهٔ
نان آبروی خود نریزی آری کسیکه لذت آبرو را نیافته و شکم پروری را عادت خود نموده بر در این و آن میدود که شکم پخته را
پرورد و اگر قناعت کند چرا باید بدست مردم نظر افکند و نان خشک و پیاز خود هزار مرتبه از برهٔ بریان دیگران بهتر است

شعر چو بی که از سعی بازو خورم ❊ به از میوه بر خوان اهل کرم ❊ چو دلتنگ خفت آنکه مایه دوش ❊ که بر سفره دیگران داشت گوش

صفت سیم

از رذایل متعلقه بقوه شهویه صفت حرص است و آن صفتی است نفسانیه که آدمی را میدارد بر جمع نمودن زاید از آنچه بآن احتیاج دارد و این صفت یکی از شعب حب دنیا و از جمله صفات مهلکه و اخلاق مضله است بلکه این صفت چشمه بیابانی است که کران ناپیدا که از هر طرف روی بجائی نرسی و وادی است بی انتها هر چند در آن فرو روی عمق از آن پیدا نه بیچاره که بآن گرفتار شد گمراه و هلاک شد و مسکینی که باین وادی افتاد دیگر روی خلاصی ندید زیرا که حریص هرگز حرص او بجائی نمیشود و بحدی نمی ایستد اگر بیشتر اموال و دینار را جمع کند باز در فکر تحصیل باقیست و هر چه بدست او آید باز میطلبد و آن بیچاره مریض است و نمیفهمد و احمق است و نمیداند که چگونه چنین نباشد و حال آنکه می بینیم حریص را که هشتاد سال عمر کرده است و فرزندی ندارد و این قدر از اموال و املاک و مستغلات دارد که اگر بفراغت بگذراند صد سال دیگر او را کفایت میکند و خود یقین دارد که بیست سال دیگر عمر او نیست باز در صدد زیاد کردن مالست و تأمل نمیکند که فایده آن چیست و چه ثمر دارد و اگر از برای خرجست آنچه دارد کاهست منافع آن وفا بخرج مدت العمر او میکند و اگر از برای احتیاط است اگر آنچه دارد احتمال تلف میرود هر چه تحصیل کند چنین خواهد بود پس اگر این مرض باحمق نیست پس چه بلاست که هر که باین مرض مبتلا شد خلاصی از آن مرض بنهایت اشکال دارد و از اینجهة حضرت رسول فرمودند که هرگاه از برای فرزند آدم دو رود خانه طلا باشد سیم را میطلبد و اندرون او را هیچ پر نمیکند مگر خاک و فرمود که آدمیزاده پیر میشود باز در او جوان میشود دو قوت میگیرد یکی حرص و دیگری طول امل و از حضرت امام محمد باقر مرویست که حریص بر دنیا چون کرم ابریشم است هر چه بیشتر بر دور خود می پیچد راه خلاص او دورتر میشود تا از غصه بمیرد بعضی از بزرگان گفته است که از عجایب امر آدمیزاد آنست که اگر او را خبر دهند که همیشه در دنیا خواهی بود حرص او بر جمع کردن مال زیادتر نخواهد شد از آنچه حال میداند که چند صباحی بیش زنده نیست در صدد جمع آنست و این از برای هر که تفحص کند در احوال مردمان ظاهر و روشن است

فصل

ضد صفت حرص ملکه قناعتست و این حالتی است از برای نفس که باعث اکتفا کردن آدمی است بقدر حاجت و ضرورت و زحمت نکشیدن در تحصیل فضول از مال و این از جمله صفات فاضله و اخلاق حسنه است و همه فضایل بان منوط بلکه راحت در دنیا و آخرت بآن مربوط است و صفت قناعت مرکبی است که آدمی را بمقصد میرساند و وسیله ایست که سعادت ابدی را نصیب آدمی میکشاند زیرا که هر که بقدر ضرورت قناعت نمود و دل را مشغول قدر زاید نکرد همیشه فارغ البال و مطمئن خاطر است و دعوا او جمع و تحصیل آخرت بر او سهل و آسان میگردد و هر که از این صفت محروم و آلوده حرص و طمع و طول امل گشت بدنیا فرو میرود و خاطر او پریشان و کار او متفرق میگردد و با وجود این چگونه میتواند تحصیل آخرت نماید و بدرجات اخیار و ابرار برسد

شعر قناعت سرافراز دای مرد هوش ❊ سر پر طمع بر نیاید ز دوش ❊ و از اینجهة است که اخبار و آثار در مدح قناعت بیشمار است از حضرت رسول مرویست که خوشا حال کسیکه هدایت بدین اسلام یابد و بقدر کفاف باو برسد و قناعت کند و فرمود ایمردمان چندان سعی در طلب دنیا نکنید که هیچکس نمیرسد مگر اینکه روزی که از برای او مقدر است باو برسد و در حدیث قدسی وارد است که ای فرزند آدم اگر همه دنیا از تو باشد زیاده از قوت تو عاید تو نخواهد شد پس هرگاه من بقدر قوت تو برسانم و حساب آنرا از دیگری جویم احسان کرده خواهم بود و مرویست که موسی از حقتعالی سؤال کرد که کدام یک از بندگان غنی ترند فرمود هر کدام که قانع ترند حضرت امیرالمؤمنین فرمود که ایفرزند آدم اگر از دنیا آن قدر خواهی که کفایت ترا کند اندک چیزی از آن ترا بس میکند و اگر زیاده تر از کفایت میطلبی تمام آنچه در دنیاست ترا بس نخواهد کرد و کفایت ترا نخواهد نمود

شعر کاسه چشم حریصان پر نشد ❊ تا صدف قانع نشد پر در نشد

حضرت امام محمد باقر فرمود که زنهار چشم مینداز بر بالاتر از خود و نگاه بآن مکن و معیشت پیغمبر خدا نظر کن که خوراک او جو بود و شیرینی او خرما بود و هیزم او پوست درخت خرما اگر بدست او میآمد و از آنحضرت مرویست که هر که قناعت

کند بآنچه خدا باو میدهد غنی ترین مردم است و حضرت امام جعفر صادق فرمود که هر که از خدا باندک معیشتی راضی شود خدا نیز باندک عملی از او راضی میشود و از آنحضرت مرویست که خدای تعالی میفرماید من چون بر بنده مؤمن تنگ میگیرم محزون میشود و حال آنکه این او را بمن نزدیک میکند و هرگاه او را وسعت میدهم فرحناک میگردد و حال آنکه آن او را از من دور میکند فرمود هر چه ایمان بنده زیادتر میشود تنگی معاشش افزون میگردد و اخباری که در فضیلت قناعت رسیده است از حد و حصر متجاوز و در خبر مشهور کافیست که عز من قنع و ذل من طمع هر که قانع شد بر مسند عزت پای نهاد و هر که راه طمع دید او بچاه مذلت افتاد

شعر بقناعت کسی که شاد بود ❊ تا بود محتشم نهاد بود ❊ و آنکه با آز و کند خویشی ❊ افتد از خواجگی بدرویشی

فصل

طریقه معالجه حرص بتحصیل صفت قناعت از اله مرض حرص است و تحصیل قناعت آنست که ابتدا تأمل کند در زحمت جمع مال و تصدیع آن و آفات دنیویه که از برای مال است و حوادثی که در پی او است

شعر شحنه این راه چو غارتگر است ❊ مفلسی از محتشمی بهتر است ❊ و بعد بیند که زیاده از قدر ضرورت دنیا را چه ثمر و چه فایده است اگر از برای اولاد ذخیره میکنی بدانکه خدای او لاد تو یکی است اگر روزی تو داد باو نیز خواهد داد چه تو غم فرزند را میخوری که از نطفه تو حاصل شده چگونه آنکه او را آفریده غم او را نمیخورد و لعزت خود قسم که او از تو مهربانتر است و قدرت او بیشتر است و اگر فرزند تو کسی است که باید به تنگی بگذراند اگر عالم را از برای او ذخیره بگذاری که از دست او بیرون میرود جان من احتیاج فرزند بمال در وقت حیات اوست تو که چاره عمر او نتوانی کرد قدری زندگانی از برای او ذخیره نتوانی نهاد چرا در فکر روزی او زحمت میکشی

شعر نگارنده کودک اندر شکم ❊ نگارنده عمر و روزیست هم ❊ خداوند کاری که عبد آفرید ❊ بدار تکلیف آنکه عبد آفرید ❊ تو انیست آن کس بر کار ❊ که گر حمل شد بر خداوند کار

ساعتی سر بر زانوی تفکر نه و باطراف و ولایات نظری کن ... و ببین که در عهد تو هستند چه قدر کسانی هستند که صاحب ثروت و دولت و جاه و حشمتند و پدر ایشان از برای ایشان ذخیره نگذاشت و چه اشخاص یافت میشوند که بفقر و فاقه مبتلا و اموال بسیار از پدر ایشان مانده بود بسی پدران خانه در آبادی ساختند و اولادشان در ولایت دیگر در خرابه مردند و بسا ده و مزرعه و کشوری از برای ایشان گذاشتند و ایشان از برای قرص نانی در کشوری دیگر جان دادند ترا از حوادث روزگار چه خبر و از گردش افلاک چه اطلاع چه میدانی که تا چند دیگر عالم چه وضع خواهد بود و اگر از برای خود جمع مال میکنی تو اول قدر عمر خود را معین کن و باندازه آن جمع کن تو چه میدانی که نام تو در سال دیگر در دفتر مردگان ثبت خواهد بود یا در صحیفه زندگان و چون قوت سال خود را از روی کفایت کن و حساب خود را زیاده مکن علاوه بر اینها اندکی تأملی کن و ببین وقتی هست که سیر شوی و دیگر در صدد جمع مال نباشی و هر چه اندوزی باز در فکر زیادتر خود را میسوزی پس بکمتری قانع شو و از همه زحمتها فارغ شو

شعر آن شنیدستی که روزی تاجری ❊ در بیابانی بیفتاد از ستور ❊ گفت چشم تنگ دنیا دار را ❊ یا قناعت پر کند یا خاک گور

و چون در اینها تأمل نمودی دیده بگشای و در احوال مردمان نظری کن و ببین در سیرت و طریقه اعاظم افراد بنی آدم و اعزه مخلوقات عالم از پیغمبران مرسل و اولیای کمل و محرمان حرم عزت و بار یافتگان خلوت قرب رب العزت که چگونه بقلیلی از دنیا اکتفا نمودند و بقناعت گذرانیدند و زاید از قدر ضرورت را نگاه نداشتند و نگاه کن بشیوه مشرکین و کفار از هنود و یهود و نصاری و اراذل افراد بشر که چگونه در صدد جمع مال و تنعم و تلذذ و زیاد کردن مایه و املاک و ضیاع و عقارند میدانم که شک نخواهی کرد در اینکه اقتدا باعزه و اجله خلایق بهتر است از پیروی اراذل ایشان بلکه هر کسی که اندک شعوری داشته باشد میفهمد که کسی که حریص بلذتهای دنیویه است و حرص بر اکل و شرب و جماع و وقاع دارد از افق انسان خارج و در حیل بهایم داخل است زیرا که اینها از لوازم بهایم و چهارپایانست و هر چند کسی در اینها بمرتبه اعلی برسد لذت آن بیشتر از چهارپایان نخواهد بود و هیچ حریص شکم پرستی نیست مگر اینکه خر دکاو از آن بیشتر میخورند و هیچ حریص بر جماعی نیست مگر اینکه خر نیز بیشتر از او

مجامعت میکند و خوردنی‌ها بهر است که از چنین صفتی چه اثر خواهد دید (شعر) از خواب و خورش ثمر نیابی گاین
در همه کاو و خر بیابی — و تأمل کن در عزت قناعت و در اقبال و اطمینان خاطر قانع چون در اینها تأمل نمودی در معالجه
آن کوشش و طریقه آن اینست که در امر معیشت خود میانه روی و اقتصاد را پیشه خود کنی و راه مخارج را بقدر امکان سد
کنی و ملاحظه جزئی و کلی مخارج خود را بکنی و هرچه ضرور و معیشت بدون آن ممکن است از آن دوری کنی زیرا که با وجود کثرت
مخارج قناعت ممکن نیست پس اگر تنها و منفرد باشی اکتفا کن بجامه سبکی و قناعت کن هر قدر که هرسد و نان خورش را
کم بخور و چون بخوری از یک نان خورش تجاوز مکن و همچنین در سایر چیزها نیکه با آن احتیاج است و نفس را باین بدار تا عادت
کنی و ملکه تو شود و اگر صاحب عیال باشی هر یک را براین حد بدار و جزء جزء خرجی که بخواهی بکنی تأمل کن و ببین اگر زندگانی
بآن موقوف نیست دست بدار و هرگاه کسی باین نوع رفتار کند و بنای امر خود را براین گذارد و رفع همت و اقتصاد را پیشه
خود سازد از برای گذران بزحمت نمی افتد هرچند عیالمند باشد و محتاج بخلق نمیشود چنانکه از ظاهر همین و اخبار در آن تصریح
است حضرت پیغمبر ص فرمود که محتاج بخلق نشد هر که میانه روی کرد و فرمود تدبیر کار خود نصف معیشت است و فرمود هر که
قناعت کند خدا او را بی نیاز میکند و هر که اسراف میکند خدا او را فقیر میکند و شک نیست که هر که بنای قناعت گذارد از
احتیاج بمردم خلاص میشود و از چاپلوسی و تملق ناکسان فراغت می یابد و در نزد خالق و خلق عزیز میگردد شعر

قناعت توانگر کند مرد را / خبر کن حریص جهان گرد را
قناعت کن ای نفس بر اندکی / که سلطان و درویش بینی یکی
چو سیراب خواهی شدن ز آب جوی / چرا ریزی از بهر برف آبروی

و از آن حضرت مرویست که میانه روی
و خاموشی بجا و راه نمائی نیکو یک جزو اند از اجزای نبوت و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که میانه روی امری است
که خدا آنرا دوست دارد و اسراف چیزی است که خدا آنرا دشمن دارد حتی دور انداختن استخوان خرما را چه آنهم بکار می آید
حتی ریختن زیادتی شربت آب و فرمود که من ضامنم از برای کسیکه میانه روی کند هرگز فقیر نشود و بعد از آنکه امر معیشت او
بالفعل درست شد دیگر از برای بعد مضطرب و مشوش نباشد و اعتماد بر فضل و کرم خدا کند و بداند که روزی که از برای
او مقرر شده باو خواهد رسید اگرچه حرص نورزد و راهی از برای مداخل خود نداند از کجا (شعر)

ما آبروی فقر و قناعت نمیبریم / با پادشه بگوی که روزی مقرر است

چگونه چنین نباشد و حال اینکه حق تعالی
میفرماید وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا یعنی هیچ جانداری نیست مگر اینکه روزی او بر خداست
و نیز میفرماید وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ یعنی هر که پرهیزکاری کند خدا او را از
هر غمی راه نجاتی می بخشد و روزی او را میرساند از جائیکه گمان نداشته باشد و باید هر کسی در امر زندگانی و گذران خود
ببالاتر از خود نگاه نکند بلکه نظر به پست تر از خود نماید و اطاعت شیطان نکند زیرا که آن لعین نظر هر کسی را ببالاتر از خود در امر دنیا
میاندازد و باو میگوید که فلان و فلان را ببین که چگونه تنعم میکنند و چه طعامهای لذیذ میخورند و چه لباسهای نیکو میپوشند
خود را از آنها پست تر مکن و در طلب دنیا سستی منمای و در کار دین چشم آدمی را به پست تر از خود میگشاید و میگوید چرا خود را
زحمت میدهی و تعب میکشی و چندین از خدا میترسی فلان و فلان از تو عالم ترند و این قدر نمیترسند صفت چهارم طمع
است و آن عبارت است از توقع داشتن چیزی در اموال مردم و آن نیز یکی از فروع محبت دنیاست و از جمله رذایل
مهلکه و صفات خبیثه است و حضرت رسول ص فرمود که زنهار که طمع نکردی که آن فقر حاضر است و حضرت امیرالمؤمنین ع
فرمود که از هر که خواهی استغنا کن تا مثل و نظیر آن باشی و از هر که بخواهی طمع کن تا بنده و اسیر او باشی و بندگی و خادمی
طامع از این ظاهر است و هر که بخواهی احسان کن تا بزرگ و امیر او گردی چنانکه مشاهده میشود که صاحبان همت و مناعت
طمع تا کوچکی سلاطین را میکنند و تملق امیر را میگویند و تن در دهند اما فقیهان طمع در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند
و در برابر اهل دنیا دست بر سینه مینهند و اگر بخدمتی سرافراز گردیدند روز و شب نمی آسایند تا آنرا بانجام رسانند که

شاید از فضول اموال آنها چیزی ربایند و این بغیر از خادمی و بندگی چه نیست شخصی دو کودک را در راهی دید که هر یک نانی داشتند و یکی
از آنها قدری عسل بر روی نان داشت و آنکه نان ... عسل خواست گفت ... سگ تو شوم تا ترا عسل دهم گفت شدم صاحب عسل رشته
بدهان او داد تا بدندان گرفت و از عقب او میدوید و صدای سگ میکرد و اگر آن کودک بنان خود ساختی سگ او نمیشدی از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام مرویست که بد بنده ایست بنده که او را طمعیست که بهر جانب میکشد و بد بنده ایست بنده که خواهشی دارد که او را ذلیل
میگرداند و اخبار و آثار وارده در مذمت طمع بیحد است و بینهایت و همین قدر در مذمت آن کافیست که هر طامعی ذلیل و خوار و در نظر
مردم خفیف و بی اعتبار است بطمع لقمه نانی بر در این و آن میرود و بجهت اخذ درهم و دینار بخانه آن و این میدود و گاهی خود را بنده
کسی میخواند که از پس مانده او خورد و زمانی خود را برده جنسی میشمارد که از متاع او چیزی ببرد و تملق میسراید و هزار دروغ بهم میبافد تا جامه
بجهت او بافته گردد و در خوش آمدن دونی صد هزار رطب و یابس بهم میچسبند تا تر و خشکی بدست آید سجده کافری را کند تا کلاهی بر سر
نهد و کمر خدمت فاسقی را بر میان میبندد تا کمری بر میان بندد زهی ذلت و حقارت چنین شخصی و مثال کسانیکه بجهت اخذ مالی طمع
پیشه خود کرده و بهر نوعی ممکن باشد چیزی بدست آورده مثل آن زن روستائی است که پیراهنی پوشیده بود و لباسی دیگر نداشت ناگاه
پیدا شد دامن پیراهن را برچید و روی خود را با آن پوشید و ندانست که اگر رو پوشیده شد چه جائی پیدا شد طامع بیچاره مایه آبروی
آورد و تا خود را خوار و خفیف میکند و صاحب مناعت نفس و بزرگی ذات همت خود را از آن بالاتر می بیند که بجهت فضول اموال
دنیا بر در هر خانه رود و دو نان و پیاز خود را از الوان طعام دیگران بهتر میداند و بطمع جامه تازه آبروی خود را کهنه نمیسازد شعر

چه خوبست تشریف میر ختن / از آن به کهن جامه خویشتن
گر آزاده ای بر زمین خسب و بس / مکن بهر قالی زمین بوس کس
دگر خود پرستی شکم طبله کن / در خانه این و آن قبله کن
نیرزد عسل جان من زخم نیش / قناعت نکوتر بدوشاب خویش

و هر طامعی اعتماد او بمردم زیادتر از اعتماد او بخداست زیرا که اگر اعتماد او بخدا بیشتر بودی طمع بجز از او نداشتی و خود این
مذمتی است که سرآمد همه مذمتهاست **حکایت** وقتی درویشی تنگدست بدر خانه منعمی رفت و گفت شنیده ام مالی در راه
خدا نذر کرده که بدرویشان دهی من نیز درویشم خواجه گفت من نذر کوران کرده ام و تو کور نیستی پس گفت ای خواجه کور حقیقی منم که
درگاه خداوند کریم را گذاشته بدر خانه چون تو گدائی آمده ام این بگفت و روان شد خواجه متأثر گشته از دنبال وی شتافت و
هرچند کوشید که چیزی بوی دهد قبول نکرد آری چگونه کسی روی از در خانه خدا برتافت کور نباشد و حال اینکه چنین درگاهی را
گم کرده و چگونه کر نباشد و حال اینکه آیه کریمه أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ را نشنیده یعنی آیا خدا کافی نیست از برای بنده خود
و اگر شنیده و باور نکرده خود کافر است مطلق نعوذ بالله منه **شعر**

گر گدائی کنی از درگه آن کن باری / که گدایان درش را سر سلطانی نیست

فصل ضد صفت طمع استغنا و بی نیازی از مردم است و این از جمله فضایلی است که باعث قرب
پروردگار جهان میشود زیرا که هر که از غیر خدا قطع طمع نمود خدا او را دوست دارد و غنای حقیقی عبارت از آن است هم
چنانچه سید رسل ص فرمود که غنا این نیست که کسی مال بسیار داشته باشد بلکه غنا عبارتست از بی نیازی نفس و این خود
ظاهر است زیرا که اگر سؤال و احتیاج بدست بد خواهد بود خواه چیزی داشته باشد یا نه بلکه در صورت چیزی داشتن فقیر تر
بدتر است اعرابی موعظه از حضرت پیغمبر ص خواست آن سرور فرمود هر وقت که نماز میکنی نماز کسی کن که دنیا را وداع کند
زیرا که چه میدانی تا نماز دیگر خواهی بود و چون سخن گوئی سخنی گوی که نباید عذر آنرا بخواهی و مأیوس باش از آنچه در دست مردم است
و حضرت سید الساجدین ع فرمود که همه خوبیها را دیدم که جمعست در قطع طمع از مردم و هر که در چیزی امید بمردم نداشته
باشد و امر خود را بخدا واگذارد خدا همه امور او را برمیآورد و از حضرت صادق ع مرویست که شرف و بزرگی مؤمن بیرخواستن در
شبها است و عزت او باستغنا و بی نیازی از مردم است و فرمود که سه چیز فخر مؤمن و زینت اوست در دنیا و آخرت نماز شب در
سحرها و مأیوس بودن از آنچه در دست مردم است و ولایت و دوستی از برای امامیکه از آل محمد است و نیز فرمود که اگر یکی از شما
خواهد که آنچه از خدا بطلبد باو عطا کند پس نا امید شود از همه مردم و امید بغیر خدا نداشته باشد و چون خدا دل او را چنین یافت

هیچ چیز از خدا نمیخواهد مگر اینکه باو میدهد و طریق معالجهٔ طمع و خلاصی از آن و کسب صفت استغنا نزدیک بآن است که در حرص گذشت

صفت پنجم صفت بخل است و آن عبارت است از امساک کردن در مقامیکه باید بذل کرد و ندادن آنچه را که باید داد و آن طرف تفریط است و افراط آن اسرافست که عبارتست از خرج کردن آنچه نباید خرج کرد و این دو طرف مذموم و وسط آنها که صفت جود و سخاوت باشد پسندیده و محمود است که صفت بخل نتیجهٔ حب دنیا و ثمرهٔ آنست و این از جملهٔ صفات خبیثه و خلق رذیل است و خدای تعالی میفرماید وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ خلاصهٔ معنی آنکه گمان مکنند کسانیکه بخل میورزند بآنچه خدا از فضل خود بایشان عطا فرموده که این خیر ایشانست بلکه این شر است از برای ایشان و زود باشد که در روز قیامت آنچه را بخل کرده اند طوق شود و بگردن ایشان افتد و حضرت رسول ص فرمود که زنهار گرد بخل مگردید که آن هلاک کرد کسانیرا که پیش از شما بودند و ایشانرا بر این داشت که خون یکدیگر را ریختند و آنچه بر ایشان حرام بود حلال شمردند و از آنحضرت مرویست که بخل دور است از بهشت و نزدیکست بآتش و جاهل سخی محبوب تر است نزد خدا از عابد بخیل و فرمود که بخل درختیست که ریشهٔ آن در درخت زقوم فرو رفته است و بعضی از شاخهای خود را بدنیا آویخته است پس هر که بشاخی از آن چنگ زند او را داخل آتش میکند آگاه باشید که بخل ناشی از کفر است و عاقبت کفر آتش است و نیز از آنسرور مرویست که باشد کسی از شما بگوید که بخیل بهتر است از ظالم و چه ظلمی نزد خدا بدتر است از بخل و خدا قسم یاد نموده است بعزت و جلال خود که بخیل را داخل بهشت نکند و شخصی در جهاد در خدمت آنحضرت کشته شد زنی بر او میگریست و می گفت وا شهیدا حضرت فرمود چه میدانی که او شهید است شاید که او سخن بی فایده گفته یا بخیل بوده روزی آن بزرگوار مردی را دید که پردهٔ کعبه را گرفته میگوید که خدایا بحرمت این خانه که گناه مرا بیامرز حضرت فرمود بگو به بینم چه گناه کرده عرض کرد که گناه من از آن بزرگتر است که بگویم فرمود گناه تو بزرگتر است یا زمینها گفت گناه من فرمود گناه تو بزرگتر است یا کوهها گفت گناه من فرمود گناه تو بزرگتر است یا عرش گفت گناه من فرمود گناه تو اعظم است یا خدا گفت خدا اعظم و اعلی و اجل است پس حضرت فرمود بگو گناه خود را عرض کرد یا رسول الله من مرد صاحب ثروتم و هر وقت فقیری رو بمن میاید که از من چیزی بخواهد گویا شعلهٔ آتشی رو بمن میآورد حضرت فرمود دور شو از من و مرا باتش خود مسوزان قسم بآنخدائیکه مرا بهدایت و کرامت برانگیخته اگر در میان رکن و مقام بایستی و دو هزار هزار سال نماز کنی و این قدر گریه کنی که نهرها از آب چشم تو جاری شود و درختان سیراب گردند و بمیری و لئیم باشی خدا ترا سرنگون بجهنم میافکند مرویست که دو ملک موکلند که در هر صباحی ندا میکنند که خداوندا مال هر بخیل را تلف کن و هر که انفاق کند عوضش را کرامت کن و اخبار در مذمت صفت بخل بیحد و خارج از حیز عد است با آنکه خود این صفت متضمن مفاسد بسیار است در آخرت و دنیا حتی آنکه تجربه شده است که نگاه کردن روی بخیل دل را میگیرد و دلها را تاریک میکند و مشاهد است که هر که لئیم و بخیل است در نظرها خوار و ذلیل است چنانچه پیشوای اهل کرم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که بخل صاحب خود را حقیر و بیقدر میکند و از بخل و امساک عرض و آبروی آدمی بباد فنا میرود بلکه چنانچه آنحضرت تصریح فرمودند و مشاهده شده اولاد بخیل با او دشمن و هیچ بخیلرا در عالم دوستی نمیباشد اهل و عیالش چشم مرگ او گشاده و فرزندانش دیده براه وفات او نهاده و آن مسکین بیچاره با وجود مکنت بسختی و با چندین وسعت بتنگی میگذراند و زندگانی او در دنیا چون زندگانی فقرا و محاسبه و مؤاخذهٔ اغنیاست در دنیا خوار و در عقبی بعذاب الیم گرفتار

فصل ضد صفت بخل سخاوتست و آن از ثمرهٔ زهد و بی میلی بدنیا و مشهورترین صفات پیغمبران خدا و معروفترین اخلاق اصفیا و اولیاست از معالی اخلاق و صاحب آن پسندیدهٔ اهل آفاق است حضرت امیر المؤمنین فرمود که مَنْ جَادَ سَادَ یعنی هر که جود ورزید بزرگ گردید **شعر**

فریدون فرخ فرشته نبود / ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکوئی / تو داد و دهش کن فریدون توئی

از حضرت پیغمبر ص مرویست که سخاوت درختیست از درختهای بهشت که شاخهای خود را بر زمین آویخته است پس هر که بچیزی از

در سخاوت گوید

آن شاخها را بگیرد او را به بهشت میکشد و فرمود که سخی بخدا نزدیک و از آتش جهنم دور است و فرمود که خداوند عالم مباهات میکند ملائکه را بکسیکه اطعام مردمان کند و فرمود خدا را بندگانی چندست که نعمت خود را مخصوص ایشان میگرداند تا نفع ببندگان خدا رسانند پس هر کدام که از ایشان بخل نمایند در انفاق آن نعمت را از آن بدیگری نقل میکند **شعر**

تو با خلق نیکی کن ای نیکبخت / که فردا نگیرد خدا بر تو سخت

و فرمود که بهشت خانهٔ اهل سخاوتست و جوان سخی گناه کار در نزد خدا محبوب تر است از پیر عابد بخیل و از آنحضرت مرویست که سخی را اهل آسمانها دوست دارند و طینت او از خاک پاک سرشته شده و آب چشم او از آب کوثر خلق شده و بخیل را اهل آسمانها و زمینها دشمن دارند و خلقت او از خاک کثیف چرک آلود خلق شده و آب چشم او از آب عوسج مخلوق شده جمعی از اهل یمن بر حضرت فخر ذو المنن وارد شدند و در میان ایشان مردی بود بسیار سخن آور و خراف و در گفتگو از همه عظیم تر و مبالغه او در مباحثه با جناب پیغمبر ص و حجت گرفتن بر آنسرور از همه بیشتر بود و بحدی بود که آنحضرت خشمناک گردید و رنگ مبارکش متغیر گشت و رگ پیشانی مبارکش پیچیده شد و چشم بر زمین انداخت که جبرئیل آمد و گفت خدایت سلام میرساند و میفرماید که این مرد از اهل سخاوت و نان ده است پس خشم آنحضرت فرو نشست و سر بالا کرده فرمود که اگر نه این بود که جبرئیل مرا خبر داد که تو سخی و نان دهی ترا از خود میراندم و عبرت دیگران میکردم آن مرد گفت که خدای تو سخاوت را دوست دارد فرمود بلی آن مرد گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ ص بخدائیکه ترا بحق برانگیخته است که هرگز احدی را از مال خود محروم برنگردانیدم مرویست که چون حضرت موسی بر سامری دست یافت خطاب حضرت عزت رسید که او را مکش زیرا که او سخی است و بالجمله فضیلت این صفت خود ظاهر و روشن و صاحب آن در نزد خالق و مخلوق محبوب و مستحسن و در دنیا در اکرام و اعزاز و در عقبی سرافراز است و کدام عاقل سرافرازی دو جهانرا از دست میدهد و جمادی چند بر روی هم مینهد **شعر**

بیا تا خوریم آنچه داریم شاد / درم بر درم چند باید نهاد
در این باغ رنگین درختی نرست / که ماند ز قفای تبرزن درست

و مخفی نماند که بالاترین مراتب سخاوت ایثار است که عبارتست از بخشش و جود با وجود احتیاج و ضرورت خود و این مرتبه ایست رفیع و محلیست منیع هر کسی را این رتبه حاصل نه و هر شخصی باین مرتبه واصل نیست خلاق عالم در مدح این طایفه میفرماید وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ بودند که اختیار میکردند دیگران را بر خود اگر چه خود احتیاج داشتند از حضرت پیغمبر ص مرویست که هر مردی که خواهش بچیزی داشته باشد پس خود را از آن نگاه دارد و دیگری را بر خود اختیار کند آمرزیده میشود و این شیوهٔ مرضیه و صفت جلیله شعار منبع جود و احسان و برگزیدهٔ انس و جان جناب پیغمبر آخر الزمان و بعد از ان طریقهٔ پیشرو اهل ایمان و امیر مؤمنان و اولاد طاهرین او بوده و بعضی از زنان پیغمبر ص گفت که آن سرور هرگز سه روز پی در پی سیر نخوردی تا از دنیا رفت و هر گاه میخواست میتوانست سیر بخورد ولکن آنچه داشت بر مردم میداد و گرسنگان را بر خود مقدم میداشت مرویست که موسی بن عمران عرض کرد که پروردگارا بعضی از درجات محمد و امتش را بمن نمای خطاب رسید که ای موسی ترا طاقت دیدن آنها نیست ولکن بتو مینمایم یکی از منازل جلیلهٔ پیغمبر آخر الزمان را که بواسطهٔ آن او را بر تو و بر جمیع مخلوقات خود تفضیل داده ام پس پرده آسمانها از پیش دیدهٔ موسی برداشته شد نگاه کرد دید منزلی که نزدیک بود که از پرتو انوار آن و قرب آن بحریم خاص الهی موسی قالب تهی کند عرض کرد پروردگارا بچه چیز باین کرامت رسید فرمود بصفتی که مخصوص او گردانیده ام که ایثار و اختیار کردن فقرا بر خود و عیال خود است ای موسی از امت او احدی نزد من نمیاید که وقتی از اوقات دیگری را بر خود در چیزی اختیار کرده باشد مگر اینکه شرم میکنم حساب او را برسم و او را در هر جای از بهشت که خواهد جا میدهم و حکایت ایثار حیدر کرار در السنه و افواه مشهور و در تواریخ و کتب مسطور است و ایثار آن بزرگوار بجائی رسید که در لیلة المبیت حیات پیغمبر را بر خود اختیار و در خوابگاه خاتم انبیا خوابیده و باین سبب خداوند عالم بر ملائکه مباهات نمود و آیهٔ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ نازل شد و بعد از آن بزرگوار ائمهٔ اطهار و خواص شیعیان ایشان در این طریقهٔ مرضیه بایشان اقتدا نمودند مهما امکن سعی در مراعات این فضیلت کرده اند

فصل بدانکه معالجهٔ مرض بخل محتاج بعلم است و عمل اما علم

پس آنست که آفت بخل را بداند و فایدهٔ جود و کرم را بشناسد و بعد از انکه طالب علاج اینمرض باشد بسیار ملاحظهٔ اخبار و آثار که
در مذمت بخل و مدح سخاوت رسیده بکند و وعده و وعیدی که براین دو صفت شده به نظر در آورد و ذلت بخیلان و تنفر طباع
از ایشان را مشاهده نماید و بداند که از برای او خانه دیگر غیر از اینجا نیز هست که خواهی نخواهی باید بانجا رفت و در انجا نیز احتیاج
دارد و قدری براه پیش بانجا فرستد و در انجا ذخیره نماید که در روز درماندگی بکارش در آید و اعتماد بر فرزندان نکند تو در بارهٔ پدر و مادر
چه کردی که فرزندان تو در بارهٔ تو کنند **شعر** بخر ترحه خوش گفت با زن ده که روز نوا برگ سختی بنه خور و پوش و بخشای و
راحت رسان نگه می چه داری ز بهر کسان برنیا توانی که عقبی خری بخر جان من ورنه حسرت بری زر و نعمت
اکنون بده کان تست که بعد از تو بیرون ز فرمان تست پریشان کن امروز گنجینه چست که فردا کلیدش نه در دست
تو با خود ببر توشهٔ خویشتن که شفقت نیاید ز فرزند و زن کسی گوی دولت ز دنیا برد که با خود نصیبی بعقبی برد
غم خویش در زندگی خور که خویش بمرده نپردازد از حرص خویش بغمخوار کی چون سر انگشت من نخارد کسی در جهان پشت
من درون فروماندگان شاد کن ز روز فروماندگی یاد کن و چون اینمرا تب را دانستی خود را خواهی نخواهی بر عطا
و بخشش بدار و دل از مال برکن و پیوسته بذل کن و احسان بفقرا نمای تا اینکه طبع تو بصفت احسان و بذل راغب شود و طالب
صفت سخاوت باید که چون اراده عطائی کند در آن توقف نکند که شیطان لعین در مقام وسوسه در آید و او را وسوسه کند و از
فقر و کم شدن مایه بترساند و اگر مرض بخل مزمن شده باشد در مقام تسلی نفس خود بر آید و شهرت در بلاد و محبت عباد و نام نیک
و ثنای دور و نزدیک را به نظر در آورد و بسیار در اینها و در نام نیک اینجا تامل کند تا از اینراه رغبت نماید و دست او بذل
و عطا کشاده شود و نفس او فی الجمله در بخشش مطیع گردد و اگر چه عطای باین قصد هم از صفات رذیله است و حقیقت سخاوت نیست
چنانچه مذکور خواهد شد ولکن این مانند آنست که چون طفل را میخواهند از شیر باز گیرند و پستان را از یاد او ببرند و او را بگنجشک و امثال
آن مشغول میکنند و شکی نیست که گنجشک بازی کمال طفل نیست ولکن بعد علاج شوق او بگنجشک میشود پس همچنین این شخص ضرر
ندارد که ابتدا دل خود را باین قصدها شاد کند تا علاقه مال از دل او تمام شود آنوقت در صدد تصحیح قصد و نیت خود بر آید و مهمی کار
که عمده در علاج این صفت قطع سبب آنست و سببان و دوستی مال دنیاست پیش از دوستی اموری دیگر که بر احسان مترتب
میشود و سبب دوستی مال یا محبت لذتها و شهوتهای دنیویه است که بمال میتوان رسید یا بسبب طول امل یا بجهة نگاهداری و ذخیره
کردن از برای اولاد است یا بدون سبب خود مال را دوست دارد از حیثیت انکه مال است همچنانکه می بینم که بعضی از پیران کار
افتاده این قدر مال دارند که انچه امید بعمر خود دارند کفایت ایشان را میکند و اموال بسیار زیاد میماند و فرزندی هم ندارند
که احتیاط او را اکند و با وجود این شب و روز زحمت از پی تحصیل مال و بر روی هم نهادن او میکشند با شد که بر خود نهایت تنگ
گیری کنند و بمشقت گذرانند بلکه از دادن خمس و زکوة مضایقه نمایند و بخر جگر دن دیناری در علاج بیماری خود راضی نشوند
و چنین کسی عاشق درهم و دینار است و لذت او بداشتن مالست و با وجود انکه میداند که میمیرد و دشمنان او مال او را غارت
میکنند و دیناری بمصرف دنیا یا آخرت خود نمیرساند و این مرضی است که معالجه آن در نهایت اشکال خصوص در ایام پیری زیرا که
مرض در این وقت مزمن شده است و قوت گرفته و بدن ضعیف شده و مقاومت با مرض نمیکند و چنین کسی در نهایت ضلالت
و گمراهی و مصداق خسر الدنیا و الاخرة است بلکه هر که فرقی میان سنگ و زیا و تر از قدر حاجت از مال بنهد جاهل و احمق
و نادان مطلق است **شعر** زر از بهر خوردن بود ای پسر برای نهادن چه سنگ و چه زر و چنین کسی تامل کند که تفاوت
مالیکه خرج نکنی و بکار تو نیاید با خاک صحرا و آب دریا و سنگ و کلوخ چه چیز است چنان انگار که در زیر خانهٔ تو خمهای طلا و نقره
مدفون است چون تو خرج نکنی با خاک چه فرق و حال اینکه اگر آنرا در زیر هزار سنگ پنهان کنی روزگار آنرا بباد یغما خواهد داد
شعر خواهی بنه مایه و خواهی بباز کانچه دهند از تو ستانند باز و اگر سبب آن حب شهوات و
طول امل باشد باید معالجه آنرا بانچه در حرص و قناعت گفتیم و انچه در علاج طول امل بیان نمودیم کرد و اگر جمع مال بجهة اولاد

و فرزندان باشد این نیست مگر از بی اعتقادی و بیخردی زیرا که پروردگاری که اولاد آفرید روزی نیز بجهة ایشان مقرر کرده **شعر**
یکی طفل دندان بر آورده بود پدر سر بفکرت فرو برده بود که من نان و برگ از کجا آرمش مروت نباشد که بگذارمش
چو بیچاره گفت این سخن پیش جفت نگر تا زن او چه مردانه گفت مخور هول ابلیس تا جان دهد هر انکس که دندان دهد نان دهد
تو انا است آخر خداوند روز که روزی رساند تو چندی مسوز دیدهٔ عبرت بگشا بنگر چه قدر کسان که در طفلی پدر از سر ایشان
رفته و هیچ مال بجهة ایشان نگذاشته با وجود این بسیار حال و ثروت ایشان از کسانیکه اموال بسیار از پدر بجهة ایشان مانده
بهتر و بیشتر است کم کسی را می بینم که آنچه دارد بواسطهٔ ارث پدر بوده باشد و حال اینکه فرزند اگر صالح و پرهیزکار بوده باشد خدا
نیکوتر وجهی کفایت و کار سازی او را میکند و اگر فاسق و تبه روزگار باشد این مال را که تو بزحمت و تصدیع جمع کرده و نخورده
صرف لهو لعب و معصیت خدا خواهد نمود و مظلمهٔ او عاید تو نیز خواهد شد **فصل** چون مذمت بخل را دانستی و معالجه
آنرا شناختی و فضیلت صفت سخاوت را یافتی و دانستیکه آنحد وسط میان بخل و اسراف است و آن عبارتست از صرف کردن
مال در مصرفیکه واجب یا مستحسن باشد بدانکه مصرف واجب یا مستحسن اعم از اینست که واجب یا مستحسن شرعی باشد یا بحسب طریقهٔ مروت
و عرف و عادت لازم یا مستحسن باشد پس بخیل کسیست که هر مصرفی اگر ترک آن شرعاً مذموم یا در نزد عقلا بحسب تعارف
قبیح باشد مضایقه نکند و مال را بان مصرف نرساند که اگر یکی از اینها را مضایقه داشته باشد بخیل خواهد بود و آنچه واجب شرعی است
ترک کند بخیلتر باشد و مصارفیکه از شرع رسیده در شریعت مقرر شده معین و مضبوط است و اما آنچه بحسب عادت و عرف
لازم و ترک آن در نزد ارباب عقل قبیحست نسبت باحوال و اشخاص و اوقات مختلف میشود زیرا که می بینم که بعضی رفتارها از
اخراجات از غنی و صاحب دولت قبیحست که از فقرا قبیح نیست و آنچه در مضایقه کردن از خویش و قوم خود قبیحست در اجنبی
قبح اندارد و آنچه از بیگانگان میتوان مضایقه کرد از همسایگان مضایقه آن قبیحست و همچنین تنگ گیری و مضایقه در خرید
و فروش ضرر ندارد و در مهمانی نمیتوان کرد و مضایقه در بعضی چیزها تفاوت دارد با مضایقه کردن در باره چیزهای دیگر
چنانکه می بینم که آب و نان با بعضی چیزهای دیگر مختلف است و اهل و عیال و آشنا و دوست و خویش و قوم و همسایه و رفیق
با دیگران تفاوت میکند و همچنین انکه باید خرج کند مختلف میشود پس غنی و فقیر و امیر و رعیت و عالم و جاهل و طفل و کامل
با هم یکسان نیستند و سخی آنست که هر چه سزاوار باشد خواه بحسب شرع یا بحسب مروت و عادت مضایقه نکند و بخیل آنست
که در یکی از آنها تنگ گیری و مضایقه کند و تعیین مقدار آنرا نمیتوان کرد و هرگاه کسی مال بسیاری داشته باشد و انچه بحسب شرع
و تعارف و مروت لازم باشد بجا آورد ولکن از قدر لازم تجاوز نکند و مستحبات و مستحسنات را بجا نیاورد بلکه مال خود را
بجهة روز پسین و حوادث روزگار محافظت کند چنین کسی اگر چه در نزد عوام مرد بخیل نباشد لکن در نظر خواص از صفت
بخل خالی نیست و او را جواد و کریم نگویند زیرا که در نزد ایشان صفت جود و سخاوت در وقتی حاصل است که زاید بقدر
لازم و ضرورت را بذل نماید و شرط حصول صفت جود و سخاوت آنست که در بذل مال غرض دنیوی نداشته باشد پس کسی
که عطا و بخشش میکند بجهة مدح و ثنا و شهرت نام نیک و دست آوردن دل مردم و تحصیل محبت ایشان و یاری جستن از
آنها سخی و جواد نیست بلکه اهل معامله است و شهرت و مدح و امثال آنرا ابتیاع میکند **فصل** اشاره شد باینکه بذل
و عطائیکه لازم صفت جود و سخاست شامل امور چندیست که بعضی از انها واجب و برخی مستحب است و در خصوص
فضل و ثواب هر یک از آنها اخباری وارد شده و هر کدام را آداب و شرایط ظاهریه و نکته و دقایق باطنیه است و شرایط
ظاهریهٔ آنها در کتب فقه مذکور است و در اینجا اشاره ببعضی از آداب و نکتهای باطنیهٔ انها میکنیم لهذا میگوییم که عطاهای
واجبه چند چیز است **اول زکوة** و آن از همه عطایا اهم و بر جمیع صدقات مقدم است گلشن نعمت و ثروت را آب
جاری و کشت زار آمال اهل زراعت و تجارت را نسیم بهاریست خزانهٔ اموال متمولین را از دست برد دزدان حوادث
پاسبان و دیوار غنا و بی نیازی را از صدمهٔ احتیاج و پریشانی پشتیبان و باین جهة آیات و اخبار بی پایان در مدح دهندهٔ

در حد وسط میان بخل و اسراف است

اقسام ... باید بخشش

زکوة و ذم تارک آن وارد شده وحق سبحانه وتعالی در مواضع متعدده از قرآن از اقرین نماز ساخته و در مذمت تارکین زکوة
فرموده وَالَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا یُنْفِقُونَهَا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِیمٍ یَوْمَ
یُحْمٰی عَلَیْهَا فِی نَارِ جَهَنَّمَ فَتُکْوٰی بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هٰذَا مَا کَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِکُمْ فَذُوقُوا
مَا کُنْتُمْ تَکْنِزُونَ مجمل معنی آنکه کسانیکه طلا ونقره جمع میکنند و در راه خدا صرف نمینمایند مژده ده ایشانرا بعذاب دردناک
در روزیکه آنها را سرخ کنند در آتش وبآنها داغ کنند پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشانرا وبگویند اینها چیزیست که برای خود جمع
کردید پس بچشید آنهارا وحضرت پیغمبر ص فرمود که چون مردم زکوة خودرا منع کنند زمین نیز برکات خودرا منع میکند واز حضرت
امام جعفر صادق ع مرویست که هرکه زکوة نقد خودرا نداده باشد در روز قیامت خداوند عالم اورا در بیابانی هموار محبوس می
فرماید وماری بسیار عظیم براو مسلط میسازد که در دنبال او میدود واو از آن مار میگریزد وچون می بیند که از دست او خلاصی
ندارد دست خودرا بدهان او میدهد آنمار دست اورا میخاید مانند ترب پس طوقی میشود وبگردن او می پیچد واینست که خدا تعالی
میفرماید سَیُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وهر صاحب شتر یا گوسفند یا گاوی که زکوة از انداده باشند خدای تعالی
اورا در روز قیامت در صحرای همواری محبوس کند وهر حیوان سم داری اورا پامال نماید وهر صاحب نیشی اورا بگزد وهر صاحب
زراعتی از خرما یا انگور یا غله که زکوة آنرا نداده باشد خدای تعالی زمین آنرا تا هفت طبقه طوق کند وبر گردن او افکند ونیز
آنحضرت فرمود که هرکه یک قیراط از زکوة خودرا منع کند نه مؤمنست نه مسلمان وفرمود که هیچکس فقیر نشد ومحتاج نشد وگرسنه و
برهنه نماند مگر بواسطه گناه مالداران که زکوة خودرا ندادند وحقست بر خدا که رحمت خودرا منع کند از هرکه حق خدارا در مال خود
منع کند وقسم بآن خدائیکه خلق را آفرید وایشانرا روزی داد که هیچ مالی در صحرا و یا دریا ضایع نشد مگر بندادن زکوة آن و فرمود
زکوة دادن چیزی نیست که باید صاحب آن از امد حکر د بلکه آن چیزیست که بواسطه آن داخل اهل اسلام میشود وخون او محفوظ
میگردد واز این گونه تهدیدات وتشدیدات در حق مانعین زکوة در کتاب خدا واخبار ائمه هدی ع بسیار است وباوجود اطلاع
بر آنها ادای زکوة را سهل انگاشتن از مالیکه چند روزی برسم امانت در تصرف کسی خواهد بود اندکی را از مالک حقیقی آن دریغ
داشتن با دعوای مسلمانی مشکل تواند جمع شد وچه بیشرم وبیسعادت کسیکه میداند روزی با بعرصه وجود گذاشت از اسباب ومال
دنیا هیچ نداشت واکنون آنچه دارد وخودرا مالک آن میپندارد همه آن داده خداست وسعی که خود در تحصیل آن کرده آن نیز بتوفیق
ویاری جناب باری است تخم بیجان چه یارای آنکه بی دستگیری عنایتش از خاک بخیزد وسقای ابر را چه قدرتست که بی رخصتش قطره
آبی ریزد واهل زراعت پندارند که بسعی خود از یکدانه ده دانه بر میدارند وارباب تجارت رونق بازار خود را از رشد خود میشمارند
بیچاره آدمی چه از خود دیده که این قدر بر خود چیده **شعر** اگر چندین بهنرمندی خود مغروری ✿ وای اگر با تو گذارند دمی کار ترا
باوجود اینها از جمله مالیکه هم خداوند عطا کرده قلیلی را که برای جمعی بینوا مقرر فرموده واضعاف آنرا وعده نموده
نمیدهند وخواسته با ایشان داد نرمی بجا نیاورد وخواسته وکسی نبدهد واز یک ده داده بسی بشری که از ده دیگر ابخل ورزند و
چون تشدید در امر زکوة را واضح دانستی بدانکه سر در وجوب کردن زکوة بلکه ترغیب مطلق بذل کردن مال سه چیز است **اوّل**
اینکه خداپرستی تام وتوحید تام آنست که از برای آدمی محبوبی بغیر از خداوند یکتا نباشد آری محبت شرکت بر نمیدارد و
توحید زبانی فایده چندان نمی بخشد وقدر محبت بالکی گذشتن از محبوبان دیگر شناخته میشود ومحبوب محبت خود را بمفارقت
سایر احباب امتحان میکند وچون مال در نزد اکثر مردم محبوب وبجهة تمتع از آن انس باین عالم گرفته اند واز مرگ گریزانند
پس هر دو عوای صدق محبت خدا امتحان ایشان بدست برداشتن یکی از محبوبها که مال است شده است واز اینجهة خدای تعالی
میفرماید اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ خلاصه معنی آنکه خدای تعالی
نفسهای مؤمنین ومالهای ایشانرا خریداری نمود که در عوض بهشت بایشان کرامت فرماید وشکی نیست که بالاترین لذات
بهشت لقای پروردگار است ومردم در اینخصوص بر سه قسمند یکی طایفه که در دعوای محبت تام ودر توحید کامل صادقند و از

عهده عهد خود بر آمده اند ودر دل بجز دوستی یکی را راه نداده دست از مال ومتاع دنیا شسته ودرهم ودینار را بر روی خود بسته اند واز
طایفه دیگر اتفاقا بوجوب زکوة نمیکنند حتی اینکه از بعضی از ایشان پرسیدند که در هر صد درهم چه قدر زکوة واجبست گفت اما بر
عوام بحکم شریعت پنج درهم واما بر ما دادن همه اموال واز حضرت امام جعفر صادق ع سؤال کردند که در چه قدر مال زکوة واجبست
فرمود زکوة واجب در هزار درهم بیست وپنج درهم واما باطن پس آنست که هرچه برادر مؤمن تو با آن محتاج تر از تو باشد خودرا از آن
نکنی **دوّم** طایفه هستند که از اموال دنیا بقدر حاجت نگاه میدارند بجهة ذورت ولکن فاضل از آنرا ذخیره نمیکنند بلکه بمصارف
خیرات ومبرات میرسانند واین طایفه اگرچه از طایفه اول پست مرتبه ترند ولکن ایشان نیز اقتصار بر قدر واجب نمیکنند وجمیع
انواع خیررا بجا می آورند **سیّم** قسمی هستند که زیاده تر از قدر واجب ادائی آورند ولکن در واجب خود کوتاهی نمیکنند
دوّم از اسرار وجوب زکوة وترغیب ببذل مال پاک ساختن نفس است از خست ورذیله بخل که از جمله مهلکات است چه
بدادن مال مکرر نفس عادت ببذل وعطا میکند تا ملکه حاصل میشود **سوّم** بجا آوردن شکر نعمت خداست چه خدارا بر بنده حق
نعمت بدن ونعمت مال ثابتست وعبادات بدنیه شکر نعمت بدن وبذل اموال شکر نعمت مالی است وچه قدر قبیحست که کسی
دعوی اسلام کند وفقیر وبینوای مضطری را ببیند وشکر نعمت پروردگار خود تقصیر کند ومخفی نماند که کسیکه در راه خدا انفاق
مال میکند باید بداند که از برای آن آدابی چند است یکی آنکه چون بذل او کذرد که مالی در راه خدا بدهد واین قصد را افکند بداند که شیطان
از آن غافل شده است وملک بذل او گذر افکنده است وفرصت غنیمت شمارد وبزودی قصد خود را بجا آورد که در تاخیر آفات
بسیار است وعوایق زمان بیشمار **دوّم اینکه** چون باحتیاج کسی مطلع شد یا گمان برد که یا آثار احتیاج از جبهه
او پیدا شد پیش از اظهار کردن با او انفاق کند وآبروی اورا محافظت کند ونگذارد که مضطر بسؤال شود زیرا که بعد از سؤال
آنچه میدهد قیمت آبروئیست که ریخته است واحسان تام نیست حضرت امیر المؤمنین ع از برای شخصی که امید بحضرت داشت چیزی
فرستاد وآن مرد هرگز از کسی چیزی نمیطلبید از آنحضرت ونه از غیر او شخصی عرض کرد که این مرد هرگز چیزی از تو سؤال نکرده
واز آنچه فرستادی کمتر هم کفایت او را میکرد حضرت فرمود که خدا مثل ترا در میان مؤمنین بسیار نکند که من عطا میکنم وتو بخل می
ورزی هرگاه مؤمن کسی را که امید من داشته عطا نکنم مگر بعد از سؤال او پس با او نداده خواهم بود مگر قیمت آنچه را از رو گرفته ام زیرا
که اورا در معرض این در آورده ام که آبرویش را که در پیش خدای من برخاک میمالد بریزم **سوّم** اینکه صدقات خودرا در یکی از اوقات
شریفه واز منه فاضله بدهد وآن وقت را از برای بذل وعطا مقرر دارد مثل روز عید غدیر وماه ذی الحجه خصوص دهه اول آن
یا ماه رمضان خصوص دهه آخر آن مرویست که پیغمبر خدا جواد ترین خلق بود ودر ماه رمضان مثل باد تند بود که هیچ چیزرا
نگاه نمیداشت **چهارم** آنکه زکوة وسایر حقوق مالیه واجبه را آشکارا وعلانیه بدهد که آن افضل است از پنهان
دادن وآنچه از عطاها که سنت باشد پنهان دادن افضل است همچنانکه حضرت صادق ع بآن تصریح نموده وفرمودند که اگر مردی
زکوة مال خودرا بر دوش کشد وبفقیر رساند حسن جمیلیست از برای او واین در وقتیست که از شایبه وتشویش ریا مطمئن باشد
وآن فقیری که میگیرد از اظهار آن شرم وحیا نکند والا پنهان دادن واجبات هم افضل است **پنجم اینکه** از
منت نهادن بر فقیر وایذای آن احتراز کند وعطائیکه بکسی نماید از صفحه خاطر محو سازد تا در دفتر حسابش ثبت گردد که اگر از
این صفت خبیثه اجتناب نکند صدقه او باطل واز حلیه صحت عاطل میماند چنانکه حق سبحانه وتعالی میفرماید یَا أَیُّهَا الَّذِینَ
آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذٰی یعنی ای مؤمنان باطل مسازید صدقات خودرا بمنت نهادن وآزار دادن
واز سید انام ص مرویست که کسیکه با برادر مؤمن خود نیکی کند وبر او منت نهد خدای تعالی عمل اورا از درجه اعتبار ساقط سازد
واورا بر گناه او بگیرد وسعی او را نپذیرد ودرست منت نهادن اینست که همچنین داند که با آن فقیر احسانی نموده وعلامت ظاهری آن
است که در نزد مردم زبان باظهار آن گشاید وآنرا نقل کند واز آن فقیر چشم داشت ثنا وتعظیم وفرمانبرداری داشته باشد
وعلامت باطنی آن اینست که اگر بعد از عطا از آن فقیر خلاف ادبی یا خیانتی نسبت بآن شخص واقع شود استبعاد نماید زیادتر از آنچه

اقسام
آداب انفاق در راه
خدا

پیش از عطا استبعاد نمود و اینها آنست که از اسراف و مباهات کند و پرده او را ندرد و او را سرزنش نماید و او را خفیف کند و از
مرحمت آن عار داشته باشد و خود را اعلی تر از او داند و کسی که مبتلا باین مرض شد باید خود را از آن خلاص سازد و اما علاج خلاصی
از سر گذاردن آنست که بداند که فی الحقیقه فقیر احسان نسبت باو کرده که صدقه او را قبول نموده و موجب رستگاری او گردیده است
پس باید دهنده ممنون فقیر باشد و بداند که همچنانکه در حدیث وارد است دست فقیر در گرفتن صدقه نایب دست خداست و آنچه بفقیر
میدهد بخدا رسیده است و از اینجهة سنت است که انکه صدقه میدهد دست خود را ببوسد و دست خود را بر بالای دست فقیر نگذارد
بلکه دست خود را بگشاید تا فقیر بردارد تا دست او که نایب دست خداست بالا باشد یا صدقه را پیش فقیر بگذارد که او بردارد و چگونه کسی
هزار مرتبه ممنون نگردد و از دستیکه نایب دست خداست و از او چیزی کند و با همه اینها خدا هر صدقه را چندین مقابل عوض در دنیا
و آخرت وعده فرموده است پس اگر توقع و امید از او ندارد زهی احمق که مال خود را ببعث ضایع میکند و اگر چشم عوض از خدا دارد
پس بچه وجه منت بر فقیر میگذارد و این مثل آنست که کسی چیزی را بتو حواله کند که بزید بدهی و او اضعاف مضاعف عوض بر تو دهد و تو
در چه بچه بزید میدهی منت بر او گذاری و اما علاج ایذای بفقیر آنست که بداند که باعث آن اگر عزت مال و عظم شمردن چیزیست که
بفقیر میدهد پس عجب جاهلی است که چیز اندک فانی را که در مقابل آن عوض خطیر باقی را میگیرد و آنرا بزرگ میشمرد و چنان میداند که
چیزی داده است و اگر سبب آن کمقدری فقیر است در نظر او و خواری او پس عجب مغروریست که خود را بجهة خرف پاره چندان از مال
دنیا که دارد ترجیح بر دیگری میدهد و حال اینکه گذشت که مرتبه فقر از غنا بالاتر است و فقیر در نزد خدا عزیزتر است و نایب پروردگار
است در گرفتن حقوق بواسطه فقر خدا عذر خواهی از او خواهد نمود **شعر** در شعالین پاره رندان بخواری منگرید
کین حریفان خدمت جام جهان بین کرده اند و چه بسی که این فقیر بینوا را طبع غنی باشد که تمام مال دنیا بر نظر او نیاید **شعر**
بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی هان هان جامه کهنه را بنظر حقارت مبین و آستین
دریده را بدیده خاری منگر بسا فقیر که او را نه در سر دستار و نه در پا پا افزار با موی ژولیده و جامه دریده سر او را از تاج شاهی
عار و پای او را از تخت کیانی ننگ است **شعر** گدایانش از پادشاهی نفور بامیدش اندر گدائی صبور بیکنعره کوهی
زجا بر کنند بیکناله شهری بهم برزنند همین قدر در فضیلت فقر کافیست که خدای تعالی اغنیا و ارباب دولت را
مسخر او ساخته تا به تصدیع و زحمت و رنج و مشقت تحصیل مال نموده و آنرا محافظت کرده بقدر احتیاج فقیر بوی رسانند
و اگر در دادن آن کوتاهی کنند مستحق عذاب الهی گردند پس فی الحقیقه غنی خادم فقیر است **ششم** از آداب صدقه
دادن آنکه در وقت دادن تواضع و فروتنی از برای فقیر بکند **هفتم** از آنچه بفقیر میدهد نوعی بدهد که باعث خفت و خاری و
خجلت و شرمساری وی نگردد مثلاً اگر عزیزی باشد که دادن نقد باو لایق نباشد نقد را بجنس بدل کند و اگر از گرفتن صدقه عار
آید صدقه را هدیه و تکلف نام نهد و اگر بر طبعش گرفتن بدست گران باشد بجهة وی ارسال نماید و بر این قیاس از هر گونه امری
که متضمن کسر شان او باشد احتراز لازم داشته آن بیچاره را از جان سیر و از زندگی دلگیر ننماید **هشتم** آنکه آنچه را در راه خدا تصدق
میکند عظیم نشمارد و چنان نداند که کاری کرده مثلاً اگر مسجدی سازد یا رباطی بنا کند در نظر او وقعی نداشته باشد و همچنان نداند
که خدا را از خود راضی کرده که اگر چنین داند ثواب او باطل و اجر او ضایع میشود چنانکه در مبحث غرور بیاید **نهم** آنکه آنچه را
در راه خدا بذل میکند از جمله بهترین اموال خود و عزیزترین آنها باشد و از حرمت و شبهه دورتر باشد زیرا که خدا پاکست و غیر پاک را
قبول نمیکند و چه زشت است که در راه خدا دادن خلاف ادبست و چگونه بنده خدا خوبرا از برای خود و عیال خود نگاه دارد و بدرا
از برای خدا ارسال میکند آیا نمی بینی که اگر مهمانی بکسی وارد شود و آنکس طعام خوب را بجهت عیال خود بگذارد و طعام زبونی بجهة مهمان
آورد چگونه آن مهمان دلتنگ و شکسته خاطر میگردد و با وجود اینکه آنچه را تصدق میکند بجهة خود پیش میفرستد و هر کسی باید چیز بهتر را از برای خود ذخیره
گذارد خداوند عالم میفرماید وَ اَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ یعنی انفاق کنید پاکیزه چیزهائیرا که تحصیل کرده اید و باز می فرماید
لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ یعنی بخیر و نیکی نمیرسید تا انفاق نکنید در راه خدا آنچه را که دوست دارید

و در حدیث وارد است که میشود یکدرهم صدقه از صد هزار درهم پیش بیفتد و سبب آن اینست که آدمی آن یکدرهم را از مال حلال خوب
خود بدهد و دیگری صد هزار درهم را از چیزیکه چندان محبتی بآن ندارد بدهد **دهم** آنکه اگر تواند و قدرت داشته باشد اینقدر بفقیر
بدهد که رفع فقر او بشود و غنی گردد **یازدهم** آنکه بعد از دادن دست خود را ببوسد زیرا که بدستی رسیده است که نایب دست
خداست حضرت امیر المؤمنین فرمود که چون چیزی بسائل دهند اگر چیزی داده است دست خود را ببرد و دهان خود ببرد و ببوسد
بدرستیکه خدا صدقات را میگیرد و حضرت پیغمبر فرمود که صدقه مؤمن بدست سائل نمیرسد تا بدست خدا برسد از حضرت صادق مرویست
که خداوند عالم فرمود که هیچ چیز نیست مگر اینکه دیگری را موکل گرفتن آن کرده ام مگر صدقه را که از ابدست خود میگیرم حتی اینکه مرد
یا زن خرمائی یا نصف خرمائی را تصدق میکند از او تربیت میکنم و پرورش میدهم همچنانکه کسی کره اسب خود را تربیت میکند و چون
روز قیامت بملاقات من رسد آنرا خواهد دید مثل کوه احد بزرگتر **دوازدهم** آنکه چون چیزی بفقیر داد از او التماس دعا
کند زیرا که دعای فقیر در حق او مستجاب میشود مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بخادم خود فرمود که اندکی دست
نگاهدارد که دعای سائل فقیر رد نمیشود و خادم را امر فرمود که چون بسائل چیزی دهی بگو دعا کند و نیز مرویست که هر گاه فقرا برای شما
دعا کنند دهید یا دهید ایشان را که شما را دعا کنند که دعای ایشان در حق شما مستجاب میشود و در حق خودشان مستجاب نمیشود و آنچه بعضی
از عرفا گفته اند که توقع دعا از فقیر نکنید بعلت اینکه این نوع مکافاتیست خلاف طریقه ائمه و اعتباری ندارد **سیزدهم**
آنکه در بذل و عطا استحقاق را منظور دارد و تخم احسان را در شوره زار غیر مستحق ضایع نسازد و بهوس شهرت نام نیک ببذل و بخشش
بیجا دست نگشاید زیرا که بذل مال بیجهت چندان فضیلتی بر بخل ندارد بلکه هر دو از سر یک کرباسند و خود ظاهر است که با وجود
بینوایان عور نوازش بصاحبان ملک و کرور آب بدریا بستن است و باد در دندان شکسته پال عطا بمنعمان مرفه الحال نمک
بکوه کشیدن و مراد از استحقاق همین عسرت و پریشانی نیست بلکه غرض آنست که ارباب همت و کرم شایستگی را در کسی منظور دارند
باشد پس فساق و اشرار را بر نیکان و اخیار مقدم ندارند و بهتران و نادانان را بر اهل هنر و دانشور ترجیح ندهند رعایت مفلسان را
از منعمان ضرورتر دانند و در دستگیری ضعفا پیش از اغنیا سعی کنند و با وجود عضو مجروح مرهم بر عضو صحیح ننهند
چهاردهم آنکه ملاحظه ترتیب فقرا را بکند و کسانیکه ثواب عطای باینها بیشتر است مقدم دارد پس مقدم دارد عطای
باهل ورع و تقوی و علم و صاحبان ایمان کامل را بر غیر ایشان و پیغمبر فرمود که باید نخورد چیزی را مگر پرهیزکار و لکن بهتر است
که امثال این اشخاص را امثال زکوة و صدقات واجبه عطا نکنند زیرا که اینها کثافات مال است که اخراج میشود بلکه بهدیه
وصله ایشان را وسعت دهند مرویست که از ائمه هدی که مستحق زکوة مستضعفین شیعه محمد و آل او هستند که چندان بصیرتی نداشته
باشند اما کسانیکه صاحبان دیده بینا در دوستی او و برائت از دشمنان او بمرتبه بالا رسیده اند اینها برادران دینی شما هستند
بلکه نزدیکترند بشما از پدران و مادران که مخالف شما باشند پس ایشان را از زکوة و صدقه بدهید بدرستیکه شیعیان با ما مثل یک
جسدند و لکن عطا کنید برادران صاحب بصیرت خود را از وجوه بر و هدایا و دامن ایشان را منزه گردانید از اینکه چرک اموال
خود را بر ایشان بریزید و بهتر آنست که آدمی زکوة و صدقات خود را بکسانی که پیوسته چشم ایشان بدست مردم و بالمره از خوان
از خدا دور ندهد زیرا که چنین اشخاص از نوعی از شرک خالی نیستند حضرت صادق علیه السلام در بیان آیه مبارکه وَمَا
يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ وَهُمْ مُشْرِكُونَ یعنی اکثر مردم ایمان نیاورده اند مگر آنکه مشرکند فرمود که اینمثل اینست که کسی بگوید
اگر فلانکس نمیبود من هلاک میشدم یا اگر فلان نمیبود فلان چیز بمن نمیرسید یا عیال من ضایع میشد نمی بینی که این از برای خدا در ملکش
شریک قرار داده است و از جمله کسانیکه بذل و عطای بآن بهتر و ثواب آن بیشتر است کسانی هستند که اظهار احتیاج خود را نکنند
و پرده بر روی کار خود فرو نهند و از ارباب آبرو و عزت باشند و از اهل تجمل و استغنا بوده باشند و خواهند مردم ایشان را غنی دانند
و رفتار اغنیا نمایند و از همه بهتر فقرای اقارب و خویشان و ذوی الارحام اند و انفاق بایشان صله رحم است و ثواب آنرا بجز
خدا کسی نمیداند و در بعضی احادیث وارد است که صدقه کسی قبول نیست که خویش او محتاج باشد و او بدیگری دهد در روایتی دیگر

در آداب فقرا

وارد است که افضل صدقات عطا کردن بخویشی است که عداوت داشته باشد با آدمی چه آن موجب مخالفت نفس و بخلوص نیت اقربست فایده بدانکه همچنانکه از برای دهنده عطایا آدابیست که مذکور شد از برای فقرا نیز آدابی چند است اول انکه آنچه را گرفت دران اسراف نکند و بغیر مصارف صرف ننماید و ذخیره و حبس نکند دویم انکه شکر خدا کند و حق آنشخص دهنده را بشناسد و او را دعا و ستایش کند حضرت صادق فرمود لعنت خدا کند کسانیرا که سد راه خیر کنند شخصی عرض کرد که کیانند فرمود کسی است که کسی باو نیکی کند و او کفران نعمت او را کند و این باعث شود که آنشخص بدیگری نیکی نکند سیم انکه هرچه باو دهند حقیر نشمرد و مذمت آنچه داده است نکند و اگر بر عیبی از او مطلع شود بپوشاند و اگر چیزی باو ندهند بد او را نگوید و ملامت او را نکند چهارم انکه از مالیکه حرمت داشته باشد و شبهه ناک باشد اجتناب کند پس از کسیکه مال او حلال نیست یا بیشتر مال او حرام یا از حرام احتراز نمیکند چیزی قبول نمیکند پنجم انکه زیاده تر از قدر ضرورت و احتیاج را قبول نکند ششم انکه علانیه و بر ملا سؤال نکند خصوص از کسیکه اگر نخواهد بدهد خجالت بکشد هفتم انکه علما و پرهیزکاران از قبول زکوة و صدقات مضطر نگردند امتناع ننمایند هشتم انکه امثال این اشخاص چیزی را که بگیرند آشکار نکنند تا شرف مروت ایشان ضایع نگردد مگر انکه غرض از اظهار شکرگذاری و تصدق و بیان بندگی و فروتنی خود و هرکس بنیت خود میرسد دوم از عطاهای واجبه خمس است

در خمس گوید

که مال سادات عالی درجاتست چون خداوند عالم بجهة نسبت بسید انام آن طایفه والامقام را از سایر خلایق ممتاز گردانید ذلت گرفتن زکوة را که اوساخ مردمست بر ایشان نپسندید از اموال مخصوصه حصه برای ایشان مقرر فرموده تا از فقر و فاقه خلاص کردند پس فرمود وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ خلاصه انکه بدانید که هر نفعی که بشما عاید میشود خمس آن مال خدا و پیغمبر و ذوی القربی و ایتام و مساکین و ابن السبیل سادات است و باید آنرا بایشان برسانید اگر ایمان آورده اید بخدا و بآنچه ببنده خود نازل کرده ایم و از این آیه مبارکه مستفاد میشود که هرکس خمس خود را ندهد از اهل ایمان نیست و بکتاب خدا نگرویده است پس لازم ایمان آنست که آدمی در دادن خمس کوتاهی نکند ذریه پیغمبر خود را محتاج نگذارد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که شفاعت من حقیست ثابت از برای هرکه ذریه مرا اعانت کند بدست و زبان و مال و فرمود چهار نفرند که در روز قیامت من شفاعت ایشانرا خواهم کرد اگرچه گناه اهل دنیا را آورده باشند کسیکه اکرام کرده باشد ذریه مرا و کسیکه حوایج ایشانرا برآورد و کسی که سعی از برای ایشان کرده باشد در وقتی که مضطر باشند و کسی که ایشانرا بدل و زبان دوست داشته باشد مرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب پروردگار ندا کند که ای خلایق خاموش باشید که محمد میخواهد تکلم کند پس همه مردم خاموش میگردند پس آنحضرت گوید که ای مردمان هرکس که او را بر ذمه من حقی و نعمتی باشد برخیزد تا من تلافی آن کنم خلایق گویند که یا رسول الله ما را چه نعمت و حقی بر تست بلکه منت و عطا خدا و رسول او راست بر ما آنحضرت گوید هرکه با ذریه من نیکوئی نموده و راننده ایشانرا جای داده و گرسنه ایشانرا سیر کرده و برهنه ایشانرا پوشانیده برخیزد تا من تلافی آن کنم پس قومیکه این کار کرده باشند برخیزند پس از جانب خدا بحضرت رسالت پناه خطاب آید که پاداش ایشانرا بتو واگذاشتم ایشانرا در هر جای از بهشت که خواهی جای ده پس حضرت ایشانرا در وسیله که اعلی منازل بهشت است جای دهد و از آنچه در زکوة مذکور شد بعضی از آداب و شرایط خمس نیز دانسته میشود و باید کسی که خمس میدهد نهایت اجتناب از منت و بزرگ شمردن آن بکند و نهایت فروتنی از برای سادات بکند نه انکه چون بعضی لیئمان روزگار اگر گاهی قلیلی از خمس اخراج کند و بعد درشتی و ناخوشی تسلیم سید محتاجی نماید پندارند او را خریده اند بلکه آفریده اند غافل از انکه همه ملک و مال جهان بلکه جمله عالمیان بطفیل وجود جد بزرگوار ایشان بوجود آمده و ارزاق کافه انام از فیض وجود جد بزرگوار و آباء کرام ایشان در عالم متواتر است و امطار برکات سموات بآبروی اجداد امجاد ایشان بر کشت زار اهل زمین متقاطر سیم آن عطاهای واجبه نفقه اهل و عیالست و آن نیز بطریقی که در کتب فقه مسطور است از جمله واجبات و ثواب

در نفقه اهل و عیال

آن چه واجبی است حضرت پیغمبر فرمود کسیکه سعی کند در تحصیل نفقه عیالش مثل کسی است که در راه خدا جهاد کند و فرمود که پاره از گناهان است که هیچ چیز کفاره آن نمیشود مگر اهتمام در طلب معاش و فرمود هرگاه سه دختر باشد و خرج ایشانرا بکشد با ایشان نیکی کند تا بزرگ شوند خدا بهشت را براو واجب میگرداند مرویست که روزی جناب رسالتمآب بخانه سید اولیاء آمد دید که آنحضرت نشسته است و عدس پاک میکند و سیدة النساء علیها سلام در پیش دیگ نشسته است حضرت رسول فرمود بشنو ای ابوالحسن از من نمیگویم مگر آنچه را خدا امر کرده است که هیچ مردی نیست که در خانه امداد زن کند و یاری او نماید مگر اینکه خدا باو میدهد بعوض هر موئیکه در بدن اوست عبادت یکسال که روز آنرا روزه بگیرد و شب آنرا بعبادت بسر برد و عطا میکند از ثواب باو مثل آنچه بصابرین داد که داود پیغمبر و یعقوب و عیسی باشند یا علی هرکه در خانه خود مشغول خدمت عیال شود و مضایقه نکند خدا اسم او را در دفتر شهدا مینویسد و در هر روز و شبی ثواب هزار شهید از برای او ثابت میکند و بهر قدمی که برمیدارد ثواب حج و عمره باو میدهد و بعدد هر رگی که در بدن اوست شهری در بهشت باو عطا میفرماید یا علی یکساعت در خدمت خانه بهتر است از عبادت هزار سال و هزار حج و هزار عمره و هزار بنده که آزاد کنی و هزار مرتبه جهاد و عیادت هزار مریض و هزار نماز جمعه و هزار تشییع جنازه و سیر کردن هزار گرسنه و پوشانیدن هزار برهنه و روانه ساختن هزار اسب در راه خدا و بهتر است از این که توراة و انجیل و زبور و قرآن را تلاوت کند و هزار اسیر را آزاد کند و هزار شتر که بمساکین بدهد و از دنیا بیرون نرود مگر اینکه جای خود را در بهشت ببیند یا علی خدمت عیال کفاره گناهان کبیره است و غضب پروردگار را می نشاند و مهر حور العین میشود و حسنات را زیاد میکند و درجات را رفع میکند یا علی خدمت عیال را نمیکند مگر صدیق یا شهید یا مردیکه خدا خیر دنیا و آخرت را از جهة او خواسته است از حضرت امام موسی مرویست که عیال آدمی اسیران او یند پس اسرای خود را وسعت دهید پس اگر نکنند تشویش آنست که خدا این نعمت را از و بگیرد حضرت امام رضا فرمود که باید مرد بر عیالش وسعت دهد تا آرزوی مرگ او را نکنند و مخفی نماند که طالب ثواب در اخراجات عیال سزاوار آنست که نیت خود را خالص کند و از سعی که میکند و زحمتی که در تحصیل معاش ایشان میکشد رضای خدا را خواهد و از تحصیل حرام و اموال شبهه ناک اجتناب کند و از برای عیال بجز حلال نیاورد و در اخراجات میانه روی کند و نه بر عیال تنگ گیرد تا ایشان ضایع گردند و نه اسراف کند تا خود ایشانرا ضایع کند و بهلاکت برسد و سزاوار آنست که طعام پاکیزه که باشد مخصوص خود یا بعضی از عیال نکند بلکه همه یکسان باشند مگر اینکه خود یا بعضی از انها بطعام خاصی مضطر باشند بجهة مرضی یا ضعفی یا غیر اینها و چیزی را که نخواهد برای عیال بگیرد وصف آنرا در پیش عیال نکند و چون سفره افکنند همه عیال خود را بر آن بنشاند مرویست خدا و ملائکه صلوات میفرستند بر اهل خانه که بجمعیت چیزی بخورند و اما عطاهای مستحبه آن نیز چند نوعست اول صدقات مستحبه است و ثواب آن بسیار و فواید آن بیشمار است از جناب مستطاب نبوی منقولست که بدرستیکه خدائی که خدا و خدائی بنیت دفع میکند بتصدق مرض و سوختن و غرق شدن و خانه فرود آمدن بر سر و دیوانگی را و آن یگانه آفاق بهمین سیاق هفتاد نوع از شر را شمرد که خدای تعالی ببرکت صدقه آنها را دفع میکند و از آنحضرت مرویست که هرکسی در روز قیامت در سایه صدقه خود خواهد بود تا مردم از حساب فارغ شوند و فرمود که زمین قیامت آتش است مگر سایه مؤمن که صدقه او وی را سایه می افکند و نیز از آنجناب مرویست که هرگاه سائلی در شب بصورت مردی سؤال کند او را رد مکنید و این تخصیص بجهة آنست که احتمال ملکی بصورت مردی در شب سؤال میکند بجهة امتحان مرویست که بموسی وحی شد که ای موسی سائل را اکرام کن بدادن چیزی کمی یا سخن نیکی بدرستیکه نزد تو میآید کسی که نه انس است و نه جن بلکه از جمله ملائکه است که امتحان میکنند ترا در نعمتی که من بتو داده ام و سؤال میکنند ترا پس ببین که چگونه رفتار خواهی نمود و از انجهة پیغمبر خدا ترغیب فرموده بر رد نکردن سائل اگرچه بر اسبی سوار است و از حضرت امام محمد باقر مرویست که نیکوئی و صدقه برطرف میسازند فقر را و میافزایند در عمر و دفع میکنند از صاحب خود هفتاد قسم مردن بد را و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که دوا کنید

بیماران خود را بصدقه و دفع نمائید بلا را بدعا و طلب روزی کنید بصدقه بدرستیکه صدقه از میان زنخ هفتصد شیطان بیرون
میآید یعنی چون کسی قصد تصدق کند هفتصد شیطان او را وسوسه میکنند و هیچ چیز بر شیطان گرانتر از آن نیست که صدقه بمؤمنی داده
شود و این صدقه ابتدا بدست خدا میرسد پیش از آنکه بدست فقیر رسد و نیز از آنجناب مرویست که مستحب است از برای بیمار چیزی بسائل
بدهد و آن سائل را امر کند که برای او دعا کند هر که در وقت صباح صدقه بدهد خدا نحوست آنروز را از و دفع میکند و در حدیثی
دیگر از آنحضرت مرویست که هر که در اول روز تصدق کند خدا هر شری را که در آنروز از آسمان فرود میآید از و دفع مینماید و هر که
در اول شب تصدق کند خدا هر شری را که در آن شب از آسمان نازل میشود از و بر میدارد و آنحضرت چون نماز عشا را بجا میآورد
و پاسی از شب گذشت انبانی که در آن گوشت و نان و پول بود بدوش میکشید و بدر خانه فقرای اهل مدینه میبردند و باایشان تقسیم
مینمودند و کسی آنحضرت را نمی‌شناخت تا از دنیا رفت فقرا چون دیدند که آن تقسیم موقوف شد یافتند که آنحضرت بوده از
آنحضرت پرسیدند که سائل از ما سؤال میکند و او را نمی‌شناسیم حضرت فرمود عطا کن بهر که در دل تو اثر میکند و رحم بر دل تو
میآید شخصی از آنحضرت سؤال کرد که شخصی بدیگری چیزی میدهد که بفقرا دهد حضرت فرمود که ثواب واسطه مثل ثواب دهنده است
و از ثواب دهنده چیزی کم نمیشود و اخبار بسیار در ثواب تصدق آب وارد شده است و در حدیثی است که اول چیزی را که در آخرت
ثواب میدهند تصدق آبست از حضرت امام محمد باقر مرویست که خدا دوست دارد خنک کردن جگر تشنه را و هر که سیراب کند جگر تشنه را
از آب چاه و غیر آن خدای تعالی او را در سایه عرش خود نگاه میدارد روزیکه هیچ سایه نباشد مگر سایه او و از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام مرویست که هر که آب دهد کسی را در جائی که آب باشد مثل کسی است که بنده آزاد کند و هر که آب دهد کسی را در موضعی
که آب یافت نشود مثل کسی است که نفسی را زنده کند و کسی که یک تن را زنده کند مثل آنست که همه خلق را زنده کرده باشد و
بدانکه از حضرت پیغمبر پرسیدند که چه صدقه افضل است فرمود اینکه تو صدقه بدهی در وقتیکه بدن تو صحیح باشد و امید زندگانی
داشته باشی و از احتیاج بترسی و نگذاری تا وقتیکه جان بگلوی تو برسد بگوئی فلانرا اینقدر بدهید و فلانرا این قدر و مخفی نماند
که همچنانکه مذکور شد خلافی نیست که صدقات مستحبه را پنهانی دادن افضل و ثواب آن اکمل است بلی خلاف کرده اند در این
که آیا از برای فقیر بهتر آنست که خفیه بگیرد و در نزد مردم اظهار نکند یا افضل آنست که آشکار اکند و در علانیه بگیرد بعضی گفته
اند که پنهان افضل است و طایفه رفته اند باینکه آشکار اولی است و حق آنست که هیچکدام از این دو قول علی الاطلاق
صحیح نیست بلکه بقصد و نیت مختلف میشود پس طالب سعادت باید ملتفت احوال خود باشد و ملاحظه احوال خود را بکند هر کدام بقصد
و نیت نزدیکتر باشد و از ریا و تلبیس و سایر آفات دورتر باشد آنرا اختیار کند مثلاً اگر طبع مایل باخفای آن باشد و غرض او
هم افتادن از چشم مردم باشد یا تشویش اینکه دیگر کسی با و چیزی ندهد چون مطلع شود که گرفته است یا امثال این آشکار کند و اگر
غرض او رغبت کردن اغنیا باشد بچیزی دادن باو و دل او میل باظهار آن داشته باشد اظهار نکند و بروی خود نیاورد
و همچنین اگر بفهمد که آنچه داده است میخواهد که او اظهار کند و شکرگذاری او را بکند و مدح او را نماید مطلقاً اظهار نکند و بروی
خود نیاورد تا اعانت آن شخص دهنده را بر صفت بدی که دارد نکرده باشد و بالجمله باید مراقب دل خود باشد و امثال
این دقایق و نکتها را ملاحظه کند زیرا که اعمال جوارح و اعضا و ملاحظه نکردن این نکتها باعث خنده شیطان و شماتت
آن میشود و علم باین دقایق علمی است که رسیده است که یاد گرفتن یکمسئله آن بهتر است از عبادت یکسال زیرا که باین علم
عبادت همه عمر زنده میشود و بجهل بآن عبادت تمام عمر میمیرد **دوم** هدیه است و آنچیزیست که آدمی بجهة برادر مؤمن
خود عطا کند یا ارسال نماید خواه فقیر باشد خواه غنی بجهة اظهار محبت و تاکید دوستی و این امریست مستحسن و مطلوب و در شرع
پسندیده و مندوب حضرت پیغمبر فرمودند که با هم دوستی کنید و هدیه بیکدیگر بفرستید که آن کینه ها را برطرف میکند و از حضرت
سید الوصیین امیر المؤمنین مرویست که من هدیه را از برای برادر مسلم بفرستم دوست تر دارم که مثل آن از تصدق کنم و
حضرت امام جعفر صادق فرمود که از جمله اکرام آدمی برادر خود را آنست که تحفه آنرا قبول کند و هر چه داشته باشد

تحفه بجهة او بفرستد و تکلیف کند **سیم** مهمانی کردن و از برای آن ثواب جزیل و اجر جمیل و در شریعت مقدسه وارد شده از
حضرت پیغمبر مرویست که کسی که مهمانی نکند هیچ خیر در او نیست و فرمود چون مهمان بر قومی وارد شود روزی او از آسمان نازل
میشود و چون چیزی بخورد خدا گناهان آن قوم را بیامرزد و نیز فرمود که هیچ مهمانی بر قومی داخل نمیشود مگر اینکه روزی او در آغوش
اوست و نیز از آنجناب مرویست که چون خدا بقومی اراده خیر نماید هدیه بجهة ایشان میفرستد عرض کردند چه هدیه فرمود مهمان
با روزی خود میآید و گناهان اهل خانه را برداشته میبرد و فرمود که هر خانه که مهمان داخل آن نمی‌شود ملائکه نیز بآنجا نمی‌آیند و
از حضرت امیر المؤمنین مرویست که هیچ مؤمنی نیست که صدای پای مهمان را بشنود و با آن خوشحال شود مگر اینکه خدا همه گناهان او را
بیامرزد اگرچه میان زمین و آسمان را پر کرده باشد روزی آنجناب گریست از سبب گریه او پرسیدند فرمود که هفت روز است که
مهمان بمن وارد نشده میترسم که مرتبه من نزد خدا پست شده باشد و حضرت ابراهیم خلیل الرحمن چون میخواست که چیزی بخورد دیده
یکمیل یا دو میل راه بیرون میرفتند که کسی را بیابد و با او غذا بخورد و او را ابو الضیفان یعنی پدر مهمانها میگفتند و جمیع اخبار
که در فضل و ثواب طعام دادن و آب دادن رسیده است دلالت بر فضیلت مهمانی میکند و آن اخبار از حد متجاوز است
و وارد شده است که هر که برادر مؤمن خود را اطعام کند تا سیر کند او را و او را آب دهد تا سیراب کند او را خدا او را از هفت خندق
از آتش جهنم دور میکند که ما بین هر خندق مسافت پانصد ساله راه باشد و در روایتی دیگر وارد است که هر که اطعام کند مؤمنی را
تا سیر کند او را احدی از مخلوقات ثواب آنرا نمیدانند نه ملک مقرب و نه نبی مرسل مگر خداوند عز و جل و **مخفی نماند**
که مهمانی که آنهمه ثواب از برای آن رسیده نه آنست که متعارف اکثر اهل این زمان است که بقصد ریا یا افتخار یا خودنمائی
جمعی از اهل دنیا را بر دور هم جمع نموده بهرزه گوئی و غیبت مسلمین میگذرانند و انواع اسراف را مرتکب میشوند بلکه مهمانی
آنست که مقصود از آن تقرب بخدا و اقتدای بسنت پیغمبر و دلجوئی برادران و شاد کردن دل مؤمنان بوده باشد
و قصد خودنمائی و فخر نداشته باشد و سزاوار آنست که فقرا و نیکانرا مهمان کند اگرچه مهمانی اغنیا و مطلق مردم نیز
ثواب و فضیلت دارد و مستحب است که هر که مهمانی کند خویشان و همسایگان را فراموش نکند و کسی را که بداند مهمانی رفتن
بر او شاق است تکلیف نکند و زود غذا را حاضر کند و در حدیث است که شتاب هر کاری از شیطان است مگر در پنج چیز
که شتاب در آنها طریقه پیغمبر خدا است طعام آوردن از برای مهمان و برداشتن میت و شوهر دادن دختر باکره و ادا نمودن
قرض و توبه از گناه و نیز سنت است که طعام را بقدر کفایت حاضر کند نه کمتر باشد که موجب نقص آبرو و مروت و نه زیاد
ترکه تضییع مال و اسراف است و با مهمان گشاده روئی و خوشکلامی نماید و در وقت رفتن تا در خانه او را مشایعت کند و حضرت
بمهمان رجوع نکند و از برای مهمان نیز آدابی چند است از آنجمله اینکه دعوت برادر مؤمن را بمهمانی اجابت کند و فرق میان
غنی و فقیر نگذارد و بلکه بفقیر زودتر وعده دهد و بعد مسافت مانع وعده دادن او نشود مگر اینکه بسیار دور باشد و حضرت
پیغمبر فرمود که حاضر و غایب امتخود را وصیت میکنم که اجابت دعوت مسلم را بکنند اگرچه بقدر پنج میل راه باشد و هر گاه روزه
سنتی داشته باشد او را عذر قرار ندهد بلکه اگر به بیند که او بچیزی خوردن خوشحال میشود افطار کند و ثواب آن افطار بیش از روزه
خواهد بود و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر که روزه باشد و بر برادر دینی خود وارد شود و نگوید روزه ام و افطار
کند خدا ثواب یکسال روزه بجهة او منویسد و باید غرض او از مهمانی رفتن شکم پرستی نباشد بلکه غرض او اکرام برادر مؤمن خود
و متابعت سنت پیغمبر باشد و اگر بداند که میزبان از جمله فساق و ظلمه است یا غرض او از ضیافت مباهات و خودنمائی است
سزاوار آنست که وعده ندهد و همچنین اگر طعام او یا خانه او یا فرش او حرام یا شبهه ناک باشد یا در آن موضع مرتکب معصیتی
شوند مثل اینکه ظرف طلا و یا نقره باشد یا مشتمل بر غنا یا ساز بوده باشد یا میزبان مرتکب اسراف شده باشد یا در آنجا
لهو و لعب یا هرزه گوئی یا غیبت مسلمی بشود که در همه اینها اولی وعده ندادن است و در بسیاری از صور آن حرام است
از حضرت صادق مرویست که سزاوار مؤمن نیست که در مجلسی بنشیند که در آن معصیت خدا کنند و نتواند منع کند و کسیکه

باچار باشد از اینکه بسفرهٔ ظالمی حاضر شود تا تواند کم چیزی بخورد و میل بغذاهای خوب نکند و از جملهٔ آداب مهمان آنست که چون داخل خانهٔ میزبان باشد میل بصدر نکند بلکه بهر جا که اتفاق افتاد بنشیند و اگر صاحب خانه جائی باو نماید همانجا بنشیند و بسیار نگاه بموضعی که طعام از انجا آورند نکند و ابتدا باکسانیکه نزدیک او نشسته اند تحیت بجا آورد و دیر بخانهٔ میزبان نرود و ایشانرا انتظار ندهد بلکه در رفتن تعجیل کند امّا نه اینقدر که مخلّ امر ایشان شود و در وقت کار و تهیه بر ایشان وارد شود **چهارم** حق معلوم و حق حصاد و جداد و اول عبارت است از انچه آدمی بر خود قرار بدهد که هر روز یا هر هفته یا هر ماه یا هر سال از مال خود بفقرا بدهد تا صلهٔ رحم بجا آورد و غیر از انچه واجب است دوّیم عبارتست از یکمشت از خرمن یا دستهٔ از زرع یا کفی از گندم یا خرما یا میوه یا سایر محصولات که در وقت درو یا ضبط محصولات آدمی بخوشه چینان و فقرائیکه در انجا حاضر میشوند بدهد در ثواب هریک از اینها اخبار بسیار وارد شده است از حضرت صادق ع مرویست که خدای تعالی مقرر فرموده است از اموال اغنیا حقوقی چند غیر از زکوة همچنانکه در قرآنست که وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ غیر از زکوة است و آن چیزیست که آدمی قرار بدهد بر خود در مال خود و لازم است براو که بقدر وسع و طاقت خود این قرار بدهد و انچه را بر خود قرار میدهد بدهد اگر خواهد هر روز و اگر خواهد هر هفته و اگر خواهد هر ماه و باید مداومت بر این کرد و اخبار بر این مضمون بسیار است و نیز از آنحضرت مرویست که در زراعت دو حق است یکی انچه اگر ندهی از تو مواخذه میشود و دوّیم انکه در دادن ان ثوابست امّا حقی که مواخذه بران وارد میشود زکوة است و امّا انکه در دادن ثوابست آنست که خدای تعالی میفرماید وَآتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ و حق زرع در روز درویدن بصاحبان برسانید یعنی از انچه میدروی دسته دسته بدهی تا از درو فارغ شوی و در حدیثی فرمود که خلاصهٔ آن این است که در شب میوه مچینید و درو مکنید و تخم مکارید و تا فقرا را مدوشید که اگر چنین کنید فقرا بی نصیب میمانند **پنجم** قرض دادن است و آن از ثمرات سخاوت و فضل و ثواب آن بی نهایتست حضرت امام محمد باقر ع فرمود که هر که قرض بدهد بمردی تا زمانیکه قدرت بر ادا آن داشته باشد مال او در زکوة است و خود او با ملائکه در نماز است تا آنرا بگیرد و از حضرت صادق ع مرویست که بر در بهشت نوشته است که ثواب صدقه را ده میدهند و ثواب قرض را هجده مقابل و در حدیثی دیگر از آنسرور مرویست که هر مؤمنی که بمؤمنی قرض دهد از برای خدا در هر آنی ثواب صدقه دارد تا مال باو میرسد و سر آن این است که در هر آنی میتواند مطالبه آنرا کند و چون مطالبه نکند ثواب صدقه دارد و مخفی نماند که مراد از قرضی که ثواب بر آن رسیده است قرض الحسنه است که از برای خدا باشد امّا قرضی که بواسطهٔ آن نفعی دنیوی بصاحب مال میرسد و غرض آن نفع بردنست ثوابی ندارد **ششم** مهلت دادن قرضداریست که نداشته باشد یا بحل کردن او و اینعمل نیز فضیلت بسیار دارد بلکه از جملهٔ واجبات است حضرت صادق ع میفرماید که هر که خواهد خدا سایهٔ خود را براو بیندازد در روزی که هیچ سایه بغیر از سایهٔ او نباشد مهلت دهد ناداری را یا از حق خود بگذرد و پیغمبر ص در روزی فرمود که کیست که خواهد خدای تعالی او را از شعلهٔ جهنم در سایهٔ خود بدارد تا سه مرتبه در هر مرتبه مردم عرض کردند که یا رسول الله کیست فرمود انکسی است که قرضدار خود را مهلت بدهد یا از حق خود بگذرد و فرمود که روزی حضرت رسول ص بر منبر بر آمد و حمد و ثنای الهی را بجای آورد و درود بر پیغمبران فرستاد و پس فرمود ایها النّاس حاضران شما بغایبان برسانند که هر که مهلت دهد قرضداری را که نداشته باشد از برای او در نزد خدا هر روز ثواب صدقه دادن مثل مال او ست تا طلب خود را بگیرد و در انخصوص اخبار بسیار است پس بر اهل ایمان لازم است که چنانچه طلبی از کسی داشته باشد و او بر ادای آن قادر نباشد او را مهلت دهند و براو تنگ گیری ننمایند نه چون اغنیای تنگ چشم اینزمان که اگر دیناری از فقیری خواهند دنیا را براو تنگ میکنند و شب و روز آن بیچاره را یکسان مینمایند و راه آمد و شد را براو می بندند و در محافل و مجامع زبان را بغیبت او میگشایند و او را اذیت میرسانند و گاه باشد او را بضرب و مجروح میکنند و شغل ذمّهٔ چندین مقابل طلب خود بواسطه جراحت دیت میکردند و بجهة گرفتن قلیلی از مال خسیس دنیا حرام بسیار را مرتکب میشوند **هفتم** اعانت مسکین

نمودن است در غیر انچه مذکور شد مثل پوشانیدن ایشان یا مسکنی دادن و سوار کردن و عاریه دادن و امثال اینها و هریک را ثواب بی نهایتست و فضیلت بی غایتست **هشتم** انچه را که آدمی بجهة حفظ آبرو و مراعات حرمت خود و دفع شر اشرار و منع ظلم ظالمین از خود میدهد و این نیز از ثمرهٔ سخاوتست و بسا بخیلان که بواسطهٔ بخل بانواع مذلّت و خواری رسیده و آبروی خود را بر باد داده اند و در بعض اخبار وارد شده است که بذل مال بجهة حفظ آبروی خود حکم صدقه دارد **نهم** ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط و اجرا قنوات و نشاندن درختان و امثال اینهاست از چیزهائیکه اثر آن در روزگار باقی میماند تا قیامت نفع آن روز بروز عاید بصاحب آن میگردد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هر که مسجدی بنا کند خدای تعالی برای او خانه در بهشت بنا کند و هم از آنحضرت مرویست که شش چیز است که فیض و ثواب آن بعد از وفات بمؤمن میرسد یکی فرزندی که از برای او طلب آمرزش نماید **دوّیم** مصحفی که بعد از خود گذارد **سیّم** درختی که بنشاند **چهارم** چاه آبی که حفر کند **پنجم** صدقه که مستمر سازد و بعد از خود از ان منتفع شود مثل ساختن مدرسه و پل و رباط و وقف کردن مزارع و قری و امثال آنها **ششم** طریقه که بعد از آن باو عمل نمایند **ششم** از صفات رذیله متعلقه بقوهٔ شهویه مال حرام خوردن و از آن اجتناب نکردن است و آن از نتایج حب دنیا و حرص بر آنست و از اشد مهلکات و اعظم موانع وصول بسعاداتست بسا کسانیکه بهلاکت رسیده اند بسبب آن بود و اکثر مردمی که از فیوضات و سعادات محروم مانده اند بواسطهٔ آن سدّی از آنمحکمتر در راه توفیق نیست و پرده از آن ظلمانیتر بر چهرهٔ تائید نه و کسیکه اهل تائید میداند که خوردن حرام اعظم حجابات است بندگان را از وصول بدرجهٔ ابرار و قویترین مانعی است از اتصال بعالم انوار و سراچهٔ دل را از ان تیرگی و ظلمت و خباثت و غفلت حاصل و نفس انسانی بواسطهٔ آن باسفل درکات هلاکت و ضلالت و اصل میگردد هو الذی انشاها عهود الحی و هو الذی اهواها فی مهاوی الضلالة و الردی عهد پروردگار بواسطهٔ آن فراموش و در چاههای گمراهی و سرگردانی با شیاطین بسبب آن هم آغوش آری دلی که از لقمهٔ حرام روئیده شده باشد کجا و قابلیت انوار عالم قدس کجا و نطفه را که از مال حرام هم رسیده باشد با مرتبهٔ رفیعهٔ انس با پروردگار چه کار چگونه پرتو لمعات عالم نور بدل تابد که بخار غذای حرام آنرا تاریک کرده و کی پاکیزگی و صفا از برای نفسی حاصل میشود که بمال مال مشتبه آنرا آلوده و چرک نموده باشد و بهمین جهة حاملین شرع و احکام و امنای وحی ملک علام نهایت تحذیر از او فرموده و بشدت هر چه تمامتر از و منع نموده اند از حضرت پیغمبر ص مرویست که در بیت المقدس فرشته هست که هر شب ندا میکند که هر که بخورد چیزی که حرام باشد خدا از و قبول نمیفرماید سنّتی را و نه واجبی را و نیز از آنسرور مرویست که هر که باک نداشته باشد از اینکه از هر جا مال را تحصیل کند خدا هم باک ندارد که از هر دری او را داخل جهنم کند و فرمود که هر گوشتی که از حرام روئیده شود آتش سزاوارتر است بان و نیز فرمود که هر که مالی از حرام بدست آورد و بان صلهٔ رحم بجا آورد یا تصدّق کند یا در راه خدا انفاق نماید خداوند عالم همه را جمع میکند پس آنرا داخل جهنم میکند و فرمود هر که مالی از حرام کسب میکند پس اگر آنرا تصدّق کند از و قبول نمیشود و اگر بگذارد آنرا توشهٔ راه جهنم او میشود و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هر گاه کسی مالی از غیر مداخل حلال بدست آورد و بان حج کند چون گوید لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ خطاب رسد که نه لبیک و نه سعدیک و در بعضی از اخبار وارد شده است که چون روز قیامت شود بنده را در نزد ترازوی اعمال نگاه دارند و از برای او اعمال حسنه مانند کوههای عظیمه باشد پس او را در مقام محاسبه باز میدارند و از و سئوال میکنند که مال خود را از کجا آورده است و بچه مصرف رسانیده است و رعایت عیال خود را چگونه نموده است و حقوق ایشانرا بجای آورده است یا نه بواسطهٔ این محاسبات همهٔ اعمال حسنهٔ او تمام میشود و هیچ از برای او نماند پس ملائکه ندا میکنند که هَذَا الَّذِي أَكَلَ عِيَالُهُ حَسَنَاتِهِ این است آنچنین کسی که عیال او حسنات او را خوردند و امروز باعمال خود گرفتار آمد و وارد شده است که زن و فرزندان آدمی در روز قیامت باو میاویزند و او را در موقف حضور پروردگار باز میدارند و میگویند پروردگارا حق ما را از این

شخص بستان بدرستی که ما جاهل باحکام شریعت بودیم و او ما را تعلیم نکرد و غذای حرام با خورانید و ما عالم بآن نبودیم پس
هرکه طالب نجات و مشتاق وصول بسعادات باشد باید فرار کند از مال حرام همچنانکه از شیر درنده و مار گزنده فرار مینماید آه
آه از امثال این زمان کجا این دست میدهد و حال اینکه حلالی جز آب باران و گیاه بیابان یافت نمیشود و آنچه می بینی همه دست
عدوان آنرا مرام کرده و معاملات فاسده آنرا فاسد نموده هیچ درهمی نیست مگر اینکه پی در پی دستهای غاصبین بآن رسیده
و هیچ دیناری نیست مگر اینکه مکرر زکوتی که از جمله قاهرین است در کیسه او داخل شده بیشتر آب و زمینها مغصوب و اکثر مواشی و حیوانات
منهوب پس چگونه قطع بحلیت نوتر حاصل میشود هیهات هیهات تاجری را نمی یابی مگر اینکه معامله او با اهل ظلم و عدوان و صاحب
عملی را نمی بینی مگر آنکه مال او مخلوط است باموال حاکم و سلطان و بالجمله حلال در امثال این زمان مفقود و راه وصول
بآن مسدود است و این آفتی است که خانه دین از آن ویران و آتشی است که کاشانه ایمان از آن سوزان است و این
چنین است که مخصوص باین عصر و این زمان باشد بلکه ظاهر این است که حال اکثر اعصار چنین بوده و از اینجهة است که حضرت
امام ابن محمد جعفر صادق ؑ فرمودند که خوراک بنده مؤمن در دنیا خوراک مضطرین است و با وجود اینها همه باید طالب نجات
مایوس نباشد از تحصیل حلال و دست و شکم خود را بهر غذائی نیالاید **فصل** بدانکه اموال بر سه قسم است حلال واضح
و حرام واضح و مال مشتبه و از برای هر یک از اینها درجات بسیار است زیرا که مال حرام اگرچه همه آن خبیث است و
لیکن بعضی از بعضی خبیث است چنانکه حرمت مال کسی بمعامله فاسده بگیرد با وجود تراضی از یکدیگر مثل حرمت مال یتیمی که بقهر
و عدوان گرفته شود نیست و همچنین مال حلال اگرچه همه آن خوب است و پاک و لیکن بعضی از بعضی پاکتر و همه مال مشتبه
مکروه و لیکن کراهت بعضی از بعضی دیگر شدیدتر است همچنانکه طبیب میگوید حلوا گرم است ولیکن بعضی در درجه اول گرم
است و بعضی در درجه دویم و بعضی در درجه سیم و بعضی چهارم و همچنین درجات حلال در صفا و پاکی و درجات شبهه در
کراهت و اموال حرام از سه قسم بیرون نیست **اول** آنچه ذات آن حرام است مثل سگ و خوک و خاک و امثال اینها
دویم آنچه بجهة صفتی که عارض آن شده حرام شده است چون طعامیکه بزهر مخلوط شده باشد **سیم** آنچه بجهة
نقص و خللی است که در گرفتن و دادن مال هم رسیده و از برای این اقسام بسیار است مثل اموالی که گرفته میشود بظلم و عدوان
و غصب و دزدی و خیانت در امانت و مکر و رشوه و حیله و تلبیس و کم فروشی و ربا و غیر اینها از آنچه در کتب فقه مذکور است
و در خصوص هر یک ذم شدید رسیده و این علم مقام بیان تفصیل اینها نیست و چون بسیار اشتباه میشود در میانه رشوه و
هدیه در اینمقام اشاره به بیان آنها میکنیم پس میگوئیم بدانکه چیزی که باین اسم و رسم کسی بدیگری میدهد چند صورت است **اول** آنکه
کسی چیزی از برای برادران دینی خود بفرستد بقصد اظهار دوستی و محبت و تاکید قواعد انس و صحبت و هیچ غرضی دیگر نداشته
باشد و شکی نیست که این هدیه است و حلال است خواه با آن قصد ثواب اخروی نیز داشته باشد یا نه **دویم** آنکه مقصود او
از فرستادن چیزی طمع مالی باشد مثل اینکه فقیری دهد از برای غنی یا غنی از برای غنی دیگر بفرستد بجهة طمع عوض بیشتر یا مساوی
و این نیز نوعی از هدیه است و حقیقت هبه ایست بشرط عوض و هرگاه آنچه طمع و منظور او بوده بجا آورد حلال است همچنانکه مقتضای
ادله و مفاد بعضی از اخبار است بلکه بعضی از اخبار مستفاد میشود که اگر طمع او را هم بجا نیاورد حلال خواهد بود همچنانکه
چنانکه مرویست که اسحق بن عمار بحضرت صادق ؑ عرض کرد که مرد فقیری هدیه بجهة من میفرستد و مقصودش آنست که
من عوض باو دهم من هدیه او را میگیرم و چیزی باو نمیدهم آیا از برای من حلال است فرمود بلی حلال است و لیکن نگذار که عطای
باو و احوط اجتناب است از قبول آن در صورت ندادن عوض که در نظر دارد و هرگاه عوضی را که میخواهد از مال آنشخص نباشد
بلکه از اموالی باشد که مردم باو داده باشند که بمصرف فقرا رساند از قبیل زکوة و خمس و سایر وجوه بر ظاهر کلام بعضی
آنست که اگر آنشخص که هدیه فرستاده است بطمع گرفتن آن از اهل استحقاق باشد و اگر این هدیه را هم نمی فرستاد باز باو میداد
در اینصورت گرفتن آن حلال است و احتیاطاً اجتناب از قبول آنست مطلقا **سیم** آنکه مقصود او از فرستادن

این باشد که آنشخص در کار بعینی اعانت او کند پس اگر آنکار حرام باشد یا واجب باشد آن هدیه نیست بلکه رشوه است و گرفتن
آن حرام است و اگر آن عمل مباح باشد قبول آن هدیه ضرر ندارد **چهارم** آنکه غرض او از فرستادن تحصیل دوستی و محبت
باشد ولیکن در دوستی و محبت او منظور این باشد که بواسطه جاه و مرتبه او متوسل به بعضی از مطالب خود شود و اگر این جاه و مرتبه
از برای او نمیبود آنرا نمیفرستاد پس اگر غرض آنشخص توسل بمطالب غیر مشروع باشد شکی از رشوه بودن آنچه فرستاده است و
حرمت آن نیست و اگر توسل بمطلب مشروع باشد یا غرض او معلوم نباشد ظاهر آنست که حرام نباشد اگرچه قبول آن مطلقا خالی
از کراهت نیست زیرا که هدیه ایست مشابه برشوه مرویست که حضرت پیغمبر ؐ والی فرستادند که زکوة قبیله از دراجمع نماید چون مراجعت
نمود بعضی از آنچه آورده بود خود نگاهداشت و گفت این هدیه ایست که بمن داده اند حضرت فرمود که اگر راست گوئی چرا در خانه
خود و خانه پدرت و خانه مادرت ننشستی که هدیه از برای تو بیاورند پس فرمود چرا من هرگاه یکی از شما را بعملی نصب میکنم میگوید این
از شما و این هدیه منست چرا در خانه مادرش نمی نشیند تا هدیه از برای او بیاورند و بنا بر این سزاوار هر حاکمی و والی و قاضی و غیر اینها
از عمال سلاطین آنست که فرض کند خود را بی منصب و شغل معزول از هر کار و بار و در خانه مادرش نشسته است آنچه در او بآن
وقت عطا میکند حال هم اگر بفرستند بگیرد و آنچه را که نمیفرستند از آن اجتناب کند **فصل** ضد عدم اجتناب
از مال حرام اجتناب و احتراز از آنست و آن یکمعنی ورع است و معنی دیگر آن نگاهداشتن خود است از مطلق معاصی و منع
نفس از هرچه سزاوار نیست و تقوی باین معنی دارد پس آن نیز بر دو معنی اطلاق میشود پس ضد گرفتن مال حرام ورع و تقوی
است بیک معنی که اخص باشد و اما ورع و تقوی بمعنی اعم ضد معصیت است و بهر حال شبهه نیست در اینکه ورع و تقوی اعظم
بواعث نجات و عمده چیزیست که آدمی را بسعادات میرساند از حضرت پیغمبر ؐ مرویست که هر که ملاقات کند خدا را در حالتی که از
اهل ورع باشد خدای تعالی باو عطا میفرماید کل ثواب اسلام را و در بعضی از کتب سماویه وارد است که حق تعالی فرمود که اما
اهل ورع من شرم میکنم که محاسبه ایشان را بکشم و از حضرت امام محمد باقر ؑ مرویست که نیست شیعه ما مگر کسی که پرهیزکاری را شعار
خود کند و خدا را اطاعت کند پس بپرهیزید و عمل کنید بجهة امید آنچه در نزد خداست نیست در میان خدا و میان کسی خویشی و
قرابتی دوست ترین بنده در نزد خدا پرهیزکارترین و مطیع ترین ایشانست و حضرت امام جعفر صادق ؑ فرمود که کسی نمیرسد
بآنچه در نزد خداست مگر بورع و فرمود بدرستیکه خدا ضامن شده است از برای کسیکه بپرهیزد از معصیت او اینکه او را از حالتی
که مکروه دارد نقل کند بآن حالتی که دوست دارد و روزی او را برساند از جائی که گمان نداشته باشد و فرمود که عمل کم با تقوی
بهتر است از عمل بسیار بدون تقوی و نیز از آنحضرت مرویست که خدای تعالی هیچ بنده را نقل نکرد از ذلت معاصی بعزت تقوی
مگر اینکه او را بی مال غنی گردانید و بی عشیره و قبیله عزیز کرد و بی کس انس داد و روی بدیها نزدیک کرد و از آنجا که خوردن مال حرام
و احتراز نکردن از آن باعث هلاکت است و وصول بسعادت موقوف به تقوی و ورع و آدمی که در دنیا هست محتاج بخوراک
و پوشاک و مسکن و ماوی بود اخبار بسیار در فضیلت تحصیل مال حلال وارد شده حتی اینکه حضرت رسول ؐ فرمود که طلب حلال
واجبست بر هر مرد مسلم و زن مسلمه و هر که داخل شب شود در حالتی که خسته باشد بجهة طلب حلال داخل شب شده است آمرزیده و
فرمود که عبادت هفتاد جزء است و افضل همه اجزاء طلب حلال است و در حدیثی دیگر وارد است که عبادت ده جزء است
نه جزء آن در طلب حلال است و فرمود که هر که از دسترنج خود بخورد خدا درهای بهشت را بر روی او میگشاید تا از هر دری که خواهد داخل
شود و هر که از رنج دست خود بخورد روز قیامت در شمار پیغمبران خواهد بود و اجر پیغمبران را خواهد گرفت و حضرت رسول اکرم ؐ
هرگاه مردی را میدید و او را از او خوش میآمد میفرمود آیا کسبی دارد پس اگر میگفتند نه میفرمود از چشم من افتاد عرض کردند
بچه سبب فرمود که چون مؤمن را کسبی نباشد بدین خود مدار و معاش میکند و از آنحضرت مرویست که هر که چهل روز حلال بخورد
خدای تعالی دل او را روشن میکند و چشمهای حکمت را از دل او بر زبانش جاری میسازد روزی بعضی از صحابه از آنجناب طلب کرد
که از خدا بخواهد او را مستجاب الدعوه نماید حضرت باو فرمود که خوراک خود را حلال و پاک کن که دعای تو مستجاب شود

فصل بدان که مداخل حلال از پنج قسم بیرون نیست اوّل چیزی که از مباحات باشد و از مالکی گرفته نشود مثل
معدنیاتی که بلا مالک باشد و احیای اراضی اموات و صید حیوانات و هیمه کنی و خارکنی از صحرای اموات و آب کشیدن از رودخانها
و شطوط و اینها همه حلالست اگر دیگری آنرا تصرف نکرده باشد از کسانی که مال او شرعا محفوظ است و تفصیل احکام شرعیه آنها
در کتاب احیاء اموات از کتب فقهیه است دوّم آنچه بقهر و غلبه از کسیکه مال او حلال است گرفته شود مثل غنیمت کفار
حربی و اموال ایشان نیز از برای مسلمین حلال است بشروطی که در کتاب غنیمت و جزیه از فقه مذکور است سیّم آنچه
بحکم شرع یا رضای مالک از زنده یا مرده بدون عوض بدیگری منتقل شود مثل صدقات و بخشش و مبرّات و این قسم حلال است
هرگاه آنکسی که تحصیل اینها را کرده و اندوخته است او را بجانب دنیا میکشد و چنگالهای ملک الموت بر رگ و ریشه دل
او رفته و او را بجانب آخرت فرو میکشد و در آنوقت اگر بسیار بر او سهل و آسان گذرد مانند کسی خواهد بود که پارهٔ اعضای
او را از یکدیگر جدا کنند و این اوّل عذابی است که بعد از رفتن از دنیا باهل دنیا میرسد و آنچه در عقب آن میاید شرح
در نمیاید قسم پنجم که زهد خائفین است و آن زهدیست که بسبب آن تشویش از عذاب آخرت و سخط پروردگار بوده باشد
قسم ششم و آن زهد عارفین و بالاترین اقسام زهد است آنست که بجهة قرب پروردگار و لقای آن نطلبد و نه او را
التفاتی بآلام عذاب جهنم باشد تا خلاصی از آنرا طلبد و نه بلذات بهشت تا وصول بآنها را جوید بلکه همه همّت او مستغرق
لقای پروردگار باشد همچنانکه در فقرات مناجات حضرت امیرالمؤمنین ع بآن تصریح شده **شعر**
از در خویش خدایا به بهشتم مفرست — که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس — و ظاهر آنست که هر که خدا را شناخت
و لذّت ملاقات او را یافت و دانست که لذت تنعم بحور و قصور و اشجار و انهار و لذت لقای پروردگار در یک حال
جمع نمیشود دیگر بغیر از لقای پروردگار چیزی را نخواهد بلکه همچنان که بعضی گفته اند بعد از درک لذت لقای الهی مثل لذت
گرفتن گنجشکی است در پیش لذت تسخیر ممالک عالم و استیلای بر همه بنی آدم **فائده** چون حقیقت زهد و فضیلت
آنرا دانستی اکنون نه پنداری که هر که ترک مال دنیا را نمود زاهد است زیرا که ترک مال و اظهار ضیق معاش و خفت در
اکل و لباس بسیار سهل است در جنب جاه و شهرت و مدح و منزلت و بسیاری از دنیا پرستان که دست از مال دنیا برداشته
و باندک قوتی اکتفا نموده و بمنزل ویرانی قناعت نموده تا مردم او را زاهد شناسند و مدح او کنند و بطمع لذت بالا
تری از لذت پست ترک گفته است و آن شخص ترک دنیا را برای دنیا کرده است پس زاهد حقیقی آنست که ترک مال و جاه
بلکه جمیع لذتهای نفسانیه نموده باشد و علامت این آنست که فقر و غنا و عزّت و ذلت و مدح و ذم در نزد او مساوی باشد
و بسبب استحالت غلبهٔ انس بخداست زیرا که مادامیکه در دل محبت خدا و انس باو غالب نشود محبت دنیا بالکلیه از دل
خارج نمیشود و محبت خدا و محبت دنیا در دل او مثل آب و هوا هستند در قدح چون یکی از اینها داخل شد دیگری بیرون
میرود پس دل آگنده از محبت دنیا از دوستی خدا خالی است و دل مشغول بمحبت خدا از دوستی دنیا فارغ است و بهر قدر
که یکی از اینها کم میشود دیگری زیاد میشود **صفت دوّم** از رذایل متعلقه بقوّهٔ شهویه صفت غنا و بی نیازیست
و آن عبارتست از آماده بودن جمیع آنچه از اموال صاحب آن بآن محتاجست و از برای این صفت مراتب بی نهایت
و چنین نیست که هر غنا و ثروتی مذموم و از صفات رذیله باشد از برای غنا اقسامی چند است یکی کسی است که نهایت سعی
میکند در جمع مال و زحمت میکشد در تحصیل آن و هر گاه از دست او بیرون میرود محزون و غمناک میگردد دوّیم شخصی است
که تعب و زحمتی در جمع آن نمیکشد و لیکن خدا ثروتی باو داده است و بآن شاد و خوشحال و چنانچه چیزی از او تلف شود
اندوهناک میگردد سیّم کسی که نه زحمتی در تحصیل آن کشیده و نه بودن آن شاد و نه از رفتن آن غمناک میگردد و لیکن خدا
باو دولتی داده است و بآن شاکر و راضی و وجود و عدمش مساوی یا وجودش در نظر او بهتر است اما نه اینکه چنانچه تمام شود
غصّه و اندوه باو راه یابد و نیز آنشخص که غنی است یا همه مال او حلال است یا حرام هم دارد و در دادن حقوق واجبه

در بیان اینکه هر که ترک مال دنیا را نمود چنان نیست که زاهد است

در بیان غنی و بی نیازیست

ستجه با تقصیر میکند یا نه و این اقسام که مذکور شد بعضی از اینها مذموم و از صفات رذیله و بعضی دیگر چنین نیستند یکی غالب آنست
که از برای غیر صاحبان نفوس قدسیه مطلقا از خطر و آفت سالم نباشد و از اینجهة است که حق سبحانه و تعالی میفرماید که اِنَّ
الْاِنْسَانَ لَيَطْغٰى اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنٰى بدرستیکه انسان چون خود را غنی و بی نیاز دید سرکشی و طغیان میکند و حضرت رسول
بلال فرمود که ملاقات کن خدا را در حالتی که فقیر باشی و ملاقات مکن او را در حالتیکه غنی باشی و فرمود که فقرای امّت من پانصد
سال پیش از اغنیای ایشان داخل بهشت خواهند شد و فرمود مطلع شدم بر اهل بهشت اکثر ایشان را دیدم از فقرای امّت بودند
و مطلع شدم بر دوزخ اکثر اهل آنرا اغنیا یافتم و مرویست که هیچ روزی نیست مگر اینکه ملکی از زیر عرش ندا میکند که ای فرزند آدم
چیز کمی که کفایت کند ترا بهتر بود از چیز بسیاری که ترا سرکش و طاغی کند **فصل** بدانکه ضد غنی فقر است و آن بر دو
قسم است **اوّل** فقر حقیقی و آن عبارتست از احتیاج کائنات ما کان و این فقر از برای هر موجودی غیر از واجب الوجود ثابت
و مقابل آن غنای مطلق است که مخصوص ذات احدیت است و باین فقر و غنی در کتاب خدا اشاره شده است وَاللّٰهُ
هُوَ الْغَنِيُّ وَاَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ **دوّم** فقر اضافی و آن عبارتست از احتیاج ببعضی از ضروریات در مال و این فقری
است که در اینجا مذکور میشود و فقر باین معنی بر پنج قسمست یکی آنکه مال دنیا را دوست دارد و نهایت رغبت بآن دارد و نهایت
تعب و رنج در طلب آن میکشد و از هر ممرّی که حاصل میشود مضایقه ندارد و لیکن چیزی بدست او نمیاید و این را فقیر حریص گویند
دوّیم آنکه مالداری را از بیچیزی دوستتر داشته باشد و لیکن محبت او بمال بمرتبه نیست که خود را بمشقت و زحمت افکند و از
حرام مضایقه نداشته باشد بلکه اگر بزحمت یا اندک طلبی که مانع عبادت او نشود چیزی بدست او آید خوشحال میگردد و این را
فقیر قانع مینامند **سیّم** آنکه مطلقا رغبت و محبتی بمال نداشته باشد و او را نخواهد بلکه از آن متاذی و گریزان باشد
و اگر مالی باو رسد از آن اعراض کند و این را فقیر زاهد گویند **چهارم** آنکه نه محبتی بمال داشته باشد و نه کراهتی از آن نه
از مال داشتن شاد باشد و نه اگر مالی بیاید از آن اعراض کند بلکه وجود و عدم مال در نظر او مساوی باشد و بغنا و فقر هر دو راضی
باشد نه از غنا رو گردان باشد و نه از فقر و احتیاج خائف و ترسان نه اگر مال بیاید مشغول هوا و هوس و نه اگر نیاید پریشان خاطر
گردد و شکایت کند و چنین شخصی اگر مال همه دنیا را داشته باشد از برای او ضرر ندارد و مال در پیش او مثل هوا خواهد بود که بام
و فضای خانه او را فرو گرفته و باو ضرر نمیرساند نه از آن شاد و نه از آن کراهت دارد بلکه بقدر ضرورت نفس کشیدن از آن منتفع می
گردد و با احدی در آن بخل نمی ورزد خود و غیر خود را در آن مساوی می بیند و چنین شخصی را فقیر مستغنی راضی یا فقیر عارف باید نامید
و مرتبهٔ این شخص از مرتبهٔ زهد بالاتر است و زاهد از ابرار است و چنین شخصی از مقرّبین زیرا که زاهد از دنیا کراهت دارد و پس دل او
مشغول کراهت دنیا هست همچنانکه دل حریص مشغول محبت آنست و هرچه دل را مشغول کند حجابی است میان بنده و خدا و
لیکن دل مشغول به بغض دنیا بهتر است از دل مشغول بحبّ آن و دوّیم مثل کسی است که بر خلاف راه مقصود برود و از مقصود
غافل باشد و اوّل چون کسی است که راه مقصود را طی کند و لیکن از مقصود غافل شده و از برای اینحالت منتظره بغیر از زوال
غفلت نیست بخلاف اوّل که اگر غفلت او زایل شود باید ابتدا از آن راهی که رفته برگردد تا براه مقصود افتد اگر کسی گوید
که شکی نیست که انبیا و اولیا فقر را طالب بودند و از غنا کراهت داشتند و از مال گریزان بودند همچنانکه از اخبار مستفاد میشود
پس باید مرتبهٔ ایشان نازلتر از مرتبه فقیر مستغنی باشد و دل ایشان مشغول باشد جواب گوئیم که از اخبار بیش از این بر نمیاید که ایشان
از مال دنیا تقرب و کناره میگردند نه اینکه عداوت و بغض بآن داشتند و دل ایشان مشغول بوده بکراهت آن مانند کسی
که بقدر تشنگی آب بیاشامد و بقیه را اعتنا نکند و بر فرض اظهار کراهت و تنفر از دنیا و مال بجهة تنبه سایر مردمان بوده همچنان
که میبینیم پدر از لب حوض یکبار میجهد تا طفل او بترسد و حذر کند و افسونگر در برابر اولاد خود از مار فرار میکند که آنها نیز بترسند
نه اینکه خود از مار خوفی داشته باشد و مخفی نماند که بعضی از این اقسامی که از برای فقر ذکر کردیم ممدوح و بعضی مذموم است
و اختلاف اخباری که در خصوص فقر رسیده که در بعضی مدح آن شده و در بعضی ذم آن بجهة اختلاف اقسام آنست

فصل اقسام فقرا اگرچه چنانکه دانستی مختلفند ولیکن صفت فقر فی نفسه بنسبت بغنا افضل است و اخبار در ستایش آن بسیار است حضرت رسول ص فرمود که بهترین این امت فقرای ایشانند و فرمود خداوندا مرا زندگانی درویشان ده و مردن ایشان و در زمرهٔ ایشان مرا محشور گردان و فرمود که زینت فقر از برای مؤمن بیشتر است از لجام بر سر اسب یعنی چنانکه لجام اسب را از ورطه های هلاکت نگاه میدارد فقر مؤمن را از آن بهتر از فساد محافظت میکند شخصی از حضرت رسول ص از فقر سؤال کرد فرمود خزینه ایست از خزائن خدا بار دویم پرسید فرمود کرامتی است از خدا سیم بار پرسید فرمود چیزیست که نمیدهد خدا آنرا مگر به پیغمبر مرسل یا مؤمنی که در نزد خدا کریم باشد و فرمود که در بهشت غرفه ایست از یکدانه یاقوت سرخ که اهل بهشت نگاه بآن میکنند چنانکه اهل زمین بستارگان نگاه میکنند داخل آنجا نمیشود مگر پیغمبر فقیر یا مؤمن فقیر از آنحضرت مرویست که در روز قیامت فقرای امت من از قبر برخواهند خواست مگر با جامه های سبز و گیسوان ایشان بدر و یاقوت بافته شده خواهد بود و عصاهای از نور در دست خواهند داشت و بر منبرها نشسته خواهند بود چون پیغمبران ایشانرا ببینند گویند اینها ملائکه اند و ملائکه ایشانرا ببینند گویند پیغمبرانند ایشان گویند ما نه پیغمبریم و نه ملک بلکه طایفه از فقرای امت محمدیم گویند شما بچه عمل باین مرتبه رسیدید ایشان جواب دهند که ما اعمال بسیار نداشتیم و روزها را بروزه و شبها را بعبادت نگذرانیدیم ولیکن نماز پنجگانه خود را بجا آوردیم و چون نام محمد را میشنیدیم اشکها بر رخسارهای خود فرو میریختیم و حضرت پیغمبر ص فرمود که خدا با من تکلم کرد و فرمود ای محمد ص هرگاه من بنده را دوست داشته باشم سه چیز باو عطا میکنم اول او را محزون میکنم و بدن او را بیمار میکنم و دست او را از مال دنیا خالی میگردانم و هرگاه بنده را دشمن داشته باشم سه چیز باو میدهم دل او را شاد و مسرور میکنم و بدنش را صحیح میگردانم و دست او را از اموال دنیویه پر میکنم و فرمود که مردم همه مشتاق بهشتند و بهشت مشتاق فقراست و مرویست که فردای قیامت جمله زهّاد و عبّاد از تقصیر خود عذر خواهند و حقتعالی بخودی خود از فقرا عذرخواهی میکند و فرماید ای بندهٔ من دنیا را بتو ندادم نه از این بود که دنیا بتو حیف بود بلکه از آن بود که تو بدنیا حیف بودی **شعر**

دنیات نداده ام نه از خواری تست
کونین فدای یکنفس زاری تست
هر چند دعا کنی اجابت نکنم
زیرا که مرا محبت زاری تست

برخیز و بر صفوف اهل قیامت بگذر و هر که را بینی که ترا حقی داشته باشد و در دنیا بر تو اکرامی کرده باشد دست او را بگیر و با خود به بهشت برو و فرمود که بسیار با فقرا آشنائی بهم رسانید و بر ایشان حق خود را ثابت کنید که از برای ایشان دولتی خواهد بود شخصی عرض کرد که چه دولت از برای ایشان خواهد بود فرمود که در روز قیامت با ایشان خطاب رسد که نگاه کنید هر که شما را قرص نانی یا شربت آبی یا جامه داده باشد دست او را بگیرید و به بهشت برید و فرمود که میخواهید بنمایم پادشاهان اهل بهشت را نظر کنید بضعیفان خار ژولیده موی و غبار آلوده که دو جامه کهنه بر خود پیچیده اند نه ایشانرا کسی میشناسد و نه ایشان کسی را میشناسند از آنحضرت مرویست که چون زمانی بیاید که مردم فقرای خود را خوار و دشمن دارند و بتعمیر دنیا مشغول شوند و بجمع درهم و دینار رو آورند خدا ایشانرا بچهار چیز مبتلا میکند قحط و خوف از سلطان و خیانت حکّام و تسلّط دشمنان از اهل بیت مرویست که چون خدا بنده را دوست دارد او را مبتلا میکند و چون محبت او بیشتر شد اهل و عیال و دولت و مال را از او میگیرد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که از برای شیعیان خالص ما در دولت اهل باطل نیست مگر بقدر قوت اگرچه از مشرق بمغرب روند و از مغرب بمشرق که زیاده تر از قوت عاید ایشان نخواهد شد و نیز از آنحضرت مرویست که فقرای مؤمنین پیش از اغنیا سیر خواهند کرد در روضهای بهشت چهل هزار سال و مثل اینمثل دو کسی است که بر اهدار خانه بگذرند یکی را ببینند هیچ ندارد او را بگویند که روانه کنید و دیگری را ببینند که از مال مملوّ است بگویید او را نگاه دارید و آنحضرت فرمود که چون روز قیامت شود خدا میفرستد نزد فقرای مؤمنین مانند کسیکه عذرخواهی میکند و پیغام میدهد که بعزت خودم سوگند که من شما را در دنیا فقیر نکردم از خواری و بیقدری شما و هر آینه امروز خواهید دید که چه با شما میکنم پس نظر کنید هر که در دنیا نیکی بشما نموده باشد دست او را بگیرید داخل بهشت کنید شخصی عرض کرد که پروردگارا اهل دنیا در دنیا زنان متعدده گرفتند و لباسهای فاخره پوشیدند و طعامهای لذیذه خوردند و در خانهای

رفیع نشستند و بر اسبان راهوار سوار شدند با ما نیز امروز مثل آن عطا کن خطاب پروردگار رسد که امروز از برای تو و هر یک از شما هفتاد برابر آنچیزیست که باهل دنیا دادم از روزیکه دنیا خلق شده تا روزی که منتهی شد روزی آنحضرت به بعضی از اصحاب خود فرمود که آیا داخل بازار میشوی و آیا می بینی که میوه یا چیز دیگر که آنرا میفروشند و تو آنرا خواهی و قدرت بر خریدن آن نداشته باشی عرض کرد بلی فرمود آگاه باش که از برای تو بعوض هر چه می بینی و نمیتوانی خرید یک حسنه است و از حضرت کاظم ع مرویست که خدای تعالی میفرماید که من غنی را غنی نکردم بجهة کرامتی که بر من داشت و فقیر را فقیر نکردم بسبب خواری که در نزد من است بلکه غنا و فقر چیزیست که بآن اغنیا و فقرا را امتحان میکنم و اگر فقرا نبودندی اغنیا مستوجب بهشت نگشتندی و حضرت امام رضا ع فرمود که هر که ملاقات کند فقیر مسلمی را و بر او سلام کند بخلاف سلامی که بر غنی میکند ملاقات خواهد کرد خدا را روز قیامت در حالتی که بر او غضبناک باشد لقمان پسر خود را وصیت کرد گفت ای فرزند کسی را بجامهٔ کهنه حقیر نشماری که خدای تو و او یکی است منقولست که شخصی نزد یکی از بزرگان دین رفت و گفت دعائی در حق من کن که محتاجم و عیالمندم ابدا صبر ندارند آن شخص بزرگ گفت هر وقت که عیال تو گویند نه آرد داریم و نه نان تو در آنوقت دعا بمن کن که دعای تو در آنحالت بهتر است از دعای من پس بدان ای فقیر مسکین قدر این صفت را بدان محزون مباش که دو روزهٔ فانی بهر نوع که باشد خواهد گذشت و تا چشم بر هم زنی وقت کوچ غنی و فقیر یکسانند **شعر**

شنیده ام که محمود غزنوی شبی
شراب خورد و شبش جمله در سمور گذشت
گدای گوشه نشینی لب تنور گرفت
لب تنور بر آن بینوای عور گذشت
علی الصباح بزد نعره که ای محمود
شب سمور گذشت و لب تنور گذشت

جانا دنیا چون برق خاطف درگذر است و لحظه اثرا توقف نیست بلقمه نانی سیری و بشربت آبی سیراب چنان تصور کن که در آنچه از عمر تو گذشته است تمام اموال دنیا از تو بود و همه نعمتها را صرف نمودی بهمین حال تو یا اکتفا میکنی که بنان جوی قناعت کردی چه تفاوت دارد و آینده را که نمیدانی چه نوع خواهد بود **شعر**

در حدود دری یکی دیوانه بود
سال و مه گردی بکوه و دشت گشت
در تموز و دی بسالی یکدو بار
جانب شهر آمدی از سوی دشت
گفتی ای آنانکه نان آماده بود
گاه قرب و بعد از این زرینه طشت
تو زمی و کتان بگذرانیم و پشمش
قاقم و قندز بگذرانیم هفت و هشت
راحت هستی و رنج نیستی
بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت

بلکه باید فقیر در نهایت خوشنودی و شادی باشد و معیار در حسد آنست که آنچه را از برای خود نخواهی از برای او نخواهی و مخفی نماند که اشد امراض نفسانیه و دشوارترین همه است و بدترین رذایل و خبیث ترین آنها است **شعر** عقبه زین صعب تر در راه نیست ای خنک آنکس حسد همراه نیست صاحب خود را بعذاب دنیا گرفتار و بعقاب عقبی مبتلا میسازد زیرا که حسود در دنیا لحظه از حزن و الم و غصه و غم خالی نیست چه او هر نعمتی که بکسی دید متألم میشود و نعمت خدا نسبت ببندگان خود بی نهایتست و هرگز منقطع نمیشود پس حسود بیچاره پیوسته محزون و غمناکست و اصلا بمحسود ضرری نمیرسد بلکه ثواب و حسنات او زیاد میشود و درجات او بلند میشود بجهة غیبتی که حسود از او میکند و سخنی که در حق او گوید و وزر و وبال محسود را بر دوش خود میگیرد و اعمال صالحه خود را بدیوان اعمال او نقل مینماید و با وجود اینها همه چنانچه حسود بدقت تأمل کند میفهمد که او در مقام عناد و ضدیت با رب الارباب است زیرا که هر کرا نعمتی و کمالی است از ترشحات فیض واجب الوجود است و مقتضای حکمت شامل و مصلحت کامله او پس مشیت و اراده او چنین اقتضا فرموده است که آن نعمت از برای آن بنده حاصل باشد و این حسود مسکین زوال آنرا میخواهد و این نیست مگر نقیض مقدّرات الهی را خواستن و اراده خلاف مراد خدا را کردن بلکه حسود طالب نقص است بر خداوند سبحانه یا خدا را العیاذ بالله جاهل میداند زیرا که اگر آنکس را قابل و لایق آن نعمت میداند با وجود این زوال آنرا از خدا میطلبد این نقص بر خداست که کسی را که سزاوار نعمتی باشد منع نماید و اگر آنرا لایق نمیداند پس خود را داناتر از خدا میداند بمصالح و مفاسد و این هر دو کفر است و چون شکی نیست که آنچه خدا میکند محض خیر و مصلحت و خالی از جمیع شرور و مفاسد است پس حاسد فی الحقیقة دشمن خیر و طالب شر و فساد است پس او شریر و مفسد است و از اینها معلوم میشود سر آنچه مذکور شد که حسد بدترین رذایل و حاسد

شریرترین مردمان است و چه خباثت از این بالاتر که کسی متألم باشد از راحت بندهٔ از بندگان خدا که هیچ ضرری با و نرسیده باشد
واز این جهة آیات واخبار بی‌نهایت در مذمت این صفت وارد شده است چنانچه خدای تعالی میفرماید در مذمت قومی که آنها
یَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ یعنی حسد میکنند مردمان را برآنچه خدا تعالی از فضل خود بر ایشان عطا
فرموده است از حضرت پیغمبر مرویست که حسد میخورد اعمال حسنه را همچنانکه آتش هیزم را میخورد و نیز از آنحضرت منقولست
که خداوند عالم بموسی بن عمران وحی فرمود که حسد مبر بر مردم و آنچه از فضل من بایشان رسیده است و چشمهای خود را بر آن میانداز
و دل خود را همراه او مکن بدرستیکه کسی که حسد دارد خشمناک بر نعمتهای منست و برابری میکند قسمتهائیرا که من میان بندگان خود
تقسیم کرده‌ام و هر که چنین باشد من از او نیستم و او از من نیست و نیز از آن بزرگوار منقول است که ترسناکترین چیزیکه از آن برامت
خود میترسم این است که مال ایشان زیاد شود پس با یکدیگر حسد بورزند و یکدیگر را بقتل رسانند و نیز فرمودند بدرستیکه برای نعمتهای
خدا دشمنانی هست عرض شد کیانند فرمود کسانی که حسد میبرند مردم را بر آنچه از فضل خدا بایشان رسیده است و در بعضی از احادیث
قدسیه وارد شده است که خدا فرمود که حاسد دشمن نعمت من است و خشمناک از برای قضای من است و راضی بقسمتی که در میان
بندگان کرده‌ام و از حضرت ابیعبدالله مرویست که آفت دین حسد و عجب و فخر است و نیز از آنجناب روایت شده است
که حاسد ضرر بنفس خود میرساند پیش از آنکه ضرری بمحسود برسد مانند ابلیس که بواسطه حسد لعنت را از برای خود حاصل کرد و از
برای آدم برگزیدگی و هدایت و بلندی و رفعت بمحل حقایق عهد و اصطفا پس محسود باش و حاسد مباش بدرستیکه ترازوی حاسد
همیشه سبک است بواسطه ترازوی محسود یعنی اعمال حسنه حاسد بترازوی اعمال محسود گذارده میشود و روزی هر کسی قسمت شده است
پس چه نفعی میرساند حسد بحاسد و چه ضرر میرساند بمحسود و اصل حسد از کوری دل و انکار فضل خداست و این دو بال‌اند از برای
کفر و فرزند آدم بواسطه حسد در حسرت ابدی افتاد و بهلاکتی رسید که هرگز نجات از برای او نیست و از کلام بعضی از حکمای است
که حسد جراحتی است که بهبودی از برای آن نیست و یکی از بزرگان دین گفته است که حاسد را از مجالس و مجامع عاید نمیشود مگر
مذمت و ذلت و از ملائکه باو نمیرسد مگر بغض و ذلت و لعنت و از خلق نفعی نمیبرد مگر غم و محنت و در وقت مردن نمی‌بیند
مگر هول و شدت و در قیامت چیزی باو نمیرسد مگر عذاب و فضیحت بدانکه صاحب این صفت همیشه خوار و بیمقدار است
و از این است که حضرت امیرالمؤمنین فرموده است که الحسود لایسود یعنی صاحب حسد خداوند شرف و بزرگی نمیگردد
و حسود پیوسته بغصه و غم گرفتار است و از اینجهة است که سید انس و جان فرمود أَقَلُّ النَّاسِ لَذَّةً الْحَسُودُ یعنی
کمترین مردمان از حیثیت لذت حسود است چه مذاق طبعش همیشه از تلخی حسد متغیر است و بر طبق این کلام است آنچه حضرت
امیر مؤمنان فرموده‌اند که اَلْحَسُودُ مَغْمُومٌ یعنی حسد آدمی را بغم و اندوه مبتلا میسازد خلاصه آنکه صفت حسد موجب
عذاب و نکال اخروی و مایهٔ اندوه و ملال دنیوی است و آدمیرا صفتی از این ناپسندتر و دل بیچاره را مرضی از این کشنده
تر نیست و اخبار و آثار در مذمت آن بیشمار است و آنچه مذکور شد از برای قابل هدایت کافیست و اینهمه در صورتی است
که غرض او از زوال نعمت از محسود امر دینی نباشد اما هرگاه غرض دینداری باشد داخل حسد نیست و بر آن ضرری مترتب نه
مثل اینکه هرگاه نعمتی و دولتی یا منصبی و عزتی به کافری یا فاجری معصیت کاری برسد و او بدست آویزی آن فتنه بر پا کند یا
اذیت بندگان خدا نماید یا در میان مردم افساد کند یا مرتکب معصیتی گردد و باین سبب کسی طالب زوال نعمت از او باشد
عزت او را اکروه داشته باشد ضرر ندارد و داخل حسد نیست و بر آن عصیانی مترتب نمیگردد و مخفی نماند که همچنانکه اشاره
بآن شد حسد آنست که کسی طالب زوال نعمتی از برادر دینی خود باشد و اگر زوال آنرا نخواهد و لیکن مثل آنرا از برای خود خواهد
این مناقسه و غبطه است و مذمتی بر آن نیست بلکه آن در امور پسندیده است و این است مراد از آنچه از حضرت رسول
مرویست که حسد نیکو نیست مگر بر دو کس یکی مردی که خدا او را مالی داده باشد و همه آنرا در راه خدا صرف کند و دیگر مردی
که خدا علمی باو کرامت فرموده باشد و او بآن عمل کند و مردم را تعلیم کند و سبب غبطه بردن بر شخصی محبت آن

نعمتی است که از برای او حاصل است پس اگر آن نعمت امر دینی باشد سبب آن غبطه محبت خدا و محبت طاعت اوست
و این امریست مستحسن و مرغوب و اگر امر دنیوی باشد که مباح باشد سبب آن محبت تنعم و التذاذ در دنیاست و این اگرچه
حرام نباشد لیکن شکی نیست که باعث پستی مرتبه ماندن از مقامات بلند و منازل ارجمند است و از برای غبطه دو مرتبه است
یکی منظور آدمی رسیدن خود بنعمتی باشد که از برای دیگری هم حاصل است بجهة تشبث امر خود بر خود نپسندد که کمتر از آن
شخص دیگر باشد و خود را راضی بنقصان از او نکند و از این مرتبه موضع خطر و لغزش است زیرا که بسا باشد رسیدن بآن نعمت
میسر نشود پس نفس میل بزوال نعمت از آن شخص میکند تا بالاتر از او نباشد و کم کسی است که خود را پست تر از دیگری نتواند دید و خود
نتواند بمرتبه او رسید و پستی مرتبه او را میل نداشته باشد و این خود صفت حسد است که اخبث صفات و ارذل ملکات است فایده
بدانکه از برای حسد چهار مرتبه است **اول** اینکه میل نفس او به برطرف شدن نعمت دیگری باشد اگرچه از زوال آن نفعی بحاسد
نرسد و این نیست مگر خبیث ترین مراتب حسد است **دویم** اینکه میل نفس او بزوال نعمت از دیگری باشد بجهة اینکه خود همان
نعمت بدست او آید مثل اینکه خانهٔ معتبری یا زن جمیلی را شخصی داشته و دیگری همان خانه یا همان زن را طالب باشد و خواهد از دست
او در رود و بتصرف خودش در آید و شکی در خباثت این مرتبه و حرمت آن نیست چنانکه خدای تعالی نهی صریح از آن فرموده است که
وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ خلاصه معنی آنکه آرزو مکنید چیزی را که خدا بآن بعضی را بر بعضی تفضیل نهاده
سیم اینکه میل نفس او بمثل آنچه دیگری دارد بوده باشد نه بخود آن اما چون از رسیدن بآن عاجز باشد میل داشته
باشد که از دست او نیز در رود تا با یکدیگر برابر باشند و اگر متمکن گردد که آن نعمت را از دست آن شخص بیرون کند و تلف سازد
سعی میکند تا بیرون کند **چهارم** اینکه مثل سیم باشد و لیکن اگر متمکن شود از تلف کردن نعمت آن شخص قوت دین و عقل او مانع
او شود که سعی کند در ازالهٔ آن نعمت و بر نفس خود خشمناک شود از شاد شدن بزوال نعمت او و صاحب این مرتبه را امید نجات
هست و میل نفسانی او اگرچه خوب نیست و لیکن خدا از او عفو میفرماید **فصل** بدانکه باعث حسد یکی از هفت چیز میشود
اول خباثت نفس و بخل ذاتی به بندگان خدا بدون سابقه عداوتی یا منشأ حسدی بلکه بمحض خبث نفس و رذالت طبع زوال
نعمت غیر را خواهد و بگرفتاری بندگان خدا بمحنت و بلا شاد و فرحناک گردد و از راحت و رسیدن ایشان بمطالب خود
و وسعت معاش ایشان متألم و محزون شود اگرچه نسبت باو هیچ ضرری متصور نباشد و چنین شخصی هرگاه اضطراب احوال
مردم و تنگی معیشت و ادبار و افلاس ایشان را بشنود شکفتگی در طبع او حاصل میشود مسرور و خوشوقت میگردد بلکه گاهی بتجدید
و شماتت آغاز میکند اگرچه سابقاً فیما بین ایشان عداوتی بلکه رابطه آشنائی نداشته باشد و تفاوتی در حق او حاصل نشود هرگاه
خوبی احوال یکی از بندگان خدا را بشنود و انتظام امر او را بفهمد بر او گران میآید و طبع او افسرده میگردد و اگرچه هیچ نقصی باو
نرسد و علاج این نوع حسد در نهایت صعوبت و دشواریست چه سببش خبث ذات و رذالت جبلت است و معالجه
امر ذاتی مشکل است و همانا شاعر این نوع حسد را اراده کرده و گفته است **عربیه** كُلُّ الْعَدَاوَةِ قَدْ
تُرْجَى إِمَاتَتُهَا إِلَّا الْعَدَاوَةَ مَنْ عَادَاكَ مِنْ حَسَدٍ یعنی هر قسم عداوتی را امید هست زایل کردن آن مگر عداوت
کسیکه دشمن تو باشد از محض حسد **دویم** عداوت و دشمنی و این بزرگترین اسباب حسد است زیرا که هر کسی الا نادری از اهل
رضا و تسلیم بگرفتاری و ابتلای دشمن خود فرحناک و شاد میگردد و تمنای نکبت و ادبار او را مینماید و هر احدی مگر یگانه از مقربین
درگاه خدا چون از کسی ایذائی باو برسد و او قادر بر انتقام نباشد طالب آنست که روزگار انتقام او را بکشد و بسا باشد
که اگر او به بلیه گرفتار شود از ابلهی آنرا از کرامات نفس خود بپندارد و چنان گمان کند که نفس زبون او در نزد خدای تعالی
مرتبه هست و اگر نعمتی باو برسد غمناک و افسرده خاطر میشود و گاه چنان تصور میکند که خود او را منزله در نزد خدا نیست که انتقام
او را از دشمن بکشد و از این خیالها مرضی دیگر سوای حسد در نفس او حاصل میشود **سیم** از اسباب حسد حب اشتهار
و آوازه است بدون قصد مطلبی دیگر پس کسیکه نام و آوازه را دوست داشته باشد و شهرت در اطراف عالم را طالب باشد

وخواهد در امری که دارد از شجاعت یا شوکت یا علم یا عبادت یا صنعت یا جمال یا غیر اینها مشهور و معروف عالم گردد و او را یگانهٔ عصر و نادرهٔ دهر و فرید روزگار و وحید زمان خوانند چون بشنود که دیگری نظیر او ست در اقصای عالم یا یکی از بلاد بعیده بروی حسد میبرد اگرچه هرگز یکدیگر را ندیده بلکه نخواهند دید از بدگوئی او شاد میشود و بلکه بمردن او شگفته خاطر میگردد تا کسی مقابل او در عالم نباشد **چهارم** نرسیدن او یا ز ماندن از مقصود و مطلوب خود است و این مخصوص دو نفر است که هر دو یک چیز را طالب باشند مثل اینکه دو نفر قصد ایالت و حکومت کشوری را داشته باشد که این سبب حسد هر یک بر دیگری میشود و اگرچه عداوتی میانه آندو نفر نباشد پس هر یک بر دیگری میشود اگرچه عداوتی میانه آندو نفر نباشد پس هر یک از اینها میخواهند که نعمتهای دیگری زایل شود تا اسباب تحصیل آن مطلب را نداشته باشد و از آن عاجز گردد و شاید باین وسیله آن مطلب از برای او حاصل شود و از این قبیل است حسد زنانی که یک شوهر دارند بر یکدیگر چه هر یک تمامی التفات شوهر را از برای خود میخواهد و حسد برادران با هم در قرب و مرتبه نزد پدر و حسد مقربین پادشاه و خواص او با یکدیگر و حسد واعظین و فقهائی که اهل یک شهرند با هم **پنجم** از اسباب حسد تعزز است و آن عبارتست از اینکه بر او گران باشد که یکی از امثال و اقران او یا شخصی که از و پست تر باشد بالاتر شود و چنان گمان کند که اگر آنشخص را ثروتی یا عزتی حاصل شود بر او تکبر خواهد کرد و او را حقیر خواهد شمرد و او طاقت تحمل آن را نخواهد داشت پس با نچه طالب است که آن نعمت باو نرسد **ششم** از اسباب حسد تکبر است چه هرگاه صفت تکبر بر شخصی بر طبع کسی غالب باشد و خواهد که آنشخص مطیع و منقاد او باشد و از فرمان او تجاوز نکند میخواهد که قطع اسباب سرکشی از و نموده باشد چون نعمتی باو رسد چنان تصور کند که او دیگر متحمل تکبر او نخواهد شد و از متابعت او سر باز خواهد زد یا اینکه داعیهٔ همسری با او خواهد داشت از اینجهة حسد بر او میبرد و زوال نعمت او را دوست میدارد و حسد اکثر کفار با رسول مختار از این قبیل بود چه میگفتند چگونه تحمل کنیم که بر ما مقدم شود طفل فقیری یتیم وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَٰذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ چگونه نازل نشد قرآن بر مرد عظیم الشانی از اهل این دو ولایت و باین مرد یتیم بی یاور نازل گردید **هفتم** تعجب و استبعاد است و این در وقتی است که محسود در نظر حاسد حقیر و پست و نعمت عظیم باشد پس تعجب کند که مثل این شخص بچنین نعمتی رسد و باین سبب بر او حسد برد و زوال نعمت را از و خواهد و از این قبیل بود حسد بسیاری از امتها بر پیغمبران خود که می گفتند مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا شما نیستید مگر بشری مانند ما پس چگونه سزاوار خلعت نبوت و افسر کرامت گردید و مرتبهٔ وحی و رسالت یافتید و بدانکه بسا باشد که بیشتر این اسباب یا همه آنها در یکنفر جمع شوند و در این وقت حسد نهایت قوت میگیرد و بحدی میرسد که دیگر حاسد قدرت بر اخفاء آن ندارد و باطن خود را ظاهر میسازد و عداوت را آشکار میکند و گاه باشد که حسد چندان قوت میگیرد که صاحب آن هر نعمتی را که از برای هر کس ببیند از برای خود خواهد و طالب این باشد که هر نعمت و خیری که از برای هر کسی حاصل است باو عاید شود و این نیست مگر از جهل و حماقت **فایده** بدانکه اکثر اسباب مذکورهٔ حسد میان اشخاصی میباشد که با یکدیگر ربطی دارند و در مجالس و محافل با یکدیگر جمع میشوند و منظور ایشان یک مطلب است و از اینجهة است که غالب آنست فیما بین اشخاصی که شهرهای ایشان از هم دور است حسدی نمی باشد زیرا که رابطه میان ایشان نیست و از این سبب است که غالب آنست هر صنفی حسد بصنف خود میبرند نه بصنفی دیگر چه مقصود اهل یک صنف یک چیز و هر یک مزاحم دیگری میگردند پس عالم بعالم حسد میبرد نه بعابد و تاجر بتاجر حسد میبرد نه بعالم مگر بسبب دیگر که باز باعث رابطه گردد بلی کسیکه طالب اشتهار در جمیع اطراف عالم و مایل باین است که در وقتی یگانهٔ دوران باشد حسد میبرد بهر که در این فن با او شریک و نظیر است مخفی نماند که باعث و منشاء همهٔ اینها محبت دنیای دنیه و منافع آنست زیرا که بجهة تنگی دنیا و محصور بودن منافع آن محل نزاع و مخاصمه میشود چه ممکن نیست که منفعتی از آن از منصب و مال بکسی برسد مگر اینکه از دست دیگری بیرون رود بخلاف آخرت که چون از آن تنگی نیست لهذا نزاع و خصومتی میان اهل آن نمیباشد و مثال آن در دنیا علم حقیقی و معرفت خداست به هر که طالب معرفت حق سبحانه و تعالی و علم بصفات جلال و جما

او و شناختن عجایب صنع او ست حسد بدیگری که عالم باینها باشد نمیبرد زیرا که از بسیاری علما علم دیگری کم نمیشود بلکه بجهت بسیار باعث زیادتی لذت و بهجت میگردد و همچنین است مرتبهٔ قرب بخدا و محبت باو و شوق از نعمتهای اخرویه و از اینجهة گفتیم معلوم شد که در میان علمای آخرت حسد و عداوتی نمیباشد بلکه ایشان از کثرت نوع خود و بسیاری شریک مبتهج و مسرور میگردند و حسدی که از برای اهل علم هست در میان علمای دنیاست و ایشان کسانی هستند که مقصود ایشان از علم طلب مال و جاه و قرب امیر و پادشاه است چه مال جسمی است که چون بدست کسی رسید دست دیگران از آن خالی میماند و دل مردم چون از تعظیم عالمی مملو شد از تعظیم دیگری منصرف میگردد و یا کم میشود پس باین سبب حسد در میان ایشان حاصل میشود چه اگر شخصی مالک همهٔ روی زمین و آنچه در آنست گردد دیگر چیزی باقی نمیماند که دیگری مالک آن شود بخلاف نعمتهای آخرت که نهایت از برای آنها نیست و اگر کسی مالک بعضی از آنها شود منع دیگری را از آن نمیکند چنانچه اگر کسی عالم به بعضی از معلوم شود مانع این نیست که دیگر با آن گردند عالم و از آنچه مذکور شد روشن شد که سر حسد مردمان بر یکدیگر منظور بودن امریست که کفایت همه را نمیکند و وفا بمطلوب جمیع نمینماید و باین جهة این صفت خبیثه از صفات خبیثه گرفتاران زندان دنیاست پس ای جان برادر بر خود مهربان و طالب راحت و عیش جاودانی باش نعمتی را طلب کن که مزاحمی از برای آن نیست و لذتی را بجوی که کدورتی با آن نه مالی تحصیل کن که از تصرف دزدان مامون و منصبی بگیر که از عزل مصون باشد **شعر**

خسبر وو داشی بکن ایام را | از پی دانه مکش این دام را
خط بجهان درکش و خیمه بزن | دور شو از دور و مسلم بزی
مملکتی بهتر از این ساز کن | خوشتر از این حجره دری باز کن

و آن نعمت نعمت معرفت خداست و محبت و انس با مولی و انقطاع بجناب مقدس او و تسلیم و رضا بمشیت و اراده او پس اگر این لذت از برای تو نباشد و مشتاق رسیدن باین نباشی و لذت تو منحصر باشد بنعمتهای حسیهٔ خسیسه که همه محض وهم و خیال و عاقبت آن وبال و نکالست پس بدان که جوهر ذات تو معیوب و از عالم نور و بهجت محجوب و شیطان لعین ترا با خود قرین ساز و و ترا فریب داده است و ترا چون خود از مشاهدهٔ انوار عالم قدس محروم ساخته است و عنقریب با بهایم و شیاطین محشور خواهی گشت و در اسفل سافلین با آنها در غل و زنجیر خواهی بود همچنانکه در این دنیا نیز باین لذتهای پست گرفتار گشته **شعر**

رو مگس میگیر تا هستی هلا | سوی دوغی زن مگسها را صلا

و ترا مرتبهٔ ادراک بهجت و سرور معرفت پروردگار و محبت و انس با او نیست و مثال تو چون طفل و عنین است که ادراک لذت جماع را ننموده اند پس همچنانکه فهمیدن این لذت مخصوص مردان صحیح المزاجست همچنین ادراک لذت معرفت خدا مخصوص بمردانی است که تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ یعنی مشغول نمیسازد ایشان را هیچگونه داد و ستدی از یاد خدا **شعر**

بیاد حق از خلق بگریخته | چنان مست ساقی که می ریخته
اهل کام و ناز را در کوی رندان راه نیست | رهروی باید جهانسوزی نه خامی بیغمی

فصل چون دانستی که مرض حسد از جملهٔ امراض مهلکهٔ نفس است پس در صدد معالجهٔ آن برآی و همچنان که مکرر مذکور شد علاج امراض نفسانیه معجون مرکب از علم و عمل میباشد اما علمی که نافعست از برای این مرض آنست که ابتدا تأمل در بیوفائی این عاریت سرا نمائی و یاد مرگ خود و محسود کنی و بدانی که این چند روزهٔ دنیا را قابلیت آن نیست که بواسطهٔ آن حسد بر بندگان خدا بری **شعر**

دنی آنقدر ندارد که بر آن رشک بری | ای برادر که نه محسود بماند نه حسود

تا چشم برهم زنی محسود و حاسد در خاک پوسیده و فاسد گردد و نام ایشان از صفحهٔ روزگار محو شده و در اثنای عالم بکار خود درمانده اند **شعر**

آخر همه کدورت گلچین و باغبان | گردد بدل بصلح چو فصل خزان شود

و بعد از آن بتحقیق بدانی که حسد تو بر کسی باعث ضرر دین و دنیای تو شود و بانکس مطلقا ضرری نمیرسد بلکه نفع آخرت و دنیا باو عاید میگردد اما اینکه از حسد داشتن ضرر دینی بحاسد میرسد خود امریست ظاهر و روشن زیرا که این صفت همچنانکه گذشت آدمی را بعذاب الهی گرفتار میکند علاوه بر این که دانستی که حاسد خشمناک میباشد بقضای پروردگار و کراهت دارد عطای آفریدگار را که ببندگان خود قسمت فرموده و چنین پندارد که افعال او

درست نیست و در ملک خود بطریقه عدالت رفتار نکرده و این مقتضی ضدیت و عناد با خالق عباد است و اصل توحید و ایمان
بواسطه این فاسد میگردد چه جای آنکه ضرر باینها رساند و با وجود اینها غالب آنست که حسد باعث کینه و عداوت و ترک دوستی
برادر مومن میشود و آدمی بواسطه آن در شادی نزول بلا بر مومنین و زایل شدن نعمتهای ایشان شریک شیطان و باتفاق
آن از کفار و اعداء دین میگردد و در محبت خیر و راحت و نعمت از برای کافه مومنین اهل اسلام و ایمان از خیل پیغمبران و اولیا
مفارقت میکند و اما اینکه حسد باعث ضرر دنیوی حاسد میگردد پس بجهه آنست که کسی که مبتلا باین صفت است پیوسته در حزن
و الم و همیشه در غصه و غم است زیرا که نعمتهای خدا بواسطه حسد تو از دشمنان تو قطع نخواهد شد پس هر نعمتی که خدا باو میدهد
بار غمی بر دل تو میگذارد و هر بلائیکه از و دفع میشود همانا بر جان تو نازل میگردد پس علی الدوام مغموم و محزون و شکسته دل
و پریشان خاطر میباشی و انچه از برای دشمنان خود میخواهی خود بجان خود میخری و چه نادان کسی که دین و دنیای خود را
فاسد کند و خود را در معرض غضب پروردگار و مبتلا بآلام بسیار نماید و اصلا فایده یا لذتی از برای او نداشته باشد و اما
اینکه حسد کسی نه ضرر دنیوی بمحسود میرساند و نه دینی امریست ظاهر زیرا که هرچه فیاض علی الاطلاق از برای بندگان خود مقدر
فرموده است از عزت و نعمت و کمال و حیات از برای آن مدتی قرار داده است و اگر جن و انس جمع شوند که دقیقه پیش
و پس نمایند نمیتوانند گرد شعر اگر تیغ عالم بجنبد زجای نبرد رگی تا نخواهد خدای نه تدبیر تقدیر او را مانع
میاید و نه حیله قضای او را دافع لَا مَانِعَ لِمَا اَعْطَاهُ وَلَا رَادَّ لِمَا قَضَاهُ انچه را او داد کسی نتواند گرفت و انچه او
حکم کرد کسی نتواند رد کرد شعر بر سپهر و دور قمر را چه اختیار در گردشند بر حسب اختیار دوست
سری گر تو گردد بلندی گرای بافکندن کس نیفتد ز پای کسی را که قهر تو از سر فکند بپامردی کس نگردد بلند
لِکُلِّ اَجَلٍ کِتَابٌ وَکُلُّ شَیْءٍ عِنْدَهُ مِقْدَارٌ نهایت هر چیزی را وقتی است ثابت و از برای هر چیزی در نزد او
قدریست معین و اگر بحسد حاسدان نعمت از کسی زایل شدی نعمتی در عالم بر کسی باقی نماندی چه کسی نیست که از برای او
حاسدان بسیار نباشد و حسود بیچاره را نیز البته حاسدین دیگر میباشد پس اگر حسد و چاره و تدبیر او ضرری بمحسودان
او رساند حسد حسودان او نیز نعمت او را زایل خواهد کرد و حال اینکه از فکر خود غافل افتاده و نعمت خود را پاینده
تصور کرده و شب و روز خود را بفکر محسود میگذراند چون دانستی که بواسطه حسد کسی نعمت از محسود زایل نمیشود میدانی که
حسد کسی مطلقا ضرر دنیوی بکسی نمیرساند و گناهی بر محسود نیست تا ضرر اخروی باو عاید شود بلکه از حسد حاسدین نفع اخروی
باو میرسد خصوصا اگر حسد او را بر این بدارد که غیبت او را کند یا بهتان بر او زند و سخنان ناحق در حق او ذکر کند و بدیهای او را
باو گوید و باین واسطه حسنات و طاعات خود را از دیوان عمل خود بدفتر اعمال او نقل کند و روزنامه گناه او را در نامه عمل خود
ثبت کند پس مفلس و تهیدست ببازار قیامت داخل شود همچنان که در دنیا همیشه محزون و غمناک بود بلکه اگر بدیده تحقیق
بنگری هر لحظه نفع دنیوی حسود بمحسود نیز میرسد زیرا که بالاترین مطالب مردم بدی حال دشمنان و اندوه و تالم ایشانست و
حسود مسکین هردم بواسطه حسد بانواع الم قرین است پس حسد آدمی را بکام دل دشمنان میکند و مراد ایشانرا برمیاورد
پس هر حسودی فی الحقیقه دشمن خود و دوست دشمنان است و چنانچه کسی در انچه مذکور شد تامل نماید و دشمن خود نباشد البته
سعی در ازاله صفت حسد از خود مینماید و اما عمل نافع از برای شفای مرض حسد آنست که اثار و لوازم خیرخواهی شخصی که
حسد بر او داری مواظبت نمائی و مصمم گردی که خود را برخلاف مقتضای حسد بداری پس چون از راه حسد تکبر بر آن شخص
طلبی تواضع از برای او کنی و اگر غیبت و بدگوئی او را طالب باشی خواهی نخواهی در مجامع و محافل زبان را بمدح و ثنای او
گشائی و اگر از دیدن او ترا ملالت حاصل شود و نفس شوم ترا بر عبوس و ترش روئی و درشت گوئی با او امر کند خود را بخوش
کلامی و شکفته روئی با او بداری و اگر حسد ترا از انعام و احسان با او منع کند عطا و بذل را نسبت باو زیاد کنی و چون برین
اعمال مداومت نمائی طبع تو گردد و ماده حسد از تو قطع میشود علاوه بر اینکه چون محسود ترا چنین یافت دل او با تو

صاف و پاک میشود و محبت تو در دل او جای گیر میشود و آثار محبت او در خارج ظهور میکند و چون تو او را چنین یافتی بدل
او را دوست میگیری و شایبه حسد بالمره مرتفع میگردد و انچه مذکور شد معالجه کلیه صفت حسد است و از برای هر نوعی از ان علاج
مخصوصی هست که آن قطع سبب انست از حب ریاست و کبر و حرص و خباثت نفس و غیر اینها **فایده** بدانکه همچنانکه
اشاره بان شد حسد یا آدمی را بر آن میدارد که اظهار آنرا کند در حق محسود افعال و اقوال ناپسند اظهار سازد و زبان
به بدگوئی او گشاید و تکبر و برتری بر او نماید بنحوی که حسد او ظاهر شود یا خود از اظهار آن نگاه میدارد و از آثار و افعالی که دلالت
کند بر حسد اجتناب مینماید اما در باطن زوال نعمت او را طالب و بمصیبت و الم او راغب است و از اینجهه هم مطلقا بر خود خشمناک
نیست و شکی نیست که این هر دو قسم حرام و مذموم و صاحب آن در شرع و عقل معاتب و ملوم است و شخص نفس در هر دو صورت
بیمار و بظلمت و کدورت گرفتار است بلی در قسم اول علاوه بر ابتلای او بمرض حسد معاصی دیگر نیز از او صادر میگردد که تا
که حلیت از محسود حاصل نکند از مظلمه و وبال آنها مستخلص نمیشود اما در قسم دویم از این نوع مظلمه خالی است و هر گاه علاوه
بر اینکه آثار حسد از او بظهور نمیرسد بر خود خشمناک باشد و اتصاف خود را باین صفت مکروه داشته باشد و اگر گاهی اثر حسد
از او بر سبیل سهو بی اختیار ظاهر شود در مقام عتاب خود در آید در این صورت مطلقا گناهی بر او نخواهد بود و غضب او بر
خود مقابل با حسدی که در باطن او هست خواهد بود و نورانیت او بمکافات ظلمت آنرا خواهد کرد و اما اصل میل قلبی بزوال نعمت
از غیر معصیتی مترتب نمیشود بر آن زیرا که آن در اغلب از تحت اختیار بیرون است و تغییر دادن طبع و رسانیدن آن بمرتبه که
نیکی و بدی کردن بسبب او مساوی و بلا و نعمت و رنج و راحت در نزد او یکسان باشد کار هر کسی نیست و مرتبه نیست که هر کسی
بآن تواند رسید بلی کسانی که هستند که انوار معرفت پروردگار بر در و دیوار خانه دل ایشان پرتو افکنده و اشعه لمعات محبت
اتش او بر ساحت نفسشان تابیده و بیاد او یاد همه چیز را فراموش کرده شعر چنان پر شد فضای سینه از دوست
که یاد خویش گم شد از ضمیرم از مشاهده جمال ازل واله و مدهوش و از باده محبت محبوب حقیقی مست و مدهوش شعر
حریفان خلوتسرای الست بیکباده تا نفخه صور مست بربط خاص جمیع مخلوقات بخالق آگاه گشته و نسبت آفرینش را
با فریننده بی پرده و یقین نموده اند که جمیع موجودات رشحه از رشحات وجود یک کس و همه کاینات قطره از دریای فیض وجود
آن ذات اقدسند تمامت زادگان کارخانه وجود را یکدایه پروریده و همه اطفال سرای آفرینش از یک پستان شیر مکیده و تشنه
لبان عالم کون را آب خورش از یک چشمه رحمت و برهنگان بادیه امکان از خلعت وجود از یک کسوت و این طایفه را چون
ترقی در مرتبه حاصل شد بسا باشد بجائی رسند که تمامت عالم را بنظر دوستی و رحمت بینند و همه بچشم بندگی یکمولا نظر کنند و گویند
شعر صلح کل کردیم با خلق بشر تو بما بد میکن و نیکی نگر احدی را بچشم بدی نگاه نمی کنند و اگر چه
از و هزار بلیه بایشان رسد زیرا که هر که میبینند از خودی و غافل و نسبت او را برب کل ملاحظه میکنند و باین سبب هر چه از و بر
ایشان وارد میشود راضی و بر خود می پسندند چه هر که را دوستی است همچنانکه ببلای او شاد است بهرچه از منسوبان او باو رسد نیز
خوشنود است شعر نه از خارش غم دامن دریدن نه از تیغش هراس سر بریدن **فصل** مذکور شد که
ضد حسد نصیحت است که عبارت است از دوست داشتن خیر و نعمتی که صلاح بوده باشد از برای مسلمین و خلاصه ان خیرخواهی
ایشانست و آن از معالی صفات و شریف ملکاتست و هر که طالب خیر و خوبی از برای مسلمانان بوده باشد در هر خیری که
بایشان برسد شریکست یعنی ثواب او مثل ثواب کسی است که آن خیر را رسانیده است و از اخبار ثابتست که هر که باعمال صالحه
بدرجه نیکان نرسد ولیکن ایشانرا دوست داشته باشد در روز قیامت با ایشان محشور خواهد شد همچنانکه وارد شده است که
اَلْمَرْءُ یُحْشَرُ مَعَ مَنْ اَحَبَّهُ هر کسی محشور خواهد شد با آنکه دوست دارد شخصی بحضرت پیغمبر عرض کرد که قیامت چه وقتست
حضرت فرمود چه آماده کرده از برای آن عرض کرد که نماز و روزه بسیاری مهیا نکرده ام ولیکن خدا و رسول او را دوست میدارم
حضرت فرمود هر که را دوست داری با او خواهی بود و اخبار که در مدح خیرخواهی بندگان خدا رسیده بسیار و خارج

از خیر شمار است از حضرت رسول ص مرویست که عظیم‌ترین مردم از جهة منزلت در نزد خدا روز قیامت راه‌روترین ایشان است
در زمین از جهة خیرخواهی خلق خدا و نیز آنحضرت فرمودند که باید هر یک از شما خیرخواه برادر دینی خود باشید چنانکه خیرخواه خود است
و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که بر مؤمن واجبست خیرخواهی برادر مؤمن خود در حضور و غیبت او و حضرت پیغمبر ص فرمود
هر که سعی کند در حاجت برادر مؤمن خود و خیرخواهی او را نکند با خدا و رسول او خیانت نموده است در حدیثی دیگر از حضرت
صادق ع وارد است که خدا خصم او خواهد بود و شخصی روایت کند که در خدمت حضرت رسالت پناه ص نشسته بودم آنحضرت فرمودند
که حال شخصی بر شما وارد میشود که از اهل بهشت است پس مردی از انصار درآمد که آب وضو از محاسنش میچکید سلام کرد و مشغول
نماز شد و فردای آن روز نیز آنحضرت در این سخن فرمود همان مرد درآمد و روز سیم باز چنین شد چون آنحضرت از مجلس برخواستند یکی از
صحابه از دنبال آن مرد انصاری رفته سه شب نزد او بسر برد و از زو بیداری و عبادتی ندید جز آنکه چون بجامه خواب کردیدی
ذکر خدا کردی و همچنان خفته بود تا برای نماز صبح برخواستی و لیکن از وی جز سخن خیر نشنیدی آن صحابه گوید چون سه شب گذشت
وی را گفتم که من از پیغمبر ص در حق تو چنین سخنی شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم و از تو عمل بسیاری ندیدم بگو به
بینم چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده و از اهل بهشت گردانیده است انصاری گفت غیر از آنچه از من دیدی بتقدیم نمیرسد جز آنکه به
هیچ احدی از مسلمانان در خود غشی نمی‌بینم و بر خیر و خوبی که خدای تعالی بوی عطا کرده باشد حسد نمیبرم آن شخص گفت این است
که ترا باین مرتبه رسانیده است و این صفتی است که تحصیل آن از ما بر نمی‌آید مرویست که حضرت موسی ع مردی را در زیر عرش دید
آرزوی مقام و مرتبه وی نمود گفت یا رب چرا او بچه عمل باین مرتبه رسیده که در سایه عرش تو آرمیده خدای تعالی فرمود که
وی بر مردمان حسد نمیبرد و مخفی نماند که غایت نصیحت و خیرخواهی آنست که آنچه از برای خود دوست داشته باشی از برای برادر
دینی خود نیز همانرا دوست داری همچنانکه در احادیث بسیار بآن تصریح شده **صفت دویم** اهانت و حقیر نمودن
بندگان خداست و شکی نیست که این صفت مذمومه در شریعت مقدسه حرام و موجب هلاکت صاحب آنست از حضرت
پیغمبر ص مرویست که خدای تعالی فرمود هر که اهانت برساند یکی از دوستان من پس کمر محاربه با من بسته است و در حدیث
دیگر از آن سرور منقولست که پروردگار عالم جل شانه فرمود بتحقیق که با من حرب کرده است هر که ذلیل کند یکی از بندگان
مؤمن مرا و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هر که پست و حقیر کند مؤمنی را خواه مسکین باشد خواه غیر مسکین خدای تعالی
باز نمی‌ایستد از پست کردن و دشمنی با او تا رجوع از آنچه با آن مؤمن کرده است و اخبار در این خصوص بسیار است و هر که
نسبت خدا و بنده او را فی الجمله ادراک کند و رابطه خاصی که میان خالق و مخلوقست بفهمد میداند که اهانت بنده اهانت
مولای اوست و تحقیر مخلوق فی الحقیقه تحقیر خالق اوست و همین قدر در مذمت این عمل کافی است پس بر هر عاقلی واجبست که
دایم متذکر این معنی بوده باشد و اخبار و آثاری که در مذمت اهانت بندگان خدا وارد شده در نظر داشته باشد و آنچه در
خصوص مدح و تعظیم ایشان رسیده نصب العین خود نماید و خود را از این فعل شنیع باز دارد تا موجب رسوائی او در دنیا
و آخرت نگردد و مخفی نماند که ضد این صفت که اکرام و تعظیم و احترام داشتن بندگان خدا بوده باشد از شرایف اعمال و
فضایل افعال است و در حدیث قدسی وارد شده است که حق سبحانه و تعالی فرمود که باید ایمن شود از غضب من هر که اکرام
کند بنده مؤمن مرا و از حضرت رسول ص مرویست که هیچ بنده از امت من نیست که ملاطفت کند با برادر مؤمن خود بنوعی از
ملاطفت مگر آنکه خدا از خدمه بهشت خدمتکار از برای او قرار میفرماید و از حضرت صادق ع مرویست که هر که خاری از
روی برادر مؤمن خود بردارد خدای تعالی ده حسنه از برای او مینویسد و هر که بروی برادر مؤمن خود تبسم کند خدای تعالی از
برای او حسنه ثابت کند و فرمود هر که برادر خود را مرحبا گوید خدای تعالی تا روز قیامت مرحبا از برای او میگوید و فرمود
هر که نزد برادر مسلم خود آید و او را اکرام کند خدای تعالی او را اکرام کرده است روزی باسحق بن عمار فرمود که ای اسحق
با دوستان من هر قدر توانی احسان کن که هیچ مؤمنی با مؤمنی احسان نکرد و اعانت ننمود مگر آنکه صورت ابلیس را خراشید

و دل او را خراشید و مجروح ساخت و از جمله اموریکه آدمی را باکرام و تعظیم مردم میدارد آنست که بتجربه ثابت است که هر که
بهر نظری که مردم را می‌بیند مردمان نیز بآن نظر باو نگاه میکنند و او را می‌بینند آری هر کس هر چه بکارد میدرود **شعر**
همین پندست اگر بشنوی ۞ که گر خار کاری سمن ندروی ۞ و بالجمله همچنانکه مذکور شد اکرام و اعزاز جمیع طبقات مردم
بقدریکه سزاوار ایشانست از جمله اعمال محموده است و سزاوار آنست که بعضی از اصناف مردم را زیادتر تعظیم کند و اکرام
اختصاص دهد از آنجمله اهل علم و فضل و صاحبان ورع و تقوی است چه در اخبار بسیار تاکید شدید در اکرام و تعظیم این دو صفت
جلیله وارد شده و از آنجمله پیران و ریش سفیدان اهل اسلام است که زیادتی اکرام و احترام ایشان بر جوانان لازم است و از
حضرت پیغمبر ص فرمود که هر که مراعات کند فضل بزرگتر از خود را بجهة زیادتی سن او و احترام کند او را خدای تعالی از ترس روز قیامت
ایمن گرداند و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که بزرگ شمردن شیخ و پیران و تعظیم او و بزرگ شمردن خدا است
و فرمود از ما نیست هر که احترام نکند پیران ما را و رحم نکند بر صغیران ما و از جمله کسانی که زیادتی احترام ایشان سزاوار است
بزرگ طایفه و کریم قوم است و حضرت پیغمبر ص فرمود که هرگاه کریم قومی و بزرگ ایشان بر شما وارد شود اکرام او کنید و از جمله
طوایفی که زیادتی تعظیم و اکرام ایشان لازم و احترام و احسان بایشان متحتم است سلسله جلیله سادات علویه است که مودت
و محبت ایشان اجر رسالت و مزد نبوت است از حضرت رسالت پناهی ص مرویست که شفاعت من ثابت است از برای
هر که اعانت کند ذریه مرا بدست یا زبان یا مال خود و فرمود چهار نفر را من شفاعت خواهم نمود در روز قیامت اگرچه بقدر
گناه تمام اهل دنیا را آورده باشند یکی آنکه اکرام کرده ذریه مرا **دویم** آنکه حاجت ایشان را بر آورد **سیم** آنکه
سعی نماید از برای ایشان در وقتی که مضطر باشند **چهارم** آنکه بدل و زبان با ایشان دوستی و محبت کند و فرمود
اکرام کنید خوبان ذریه مرا از برای خدا و بدان ایشان را از برای من و احادیث در فضیلت سادات و اجر اکرام و تعظیم
ایشان بی‌نهایت و در آنچه مذکور شد از برای اهل ایمان کافی است **صفت سیم** ظلم است همچنانکه در اوایل
کتاب بآن اشاره شد ظلم در اصل لغت بمعنی کار بیجا کردن است و تعدی نمودن از حد وسط و ظلم باین معنی جامع همه رذایل
و ارتکاب هر یک از قبایح شرعیه و عقلیه را شامل است و این ظلم بمعنی اعم است و از برای ظلم معنی دیگر است که عبارت
است از رسانیدن ضرر و اذیت رسانیدن بغیر از کشتن او یا زدن یا دشنام و فحش دادن یا غیبت او کردن یا مال او را بغیر حق
تصرف کردن و گرفتن یا غیر اینها از کردار یا گفتاری که باعث اذیت غیر باشد و این ظلم بمعنی اخص است و بیشتر آنچه در آیات
و اخبار و متعارف مردم ذکر میشود این معنی مراد است و باعث این ظلم اگر عداوت و کینه باشد از نتایج قوه غضبیه خواهد
بود و اگر موجب آن حرص و طمع در مال باشد از جمله رذایل قوه شهویه محسوب خواهد شد و بهر حال باجماع جمیع طوایف
عالم و باتفاق همه اصناف بنی آدم ظلم از همه معاصی اعظم و عذاب آن اشد و ندامت آن بیشتر و وبال آن بالاتر است در
مواضع متکثره در قرآن بر ظالمین لعن شدید دارد و در اخبار متواتره ذم عظیم و تهدید بر آن ثابت است و اگر هیچ تهدیدی
بر آن نباشد همین آیه مبارکه از برای طایفه ظالمین کافی است که پروردگار جبار میفرماید و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظا
لمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار مهطعین مقنعی رؤسهم لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء خلاصه معنی آنکه گمان
مکن که پروردگار غافل است از کرده ظالمان و ستمکاران نه چنین است و این مهلتی است که بایشان داده بجهة آنست
که عذاب و سزای عمل ایشان را بروزی اندازد که در آن چشمها بکاسه میجهد و همه مردمان در آن روز شتابان خواهند بود یعنی
از حیرانی و سرگردانی آرام و سکون نخواهند داشت و بهر طرف خواهند دوید و چشمهای ایشان باز خواهند ماند و قدرت
نخواهند داشت که چشمهای ایشان را بهم گذارند و دلهای ایشان از شدت خوف و جزع پریده خواهد بود و از عقل و هر
چیزی خالی خواهد بود و باز حق سبحانه و تعالی میفرماید و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که بدانند
آنانی که ظلم و ستم کردند که بعد از موت بازگشت ایشان بکدام مکان خواهد بود آری بازگشت ظالم البته بآتش دوزخ

وما رو عقرب گزنده خواهد بود وستم بر بندگان خدا وچشم آمرزش در روز قیامت نیست مگر از حمق وسفاهت شعر
مکن بد که بد بینی ای یار نیک که ناید ز تخم بدی بار نیک دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من
بجز از کشته ندروی ـــــــ از متمم مکارم اخلاق ومبعوث بر کافه آفاق مرویست که پست ترین وذلیل ترین خلق در نزد
خدا کسی است که امر مسلمانان بدست او باشد ومیان ایشان براستی رفتار نکند ودر حدیثی دیگر از آنسرور مرویست که ظلم وجور
کردن در یکساعت بدتر است در نزد خدا از شصت سال گناه وفرمود که هر که از انتقام ومکافات بترسد البته از ظلم کردن باز
میایستد چه منتقم حقیقی انتقام هر ظلمی را میکشد ومکافات ظالم را باو میرساند شعر چو بد کردی مباش ایمن ز آفات
که واجب شد طبیعت را مکافات از جانب خداوند معبود وحی بحضرت داود رسید که باهل ظلم بگو مرا یاد نکنند چه من [illegible]
یاد کنم هر که مرا یاد کند ویاد کردن ظالمین بلعن کردن ایشان میباشد در هنگامی که حضرت سید سجاد را وفات رسید بحضرت
امام محمد باقر فرمود که ای فرزند زنهار ظلم نکنی بر کسی که دادرسی بغیر از خدا نداشته باشد چه او را چون کس دیگر نباشد دست
بدرگاه مالک الملوک برمیدارد ومنتقم حقیقی را بر سر انتقام میآورد هان هان ای آنکه زمام اختیار مردم در دست داری
تا بیچارگان بیکس را نیازاری که کس بیکسان در مقام آزار تو برآید شعر دردمندان بلا زهر هلاهل نوشند
قصد این قوم خطا باشد هین تا نکنی منجنیق آه مظلومان بصبح زود گیرد ظالما ترا در حصار از حضرت امام محمد
باقر مرویست که هیچکس نیست که بدیگری ظلم کند مگر اینکه خدا بآن ظلم او را میگیرد در جان او یا مال او ومردی که مدتی والی موضعی بود
بخدمت آن ولی ولایت وامامت عرض کرد که آیا توبه از برای من هست فرمود نه تا هر که بر ذمه تو حقی دارد بوی رسانی
ونیز از آنحضرت مرویست که آنچه مظلوم از دین ظالم میگیرد بیش از آن چیزیست که ظالم از مظلوم میستاند واز حضرت امام
جعفر صادق منقولست که در تفسیر قول خدای عز وجل اِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ فرمودند که پلی بر صراط است که از آن
نمیگذرد بنده که برگردن او مظلمه باشد که هیچ ظلمی شدیدتر وبدتر از ظلمی نیست که بر کسی باشد که یاوری بجز خداوند قهار نیابد وفرمود
هر که بخورد مال برادر خود را بناحق وباو رد نکند خواهد خورد در روز قیامت شراره از دوزخ واز آنجناب مرویست که پروردگار
عالم جل شانه وحی فرستاد بپیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه جباری بود که برو نزد این مرد بگو که من ترا وا نداشته ام
از برای ریختن خون بیگناهان وگرفتن اموال مردمان بلکه ترا صاحب اختیار کردم بجهة آنکه صداهای مظلومانرا از درگاه من باز
داری وناله های ایشانرا کوتاه کنی من نخواهم گذشت از ظلمی که بر احدی شود اگر چه از جمله کفار باشد پادشاه حکم شبانرا دارد
که آفریدگار عالم او را بر رعیت گماشته واز او محافظت ایشانرا خواسته وچنانچه اندکی در حفظ وحراست ایشان اهمال و
مسامحه نمایند بزودی دست او را از شبانی ایشان کوتاه میفرماید ودر روز محاسبه قیامت حساب هر ذره او را از او میطلبد
شعر میازار دهقان بیک خردله که سلطان شبانست ودهقان گله چو پرخاش بیند وبیداد ازو
شبان نیست گرگست فریاد ازو شهی که حفظ رعیت نگاه میدارد حلال باد خراجش که مزد چوپانیست وگرنه
راعی خلق است زهر مارش باد که هر چه بخورد از جزیه مسلمانانست ونیز از آنحضرت مرویست که فرمود هر که بدی کند
با مردمان وبر ایشان ستم روا دارد تا خوش نباید چون بدی باو کنند وستمی باو رسد چه فرزند آدم آنچه را میکارد وهیچکس از تخم
تلخ میوه شیرین برنمیدارد وتخم شیرین بار تلخ نمیدهد شعر اگر بد کنی چشم نیکی مدار که هرگز نیارد گز انگور بار
نه پندارم ای در خزان کشته جو که گندم ستانی بوقت درو چه عجب نیست از بسیاری از ابنای زمان که انواع ظلم وستم
از ایشان به بیچارگان میرسد اگر روزی ورق زمانه برگردد ودست ایشان از ظلم کوتاه شود وروزگار در صدد مکافات
برآید آه وناله ایشان از ثریا میگذرد وزبان بشکوه خالق وخلق را میگشایند وبر کسانیکه اگر شفاعت مظلومی را در نزد
ایشان میکردند بهیچگونه قبول نمینمودند اعتراض میکنند وایشانرا ملامت وسرزنش مینمایند که آخر چنین ظلمی برما میشود وتو چنین
ساکت نشسته چرا گریبان چاک نمیکنی وبر سر خاک نمیریزی وشورش وغوغائی نمائی شعر

بری مال مسلمان وچه مالت برند بانگ وفریاد برآری که مسلمانی نیست وغافل است از این که هر ظلم که از کسی سر زند
البته روزگار اثر آن را باو میرساند چنانکه حضرت صادق فرمودند که هر که ستم کند خداوند عالم مسلط میسازد بر او کسی را که ظلم کند
بر او یا بر اولاد او یا بر اولاد اولاد او بلی کجا با عدل خداوند عادل جمع میشود که زبردستی زیردستیرا بیازارد ودست آن
بیچاره از مکافات او کوتاه باشد وحضرت مالک الملوک بر آن مطلع باشد ودر صدد انتقام او برنیاید شعر
مکن خیره بر زیردستان ستم که دستی است بالای دست تو هم بترس از خدا بر تن خویش گرد نه بر زیردستان دلیری گرد
مهار غرور مندی مکن ناگهان که بر یک نمط می نماند جهان راوی گوید که چون حضرت چنین فرمودند من عرض کردم
که اگر او ظلم میکند وخدا ظالم را بر اولاد او واولاد اولاد او مسلط میسازد فرمود بلی خدای تعالی میفرماید وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ
خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللّٰهَ وَلْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا خلاصه معنی آنکه باید بترسند کسانی که
هرگاه اولادی از ایشان بماند بی دست وپا بر ایشان بماند پریشان مهربان وترسناک باشند پس باید از خدا بپرهیزند وسخن
نیک بگویند ووالد ماجد حقیر در جامع السعادات نقل فرموده است که ظاهر آنست که مؤاخذه اولاد بسبب ظلم پدران مخصوص
اولادیست که بظلم پدران خود راضی بوده اند یا اولادی که از ظلم پدر اثری بایشان رسیده باشد چون مالی که منتقل بایشان شده
باشد وبعضی از علما در سر این گفته که دنیا دار مکافات وانتقام است وباید مکافات هر ظلمی در دنیا بشود که بعضی از آن [illegible]
قیامت افتد واین انتقام هم از برای ظالم فایده دارد وهم از برای مظلوم اما از برای ظالم بجهة اینکه چون این را شنید ومطلع گردید
که هر ظلمی را در دنیا مکافاتی است بسا باشد از ظلم کردن باز ایستد واما از برای مظلوم بجهة این که او از اطلاع بر این شاد ومستبشر
میگردد وعلاوه بر ثواب اخروی فرح در دنیا نیز از برای او حاصل میشود شعر لب خشک مظلوم را گو بخند
که دندان ظالم بخواهند کند پس آنچه باولاد واولاد اولاد ظالم میرسد از ظلم اگر چه ظاهرا بر او ظلم است ولیکن در معنی نعمتی است
از خدا بر او که فایده از برای دیگران نیز دارد پس هر گاه اندک عقل وشعوری بوده باشد ودشمن خود وبازماندگان خود نباشد
واعتقاد بمرگ ورسیدن بحساب وعقاب روز قیامت داشته باشد البته خود را از ظلم نگاه میدارد وعجب است از قومی که
مرگ را بچشم خود می بینند ودعوای یقین بحشر ونشر وبهشت ودوزخ میکنند واحوال اهل ظلم را در دنیا معاینه می بینند و
باوجود این پیوسته ظلم وستم بر زیردستان وضعفا مینمایند واز حکم حاکم عادل ومؤاخذه مالک الملوک وسطوت
قهر جبار سموات وارضین خوف نمیکنند واز رسوائی روز قیامت در حضور ملائکه وانبیا وسایر امم گذشته وآینده اندیشه
نمینمایند واز تخویفات وتهدیدات پروردگار خود هیچ باکی ندارند بلی يَوْمُ الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ اَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الظَّالِمِ
عَلَى الْمَظْلُومِ روز توانائی وقدرت مظلوم بر ظالم بسی شدیدتر وبالاتر است از امروز که ظالم قدرت بر مظلوم دارد شعر
تحمل کن ای ناتوان از قوی که روزی توانا تر از وی شوی زنهار ای ظالم دست نگه دار که دستی بالای دست
تو هست بر خود بترس که توانا تر از توئی درکمین است شعر ره پرشکن است وبر نیفکن تیغست قوی سپر مفکن
روز قیامت را بیاد آور وزمان مؤاخذه را در نظر گیر وخود را در حضور پروردگار خود ایستاده بین ومستعد جواب ظلم وستم
بر بیچارگان شو وجواب آنها را مهیا کن پس ای کسانیکه زمام اختیار بندگان در دست دارید وخلعت مهتری وسروری در
برکرده اید یاد آورید روزیرا که در دیوان کبر ملوک وسلاطین عدالت گستر بخلعت زیبای آمرزش ارجمند وبتاج وتاج
کرامت سربلند گردند مبادا شما لباس یأس در بر وخاک مصیبت بر سر اشک حسرت از دیده بیارید ودست ندامت بر سر
زنید شعر خطا بین که بر دست ظالم برفت جهان ماند واو با مظالم برفت وچون از فکر آخرت در روز حشر
وندامت بپردازید احوال دنیای خود را ملاحظه نمائید ومفاسد دنیویه ظلم وستم را متذکر گردید وبدانید که عاقبت آن نیست
مگر آنچه قوت وشوکتی که حضرت رب العزت داده بشامت آن باز میگردد چنانکه والی مملکت عدالت وسریرآرای کشور ولایت
فرموده که هیچ سلطانی نیست که خدای تعالی او را قوت ونعمتی داده باشد واو بدستیاری آن قوت ونعمت بر بندگان ظلم کند

بر اینکه بر خدای تعالی لازم است که آن قوت و نعمت را باز گیرد نمی بینی که خدای تعالی میفرماید اِنَّ اللّٰهَ لَا یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰی
یُغَیِّرُوا مَا بِاَنْفُسِهِمْ بدرستیکه خدای تعالی تغییر نمیدهد آنچه با طایفه از شادی و دولت یا رنج و محنت تا آنچه ایشان نیات
و اعمال خود را تغییر ندهند و هم از سخنان هدایت بنیان آنحضرت است که بِالظُّلْمِ تَزُولُ النِّعَمُ یعنی بسبب ظلم نعمتها زایل
میگردد و نکبت مبتدل میشود و بشومی آن احوال ملک و مملکت زبون و تخت و دولت سرنگون میگردد و پادشاهی بواسطه
عدالت با کفر پاینده و با وجود ایمان بظلم و ستم نمی ماند **شعر** خانه بر ملک ستمکاری نیست • دولت باقی بحکم
پایداری بعدل و داد بود • ظلم شاهی چراغ در باد بود • آری بنا باشد که ستمکار ظالم بیدادی بر بیچاره کند
که در چاره جوئی آن از هر جا بسته و دست امیدش از همه جا کسته میشود و با چار شکوه و داد خواهی بدرگاه پادشاهی برد که
ساحت رحمتش گریزگاه بی پناهان و غمخواری رحمتش فریادرس دادخواهانست مید یوان عدلش بداد خواهی گدای حقیر و بالای
خسرو تاجدار برادست اقتدار در زیر تیغ انتقام می نشاند و سرهنگ سیاستش برای خاطر پریشانی سلطان والاشان را
پالهنگ عجز در گردن افکنده و بپای از مکافات میدواند مظلومی از ضرب چوب ظالمی برخود نه پیچد که شحنه غضبش بادی هم
میچد و ستم کشی اشکی از دیده درویشی فرو نریزد که سیلاب عقوبتش بنیان دولت وی از هم نریزد **شعر**
نخفته است مظلوم ز آهش بترس • ز دود دل صبحگاهش بترس • نترسی که پاک اندرونی شبی • برآرد ز سوز جگر یاربی
چراغی که بیوه زنی برفروخت • بسی دیده باشی که شهری بسوخت • پریشان خاطر دادخواه • برانداز داز مملکت پادشاه
ستاننده داد آنکس خداست • که نتواند از پادشه دادخواست • از حضرت صادق ع مرویست که بپرسید از ظلم کردن
بدرستیکه دعای مظلوم با آسمان بالا میرود و بمحل استجابت میرسد کو بنده از پادشاهان با هوش که از نفرین دعای خسته دلان
با حذر بودی فرموده بود که این دو بیت بر بساط وی نقش کرده بودند که روز و شب در نظر وی باشد **شعر**
لَا تَظْلِمَنَّ اِذَا مَا کُنْتَ مُقْتَدِرًا • فَالظُّلْمُ مَقْدِرَةٌ تُفْضِی اِلَی النَّدَمِ • تَنَامُ عَیْنَاکَ وَالْمَظْلُومُ مُنْتَبِهٌ
یَدْعُو عَلَیْکَ وَعَیْنُ اللّٰهِ لَمْ تَنَمِ • یعنی زنهار ظلم مکن در وقت توانائی که آخر آن ندامت و پشیمانی است زیرا که در دل
شبها چشم تو در خواب استراحت و مظلوم با دیده بیخواب لب او بنفرین تو باز است و ذات پاک خداوند عادل از
خوابیدن مبرا و ناله مظلوما ز اشنواست زود باشد که شحنه عدلش بجانب داری آن مظلوم تیغ قهر کشیده سزای آن در کنارت نهد
شعر اگر زیردستی بر آید ز پای • حذر کن ز نالیدنش بر خدای • گرفتم ز تو ناتوانتر کسی است • توانا تر از تو
هم آخر کسی است • سلطان محمود غزنوی میگفته که من از نیزه شیر مردان نمیترسم که از دوک پیره زنان و با وجود اینها همین
خود ظلم و ستم باعث پریشانی رعیت و موجب ویرانی مملکت میگردد چنانچه حضرت امیرالمؤمنین ع فرموده اند که آفَةُ الْعُمْرَانِ
مِنْ جَوْرِ السُّلْطَانِ خرابی معموره ها از جور و ستم پادشاه است و دیگر هم فرماید مَنْ ظَلَمَ رَعِیَّتَهُ نَصَرَ اَعْدَاءَهُ هر که بر رعیت
خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده **شعر** فراخی در آن مرز و کشور مخواه • که دلتنگ بینی رعیت ز شاه
دگر کشور آباد بیند بخواب • که بیند دل اهل کشور خراب • علاوه بر آنچه مذکور شد نام آن ستمکار در اطراف و اقطار عالم
بظلم و ستم اشتهار می یابد و دل نزدیک و دور از و نفور میگردد و سالهای سال و قرنهای بیشمار بدنامی و رسوائی در دودمان
او میماند و روزگاران بدی او را یاد میکنند و خود چه زیانکاری از این بدتر و بالاتر است **شعر**
خرابی و بدنامی آید ز جور • بزرگان رسند این سخن را بغور • تفو بر چنان ملک و دولت بود • که لعنت بر او تا قیامت بود
نماند ستمکار بدروزگار • بماند بر او لعنت پایدار • و بدانکه همچنانکه ظلم و ستم مذموم و فاعل آن در دنیا و آخرت
معذب و ملوم است همچنین هر که اعانت کند ظالمی را در ظلمی که میکند یا راضی بفعل و عمل او باشد یا سعی در خدمات و بر آوردن
حاجات او کند او نیز مثل ظالم است در گناه و عقوبت از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هر که ظلم کند و هر که راضی
بظلم او باشد و هر که اعانت او کند هر سه ظالمند و در ظلم شریکند و فرمود اعانت کند هر که ظالمی را در ظلمی که میکند خدا ظالمی را

براو مسلط میسازد که او را ظلم کند و او هر چه دعا کند باجابت نرسد و بر ظلمی که براو میشود اجری از برای او نباشد مرویست که روزی
سید رسل فرموده که شَرُّ النَّاسِ الْمُثَلِّثُ یعنی بدترین مردم مثلث است عرض کردند که مثلث کیست فرمود کسی است که سعایت
و بدگوئی کسی را در نزد پادشاه و امرا و حکام جور کند که او سه نفر را هلاک کرده اول خود را بجهة معصیتی که نموده **دویم** آن پادشاه
یا امیر را بجهة ظلمی که با آن مظلوم نموده **سیم** آن مظلوم را در دنیا هلاک کرده بجهة اذیتی که باو رسانیده و تضییع حال او کرده
و فرمود هر که همراه ظالمی برود از برای اعانت و یاری کردن او و داند که او ظالم است آنکس از اسلام بیرون رفته و داخل کفر شده
و نیز از آنجناب مرویست که چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجایند ظالمان و کسانیکه شبیه و مانند ظالمانند حتی آنکسی که
قلمی از برای ایشان تراشیده یا دواتی بجهة ایشان لیقه کرده پس همگی را در تابوت آهن جمع سازند و بآتش جهنم اندازند و مراد
بشبیه ظالمان کسانی هستند که بظلم ایشان راضی باشند و مخفی نماند که ضد ظلم باینمعنی که عدالت بمعنی اخص است و اعتبارات آن
از باز داشتن خود از ستم بر مردمان و دفع ظلم دیگران بقدر امکان از ایشان و نگاه داشتن هر کسی را بر حق خود همچنانکه اشاره با آن
شد در غالب مراد از عدالت که در اخبار روایات ذکر میشود همین معنی است و شرافت این صفت از حیز وصف بیرون و فضیلت
آن از شرح و بیان افزونست تاجی است وهاج که تارک مبارک هر پادشاهی با آن مزین گشت بمنصب والای ظل اللهی
افراز میگردد و خلعتی است پر قیمت که قامت قابلیت هر سلطانی با آن آراسته شد از میان همه خلایق بمرتبه جلیله حاکمیتها
ممتاز میشود و در دار الضرب عنایت پروردگار این سکه مبارک را بنام نامی هر نامداری زوند تا قیام قیامت نام نیک او
زینت بخش صفحه روزگار و در دفتر خانه مکرمت آفریدگار این توقیع رفیع را باسم سامی هر کامکاری رقم کردند اید الله همایون
او درة التاج تارک سلاطین ذوی الاقتدار است و چگونه شرافت صفتی را بیان توان نمود که انتظام نظام بنی نوع
انسان که اشرف انواع اکوان با آن منوط است و قوام سلسله هستی بنی آدم که افضل ابنای عالم است با آن مربوط چه حضرت
خداوند متعال و پادشاه لم یزل بلا زوال عز شانه و عظم سلطانه چون بمعماری قدرت کامله و سرکاری حکمت شامله در مرز
و بوم عالم امکان شهرستان هستی را بنا نهاد و بمحصل امر کن صحرانشینان بادیه عدم را باینجا کوچانید هر طایفه را در جهتی و هر
قومی را در محلی جای داد در محله بالای هفت گنبد لاجوردی سموات سبع افراشته خیل افلاکیان را در آنجا مقام فرمود و در محله
سفلی خانه هر هفت طبقه ارضین را بنا کرده فرقه خاکیان را در آنجا سکنی داده و بجهة بنی نوع انسان که با هر دو طایفه آشنا و مربوط
و با هر دو فرقه منسوب و مخلوط است محله وسط را تعیین و در آنجا از عناصر اربع درهای چار باغ گذارد و صحن و ساحت ربع
مسکون و چار جوی دریاچه سبعة ابحر را طرح ریخته و آدم ابو البشر را با اهل و اولوس باینجا فرستاد و جمله مادیات را بخدمت
ایشان مامور ساخت خورشید درخشان را برتبه خوانسالاری سرافراز و ماه تابان را بمنصب مشعلداری ممتاز ابر آذار را
راویه سقائی بردوش نهاده و باد بهاری را جاروب فراشی بدست داد **شعر** ابر و باد و مه و خورشید و
فلک در کارند • تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری • و این طایفه را چون جامه حیاتشان تار و پود شهوات بافته و تار
حیاتشان برشته طول امل تافته است و باینمعنی هر یک را در تحصیل مراد بارتکاب صد گونه فساد داعی از تحریفشان از جاده
مستقیم انصاف ساعی است و از اینجهة ناپاکان بیباک را بر مال عجزه چشم طمع باز و اقویا را بگریبان ضعفا دست تعدی
دراز میگردد و باین سبب امر معیشت تباه و دست از دامن مقصود که تعمیر خانه آخرتست کوتاه میشود لهذا ناچار است از
سرکرده مطاعی و فرمانده لازم الاتباعی که فقرا و زیردستان در کنف حمایتش از شر اشرار ایمن و محفوظ و در سفره عدالتش
از نعمت آسودگی بهره مند و محفوظ باشند و بنابر این حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت و اشفاق بر خلق هر کشوری
سروری و بر اهل هر دیاری سالاری گماشته و سر رشته نظام مهام هر جماعتی را در کنف کفایت صاحب دولتی گذاشته
که شب و روز با دیده بخت بیدار نگاهبان اوضاع روزگار بوده نگذارد که دست تعدی جور کیشان گوشه احوال درویشان را
بناخن ستم خراشند و زور بازوی زبردستی اهل فساد بتیشه بیداد نخل مراد زیردستان را در هم تراشد پس سلاطین عدالت

شعار و خواقین معدلت آثار از جانب حضرت مالک الملک برای رفع ستم و پاسبانی عرض و مال اهل عالم معین گشته از کافهٔ خلایق
ممتاز و از اینجهة بشرف خطاب ظل اللهی سرافراز گردیده اند تا امر معاش و معاد زمرهٔ عباد در انتظام و سلسلهٔ حیاتشان را
قوام بوده باشد و از اینجهة در آیات بسیار و اخبار بیشمار امر بعدل و داد و مدح و ترغیب بر آن شده چنانکه حضرت آفریدگار جل
شانه میفرماید اِنَّ اللهَ یَأمُرُ بِالعَدلِ وَالاِحسانِ یعنی بدرستیکه پروردگار امر میکند بعدالت و نیکوئی بایکدیگر کردن و دیگر
میفرماید اِنَّ اللهَ یَأمُرُکُم اَن تُؤَدُّوا الاَماناتِ اِلیٰ اَهلِها وَاِذا حَکَمتُم بَینَ النّاسِ اَن تَحکُموا بِالعَدلِ یعنی بدرستیکه
خدا امر میفرماید شما را که امانت های مردم را بصاحبانش رد نمائید و چون در میان مردم حکم کنید بعدل و راستی حکم نمائید
و از حضرت فخر کائنات مرویست که عدالت کردن در یکساعت بهتر است از عبادت هفتاد سال که جمیع روزهای آنرا روزه
بدارد و همه شبهای آنرا بعبادت و طاعت احیا نمایند و نیز آنحضرت فرموده که هر صاحب تسلطی داخل بهشت شود و قصد
ظلم باخدای نداشته باشد حقتعالی جمیع گناهان او را بیامرزد و از حضرت امیرالمؤمنین مرویست که هیچ ثوابی نزد خدای
تعالی عظیمتر نیست از ثواب سلطانی که بصفت عدل موصوف و مردی که شیوهٔ او نیکوئی و معروف باشد و از حضرت صادق
علیه السلام مرویست که عدالت در کام پادشاهی که شیرینی او را یافته باشد از شهد و شکر شیرینتر و در مشامش از مشک
ازفر خوشبوتر است و نیز از آنسرور ماثور است که پادشاه عادل بیحساب داخل بهشت میشود گویند یکی از سلاطین را شوق
طواف خانه خدا و گذاردن حج غلبه کرد عازم سفر حجاز گردید چون ارکان دولت براین داعیه مطلع گشتند عرض کردند
که اگر با حشم و سپاه عزیمت این راه نمائید تهیهٔ اسباب آن متعذر و اگر مخفف توجه فرمائید خطر کلی متصور است علاوه براینکه
چون مملکت از وجود پادشاه خالی گردد انواع خلل در بنیان ملک حاصل گردد و رعیت پایمال شوند سلطان گفت
چون این سفر میسر نمیشود چکنم که ثواب حج دریابم گفتند دراین ولایت عالمی هست که سالها مجاور حرم بوده و دار السعادت
چندین حج نموده شاید ثواب حجی از آن توان خرید سلطان خود بنزد آن عالم رفته و فیض صحبت او را دریافته باظهار
مطلب نمود عالم گفت ثواب حجهای خود را بتو میفروشم سلطان گفت هر حجی بچند گفت ثواب هر قدمی که در آن زده ام
بتمام دنیا سلطان گفت من زیاده از قدری اندک از دنیا ندارم و آن خود بهای یکقدم نمیشود پس اینسودا چگونه میسر شود
عالم گفت آسانست ساعتی که در دیوان دادخواهی بعدالت پردازی و کار بیچارگان سازی ثواب آنرا بمن ده
من ثواب شصت حج خود را بتو ارزانی دارم و در اینمعامله هنوز من صرفه برده خواهم بود و اگر کسی دیدهٔ بصیرت بگشاید
و بنظر حقیقت بنگرد میداند و میبیند که لذت سلطنت و حکمرانی و شیرینی شهریاری و فرماندهی در عدل و دادخواهی و کرم
و فریادرسی است **شعر** عدل و کرم خسرویست ورنه گدائی بود / بهر تو ویرانه ده طبل و علم داشتن گویند
وقتیکه اسکندر ذوالقرنین عزم جهانگیری نمود آثار تفکر از ناصیهٔ خاطرش پیدا و غبار تکدر از آئینهٔ ضمیرش هویدا میگردید
ارسطو که وزیر آنحضرت و ظهیر آن دولت بود در مقام استفسار بر آمده عرض کرد منت خدا را که امور مملکت و سلطنت
منتظم است و خزاین موفور و ممالک معمور سبب گرفتگی خاطر مبارک چیست اسکندر فرمود هر چند بنظر تامل مینگرم
این عمر کوتاه و عرصهٔ مختصر دنیا را قابل آن نمی بینم که سوار شوم و بتسخیر آن توجه نمایم و مرا شرم میآید که سر همت باین امر
فانی فرود آرم ارسطو گفت در این چه شک که این مختصر کالا در خور همت والا نیست سزاوار آنست که وسعت ممالک
عالم با قراهم ضمیمهٔ ممالک محروسه گردانید سلطنت بیزوال جهانرا نیز وجههٔ همت فرمائید و چنانکه بضرب تیغ جهانگشا
ملک دنیا را بقبضهٔ اقتدار در میآوری ببرکت عدل عالم آرا دار الملک جهان بقا را نیز مسخر گردانی خلاصه اینکه فواید
بسیار اخروی و مثوبات جزیلهٔ صفت خجسته عدل و دادخواهی بالاترین فواید و از فواید و فواضل باقیات صالحات
شعر اگر عدل کردی دراین ملک و مال / کمال و نکوئی رسی بیزوال / خداوند با نست و بس دادگر
ببخشای و بخشایش حق نگر / اما فواید دنیویهٔ عدالت از آن بیشتر که بدستیاری خامه شرح آن توان نمود و در دو فقرنامه

بیان آن توان نمود و چند فایدهٔ آن قلم زد و زبان میگردد **اول آنکه** بعقل و نقل و تجربه و عیان ظاهر و روشن است که این
شیوهٔ پسندیده باعث تحصیل دوستی نزدیک و دور و باعث رسوخ محبت پادشاه و فرمان در دلهای سپاهی و رعیت است
شعر شهر و سپه را چو شوی نیکخواه / نیک تو خواهند همه شهر و سپاه **دویم** این صفت نیک نام نیک پادشاه
در اطراف و اکناف عالم مشهور و تا صفحهٔ قیامت بنیکنامی مذکور میگردد و هر لحظه دعای خیری کسی عاید روح بزرگوارش میشود
همینکه زیاده از هزار سال است که انوشیروان عادل در بستر خاک خفته و زبان اهل عالم بنام نامیش مزین و طناب عمر
چندین هزار سلطان بتیغ اجل گسسته و هنوز آوازهٔ زنجیر عدلش در گنبد گردون پیچیده است **سیم** آنکه شیوهٔ عدل
و دادخواهی باعث دوام دولت و خلود سلطنت میگردد چه دولتسرای پادشاهانرا پاسبانی از این هشیارتر نباشد و کاخ رفیع
البنیان سلاطین را نگاهبانی از این بیدارتر نیست **شعر** عدل باشد پاسبان نامها / نی بشب چوبک زنان
بر بامها / جناب مستطاب امیرالمؤمنین میفرماید از ملوک و فرماندهان هر کس که بعدل و داد عمل کند خدایتعالی دولت او را
در حصار امن خود نگاهدارد و هر که جور و ستم نماید بزودی او را هلاک گرداند و نیز از کلمات آنحضرت است که حُسنُ
السِّیاسَةِ یَستَقیمُ الرَّعیَّةِ یعنی نگاهداری رعیت بر وجه نیکو کردن باعث دوام ریاست و بقای آن میگردد **شعر**
چو سلطان بفرمان داور بود / خدایش نگهبان و یاور بود / گزند کسانش نیاید پسند / که
ترسد که در ملکش آید گزند **چهارم** آنکه شیمهٔ کریمهٔ دادگری و صفت خجستهٔ رعیت پروری سبب خوشی روزگار
و باعث آبادی هر کشور و دیار است **شعر** بفرما که نیکی پسند و خدای / دهد خسرو عادل نیکرای / چو
خواهد که ویران کند عالمی / نهد ملک در پنجهٔ ظالمی / حتی آنکه حسن نیت پادشاهرا نیز در اینمعنی تاثیری عظیم و دخلی تمام
است چنانکه کلام صدق نظام امیرمؤمنان بدان تصریح فرموده که اِذا تَغَیَّرَت نِیَّةُ السُّلطانِ فَسَدَ الزَّمانُ
یعنی چون نیت پادشاه از نیکی منحرف گردد احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه میگردد **شعر**
چو نیت نیک باشد پادشه را / گهر خیزد بجای گل گیه را / فراخیهای تنگیهای اطراف / زعدل پادشاه خود زند لاف
پنجم آنکه پادشاه کشوری که بعدالت مشهور گردد بسا باشد که پادشاهان سایر اقالیم را عرق حمیت بحرکت
آمده ایشان طریقهٔ دادگستری و رعیت پروری پیشنهاد خود ساخته و او نیز در ثواب همهٔ اینها شریک خواهد بود و باشد که
سپاهی و رعایای سایر ممالک بواسطهٔ عدالت این پادشاه بلاد خود را بکارکنان او سپارند و بواسطهٔ عدالت
مملکت وسیع گردد **ششم** آنکه پادشاهی که بعدالت موصوف و بدادخواهی معروف گردید او را در اطراف و اقطار
عالم شأن و شوکتی دیگر و در نظرها عظیم و وقعی بیشتر است حرمت او در دلها تمکن و حشمت و بزرگی او در خاطرها رسوخ میکند
و باینجهة شاه ولایت پناه (ع) فرموده که تاجُ المَلِکِ عَدلُهُ یعنی تاج پادشاه که بآن سرافراز و از عالمیان ممتاز است
عدالت او است و هم از آنجناب مرویست که زَینُ المَلِکِ العَدلُ زینت پادشاه عدالت است آری شهریاران دو
الا قدرا را چه جامه در بر خواهند کرد که فاخرتر از جامهٔ نیکنامی باشد و کدام کمر بر میان خواهند بست که قیمتی تر از کمر سعی
اهتمام در تمشیت مهام کافهٔ انام بود بر تو کدام تاج وهاج بلمعان نور افسر عدل میتواند بود و کدام سریر بلند با کاخ دولت اهالی
معمور و فقیران برابری تواند کرد کیستی خوش خرام تر از خوش رفتاری با خلق خدا نتوان دید و کوی بلند آوازتر از بلند آوازگی
فریادرسی دادخواهان نتوان شنید از مال دنیا چه بدست آید که بهتر از دلهای دردمندان باشد و از اسباب بزرگی
چه جمع خواهد شد که عزیزتر از خاطر مستمندان بود موکب شاهنشاهی را دورباشی چون راندن ظالمان از ساحت قرب خود
نیست و درگاه خسروانرا یساول و چوبداری چون راه ندادن جورپیشگان بحضرت خود نی **هفتم** آنکه عدالت
و رعیت پروری باعث تحصیل دعای دوام دولت و خلود سلطنت میگردد و همه رعایا و کافهٔ برایا شب و روز بدعای
او اشتغال میدارند و آنچه از عمر و دولت برخوردار میگردد آری آنچه از دعای رنگ زردان آید از شمشیر مردان

نباید و کاری که از آه فقیران برآید از نیزهٔ دلیران نیاید **شعر** دعای ضعیفان امّیدوار / ز بازوی مردی
به آید بکار / هر آن کاستعانت بدرویش برد / اگر بر فریدون زد از پیش برد **هشتم** آنکه چون پادشاه طریقهٔ عدالت را
پیشنهاد خود گرداند همه اصناف عالم را بفراغبال بمکاسب و مقاصد خود اشتغال نمایند و بازار علم و عمل رونقی تازه
و گلستان شریعت طراوتی بی اندازه حاصل کرده و با آنچه صاحب شریعت حفظ و حراست او را نماید همچنانکه مکرر مشاهده میشود
که هر فرمانروائی که سعی در حفظ ناموس شریعت نماید و آثار دین و ملت را رواج دهد دولت او دوام نماید بلکه روزگار دراز در دولت
در دودمان او بماند و اولاد و اعقاب او میوهٔ درخت عدالت او را بچینند **فصل** از برای صفت عدالت آثار و لوازمی
چند است که طالب این صفت را از آنها چاره نیست و عدالت بدون آنها متحقق نمیشود و ادای دین عدل و رعیت پروری و
قضای حق و جهانداری و دادگستری موقوف بر رعایت آن امور است **اول** در هر حالی از احوال بذات پاک ایزد متعال
متوکل و بفضل و رحمت بی‌نهایت خداوند لم یزل و لایزال متوسل بوده توفیق انجام هر مهمّی را بر وجه صواب از درگاه ربّ
الارباب مسئلت نماید و مشیت هر امری را بمشیت انجاب منوط دانسته و روز و شب بزبان عجز و انکسار از دربار حضرت
آفریدگار سلوک راه درست را طلبد **دوم** آنکه در هر امری از امور بقدر مقدور پاس شریعت غرّا و حفظ احکام ملت بیضا را
مکنون ضمیر منیر و پیشنهاد خاطر حق پذیر گرداند تا در ملکشان مخالفین بر اسلام بازو و زبان طعن و ملامت اعادی دین را بر خود
دراز نگرداند و چون ملوک و سلاطین پاس این معنی دارند و در ترویج دین و اجرای حکم آن اهتمام نمایند بحکم اَلنّاسُ عَلیٰ
دینِ مُلوکِهِم احدی از حکام و سلاطین و عمال هر دیار و سایر متوطنین بلاد را مجال انحراف از آن نباشد و از برکت
دین قویم خانهٔ دین و دنیای خود و کافهٔ رعایا آباد و معمور گردد **سیم** آنکه همین بباز داشتن خود از ارتکاب ظلم اکتفا ننماید
بلکه احدی از رعیت و سپاهی و کارکنان و گماشتگان را مجال ارتکاب ظلم و ستم ندهد و بحسن سیاست بساط امن و امان گسترده
ساحت مملکت و ولایت را از خس و خار گزند ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت بروبد چه هر ظلمی که در ولایت فرمانروا
بر مظلومی واقع شود فی الحقیقه دامنگیر او میشود **شعر** که نالد ز ظالم که در دور تست / که هر جور کو میکند جور تست
نه سگ دامن کاروانی درید / که دهقان نادان که سگ پرورید / بلکه بهمین نیز اکتفا ننموده حفظ و حراست اطراف
مملکت را از دشمنان بر ذمّهٔ همّت خود لازم شمارد و در امنیت طرق و شوارع سعی خود را مبذول فرمایند **شعر**
چو دشمن خر روستائی برد / ملک باج و ده یک چرا میخورد / حرامی خرش برد سلطان خراج / چه دولت بماند در آن
تخت و تاج **چهارم** آنکه چون خواهد زمام اختیار جمعی از رعایا و فقرا را بدست کسی دهد و احدی را به تفویض شغلی
و عملی ارجمند سازد بهمین بکفایت و کاردانی او در ضبط و ربط مخارج و مداخل دیوانیه اکتفا ننماید بلکه ابتدا نقد گوهر او را
بر محک اعتبار زده و پاکی و ناپاکی او را امتحان فرماید و انصاف و مروّت او را ملاحظه نماید اگر رعیت را بظالمی سپارد
و در امانتی خدا با و سپرده خیانت کرده و ظلم و ستم را دیگری خواهد کرد و غبار بدنامی آن بر صفحات و خیانت او خواهد ماند
و ادعای مظلومان نیز با و خواهد رسید بلی **شعر** ریاست بدست کسانی خطاست / که از دستشان دستها بر خداست
کر باید از داور اندیشناک / نه از رفع دیوان و زجر ملاک **پنجم** آنکه خاطر خطیر را بهمین قدر جمع نفرموده
و در استفسار احوال سلوک او نهایت اهتمام نماید و کیفیت رفتار او را با رعایا تفحص فرماید چه دامن تزویر دراز و در تلبیس
و خدعه باز است و در تفحص و تجسس احتیاط نموده از خبرداران خدا ترس و آگاهان قوی النفس خالی از غرض استفسار
فرماید زیرا اگر بسی باشد جمعی را که مظنهٔ غرض خیال بخدمت صاحب اختیار با ایشان دارد در رشوت و مال فریفته باشد چه طالب
و شریر پیوسته در رضاجوئی مقربان پادشاه یا امیر ساعی میباشند و با نواع خدمات ایشان را از خود راضی میدارند
و باشد طایفه که رشوت قبول نکنند و از اهل تدین باشند و از ضعف نفس و اندیشهٔ عاقبت خود زبان در کام خموشی کشیده
باشند یا از عاقبت اندیشی از بیان واقع احتیاط نمایند بلکه بر مکلفین و تمام عباد لازم است که همچنانکه از دقایق

احوال

احوال خود با خبر میباشند نظر اطلاع بر کیفیت اوضاع سایر ولایات دور دست نیز که حضرت عزت در زیر نگین حشمت ایشان
در آورده افکند الحاصل صاحبان اختیار از چگونگی سلوک کارکنان خود در هر ناحیه و بلوک از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن
لازم و ضرور است **شعر** تا بود آگاه از احوال هر نزدیک و دور / بر فراز تخت از آن جا داده ایزد شاه را
و از اینجهه بود که سلاطین معدلت شعار و حکام خیر آثار را جاسوسان و خبرگیران در اطراف و جوانب ولایات خود بوده تا
ایشان را از احوال گماشتگان ایشان مخبر سازند و بسیار بود که بعضی بر میخیزند و نام و نشان خود را از و پنهان کرده و استفسار
احوال مملکت را مینمودند **ششم** آنکه حشمت فرمانفرمائی و شوکت جهانبانی مانع از دادرسی چارکان نشود و از فریاد داد
خواهان روی نگرداند و از نالهٔ ستمدیدگان نرنجد تظلم بیوه زنان فقیرانی که خدا امر ایشان را با او محوّل فرموده گوش دهد و افغان بی
نوایان ضعیفانی که پروردگار ایشان را با او محتاج کرده استماع نماید بدور باش عظمت و جلال بی سروپایان شکسته حال را از
درگاه خود نراند و راه آمد و شد گدایان پریشان را ببیدادلان درشت خو بر خود نبندد آری هر که سر شد دردسرش باید کشید
که سرور شد بر زیردستان باید رنجش بخشید اگر او فریاد ایشان را گوش نکند چه بزرگی بر ایشان فروشد و اگر او بیداد ایشان نرسد
چه خراج از ایشان ستاند و بخدمت ایشان بر او گوار است اگر عرضه از دست ایشان ستاند نام سروری بر او روا است اگر
نامهٔ ایشان را نخواند سلطان حکم آفتاب دارد و باید پرتو التفات خود را از هیچ ذرّهٔ بی‌قدری دریغ ندارد و این شیوه را منافی
بزرگی نداند چه شأن اعظم از شأن خداوندی نیست و جناب احدی از غوررسی احدی عار ندارد و دست ردّ بر سینهٔ احدی نمیگذارد
شعر هر که آید گو بیا و هر که خواهد گو برو / کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه نیست / تظلم رعیت
نشان عدل پادشاه است و بدرد دل همه کس رسیدن لازمهٔ مرتبهٔ ظل اللهی شکوهٔ دادخواهان فرّ پادشاهی است دلجوئی
سروپا برهنگان شکرانهٔ صاحبکلاهی **شعر** الا تا بغفلت نخسبی که نوم / حرام است بر چشم سالار قوم / نیاید بنزدیک
دانا پسند / شبان خفته و گرگ در گوسفند / حرامست بر پادشه خواب خوش / که باشد ضعیف از قوی بارکش
تو خوش خفته در حرم نیمروز / غریب از برون گو بگرما بسوز / تو کی بشنوی نالهٔ دادخواه / بکیوان برد کله خوابگاه
چنان خفت کاید فغانش بگوش / اگر دادخواهی بر آرد خروش / اگر خوش بخسبد ملک بر سریر / نپندارم آسوده
خسبد فقیر / ببانگ دهل خواجه بیدار گشت / چه داند شب پاسبان چون گذشت / جناب مستطاب امیرالمؤمنین ع
در ایام تمکن خلافت روزها کار خلق ساختی و شبها بعبادت خالق پرداختی بعضی عرض کردند یا امیرالمؤمنین چرا این
همه تعب بر خود قرار میدهی یا روز آسایشی فرمائید یا شب فرمود اگر روز آسایم کار رعیت ناساخته ماند و اگر شب آرام گیرم
کار من ناتمام ماند پادشاه هوشمندی از زیرکی از اهل حال التماس پندی نمود گفت اگر سعادت دو جهان خواهی شبها
در درگاه حق داد گدائی بده و روزها در بارگاه خود بداد گدایان برس **شعر** تو هم بر دری هستی امیدوار
پس امید بر در نشینان برآر / سلاطین عدالت پیشه را دادرسی مظلومان اینقدر اهتمام بوده که پادشاه عادلی را ثقل سامعه
عارض شده و از شنیدن فریاد دادخواهان غم و اندوه بر حاشیهٔ ضمیرش نشست عاقبت رای عدالت اقتضایش
چنان فرمان داد که احدی جامهٔ سرخ نپوشد مگر کسی که عرضحالی داشته باشد تا بتدارک احوالشان قیام تواند نمود **هفتم**
آنکه چون شکوهٔ مظلومی را شنید و حال ستمدیده باو رسید در تحقیق صدق و کذب آن تفحّص نماید و بمحض اینکه بعضی از رشوه
خواران یا صاحب غرضان تکذیب او را کنند یا او را بابلهی یا نادانی یا غرض نسبت دهند اکتفا ننماید و بعد از آن که
صدق واقعه بر او روشن شد آنچه مقتضای عدالت باشد در آن معمول دارد در رفع آتش از انظلام مسامحه ننماید در عهد
داود پیغمبر ع فرماندهی جبّار بود آفریدگار عالم جل شانه بحضرت داود ع وحی فرستاد که برو بنزد آن جبّار و بگو که من ترا برای
آن سلطنت نداده‌ام که مال دنیا بر روی هم جمع کنی بلکه بجهة آن فرمانفرمائی را بدست تو داده‌ام که دادرسی مظلومان
کنی و نگذاری که ناله و دادخواهی ایشان بدرگاه من رسد بدرستیکه من سوگند خورده‌ام بذات مقدس خودم که

یاری مظلوم کند و انتقام کشد از کسی که در حضور او ستم بر مظلومی رفته و او نصرت وی نکرده و قطع نظر از اجبار چگونه با مروّت و انصاف جمع میشود و کجا با مردی و مردانگی میسازد که بیرحم و ستمکاری دست تظلّم و تعدّی بگریبان بیچاره بینوائی افکنده باشد آواز ناله او را بافلاک رساینده باشد و ایمعنی بر کسی ظاهر شود خداوند عالم او را قدرت بر دفع آن ستم داده باشد و با وجود این دل او بدرد نیاید و در اعانت آن مظلوم مسامحه کند و آن بیچاره را گرفتار ظلم بگذارد و خود شبها بخاطر جمع در بستر استراحت آساید و هان ایعزیز و ای یگانه که روز را بعیش و طرب بشب میرساند و شب را با صد گونه استراحت بسر میآورد یاد آور بیداد ستم رسیدگان بیچاره و مظلومان آواره که روزها در تعب و تصدیع و شبها را از بیم ظلم و ستم با هزار گونه غم و الم بسر میرسانند **شعر**

ترا شب بعیش و طرب میرود | چه دانی که بروی چه شب میرود
بدارای خداوند زورق در آب | که بیچارگان را گذشت از سر آب
تراکوه پیکر هیون میرود | چه دانی پیاده که چون میرود
توقف کنید ای جوانان چست | که در کاروانند پیران سست

از سلطان محمود غزنوی مشهور است که شبی در بستر استراحت خفت و در آن شب خواب پیرامون چشم او نگردید هر چند از پهلو به پهلو میغلطید دیده‌اش بهم نمیرسید با خود گفت همانا مظلومی در سرای من به تظلّم آمده و دست دادخواهی او راه خواب بر چشم من بسته پس پاسبانانرا گفت که در گرد خانه من بگردید و ببینید که مظلومی میابید یا ورید پاسبانان اندکی تفحّص کرده کسیرا نیافتند باز سلطان هر چند سعی کرد خواب بدیدهٔ او نیامد بار دیگر امر به تجسّس نمود تا سه دفعه در مرتبه چهارم خود برخواست و بر اطراف دولتسرای خود میگشت تا گذارش بمسجد کوچکی افتاد که بجهة نماز کردن امرا و غلامان در حوالی خانه سلطان ساخته بودند و ناله و زاری شنید که از جان پر درد میکشد نزدیک رفته دید بیچاره سر بسجده نهاده و از سوز دل خدا را میخواند سلطان فغان برکشید که زنهار ایمظلوم دست دادخواهی نگاهدار که من از اوّل شب تا حال خواب را بر خود حرام کرده ترا میجویم و شکوه مرا بدرگاه پادشاه جبّار نکنی که من در طلب تو نیاسوده‌ام بگو تا بر تو چه ستم شده گفت ستمکاری بیباکی شبها پا بخانه من نهاده مرا از خانه بیرون کرده و دست ناپاکی بدامن ناموس من دراز کرده خود را بدر خانهٔ سلطان رساندم چه دستم باو نرسید عرض حال خود را بدرگاه پادشاه پادشاهان کردم سلطان از استماع این سخن آتش در نهادش افتاد و چون آن شخص مشخص نبود در آن شب جستن او میسر نبود فرمود چون بار دیگر آن نابکار آید و او را در خانه گذاشته بزودی خود را بمن رسان و آن شخص را بپاسبانان خرگاه سلطانی نمود گفت هر وقت از روز یا شب که آن شخص آید اگر چه من در خواب باشم او را بمن رسانید بعد از سه شب دیگر آن بدگهر بدر خانه آن شخص رفته بیچاره بسرعت تمام خود را بسلطان رسانید شهریار دادرس بیتوقّف از جا جسته با چند نفر از ملازمان خود را بسرای آن مظلوم رسانید اوّل فرمود تا چراغ را خاموش کردند پس تیغ از میان برکشیده آن بدبخت را بقتل آورد و چراغ طلبید روی آنرا بهور ملاحظه کرد و بسجده افتاد آن مسکین زبان بدعای شاهنشاه گستر و معدلت آئین گشاده از سبب خاموش کردن چراغ و سجده استفسار کرد سلطان گفت چون این قصه مسموع من شد بخاطرم گذشت که این کار یکی از فرزندان من خواهد بود چه بدیگری گمان این جرات نداشتم لهذا خود متوجه سیاست آن گشتم که مبادا اگر دیگری را بغیر ستم تعلّق نماید و سبب خاموش کردن چراغ این بود که ترسیدم که این فرزند من باشد مهر پدری مانع سیاست گردد باعث سجده آن بود که چون دیدم بیگانه است شکر الهی کردم که فرزندم بقتل نرسید و چنین عملی از اولاد من صادر نگردید فرمان فرمایان روزگار باید در اینحکایت تأمّل کنند و ببینند که بیک دادرسی که در ساعتی از آن سلطان سر زد که حال نزدیک بهزار سالست که نام او بواسطه این عمل در چندین هزار کتاب ثبت شده و در منابر و مساجد این حکایت را نقل کنند و خاص و عام آفرین و دعا بر او میفرستند علاوه بر مثوبات اخرویّه و فواید کثیره بلی **شعر**

کر بماند نام نیک آزاد | به که ماند سرای زرنگار

و نیز منقولست که سلطان ملکشاه سلجوقی در کنار زنده رود شکار مینمود ساعتی در مرغزار آسایش نموده یکی از غلامان خاص گاوی در کنار رهگذری دید میچرید آنرا ذبح کرده پاره از گوشت آنرا کباب نمود آن گاو از پیره زنی بود که چند یتیم داشت و وجه معیشت ایشان از شیر او حاصل میشد چون آن عجوزه از این واقعه مطلع شد دود

از نهاد او برآمد و مقنعه از سر کشیده بر سر پلی که گذرگاه آن سلطان بود نشست تا سلطان بآنجا رسید با قد خمیده از جای جست و باد گریبان متوجه سلطان شد گفت ای پسر الب ارسلان اگر داد مرا در سر این پل ندهی در سر پل صراط دست دادخواهی بردارم و دست خصومت از دامنت بر ندارم بگو از این دو پل کدام را اختیار میکنی سلطان از هیبت این سخن بر خود بلرزید و پیاده گشت گفت مرا طاقت سر پل صراط نیست بگو تا چه ستم بر تو شده پیره زال صورت حال را بموقف عرض رسانید سلطان متأثّر گشته او را فرمود تا آن غلام را بسیاست رسانیدند و بعوض آن ماده گاو هفتاد گاو و بروایتی دویست گاو از سرکار خاصه بآن پیره زال دادند گویند که چون ملکشاه از دنیا برفت آن پیره زال بر سر قبر او نشست و گفت پروردگارا من بیچاره بودم او مرا دستگیری کرد امروز او بیچاره است تو او را دستگیری کن یکی از نیکان سلطان را در خواب دید گفت خدا با تو چه کرد گفت اگر نه دعای آن پیره زن بود مرا عذابی میکردند که اگر بر همه اهل زمین قسمت مینمودند همگی معذّب میشدند و این حکایت نیز چون حکایت اوّل سزاوار آنست که باعث هوشیاری شهریاران گردد چه ایشان مبالغی خطیر خرج میکنند تا ولایتی را تسخیر و در آنجا چند روزی خطبه بنامشان خوانده شود و سکّه به نقش اسمشان مزیّن گردد و نمیدانم کدام خطبه از این بلند آوازه تر که حال بیشمار است که در جمیع منابر عالم باسم سامی این دو سلطان خوانده میشود چه سکّه از این نقش پاینده تر که حال بی روزگار است که در دفاتر و کتب بنام نامیشان نقش میشود **هشتم** آنکه نهایت اجتناب فرماید از گذاردن بدعتی چه اگر از آن نفعی باشد در زمانی اندک بسر خواهد آمد و تا قیام قیامت بدنامی و لعنت از برای او خواهد بود و همه روزه اثر بدی آن در قبر باو خواهد رسید و هر لحظه موجب اشتداد عذاب او خواهد شد **شعر**

چنان زی که ذکرت بتحسین کنند | چو مردی نه بر گور نفرین کنند
نباید برسم بد آئین نهاد | که گویند لعنت بر آن کاین نهاد
بسا نام نیکوی پنجاه سال | که یک نام زشتش کند پایمال

نهم آنکه چون از احدی خیانتی یا خطائی یا خباثتی صادر شود یا در طریق خدمت خطائی یا لغزشی سر زند تا ممکن باشد قلم عفو بر آن کشند و دیده التفات از آن بپوشند چه عفو جرایم از اشرف مکارم است چنانچه جناب مستطاب امیرالمؤمنین فرمودند که جَمالُ السِّیاسَةِ اَلعَدْلُ فِی الاَمْرِ وَالعَفْوُ مَعَ القُدْرَةِ یعنی جمال شهریاری و حسن مملکتداری عدل نمودن در فرمان فرمائی و با قدرت بر انتقام عفو فرمودن است **دهم** و آن عمده لوازم بلکه موقوف علیه همه آنها آنست که مقصود او از مملکتداری و فرمان فرمائی استیفای حظوظ نفسانیه و پیروی لذّات و شهوات جسمانیه نباشد و عنان نفس را از ملاهی و مناهی باز دارد و همه همّت او بر آسایش و آرایش معروف نباشد **شعر**

سکندر که او ملک عالم گرفت | پی جستن کام خود کم گرفت

حضرت امیرالمؤمنین میفرماید که رَأْسُ الآفاتِ الوَلَهُ بِاللَّذّاتِ سر همه آفات شیفته شدن بلذّتهاست **شعر**

شنیدم که در وقت نزع روان | بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش | نه در بند آسایش خویش باش
نیاساید اندر دیار تو کس | چو آسایش خویش خواهی و بس

عربیّه

اِذا غَدا المَلِکُ بِاللَّهوِ مُشتَغِلاً | فَاحْکُمْ عَلی مُلْکِهِ بِالوَیْلِ وَالحَرَبِ

یعنی چون پادشاه مشغول لهو و لعب و مفتون لذّات نفس گردد و اوقات خود را صرف آن سازد حکم کن که ملک او تباه و ویران خواهد شد بلی آرایش ملک و پیرایه او عدالتست و آسایش سلطان از آسایش رعیّت هیچ جامه بر قامت شهریاران برازنده تر از کسوت معدلت نیست و هیچ تاجی رخشنده تر از افسر مرحمت نه **شعر**

شنیدم که فرماندهی دادگر | قبا داشتی هر دو رو آستر
یکی گفتش ای خسرو نیک روز | قبائی ز دیبای چینی بدوز
بگفت این قدر ستر و آسایش است | وزین بگذری زیب و آرایش است
چو زشتست پیرایه بر شهریار | دل شهری از ناتوانی فکار

و مخفی نماند که همچنانکه بر شهریاران و ملوک معدلت گستری و رعیّت پروری لازم و متحتّم است که سایه مرحمت و شفقت بر سر کافه خلایق بگسترند همچنین بر کافه رعایا و عامه برایا واجبست که از جاده اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز نداشته همواره طریق یکرنگی و اخلاص سلوک دارند و اسامی سامی ایشانرا در خلا و ملا بتعظیم و تکریم بر زبان جاری سازند و دعای آنها را بر ذمّه خود لازم شمارند از حضرت امام موسی کاظم مرویست که ای گروه شیعه خود را ذلیل مسازید و بورطه میندازید بسبب نا

فرمانِ سلطان و فرمان فرمای خود پس اگر عادلست از خدا درخواست کنید که او را پاینده دارد و اگر ظالم است از درگاه الهی مسئلت نمائید که او را باصلاح آورد که صلاح احوال شما در صلاح سلطان شماست بدرستیکه سلطان عادل بمنزلهٔ پدر مهربانست پس بپسندید برای او آنچه برای خود می‌پسندید و نه پسندید از برای او آنچه از برای خود نمی‌پسندید و بالجمله وجود طبقهٔ عالیهٔ سلاطین را از اعظم نعمای الهی و قدر ایشان را ندانستن از کفران نعمت غیر متناهی است پس تخم اخلاص ایشان را در زمین دل کاشتن و ستون وجود ایشان را پیوسته بدو دست دعا برداشتن بر عالمیان واجبست **فصل** بدانکه مکرر مذکور شد که معالجه امراض نفسانیه بمعجون مرکب از علم و عمل میشود پس در دفع صفت خبیثه ظلم و کسب فضیلت عدالت بعلم و عمل میشود اما علاج علمی او آنست که در آنچه مذکور شد از مفاسد دنیویه و دینیهٔ ظلم و فواید عدل تأمل کند و همه را در دل خود جای دهد و بداند که عدالت موجب نام نیک و محبت دور و نزدیک و دوام دولت و قوام سلطنت و آمرزش آخرت میگردد و چگونه از اخبار مستفاد میشود که بدن سلطان عادل در قبر از هم نمیریزد و یاد آورد بدنامی ظلم و ستم را و نفور طبع مردم را از ظالم و بداند که ظلم باعث تباهی دولت و ویرانی آن میشود و دعای دعاکنندگان در حق او تأثیر نمی‌بخشد **شعر** بباید عذر خطا خواستن پس از شیخ و صالح دعا خواستن دعای ویت کی شود سودمند اسیران محتاج در چاه و بند کجا دست گیرد دعای ویت دعای ستمدیدگان در پیت و تأمل کند که اگر کسی بر او ظلم کند و کسی بداد او نرسد از برای او چه حالت خواهد بود و آن بیچارهٔ مظلوم همین حالت دارد **شعر** میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است و از روز درماندگی خود یاد آورد و بخاطر گذراند زمانیرا که دست رس تلافی آن نداشته باشند **شعر** دائم گل بستان شاداب نمیماند دریاب ضعیفان را در وقت توانائی و بنظر عبرت در دنیا و دول او بنگرد و احوال گذشتگان را یاد آورد و تحقیق که ظلم و ستم خواهد گذشت و بجز مظلمه و وبال و بدنامی و نکال از برای او نخواهد ماند سراپای جهان را سیر کند و بی‌وفائی دنیا را مشاهده نماید **شعر** خبر داری از خسروان عجم که کردند بر زیر دستان ستم نه آن شوکت و پادشاهی بماند نه آن ظلم بر روستائی بماند جهان ای پسر ملک جاوید نیست ز دنیا وفاداری امید نیست نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه السلام بآخر ندیدی که بر باد رفت خنک آنکه با دانش و داد رفت نکوئی کن امروز چون ده تراست که سال دگر دیگری کدخداست زنهار زنهار بدولت و جاه خود مغرور نشوی و بقوت و جاه خود فریفته نگردی چند روزه دنیا را قابلیت نیست که بسبب آن مرتکب ظلم و ستم باید شد و لذت این عاریت سرا را آنقدر نه که بجهة آن دل بیچارگان توان آزرد **شعر** مکن تکیه بر مسند بخت خویش که هر تخت را تخته هست پیش ببازوی بهمن برآسوده مار ز روئین در افتاده اسفندیار بهار فریدون و گلزار جم به باد خزان گشته تاراج غم نسب نامهٔ دولت کیقباد ورق بر ورق هر طرف برده باد کجا رستم و زال و سیمرغ و سام فریدون فرهنگ و جمشید جام زمین خورد و از خوردشان دیر نیست هنوزش ز خوردن شکم سیر نیست چنین است رسم این گذرگاه را که دارد بآمد شد این راه را یکی را در آرد بهنگامه تیز یکی را ز هنگامه گوید که خیز که داند که فردا چه خواهد رسید ز دیده که خواهد شدن ناپدید گر از تخت ز اینجا نه بر در نهند گر از تاج اقبال بر سر نهند اما علاج عملی آنکه پیوسته مطالعهٔ اخبار و آثاریکه در ذم ظلم و مفاسد آن و مدح عدل و فواید آن رسیده بسیار است بکند و آثار و حکایات سلاطین عادل و کیفیات عدالت ایشان را مرور نماید و با اهل علم و فضل آمیزش و مجالست نماید و خود را خواهی نخواهی از ظلم و ستم منع نماید و دادرسی فقرا و مظلومین کند تا لذت عدالت را بیابد و شیرینی شهد عدل در کامش در آید و این صفت فاضله ملکهٔ او گردد **چهارم** ترک اعانت مسلمین کردن و اهتمام در امور ایشان نداشتن و منشاء این صفت اگر عداوت یا حسد باشد از رذایل قوهٔ غضبیه خواهد بود و اگر باعث آن کسالت یا بخل یا ضعف نفس باشد از نتایج قوهٔ شهویه محسوب خواهد شد و بالجمله شکی نیست که این صفت از رذایل صفات و از جملهٔ مهلکات است علامت ضعف ایمان و باعث حرمان از درجات

جنانست و احادیث و اخبار در مذمت آن بیشمار است از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که هر که مضایقه کند از اعانت برادر مسلم خود و بر آوردن حاجت او مبتلا میشود باعانت کردن کسی که در اعانت او گناه است و هیچ مزدی از برای او نباشد و از حضرت صادق ع مرویست که هر مردی از شیعیان ما که یکی از برادران او نزد او آیند و از او در حالتی استعانت جویند و او با وجود قدرت اجابت او نکند خدا مبتلا سازد او را باعانت کردن دشمنان ما تا بواسطهٔ آن خدا در روز قیامت او را عذاب کند و فرمود که مؤمنی که منع نماید از مؤمن دیگر چیزی را که بآن محتاج باشد و آن شخص قادر بر رسانیدن آن باو باشد از خود یا جای دیگر خدا در روز قیامت او را باز میدارد در حالتی که روی او سیاه و چشم او کبود و دستهای او بگردن بسته باشد پس خطاب میرسد که اینست خیانتکاری که خیانت با خدا و پیغمبر نموده پس امر میشود که او را بجهنم افکنند روزی آنسرور بجمعی که در خدمت او حاضر بودند فرمود چه افتاده است شما را که استخفاف بما میکنید مردی از اهل خراسان برخواست و عرض کرد معاذالله که ما استخفاف بتو بچیزی از فرمودهٔ تو کنیم حضرت فرمود تو یکی از آنهائی که بمن استخفاف کردی عرض کرد معاذالله حضرت فرمود آیا نشنیدی که فلان شخص در نزدیکی منزل جحفه وقتی که بیامدی میگفت بقدر یک میل مرا سوار کن که والله خسته شده‌ام و تو سر راست نکردی پس استخفاف باو کردی و هر که استخفاف بمؤمنی کند با استخفاف کرده است و حرمت خدای عز و جل را ضایع نموده است و فرمود هر که بجهة حاجتی نزد برادر خود در رود و او قدرت بر روا کردن آن داشته باشد و روا نکند خدا بر او مسلط میکند افعی را که انگشت ابهام او را در قبر بگزد تا روز قیامت و از حضرت امام موسی کاظم ع منقول است که هر که نزد مردی از برادران خود رود و پناه باو برد بجهة کاری و او باوجود قدرت او را پناه ندهد بتحقیق که قطع ولایت خدا را کرده است و از حضرت پیغمبر ص مرویست که هر که اهتمام در امور مسلمانان نداشته باشد مسلمان نیست **فصل** ضد این صفت اهتمام داشتن در قضاء حوائج مسلمین و سعی در اعانت و برآوردن مهمات ایشان است و این از صفات شریفه و ثواب بجا آوردن آن بیحد و نهایت است **شعر** طریقت بجز خدمت خلق نیست بتسبیح و سجاده و دلق نیست ره نیک مردان آزاده گیر چو استاده‌ای دست افتاده گیر حضرت رسول ص فرمود که هر که یک حاجت برادر خود را بر آورد چنان است که در همه عمر خود خدا را خدمت کرده است و نیز فرمود هر که راه رود بجهة حاجت برادر خود در یکساعت از شب یا روز خواه آنرا بر آورد و یا نه بهتر است او را از اعتکاف دو ماه و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که هر که تردد کند در پی برآوردن حاجت برادر خود خدای تعالی هفتاد و پنجهزار ملک را امر میفرماید که او را سایه افکنند و هیچ قدمی بر نمیدارد مگر اینکه خدا از برای او حسنه مینویسد و سیئه را محو میکند و درجه را بلند میگرداند و چون از حاجت او فارغ شد ثواب حج و عمره از برای او ثبت میکند و فرمود هر که برادر او حاجتی بنزد او بیاورد و نتواند روا کند و دل او مشغول شود بانکه اگر میتوانست روا کند خدا تعالی بانجهة او را داخل بهشت میکند و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هر که بر آورد حاجتی از برادر مؤمن خود را خدای تعالی در روز قیامت صد هزار حاجت او را بر میاورد که یکی از آنها داخل کردن او است به بهشت و یکی دیگر آنست که خویشان و برادران و آشنایان او را داخل بهشت کند اگر دشمن اهل بیت طاهرین نباشند **شعر** یکی خار پای یتیمی بکند بخواب اندرش دید صدر خجند همی گفت و در روضها میچمید کز آن خار بر من چه گلها دمید و فرمود برآوردن حاجت برادر مؤمن خود بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و سوار کردن هزار اسب که در راه خدا جهاد کنند و فرمود برآوردن حاجت مؤمنی محبوبتر است در نزد خدا از بیست حج که صاحب آن در هر حجی صد هزار دینار در راه خدا انفاق کند و فرمود هر که این خانه را طواف کند ششهزار حسنه از برای او نوشته میشود و ششهزار سیئه محو میشود و ششهزار درجه بلند میشود و ششهزار حاجت او برآورده میشود و چون نزدیک ملتزم که موضعی است از دیوار خانه رسد هشت در بهشت بر او گشوده میشود راوی گوید عرض کردم که فدای تو شوم این فضیلت در همه طوافهاست فرمود بلی خبر دهم ترا به بهتر از این برآوردن حاجت مسلمانی افضل است از ده طواف و فرمود هر مؤمنی که حاجتی بنزد برادر مؤمن خود آورد پس بدرستیکه این رحمتی است که خدا بسوی او رانده است و از برای او سبب ساخته است پس اگر آن حاجت را برآورد رحمت را قبول کرده است و اگر آن حاجت را رد کند با وجود قدرت او بر قضاء آن

در بیان قضاء حوائج مسلمین

از خود دور کرده است رحمتی را که خدا بسوی او فرستاده است و فرمود هر که راه رود در پی بر آوردن حاجت برادر مؤمن خود از
برای خدا تا آنرا بر آورد خدای تعالی ثواب حج و عمرهٔ مقبول و روزهٔ دو ماه از ماههای حرام و اعتکاف دو ماه در مسجد الحرام
بجهة او بنویسد و کسی که برود در پی روا کردن حاجت برادر خود و آن حاجت بر آورده نشود ثواب یک حج خدا بجهة او بنویسد
و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود از برای خدا در روی زمین بندگانی است که سعی میکنند در حاجات مردم ایشانند که در روز قیامت
از هر خوفی و ترسی ایمنند و هر که سروری در دل مؤمنی داخل کند خدا در روز قیامت دل او را شاد میگرداند

شعر

کسی نیک بیند بهر دو سرای • که نیکی رساند بخلق خدای
خدا را بر آن بنده بخشایش است • که خلق از وجودش در آسایش است

و اخبار بر این مضامین بسیار است که شرح دادن همه آنها ممکن نیست و خود این مطلب چندان ظاهر است که احتیاج به بیان
ندارد چه همه بندگان خداوند سبحان اند و هر که با بندهٔ کسی نیکی کند همانا با او کرده است بلکه بسا باشد که مولا از نیکی کردن
به بندهٔ او خوشنود تر میشود از نیکی کردن بخود او پس کسیکه خدا را جوید در کارگذاری بندگان او نهایت اهتمام بجا آورد

شعر

غم جمله خور در هوای یکی • مراعات صد کن برای یکی
و هر کرا که حق سبحانه و تعالی اقتدار آن داد که
کار مسلمانی بسازد باید بشکرانه آن بطی امر آن پردازد

شعر

چو خود را قوی حال بینی و خوش • بشکرانه بار ضعیفان بکش

و شکی نیست که بر آوردن حاجات برادران دینی موجب سرور و خوشحالی ایشان میگردد و ثواب مسرور کردن برادر
ایمانی نیز از حد و نهایت بیرونست شاد کردن دلی بهتر از آباد کردن کشوری است دلهای غمناک خانه خداوند پاک است
پس کسیکه آنرا بشادی مرمت کند خانه خدا را مرمت نموده و هر کسی را نسبت بندگی بخداست و هر که بندهٔ شاد کند مولای او را
شاد کرده است از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که هر که سرور داخل دل مؤمنی کند حضرت رسول را
مسرور کرده است و هر که رسول را مسرور کند خدا را مسرور کرده است و همچنین است غمناک ساختن مؤمن و نیز از آن
سرور مرویست که هر که فریادرسی کند مؤمن مضطر را در وقت گرفتاری او و او را از غم فرج دهد و یاری کند او را به بر آوردن
حاجت او خدای تعالی می‌نویسد از برای او هفتاد و دو رحمت خود را که یکی را در دنیا باو میرساند و بآن امر معیشت او را
باصلاح میآورد و هفتاد و یک دیگر را ذخیره میکند از برای او روز قیامت و هولهای آنروز از سلطان امیر المؤمنین از حضرت
علی بن موسی الرضا علیه السلام مرویست که هر که شاد کند مؤمنی را از غم و اندوه شاد میکند خدای تعالی دل او را در روز قیامت و حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که شاد کند مؤمنی را مرا شاد کرده است و هر که مرا شاد کند خدا را شاد کرده است و فرمود محبوب ترین اعمال
در نزد خداوند متعال جل شانه شاد کردن مؤمنانست و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در آنچه خدا با کلیم خود سخن
گفت این بود که فرمود مرا بندگانی هستند که بهشت خود را بر ایشان مباح کرده‌ام و ایشان را در بهشت
صاحب اختیار خواهم ساخت موسی علیه السلام عرض کرد پروردگارا ایشان چه طایفه‌اند فرمود کسی است که دل مؤمنی را شاد
سازد پس آنحضرت فرمود که شخص مؤمنی در مملکت پادشاه جباری بود آن جبار قصد او کرد آن مؤمن فرار کرد بولایت
کفار و بخانهٔ مرد مشرکی فرود آمد آن شخص مشرک او را جای داد و با او مهربانی کرد و مهمانی او نمود چون هنگام وفات
آن شخص کافر رسید پروردگار عالم باو وحی فرستاد که بعزت و جلال خودم قسم که اگر در بهشت ترا راه بود ترا
در آنجا ساکن میکردم اما بهشت حرام است بر کسی که مشرک بمیرد و لیکن ای آتش دوزخ او را بترسان و
حرکت ده و لیکن اذیت مرسان و روزی او در طرف روز باو خواهد رسید و نیز آنحضرت فرمود که چنان پندارد کسی که
از شما که چون مؤمنی را شاد کرد همین او را تنها شاد کرده است نه بلکه والله ما را شاد کرده است بلکه والله پیغمبر خدا را شاد
کرده است و فرمود چون مؤمن از قبر خود بیرون آید با او مثالی بیرون خواهد آمد و باو خواهد گفت بشارت باد ترا بکرامت
و سرور از جانب خدا آن مؤمن خواهد گفت خدا ترا بشارت دهد پس آن مثال همراه او خواهد رفت و او را بشارت خواهد
داد چون بامر هولناکی رسد گوید این از تو نیست و چون بخوبی رسد گوید این از تست و از و جدا نخواهد شد تا او را

بمقام حضور باری تعالی باز دارد و چون امر الهی رسد که او را به بهشت برند آن مثال خواهد گفت بشارت باد مر ترا که خدای تعالی
امر فرموده ترا به بهشت برند آن مؤمن گوید خدا ترا رحمت کند تو کیستی که با من همراهی کردی و مرا بشارت رسانیدی گوید من آن سروری
هستم که در دنیا مرا داخل دلهای برادران خود کردی خدای تعالی مرا خلق کرد که ترا بشارت رسانم و در تنهائی انیس تو باشم و
بقدریکه از برای ادخال سرور بر برادران دینی فضیلت و ثواب وارد شده است همان قدر در معصیت و عذاب دراندوهگین
ساختن و غمگین کردن ایشانست و کسی که شاد شود از غمناکی بندگان خدا خبیث النفس و ناپاک طینت است و شکی نیست که این
صفت ناشی از خباثت نفس است و بسیاری از خبیث طبعان باین صفت مبتلا هستند و ... آنند که اخبار موحشه را بمردم برسانند
و چون خبری شنیدند که موجب غم و اندوه کسی است آرام نمیگیرند تا آن خبر را باو رسانند

در بیان کوتاهی کردن در امر بمعروف و نهی از منکر

صفت پنجم

کوتاهی و مسامحه
کردن در امر بمعروف و نهی از منکر است و سبب آن یا ضعف نفس است یا طمع مالی و آن از جمله مهلکات است و ضرر آن عام
و فساد آن تمام است چه اگر بساط امر بمعروف و نهی از منکر پیچیده شود و اساس آن برچیده شود آیات نبوت از میان مردم
برطرف و احکام دین و ملت ضایع و تلف میگردد و جهل و نادانی عالم را فرو میگیرد و ضلالت و گمراهی ظاهر میشود و آثار
شریعت رب العالمین فراموش میگردد و چراغ آیین سید المرسلین خاموش فتنه و فساد شایع و ولایات و اهل آنها نابود
و ضایع میگردند و لذا این است که می‌بینی و می‌شنوی که در هر روزگاری که قوی النفس دینداری که حکم او نافذ و جاری بود از
علماء صاحب دیانت یا امراء صاحب سعادت از پی این کار در آمد همت بر میان زد و در راه دین و آیین از ملامت و
سرزنش مردمان اندیشه نمیکرد همه مردمان بطاعات و خیرات راغب و تحصیل علم و عمل را طالب شدند و برکات از آسمان
نازل و خیر دنیا و آخرت ایشان را حاصل شد و در هر زمانیکه عالم عاملی یا سلطان عادلی همت بر این امر خطیر نگماشت و این
کار عظیم را سهل انگاشت امر مردم فاسد و بازار علم و عمل کاسد گشته مردم بلهو و لعب مشغول و بهوا و هوس گرفتار و خود سر شدند
یاد خدا و فکر روز جزا را فراموش و از بادهٔ معاصی مست و مدهوش گشتند و باین سبب در آیات و اخبار مذمت بسیار بر ترک امر
بمعروف و نهی از منکر شده خدای تعالی میفرماید لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَأَكْلِهِمُ
السُّحْتَ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ یعنی چرا نهی نمیکنند ایشان را علما و دانایان ایشان از گفتار گناه و خوردن حرام هر آینه
بد کاریست آنچه میکنند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هیچ قومی نیست که معصیت کنند و در میان ایشان کسی باشد که قدرت داشته
باشد ایشان را منع کند و نکند مگر بیم آنست که خدای تعالی فرو گیرد ایشان را بعذابی که از نزد او نازل میگردد و نیز از آنسرور منقولست که
باید البته امر بمعروف و نهی از منکر نمایید و الا بدان شما بر شما مسلط میشوند و خوبان شما دست بدعا بر دارند و دعای ایشان بدرجه
اجابت نمیرسد و فرمود که خدا عذاب نمیکند خواص را بگناه عوام تا معاصی در میان ایشان ظاهر و هویدا گردد و خواص قدرت داشته باشند
بر انکار آنها باشند و انکار نکنند و از امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که هر آینه گروهی که پیش از شما بهلاکت رسیدند بدان واسطه بود که مرتکب
معاصی شدند و علمای ایشان آنها را نهی نکردند چون معصیت ایشان بطول انجامید عقوبات الهی بر ایشان نازل گردید و فرمود
امر بمعروف و نهی از منکر دو مخلوقند از خلقهای الهی پس هر که یاری کند آنها را خدا او را عزیز کند و هر که ذلیل کند آنها را خدا او را ذلیل
کند و نیز از کلمات آنحضرت است که هر که ترک کند انکار منکر را بدل و دست و زبان او مرده‌ایست در میان زندگان و فرمود
که رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را امر کرد که ملاقات کنیم با اهل معاصی با روهای درهم کشیده و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خداوند عالم
وحی بشعیب نبی علیه السلام فرستاد که من صد هزار نفر از قوم ترا هلاک عذاب خواهم کرد چهل هزار نفر از بدان و شصت هزار نفر از نیکان
عرض کرد که پروردگارا نیکان را چرا عذاب رسید بجهة آنکه مماشات و سهل انگاری با اهل معصیت کردند و بغضب من غضبناک
نگشتند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که پاکیزه نشد طایفه که از اقویای ایشان حق ضعفای آنها گرفته نشد و از آنحضرت
مرویست که خدای تعالی دو ملک فرستاد بشهری که آنرا با اهلش سرنگون سازند چون بآنجا رسیدند مردی را دیدند که خدا را میخواند
و تضرع میکند و زاری مینماید یکی از آن دو ملک گفت این مرد را نمی‌بینی گفت چرا و لیکن آنچه خدا امر فرموده است بجا میآورم

آن یک گفت من کاری نمیکنم تا بپروردگار رجوع کنم و از وی سؤال کنم پس مراجعت کرده و عرض کرد پروردگارا چون باین شهر رسیدیم فلان بنده ترا دیدیم که ترا میخواند و تضرع میکرد خداوند تعالی فرمود امری که کردم بجا آورید بدرستیکه آن مرد کسی است که هرگز در غیظ بجهة امر من متغیر نشده یعنی در معاصی بغضب نیامده و روزی آنحضرت بطایفه از اصحاب خود فرمودند که بر من لازم است که بگناهان شما را گناهکاران مؤاخذه نمایم و چگونه لازم نباشد و حال آنکه از مردی از شما عمل قبیحی بشما میرسد و انکار بر او نمیکنید و از وی دوری نمی‌نمائید و اذیت نمیرسانید او را تا از آن ترک کند و فرمود که البته بار خواهم کرد گناهان نادانان شما را بر علما و دانایان شما چه چیز باز میدارد شما را که چون از مردی از شما معصیتی بشما میرسد نزد او بیائید و او را سرزنش کنید و پند و نصیحت کنید شخصی عرض کرد که قبول نمیکنند فرمود از ایشان دوری کنید و از نشستن با ایشان اجتناب نمائید و اخبار بسیار در منع از مجالس معصیت حاضر شدن وارد شده در صورتیکه نهی از آن دفع آن مقدور و ممکن نباشد و رسیده است که اگر کسی در مجلس معصیت حاضر شود لعنت بر او نازل میشود و بنا بر این جایز نیست حاضر شدن بمجامعی که در آنها معصیتی واقع شود و آدمی قدرت بر دفع آن ندارد زیرا که ملاحظهٔ معاصی بدون معصیت جایز نیست و عذر اینکه قدرت بر دفع آن ندارم مسموع نه و باین سبب بود که جمعی از پیشینیان عزلت از مردمان اختیار کرده و از مردم کناره گرفته باین مضمون عمل نمودند شعر

اگر در جان از جهان رسته ایست
در از خلق بر خویش بر بسته ایست

و سبب عزلت ایشان آن بود که مبادا در بازار و راه و مجامع و عیدگاه ملاحظهٔ عصیان پروردگار نمایند و از دفع آن عاجز باشند و چون حال مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر را دانستی و فهمیدی که بر او چه قدر مفاسد مترتب است خواهی دانست که امر بمعصیت و نهی از طاعت چه مفسده وارد و چه عقاب در مقابل اوست روزی حضرت پیغمبر فرمودند که چگونه خواهید بود هرگاه زنان شما فاسد شوند و جوانان شما فاسق گردند و امر بمعروف و نهی از منکر ننمائید از روی تعجب عرض کردند که همچنین وقتی خواهد بود فرمود بلی و بدتر از این چگونه خواهید بود هرگاه معروف در نظر شما منکر باشد و منکر معروف و هر که تامل کند در اخبار و آثار و آگاه باشد بر تواریخ و حکایات پیشینیان و بلاها و عقوباتی که بایشان رسیده و مشاهده عصر خود را کند و آنچه در آن احادیث میشود به چند از ابتلای مردمان بعد از شیوع معاصی به بعضی آفات سماویه و ارضیه یقین کند که هر عقوبت آسمانی از طاعون و وبا و قحط و غلا و کم شدن آب و سیدباران و تسلط اشرار و ظالمان و قتل و غارت و زلزله و امثال اینها بسبب ترک مردمان است امر بمعروف و نهی از منکر را

فصل

بدانکه هرچند کوتاهی در امر بمعروف و نهی از منکر سعی و اجتهاد در آنها نهانست و این اعظم شعایر دین و اقوای علامات شریعت و آیین است و آن مقصد کلی است از بعثت انبیا و نصب ائمه و اوصیا و نایب گردانیدن متدینین از علماء بلکه مدار گردش آسیای جمیع ادیان است و اختلال آن موجب از ماندن آن روز بدست آن از دوران است از آنچه مدح و ترغیب بآن در آیات و اخبار بی‌پایان رسیده و امر بآن شده خداوند عالم جل شانه میفرماید وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ باید از شما طایفه باشند که مردم را بخیر بخوانند و امر بمعروف و نهی از منکر نمایند و این طایفه رستگارانند و نیز می‌فرماید كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ شما بهترین امتی هستید که بیرون آمده اید چه امر میکنید بمعروف و نهی مینمائید از منکر و از حضرت پیغمبر مرویست که بخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که شما را یکی از دو چیز البته خواهد بود یا آنکه امر بمعروف و نهی از منکر کنید و اهل معاصی را از منکرات باز دارید یا آنکه حق سبحانه و تعالی عذابی از نزد خود بر شما گماشته و هرچند دعا کنید اجابت نکند و نیز از آنحضرت منقولست که جمیع اعمال حسنه در پیش جهاد در راه خدا نیست مگر مثل جرعه در پیش دریای بی‌پایان و جمیع اعمال حسنه و جهاد در راه خدا نیست در پیش امر بمعروف و نهی از منکر مگر جرعه در پیش دریای بی‌پایان و از آنحضرت مرویست که خدای تعالی هیچ پیغمبر را مبعوث نکرد مگر اینکه از برای او خواص اصحاب هستند و آن پیغمبر بقدری که خدا مکث میکند و بکتاب خدا و امر او عمل میکند تا اینکه خدا قبض روح آن پیغمبر را کند آنخواص میمانند و بکتاب خدا و امر او و طریقه پیغمبر او

عمل مینمایند و چون ایشان منقرض شدند بعد از ایشان طایفه هم میرسند که بر سر منبرها می‌نشینند که قول ایشان معروف و عمل ایشان منکر است پس هر وقت شما اینها را در یابید پس واجبست بر هر مؤمنی که با ایشان جهاد و دفاع کند و اگر قدرت نداشته باشد در دل با ایشان نزاع داشته باشد و بغیر از این اسلامی نمی‌باشد و از حضرت امیرالمؤمنین مرویست که امر بمعروف و نهی از منکر اجل کسی را نزدیک نمیکند و روزی کسی را کم نمیکند و بهتر از این کلام حقی است که کسی در پیش حاکم جباری بگوید و از حضرت امام محمد باقر مرویست که امر بمعروف و نهی از منکر طریقه پیغمبران و شیوهٔ نیکانست فریضهٔ عظمی است که سایر فرایض بواسطه آن بپای داشته میشود و بآن راهها امن میگردد و مکاسب حلال میشود و مظلمه بصاحبانش رد میشود و زمین آباد میگردد و از دشمنان دین انتقام کشیده میشود و امر شریعت استقامت هم میرساند پس بدلهای خود بر معصیت و اهل آن انکار کنید و انکار ایشان را بزبان آورید و روهای ایشان را بجز اشید و در راه خدا از ملامت ملامت کنندگان خوف و اندیشه منمائید پس اگر قول شما را قبول کردند و از معصیت باز ایستادند و بحق رجوع کردند دیگر راهی و تسلطی بر ایشان نیست بدرستیکه تسلط بر کسانی است که مردمان را ظلم میکنند و در زمین بناحق سرکشی مینمایند ایشانند که عذاب دردناک از برای ایشان آماده است و با این کسان جهاد کنید بابدنهای خود و دشمن دارید ایشان را بدلهای خود و در بعضی اخبار وارد است که موسی به پروردگار عرض کرد که کدام یک از بندگان در نزد تو محبوبتر است خطاب رسید آنکه در تحصیل رضای ما چنان کوشد که دیگران در تحصیل آرزوهای خود و کسیکه پناه بندگان صالح ما در آید و کسی که چون معصیت مرا بیند چنان غضبناک گردد که پلنگ از برای خود یعنی از اندک و بسیار خلق نیندیشد و از کشتن باک ندارد بلی مؤمن باید که در هر حال معاینه معاصی بجهة تحصیل رضای پروردگار حیات عزت دین و غضب و حمیت چنان بر او مستولی گردد که از کثرت و قوت مخالفان حق نیندیشد و بمهابت و صولت و سطوت ملوک و سلاطین التفات نکند و در نصرت حق از مال و جان و آبرو مضایقه ننماید شعر

رسانیدن امر حق طاعتست
ز زندان نترسی که یکساعتست

یکی از صحابه بحضرت رسول عرض کرد که کدام یک از شهیدان نزد خدا گرامیترند فرمود مردی که در پیش حاکم ظالمی سخن حق گوید و آن ظالم او را بکشد دیگر گناه بر او نوشته نمیشود پس هر که طالب سعادت و رضای حضرت رب العزت باشد باید در هر وقت از ملاحظه معاصی خودداری نکند و چگونه کسیکه خود را بنده خداوند داند در عین مشاهده نافرمانی او خودداری تواند کرد و حال اینکه دو نفر که با هم فی الجمله ربطی دارند نمی توانند ملاحظه سهل انگاری در امر یکدیگر را بکنند و چه ربطی بر خالقست بالاتر و برتر است و کسی که خود را وابسته دیگری داند چون حاکم نسبت باو شاید یا ملازم حاکم نسبت بحاکم یا امثال آنها اگر به بیند که کسی مخالفت آنشخص را میکند در صدد معارضه و منازعه او بر میاید پس چگونه میشود که کسی مخالفت پروردگار را به بیند و متعرض نگردد و رضای مردم را بر رضای خدا مقدم دارد و بتجربه ثابت و از اخبار و آثار ظاهر میگردد که پاس شریعت داشتن و همت بر اصلاح حال بندگان خدا داشتن موجب عزت و غلبه و حرمت در نظرها و طول عمر میگردد و مخفی نماند که آنچه از آیات و اخبار مذکوره و سایر آیات عدیده و اخبار متواتره مستفاد میشود این است که امر بمعروف و نهی از منکر بهر فردی از افراد مکلفین واجبست و این مطلب اتفاقی جمیع علمای شیعه و سنی است باینمعنی که امر کردن بر واجبات و نهی کردن از افعال محرمه وجوب دارد و اما امر بمستحبات و نهی از امور مکروهه واجب نیست بلکه سنت است و وجوب امر بواجب و نهی از حرام چهار شرط دارد **اول آنکه** علم داشته باشد باینکه این فعل بر آنشخص حرام است یا واجب پس در امور مشتبهه امر بمعروف و نهی از منکر وجوب ندارد و بنا بر این هر که علم رساند بوجوب یا حرمت امری بنحویکه احتمال خلاف و اختلاف مجتهدین را در آن ندهد مثل اینکه ضروری دین یا مذهب یا اجماعی همه علما باشد بر او لازم است که امر و نهی در آن امر کند و کسیکه علم قطعی نداشته باشد بحکم چیزی و اجماعی نباشد بلکه اختلافی باشد و احتمال اختلاف فقها را در آن امر بدهد اگرچه خود مجتهد باشد و در حکم آن رای داشته باشد یا رای یکی از مجتهدین را در آن داند نمیتواند کسی را بعنوان وجوب بآن امر و نهی نماید و در آن امر بمعروف و نهی از منکر بعمل آورد مگر در حق کسی که بداند

لازم بر آنکس نیز همان حکمی است که او نیز رسیده اند خلاصهٔ کلام آنکه در مسائل قطعیهٔ اجماعیه بر هر کسی امر بمعروف و نهی از منکر لازم است
و امّا در غیر آنچه اجماعی است و اختلاف رأی مجتهدین در آن ممکن است مجتهدی یا مقلّدی امر و نهی در ان نمی تواند کرد مگر بر کسی که
مذاند اعتقاد او هم موافق اعتقاد اوست یا باید موافق باشد **دوّیم** اینکه احتمال فایده و اثری بر امر و نهی خود بدهد پس چنانچه
یقین داند یا ظنّ غالب او این باشد که اثری مترتب نمیشود امر بمعروف و نهی از منکر واجب نخواهد بود **سیّم** آنکه
متضمن مفسده و ضرری نباشد پس اگر در امر بمعروف یا نهی از منکری مظنّهٔ ضرری بخود یا بیکی از مسلمانان باشد وجوب انقطع
خواهد شد همچنانکه در بعضی از روایات رسیده که هر که متعرض صاحب تسلط جابری شود و بلیّه باو برسد اجر و ثوابی از برای او
نخواهد بود و آنچه مذکور شد که گرامیترین شهیدان کسی است که سخن حقی در نزد ظالمی بگوید و او را بکشد در صورتی است که ابتدا
مظنّهٔ مفسده نداشته باشد و چنین داند که ضرری باو نخواهد رسید **چهارم** آنکه از شخصی که معروف ترک شده
یا منکر صادر گردیده آثار پشیمانی و توبه بظهور نرسد که اگر آنشخص نادم شود دیگر احتیاج بامر بمعروف و نهی از منکر نیست
و از جملهٔ اموری که در امر بمعروف و نهی از منکر لازم است آنست که علم بصدور آن هم رسیده باشد باین نحو که آدمی خود آنرا
ببیند یا علم بآن هم رساند بدون اینکه تفحّص و تجسّس نماید امّا بمحض احتمال یا مظنّه تجسّس از آن جایز نیست و در صدد تفحّص
باید بر آمد پس اگر کسی گمان برد که شخصی در خانه مشغول معصیتی است امّا یقین نداشته باشد نمیتواند داخل آنجا شود و نباید در صدد
تحقیق آن بر آید و همچنین جایز نیست گوش فرا داشتن تا معلوم شود که صدائی که میآید معصیت هست یا نه یا بوئیدن دهان
بجهة آنکه معلوم کنی شراب خورده است یا نه یا تحقیق اینکه آیا در خانه شراب دارد یا آنچه در ظرف اوست شرابست یا نه یا پرسیدن
آن اینکه در زیر دامان آلت سازی پنهان کرده است یا نه خلاصه آنکه تا علم حاصل نشود تفحّص و تجسّس نمودن جایز نیست و
از همسایه و رفقای فاسق تفتیش فسق او را کردن روا نه بلی اگر کسی تفحّص را نمود و بر آن معصیتی معلوم شد در آنوقت نهی از آن
لازم است گو ابتدا خوب نکرده است که تجسّس نموده و لازم نیست آنکه امر بمعروف و نهی از منکر میکند عادل باشد و خود
هیچ معصیتی یا همان معصیت را نکند بلکه بر هر که ترک معروفی یا فعل منکری مطّلع شد بر او امر و نهی لازم است خواه خود
آنشخص خوب باشد یا بد بلی اگر خود آنمعصیت را بکند بالجمله عاصی و گناهکار خواهد بود و اگر با وجود این از دیگری مطّلع شود
امر و نهی نکند دو گناه کرده خواهد بود بلی کسیکه خود مرتکب معصیتی باشد و دیگری را از آن نهی کند خالی از خجالت و شرمساری
در نزد حضرت باری نیست همچنانکه در اخبار رسیده که وحی بحضرت عیسی ع رسید که اوّل نفس خود را پند ده اگر پند پذیر
شدی آنوقت مردم را پند گوی و اگر نه از من حیا و شرم کن و لیکن ظاهر آنست که این در صورتی است که امر بمعروف
و نهی از منکر بقهر و غلبه و تسلّط باشد امّا اگر بعنوان پند و موعظه و نصیحت باشد دور نیست که شرط باشد که خود مرتکب آن
معصیت نگردد و مردمان بر صدور آنمعصیت از ان مطّلع نباشند چه مردم اگر او را مرتکب آنگناه دانند موعظه او اصلا
فایده و ثمری نمی بخشد و دانستی که با وجود عدم الزام امر و نهی واجب نیست خلاصه اینکه امر بمعروف و نهی از منکر بدو وجه میشود
یکی بقهر و تسلّط مثل شکستن ساز و ریختن شراب و باز داشتن از زنا و لواط و امثال اینها و شرط این وجه عدالت و عدم صدور
آن معصیت از امر و نهی کننده نیست و یکی دیگر بوعظ و نصیحت و ترسانیدن از خدا و عذاب و ظاهر آنست که چون با وجود فسق
آنشخص و ارتکاب خود آنمعصیت را اثری بر نصیحت آن مترتب نشود شرط باشد که مردم او را مرتکب آنمعصیت ندانند و آنچه
مذکور شد از برای هر کسی هست که ملاحظه معصیتی را بکند و بر آن مطّلع شود امّا شخصی که خود را نصب میکند از برای اصلاح
حال مردم و ارشاد و هدایت ایشان و تبلیغ احکام شریعت و بر مسند نیابت حضرت سیّد المرسلین و ائمهٔ راشدین صلوات الله
علیهم اجمعین می نشیند باید متّصف بصفت تقوا و عدالت و ورع و زهد باشد و عالم باحکام کتاب خدا و احادیث ائمه
هدی بوده جامع شرایط حکم و فتوی باشد و اشاره باین شخص فرموده است حضرت امام جعفر صادق ع در مصباح الشریعه که
باید هر که هوا و هوس خود را ترک نکرد و از آفات نفس امّاره و شهوات آن دوری نجسته و لشکر شیطان را منهزم نساخته

و در پناه خدا و امان و نگاهداری او داخل نشده صلاحیت امر بمعروف و نهی از منکر ندارد زیرا که هر که چنین نباشد هر وقتی که امری
از او امر الهیّه را اظهار سازد حجّت بر خود او میشود و مردم بآن یقین نمیکنند خدای تعالی میفرماید آیا مردم را بخوبی امر میکنید و
خود را فراموش مینمائید و خطاب باو میرسد که ای خیانتکار مخلوقات مرا نهی میکنی از آنچه خود بعمل میآوری و داخل آن گردیده و بر
از برای چنین شخصی یعنی کسیکه امر بمعروف و نهی از منکر میکند و در صدد اصلاح حال مردم بر آید سزاوار است که خوش خلق
باشد و صاحب صبر و قوی النفس که از سخن مردم مضطرب و اندوهناک نشود و اگر در حق او چیزی گویند که لایق او نباشد تیر تزلزل نگردد
چه مردم همگی تابع هوا و هوس اند و در پی استیفای لذّت خود ند پس اگر ایشانرا نهی کند بر ایشان شاق و گران میباشد و باین جهة
زبان خود را در حق او میگشایند و نسبت باو سخنانی گویند که لایق شان او نیست و بسا باشد که در مقابل او گفتار یا کردار خلاف
ادب نسبت باو بعمل میآورند پس باید دل قوی داشته باشد که باینها مضطرب نگردد و از جا در نرود و باید با مردم مهربان باشد
و با ایشان برفق و مدارا رفتار کند چه پند و نصیحت برفق و ملایمت بهتر در دل جا میکند و بیشتر تأثیر میکند و باید بی طمع از مردم باشد
و قطع طمع و امید از ایشان نموده باشد چه کسی که طمع بمال مردم دارد یا امید ستایش و مدح با ایشان دارد نمیتواند اصلاح
مردم کند و امر بمعروف و نهی از منکر نماید گویند یکی از بزرگان در خانه گربه داشت و قصّابی در جوار او دکان داشت آن
شخص هر روز از آن قصّاب بجهة آنگربه خود پاره گوشتی میگرفت روزی از آن قصّاب معصیتی دید اوّل بخانه آمد و گربه را بیرون
کرد بعد از آن نزد قصّاب آمده و برا از آن معصیت منع کرد و نهی نمود و سخنان درشت باو گفت قصّاب گفت دیگر گربهٔ تو
چیزی نخواهد گفت تا گربه را بیرون نکردم و طمع از تو نبریدم در مقام منع تو بر نیامدم و از حضرت رسول ص مرویست که
صاحب امر بمعروف باید عالم باشد بحلال و حرام و از آنچه متعلّق بنفس اوست و در آنچه امر و نهی نماید فارغ شده باشد و
خیرخواه مردمان و مهربان ایشان باشد و ایشانرا بلطف و گفتار نیک بخوبی بخواند و معرفت بتفاوت اخلاق مردم
داشته باشد تا با هر کسی بنوعی که باید رفتار کند و بمکرهای نفس مکّاره و کید شیطان بینا و دانا باشد هر اذیّتی از مردم باو
رسد بر آن صابر باشد و در صدد مکافات ایشان نباشد شکایت نکند از ایشان حمیّت و عصبیّت بکار نبرد و از برای
نفس خود بغیظ نیاید و نیّت خود را از برای خدا خالص سازد و استعانت و یاری از و جوید پس اگر مردم نافرمانی او کنند
و با او جفا نمایند صبر کند و اگر مردم فرمان او برند و سخن او را قبول کنند شکرگذاری ایشانرا کند و امر خود را بخدا واگذارد
و بعیب خود بینا باشد و مخفی نماند که آنچه ذکر شد شرایط و آداب آنکسی بود که امر بمعروف و نهی از منکر نماید و امّا کسی را
که باید امر و نهی کرده شود شرط او در غالب آنست که عاقل و بالغ باشد بلی در بعضی از منکرات این شرط نیست چه اگر کسی طفل
یا دیوانه را ببیند که شرب میخورد بر او واجبست که شراب را بریزد و آنرا منع کند و همچنین اگر دیوانه را ببیند که با دیوانه
زنا و لواط میکند یا با حیوانی جمع شده باید او را منع کند **فصل** چون وجوب امر بمعروف و نهی از منکر را دانستی و
شرایط آنرا شناختی بدانکه از برای آن چند مرتبه است **اوّل** انکار قلبی باین نحو در دل منکر فاعل معصیت باشی و از جهة
او را دشمن داشته باشی و این مرتبه مشروط بچهار شرطی که گذشت نیست بلکه همین بدو شرط از آنها مشروط است یکی اینکه عالم
باشد باینکه آنچه را مرتکب شده معصیت است و دیگر اگر آنشخصی که مرتکب منکر شده نادم و پشیمان باشد **دوّیم** ارشاد
و هدایت و شناسانیدن اینکه آنچه را کرده معصیت است چه بسیاری مردم از راه جهل و نادانی مرتکب بعضی معاصی میگردند
سیّم اظهار تنفّر و اکراه از آنشخص عاصی و کناره جوئی و دوری کردن از او و ترک دوستی و آمیزش با او **چهارم**
بزبان منع کردن و انکار بر او نمودن ابتدا به پند و نصیحت و چنانچه مفید نشد بتهدید و ترسانیدن و اگر نیز اثر نکرد بدرشتی
و سخنان ریز با او گفتن و دشنام دادن باین نوع که ای نادان و ای جاهل و ای احمق و ای فاسق و امثال اینها **پنجم**
باز داشتن او از معصیت بقهر و تسلّط چون شکستن آلات لهو لعب و ریختن شراب و گرفتن مال مغصوب و بصاحب آن
رد کردن و امثال اینها **ششم** بزدن از دست و پا بدون اینکه منتهی شود بقتل و جراحت **هفتم** بشمشیر کشیدن

در مراتب امر بمعروف و نهی از منکرات

در بیان مجملی از محرمات شایعه میان مردم است

و سلاح داشتن و کشتن و مجروح کردن و این مرتبه در نزد اکثر علمای ما موقوف باذن امام است و از برای رعیت بدون اذن
امام جایز نمی دانند ولیکن سید مرتضی و جماعتی از برای کسی که تمکن باشد و موجب فسادی نباشد تجویز کرده اند اگرچه اذن
بخصوص امام در آن نباشد **فصل** چون وجوب امر بمعروف و آداب و شرایط آنرا معلوم کردی بدانکه منکرات
یعنی اعمال ناشایسته که شامل حرام و مکروه است بسیار است و آنچه در امثال این روزگار در میان مردم شایع شده و
رسوم ایشان بر آنها جاری گشته بشمار و احصا آنها بطریق تفصیل ممکن نیست و مجمل آنها نیز بسیار است از آنجمله اعمالی است
که غالب آنست که در مساجد میباشد مثل اخلال بواجبات نماز و بعض افعال آن چون ترک طمانینه در رکوع و سجود و تاخیر از
وقت آن و نجاسات داخل مسجد نمودن و در آنجا سخن دنیا گفتن و خرید و فروش کردن و دیوانگان و اطفال در آنجا باز کردن
و غنا کردن در قرآن و غلط خواندن و حاضر شدن زنان و نظر کردن ایشان بمردان و نظر کردن مردان بایشان و داخل شدن
جنب و حایض در آن و غنا کردن مؤذنین در اذان و تعزیه خوانان و سایر خوانندگان و پیش از وقت اذان گفتن و حدیث دروغ
در موعظه یا تعزیه نقل کردن و فتوی دادن نا اهل و در وعظ و نقل و حدیث ریا کردن و قصد خودنمائی کردن و امثال اینها افعال
ناشایسته است بعضی از اینها حرام و بعضی مکروه است و هر که بر حرام آنها مطلع شد نهی از آن واجب و هر که بر مکروه آنها مطلع گردد
نهی از آن مستحب است و از آنجمله اعمال ناشایستی که بیشتر در بازارها رو میدهد چون دروغ گفتن در معاملات و کم فروشی و معاملات
فاسد و داخل شدن در خرید و فروش برادر مؤمن خود و ربا خوردن و غیر اینها و از آنجمله افعال منکره ایست که در کوچها و شوارع
میباشد چون ستونها در میان راه گذاردن و دکه و تخته گاه ساختن که باعث تنگی راه شود یا متصل بملک غیر کند و راه بر مردم
تنگ کردن بگذاردن طبقهای اطعمه یا هیمه و چار وا بستن یا هیمه و خار و خس و نجاست بردن بنوعی که مردم متاذی شوند مگر
اینکه دیگر راهی نباشد و چهارپا را بار زیاده از قدر طاقت بار کردن و در میان راه ذبح کردن و خون و سرگین در آنجا ریختن و
خاک روبه و خاکستر و امثال آن افکندن و آب پاشیدن بنوعی که موجب لغزش پا باشد و ناودان در کوچهای تنگ گذاردن که ضرر
آن بپاره رسد و سگ گزنده بر در خانه که بر سر راه باشد بستن و امثال اینها و همچنین معاصی که در حمامها و کاروانسراها و مجلسها و
مدرسهها و رباطها و دفترخانهها و غیر اینها یافت میشود از غیبت و اسراف و ریا و خودنمائی و کذب و سخن لغو و مثل اینها و همهٔ این
منکرات را هر که مطلع شد باید در مقام دفع و منع آن برآید و امثال اینها که ذکر شد از معاصی جزئیه است و اما گناهان عظیمه
چون بدعت در دین و ظلم بر مسلمین و قتل و زنا و لواط و شرب خمر و غنا و ساز و نظر بنامحرم و خوردن مال حرام و نماز در مکان
غصبی و وضو و غسل در آب حرام و تصرف در مال وقف و غصب موقوفات و معامله باطله و جاهل بودن باصول دین و مسایل
عبادات و غیر اینها بی حد و نهایت است و احصای آن ممکن نیست خصوصا در امثال این زمان پس اگر از برای مؤمن دیندار میسر
شود که بعضی از اینها را دفع کند از برای او جایز نیست که در خانه خود بنشیند و از مردم کناره جوید بلکه بر او واجبست که بیرون
آید و دامن بر میان بندد و دین خدا را اعانت کند بلکه از برای هر مسلمی سزاوار آنست که ابتدا بخود کند و خود را باصلاح آورد
و مواظبت بر طاعات نماید و محرمات را ترک کند بعد از آن باهل و اولاد و اقارب و خویشان خود پردازد و ایشان را ارشاد کند
و از اعمال ناشایسته باز دارد و چون از ایشان فارغ شد تعدی بهمسایگان و اهل محله خود کند و از ایشان باهل شهر خود و همچنین
تا بهر جای از عالم که دست او برسد و چنانچه کسی با وجود قدرت در یکی از اینها اهمال و مسامحه کند باید مستعد مواخذه پروردگار

در بیان دوری کردن از برادر مؤمن خود

در موقف قیامت باشد **صفت ششم** دوری کردن از برادر مؤمن خود و از و کناره کردن و خشم و قهر کردن و این
نتیجه عداوت و کینه است یا بخل و حسد و از افعال ذمیمه است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود هر دو نفر مسلمی که از یکدیگر قهر کنند و از
هم دوری جویند و سه روز چنین باشند و با هم صلح نکنند از دایرهٔ اسلام بیرون میروند و هر کدام که ابتدا بصلح و سخن گفتن کند
در روز قیامت زودتر داخل بهشت خواهند شد و نیز از آنحضرت مرویست که از برای مسلمانان حلال نیست که زیاده تر از سه
روز از برادر خود قهر و دوری کند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هیچ دو مردی از روی قهر از یکدیگر جدا نمیشوند

مگر اینکه یکی از آنها مستوجب لعنت میگردد و بسا باشد که هر دو مستوجب شوند شخصی عرض کرد آنکه مظلوم است چرا مستوجب میگردد
فرمود بجهت اینکه او برادر خود را بصلح نمیخواند و ابتدا بکلام نمیکند از پدرم شنیدم که میفرمود هرگاه دو نفر با هم نزاع کنند و
یکی از اینها قهر کند آنکه مظلوم است باید نزد آن دیگری بیاید و بگوید ای برادر تقصیر با من است و من ظلم کردهام تا نزاع از میان
ایشان برطرف شود بدرستیکه خدا حاکم عادل است و از ظالم حق مظلوم را میگیرد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که خدا رحمت
کند کسی را که الفت بیندازد و میان دو نفر از دوستان ما ای گروه مؤمنین سعی کنید و با یکدیگر مهربانی نمائید و اخبار باین مضمون
بسیار است پس لازم است بر هر که طالب نجات آخرت باشد که در این اخبار تامل کند و آنچه در ثواب اضداد آنست از
دوستی و الفت با برادران رسیده ملاحظه نماید و خود را از شر شیطان نگاهدارد و بجهت مطالب پوچ دنیویه پیوسته از کدورت
و رنجش یکدیگر چون زنده در گور نباشد و اگر نزاعی فیما بین او و کسی واقع شود در اثر آن بدارد که ابتدا بصلح و دیدن او
کند تا بر شیطان و نفس اماره غالب گردد و بدرجات رفیعه و ثوابهای اخرویه برسد و بداند که هر که چون شیطان لعین دشمنی
در کمین و چون نفس اماره بدخواهی همخوابه و قرین او باشد چون فرصت کدورت و رنجش و دشمنی با دیگران دارد و چگونه از مکر
نیرنگ این دو عدوی تیز چنگ فراغت یافته با برادران دینی راه دشمنی میپوید **فصل** همچنانکه اشاره بآن شد
ضد قهر و دوری از برادران مؤمن آشتی و الفت با ایشان است و این از اوصاف جمیله و اعمال فاضله است و ثواب آن
بی حد و فایدهٔ آن بی نهایت است از حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله مرویست که جبرئیل مرا خبر داد که خدای عز و جل فرشته بزمین فرستاد
آن فرشته میرفت تا بدر خانه رسید که مردی ایستاده اذن دخول میطلبید فرشته گفت بصاحب خانه چکار داری گفت مسلمان
هست برای خدا بدیدن او آمدهام فرشته گفت کار دیگر نداری گفت نه پس آن فرشته باو گفت من فرستادهٔ خدایم بسوی تو خدای
تعالی سلام میرساند و میگوید که بهشت از برای تو واجب شد و گفت خدای عز و جل میگوید که هر مسلمانی که زیارت مسلمانی کند نه
آنست که او را زیارت کرده بلکه مرا زیارت کرده است و ثواب او بر من بهشت است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که
چون مؤمن از منزل خود بیرون میآید که برادر خود را زیارت کند پس خدای عز و جل فرشته را با او موکل میکرداند که بالی از بالهای
خود را در زیر قدم او میافکند و بال دیگر را سایبان او میکند و چون بمنزل برادر خود داخل میشود خدای تعالی میفرماید که ای بنده
تعظیم کننده حق من و پیروی کننده پیغمبر من لازم است بر من که تعظیم تو کنم از من سؤال کن تا عطا نمایم بخوان تا مرا اجابت
فرمایم ساکت شو تا بی طلب حاجت تو برآرم پس چون مراجعت کند آن فرشته مشایعت او کند و همچنان بال خود را سایبان
او میسازد تا بمنزل خود داخل شود بعد از آن خدای تعالی میفرماید که بتحقیق واجب گردانیدم برای تو بهشت خود را و ترا اذن
شفاعت دادم از برای بندگان خود و نیز مرویست که هر مؤمنی که از منزل خود برآید که زیارت برادر مؤمن خود کند و عارف
بحق او باشد خدای تعالی برای هر قدمی حسنه برای او مینویسد و سیئه محو میکند و درجه بلند میگرداند و چون در خانه را بکوبد درهای
آسمان برای او گشوده میشود و چون با هم ملاقات کنند و مصافحه نمایند و دست بگردن یکدیگر کنند خدای تعالی با ایشان متوجه گردد
و با ایشان بر ملائکه مباهات کند و فرماید نظر کنید باین دو بندهٔ من که زیارت یکدیگر کردند و در راه من با هم دوستی کردند بر من لازم است
که ایشان را عذاب نکنم باتش بعد از این پس چون بازگردد بعدد نفسها و قدمها و سخنهای او ملائکه مشایعت میکنند او را و از شدائد
دنیا و عذاب آخرت محافظت نمایند تا مثل آنشب از سال آینده پس اگر در اثنای آنسال بمیرد از حساب روز قیامت معاف
باشد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که بدیدن برادر مؤمن خود برود خدای تعالی میفرماید که مرا دیدن کردی و ثواب
و ثواب تو بر من است و راضی نمیشوم از برای تو ثوابی کمتر از بهشت و فرمود که زیارت برادر مؤمن از برای خدا بهتر است
از آزاد کردن ده بندهٔ مؤمن و هر که یک بندهٔ مؤمن را آزاد کند هر عضوی از بدن او همان عضو او را از آتش محفوظ گرداند و
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که دو نفر که یکدیگر را ملاقات کنند مثل دو دستند که یکدیگر را میشویند هیچ دو نفر مؤمنی یکدیگر را
ملاقات نمیکنند مگر اینکه بواسطه هر کدام خدا چیزی بآن دیگری میرساند و اخبار باین مضمون از حد افزون است و سر در این تاکید

وزیارت برادران مؤمن یکدیگر را آنست که ملاقات ایشان با یکدیگر باعث رفع ناخوشی و عداوت و حصول الفت و محبت میگردد و این اعظم اسباب اصلاح امر دنیا و آخرت است چه حصول وحشت میان دو نفر موجب فرصت شیطان و شادی اوست و سبب گرفتگی خاطر میشود و از این است که خدای تعالی در مقام امتنان بر مؤمنین میفرماید لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ یعنی هرگاه آنچه در روی زمین است همه را صرف میکردی که الفت میان بندگان من بیندازی نمیتوانستی ولیکن خدا الفت افکند میان ایشان و باین سبب امر شده است بسلام کردن بیکدیگر و مصافحه نمودن و معانقه کردن حضرت رسول ص فرمود که سزاوارترین مردم بخدا و پیغمبر کسی است که ابتدا بسلام کند و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که با یکدیگر مصافحه کنید که مصافحه کینه را از دلها میبرد و فرمود مصافحه کردن با مؤمن افضلست از مصافحه کردن با ملائکه و نیز مرویست که چون دو مؤمن با یکدیگر ملاقات کنند و مصافحه نمایند خدای تعالی دست خود را در میان دستهای ایشان داخل میکند و با آنکه محبت به برادر مؤمن خود دارد مصافحه میکند و حضرت پیغمبر ص فرمود که چون یکی از شما برادر خود را ملاقات نماید و بر او سلام میکند و با او مصافحه کند و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که چون دو مؤمن معانقه با یکدیگر کنند در رحمت الهی ایشان را فرو میگیرد و چون همراز آغوش میکنند و از آن غیر رضای الهی نخواهند و منظور ایشان غرضی از اغراض دنیویه نباشد از جانب رب العزت بایشان خطاب رسد که گناهان شما آمرزیده شد عملها از سر گیرید و باین سبب است که امر بمهمانی کردن و عیادت مریض و تشییع جنازه و تعزیت اهل مصیبت و امثال اینها شده و از این اخبار مستفاد میشود که اهتمام حضرت باری بالفت و دوستی میان بندگان تا چه قدر است و از برای حفظ این صفت چه سنتهای قرار داده و چه قاعده وضع فرموده و در این زمان اکثر این سنتها متروک و فراموش شده و طریقه جاهلیت در میان مردم شایع شده باقی از آثار نبوت بجز رسمی و از طریقه شریعت بجز اسمی نمانده شیطان [illegible] چندی هر سیده که [illegible] غرضهای فاسده دو روزه دنیای خود نفاق و عداوت میان بندگان خدا میافکنند و آنچه را که پروردگار ایشان اینهمه اهتمام دارد پشت پا میزنند بدیدن یکدیگر نمیروند مگر از ریا و نفاق و مبنی بر اغراض فاسده و هم احوالپرسی نمیکنند مگر از راه فساد و نیتهای باطله سلام را یکی از علامات پستی میشمرند و از هر کسی توقع سلام کنند و مصافحه را [illegible] میدانند شعر گر مسلمانی از این است که حافظ دارد آه اگر از پی امروز بود فردائی

صفت هفتم قطع رحم و سبب آن یا عداوتست یا بخل و خست و باجماع علما از جمله محرمات عظیمه و گناهان شدیده است موجب عذاب آخرت و بلاهای دنیاست و از اخبار مستفاد میشود و به تجربه ثابت شده که قطع رحم باعث فقر و پریشانی و کوتاهی عمر میگردد و باین سبب است که هر خانواده که در آن نفاق و شقاق میان ایشان حاصل شد و خویشان با یکدیگر بنای نزاع و ناخوشی گذاردند همگی بفقر و فاقه مبتلا و در اندک وقتی سلسله ایشان از هم میپاشد و زندگی ایشان سر میآید و در مذمت قطع رحم همین قدر بس است که قاطع رحم را خداوند عالم در قرآن مجید لعن فرموده و میفرماید وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَٰئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ یعنی کسانیکه عهد خدا را میشکنند بعد از پیوند کردن آن و قطع کردن میکنند آنچیزی را که خدا امر بوصل آن کرده که رحم باشد و در زمین فساد میکنند ایشانند که از برای آنهاست لعنت و بدی عاقبت و از حضرت پیغمبر ص مرویست که دشمن ترین اعمال بسوی خدا شرک بخداست و بعد از آن قطع رحم و فرمود که قطع مکن رحم خود را اگرچه آن ترا قطع کند و فرمود که خدا فرمود من خداوند رحمن هستم و این رحم است اسم آنرا از اسم خود مشتق کرده ام هر که صله آنرا بجا آورد من هم صله آنرا بجا میآورم و هر که آنرا قطع کند من هم آنرا قطع میکنم حضرت امیرالمؤمنین ع در خطبه فرمودند که پناه میبرم بخدا از گناهانی که تعجیل میکنند تا برطرف کردن صاحب خود عبدالله بن کوا عرض کرد یا امیرالمؤمنین آیا گناهی هست که در فنای آدمی تعجیل میکند فرمود بلی قطع رحم بدرستیکه اهل خانواده با هم اجتماع میکنند و دوستی مینمایند و مواسات و نیکوئی میکنند با یکدیگر و ایشان اهل فسق و فجورند و بجهة دوستی و نیکوئی با هم خدا روزی ایشانرا وسیع مینماید و اهل یک خانواده از هم دوری میکنند و قطع رحم مینمایند و ایشانرا

در بیان قطع رحم است

محروم میسازند و حال آنکه از اهل تقوی و پرهیزکاری هستند و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که در کتاب امیرالمؤمنین ع نوشته بود که سه خصلت است که صاحب اینها نمیمیرد تا وبال آنها را ببیند سرکشی و قطع رحم و قسم دروغ و ثواب هیچ طاعتی زودتر از صله رحم بصاحب آن نمیرسد بدرستیکه طایفه از اهل معصیت میباشند و با هم نیکوئی میکنند اموال ایشان زیاد میشود بدرستیکه قسم دروغ خانهای آباد را ویران میسازد و از اهلش خالی میکند و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که بپرهیزید از حالقه که آن مردانرا میمیراند شخصی عرض کرد که حالقه چیست فرمود قطع رحم و حضرت امیرمؤمنان ع به بعضی از گماشتگان خود در یکی از ولایات نوشتند که امر کن خویشان را که بدیدن هم روند ولیکن با هم همسایگی نکنند چه همسایگی باعث بغض و حسد و قطع رحم میگردد و این امریست مشاهد همچنانکه در اکثر اهل روزگار میبینیم که چون خویشان از هم دور میباشند دوستی ایشان با یکدیگر بیشتر و شوق ایشان بیکدیگر و شوق ایشان بهم افزونتر است آری مثلی است مشهور که دوری و دوستی چون معصیت قطع رحم را دانستی بدانکه ضد آن که صله رحم باشد باتفاق جمیع علمای شیعه واجب و کتاب و سنت بآنها ناطق است و از افضل طاعات و اعظم قربات خدای تعالی جل شانه میفرماید فَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَبِذِي الْقُرْبَىٰ بندگی کنید خدا را و هیچ چیزی را شریک و انباز از برای او قرار مدهید و نسبت بوالدین و خویشان احسان و نیکی بجا آورید و میفرماید وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ و بپرهیزید از خدا که از حقوق او و حقوق ارحام در مقام سؤال باز داشته خواهید شد جناب رسالتمآب ص فرمودند که وصیت میکنم حاضرین امت را و غایبین ایشانرا و کسانیکه در پشت پدران و رحم مادران هستند تا روز قیامت که صله رحم بجا آورند اگرچه دوری ایشان یکساله راه باشد بدرستیکه این جزء دین است و فرمود که هر که خوش داشته باشد که اجل او تاخیر بیفتد و روزی او زیاد شود باید صله رحم بجا آورد و نیز فرمود که قومی خوب نمیباشند و از اهل معصیت میباشند ولیکن صله رحم میآورند باین سبب مالهای ایشان زیاد شود و عمرهای ایشان طولانی گردد پس اگر خوب باشند چگونه خواهند بود و در حدیثی دیگر فرمود بدرستیکه خانواده از اهل فسق و فجور میباشند و بسبب صله رحم مالهای ایشان بسیار و عدد ایشان زیاد میگردد و فرمود که ثواب صدقه ده مقابل است و ثواب قرض هجده مقابل و ثواب احسان با برادران دینی بیست مقابل و ثواب احسان با خویشان بیست و چهار مقابل است و نیز فرمود هر که خواهد که خدا عمر او را زیاد کند و روزی او را وسیع گرداند باید صله رحم بجای آورد و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که صله ارحام خلق را نیکو گرداند و دست را گشاده میکند و روزی را وسعت میدهد و اجل را تاخیر میافکند و در حدیثی دیگر از آنسرور منقولست که صله ارحام اعمال را پاکیزه میکند و اموال را زیاد زیاد میکند و اجل را تاخیر میافکند و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که صله رحم حساب روز قیامت را آسان میکند و صله رحم است که عمر را طولانی میکند و از بدیها آدمی را محافظت میکند و فرمود که صله رحم و نیکی با همسایگان خانهها را آباد میکند و عمرها را زیاد میکند و عمرها را زیاد میکند و نیز از آنحضرت منقولست که نمیدانم چیزی را که عمر را زیاد کند مگر صله رحم حتی آنکه میشود که از عمر کسی سه سال باقی مانده باشد و صله رحم بجا آورد و خدا عمر او را سی سال زیاد کند و سی و سه سال بگرداند و میشود که از عمر کسی سی و سه سال باقی مانده باشد و قطع صله رحم نماید خدا سی سال عمر او را کم کند و سه سال بگرداند و اخبار باین مضمون بسیار و علاوه بر آنچه از اخبار متواتره مستفاد میشود و به تجربه و معاینه ثابت است که صله رحم باعث زیادتی عمر و وسعت رزق و جمعیت احوال میگردد و ظاهر آنست که زیاده بر ثواب آخرت و فواید دنیویه هیچ عملی از اعمال خیر بصله ارحام نرسد و اثر هیچ طاعتی زودتر از او بظهور نرسد

فایده چون وجوب صله رحم و فواید آنرا دانستی و شناختی و ضرر قطع رحم را معلوم کردی بدانکه مراد از رحم که صله آن واجب و قطع آن حرام است هر خویش نسبی است که بخویشی معروف باشد اگرچه نسبت بسیار دوری داشته باشد و محرمیتی در میان نباشد خلاصه اینکه هر کسی منسوب بدیگری باشد اگرچه بسیار دور باشد از جمله ارحام اوست و صله آن را واجب و قطع آن حرام است و قطع رحمی که حرام است این است که اذیت باو برسانی بگفتار یا کردار و با او رفتار ناشایست کنی یا سخن ناخوش نسبت باو گوئی که دل شکسته گردد یا او را احتیاجی و ضرورتی باشد بسکنائی یا لباسی یا خوراکی یا نحو آن و

قدرت بر رفع احتیاج او داشته باشی زیاد تر از قدر ضرورت خود را تمکن باشی و از و مضایقه کنی یا ظالمی نسبت با و ظلمی کند و تو توانا باشی آنرا دفع کنی کوتاهی نمائی یا از راه کینه و حسد از و کناره کنی و دوری جوئی و بدون عذر مسموع در وقت مرض عیادت او نکنی و چون از سفر آمد بدیدن او نروی و چون او را مصیبتی روی دهد به تعزیه او حاضر نشوی و امثال اینها و جمیع اینها قطع رحم است و صلهٔ رحم ضد اینهاست که خود را از سخن درشت دیگر دار زشت نسبت باو نگاهداری و او را بمال و دست و زبان و آبرو اعانت کنی و با او آمد و شد نمائی و از احوال او پرسش نمائی

صفت هشتم عقوق والدین است و آن اشد انواع قطع رحم است و از گناهان کبیره است و بیچاره کسی که عاق پدر یا مادر باشد نه در دنیا خیری می بیند و نه در آخرت و نه از عمر خود بر میخورد و نه از عزت یک لقمه نانی بذل خوش از گلوی او فرو میرود و یک شربت آبی گوارا بکام او نمیرسد و جمیع آیات و اخباریکه بخصوص در ذم قطع رحم وارد شده است بمذمت آن دلالت میکند و آیات و اخبار بیشمار بخصوص آن نیز وارد شده حقسبحانه و تعالی می فرماید

وَقَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا خلاصه اینکه حکم فرمود پروردگار تو اینکه جز او را پرستش مکن و بندگی منمای و نسبت به پدر و مادر احسان و نیکی بجای آور چنانچه یکی از ایشان یا هر دو در نزد تو به پیری رسد اف بروی ایشان مگوی و چنانچه از تو چیزی خواهش نمایند ایشانرا زجر مکن و با ایشان سخن شایسته گوی و از حضرت پیغمبر ص مرویست که زنهار حذر کنید از عقوق پدر و مادر بدرستیکه بوی بهشت از هزار ساله راه شنیده میشود و با وجود این نمیشنود از اکسی که عاق باشد و نه کسی که قطع رحم کرده باشد و نه پیر زناکار و نه کسی که جامه خود را از راه تکبر بکشد و فرمود که صبح کند هر که در حالتی که پدر و مادر او بر او غضبناک باشند داخل صبح میشود در حالتیکه دو در از جهنم بر روی او گشوده است و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هر که از روی خشم نگاه به پدر و مادر کند در حالتی که پدر و مادر بر او ظلم کنند خدا هیچ نماز او را از و قبول نمیکند و فرمود چون روز قیامت شود پرده از پردهای بهشت برداشته شود و باین سبب از پانصد ساله راه هر کرا مشامی باشد بوی بهشت را بشنود مگر یکطایفه عرض شد که ایشان کیست فرمود عاق والدین و فرمود که اگر پست تر از اف گفتن بر روی پدر و مادر چیزی بود خدا از آن نهی میفرمود و ادنا مرتبهٔ عقوق اف گفتن بروی ایشانست و از جملهٔ عقوق است تیز نظر بر روی ایشان کردن شخصی از حضرت امام موسی ع سؤال کرد که چگونه است اگر کسی یکی از فرزندان خود کوید پدر و مادرم فدای تو باد آیا ثوابی دارد یا نه فرمود چنین می بینم که اگر پدر و مادر او زنده باشند این از عقوق باشد و اگر مرده باشند باکی نیست و اخبار در ذم عقوق والدین بسیار بلکه باتفاق علماء از گناهان کبیره است و با وجود اختلاف ایشان در عدد گناهان کبیره هیچیک خلاف در کبیره بودن آن نکرده اند اکثر اخباریکه در بیان کبایر وارد شده است متضمن عقوق والدین هست و در بعضی از اخبار قدسیه وارد شده است که پادشاه عادل فرمود بعزت و جلال و بلندی شان خود م سوگند که اگر عاق والدین عبادت جمیع پیغمبران را بکند از و قبول نمیکنم و اول چیزیکه در لوح محفوظ نوشته شد این بود که منم خدائی که بجز من خدائی نیست هر که پدر و مادر از و راضی باشد من نیز از او راضی هستم و هر که پدر و مادر بر او خشمناک باشد من نیز بر او خشمناکم و حضرت پیغمبر ص فرمود که جمیع مسلمین در روز قیامت مرا خواهند دید مگر عاق والدین و شراب خوار و کسی که نام من بشنود و صلوات بر من نفرستد و همین قدر از برای عاق والدین کافیست که پیغمبر خدا ص بر او نفرین کرد و فرمود هر که پدر و مادر یا یکی از اینها را ادراک کند و او را از خود راضی نسازد هر گز آمرزیده مباد جبرئیل بر نفرین آنحضرت آمین گفت در اسرائیلیات رسیده است که خدای تعالی بموسی ع وحی فرمود که هر که با والدین خود نیکوئی کند و با من عقوق نماید او را نیکوکار نویسم و هر که با من نیکی کند و عاق والدین باشد او را عاق حکم و در اخبار بسیار وارد و بتجربه و عیان ثابتست که هر که بدی با پدر و مادر یا یکی از اینها نماید عمر او کوتاه و زندگانی او تلخی میگذرد و در وقت مردن فقر و پریشانی با او هجوم میآورد و سکرات مرگ بر او شدید میگردد و جان کندن بر او دشوار میشود و همچنین از اخبار و آثار و تجربهٔ روزگار مستفاد است که نفرین پدر بر فرزند بدرجهٔ اجابت میرسد پس هان هان ای جان برادر با هوش باش و بر جان

در بیان عقوق والدین و تحقیق آن

خود رحم کن و از تیغ عقوق پدر و مادر حذر نمای و بیاد آور طول تصدیع و زحمت ایشانرا در پرورش تو بنگر بچه ابتلا ترا بچه اینکه ترا خواب کنند و گرسنگیهای ایشانرا تا ترا سیر کنند سالهای کمال ترا در آغوش مهربانی کشیده اند و شیرهٔ جان پرورده اند و تن و جان خود را در راه تو صرف نمودند زهی بیمروتی و بی انصافی که بعد از آنکه اندک قوتی در خود بیابی همه آنها را فراموش کنی

شعر

جوانی سر از رای مادر بتافت · دل دردمندش در آذر بتافت
چو بیچاره شد پیشش آورد مهد · که ای سست مهر و فراموش عهد
نه در مهد مردی حالت نبود · مگس راندن از خود مجالت نبود
تو آنی کز آن یک مگس رنجه · که امروز سالار سر پنجه

و بدانکه عقوق پدر و مادر عبارت است از خشم آوردن و شکستن دل و آزردن خاطر ایشان و بهر نوع که دل آزرده شوند عقوق حاصل میشود و آدمی مستحق عذاب الهی و بلای غیر متناهی میگردد خواه بزدن باشد یا دشنام دادن یا صدا بر ایشان بلند کردن یا تیز بر ایشان نگریستن یا از ایشان رو گردانیدن و بی اعتنائی یا نافرمانی ایشان نمودن در امری که اطاعت ایشان لازم است چنانچه مذکور خواهد شد و مخفی نماند که ضد عقوق والدین احسان بایشانست و آن از اشرف سعادات و افضل قربانست و در آیات بسیار و اخبار بیشمار امر و ترغیب بآن شده چنانکه حضرت آفریدگار بپیغمبر ما میفرماید وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا خلاصه معنی آنکه در نزد ایشان ذلت و انکسار و فروتنی و خاکساری کن و بگو بار پروردگارا پدر و مادر مرا رحمت کن همچنانکه در حالت طفولیت و خوردی مرا پرورش دادند و باز میفرماید وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا یعنی خدا را بندگی کنید و چیزی را شریک او مگردانید و نسبت به پدر و مادر احسان و نیکوئی کنید و حضرت رسول ص فرمود که نیکوئی با پدر و مادر افضل است از نماز و روزه و حج و عمره و جهاد در راه خدا و مرویست که مردی بنزد آنسرور آمد و عرض کرد یا رسول الله مرا وصیتی فرمای فرمود بخدا شرک میاور اگر چه ترا بآتش بسوزانند و عذاب کنند که باید دل تو مطمئن باشد و پدر و مادر خود را اطاعت کن و نیکوئی با ایشان کن خواه زنده باشند و خواه مرده و اگر ترا امر کنند که دست از اهل و مال خود بردار پس چنان کن و دیگری بنزد آنحضرت آمد و از نیکوئی با پدر و مادر سؤال کرد سه دفعه فرمود نیکوئی کن با مادر خود و سه دفعه فرمود نیکوئی کن با پدر خود و ابتدا بمادر او ذکر کرده بعد از آن پدر را و جوانی بخدمت آنسرور آمده و عرض کرد که من مردی جوان هستم و دوست دارم که در راه خدا جهاد کنم و مادری دارم که از آن اکراه دارد فرمود برگرد و بنزد مادر خود باش بخدائی که مرا بحق برانگیخته است که آرام گرفتن مادر بتو یکشب بهتر است از یکسال جهاد در راه خدا و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود افضل اعمال نماز در وقت و نیکوئی با والدین و جهاد در راه خدا مردی با نحضرت عرض کرد که پدر من بسیار پیر شده است و ضعف بر او مستولی شد هر گاه اراده قضای حاجت داشته باشد ما او را برداریم فرمود بلی اگر توانی چنان کن و بدست خود لقمه بدهان او گذار که فردا بکار تو خواهد آمد و شخصی بآنحضرت عرض کرد که پدر و مادری دارم که مخالف مذهب حقند حضرت فرمود با ایشان نیکوئی کن همچنان که با پدر و مادری که از دوستان باشند نیکوئی میکنی شخصی بخدمت حضرت امام رضا ع عرض کرد که من دعا به پدر و مادر خود کنم هر گاه مذهب حق را نداشته باشند فرمود دعا کن بایشان و تصدق از جانب ایشان کن و اگر زنده باشند با ایشان مدارا کن و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که سه چیز است که خداوند عالم جل شانه از برای احدی رخصت در ترک آن قرار نداده رد امانت به بر و فاجر و وفای بعهد از برای بر و فاجر و نیکوئی با والدین خواه بر باشد و خواه فاجر و حضرت صادق ع فرمود که چه باز میدارد مردی از شما را که نیکوئی کند با والدین خواه زنده باشند و خواه مرده که نماز از برای ایشان کند و تصدق از برای ایشان نماید و حج بجهة ایشان بجا آورد و روزه از برای ایشان بگیرد تا ثواب آنچه کرده است از ایشان باشد و مثل آن ثواب نیز از برای او باشد و باین جهة خدای تعالی چیز بسیار از برای او زیاد کند و اخبار و آثار در این خصوص از حد متجاوز و بیان از ذکر آنها عاجز است پس بر مؤمن سزاوار آنست که نهایت اهتمام در اکرام والدین و تعظیم ایشان نماید و احترام ایشان بجا آورد و کوتاهی و تقصیر در خدمت ایشان نکند و با ایشان به نیکوئی رفتار نماید و اگر چیزی ضرور داشته باشند صبر نکند تا آنها طلب کنند بلکه پیش از اظهار

فضیلت احسان کردن بوالدین است

ایشان با ایشان بدبد چنانکه در اخبار وارد شده است و اگر با او درشتی کنند اف بر روی ایشان نگوید و اگر او را بزنند عبوس نکند بلکه بگوید خدا شما را بیامرزد و تند با ایشان نگاه نکند و صدا بالای صدای ایشان بلند نکند و دست خود را بالای دست ایشان نگذارد و پیش روی ایشان راه نرود و همه اینها در حدیث صحیح از حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویست بلکه مهما امکن در نزد ایشان ننشیند و هر چند در ذلت و خاکساری و تواضع و فروتنی برای ایشان مبالغه کند اجر و ثواب او بیشتر و فایده دنیویه و اخرویه آن بیشتر است و بالجمله فرمان برداری ایشان و طلب خوشنودی ایشان واجبست مگر در امر بفعل حرام یا ترک واجب عینی که خلافی میان علما نیست که اطاعت والدین در اینها واجب نیست و در واجبات کفائیه خلافست و مذهب جمعی از علما آنست که فعل آنها بدون رضای والدین جایز نیست و بعض دیگر مستحب میدانند اذن والدین را در آن و اما در غیر واجبات افعال مباحه و مستحبه پس اگر در ترک آنها ضرری معتدبه نباشد ظاهر آنست که خلافی در میان علما در وجوب اطاعت والدین نباشد هر گاه والدین یا یکی از اینها امر بترک آن کنند مخالفت در آن حرام است و اگر در آن ضرری باشد بعضی از علما اطاعت در آن را واجب نمیدانند و اطلاق کلام بعضی دیگر دلالت میکند بر وجوب فرمانبرداری و حرمت مخالفت ایشان در مباحات و مستحبات مطلقا و از کلام والد ماجد حقیر رحمه الله در جامع السعادات نیز چنین مستفاد میشود و ترجمه کلام ایشانست که بالجمله اطاعت والدین و طلب رضای ایشان واجبست پس از برای فرزند جایز نیست که مرتکب هیچیک از افعال مباحات و مستحبات شود بدون اذن ایشان بعد از آن سفر باید و از آنجمله است که فتوای علما بر اینست که جایز نیست سفر کردن از برای تحصیل علم مگر باذن ایشان مگر برای تحصیل علمی که واجب عینی باشد چون تحصیل مسائل نماز و روزه و اصول دین اگر در شهر یکه هست کسی نباشد که آنها را تعلیم کند و اگر در آن شهر کسی باشد مسافرت جایز نیست و آنچه را که فرموده اند مطابق آنست که از آیات و اخبار مستفاد میشود پس باید سعی نمود که فعلی که مخالف خواهش ایشان باشد از آدمی سر نزند مرویست که مردی از یمن بخدمت برگزیده ذو المنن آمد که در خدمت آنحضرت جهاد کند حضرت فرمود که برگرد و اذن از پدر و مادر خود طلب کن اگر اذن دادند جهاد کن و الا با ایشان نیکوئی کن تا توانی بدرستیکه این بهتر است از همه چیزها که خدا بآن امر فرموده است بعد از توحید و دیگری بجهة جهاد بخدمت آن برگزیده عباد آمد حضرت فرمود آیا مادر داری عرض کرد بلی فرمود برو ملازم او باش بدرستی که بهشت در زیر قدم اوست و ظاهر از اخبار و آثار مستفاد و از تجربیات آنست که همچنانکه تحصیل رضای والدین اعظم وسایل نجات آخرتست همچنین وسیله از برای طلب طول عمر و جمعیت احوال و انتظام امر معاش در دنیا نیز بهتر از احسان بایشان نیست و بدانکه حکم هر یک از والدین مثل حکم هر دو است و فرقی ندارند بلی تاکید در مراعات جانب مادر بیشتر و آنچه از اخبار مستفاد میشود حق او افزونتر است و هر گاه پدر یا مادر امر بترک واجبی یا فعل حرامی کنند هر چند اطاعت ایشان واجب نیست اما تا تواند با ایشان مدارا کند و برفق و التماس رای ایشان را منصرف سازد و اگر ممکن نشود تا تواند بنوعی کند که باطلاع ایشان حرام بجا آورد و هر گاه کسی را پدر و مادر هر دو باشد و مخالفت میان ایشان در امری واقع شود که فرزند هر گاه خواهد یکی را راضی کند دیگری شکسته خاطر گردد باید سعی کند در اتفاق ایشان و اصلاح میان ایشان بهر طریقی که ممکن باشد اگر چه باید واسطه برانگیزد یا بمجتهد عرض کند که ایشان را بطلبد و موعظه و نصیحت کند و مخفی نماند که حق برادر بزرگتر بر کوچکتر نیز عظیم و بر اهل ایمان ملاحظه آن لازم و اطاعت او را مهما امکن از دست ندادن اولی است حضرت پیغمبر (ص) فرمود که حق برادر بزرگ بر کوچک مثل حق پدر است بر فرزند

فصل

دربیان حق همسایه بر همسایه است

بدانکه همچنانکه از برای پدر و مادر و خویشان و منسوبان حقی است همچنین از برای همسایگان نیز از جانب پروردگار حق ثابتی است که از آن حق جوار گویند و آن بنزدیک بحق خویشانست و از برای همسایگان علاوه بر حق برادری حقوقی دیگر است که هر که کوتاهی کند کناره کرده خواهد بود و حضرت رسول (ص) فرمود که همسایگان سه طایفه اند همسایه ایست که او را یک حق است و همسایه ایست که او را دو حق است و همسایه ایست که او را سه حق است پس آنکه سه حق دارد همسایه ایست که مسلمان باشد و خویش باشد او را حق همسایگی و حق اسلام و حق خویشی است و آنکه دو حق دارد همسایه ایست که مسلمان باشد و خویش نباشد از برای او حق همسایگی است و حق برادری که حق اسلام است و آنکه یک حق دارد همسایه ایست که کافر باشد همین او را حق همسایگی است و بس و نیز

از آنحضرت مرویست که نیکو همسایگی کن با همسایگان تا مسلمان باشی و نیز از آنحضرت در حدیثی دیگر مرویست که هر که روزه بگیرد و شبها بعبادت بگذراند و لیکن همسایگان خود را اذیت برساند او از اهل جهنم است و از حضرت امیر مؤمنان (ع) مرویست که حضرت رسول (ص) نوشت میان مهاجر و انصار و هر که ملحق بایشانست از اهل یثرب که همسایه آدمی مثل نفس اوست که باید ضرر باو نرساند و حرمت همسایه بر همسایه مثل حرمت مادر است و حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمود که نیکوئی با همسایگان باعث زیادتی عمر و آبادی دیار میگردد و فرمود که از ما نیست کسیکه نیکوئی با همسایه نکند و فرمود که حضرت پیغمبر (ص) فرموده است که ایمان نیاورده است بمن هر که سیر بخوابد و همسایه او گرسنه باشد منقولست که چون بعد از جدائی یعقوب از یوسف ابن یامین نیز از او جدا افتاد دست بر کشید که پروردگارا مرا از رحم نمیکنی که چشم مرا گرفتی و مرا نابینا کردی و پسر مرا نیز گرفتی خدا وحی باو فرستاد که چرا در فلان روز گوسفند کشتی و کباب کردی و خوردی و فلان شخص در همسایگی تو روزه بود باو چیزی ندادی بعد از آن هر صبح و شام منادی یعقوب ندا میکرد که از منزل یعقوب تا یکفرسخ راه هر که خواهد نهار کند یا شام کند بمنزل یعقوب حاضر گردد مرویست که در روز قیامت همسایه فقیر چنگ زند بر دامن همسایه غنی و گوید پروردگارا از او بپرس که چرا در بروی من بست و احسان خود را از من منع نمود و چنان مدان که حق همسایه همین است که او را اذیت نرسانی چه این تخصیص بهمسایه ندارد بلکه این حقی است که از برای همه کس ثابت است بلکه باید علاوه بر این بمهربانی و ملاطفت با او سلوک کرده احسان خود را از او دریغ نداشت و آنچه باو محتاج باشد و تو آنرا مالک باشی از او مضایقه نکنی و او را مانند شریک در مال خود بدانی و بر او سلام کنی و از مخفیات احوال او که میخواهد پوشیده باشد تفتیش نکنی و در مرض او را عیادت کنی و در مصیبت بتعزیت او حاضر شوی و در عزای او همراهی کنی و در شادی تهنیت او نمائی و اگر بعیبی از او مطلع شوی بپوشانی و اگر از او خطائی سر زند عفو کنی و اگر خواهد بر دیوار خانه تو حملی کند مانع نشوی و اگر خواهد ناودانی بفضای خانه تو گذارد مضایقه نکنی و اگر خاکروبه بر در خانه تو ریزد منع نفرمائی و از اسباب خانه چون دیگ و ظرف و تبر و تیشه و نمک و آتش و امثال اینها آنچه خواهد دریغ نداری و اگر خواهد از راهی که مختص تست آمد و شد نماید بر او تنگ نگیری و چشم خود را از اهل و عیال او نگاهداری و چون در خانه نباشد غافل از خانه او نشوی و با اولاد او لطف و مهربانی کنی و بآنچه مصلحت دین و دنیای او باشد ارشاد نمائی و اگر از تو یاری خواهد او را یاری کنی و اگر قرض طلبد باو قرض دهی و بنای خانه خود را بدون اذن او بر او بلند نگردانی که هوای خانه او را حبس کند و چون از اطعمه لذیذ بخانه آوری از برای او بفرستی و اگر نفرستی پنهان کنی تا اطفال او مطلع نشوند و خواهش داشته باشند و نتوانند و امثال اینها و مخفی نماند که در شناختن همسایگی رجوع بعرف میشود یعنی هر کرا متعارف باشد که همسایه گویند و این حقوق از برای او ثابت است و از بعض اخبار مستفاد میشود که از چهار طرف تا چهل خانه همسایه هستند

صفت نهم

عیب جوئی مردم کردن و در صدد تجسس عیوب ایشان بودن است و این از علامات خباثت نفس و عیبناک بودن صاحب آنست چه هر عیبداری طالب اظهار عیوب مردم است بلکه هر که در آیات و اخبار ائمه اطهار تتبع داشته باشد برا و معلوم میشود که هر که در صدد عیب جوئی مردم و رسوا کردن ایشانست خبیث ترین افراد انسان و رذل ترین ایشانست خداوند عالم جل شانه میفرماید إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ یعنی بدرستیکه کسانیکه دوست دارند اعمال ناشایسته از مؤمنین ظاهر گردد از برای ایشان آماده است عذاب دردناک از حضرت پیغمبر (ص) مرویست که فرمودند هر که ظاهر کند عمل ناشایست کسی را مثل آنست که خود بجای آورده باشد و هر که سرزنش کند مؤمنی را بچیزی نمیرد تا خود مبتلا گردد

شعر

کسی کو با کسی بد ساز گردد
بدو روزی همان بد باز میگردد

و روزی آنسرور بر منبر آمد و بصدای بسیار بلند که زنان در خانهای خود می‌شنیدند فرمود يَا مَعْشَرَ مَنْ أَسْلَمَ بِلِسَانِهِ وَلَمْ يُسْلِمْ بِقَلْبِهِ ای گروهی که بزبان ایمان آورده اید و دل شما از اسلام خالی است تجسس لغزشها و عیوب مسلمین را مکنید بدرستیکه هر که در صدد عیب جوئی مسلمانان باشد خدا عیب جوئی او را میکند و هر که خدا عیب جوئی او را کند او را رسوا میگرداند و از حضرت امام محمد باقر (ع) مرویست که نزدیکترین حالات بنده بکفر آنست که با مردی در دین برادر باشد و بدیها و لغزشهای او را بشمارد

ونگاه دارد که روزی آنرا با نها سرزنش کند و احمق کسی که خود بهزار عیب آلوده و سرتاپای او را معصیت فرو گرفته از آن چشم بپوشد
و زبان بعیوب دیگران میگشاید و اگر بجهت عیبی از برای او نباشد همین صفت عیب‌جوئی بالاترین معایب است و از خباثت باطن او
مردم را خبر میدهد پس باید اول عیب خود را دید و بعد از آن چشم بدیگران گشود حضرت باقر فرمود که همین قدر کافی است در
عیب آدمی که از خود کور باشد بمردم بینا باشد یا سرزنش کند دیگری را که بچیزی که خود نمیتواند ترک آنرا کرد و مخفی نماند که ضد این
صفت خبیثه عیب‌پوشی کردن و پرده بر بدیهای مردم افکندنست و ثواب آن بسیار و فضیلت آن خارج از حد شمار است حضرت
سند رسالت و شافع روز قیامت میفرماید که هر که پرده بپوشد بر عیب مسلمانی خدای تعالی بپوشاند عیوب او را در دنیا و آخرت
و فرمود هیچ بنده که عیب بندهٔ دیگر را بپوشاند مگر این که خدای تعالی در روز قیامت عیب او را بپوشاند بلی **شعر**
سترکن تا بر تو ستاری کند تا نبینی ایمنی بر خود مخند و نیز فرموده است که هیچ فردی نبیند امر ناشایستی از برادر مسلم خود
پس آنرا بپوشاند مگر اینکه داخل بهشت میگردد و همین قدر در شرافت پرده‌پوشی کافی است که یکی از جملهٔ صفات آفریدگار ستار است
و از شدت اهتمام الهی در ستر بدیهای بندگان ثبوت بدترین فواحش را که زنا باشد بنوعی مقرر فرموده است که بسیار کم اتفاق
شود چه قرار داده اثبات آن بشهادت چهار نفر شاهد عادل نهاده که مشاهدهٔ آنعمل را چون میل در سرمه‌دان کرده باشند
پس ای برادر پروردگار عالم را بنگر که چگونه پرده افکنده است بر امر گناهکاران از بندگان خود در دنیا و راه ظهور آنرا بسته
و بفضیحت عاصیان راضی نگشته بلکه هر روزی چندین معصیت از تو سر میزند و خداوند عالم همه را می‌بیند و میداند و پرده از آن بر
نمیدارد **شعر** کس چه میداند ز تو جز اندکی از هزاران جرم و بدفعلی یکی نیک میدانی تو و ستار تو جرمها در زشتی
کردار تو هرچه کردی جمله ناکرده گرفت طاعت کرده و آورده گرفت پس هشیار باش و زبان بعیب دیگران مگشای
و چنین مدان که پرده‌پوشی پروردگار ستار همین در دار دنیاست و در عرصهٔ عقبی پرده از روی کار برخواهد داشت زنهار زنهار
مصرع چون برآید از بدان نیکی و از نیکان بدی در احادیث وارد شده است که هرگاه خدای تعالی ستر بنده را در دنیا بپوشاند
کرم او از آن بالاتر است که در آخرت ظاهر گرداند و اگر در دنیا پرده از آن براندازد از آن کریمتر است که دوباره در آخرت
آنرا ظاهر نماید و نیز وارد شده است که در روز قیامت بنده را بیاورند که گریان باشد خطاب رسد که چرا میگریی عرض کند گریه
میکنم برآنچه در امروز از عیوب من در نزد آدمیان و فرشتگان ظاهر خواهد شد خداوند عالم میفرماید که ای بندهٔ من ترا در دنیا
رسوا نکردم و حال آنکه تو مشغول معصیت من بودی و میخندیدی چگونه امروز ترا رسوا میکنم و حال آنکه معصیتی نمیکنی و گریانی و دیگر وارد است
که فردای محشر جناب پیغمبر از خداوند اکبر مسألت مینماید که محاسبهٔ امت او را در حضور فرشتگان و پیغمبران و سایر امتان نکند
تا عیوب آنها بر ایشان ظاهر گردد بلکه چنان بحساب ایشان برس که بجز من و تو کسی بر آن مطلع نگردد و خطاب الهی رسد که
ای حبیب من بندگان خود از تو مهربانترم چون تو روا نداری که عیوب ایشان نزد غیر تو ظاهر شود من روا ندارم که بر تو هم
ظاهر گردد و ایشان در پیش تو شرمسار شوند من خود تنهائی بمحاسبهٔ ایشان پردازم چنانچه بجز من احدی بر عیوب ایشان مطلع
نگردد پس هرگاه عنایت پروردگار در پوشیدن عیوب بندگان تا این حد بوده باشد پس ای مسکین غافل و ای مبتلای
بانواع عیوب و رذایل ترا چه افتاده است که این پرده از عیوب بندگان خدا برمیداری و سعی در فاش کردن بدیهای
ایشان مینمائی و زبان هرزه داری و خود را بمذمت ایشان میگشائی از خود غافلی که بچه عیوب گرفتاری و بچه اعمال ناشایسته
در کاری اندک دیده بگشای و بسراپای خود نظر کن و صفحهٔ خبیث خود را مطالعه کن و چاره از عیوب خود کن **شعر**
در کوی و در چهی ای قلتبان دست بردار از سبال دیگران ای خنک جانی که عیب خویش دید هر که عیبی گفت آن
بر خود خرید غافلند این خلق از خود ای پدر لاجرم گویند عیب یکدگر کی شدی فارغ وی از اصلاح خویش هر کسی کو
عیب خود دیدی ز پیش ای جان برادر ساعتی تأمل کن که اگر کسی عیبی را از تو در پیش مردمان فاش کند حال تو چگونه
خواهد بود حال دیگران را هم بر خود قیاس کن و بدانکه از اخبار و آثار واضح و روشن و از تجربه و عیان ثابت و معین

است که هر که دیگری را رسوا کند خود نیز رسوا گردد و هر که عیب کسی را ظاهر کند عیب او فاش میگردد پس ای جان برادر بر خود رحم کن
و اقتدا بپروردگار خود نما و پرده بر عیوب بندگان افکن و چشم خود را از دیدن عیوب مردم کور و گوش خود را کر و زبان خود را
از گفتن لال ساز **صفت دهم** فاش کردن راز است و این اعم است از اظهار عیوب مردم چه مردم چه راز میتواند شد

در بیان فاش کردن راز است

از عیوب باشد و میتواند نباشد لیکن افشای راز موجب ایذا و اهانت بحق دوستان یا غیر ایشانست و این عمل در شرع مذموم
و صاحب آن در نزد عقل معاتب و ملوم است از حضرت پیغمبر مرویست که نقلیکه در میان دو نفر گذشت امانت است در میان
شما و وارد شده است که از جملهٔ خیانت آنست که سر برادر خود را فاش کنی عبدالله بن سنان بحضرت امام جعفر صادق عرض کرد
که رسیده است که عورت مؤمن بر مؤمن حرام است فرمود بلی عرض کرد که مراد عورتین اوست فرمود نه چنین است بلکه فاش کردن
سر اوست و ضد این عمل که نگاهداری راز و کتمان اسرار باشد از افعال محموده و نتیجهٔ قوت نفس و شهامت آنست **شعر**
به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات بداد جام می و گفت راز پوشیدن محرم راز خداوند اکبر حضرت پیغمبر میفرماید
که خوشا حال بنده که گمنام باشد خدا او را بشناسد و معروف مردم نباشد چنین اشخاص چراغ راه هدایت و سرچشمهٔ علم و
حکمت اند هر فتنهٔ ظلمانی بواسطهٔ ایشان روشن میشود نه فاش کنندهٔ اسرارند و نه بردارندهٔ پرده از کار نه درصدد جفا و آزار
ریا و دورند و از خودنمائی مهجورند و از حضرت امیرمؤمنان مرویست که مبادا از آن اشخاص باشید که پرده در و فاش کنندهٔ رازها
هستند بدرستیکه خوبان شما کسانی هستند که چون کسی بایشان نگاه کند بیاد خدا افتد و بدان شما کسانی هستند که سخن چینی مینمایند و
جدائی میانهٔ دوستان میافکنند و در صدد تفتیش عیوب مردم هستند **و مخفی نماند** که رازداری بر دو نوعست یکی راز
دیگرانرا نگاهداشتن و آن آنست که مذکور شد و دیگری اسرار خود را پوشیدن و آشکار نکردن و این نیز از جملهٔ لوازم و فاش کردن
آنها از ضعف نفس و سستی عقل است چه اسرار آدمی از دو حال بیرون نیست یا کاشف از دولت و سعادت و نیک فرجامی است
یا مخبر از نکبت و شقاوت و ناکامی و بر هر دو تقدیر کتمان اولی است چه اگر از قبیل اول است اظهار آن موجب زیادتی عداوت
دشمنان و حسد ابنای زمان و توقع ارباب طمع و دون همتان میشود و اگر از مقولهٔ دویم است بروز آن باعث شماتت
دشمنان و اندوه دوستان و خفت در نظر ظاهربینان گردد و بسا باشد که بر افشای اسرار مفاسد بسیار مترتب میگردد و از
آنجمله شده است که کسی راز خود را با دوستان در میان ننهد چه هر دوستی را نیز دوستی است و هرگاه تو نتوانی راز خود را نگاهداری
دیگری راز ترا چگونه نگاه میدارد **شعر** منه در میان راز با هر کسی که جاسوس همکاسه دیدم بسی سکندر که با شرقیان
حرب داشت در خیمه گویند در غرب داشت چو بهمن بزابلستان خواست شد چپ آوازه افکند و از راست شد اگر
جز تو داند که عزم تو چیست بر آن رای و دانش بباید گریست و این صفت هیچ طایفه را این قدر در کار نیست که سلاطین والا
تبار را و پوشیدن اسرار از شرایط سلطنت و جهانبانی و از امهات ضوابط کشورستانی است چه ایشانرا دشمنان و مدعیان
بسیار و هرگاه بر مکنون ضمیر پادشاه مطلع شوند در صدد تدارک برمی‌آیند پس باید محرمان دانایان و امنای دولت نیز اسرار را
مخفی دارند که محرم را نیز محرمی باشد و بسا باشد که منجر بهلاکت و فساد گردد چون مهدی عباسی پسران خود هادی و هرون را
بترتیب ولیعهد کرد بعد از وفات او ابتدا هادی بر سریر خلافت متمکن شد در صدد خلع هرون و بیعت کردن با پسرش جعفر برآمد
و هرچند هرون را باین امر تکلیف نمودن در نداد هادی علاج را منحصر در قتل برادر دیده از این مقوله با بعضی از ارکان دولت
و اهل حرم باز گفت خیزران مادر هادی و هرون از این بو برده نظر بفرط محبتی که با هرون داشت هادی را بشربت مسموم
روانهٔ ملک نیستی گردانید **شعر** گر آرام خواهی در این آب و گل مگو تا توانی بکس راز دل و هرگاه کسی که خواهد که ملکهٔ
کتمان اسرار او را حاصل شود باید از اظهار اخبار و اسرار ادنی که چندان اعتنائی بآنها نباشد خود را نگاهدارد و نفس
خویش را باین عادت دهد تا ملکه از برای او حاصل گردد **صفت یازدهم** سخن چینی و نمامی است یعنی گفتن آنچه
بار مز یا اشاره و این رذلترین افعال قبیحه و شنیعترین همه است و صاحب این صفت از جملهٔ اراذل و خبیث النفس است

بلکه از کلام الهی مستفاد میشود که هر سخن چینی ولد الزناست میفرماید هَمّازٍ مَشّاءٍ بِنَمِیمٍ مَنّاعٍ لِلْخَیْرِ مُعْتَدٍ أَثِیمٍ عُتُلٍّ بَعْدَ ذٰلِکَ زَنِیمٍ و می فرماید وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ یعنی وای از برای هر سخن چین غیبت کننده حضرت پیغمبر فرمود که هیچ سخن چینی داخل بهشت نمیشود و فرمود که دشمن ترین شما در نزد خدا کسانی هستند که از پی سخن چینی میان دوستان میروند و برادران را از هم جدا میکنند و طلب عیب پاکان را مینمایند و در حدیث دیگر از انس وارد است که چنین اشخاص اشرار مردمند و نیز از آن بزرگوار مرویست که حق سبحانه و تعالی بهشت را آفرید و با آن فرمود که سخنگوی بهشت گفت بسعادت رسید هر که داخل من شد خداوند جبار جل جلاله فرمود قسم بعزت و جلال خود که ماوا نکند در تو هشت گروه مداومت کننده بر شرب خمر و اصرار کننده در زنا و سخن چین و دیوث و لشکریان پادشاه ظالم و مخنث و کسی که قطع رحم کند و آنکه با خدا عهدی نماید و با آن وفا نکند آورده اند که در زمان حضرت موسی در بنی اسرائیل خشکسالی و قحط شد موسی چندین دفعه بدعای باران بیرون رفت و اثری نبخشید حضرت کلیم الله در اینباب مناجات کرد وحی باو رسید که در میان شما سخن چینی هست و من بشومی آن دعای شما را مستجاب نمیکنم و از مضمون این خبر میتوان دانست که صاحب این صفت چه قدر از رحمت الهی دور است که از شامت همراهی او دست رد بر سینه مدعای حضرت کلیم الله نهاده و در رحمت و فیض بر روی امتی نگشاده و فرمود که ثلث عذاب قبر بواسطه سخن چینی است و هر که حقیقت این صفت خبیثه را بشناسد میداند که سخن چین بدترین مردمان و خبیث ترین ایشانست چه صاحب این صفت منفک نمیشود از دروغ و غیبت و مکر و خیانت و کینه و حسد و نفاق و افساد میان بندگان خدا و خدعه و همه اینصفات باعث هلاکت ابدی و شقاوت سرمدیست و خدای تعالی در قرآن مجید فرموده است قطع کنند آنچه را که خدا امر بوصل آن نموده و فساد در زمین کنند و سخن چین این هر دو عمل را مرتکب شده و حضرت پیغمبر فرمودند که داخل بهشت نمیشود کسی که میان مردم جدائی افکند و سخن چین متفرق دوستانست و نیز آنحضرت فرمودند که بدترین مردم کسی است که مردم از شرارت او احتراز کنند و شکی نیست که سخن چین اینچنین است مجمل کلام اینکه بدی سخن چین از همه کس بیشتر است آورده اند که مردی بنده فروخت بخریدار گفت این بنده هیچ عیبی ندارد جز سخن چینی خریدار گفت راضی شدم پس او را خرید و برد چند روزی که از این گذشت روزی آن غلام بزن آقای خود گفت که من یافته ام که آقای من ترا دوست ندارد و میخواهد زنی دیگر بخواهد زن گفت چاره چیست گفت قدری از موی زیر زنخ او را بمن ده تا بر آن افسونی خوانم و او را مسخر تو گردانم زن گفت چگونه موی زیر زنخ او را بدست آورم گفت چون بخوابد تیغی بردار و چند موی از آنجا بتراش و بمن رسان بعد از آن نزد آقا رفت و گفت زن تو با مردی بیگانه طرح دوستی افکنده و اراده کشتن تو کرده است و چنانچه خواهی صدق من بر تو روشن شود خود را بخواب وانمای و ملاحظه کن مرد بخانه رفته چنین کرد زن را دید با تیغ بر بالین او آمد یقین بصدق غلام کرد و بیجا از جا برخواست و زن را بقتل رسانید در ساعت غلام خود را بخویشان زن رسانید ایشان را از قتل زن اخبار نمود ایشان آمده شوهر را کشتند و شمشیرها در میان قبیله زن و شوهر کشیده شد و جمعی کثیر بقتل رسیدند و علاوه بر همه مفاسد سخن چین بیچاره اکثر اوقات در بیم اینکه مبادا رسوا شود و بیشتر وقتها خجل و شرمسار و با وجود اینها که در نزد اینها که سخن چینی کرده خفیف و بی وقع و خبیث و دو رو نزد همه کس شناخته است که بروی اظهار نکند **شعر**

میان دو کس جنگ چون آتش است … سخن چین بدبخت هیزم کش است
کنند این و آن خوش دگرباره دل … وی اندر میان کور بخت و خجل
میان دو و آتش افروختن … نه عقل است خود را در آن سوختن

و چون بدی سخن چینی و خباثت سخن چین دانسته شد پس بر هر عاقلی لازم است که هرگاه سخن چینی نزد او آید و از مسلمی امری نقل کند که بنا بر ذکر کرده آنرا قبول نکند چه سخن چین فاسق و خبر فاسق بنص قرآن مردود بلکه او را نهی کند و نصیحت نماید بلکه دشمن داشته باشد چه چنین معصیتی از او سر زده علاوه بر دشمنی که با او کرده زیرا که کسیکه در عقب دیگری سخنی گوید الم باو نرسانیده و در برابر شرم کرده و این شخص تمام که او را مطلع کرده او را متألم ساخته و از او شرم ننموده بلکه باعث فساد و فتنه شده و اگر دوست میبود آن شخص را که در عقب سخن گفته منع میکرد و نمی گذاشت که این سخن را گوید و اگر گفته بود سعی در اصلاح مینمود پس عاقل باید یقین داشته باشد که این سخن چین از سخنگوی

دشمنتر و نباید بقول دشمن منافقی دل با برادر مومن بد کرد و در صدد تجسس و تفحص بر آمد چه تجسس شرعاً مذموم و نهی صریح در قرآن کریم از آن شده و نباید که سخن چینی او را اظهار کند زیرا که این نیز سخن چینی و غیبت است محمد بن فضیل بحضرت امام موسی کاظم عرض کرد که فدای تو باشم از یکی از برادران دینی من چیزی بمن میرسد که من آنرا ناخوش دارم و چون از خود او استفسار میکنم انکار میکند و حال آنکه جمعی از اهل وثوق و اعتماد مرا خبر داده اند حضرت فرمود ای محمد اگر خود بشنوی به بینی گوش و چشم خود را تکذیب کن و اگر پنجاه نفر نزد تو شهادت دهند در این خصوص قول برادرت را تصدیق کن و ایشانرا تکذیب نمای مرویست که شخصی بخدمت حضرت امیر المومنین آمد و امر بدی از شخصی نقل کرد حضرت فرمود استفسار میکنم اگر راست گفته باشی با تو دشمن خواهم بود و اگر دروغ گفته باشی از تو مواخذه خواهم کرد منقولست که شخصی بدیدن یکی از حکما رفت و او خبری سخنی نزد او نقل کرد آن حکیم گفت مرا با برادرم بد کردی و دل فارغ مرا مشغول فکر ساختی و خود را که نزد من امین بودی محل تهمت گردانیدی و بدانکه بدترین انواع سخن چینی سعایت است و آن عبارت است سخن چینی نزد کسی که از او بیم ضرر و اذیت باشد مانند سلاطین و امرا و حکام و رؤسا و از حضرت پیغمبر مرویست که کسی که سعایت مردم نزد کند حلال زاده نیست و سلاطین عدالت گستر و حکام رعیت پرور هرگز صاحب این صفت را در نزد خود راه نمیدهند و گوش بسخن ایشان نمیکنند و میدانند که ضرر ایشان بر رعایا از ضرر سگ گزنده و گرگ درنده بیشتر است

صفت دوازدهم

در بیان افساد کردن میان مردم است

افساد میان مردمانست و آن اعم از سخن چینی است چه فساد بدون سخن چینی متحقق نمیشود و این صفتی است خبیث و صاحب آن از اهل شقاوتست و این صفت آدمی را بجهنم میرساند و دین آدمیرا تباه میکند و صاحب آن صفت خبیثه در مقام ضدیت با خدا و رسول برآمده است چه بسیاری از قواعد شرعیه که خداوند عالم قرار داده از حضور جمعه و جماعت و مصافحه و زیارت و آمد و شد و ضیافت و نهی از ظن بد و غیبت همه از برای حصول دوستی و الفت میان مردمانست و هیچ چیز در نزد خداوند عالم و پیغمبر او چنین مطلوب نیست که میان بندگان الفت و یگانگی باشد و این خبیث ملعون بد نفسی که فساد میکند در مقام خلاف خدا و رسول بر میآید و آنچه از اینها خواسته اند او رد میکند و شکی نیست که چنین شخصی بدترین ناس و ارذل و خبیث ترین ایشانست و مستحق انواع لعن است فعلیه لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین و ضد این صفت که اصلاح میان مردم بوده باشد از معالی صفات و فضایل ملکات و علامت شرافت نفس و طهارت ذاتست و باین سبب ثواب بسیار و فضل بیشمار بازای آن در احادیث و اخبار رسیده است سید رسل فرمودند فاضلترین صدقات اصلاح میان مردمانست و حضرت امام جعفر صادق فرمود صدقه که خدا آنرا دوست دارد اصلاح کردن میان مردم است هرگاه فسادی میان ایشان واقع شود و نزدیک کردن ایشانرا بیکدیگر چون دوری و جدائی میانشان واقع شود و نزدیک کردن ایشانرا بیکدیگر چون دوری و جدائی میانشان واقع شود و بمفضل وکیل خود فرمود که هرگاه نزاعی میان دو نفر از شیعیان ما به بینی از مال من میان ایشان اصلاح کن و بجهة وجوب اصلاح میان مردم است که دروغ گفتن در آن جایز است چنانکه حضرت رسول فرمود هر دروغی را مینویسند مگر اینکه در جهاد بوده باشد یا دروغ بگوید میان دو نفر که اصلاح میان ایشان کند و حضرت صادق بابن عمار فرمود که از من بفلان شخص چنین و چنین بگو ابن عمار عرض کرد که هرگاه غیر از آنچه فرمودی سخنی دیگر از زبان شما بجهة اصلاح بگویم رواست فرمود بلی مصلح دروغگو نمیباشد امثال اینها صلح است نه کذب و مراد این است که اگر کسی بجهة اصلاح میان مردم سخن غیر واقعی بگوید که اصلاح بشود این را دروغ نمیگویند و ضرر ندارد و سبحان الله اعتنای پروردگار عالم باصلاح حال مردم تا چه حد است که تجویز دروغ را که از معاصی عظیمه است در این خصوص فرموده و آنرا افضل صدقات قرار داده و قواعد و قانونی چند بجهة حصول الفت مقرر فرموده و مفسد را بلعن و عذاب مخصوص ساخته و با وجود این چنانچه در بسیاری از ابنای روزگار مشاهده میشود بسیاری از نفوس خبیثه بجهة امور دنیویه دگذران چند روزه این خانه رعایت اساس فساد میان دوستان و مسلمانان می چینند و آتش فتنه و دشمنی روشن میکنند بلکه بسی کسی هستند که باندک خلاف توقعی که از کسی مشاهده نمودند در مقام انواع فساد بر میآیند صفت

سیزدهم شماتت کردنست و آن عبارتست از گفتن اینکه فلان بلا یا مصیبت که بفلان کس رسیده از بدی او ست و باین شادی و سرور نیز باشد و منشاء این غالبا عداوت و حسد میباشد و بسا باشد که ناشی از جهل بوقایع قضا و قدر الهی شود و این صفت بسیار بد و عاقبت آن بدبخت است و بتجربه واضح و از اخبار ثابت است که هر که شماتت کند دیگری را بسبب بلیه که گرفتار شده باشد از دنیا نمیرود تا خود نیز بآن مبتلا گردد و دیگری او را شماتت کند و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که شماتت مکن برادر خود را که اگر چنان کنی خدا براو رحم میکند و این بلیه را بتو نازل میکند و فرمود که هر که شماتت کند برادر خود را ببطلیکه باو روی داده از دنیا نمیرود مگر اینکه بآن گرفتار گردد پس چگونه کسی که از حال خود ایمن شده در مقام شماتت دیگری بر میآید **شعر** لا تخافوا از خدا نشنیده

پس چه خود را ایمن و خوش دیده تا نوید رسش توا لجوب من ... بر دگر باده زنخ طعنه مزن ... علاوه بر اینکه هر بلا و مصیبتی که بر بند کفاره گناهان او و یا موجب رفع درجه از برای او و بلندی مرتبه او میگردد و آیا نمی بینی که **شعر** هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند ... و شکی نیست که ابتلای زمره اولیا و مصایب طایفه انبیا از بدی افعال ایشان نبوده پس عاقل را لازم است که در این مراتب تامل کند و ابتدا بر خود بترسد و از گرفتاری خود احتراز نماید و بعد از آن بداند که شماتت باعث ایذای برادر مسلم و موجب عذاب آخرتست پس تدبر کند که بلا و گرفتاری دلالت بر بدی و خواری در نزد حضرت باری نمیکند بلکه را اگر قرب درگاه او از آن بمشام ارباب بصیرت میرسد پس خود را از این صفت محافظت کند و از این مهلکه نجات دهد **صفت**

چهاردهم مراء و جدال و مخاصمه است و مراء و جدال عبارتست از اعتراض کردن بر سخن غیر و اظهار نقص و خلل آن در لفظ یا در معنی بقصد پست کردن و اهانت رسانیدن آن شخص و اظهار زیرکی و فطانت خود بدون باعث دینی و فایده اخروی و خصومت نیز نوعی از جدالست و آن لجاج و لجاج کردن در سخن است بجهت رسیدن بمالی یا مقصودی دیگر اما مراء و جدال از اخلاق مذمومه و صفات ردیه است خواه در مسائل علمیه باشد یا غیر اینها و خواه اعتراض بحق باشد یا باطل مگر اینکه متعلق بمسائل دینیه باشد و غرض و قصد فهمیدن یا فهمانیدن حق بوده باشد که در این صورت ضرر ندارد و آنرا مراء و جدال نگویند بلکه ارشاد و هدایت نامند و علامت آن آنست که ترا مضایقه نباشد از اینکه مطلب حق از جانب غیر تو ظاهر شود و علامت مجادله آنست که اگر سخن حق بر زبان آنطرف جاری شود ترا ناخوش آید و خواهی آنچه تو میگوئی صحیح باشد و آنرا بطریق جدال بر خصم تمام کنی و نقص و خلل کلام او را ظاهر سازی و چنانچه مذکور شد اول مذموم نیست بلکه ممدوح و نتیجه قوت معرفت و بزرگی نفس است و دویم مذموم و منهی عنه و باعث هیجان غضب و حصول حقد و حسد است از هر دو جانب و بسا باشد که موجب تشکیک و شبهه خود یا دیگران در اعتقادات حقه شود و از اینجهت است که حقسبحانه و تعالی نهی از آن فرموده است که وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ إِنَّكَ إِذًا مِثْلُهُمْ خلاصه معنی آنکه هر گاه به بینی کسانیرا که فرو میروند در آیات ما و مشغول نکته گیری بر آنها میشوند از ایشان کناره کن تا مشغول حدیثی دیگر شوند که اگر چنین نکنی تو نیز مثل ایشان خواهی بود و از حضرت پیغمبر ص مرویست که ایمان بنده کامل نمیشود مگر در وقتی که مراء و جدال را ترک کند اگر چه حق با او باشد و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هرگز مجادله و مراء مکن با صاحب حلمی و نه با سفیهی چه صاحب حلم دشمن تو میشود و سفیه ترا اذیت میرساند و فرمود که زنهار حذر کنید از مراء و جدال که باعث عداوت و کشف عیوب میگردد و این صفت مذمومه بکثرت مجادله کردن و غالب شدن بر خصم خواه بحق و خواه بباطل قوت میگیرد تا میرسد بجائیکه صاحب آن مثل سگ گزنده متصل را عیب میباشد که با هر کس در افتد همیشه در پی آنست که سخنی از کسی بشنود و در آن دخل و تصرف کند و از آن لذت یابد خصوصا در مجمعی که بعضی از ضعفاء العقول باشند و این خلق خبیث را کمالی دانند و صاحب آنرا بآن ستایش کنند و گویند فلان شخص حراف و جدلی و تیز بحث است و کسی او را ملزم نمیتواند کرد و باین شاد میشود و غافل از اینکه این خباثتی است که در باطن او جای دارد و اما خصومت که لجاج کردن در کلام است از جهت استیفای مطلب و مقصود خود آن نیز چون مراء و جدال مذموم و بد و غایت آن بدبختست ابتدای اکثر شرور و فتن و مصدر انواع رنج و محن است حضرت رسول ص فرمود که هرگز جبرئیل نزد من

در بیان مراء و جدال و مخاصمه است

نیامد مگر اینکه مرا موعظه کرد و آخر کلامش این بود که زنهار احتراز کن از لجاج و نکته گیری بر مردم که آن عیب آدمی را ظاهر و عزت آنرا تمام میکند و فرمود که دشمنترین مردم در نزد خدا الجوج و خصومتکن است و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که بر شما باد حذر کردن از مراء و خصومت که اینها دلها را بیمار میکنند بر برادران و نفاق میرویانند و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع مرویست که از خصومت احتراز کنید که آن دل را مشغول و گرفتار میکند و باعث کینه و نفاق میگردد و شکی در این نیست که اگر فتنها و ناخوشیها از خصومت خاسته و مخفی نماند که کسی که در صدد خصومت بر میآید بجهت استیفای مقصود خود اگر مقصود او حق مالی باشد یا حق ابنی دیگر که شرعا مستحق آن بوده باشد این خصومت مذموم نیست بلکه مقتضای غیرت ممدوحست بلکه آن خصومتیکه مذموم است در طلب چیزیست که باطل بغیر حق باشد یا بیقین بحقیقت آن و استحقاق آن نداشته باشد مثل خصومتیکه وکیل دار القضاء میکند چه او پیش از آنچه بداند حق با کدام طرفست از یکطرف وکیل میشود و دامن خصومت بر میان زند و بدون علم و یقین از یک جانب گفتگو میکند و باین دروغ آمیز مال مسلمانانرا ضایع میکند و بدون عوض و غرض وزر و وبال غیر را متحمل میگردد و چنین کس زیانکارترین مردمان و احمق ترین ایشانست فاسق محروم در قیامت معذب و ملوم است **شعر** ره کاروان شیر مردان زنند ... ولی جامه مردم بر ایشان برند و بدانکه ممدوح بودن خصومت در طلب حق شرعی خود در وقتی است که اظهار لجاج و عناد نکند و زیاده از قدر ضرورت سخن نگوید پس اگر اظهار لجاج کند یا در بین سخن کلامیکه باعث اهانت و ایذاء خصم باشد بگوید بی آنکه احتیاج و ضرورت داعی بآن باشد داخل خصومت مذموم و احتراز از آن واجبست و همچنین هرگاه غرض رسیدن بحق خود نباشد بلکه محض غلبه بر خصم و عناد او باشد آن نیز منهی عنه و ارتکاب آن حرام است همچنانکه ملاحظه میشود که بعضی در مطالبه اندک چیزی لجاج میکنند بلکه بسا باشد میگویند این مال قابلیتی ندارد و مضایقه ندارم که چون حق من معلوم شود بگیرم و بآب بریزم یا به بخشم بلکه میخواهم سخن خود را از پیش ببرم و امثال این سخنان بلکه این نیز لجاج و عناد بلکه معلوم نیست که حاکم شرعی را جایز باشد متوجه امثال این مرافعات شدن و فیصل دادن و از آنچه گفتیم معلوم شد که خصومتیکه جایز است منحصر است در خصومت مظلومی در طلب حق خود که قصد عناد و ایذاء و شکست خصم نداشته باشد و زیاده از قدر حاجت و اثبات حق سخنی نگوید و لیکن در این صورت نیز اگر تواند از راهی دیگر استیفای حق خود کند بدون مخاصمه یا آسان باشد از آن حق بگذرد و چنان کند چه محافظت زبان در وقت مخاصمه مشکل است و گاهست امر منجر میشود بمنازعه و کینه میان ایشان مستحکم تا بجائی میرسد که هر یک بضرر و ابتلای دیگری مسرور میگردند پس علاج سزاوار آنست که تا ممکن باشد در خصومت را نگشاید و چنانچه بسیار ضرورشد از حد ضرورت تجاوز نکند اگر چه هیچ ضرری در خصومت نباشد از پریشانی خاطر و مشغول دل خالی نیست تا میرسد بانکه در حین نماز مشغول مخاصمه خصم و جواب او و تکذیب او و طعن باو میگردد پس هر کسی باید در عاقبت این صفت خبیثه تامل کند و مذمت اینها را شرعا و عقلا بنظر در آورد و بداند که اینها باعث دشمنی و عداوت و زوال الفت و محبت میگردد و قطع یگانگی و دوستی میکند و این خلاف مطلوب پروردگار و باعث تشویش کار و گرفتاری خود و پریشانی دل است و آئینه دل بعد از جدال با خصومت تیره میگردد و عزت و وقار آدمی بر طرف میشود و علاوه بر اینکه چون از حد ضرورت تجاوز شود اغلب آنست که باعث تضییع حق آدمی میگردد و چون تامل در اینها نمود خود را خواهی نخواهی از اینها نگاه دارد بلکه فواید ضد اینها را که خوش کلامی و دلجوئیست بنظر در آورد و بر آن مواظبت نماید تا ملکه او گردد و هر که لذت خوش کلامی با مردم را دانست و فواید آنرا فهمید ظاهر است که هیچ ممکن از آن تعدی نکند حضرت پیغمبر ص فرمود سه چیز است که هر که با آنها خدا را ملاقات کند داخل بهشت میگردد از هر دری که خواهد حسن خلق و خوف خدا و ترک جدال مرویست که در بهشت غرفهائی هست که از کثرت درخشندگی اینها بیرون اینها را از اندرون دیده میشود و اندرون از بیرون خدا آنها را آماده کرده است از برای کسانی که اطعام مردم کنند و با مردم خوش کلامی نمایند مرویست که خوکی از نزد عیسی بن مریم گذشت و با او گفت سلامت بگذر شخصی عرض کرد یا روح الله بخوکی چنین میگوئی فرمود نمیخواهم زبانم بشر عادت کند **صفت پانزدهم** سخریه و استهزا کردنست و اعتبارتست از بیان کردن گفتار مردم یا کردار ایشان یا اوصاف

ایشان یا خلقت ایشان بقول یا بفعل یا بایما و اشاره یا بکنایه بر وجهیکه سبب خنده دیگران گردد و باعث این صفت خبیثه یا عداوتست یا تکبر و حقیر شمردن الشخصی که استهزا باو میشود و بسا باشد که باعث بر آن مجرد قصد خندیدن و نشاط آوردن بعضی از اهل دنیا باشد از راه طمع در کثافات دنیویه ایشان و اخذ پاره از فضول اموال حرام آنها و چه شک و شبهه که اینعمل شیوه اراذل و اوباش و صفت پست ترین افراد انسان و صاحب اینعمل را از دین و ایمان خبری و از انسانیت و مردی اثری نیست قلاده جوانمردی و آزادگی از گردن خود برداشته و دیده مردیت و آدمیت را بخاک بیشرمی انباشته نفس رذل خبیث خود را باین راضی نموده که کلمات دروغی چند برهم بندد که بواسطه آن نامردی دیگر بخندد و طبع پستاو باین تن درداد که بصورت و دست خود اعمالی چند بجا آورد که بجهة آن دونی چند بنشاط آیند پرده حیا و مروت خود را در برابر مردمان میدرد و عیوب مسلمانان و نقص ایشانرا تقلید میکند افعال نیکان و اخیار را مضحکه اشقیا و اشرار مینماید و هیچ شبهه نیست که چنین اشخاص بمراحل بسیار از سر منزل انسانیت دور و نام آدمیت از ایشان مهجور در دیده ارباب دانش و عقل بیوقع و خوار و در نظر عقلا پست و بی اعتبار و در روز قیامت گرفتار انواع عذاب و مستوجب اصناف عقاب خواهند بود و سبحان الله شیطان لعین را چه قدر تسلط بر انسان مسکین است که او را براین میدارد که تن باینها این اعمال دردهد و آن ملعون بر ریش او بخندد و اگر نه ابلیس پرده بر دیده بصیرت او کشیده چگونه کسیکه از پشت آدم ابو البشر که مسجود ملائکه ملکوت بوجود آمده خود را بچنین صفتی راضی میسازد و دل او از غصه خون نمیگردد

شعر

این جگرها خون نشد از سختی است … غفلت و مشغولی و بدبختی است

خون شود روزیکه خونش سود نیست … خون شو آنوقتیکه خون مردود نیست

و همین قدر در مذمت اینعمل کافیست که چنین معاصی خبیثه را وسیله تحصیل چرک دنیا دنی و اعتبار در نظر ابنای روزگار میگرداند گویا اعتقاد باین ندارد که متکفل روزی بندگان آفریننده ایشانست پس هر کسی را که اندک بهره باشد و عاقبت اینعمل را بنظر درآورد و بی وقعی و ذلت و مهابت صاحب آنرا در دنیا و عذاب آنرا در آخرت یاد کند و شرمساری و خجلت و اندوه و محنت خود را در آنروز تفکر نماید و اگر منشاء آن عداوت بوده باشد غوایل و مفاسد آنرا متذکر شود و اگر باعث آن طمع مالی باشد بیقین بداند که هر کسی آنقدر مال و روزیکه از برای او مقدر شده است باو میرسد و قسمت او کم و زیاد نمیشود پس نفس خود را عتاب کند و از پند و نصیحت دهد و آنچه از شریعت در مذمت این صفت رسیده در خاطر نگاه دارد و در هر حال مراقب احوال خود بوده باشد که مرتکب اینعمل نگردد و بعذاب اخروی گرفتار نشود حضرت پیغمبر فرمود که در روز قیامت اهل سخریت و استهزا را می آورند و از برای یکی از ایشان یک در بهشت را میگشایند و میگویند زود داخل شو و او با غم و اندوه میآید که داخل شود در را می بندند و از طرفی دیگر دری دیگر را میگشایند و باو میگویند بیا و داخل شو چون بنزد آن در میرسد و در را می بندند همچنین باین بلیه گرفتار خواهد شد و از هیچ دری داخل نخواهد شد و اگر آن بیچاره که باین صفت مبتلاست و خندانیدن مردمان بتقلید دیگران از شعار خود قرار داده بحقیقت خود برسد میداند که باید آن مسکین گاهی بر خود بخندد و زمانی بگرید همچنانکه علما و دانشمندان بر او میخندند و چگونه بر خود نگرید و حال اینکه بسبب استهزا و مسخرگی در نزد بعضی از اهل دنیا خوار و مهین و بیوقع در نظر اهل الله نموده و چون روز قیامت شود دست او را خواهند گرفت و بضرب تازیانه خواهند راند چنانکه خر را میرانند تا داخل جهنم کنند و هر که او را بپند باو استهزا و سخریت خواهد نمود **صفت شانزدهم** مزاح و بذله گوئی و شوخی نمودنست و افراط در آن مذموم و در شریعت مقدسه منهی عنه است چه باعث سبکی و کم وقاری و موجب سقوط مهابت و حصول خواری میگردد و دل را میمیراند و از آخرت غفلت میآورد و بسا باشد که مورث عداوت و دشمنی است یا سبب آزردن و خجل ساختن مردمان گردد همچنانکه گفته اند که بسیار بازی است که بجدی میکشد و از اینجه است که گفته اند با مردم صاحبشان شوخی مکن که کینه ترا در دل میگیرند و با مردم دون و پست نیز شوخی مکن که هیبت تو از نظر شان ساقط میگردد و بتو جرات پیدا میکنند و سخن زشت میگویند و دیگری گفته است که شوخی آبرو را میبرد و دوستان را از آدمی جدا میکند و بعضی گفته اند که هر چیزی تخمی دارد و تخم عداوت و دشمنی شوخی است و از مفاسد شوخی آنست که دهانرا بهرزه خندی میگشاید و آدمیرا بخنده

در بیان … و بذله گوئی و شوخی کردن است

میاورد و خنده دل را تاریک و آبرو و وقار را تمام میکند و بانچه خدای تعالی نهی از آن فرموده که فَلْیَضْحَکُوا قَلِیلاً وَلْیَبْکُوا کَثِیراً یعنی بسیار کم بخندید و بسیار گریه کنید و حضرت رسول فرمود که هرگاه بدانید آنچه من میدانم هر آینه کم خواهید خندید و شکی نیست که خنده بسیار علامت غفلت از آخرت و مرگ است یکی از بزرگان با خود خطاب کرد و گفت ای نفس میخندی و حال اینکه کفن تو در دست گازر باشد و گازری آن کند با کسی را که مرحله چون مرگ در پیش است و خانه چون آخرت در عقب و دشمنی چون شیطان در کمین و محاسبی چون کرام الکاتبین قرین عمری چون برق در گذر و دنیائی چون دنیا که محل صد هزار گونه خطر است مستقر خندیدن و شوخی کردن نیست و خاطر جمع نشستن نیست مگر از غفلت و بیخبری **شعر** مباش ایمن که این دریای خاموش

نکرده است آدمی خوردن فراموش … ز رنگ ایمنی آب جوئی

سلامت نیست از سنگ سبوئی … یک امروزست یاران قدر آن هم

بر آن هم اعتمادی نیست تا شام … یکی از بزرگان دین شخصی را دید میخندید گفت آیا بتو رسیده است که وارد بر آتش جهنم خواهی شد گفت بلی گفت آیا دانسته که از آن خواهی گذشت گفت نه گفت پس بچه امید میخندی گویند دیگر آن شخص را کسی خندان ندید و مخفی نماند که خنده مذموم قهقهه است که با صدا باشد اما تبسم که کسی صدائی از او نشنود مذموم نیست بلکه محمود است و تبسم نمودن پیغمبر معروف و مشهور است و همچنین شوخی و مزاح مذموم در وقتی است که کسی افراط در آن کند یا مشتمل بر دروغ و غیبت باشد یا باعث آزردگی یا خجالت دیگری شود اما مزاح اندک که از حد تجاوز نشود و مشتمل بر سخن باطل یا ایذا و اهانتی نباشد و باعث شکستگی خاطری نگردد مذموم نیست و مکرر از حضرت رسول صادر شده و از اصحاب در خدمت آنجناب صدور یافته چنانچه بعضی از آن در کتب اصحاب مسطور و مذکور است و حضرت امیر المؤمنین مکرر شوخی میفرمودند تا اینکه منافقین اینرا عیب آنسرور شمردند روزی شوخی سلمان فارسی رحمه الله فرمودند سلمان گفت اینست که خلافت ترا بمرتبه چهارم انداخت **صفت هفدهم** غیبت کردن است و کلام در آن یا در بیان ضد آن در حقیقت و معنی آنست یا گناه و مفاسد آن یا معالجه آن یا آنچه استثنا شده و تجویز آن شده یا افراط آن یا در بیان ضد آن پس در اینجا چند فصل است **فصل** بدانکه حقیقت غیبت آنست که چیزی نسبت بغیری که شیعه باشد ذکر کنی که اگر بگوش او برسد او را ناخوش آید و بآن راضی نباشد خواه آن نقص در بدن او باشد مثل اینکه بگوئی فلان کور است یا کر یا گنگ یا نیم مرده یا کوتاه یا بلند یا سیاه یا زرد یا احول یا قطور و امثال اینها یا در نسب او باشد مثل اینکه بگوئی پسر فلان فاسق یا حمال زاده یا نانجیب و نحو اینها یا در صفات و افعال و اقوال او باشد مثل اینکه بگوئی بدخلق است یا بخیل یا متکبر یا جبار یا ریاکار یا دزد یا ظالم یا پرگو یا پرخور یا بیوقت بخانه مردم میرود و نحو اینها یا در چیزی باشد که متعلق به او باشد از لباس یا خانه یا مرکب چنانکه گوئی فلانکس چرکین است یا خانه او خانه یهود است یا عمامه او مثل گنبد است یا بقدر گردوئی است یا کلاه او دراز است یا مرکب او جلف است و امثال اینها و همچنین در سایر اموریکه منسوب باو باشد و بدی یاد شود که اگر او را بشنود ناخوشش آید همچنانکه حدیث نبوی بر آن دلالت میکند فرمود آیا میدانید که غیبت چه چیز است عرض کردند خدا و رسول او دانا ترند فرمود آنست که یاد کنی برادر خود را بچیزیکه او را ناخوش آید شخصی عرض کرد که اگر آن صفت با او باشد باز بد است فرمود اگر باشد غیبت است و الا بهتانست و نام مردی در خدمت آنحضرت مذکور شد شخصی عرض کرد که چه عاجز است حضرت فرمود که غیبت رفیق خود را کردی و روزی اسم زنی مذکور شد عایشه گفت کوتاه قد است رسول خدا فرمود او را غیبت کردی و زنی دیگر مذکور شد عایشه گفت آن دامن بلند است حضرت فرمود بیفکن از دهن خود پس پاره گوشتی از دهن او افتاد و روزی یکی از اصحاب بدیگری گفت فلان شخص بسیار خوابست حضرت فرمود گوشت برادر خود را خوردی و آنچه در بعض احادیث وارد شده که پیغمبر یا بعضی از ائمه مذمت بعضی از اشخاص معین فرموده اند یا از برای بیان احکام الهی بوده یا از طوایفی که غیبت آنها مستثنی است چنانکه مذکور خواهد شد و مخفی نماند که غیبت کردن منحصر بزبان نیست بلکه هر نوعیکه نقصی از غیر را بفهماند غیبت است خواه بقول باشد یا فعل یا اشاره یا ایما یا رمز یا نوشتن مرویست که زنی بر عایشه وارد شد چون بیرون رفت عایشه بدست خود اشاره کرد که این کوتاه است حضرت

در بیان غیبت کردن و حقیقت آنست

فرمود که غیبت او را کردی و فرق میان غیبت در حرمت بیان بکنایه و تصریح بلکه بسا باشد که کنایه بدتر باشد و غیبت بکنایه مثل
اینکه بگوئی که الحمد لله که خدا ما را مبتلا نکرده بهمنشینی ظلمه یا بمحبت ریاست یا سعی در تحصیل مال یا بگوئی نعوذ بالله از بیشرمی و غرض از همه
کنایه بشخصی باشد که مرتکب این اعمال بوده باشد و بسا باشد که چون خواهد غیبت کسی را کند از راه ریا و تشبه بصلحا ابتدا بمدح
او را میکند و مذمت خود را نیز میکند چنانچه میگوید فلان شخص چه بسیار خوب شخصی بوده و روزگار او را مثل ما نیز گرد و از دست
شیطان خلاصی نیافت و بعضی از غیبت کنندگان هستند که چون میخواهند غیبت مسلمانی را کنند از راه نفاق غم و اندوه خود را با
حال آن شخص اظهار میکنند و حال آنکه در دل خود هیچ اندوهی ندارند چنانکه میگوید آه چه قدر غصه خوردم و دلم سوخت بجهة
فلان شخص که بی آبرو شد یا فلان عمل از او سر زد یا باو اهانت رسید خدا امر او را باصلاح آورد و اینمنافق اگر دوست او بودی و
غم و اندوه او را خوردی بایستی که چیزی که او را ناخوش میآید اظهار نکردی و دعائی که باو میکند در خلوت کردی پس اظهار
حزن و دعا از خباثت باطن اوست و شیطان لعین او را بازیچه خود قرار داده و بر او امر را مشتبه کرده بر ریش او میخندد و
حسنات او را بباد میدهد و او چنان پندارد که خوب کرده و نمیداند که تیز بینان عالم دانش و بینش از احوال و اوضاع برون
او احوال درون او را درک مینمایند **شعر** حد کفی کو نشان حال دون ز برونت را اثر ز اندرون رو ملاف از مشک
کان بوی پیاز از دم تو میکند مکشوف راز و بسیارند که غیبت مسلمانرا میکنند و بعضی از حضار میشنوند بلند میگویند آیا
عجب نیست چنین چیزی تا او خوب متوجه شود و این هرچه میخواهد بگوید و بداند که آنکه غیبت را میشنود نیز حکم غیبت کننده را دارد و هم
چنانکه در احادیث وارد شده است و همچنانکه غیبت کنندگان اقسام دارند غیبت شنوندگان نیز چنین اند چه آنکسی که چون
او غیبت مسلمانی میشود یا بآن خوشحال نمیشود و بدش هم نمیآید و با آنچه منع نمیکند یا خوشحال میشود از راه تزهد و ریا تصدیق
نمیکند بلکه کاهست منع هم میکند اما قلباً طالب آنست که منع او را نشنوند و بسا باشد که حیلها برانگیزد که دیگر الغیب قطع
نشود مثل اینکه اظهار تعجب میکند یا بگوید که من چنین نمیدانستم و او را نوعی دیگر شناخته بودم که آن غیبت کننده بیشتر میل و غیبت
کند و باین سخنها او را بغیبت میدارد و اینها همه در گناه و حکم با غیبت کننده شریکند خلاصه آنکه گناه شنونده غیبت مثل
غیبت کننده است مگر اینکه در مقام انکار بر آید و سخن آنشخص را قطع کند یا از مجلس برخیزد و اگر قدرت بر اینها نداشته باشد
در دل غضبناک گردد و اگر بزبان گوید ساکت شو اما در دل مایل و طالب باشد این از اهل نفاق است پس بر اهل دین لازم است
که چنانچه غیبت مسلمانی را بشنوند در مقام انکار بر آیند و آنرا رد کنند و الا مستوجب میگردند رسولخدا فرمود که هرکه مؤمنی را
در نزد او ذلیل کنند و او تواند یاری او را کند و نکند خدا در روز قیامت او را ذلیل میسازد و فرمود هرکه رد کند از غیبت برادر
خود را و آبروی او را محافظت کند حق است بر خدا که در روز قیامت آبروی او را نگاه دارد و فرمود که هیچ مردی نیست که
بدی برادر مسلم او در نزد او مذکور شود و او تواند او را جانب داری و حمایت کند اگرچه یک کلمه باشد و نکند مگر اینکه خدای
تعالی او را در دنیا و آخرت ذلیل میکند و هرکه بدی برادر مسلمش را نزد او ذکر کنند و او یاری او کند خدا یاری او میکند در دنیا و آخرت
و فرمود هرکه حمایت کند آبروی مسلمانی را خدا در روز قیامت ملکی را می فرستد که او را حمایت کند و فرمود هرکه منت گذارد بر
برادر خود در خصوص غیبتی از او که در مجلسی بشود و آنرا رد کند خدای تعالی هزار در از شر را در دنیا و آخرت از او دور میکند و
اگر تواند رد غیبت او را نکند گناه او هفتاد مقابل آنکسی است که غیبت کرده است

در بیان آیات و اخباری که وارد است بر مذمت غیبت

فصل

چون حقیقت غیبت را شناختی بدانکه آن اعظم مهلکات و اشد معاصی است و باجماع جمیع امت و صریح کتاب رب العزت و احادیث پیغمبر
و ائمه اثنی عشر حرمت آن ثابت است خداوند عزت میفرماید وَلَا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ
لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ یعنی باید غیبت نکند بعضی از شما بعض دیگر را آیا دوست میدارد یکی از شما که بخورد گوشت
برادر خود را در حالتی که مرده باشد پس کراهت میدارید شما آن امر را و از رسول خدا مرویست که فرمود زنهار احتراز کنید از
غیبت بدرستیکه غیبت بدتر است از زنا زیرا که مردی که زنا میکند و توبه میکند خدا توبه او را قبول میفرماید و غیبت کننده را

خدا نمی آمرزد تا آنکه غیبت او را کرده است از او بگذرد و فرمود که در شب معراج بقومی گذشتم که روهای خود را با ناخنهای خود
میخراشیدند از جبرئیل پرسیدم که ایشان چه کسانند گفت غیبت کنندگانند روزی آنسرور بر منبر برآمد و خطبه در نهایت بلندی خواندند
بنوعیکه زنان در خانهای خود آواز آنسرور را شنیدند و فرمود ای گروهی که بزبان ایمان آورده اید و دل شما از ایمان خالی است غیبت
مسلمین را مکنید و عیب جوئی ایشان منمائید که هرکه عیب جوئی برادر خود کند خدا عیب او را ظاهر میسازد اگرچه در اندرون خانه خود باشد
و روزی دیگر آنسرور بر بالای منبر خطبه ادا فرمودند و بیان گناه زنان و عقوبت او را کردند پس فرمودند یکدرهم از ربا بدتر است
از سی و شش زنا و آبروی برادر مسلم را ریختن از ربا بدتر است و وقتی آنحضرت مردم را امر بروزه فرمود گفت احدی بدون
اذن من افطار نکند پس مردم روزه گرفتند و چون شام داخل شد یک یک میآمدند و اذن گرفته افطار میکردند تا مردی آمد و
عرض کرد یا رسول الله دو دختر من روزه گرفته اند و حیا مانع ایشانست که بخدمت شما رسند اذن بفرما تا افطار کنند حضرت
روی مبارک گردانید آنمرد ثانیاً عرض کرد باز حضرت روی گردانیدند و در مرتبه سیم فرمود که اینها روزه نگرفته اند و چگونه
روزه بودند و حال آنکه در همه روز گوشت مردم را میخوردند بغیبت برو ایشانرا بگو تا قی کنند آنمرد بازگشت و ایشانرا خبر داد
پس قی کردند و از هریک یکپارچه خون بسته دفع شد چون پیغمبر را خبر دادند فرمود بخدائی که جان محمد در دست اوست که
اگر این در شکم اینها میماند آتش جهنم آنرا میخورد و از جانب خداوند رحمن بحضرت موسی بن عمران وحی شد که هر غیبت کننده که
با توبه از دنیا برود آخر کسی است که داخل جهنم خواهد شد و هر غیبت کننده که بی توبه از دنیا برود اول کسی است که داخل جهنم
خواهد شد و از حضرت رسول مرویست که هرکه غیبت کند مرد مسلمان یا زن مسلمانی را خدا چهل شبانه روز نماز و روزه او را
قبول نمیکند مگر اینکه آنکسی که غیبت او شده از او عفو کند و فرمود هرکه غیبت مسلمانی بکند در ماه رمضان اجری از برای روزه
او نخواهد بود و در حدیثی دیگر از آنسرور منقولست که دروغ گفته است هرکه گمان کند که حلال زاده است و او گوشت
مردم را بغیبت میخورد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هرکه در حق مؤمنی بگوید امر قبیحی را که خود دیده یا شنیده باشد
آنشخص داخل این آیه مبارکه است که إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ
یعنی بتحقیق کسانی که دوست میدارند که فاش شود امر قبیح و ناشایست در حق طایفه که ایمان آورده اند از برای ایشان است
عذاب دردناک و نیز از آنحضرت مرویست که هرکس روایت کند از مؤمنی چیزی را که خواهد او را عیبناک کند و آبروی او را
کم کند تا از چشم مردم بیفتد خداوند عزشانه او را از تحت امر خود بیرون کند و داخل در تحت امر شیطان میکند و شیطان
او را قبول نمیکند و آنحضرت فرمود که هرکه غیبت کند برادر مؤمن خود را بی آنکه عداوتی میان ایشان ثابت باشد شیطان شریکست
در نطفه او و فرمود که غیبت حرام است بر هر مسلمانی و آن میخورد حسنات او را و باطل میسازد آنها را همچنانکه آتش هیزم را میخورد
و اخبار در این خصوص بسیار است و ذکر همه آنها متعسر بلکه متعذر است و همین قدر که مذکور شد کفایت میکند علاوه بر این
که هرکرا اندک عقلی بوده باشد میداند که این صفت خبیث ترین صفات و صاحبان آن رذلترین مردمانست و بزرگان دین بندگی
خدا در نماز و روزه نمیدانسته اند بلکه در چشم پوشیدن و حفظ خود از بی روئی و عیب مردم میدانسته اند و آنرا افضل اعمال
میشمرده اند و خلاف آنرا صفت منافقین میدیدند و وصول بمراتب عالیه و درجات رفیعه را موقوف بترک غیبت میدانستند
چه از حضرت رسول وارد است که هرکه نماز او نیکو باشد و عیالمند باشد و مال او کم باشد و غیبت مسلمانانرا نکند با من
خواهد بود در بهشت و چه قدر قبیح است که آدمی از عیوب خود غافل شده در صدد اظهار عیوب مردمان برآید خاری را در چشم
دیگران ملاحظه کند و شاخ درختی را در دیده خود نبیند پس ایجان برادر چون خواهی که عیب دیگران را بگوئی اول عیوب
خود را یاد کن و در صدد اصلاح آن برآی یاد آور قول پیغمبر را که فرموده است خوشا بحال کسی که مشغول عیب خود گردد و
بعیوب مردم نپردازد علاوه بر اینکه هرگاه عیبی را که ذکر میکنی امری باشد که باختیار او نباشد و از جانب حق سبحانه و تعالی
باشد پس مذمت او را برای غیبت فی الحقیقه مذمت خالق اوست چه هرکه چیزی را مذمت میکند سازنده او را مذمت کرده است

شخصی یکی از حکما گفت ای زشت صورت گفت آفریدن من با خود من نبود که نیکو بیافرینم و از اعظم مفاسد غیبت آنست که باعث
آن میشود که اعمال خیر آنکسی که غیبت کرده در عوض الغیبت بنامهٔ عمل آنشخصی که غیبت او شده ثبت میشود گناهان این بدیوان
اعمال او نقل میشود و چه احمق کسی که باشد که بواسطهٔ کلیمی در روز قیامت وزر و وبال دیگری را متحمل گردد مرویست که در روز قیامت
بندهٔ را بموقف عرصات حاضر سازند و نامهٔ اعمال او را بدست او دهند چون در او نگرد از حسنات خود چیزی نیابد عرض کند که
پروردگارا این نامهٔ من نیست چه من از طاعات خود هیچ در آن نمی‌بینم خطاب رسد که ای بنده پروردگار تو سهو و خطا نمیکند اعمال
خیر تو بغیبت مردم رفت دیگری را بیاورند و دیوان او را بدست او دهند و در آنجا طاعات بسیار و عبادات بیشمار مشاهده میکند
عرض میکند که این کتاب من نیست این اعمال از من بوجود نیامده خطاب میرسد که فلان شخص غیبت ترا نمود و این طاعات اوست
که بعوض بتو داده است پس عاقل باید تأمل کند که آنکسی را که غیبت او میکند اگر دوست و صدیق اوست چه بیمروتی و بی انصافی
است که زبان بغیبت او گشاید و بدی او را در نزد مردمان گوید و اگر دشمن اوست چه بیعقلی و سفاهتی است که کسی متحمل وزر و وبال
دشمن خود گردد و اگر طاعتی اندوخته باشد باو بدهد **فصل** بدانکه از برای مرض غیبت کردن دو نوع معالجه است

یکی بر سبیل اجمال و دیگری به تفصیل اما معالجهٔ آن بر سبیل اجمال آنست که دیدهٔ بصیرت بگشائی و ساعتی در آیات قرآنیه
و احادیث متکثره که در باب مذمت این صفت خبیثه وارد شده تتبع نمائی و از غضب حق سبحانه و تعالی و عذاب روز جزا
یاد آوری و بعد از آن مفاسد دنیویهٔ آنرا بنظر در آوری چه گاه هست که غیبت آنکسی را که میکنی باو برسد و این منشاء بغض و عداوت
او گردد و در مقام اهانت یا غیبت یا اذیت تو برآید و بسا باشد که امر بجائی منجر شود که چارهٔ آن نتوان کرد پس از اینها تأمل
کنی که اگر کسی غیبت ترا در نزد غیر بگوید چگونه آزرده و خشمناک خواهی شد و مقتضای شرف ذات و نجابت طبع آنست که
راضی نباشد در حق غیر آنچه از برای خود نپسندی و بعد از اینها همه متوجه زبان خود باشی و مراقب آن شوی که آنرا بغیبت
نگشائی و هر سخنی که خواهی بگوئی ابتدا در آن تأمل کنی که اگر آنرا متضمن غیبتی یافتی خود را از آن نگاه داری تا عادت کنی و اما
معالجهٔ تفصیلی آن آنست که باعث و سبب غیبت کردن خود را پیدا کنی و سعی در قطع آن نمائی و بیان این مطلب آنست که آنچه
باعث غیبت کردن میشود اسباب چند است **اول** غضب چه هرگاه از شخصی آزرده باشی و بروی خشم گیری و او حاضر نباشد
و در این وقت بمقتضای طبع زبان بمذمت او میگشائی تا بآن وسیله غیظ خود را فرو نشانی **دویم** عداوت و کینه است
که با کسی دشمنی داشته باشی و از راه عداوت بدی او را ذکر کنی **سیم** حسد است چنانچه مردم کسی را تعظیم و تکریم کنند
یا او را ثنا و ستایش گویند و تو از راه حسد تحمل آن نتوانی شد و باین سبب مذمت او کنی و عیوب او را ظاهر سازی
چهارم محض مزاح و مطایبه نمودن و اوقات خود را بخنده و لهو و لعب گذرانیدن به نقل احوال و اقوال و افعال
مردم بدون قصد اهانت و خواری رسانیدن **پنجم** قصد سخریت و استهزا و اهانت رسانیدن است چه استهزا چنانچه در حضور
میباشد در غایبانه نیز متحقق میشود **ششم** فخر و مباهات است یعنی اراده کنی که فضل و کمال خود را ظاهر سازی بوسیلهٔ پست
کردن غیر چنانچه گوئی فلانکس چیزی نمیداند و یا رشدی ندارد یا بخیال حاضران اندازی که تو از او بهتری و بالاتری و معالجهٔ
این شش نوع بعلاج این شش صفت خبیثه است چنانچه در سابق مذکور شد **هفتم** آنکه امری قبیح که از کسی صادر شده
باشد و آنرا بتو نسبت داده باشند و تو خواهی از خود دفع کنی گوئی من کرده ام و فلانکس کرده و علاج این آنست که بدانی
بغیبت آنشخص داخل غضب الهی میشوی پس اگر قول ترا قبول میکنند این عمل را از خود دفع کن و چه کار به نسبت دادن بدیگری
داری و اگر قول ترا قبول نمیکنند نسبت بآن دیگری را نیز از تو نخواهند پذیرفت **هشتم** آنکه ترا نسبت دهند بامری
قبیحی خواهی آنرا برطرف کنی از اینجهت میگوئی فلان شخص این امر را نیز مرتکب شده چنانکه اگر چیز حرامی خورده باشی یا مالی
قبول کرده باشی گوئی فلان عالم نیز حرام خورد و یا مال حرام را گرفت و او از من داناتر است و چنانچه متعارفست که می
گویند اگر من رشوه گرفتم فلانشخص نیز گرفت و اگر من شراب خوردم فلانکس نیز خورد و شکی نیست که این عذر بدتر از گناه است

چه علاوه بر این که فایده از برای رفع قبح گناه اول نمیکند مرتکب گناهی دیگر که غیبت باشد شده و حمق و جهل خود را بر مردم
ظاهر نموده زیرا که هرگاه کسی داخل آتش شود تو نتوانی داخل نشوی البته با او موافقت نخواهی کرد و اگر موافقت کنی نهایت حماقت
و سفاهت خواهی بود و طایفه از اشقیای عوام که دلهای ایشان آشیانهٔ شیطان گردیده و عمر شان در معصیت پروردگار صرف
شده و این عذر از مظلمهٔ مردم برگردنشان جمع آمده که امید استخلاص بجهة ایشان نیست با نجهة نفس خبیثشان طالب آن
گشته که معاد و حساب و حشر و نشری نباشد و شیطان لعین چون این میل را در دل ایشان یافته از کمین بیرون آمده و بوسوسهٔ
ایشان پرداخته و انواع شک و شبهه در خاطر شان انداخته و اعتقاد شانرا سست و ضعیف ساخته و با نجهة در معاصی پروردگار
بیباک گردیده اند و چون معصیتی از ایشان صادر شد در عذر آن چون نمیتوانند که آنچه در باطن ایشان مضمر است از عدم اعتقاد
اظهار نمایند و از شقاوت و تزویری هم که دارند نمیخواهند که بآن اعتراف دهند شیطان ایشانرا بر این میدارد که از برای اعمال
ناشایست خود عذر بخواهند که فلان نیز آنچه ما کرده ایم کرده و آنچه را که ما مرتکب شده ایم مرتکب شده غافل از اینکه این عذر
نیست مگر از جهل و حماقت چه اگر عمل این عالم اعتقاد ترا از معاد و حساب روز جزا برطرف کرد پس تو کافر گشته دیگر چه عذر
میخواهی و اگر برطرف نکرده کردن آنشخص چه فایده از برای تو دارد و علاوه بر آنکه عمل بعضی از کسانی که خود را داخل علما کرده
و نام عالم بر خود نهاده اند باعث اقتدای تو بر ایشان میشود چرا باید اقتدا باین عالم که او نیز در شقاوت و خباثت مانند
تو هست گرده باشی و چرا اقتدا نمیکنی بعلمای آخرت و طوایف انبیا و اولیا و حال آنکه ایشان اهل علم و حکمت و سرچشمهٔ علم و
معرفت‌اند **نهم** از بواعث غیبت موافقت و همزبانی با رفیقان یعنی چون همصحبتان خود را مشغول خبث بینی
تصور کنی که اگر ایشانرا منع کنی یا با ایشان در آن خبث موافقت نکنی از تو تنفر کنند و ترا ثقیل شمارند و باینجهت تو نیز با ایشان
هم مشرب کن تا بصحبت تو رغبت نمایند و شبهه نیست که در این صورت عجب احمقی خواهد بود که راضی میشوی امر پروردگار
خود را ترک کنی و دست از رضا و خوشنودی او برداری و از نظر برگزیدگان درگاه او از ملائکه و انبیا و اولیا بیفتی که
جمعی اراذل و اوباش از تو راضی باشند بلکه این دلالت میکند بر اینکه عظم ایشان در نزد تو بیشتر از عظم خدا و پیغمبران است
و چه شک که چنین کسی مستحق و سزاوار لعن بیشمار و عذاب روز شمار است **دهم** آنکه چنان مظنه کنی که شخصی در نزد بزرگی
زبان بمذمت تو خواهد گشود یا شهادتی که از برای تو ضرر دارد خواهد داد بنا بر این صلاح خود را در آن بینی که پیش دستی
کنی و او را در نزد آن بزرگ معیوب و انمائی یا دشمن خود قلم دهی که بعد از این سخن او در حق تو بی اثر و کلام او از درجهٔ اعتبار
ساقط باشد و چنین کسی خود را در نزد پروردگار جبار ضایع و بی اعتبار خواهد کرد و خدا را دشمن خود میکند بگمان اینکه دیگری
بنده را دشمن او خواهد کرد پس زهی سفاهت و بیخردی که بمحض توهم و خیال خلاص از غضب مخلوقی در دنیا که جزم و یقین
نباشد خود را بیقین در هلاکت آخرت میاندازد و حسنات خود را به نقد از دست میدهد بتوقع دفع مذمت مخلوقی ضعیف
یازدهم ترحم کردن است بر کسی چه میشود که شخصی چون دیگری را مبتلا به نقصی یا عیبی بیند دل او بر او محزون گردد و
اظهار ماتم و حسرت خود را نماید و در آن اظهار صادق باشد چنانچه شخصی در نزد بعضی پست و بی اعتبار شده باشد و تو بآن
جهة محزون شده آنرا در نزد دیگران اظهار نمائی **دوازدهم** آنکه بمعصیتی از کسی مطلع شوی و از برای خدا
بر او غضبناک گردی و بمحض رضای خدای تعالی اظهار غضب خود نمائی و نام آنشخص و معصیت او را ذکر کنی و بسیاری
مردم از مفسدهٔ این دو قسم غافلند و چنان پندارند که ترحم و غضب هرگاه از برای خدا باشد ذکر اسم مردم ضرر ندارد
و این خطا و غلط است چه هر چند که رحم و غضب از برای خدا خوب است غیبت مردمان حرام و بد است و مجرد ترحم یا غضب
باعث رفع حرمت او نمیگردد و بسا باشد که از برای غضب کردن بواعث دیگر نیز باشد که نزدیک یکی از اینها که مذکور شد
بوده باشد و فساد آنها نیز از آنچه مذکور شد معلوم میشود **فصل** چون حرمت غیبت و معالجهٔ آنرا دانستی بدانکه چند
موضع است که در آن غیبت جایز است **اول** تظلم و استغاثه کردن در نزد کسی که احقاق حق او تواند کرد و انتقام

ظلمی که بر او شده تواند کشید یا اعانت او را تواند نمود و لیکن شرط آنست که در شکایت ظالم بخصوص ظلمی که واقع شده اکتفا نماید
و زبان با ظهار عیبی دیگر از آن ظالم نگشاید **دوم** اظهار عیوب شرعیه کسی را کردن بقصد امر بمعروف و نهی از منکر برای
رضای خدا نه بقصد رسوائی او بر وفق هوس و هوا و باید در جائی باشد که فایده در رفع منکر بکند و بر وفق شریعت باشد نه
در نزد ظالم بی باکی که از حد شرع تجاوز کند یا در جائی که فایده بر آن مترتب نشود **سیم** در نصیحت کسی که با تو مشورت
کند در خصوص معامله کردن با کسی یا شراکت یا داد و خواست یا رفاقت یا امثال این که در اینصورت ذکر عیبی از آن شخص که
مدخلیتی در آن باب دارد جایز است بشرطی که احتیاج بذکر آن عیب باشد امّا اگر احتیاج نباشد و بهمین قدر گفتن که
من صلاح تر انمیدانم و مثل آن اکتفا شود باید بهمین اکتفا کرده تصریح بعیب آن شخص نکرد **چهارم** ارشاد و نصیحت کسی
هرگاه با فاسقی بد اخلاق مصاحبت و اختلاط نماید و از احوال او مطلع نباشد و مظنه آن باشد که اعمال بد او برفاقت
در این مؤمن سرایت کند در این صورت نیز اظهار نمودن عیوبی که در این مطلب دخل دارد جایز است **پنجم**
اظهار کردن عیوب خفیه مریض نزد طبیب بجهة معالجه **ششم** اظهار عیوب شاهد و راوی حدیث بجهة جرح نمودن
شهادت او یا ردّ حدیث او و لیکن در این خصوص باید بقدری که جرح او بشود اکتفا نمود و در نزد کسی باشد که میخواهد بشهادت
یا حدیث او عمل کند **هفتم** اظهار عیب عالمی یا حاکم شرعی که قابلیت فتوا و حکم نداشته باشد و متصدی آنها شود از
برای ردّ فتوی و حکم او هرگاه کسی از احوال او بپرسد یا فتوی یا حکم مخالف حقی از او صادر شده باشد **هشتم** هرگاه کسی
مشهور بلقبی باشد که دلالت بر عیبی از او کند مثل اعرج و احول و امثال اینها که شناسانیدن او بآن لقب ضرر ندارد
هرگاه بنوعی دیگر ممکن نباشد و از شنیدن او را ناخوش نیاید امّا هرگاه اکراه داشته باشد یا ممکن باشد شناسانیدن او به
عبارتی دیگر جایز نیست **نهم** هرگاه متجاهر بفسقی باشد و مضایقه از اظهار نداشته باشد بلکه آنرا اظهار کند یا علانیه مرتکب
آن باشد غیبت او در آن فسق ضرر ندارد و اگرچه او را ناخوش آید بلکه اظهر آنست که غیبت چنین شخصی مطلقا جایز است اگرچه
در فسقی باشد که آنرا ظاهر نکند و از اظهار آن مضایقه داشته باشد **دهم** شهادت دادن در موضعی که باید شهادت
داد چه در حقوق الناس یا حقوق الله **یازدهم** در اقوال اهل بدعت و ضلالت **دوازدهم** غیبت کفّار
و کسانی که مخالف مذهب شیعه اثنی عشریه اند که در این صورت نیز اقوی جواز غیبت آنهاست **سیزدهم** کسی که خود را
منسوب بدیگری منسوب نماید و منسوب نباشد جایز است ردّ نسبت کردن **چهاردهم** غیبت غیر معیّنی یا
طایفه غیر معینه که کسی نفهمد که مراد کیست آن نیز جایز است مثل اینکه بگوئی امروز کرفتار احمقی یا نادانی شدم یا فاسقی چنین
گفت و چنین کرد و امثال اینها بشرطیکه آن شخص بر شنونده معلوم نباشد و هرگاه بعضی امارات و علامات باشد که معلوم
شود کیست اظهار عیب او حرام است و چند موضع دیگر هست که بعضی از علما تجویز غیبت در آنها کرده اند **اوّل** هرگاه
دو کس مطلع باشند بر عیب شخصی در این صورت بعضی تجویز کرده اند که یکی از آن دو کس آن عیب را با یکی دیگر بتقریبی ذکر کنند
دوّیم غیبت جمعی که محصور نباشند مثل اینکه بگوید فلان طایفه یا اهل فلان ده یا اهل فلان شهر فلان عیب را دارند
سیّم کسی که اصرار بر معصیتی داشته باشد بعضی گفته اند جایز است ذکر آن معصیت از او **چهارم** ذکر عیبی از
کسی که اگر بشنود مضایقه نداشته باشد اگرچه عیب شرعی نباشد یا عیب شرعی باشد امّا متجاهر بآن نباشد و حق آنست که
در همه این چهار صورت نیز غیبت حرام است و دلیلی بر استثنای آنها نیست بدانکه هرگاه کسی غیبت دیگری را کرده باشد کفّاره
آن این است که ابتدا توبه نماید و پشیمان شود و بعد از آن اگر آن شخصی که غیبت او شده زنده باشد و دست رس باو باشد
و شنیده باشد از او حلیّت نماید و تطییب خاطر او کند و همچنین اگر نشنیده باشد و در اظهار آن مظنّه فسادی یا عداوتی
نباشد امّا اگر مظنّه عداوت بوده باشد یا دست رس باو نباشد در اینصورت از برای او استغفار کند و طلب آمرزش
نماید و از برای او اعمال صالحه بجا آورد که در روز قیامت عوض غیبت او شود **فصل** در مدح غیبت مسلمین

وستایش آنهاست و آن صفتی است خوب و عملی است مرغوب باعث حصول محبّت و موجب دوستی و الفت میگردد خصوصا هرگاه در
غیاب ایشان بوده باشد و موجب ادخال فرح و سرور در دل برادر مؤمن میشود و ثواب آن چنانکه مذکور شد بسیار است و احادیث
در ثواب خصوص مدح رسیده چنانکه مرویست که جمعی ستایش بعضی از مردکار را کردند حضرت رسول فرمود بهشت از برای شما واجب
شد و وارد شده که هر یک از فرزندان آدم را هم نشینانی چند از ملائکه هست پس اگر برادر مسلم خود را بنیکوئی یاد کرد ملائکه گویند مثل
این از برای تو باد و لیکن مخفی نماند که همچنین نیست که هرگونه مدحی و ستایشی خوب و پسندیده باشد بلکه این در صورتیست که آنچه مدح
میکنند راست باشد و مشتمل بر دروغی نباشد و از روی ریا و نفاق نباشد که اگر از روی نفاق باشد آن مدح بد است اگرچه راست باشد
و مدح ظلمه و فاسقین را نکند اگرچه راست بگوید چه آن باعث سرور و فرح از ظالم و فاسق میگردد و شاد کردن ایشان مذموم بلکه
حرام میدانند حضرت پیغمبر فرمودند بدرستی هرگاه کسی مدح فاسقی را بکند خدا خشمناک و غضبناک و مدح کسی را که باعث عجب
و کبر او شود نکند چه بسیارند که چون مردمان زبان بمدح او گشایند از خود راضی میشوند و باد پندار و غرور به کاخ دماغ ایشان
میوزد و مدح چنین کسان جایز نیست و باعث هلاکت ایشان میگردد و از اینجهة بود که شخصی در خدمت حضرت پیغمبر مدح دیگری را
کرد حضرت فرمود کردن او را قطع نمودی و فرمود هرگاه مدح برادر خود را در برابر او کنی گویا تیغ بر حلق او کشیده و دیگری در
حضور آنسرور مدح شخصی را کرد حضرت فرمود پی کردی او را خدا ترا پی کند و اخبار دیگر در مذمت مدح کردن رسیده همه در صورتی
است که متضمن یکی از این مفاسد باشد و بهر حال خوش آمدن کسی از اینکه مدح گویند و ثنا گویند بسیار مذموم و از جمله صفات
رذیله است همچنانکه مذکور خواهد شد **صفت هجدهم** دروغ گفتن و آن از جمله گناهان کبیره است و بلکه قبیح ترین گناهان
و خبیث ترین آنهاست صفتی است که آدمی را در دیدها خوار و در نظرها بی وقع و بی اعتبار میسازد و سرمایه خجالت و انفعال
و باعث دل شکستگی و ملال سبب و اساس ریختن آبرو در نزد خلق خدا و باعث سیاهروئی دنیا و عقبی است و آیات
در مذمت این صفت بسیار و اخبار در نکوهش آن بیشمار است خداوند کریم میفرماید إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ
یعنی اینست و جز این نیست که بدروغ افترا می بندند کسانی که ایمان بخدا ندارند حضرت پیغمبر فرمود که هرگاه مؤمنی بدون عذر
شرعی دروغی بگوید هفتاد هزار فرشته بر او لعنت میکنند و از دل او تعفّن و گندی بلند میشود میرود تا بعرش میرسد و خدای
تعالی بسبب آن دروغ گناه هفتاد زنا بر او مینویسد که آسانترین آنها زنائی باشد که با مادر خود کرده باشد و از آنسرور پرسیدند
که مؤمن جبان میباشد فرمود بلی عرض کردند بخیل میباشد فرمود بلی عرض شد دروغگو میباشد فرمود نه و فرمود که دروغ روزی
آدم را کم میکند و نیز از آن بزرگوار مرویست که وای بر آنکسی که سخن گوید بدروغ تا حاضران را بخنداند وای بر او وای بر او وای
بر او و فرمود گویا دیدم مردی نزد من آمد و گفت برخیز برخواستم با او روانه شدم تا رسیدم بدو نفر یکی نشسته بود و دیگری ایستاده
و در دست او قلّابی از آهن بود آنرا فرو میبرد بیکطرف سر او و میکشید تا بشانه او میرسید و بعد از آن بیرون میآورد و بطرف
دیگر فرو میبرد من گفتم این چه عمل است گفت این دو نشسته مرد بیست دروغگوی که باین نحو در قبر عذاب میشود تا روز قیامت و
فرمود خبر دهم شما را ببزرگترین گناهان کبیره و آن شرک بخدا و عقوق والدین و کذبست و حضرت امیرالمؤمنین فرمود که بنده
مزه ایمان انمی یابد تا دروغ را ترک کند خواه دروغ از روی شوخی و هزل باشد یا از جدّ و حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود که
خدای تعالی از برای بدی قفلها قرار داده است قفلها و کلید این قفلها شرابست و دروغ بدتر است از شراب و فرمود که دروغ خراب
کننده بنای ایمان است و از حضرت امام حسن عسکری مرویست که جمیع اعمال خبیثه در خانه ایست و کلید آنخانه دروغ است
و معلوم باد که بدترین انواع دروغ دروغ بر خدا و رسول و ائمّه علیهم السّلام است یعنی مسئله گوید که مطابق واقع نباشد یا حدیثی
دروغ نقل کند و امثال اینها و همین قدر در مذمّت دروغ بر ایشان کافی است که روزه را باطل میکند و باعث وجوب قضا
کفّاره میشود و بنابر اقوی همچنانکه در کتب فقهیه مسطور است و مخفی نماند که در چند موضع دروغ را تجویز کرده اند **اوّل**
در جائی که اگر مرتکب دروغ نشود مفسده بر آن مترتب شود یا ضرری بنحو برسد یا باعث قتل مسلمانی یا بر باد رفتن عرض او

یا مال محترم او یا آب روی او بشود که در این صورت دروغ جایز بلکه واجبست پس اگر ظالمی کسیرا بگیرد از مال او بپرسد جایز است
انکار کند یا جا بپرسد او را بگیرد و از عمل بدی که میان خود و خدا کرده باشد سؤال کند جایز است که بگوید نکرده ام و همچنین هر که بپرسد
از کسی از معصیتی که از او صادر شده باید اظهار آن نکند و اظهار گناه گناهی دیگر است و اگر از عیب یا مال مسلمی از او استفسار کنند جایز
است انکار او بلکه در همه این صور واجب است **دویم** دروقتی که میان دو کس نزاعی و کدورتی باشد جایز است که کسی از برای اصلاح
میان ایشان دروغی از زبان هر یک بدیگری بگوید تا رفع فساد بشود و همچنین هرگاه از خود شخصی سخنی سرزده باشد یا عملی صادر شده باشد
که اگر راست را بگوید باعث فتنه یا عداوتی یا فسادی شود جایز است که آنرا انکار کند و اگر کسی مکدر شده باشد و رفع آن موقوف باشد
بانکار سخنی که گفته باشی یا عملی که کرده باشی جایز است **سیم** هرگاه زن چیزی از شوهر بخواهد که قادر نباشد یا قادر باشد اما بر او
واجب نباشد جایز است که با او وعده دهد میکنم اگرچه قصد او نباشد کردن آن و یکرد و همچنین هرگاه کسی را که زنان متعدده
باشد جایز است که بهر یک بگوید من ترا دوست دارم اگرچه مطابق واقع نباشد **چهارم** هرگاه طفلی را بشغلی مامور سازی
و او رغبت بآن نکند از مکتب رفتن یا شغلی دیگر جایز است که او را وعده دهی یا بترسانی که با تو چنین و چنان خواهم کرد اگرچه منظور
تو کردن آن نباشد **پنجم** در جهاد و حرب نمودن با اعداء دین اگر دروغ خدعه توان نمود که سبب ظفر یافتن بر
دشمنان دین شود و حاصل کلام آنست که در هر موضعی که فایده مهمه شرعیه بر آن مترتب شود و تحصیل آن موقوف بکذب
باشد جایز است دروغ و اگر بر ترک دروغ مفسده شرعیه مترتب میشود واجب میشود و باید از حد ضرورت و احتیاج تجاوز
نکرده و دروغ گفتن در تحصیل زیادتی مال و منصب و امثال از چیزهائی که آدمی مضطر بآنها نیست حرام و مرتکب آن آثم و
گناهکار است و بدانکه در هر مقامی که دروغ گفتن بحسب شرع رواست تا توانی در آن دروغ صریح مگوی بلکه توریه کن یعنی سخنی
بگوی که ظاهر معنی آن راست باشد اگرچه آنچه را شنونده از آن میفهمد دروغ بوده باشد تا نفس عادت بدروغ نکند مثل
اینکه بعد از آن ظالمی که از مکان کسی سؤال کند بگو خدا بهتر میداند که کجاست یا عالم الغیب خداست یا بگو سراغ او را در مسجد کن
اگر دانی که در مسجد نیست و اگر از گناهی که از تو صادر شده استفسار کنند بگو خدا نخواسته است و یا نخواسته باشد که من چنین عملی کنم
یا بگوی استغفر الله یا پناه بخدا اگر چنین کاری کرده باشم یا اگر سخنی در حق کسی گفته باشی و خواهی با نکار رفع ملال و راکنی بگو
احترام تو از آن بیشتر است که چنین سخنی در حق تو توان گفت و امثال اینها و آنچه متعارف است که میگویند صد مرتبه فلان سخن را
بتو گفتم یا هزار مرتبه فلان عمل را از تو دیدم یا پنجاه مرتبه بخانه تو آمدم و حال اینکه این عدد متحقق نشده این دروغ نیست و
گناهی بر آن نیست چه این از باب مبالغه و تاکید است نه قصد این عدد بخصوص بشرط آنکه آن امر مکرر واقع شده باشد و همچنین
جایز است انواع مجازات و استعارات و تشبیهات که مراد از آنها حقیقت آنها نیست و از جمله دروغهائی که مردم
آنرا سهل میدانند و در واقع حرام است آنست که کسی وارد شود بر دیگری که مشغول اکل باشد و او را تکلیف بخوردن کند و او
گرسنه باشد و بگوید اشتها ندارم بدون غرض صحیح شرعی مثل اینکه انطعام را حرام میداند و از جمله دروغهای متعارف که
از گناهان شدید و فعل آن عظیم است آنست که بگویند خدا میداند که چنین است و حال اینکه میداند که چنین نیست و خدا خلاف
آنرا میداند و از عیسی بن مریم منقولست که این اعظم گناهانست در نزد خدا و در بعضی روایات رسیده است که چون بنده
خدا را گواه گیرد بر امر خلاف واقعی خداوند عالم فرماید از من ضعیف تری نیافتی که مرا بر این امر دروغ شاهد آوردی و از
جمله انواع دروغ بلکه شدیدترین آنها شهادت دروغ است و حضرت رسول خدا فرمودند کسی که متاع خود را بقسم دروغ
فروشد از جمله کسانی است که خدای تعالی در روز قیامت با او سخن نمیگوید و نظر رحمت بر او نمی افکند و عمل او را قبول نمیکند
بلکه قسم بسیار خوردن را است مذموم و نام بزرگ مالک علام الغیوب را بسبب هر جزئی چیزی حقیر در میان آوردن سوء ادب
و در حدیث وارد است که خدای تعالی فروشنده را که بسیار قسم خورد دشمن دارد و از احادیث مستفاد میشود که قسم بسیار خوردن
باعث تنگی روزی و فقر میگردد و از جمله دروغها خلف وعده نمودن است و آن نیز حرام است و وفای بشرط و وعده واجب

ولازم است حضرت پیغمبر فرمود هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید چون وعده نماید بآن وفا کند و آنسرور فرمود که هر کرا
وعده کند و عزم وفای بآن نداشته باشد از جمله منافقین شمرده و از جمله دروغهائی که اکثر مردمان بآن مبتلا و بدترین دروغهاست
دروغ گفتن با خداست که آدمی مطلبی در نماز بخدا عرض کند و از آن در خدمت آنجناب خبر دهد و بخلاف واقع باشد مثل اینکه
چون داخل نماز شود بگوید وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ یعنی متوجه ساختم روی دل خود را بجانب
کسی که آسمانها و زمینها را آفرید و در آنوقت دل او از اضطراب بیخبر باشد و در کوچه و بازار و حجره و دکان بعد هزار فکر بیهوده مشغول
باشد چه در این وقت در آنچه عرض کرده دروغگو است و در خدمت پروردگار و حضور ملائکه بار چنین دروغی اقدام نموده و همچنین
چون بگوید إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ یعنی ترا پرستش میکنم و بس و یاری و استعانت و مددکاری میخواهم و بس در حالتی
که دنیا و آخرت در نظر او بی اعتبار و ذره از دین خود را در مقابل همه دنیا نمیدهد اگر چنین باشد دنیاپرست خواهد بود
و باید امیدواری و چشم مددکاری از احدی بجز ذات پاک باری نداشته باشد والا در عرض این مطلب کاذب خواهد بود
و چه زشت بنده و قبیح شخصی باشد که در حضور پروردگار خود ایستاده باشد و بدروغگوئی مشغول باشد و بداند که کذب او را
میداند زهی بیشرمی و بیحیائی و بی آزرمی **فصل** چون حرمت کذب را دانستی پس اگر اعتقاد بخدا و رسول و ایمان بروز جزا
داری باید از آن اجتناب کنی و خود را از آن نگاهداری و طریقه خلاصی از آن اینست که پیوسته آیات و اخباری که در
مذمت رسیده در پیش نظر خود داشته باشی و بدانی که دروغ گفتن باعث هلاکت ابدی و عذاب اخروی است بعد از آن ملاحظه
نمائی که هر دروغگوئی از نظرها ساقط و در دیدها خوار و بی اعتبار و احدی اعتنا بسخن او نمیکند و پست و ذلیل و خوار میگردد
راستی کن که راستان رستند در جهان راستان قوی دستند و اغلب اوقات آنست که دروغ گفتن باعث رسوائی
و فضیحت و بازماندن از مقاصد و مطالب میگردد و عزت آدمی تمام میشود و در کتاب حبیب السیر مسطور است که سلطان حسین
میرزای بایقرا که پادشاه خراسان و زابلستان بود امیر حسین ابیوردی را بایلچیگری نزد سلطان یعقوب میرزا پادشاه
آذربایجان و عراق فرستاد امر کرد که سوغات بسیار و هدایای بیشمار با او همراه نمایند و مقرر کرد که از کتابخانه خاصه کتب
نفیسه با او بسپارند که بجهة سلطان یعقوب ببرد و از آنجمله امر کرد که کلیات جامی را که در آنوقت تازه و بسیار مطلوب بود و در
نظرها مرغوب بود با او دهند در وقتی که ملا عبد الکریم کتابدار کتابها را با میرحسین تسلیم مینمود سهواً فتوحات مکی را که در حجم و جلد
بکلیات مزبور مشابهت داشت با میرداد و امیر الکتاب را احتیاط نکرده مضبوط نموده و روانه شد چون بتبریز رسید بحضور
سلطان رفت سلطان تفقد بسیار نمود و فرمود از رنج راه پرسید و گفت در اینمسافت بعیده از طول مسافت ملول گشته
خواهی بود امیر حسین چون اشتیاق سلطان یعقوب را بکلیات جامی شنیده بود جواب داد که بنده را در راه مصاحبی بود
که در هر منزل بآن مشغول بودم و با تحفه البتی همراه خاطرم نمیگذشت سلطان از حقیقت استفسار نمود جناب امیر گفت کلیات
جامی که حضرت سلطان هدیه بجهة سرکار پادشاه فرستاده چون اندک ملالی رخ مینمود بمطالعه آن مشغول بودم پادشاه از
وفور اشتیاق فرمود بگو بروند و کلیات را بیاورند امیر حسین کس فرستاد آنجلد را آوردند چون گشودند معلوم شد که فتوحات
مکی است نه کلیات جامی و در عرض راه مطلقا مطالعه کلیات جامی اتفاق نیفتاده و باین سبب امیر منفعل و شرمسار و از درجه
اعتبار افتاد بلی **مصرع** بجز راستی هرچه باشد خطاست و از جمله اسباب رسوائی دروغگو اینست که خدای تعالی فراموشی
را با او مسلط ساخته و آنچه دروغ را که میگوید فراموش میکند و خلاف آنرا میگوید و رسوا میشود و حضرت امام جعفر صادق فرمود
از جمله چیزهائیکه خدای تعالی بر دروغگو گماشته است نسیانست و از آنچه مشهور شده است که دروغگو حافظه ندارد و بعد از ملاحظه
اینها که در فواید ضد کذب که صدق باشد تامل کنی و بعد از اینها اگر دشمن خود نباشی در هر سخنی که میگوئی ابتدا تدبر و تفکر کنی تا دروغ
در آن نباشد و از همنشینی فساق و دروغگویان اجتناب کنی تا راستگوئی ملکه تو گردد **فصل** ضد دروغگوئی صدق و
راستگوئی است و آن اشرف صفات نفسانیه و رئیس اخلاق ملکیه است خداوند عالم میفرماید اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا

مَعَ الصّادِقِینَ یعنی بپرهیزید از خدا و با راستگویان بوده باشید و از حضرت رسول مرویست که شش خصلت از برای مومن قبول
کنید تا من بهشت را از برای شما قبول کنم هرگاه یکی از شما خبری دهد دروغ نگوید و چون وعده نماید تخلف نورزد و چنانچه امانت قبول کند
خیانت نکند و چشمهای خود را از نامحرم بپوشاند و دستهای خود را از آنچه نباید با آن دراز کند نگاه دارد و فرج خود را محافظت نماید
و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق مرویست که بدرستیکه مرد بواسطه راستگوئی بمرتبه صدیقان میرسد و از حضرت
صادق منقولست که هرکه زبان او راستگو باشد عمل او پاکیزه است و هرکه نیت او نیک باشد روزی او زیاد میشود و هرکه با اهل خانه
خود نیکوئی کند عمر او دراز میشود و فرمود که نظر بطول رکوع و سجود مکنید و بآن غره نشوید چه میشود این امری باشد که بآن معتاد شده
باشد و بآنچه نتواند ترک کند ولیکن در نظر بصدق کلام و امانت داری او باشید و باین دو صفت خوب او را دریابید و مخفی نماند که همچنان که
صدق و کذب در سخن و گفتار میباشد و همچنین در کردار و اخلاق و مقامات دین نیز یافت میشود و اما کذب در کردار و اعمال
آنست که در ظاهر اعمالی از او سر زند که دلالت کند بر خوبی در باطن او و باطن او از آن بیخبر بوده باشد یعنی باطن او موافق ظاهر
نباشد و صدق در آن نیست که باطن و ظاهر یکسان و مطابق بود یا باطن از ظاهر بهتر و آراسته تر باشد و این مرتبه از صدق اشرف و افضل
از صدق در گفتار است و از آنجهة کم رسید بشر این مرتبه را از حضرت آفریدگار مسئلت مینمود و در اخبار وارد است که چون پنهان و آشکار
بنده مومن یکسان بوده باشد خداوند عالم باو بر ملائکه مباهات میکند و میفرماید بنده حق من این است بعضی از اکابر فرموده است
که کیست بر ایشان و هر شخصی که چشم او در تاریکی شبها گریان است و لب او روزها در محافل خندان باشد **عربیه**
إِذَا السِّرُّ وَالْإِعْلَانُ فِي الْمُؤْمِنِ اسْتَوَى فَقَدْ عَزَّ فِي الدَّارَيْنِ وَاسْتَوْجَبَ الثَّنَاءَ یعنی هرگاه پنهان و آشکار
بنده مومن مساوی باشد در دو جهان عزیز و مستوجب آفرین و ستایش است **عربیه** وَإِنْ خَالَفَ الْإِعْلَانُ سِرًّا
فَمَا لَهُ عَلَى فَضْلِهِ سَعْيِهِ سِوَى الْكَدِّ وَالْعَنَاءِ اگر ظاهر او مخالف باطن باشد و ظاهر را باعمال خیر آراسته و باطن
او بیخبر باشد هیچ اجری و مزدی از برای عمل او نیست مگر تصدیع و رنجی که کشیده است **عربیه** كَمَا خَالِصُ الدِّينَارِ
فِي السُّوقِ نَافِقٌ وَمَغْشُوشُهُ الْمَرْدُودُ لَا يَقْتَضِي الْمُنَى یعنی همچنانکه طلای بیغش در بازار رایج و در عوض آن
هرچه میخواهی میدهند و آنچه در آن غش باشد بتو رد میکنند و آرزوی تو از آن بر نمی آید و شکی نیست هر عملی را که در آن غش
باشد که ظاهر آن آراسته و باطن آن موافق ظاهر نباشد رد میشود **شعر** قلب روی اندوده نستانند در بازار حشر
خالصی باید که از آتش برون آید سلیم و اما کذب در اخلاق و مقامات دین آنست که ادعای صفاتی چند کند چون خوف از خدا و
رجا و صبر و شکر و تسلیم و رضا و معرفت و زهد و امثال اینها و اسم آنها را بر خود به بندد و از حقیقت و آثار آنها بیخبر باشد
و در او از لوازم آنها اثری نباشد و چنین شخصی نیز کاذبست مثلاً ملاحظه میکنیم که چنانچه کسی از پادشاهی قهار یا امیری صاحب
اقتدار بجهة خیانتی که از او سر زده یا تقصیری که مرتکب شده خائف شود چهره او زرد و نفس او سرد و خواب و خور بر او دشوار
و عیش و تنعم بر او ناگوار خاطر او پریشان و اعضا و جوارح او مضطرب و لرزان میشود بلکه بسا باشد که ترک اهل و عیال
و مال و منال خود میکند و در ولایات غربت تنهائی و مشقت میسازد و این همه از خوف و بیم آنکسی است که از او رسیده و
این خوف صادق و صاحب آن خائف است و اما کسی که دعوای ترس از پروردگار و خوف از گزدم و مار جهنم می
کند و هیچ اثری از آن در وجنات احوالش ظاهر نه بلکه شب و روز بخواب و خور مشغول و عمر او بعیش و عشرت مصروف
هر ساعتی چندین تقصیر از او صادر و هر روزی معصیتی را مرتکب میگردد و چنین شخصی کاذب و اسم خوف را بر خود بسته است و
مخفی نماند که این مقامات و مراتب را نهایتی متصور نیست تا ممکن باشد احدی بنهایت آنها برسد بلکه از آنها هر کسی را
یک نصیبی داده اند و از این سبب بود که خاتم انبیاء چون حضرت روح القدس را بصورت اصلی او دید که پرهای او از مشرق تا مغرب
فرو گرفته بیهوش گشته بر زمین افتاد چون بهوش آمد جبرئیل بصورت اول عود نمود فرمود ای جبرئیل من هیچ مخلوقی را باین عظمت
متصور نمیکردم عرض کرد پس چه خواهی گفت اگر اسرافیل را ببینی که قائمه عرش الکبریا بر دوش گرفته و پاهای او از آسمانها و زمینها

شکافته و با وجود این از عظمت خدا بقدر گنجشکی کوچک میگردد و این و امثال این که از اعاظم ملائکه مقربین و انبیای مرسلین منقول
همه از قوت معرفت ایشانست بعظمت و جلال خداوند متعال و حال آنکه ایشان یافته اند آنچه قطره ایست از دریای بی منتهای
عظمت الهی و بالاتر از آن مراتب غیر متناهیه است **شعر** نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم نه در ذیل وصفش رسد
دست فهم نه ادراک در کنه ذاتش رسد نه فکرت بغور صفاتش رسد که خاصان در این ره فرس رانده اند بلا احصی از
تک فرو مانده اند بلکه احدی را طاقت و قوت درک عظمت حقیقت آنجناب نیست و چنانچه نور جلال و عظمت او بی پرده بر
عالم امکان تابد بنیاد هستی اینها را از هم بریزد **لمؤلفه** آتش فکنی یکسره در خرمن هستی روزی ز پس پرده اگر رخ بنمائی
پر عنبر سارا کنی این حقه گردون گر یک گره از طره مشکین بگشائی و از آنجمله است که در اخبار وارد است که بنده بحقیقت
ایمان نمیرسد تا اینکه همه مردم را در شناختن خدا احمق ببیند و در حدیثی دیگر است که احدی بحقیقت ایمان نمیرسد تا اینکه همه
مردم را در جنب معرفت خدا چون شتران ملاحظه نماید پس بنده صادق در جمیع مقامات دین عزیز و نایاب و از علامت
صدق در مقام آنست که تحمل همه شداید و مصایب را نماید و زبان باظهار آنها نگشاید و عمر خود را بطاعت و عبادت صرف
کند و آنها را از خلق بپوشاند مرویست که بموسی بن عمران وحی رسید که چون من بنده از بندگان خود را دوست دارم او را
مبتلا سازم ببلائی که کوهها توانائی تحمل آنرا نداشته باشد تا ببینم که در دعوای بندگی و محبت صادق است یا نه پس اگر او را
صادق و صابر یافتم او را ولی و حبیب خود قرار میدهم و او را بی صبر و جزعناک دیدم که بهر جا زبان شکوه میگشاید او را
مخذول و منکوب میسازم و هیچ باک ندارم **فائده** بدانکه بسیاری از آفات مذکوره که در این مقام و در سابق ذکر شد
از غیبت و بهتان و دروغ و شماتت و سخریت و جدال و مراء و مزاح و تکلم بما لا یعنی و فحش و غیر اینها از مفاسد زبانست
و ضرر این عضو باشیان بیشتر از سایر اعضاست و آفات آن افزونتر از آفات سایر جوارح است و مفاسد این عضو اگرچه از
معاصی ظاهره است که شان علم اخلاق گفتگوی از آنها نیست ولیکن هر یک از اینها منجر باخلاق رذیله و ملکات فاسده میگردد
و جهة رسوخ ملکات افعال و اخلاق در نفس بواسطه تکرار اعمال و افعالست پس طالب معالی اخلاق را لازم است که
محافظت نفس و اعضاء هر دو را بنماید و چنانکه مذکور شد عمده اعضائیکه مصدر افعال ذمیمه است که مؤدی باخلاق رذیله
است زبانست و آن بهترین آلات شیطانست در گمراه کردن بنی نوع انسان چه این عضویست فسیح المیدان و وسیع
الجولان مجال آن بیحد و نهایت و استعمال آن در غایت سهولت و سرکشی آن از سایر اعضا بیشتر است پس هرکه آنرا مطلق
العنان ساخت شیطان او را بوادی هلاکت رسانید و بمنزل خذلان و هلاکت کشانید پس محافظت آن و مراقبت احوال آن
واجب و لازم است و کسی از شر آن نجات نمی یابد مگر آنرا بقید شریعت مقید سازد و عنان آنرا کشیده رها نکند مگر در سخنی
که نفع لازمی از برای دنیا و آخرت داشته باشد و از آنجمله است که در اخبار بسیار امر بحفظ این عضو و مراقبت احوال آن
وارد شده حضرت پیغمبر فرمود که هر که متعهد شود محافظت آنچه میان دو فک است که زبان باشد و آنچه میان دو پای
اوست من از برای او بهشت را متعهد میشوم و فرمود هر که محفوظ باشد از شر شکم و فرج و زبان خود پس بتحقیق که از همه
شرور محفوظ است شخصی بآنحضرت عرض کرد که راه نجات چیست فرمود زبان خود را نگاه دار و دیگری عرض کرد که از چه چیز
بیشتر بر من ترسیده شود زبان او را گرفت و فرمود این و فرمود بیشتر چیزیکه مردمان را داخل جهنم میکند زبانست و فرج و
فرمود چون فرزند آدم داخل صبح شود همه اعضا و جوارح متوجه زبان گردند و گویند در حق ما از خدا بترس چه اگر تو راست
باشی همه ما راستیم و اگر تو کج شوی همه ما کجیم و کج میشویم و مرویست که هر روز صبح زبان باعضا میگوید کَیْفَ اَصْبَحْتُمْ
چگونه داخل صبح شدید و چونست حال شما گویند اگر تو ما را بحال خود بگذاری امر ما بخیر و خوبی است و نیز از آنحضرت مرویست
که خدا زبان را عذاب کند بعذابی که هیچیک از اعضا و جوارح را آن عذاب نکند زبان گوید پروردگارا مرا عذابی کردی که هیچیک
از سایر اعضا و جوارح را چنین عذابی ننمودی خطاب رسد که هر یک کلمه از تو سر زد و بمشرق و مغرب رسید که بواسطه آن

خونهای محترم بزمین ریخته شد و مالها به نهب و غارت رفت و وزج حرام بربا در فت بعزت خود م قسم که ترا عذابی نمایم که هیچیک از جوارح و اعضا را چنان عذاب نکنم و حضرت امیرالمومنین فرمود که مرد در زیر زبان خود پنهان است پس هر چه می گوئی بعقل خود بسنج پس اگر سخنی باشد که از برای خدا باشد بگوی والا سکوت کردن بهتر است و از حضرت صادق مرویست که هیچ روزی نیست مگر اینکه هر عضوی از اعضا بزبان خطاب میکنند و میگویند ترا بخدا قسم میدهیم که ما را بعذاب نیندازی آری اکثر محنتهای دنیویه و مفاسد دینیه منشا آن زبانست **شعر** زبان بسیار سر بر باد داده است زبان ما را عدوی خانه زاد است بسا پرده ها که بواسطه زبان دریده شده و چه آبروها که بسبب سخن بیجا بر خاک ریخته شده چه اشخاص که در دلها با وقع و وقار بیک کلام ناهنجار از درجه اعتبار ساقط گردیده منقولست که شخصی در ظاهر آثار فطانت و فضیلت آراسته بمجلس یکی از اعاظم علما وارد شده آن عالم در احترام او کوشیده از بیم نکته گیری و احتیاط برتری سخن و درس و بحث خود را قطع نموده رای بسکوت گذرانید و آن شخص نیز ساکت بود و از سکوت او هیبت و وقع او در دل آن عالم افزوده آخر خواست تا او را امتحان نماید در نهایت ادب با و گفت چرا سخنی نمیفرمائید گفت چگویم گفت از مسئله سخن گوئی گفت چرا سخنی نمیفرمائید گفت حلوم هرگاه کسی روزه باشد چه وقت افطار میتواند نمود عالم گفت چون آفتاب غروب کند آن شخص گفت هرگاه تا نصف شب آفتاب غروب نکند چه باید کرد گفت باید افطار نکرد و بخاطر جمع مشغول درس و بحث خود شد پس عاقل را لازم است که مراقب زبان خود باشد و از فتنه آن غافل نگردد **شعر** زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم و بدانکه ضد همه آفات زبان و مفاسد آن صمت و خاموشی است و کسی را خلاصی از آفات زبان جز با آن نیست و آن از محاسن شیم و صاحب آن در نزد همه کس عزیز و محترم است و باعث جمعیت خاطر و افکار و موجب دوام هیبت و وقار و فراغت از برای ذکر و عبادت و سلامتی در دنیا و آخرت است و از اینجهة سید رسل فرمود وَمَنْ صَمَتَ نَجَا یعنی هر که خاموشی را شعار خود ساخت نجات یافت و فرمود هر که ایمان بخدا و رسول او دارد باید هر سخنی که میگوید خیر باشد یا خاموش نشیند اعرابی بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد مرا بعملی دلالت کن که داخل بهشت شوم فرمود گرسنگان را سیر کن و تشنه کان را سیراب نمای پس اگر قدرت بر اینها نداشته باشی زبان خود را از غیر سخن خیر محافظت کن که باین سبب بر شیطان غالب میگردی و فرمود چون مومن را خاموش و صاحب وقار به بینید با و تقرب جوئید که حکمت بر دل او القا میشود و نیز فرمود که مردم سه طایفه اند غانم و سالم و هالک غانم کسی است که ذکر خدا کند و سالم آنست که سکوت را شعار خود سازد و هالک است که بسخنان باطل فرو رود **شعر** تامل کنان در خطا و صواب به از ژاژ خایان حاضر جواب روزی شخصی بخدمت آنسرور آمد و عرض کرد یا رسول الله مرا وصیتی کن فرمود زبان خود را محافظت کن باز عرض کرد مرا وصیتی کن باز فرمود زبان خود را محافظت کن از عیسی بن مریم مرویست که عبادت ده جزو است نه جزو آن خاموشی است و یکی در فرار و فرمود که بر سخن مگوئید در غیر ذکر خدا بدرستیکه کسانی که بسیار سخن میگویند دلهای ایشان را قساوت فرو گرفته است و نمیدانند و از آن غافلند لقمان پسر خود را گفت ای فرزند اگر چنان پنداری که سخن گفتن نقره است بدانکه سکوت طلاست و حضرت امام محمد باقر فرمودند که این است و جز این نیست که شیعیان و دوستان ما زبانهای ایشان لال است و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که از جمله حکمت آل داود این بود که بر عاقل لازم است که شناسای اهل زمان خود داشته باشد و رو بکار خود آورده باشد و نگاهبان زبان خود باشد و در کتاب مصباح الشریعه از آنجناب منقولست که فرمود خاموشی کلید هر راحتی است از دنیا و آخرت و باعث خوشنودی پروردگار و سبکی حساب روز شمار است و سبب محفوظ بودن از لغزش و خطاست زینت عالم است و پرده جاهل **شعر** چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پیلور ریاضت نفس با آنست و شیرینی عبادت از آن قساوت دل برطرف میگردد و مروت و عفاف حاصل میشود پس در را بر روی زبان خود به بند ربیع بن خثیم کاغذی در نزد خود میگذاشت و هر چه میگفت مینوشت و چون شب داخل میشد حساب خود را

میرسید و میگفت آه آه نجی الصامتون و بقینا خاموشان نجات یافتند و ما باقی ماندیم و بعض اصحاب پیغمبر سنگریزه بدهان خود میگذاردند تا به اختیار سخن نگویند چون اراده تکلم سخنی که از برای خدا بود میکردند از دهان خود بیرون میآوردند و بسیاری از اصحاب آنجناب چون نفس میکشیدند نفس ایشان چون نفس کشیدن غریق بود و سخن گفتن ایشان چون سخن گفتن مریض بود و این است و جز این نیست که سبب هلاکت خلق و منجات ایشان تکلم و خاموشی است پس خوشا بحال کسیکه عیب کلام را بشناسد و فواید خاموشی را بداند بدرستیکه خاموشی از اخلاق انبیا و شعار اصفیاست و از آنحضرت مرویست که خاموشی در بسیار از درهای حکمت پس هر که دهان خود را بست در حکمت بر او گشوده شد **شعر** این دهان بستی دهانی باز شد کو خورنده لقمهای راز شد و از آنچه مذکور شد معلوم شد که صمت و خاموشی با وجود سهولت و آسانی از نافعترین چیزهاست از برای انسان و از برای بعض سخنان اگر چه بعض فواید هست اما امتیاز میان خوب و بد سخن نهایت صعوبت دارد علاوه بر این چون زبان نزار ها کردی اقتصار بر سخنان بی عیب مشکل است پس بنا بر این مهما امکن خاموشی را شعار خود ساختن و تا بحد ضرورت نرسد بسخن گفتن نپرداختن اولی و احوط است منقولست که چهار پادشاه بملاقات یکدیگر رسیدند و در یک مجمعی جمع شدند پادشاه هند و خاقان چین و کسرای عجم و قیصر روم و همه در مذمت سخن گفتن و مدح خاموشی متفق گشتند یکی از ایشان گفت من هرگز از خاموشی پشیمان نشده ام و بسیار بر سخنی که گفته ام پشیمانی خورده ام و دیگری گفت هرگاه من کلمه را گفتم او مالک من میشود و دیگر مرا اختیاری از آن نیست و مادامی که نگفته ام مالک و صاحب اختیار آنم و سیم گفت عجب دارم از برای متکلم چه اگر کلامی بر خود او برگردد ضرر با و میرساند و اگر بر نگردد نفعی با و نمیرساند چهارم گفت من برد آنچه نگفته ام قادر ترم از رد آنچه گفته ام

صفت نوزدهم محبت جاه و شهرت و بزرگی و ریاست و حقیقت جاه تسخیر قلوب مردم و مالک شدن دلهای ایشان است چنانکه مالدار را تسخیر اعیان درهم و دینار و ضیاع و عقار و غلام و کنیز و امثال اینهاست و در وقتی که دلها مسخر کسی میگردند که اعتقاد صفت کمال در حق آنکس نمایند خواه آن صفت کمال واقعی باشد چون علم و عبادت و تقوا و زهد و شجاعت و سخاوت و امثال اینها یا اینکه باعتقاد مردم و خیال ایشان آنرا کمال تصور نموده باشند چون سلطنت و ولایت و منصب و ریاست و جمال و نحو اینها پس هر شخصی که مردم او را متصف بصفتی دانستند که بگمان ایشان از صفت کمال باشد بقدر آنچه آن صفت در دل ایشان قدر و عظمت داشته باشد دلهای ایشان مسخر او میشود و بانقدر اطاعت و متابعت او میکنند چه مردم پیوسته تابع گمان و متابعت اعتقاد خود میباشند پس با آن جهت چنانچه صاحب مال مالک کنیز و غلام میشود صاحب جاه نیز مالک مردم آزاد میشود چه تسخیر دلهای ایشان بمنزله بندگان مطیع امر فرمان او میباشند بلکه اطاعت آزادگان تمامتر و بهتر است زیرا که اطاعت بندگان بقهر و غلبه و اطاعت آزادگان بتسلیم و رضاست و از اینجهة است که محبت جاه بالاتر و بیشتر است از محبت مال علاوه بر اینکه از برای جاه فواید دیگر است که از برای مال نیست و باین سبب چون جاه شخصی عظیم گردد و آوازه کمالات او منتشر شود و مدح و ثنای او بر زبانها افتد غالباً قدر مال در نظر او حقیر میگردد و مال را فدای جاه میکند مگر مردی که بسیار لئیم الطبع و خسیس النفس باشد

فصل حب جاه و شهرت از مهلکات عظیمه و طالب آن طالب آفات دنیویه و اخرویه است و کسی که اسم او مشهور و آوازه او بلند شد کم میشود که دنیا و آخرت او سالم بماند مگر کسی را که خداوند عالم بحکمت کامله خود بجهة نشر احکام دین برگزیده باشد **شعر** در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است آن به کزین گریوه سبکبار بگذری و از این است که آیات و اخبار در مذمت آن بیشمار وارد شده خداوند عالم جل شانه میفرماید تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا یعنی آنخانه آخرت را که وصف آن را شنیده قرار داده ایم از برای آنانکه نمیخواهند در دنیا بزرگی و برتری را در زمین و نه فساد و تباه کاری را و دیگری میفرماید مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ خلاصه مضمون آنکه هر که بوده باشد

که طالب باشد زندگانی دنیا را و آرایش و زینت آنرا که از انجمله جاه و منصب است با ایشان میرسانیم در دنیا پاداش سعیهای ایشان را و ایشانند که نیست در آخرت از برای ایشان مگر آتش و از آفتاب فلک سروری و ولی ولایت پیغمبری مرویست که دوستی جاه و مال نفاق را میرویاند چنانکه آب گیاه را میرویاند و هم از آنسرور منقولست که دو گرگ درنده که در جایگاه گوسفندان رها کرده باشند این قدر گوسفند را افساد نمیکند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان میکند و نیز از آنجناب مرویست که بس است مرد را از بدی اینکه انگشت نمای مردم باشد از امام همام جعفر بن محمد الصادق ع مرویست که زنهار حذر کنید از این رؤسائی که ریاست میکنند بخدا قسم که آواز نعل در عقب کسی بلند نشد که هلاک شد و دیگرانرا هلاک ساخت و نیز از آنحضرت مرویست که ملعون است هر که قبول ریاست کند ملعونست کسی که آنرا بخاطر گذراند و فرمود آیا مرا چنان می بینید که خوبان شمارا از بدان شما نمیشناسم و امتیاز نمیدهم بلی بخدا قسم که میشناسم بدرستی که بدان شما کسانی هستند که دوست دارند در عقب ایشان کسی راه رود و مجملا در این باب اخبار و آثار بسیار ورود یافته و قطع نظر از آن بر هر که فی الجمله از شعور نصیبی بوده باشد ظاهر است که امر ریاست و منصب مورث بسی مفاسد عظیمه و نتیج بسیاری از خسارتهای دنیویه و اخرویه است هر طالب منصب و جاهی بجز ابتلای دنیا و آخرت خود را طالب نیست **شعر**

در چهی انداخت او خود را که من / در خور قعرش نمییابم رسن

آنچه منصب میکند با جاهلان / از فضیحت کی کند صد ارسلان

از زمان آدم تا این دم اکثر عداوتها و مخالفتها با انبیا و اوصیا باقی حب جاه نداشته نمرود مردود باین جهة آتش برای سوختن ابراهیم خلیل ع افروخت و فرعون ملعون باین سبب خانمان سلطنت خود را سوخت حب جاه بود که شداد دیدها را بساختن ارم ذات العماد داشت و لعن ابد و عذاب مخلد برای او کاشت خانه دین سید آخر الزمان از آن خراب و ویران و اهل بیت رسالت با نتیجه پیوسته مضطرب و حیران و حق امیر مؤمنان از آن مغصوب و خانواده خلافت الهیه از آن منهوب **شعر**

یثرب بباد رفت به تعمیر ملک شام / بطحا خراب شد بتمنای ملک ری

و از جمله مفاسد این صفت خبیثه آنکه هر کسی که بر دل او حب جاه و برتری مستولی شد همگی همت بر مراعات جانب خلق مقصور و از ملاحظه رضای خالق دور میگردد و پیوسته از روی ریا اعمال و افعال خود را در نظر مردمان جلوه میدهد و همیشه منافقانه دوستی خود را با ایشان ظاهر میسازد و روز و شب متوجه اینکه چه کاری کند که منزله او در نزد مشتی اراذل افزاید و صبح و شام در فکر اینکه چه سخنی گوید که مرتبه او در پیش چندی اوباش زیاد گردد و دو روئی را شعار و نفاق را شیوه خود میسازد و بانواع معاصی و محرمات میپردازد و باین سبب بود که اکابر علما و اعاظم اتقیا از جاه و ریاست گریزان بودند چنانکه آدمی از شیر درنده و مار گزنده میگریزد تا اینکه بعضی از ایشان را کار بجائی رسید که در مجمعی که زیاده از سه نفر می‌نشست و دیگری میگریست از اینکه نام او بمسجد جامع رسیده است و یکی از ایشان چنانچه حکایت امید که در عقب او راه میروند میگفت ای بیچارگان چه بدنبال من افتاده اید بخدا قسم اگر از اعمالی که من در خلوت میکنم آگاه شوید هیچیک از شما بگرد من نخواهید گشت و دیگری میگفت **شعر**

قناعت گرفت از من ایام را / بگنج آورم برده ایام را

در خانه را چون سپهر بلند / زدم بر جهان قفل بر قفل بند

یکی برده شخصم بمردی روان / نه از کاروانی نه از کاروان

زهم کسان روی بر تافتم / کس خویش را خویشتن یافتم

در خلق را گل بر اندوده ام / در نیزه بدین صورت آسوده ام

چو در چار بالش ندیدم درنگ / نشستم درین چار دیوار تنگ

فصل بدانکه همچنانکه مذکور شد اگر چه حب جاه و شهرت از مهلکات عظیمه است و لیکن نه چنین است که جمیع اقسام آن بدین مثابه باشند و تفصیل این اجمال آنکه چون دنیا مزرعه آخرت است و همچنانکه از مال و منال دنیوی تحصیل توشه آخرت میتوان نمود همچنین فی الجمله جاهی نیز معین تحصیل کمالات اخرویه میتواند شد چه آدمی را بتعمیر خانه آخرت همچنانکه فی الجمله ماکول و ملبوس و مسکن احتیاجست همچنین ناچار است او را از خادمی که خدمت او کند و رفیقی که اعانت او را نماید و صاحب تسلطی که دفع ظلم اشرار از او کند پس اگر دوست داشته باشد که در نزد خادم و رفیق و یا سلطان و حاکم بلکه سایر مردمان قدر و منزلتی داشته باشد تا معین و ماوای او باشند در زندگانی و تحصیل سعادت جاودانی و از مفاسد جاه [illegible]

دنخو

ونخواهنها اجتناب کند محبت اینقدر از جاه موجب هلاکت نمیگردد بلکه شرعا محمود و از جمله اسباب آخرتست و دوستی شخص اینقدر از جاه را موجب طلب نظیر آنست که کسی دوست داشته باشد که در خانه او بیت الخلائی داشته باشد تا قضای حاجت او شود و اگر احتیاج باآن نداشته باشد از بودن آن در خانه متنفر باشد و اگر کسی محبت جاه و شهرت داشته باشد نه بجهة تحصیل آخرت و لیکن مقصود او از جاه توسل بلذات دنیویه و تمتع از شهوات نفسانیه نباشد و بامری خلاف شرع متوسل آن نگردد بلکه فی ذاته جاه و برتری و اشتهار و سروری را دوست داشته باشد و طالب قدر و منزله خود را در دلهای مردمان باشد چنین شخصی اگر چه صاحب صفت مرجوحی است و لیکن مادامیکه حب جاه او را بر معصیتی ندارد فاسق و عاصی نخواهد بود و همچنین هرگاه کسی طلب قدر و منزلت در دلها کند بظهور صفتی از صفات کمالیه خود که بآن متصف باشد یا به پوشیدن عیبی از عیوب خود که بآن مبتلا شده باشد یا انکار معصیتی که از او سر زده باشد جایز است بلکه پرده خود را دریدن و قبایح اعمال خود را افشا کردن شرعا محرم و مذموم و کسیکه مرتکب آن گردد در نزد عقل معاتب و ملوم است هان تا چنان گمان نکنی که حب جاه و بلندی و سرافرازی و ارجمندی نمی باشد مگر از برای تحصیل کمالات اخرویه و یا وصول بلذات و شهوات دنیویه که این گمان ناشی از غفلت از حقیقت انسانست چه جزو اعظم انسان بلکه تمام حقیقت آن روح ربانی است که از عالم امر بامر پروردگار نزول اجلال کرده و سر مصاحبت این بدن خاکی فرود آورده **شعر**

بالای فلک ولایت اوست / هستی همه در حمایت اوست

و باین سبب بالطبع مایل بصفات ربوبیه و کبریا و طالب تفرد در جمیع کمالات و استعلا و خواهان قهر و غلبه و استیلا و راغب بعلم و قدرت و تجبر و عزت میباشد پس محبت جاه و برتری بقدر امکان مقتضای حقیقت انسان و بالطبع مجبول بآنست که اگر چه وسیله وصول بمطلب دیگر نباشد و لیکن ابلیس پر تلبیس چون بواسطه سرکشی از سجده پدر این نوع از مرتبه ارجمند قرب مهجور و از عالم قدس و عزت مردود گردید در مقام عداوت و دشمنی فرزندان او برآمده و حسد او را بر آن داشت که انسان را از کمال حقیقی و بزرگی جاه واقعی محروم سازد پس غایت سعی خود را بکار برده و در مکر و حیله های خود را افشرده تا امر را بر اکثر آن بیچارگان مشتبه نموده و راه ایشان را زده و کمالات موهومه چندی را در نظر ایشان جلوه داده و جاه و منصب فانیه خسیسه چندی را که عین خسران و وبال است در دل ایشان محبوب ساخته تا ایشان را نیز چون خود در وادی ضلالت و هلاکت انداخته و از مراتب ارجمند و منازل بلند و مشارکت ملاء اعلی و وصول بسلطنت کبری محروم ساخته چه شک نیست در اینکه دو سه روزه فانی فی الجمله تصرفی در خزف پاره چند از اموال این عاریت سرا یا تسخیر قلوب عوامی چند از ابناء دنیا برتری یافتن بر ایشان بغلبه استیلای در چند صباحی نه آدمیرا کمال و نه باعث کبریا و جلالت شیطان لعین آنرا در نظر ایشان کمال و جلال نموده تا اینکه بالمره از باده غفلت بیهوش و از باده مناصب رفیعه و مراتب منیعه فراموش کردند و خود را مشغول بازیچه نمودند و از اهل این آیه گردیدند که هُمُ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ یعنی ایشانند که خریدند زندگانی دنیا را با آخرت پس عذاب ایشان هرگز تخفیف داده نخواهد شد **شعر**

روبه اندر حیله پای خود فشرد / ریش خود بگرفت و آن خر را ببرد

مطرب آن خانقه کو تا که تفت / دف زند کو خر برفت و خر برفت

فصل در بیان علاج مرض حب جاه و ریاست است بدانکه آوازه و شهرت و حکومت و فرمانفرمائی و سلطنت و جلال و سروری و علو و برتری مختص ذات پاک مالک الملکی است که نقص و زوال را در ساحت جلال و کبریایش راه نه و هیچ پادشاه ذوی الاقتدار را از اقتدار و فرمانش مجال تمرد نیست **شعر**

خیال نظر خاک از راه او / زگردندگی دور خرگاه او

نبارد هوا تا نگوید ببار / زمین ناورد تا نگوید بیار

کرا زهره آنکه از بیم او / گشاید زبان جز بتسلیم او

واحدی از بندگان را در این صفت حقی و نصیبی نه و بنده را جز ذلت و فروتنی سزاوار و لایق نیست آری کسی را که ابتدای او نطفه و آخر او جیفه گندیده است با جاه و ریاست چکار و او را با سروری و برتری چه رجوع **شعر**

پادشاهی نیست بر ریش خود / پادشاهی چون کنی بر نیک و بد

بی مراد تو شود ریش سفید / شرم دار از ریش خود ای کج امید

پس تفکر کن که نهایت فایده جاه و ریاست و ثمره اقتدار و

شهرت در صورتی که از همه آفات خالی باشد تا هنگام مردن است و بواسطه مرگ همه ریاستها زایل و همه منصبها منقطع میگردند و خود
ظاهر است که جاه و ریاستی که در اندک زمانی بباد فنا رود عاقل با آن خورسند نمیگردد **شعر** ملکا تو ملک غرب و شرق گیر
چون نمی ماند تو آنرا برق گیر   مملکت کان می نماند جاودان   ایدل خفته تو آنرا خواب دان   پس اگر ذوالقرنین اسکندر زمان
و پادشاه ملک جهان باشی از کران تا کران حکمت جاری و بایران و توران امرت نافذ و ساری باشد کلاه سروریت بر سپهر ساید
و قبه خرگاهت با مهر و ماه برابری نماید کوکبه عزتت دیده افلاک را خیره سازد و طنین طنطنه حشمتت در گنبد سپهر دوار پیچد چون
آفتاب حیاتت بمغرب ممات رسد و خار نیستی بدامن هستیت درآویزد و برگ بقا از نخل عمرت تندباد فنا فروریزد و منادی
پروردگار ندای الرحیل در دهد مسافر روح عزیزت بار سفر آخرت بربندد و ناله حسرت از دل پر دردت برآید و عرق سرد
از جبینت فروریزد و دل پرحسرتت همه علایق را ترک گوید خواهی نخواهی رشته الفت میان تو و فرزندانت گسیخته گردد تخت
دولتت بتخته تابوت مبدل شود و بستر خاکت عوض جامه خواب مخمل گردد و از ایوان زراندودت بتنگنای لحد در آورند و نیم
خشتی بجای بالش زرتار بزیر سرت نهند آنهمه جبروت و عظمت و جاه و حشمت چه فایده بحالت خواهد رسانید مشهور است که اسکندر
ذوالقرنین در هنگام رحیل وصیت کرد که دو دست او را از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان معاینه ببینند که با آنهمه ملک و
مال با دست تهی از گذرگاه دنیا بمنزلگاه آخرت رفت **شعر** منه دل بر جهان کاین بار ناکس   وفاداری نخواهد
کرد با کس   چو بخشد مر ترا این سفله ایام   که از تو باز نستاند سرانجام   به بین قارون چه دید از گنج دنیا   نیرزد گنج دنیا
رنج دنیا   بیا بنگر که گفتی آهنین اند   بصد خاری کنون زیر زمین اند   گر اندام زمین را باز جوئی   همه اندام خوبان
است گوئی   که میداند که این دیر کهن سال   چه مدت دارد و چون بود حال   اگر با این کهن گرگ خشن پوست   بصد سوگند چون
یوسف شوی دوست   لباسی راچنان برکاو بندد   که گر بد چشمی و حشمت خندد   روزی هرون الرشید بهلول عاقل دیوانه نما را
در راهگذاری دید که بر اسب نی سوار شده با کودکان بازی میکرد هرون پیش رفته سلام کرد و التماس پندی نمود بهلول گفت
ایها الامیر هذه قصورهم و هذه قبورهم یعنی ملاحظه قصرها و عمارتهای پادشاهان گذشته و دیدن قبرهای ایشان
ترا پندیست کافی درآنها نظر کن و عبرت گیر که ایشان هم از ابنای جنس تو بوده اند و عمری در این قصرها بساط عیش و عشرت
گسترده اکنون در این گورهای و مور خفته و خاک حسرت و ندامت بر سر کرده اند فردا است که بر تو این ماجرا نیز خواهد رفت
شعر آنکه در شهنامها آورده اند   رستم و روئین تن اسفندیار   تا بدانند این خداوندان ملک
کز بسی خلق است دنیا یادگار   اینهمه رفتند و ما ای شوخ چشم   هیچ گرفتیم از ایشان اعتبار   دیر و زود این شخص شکل نازنین
خاک خواهد بودن و خاکش غبار   گل نخواهد چید بی تو باغبان   ورنه چیند خود فروریزد ز بار   ای که دستت میرسد کاری
بکن   پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار   پس ایجان برادر ساعتی در پیش آمد احوال خود تامل کن و زمانی بر احوال گذشتگان
نظری افکن از عینک دوربینای هر استخوان پژمرده پیش آمد احوال خود توانی دید و انگشت بر لب هر گل پوسیده زنی سرنوشت
خود توانی شنید فرض کن که همه عالم سر بر خط فرمان تو نهاده و دست اطاعت و فرمانبرداری بتو داده تامل کن که بعد از چند
سال دیگر از تو اثری خواهد بود و نه از ایشان خبری و حال تو چون حال کسان خواهد بود که پنجاه سال پیش از این بودند
امرا و وزرا بر دور ایشان صف اطاعت زده و رعایا و زیردستان سر بر خط فرمان نهاده بودند و حال اصلا از ایشان نشانی
نیست و تو از ایشان جز حکایتی نمی شنوی پس چنان تصور کن که پنجاه سال دیگر از زمان تو گذشت حال تو نیز چون حال ایشان
خواهد بود و آیندگان حکایات ترا خواهند گفت و شنود تا چشم بر هم زنی این پنجاه سال رفته و ایام تو سرآمده و نام و نشانت
از صفحه روزگار برافتاده **شعر** دریغا که بی ما بسی روزگار   بروید گل و بشکفد نوبهار   بسی تیر و دی ماه و اردی
بهشت   بیاید که ما خاک باشیم و خشت   تفرج کنان بر هوا و هوس   گذشتیم بر خاک بسیار کس   کسانی که از ما
بغیب اندرند   بیایند و بر خاک ما بگذرند   چرا دل برین کاروانگه نهیم   که یاران برفتند و ما در رسیم   پس از ماهی

کل

ما دهد بوستان   نشینند با یکدگر دوستان   بساطی چه باید برآراستن   گزو ناگزیر است برخواستن   و چون از تفکر احوال
آینده صاحبان جاه و منصب پرداختی لحظه تامل در گرفتاری ایشان در عین عزت بغم و غصه ایشان در حال ریاست نمای و
ببین که ارباب جاه و اقتدار در اغلب اوقات خالی از همی و غمی نمیباشند دایم هدف تیر آزار معاندان و از ذلت و عزل خود
هراسان بلکه بر ظاهر است که عیش و فراغت و خوشدلی و استراحت با منزلت و درد سر ریاست جمع نمیشود صاحب منصب بیچاره هر لحظه دامن
خاطرش در چنگ فکر باطلی و هر ساعتی گریبان حواسش گرفتار پنجه امر مشکلی هر دمی با دشمنی در جدال و هر نفسی از زخم ناکسی سینه او
از غصه مالامال گاهی در فکر مواجب نوکر و غلام و زمانی در پختن سوداهای خام روزگارش بتملق و خوشامد گوئی چپ و راست به
سر میرسد و عمرش به نفاق با این و آن با نجام میآید نه او را در شب خواب و نه در روز عیش و استراحت **شعر**
اگر دو گاو بدست آوری و مزرعه   یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی   بدان قدر چو کفاف معاش تو نشود   روی و نان جوی
از یهود و وام کنی   هزار بار از آن به که از پی خدمت   کمر ببندی و بر ناکسان سلام کنی   دخود انصاف ظاهر و روشن است
که کسی را که روزگار باین نحو باید گذشت چه گل شادمانی از شاخسار زندگانی تواند چید و چه میوه عیش و طرب از درخت جاه و منصب
تواند چید آری چنانکه من میدانم و او هر نفس عشرتش با چندین غبار کدورت برانگیخته و هر قهقهه خنده اش با هایهای گریه آمیخته بجان
من خود بگوی که با اینهمه پاس منصب داشتن خواب راحت چون میسر شود و انصاف بده با این همه بر سر جاه و دولت لرزیدن
قرار و آرام چگونه دست دهد خود مکرر از کسانی که در نهایت مرتبه بزرگی و جاه بوده اند و دیگران با آن رشک میبرده اند که یک
لقمه نان جوی و جامه کهنه با نوی و کلبه فقیرانه و عیش درویشانه حسرت میبرده اند و از تمنای او آه سرد از دل پر درد میکشیده اند
آری **شعر** دو قرص نان گر از گندم است یا از جو   دو تای جامه گر از کهنه است یا از نو   چهار گوشه دیوار خود
بخاطر جمع   که کس نگوید از اینجای خیز و آنجا رو   هزار بار نکوتر بنزد دانایان   ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو   القصه
تا همه منصب برقرار است با اینهمه محنت و بلا گرفتار است و چون اوضاع روزگارش منقلب گردید و دست حادثات زمانه
افسر دولتش فروکشید چه ناخوشیها که از ابنای زمان نمی بیند و چه گلهای مکافات که از خارستان اعمال خود نمی چیند گاهی
بجهة دو دینار حرامی که در ایام منصب گرفته با فرومایه دست و گریبان میشود و زمانی بپاداش رنجانیدن بیچاره دل هیاشی
بخار دشنام اراذل و اوباش مجروح میگردد و نقود و جنس بسالها اندوخته اش در دو سه روز بتاراج حادثات میرود
خانه و املاک از مال حرام پرداخته اش در اندک وقتی بدیگران منتقل شود **شعر** آنچه دیدی برقرار خود نماند
وانچه بینی هم نماند برقرار   مجملا طالب جاه و جلال و شیفته مناصب سریع الزوال را در هیچ حالی از احوال آسایشی
نمیباشد چه تا بمطلب نرسیده و هنوز پای بمسند منصب ننهاده چه جانها که در طلبش میکند و چه رنجها که در جستجویش میکشد و چون
مقصود بحصول پیوست و در پیشگاه جاه و منصب نشست روز و شب بدرد سرهای جانگاه در کار و صبح و شام در چار موجه شغلهای
بیحاصل مضطرب و بیقرار دل ویرانش هر لحظه در کشاکش آزاری و خاطر پریشانش هر دم در زیر باری هر صدای حلقه که بگوش
او میرسد هوش از سرش میرباید و از شنیدن آواز پای هر چوب داری اعتبار دل در برش میطپد و چون قلم معزولی بر
رقم منصبش کشیده شد و ابهوی جلال عزتش فرونشست برگ خود راضی و ملازم خانه ملا و قاضی میگردد تا زنده است این جان
کندن و چون دست و پایش برسن اجل بسته شد اول حساب و ابتدای سؤال و جوابست میدانم این بیچاره از غم و محنت
کی آسوده خاطر گردیده و سر شوریده اش چه وقت ببالین استراحت خواهد رسید **مصرع** زنده است و از زندگانیش بر کی
و اینهمه مفاسد از محبت جاه و منصب حاصل است آری **مثنوی** جان که او دنبال زاغان رود   زاغ او را
سوی گورستان برد   هین مدو اندر پی نفس چو زاغ   کو بگورستان برد نه سوی باغ   گر روی رو در پی عنقای دل
سوی قاف و مسجد اقصای دل   و بعد از اینهمه تامل کن در آنچه بسبب جاه و منصب چند روز فانی از آن محروم میمانی از سعادت
ابدی و پادشاهی سرمدی و نعمتهائی که هیچ گوشی نشنیده و هیچ چشمی ندیده و هیچ خاطری خطور نکرده سلیمان بن داود که همبر

جلیل ایشان واز معصیت وگناه معصوم بود وذره از فرمان الهی تجاوز نکرده وطرفة العین غبار معصیت بخاطر مبارکش ننشست
باوجود سلطنت گدائی از رنج دست خویش معاش خود گذرانید وکام خودرا بلذات دنیا نیالود باوجود این در اخبار رسیده
است که پانصد سال آنعالم که هر روزی از آن مقابل هزار سال این دنیاست بعد از سایر پیغمبران قدم در بهشت خواهد گذاشت
پس چگونه خواهد بود حال کسانی که مایه جاه ومنصبشان معصیت پروردگار وثمره ریاستشان آزردن دلهای بندگان آفریدگار
است پس زهی احمق ونادان کسی که بجهة ریاست وهیبه دو سه روز دنیای ناپایدار ودولت این سرای ناهنجار دست از سلطنت عظمی
ودولت کبرا برداشته نفس قدسیه خودرا که زاده عالم قدس وپرورده دایه انس عزیز مصر عزت ویوسف کنعان سعادت است در چاه
ظلمانی هوس وهوا خاک نشین سازد واورا در زندان الم بصد هزار غصه وغم مبتلا سازد آری از حقیقت خود غافل وبمرتبه خود جاهلی
شعر مانده تو محبوس در این قعر چاه ونه درون تو سلیمان با سپاه کر بنالی از پی شکر وگله در زمین وچرخ
افتد زلزله هر دمت صد نامه صد پیک از خدا یا رب از تو شصت لبیک از خدا زنهار زنهار چنین عزیز را بیاریچه
ذلیل مکن وچنین یوسفی را بهرزه در زندان میفکن **شعر** تیر را مشکن که این تیر شهی است نیست پرتاب وز شصت اللهی است
بوسه ده بر تیر پیش شاه بر تیر خون آلود از خون تو تر دریغ اگر دیده هوشت بینا بودی وپرده غفلت از پیشت برداشته شدی
وبحقیقت او آگاه گشتی ومرغ روح خودرا شناختی در گرفتاری او چه نالهای زار که از دل افکار بر آوردی ودر ماتم او چه
اشکهای حسرت از دیده باریدی آستین بر کون ومکان افشاندی وگریبان خود چاک زدی وبامن دست بدست دادی
ودر کنج حسرت باهم می نشستیم وباین ترانه دردناک آواز باواز هم میدادیم **مثنوی** کای دریغا مرغ خوش آواز من
ای دریغا همدم وهمراز من ای دریغا مرغ خوش الحان من راح وروح وروضه رضوان من ای دریغا مرغ کار زان یافتم
زود در روی از روی او بر تافتم ای دریغا نور ظلمت سوز من ای دریغا صبح نوز افروز من ای دریغا مرغ خوش پرواز من
زانتها پریده تا آغاز من طوطی من مرغ زیرک ساز من ترجمان فکرت واسرار من طوطی کاید ز وحی آواز او
پیش از آغاز وجود آغاز او ای دریغا ای دریغا ای دریغ کاینچنین ماهی نهان شد زیر میغ چه شبیه است احوال این
گروه باحوال آن پادشاهزاده که پدر خواست اورا داماد کند عروسی زیبا چهره از دودمان اعاظم بحباله نکاحش در آورد
چون تهیه اسباب عروسی بهر انجام شد خاص وعام را بدربار سلطنت صلا زدند وضیع وشریف در عیش وعشرت ودر احسان
وانعام بر روی عالمیان گشودند بزرگ وکوچک صف در صف نشستند شهر وبازار را آئین بستند ودر ودیوار را چراغان کردند
وآن عروس خورشید سیما را بصد آراستگی بحجله خاص آوردند وکس بطلب داماد فرستادند قضارا داماد آنشب شراب بسیاری خورده
وچراغ عقل وهوشش مرده بود در عالم مستی تنها از انجمن بیرون رفته گذارش بگورستان مجوس افتاد قانون مجوس آن بود که
مردگان خودرا در دخمه نهادندی وچراغی در پیش او گذاردندی پادشاهزاده با لباس سلطنت بدر دخمه رسیده روشنی چراغی
دید در عالم مستی آن دخمه را حجله عروس تصور کرده باندرون رفت اتفاقا پیره زال مجوسی در آن نزدیکی مرده بود وهنوز جسدش
از هم نپاشیده بود وآن پیره زال را در آن دخمه نهاده بودند شاهزاده آنرا عروس گمان کرده بلا تأمل اورا در آغوش کشید و
برغبت تمام لب برلبش نهاده ودر آنوقت بدن او از هم متلاشی شده چرک وخونی که در اندرون مانده بود ظاهر شد شاهزاده
اورا عبیر وگلاب تصور کرده سر وصورت خودرا بدان میالود وزمانی کوته خودرا بر روی آن پیره زال بینها ودو تمام شب را
بعیشی چنین بسر برد امرا وحاجبان ووزرا وبزرگان بهر سو در طلبش شتافتند چون صبح روشن شد واز نسیم صبا از مستی بهوش
آمد خودرا در چنان مقامی باگنده پیری هم آغوش یافت ولباسهای فاخره خودرا بچرک وخون آلوده دید از غایت
نفرت نزدیک بهلاکت رسید واز شدت خجلت راضی بود که بزمین فرو رود ودر این اندیشه بود که مبادا کسی بر حال او مطلع شود
که ناگاه پدر او با امراء ووزرا رسیدند وآنرا در آنحال دیدند **واما معالجه عملی** حب جاه آنست که گمنامی
وگوشه نشینی را اختیار کنی واز مواضعی که در آنجا مشهور واهالی آن در صدد احترام تو هستند مسافرت کنی وبمواضعی که در آنجا

گمنام باشد ومجرد گوشه نشینی را اختیار کنی واز مواضعی که در آنجا مشهور واهالی آن در صدد احترام تو هستند مسافرت کنی وبمواضعی
که در آنجا گمنام باشی مسکن نما ومجرد گوشه نشینی در خانه خود در آنشهری که در آنجا مشهوری فایده نمی بخشد بلکه غالب آنست که
قبول عامه وحصول جاه از آن بیشتر حاصل میشود پس بسا کسان که در شهر خود در خانه خود نشسته ودر بروی خود بسته واز مردم کناره
کرده وباین سبب میل دلها بایشان بیشتر وآن بیچاره این عمل را وسیله تحصیل جاه قرار داده وچنین میداند که ترک دنیا
کرده هیهات هیهات فریب شیطان خورده نظر بقلب خود افکند که اگر اعتقاد مردم از ایشان زایل شود ودر مقام اذیت
وبدگوئی او بر آیند چگونه دل او متألم میگردد ونفس او مضطرب میشود ودر صدد چاره جوئی او بر میآید بدانکه حب جاه اول
بگوشه نشینی داشته وعمده در علاج این صفت قطع طمع کردنست از مردم وآن حاصل نمیشود مگر بقناعت چه هر که قناعت را
پیشه خود کرد از مردم مستغنی میشود وچون از ایشان مستغنی شد دل او از ایشان فارغ میگردد ورد وقبول مردم در نظر او یکسان
مینماید بلکه هر که از اهل معرفت باشد واو را طمعی بکسی نباشد مردم در نظر او چون چارپایان مینمایند واز جمله معالجات عملیه
حب جاه آنکه از چیزی که باعث زیادتی حب جاه وحرمت تو باشد احتراز کنی واموری را که موجب سقوط وقع تو باشد
مرتکب گردی مادامیکه منجر بخلاف شرع نشود وبسیار در اخبار وآثاری که در مذمت جاه رسیده تتبع نمائی ودر فواید ضد
آن که گمنامی وخمولست بنظر در آوری **فصل** بدانکه ضد حب جاه وشهرت چنانکه بآن اشاره شد محبت گمنامی
وبی اعتباری خود در نظر مردم است وآن شعبه ایست از زهد واز جمله صفات حسنه مؤمنین وخصال پسندیده مقربین است از
حضرت رسول مرویست که فرمودند بدرستیکه خدا دوست دارد پرهیزکاران گمنام پوشیده وپنهان را که چون غایب شوند کسی
جستجوی ایشان نکند وهرگاه حاضر شوند کسی ایشانرا نشناسد ودلهاشان چراغ هدایتست که باعث نجات دیگران از ظلمت میشود
وفرمودند بسا صاحب دو جامه کهنه که کسی اعتنائی باو نمیکند اگر خدارا قسم دهد قسم اورا رد نمیکند وچون گوید خدایا مرا بهشت
عطاکن باو عطا میفرماید ولیکن از دنیا هیچ چیز باو ندهد ونیز از آنسرور مرویست که اهل بهشت کسانی هستند ژولیده موی
غبار آلوده که بجز دو جامه کهنه ندارند وکسی اعتنا بایشان نمیکند اگر در در خانه امرا اذن دخول طلبند اذن نمیابند
وچون از برای خود زنی خطبه کنند کسی قبول نکند وخطبه ایشانرا اجابت ننماید وچون سخن گویند سخن ایشان گوش ندارند
خواهشهای ایشان در سینهاشان بماند وحاجتهاشان برنیاید اگر نور ایشانرا در میان اهل قیامت قسمت کنی همه را فرو گیرد
شعر تهیدستی مردان پر حوصله بیابان نوردان بی قافله کشیده قلم بر سر نام خویش نهاده قدم بر سر
کام خویش بسر وقتشان خلق کی رهبرند که چون آب حیوان بظلمت درند ونیز فرمودند که خدای تعالی میفرماید که
نیکوترین دوستان من بنده مؤمنی است خفیف المؤنة که از نماز خود لذت یابد وعبادت پروردگار خودرا نیکو بجا آورد
در پنهان وآشکار خدارا عبادت کند واسم او از میان مردم کم باشد وانگشت نمای ایشان نباشد وباین صبر کند مرگ او
رو آورد در حالتی که میراث او اندک باشد وگریه کنندگان براو کم باشند ودر بعض اخبار وارد شده است که پروردگار عالم در
مقام منت بر بعضی از بندگان خود میفرماید که آیا انعام بتو نکردم آیا ترا از مردم پوشیده نداشتم آیا نام ترا از میان مردم
گم نکردم بلی چه نعمتی از این بالاتر که کسی خدای خودرا بشناسد وبقلیلی از دنیا قناعت کند نه کسی اورا شناسد ونه او کسی را شناسد
چون شب درآید بعد از ادای واجب بامن واستراحت بخوابد وچون روز داخل شود بعد از گذاردن حق پروردگار بشغل خود
پردازد **شعر** بگو جای از سلطنت بیش نیست که ایمن تر از ملک درویش نیست گدارا چو حاصل شود نان شام
چنان خوش بخسبد که سلطان شام وازاینجهة بود که اکابر دین وسلف صالحین کنج تنهائی را گزیده ودر آمد وشد خلق را
بر روی خود بسته ودر روی همت بطلب پادشاهی کشور قناعت آورده بزرگی وشکوه ارباب منصب وجاه در نظر شان چون
کاه وتخت وتاج صاحبان سریر در نزد ایشان حکم گیاهی داشت وزبان حالشان باینمقال گویا **شعر**
ملک دنیا تن پرستانرا حلال ما غلام ملک عشق بیزوال احمقان سرور شدستند وزبیم عاقلان سرها کشیده در گلیم

آورده‌اند که هرون الرشید را که پادشاه روی زمین بود پسری بود که گوهر پاکش از صلب آن ناپاک چون مروارید از دریای تلخ وشور ظاهر گشته آستین بی‌نیازی بر ملک ومال افشانده وپشت پای بر تخت وتاج زده وجامه کرباس کهنه پوشیدی وبقرص جوی روزه خود را گشودی روزی پدرش در مقامی نشسته بود ووزرا واکابر واعیان در خدمت او کمر بندگی بسته وهریک در مقام خود نشسته بودند ووزرا واکابر واعیان در خدمت او کمر بندگی بسته وهریک در مقام خود نشسته بودند که آن پسر با جامه کهنه ووضع خفیف از آن موضع گذر نمودند جمعی از حضار گفتند که این پسر سر امیر را در میان پادشاهان ننگ فرو برده بباید امیر او را از این وضع ناپسند منع نماید این گفت وشنو بگوش هرون رسید پسر را طلبید واز روی مهربانی زبان بنصیحت او گشود ای انجوان گفت ای پدر عزت دنیا را دیدم وشیرینی ریاست را چشیدم توقع من از تو آنست که مرا بحال خود گذاری که بکار خود پردازم وتوشه راه آخرت سازم مرا با دنیای فانی چه کار واز درخت دولت وپادشاهی مرا چه ثمر هرون قبول نکرد واشاره بوزیر خود کرد تا فرمان ایالت مصر وحدود از بنام نامی او نویسد پسر گفت ای پدر دست از من بدار والا ترک شهر ودیار کنم واز تو میگریزم هرون گفت ای فرزند مرا طاقت فراق تو نیست اگر تو ترک وطن گوئی مرا روزگار بی تو چگونه خواهد گذشت گفت ای پدر ترا فرزندان دیگر هست که دل خود را با ایشان شاد کنی واگر من ترک خداوند خود گویم کس مرا بجای او تواند بود واو را بدلی نیست آخر الامر چون دید که پدر دست از وی برنمیدارد نیم شبی خدم وحشم را غافل کرده از دار الخلافه فرار وتا بصره هیچ جا قرار نگرفت وبجز قرآنی از مال دنیا هیچ با خود برنداشت ودر بصره مزدوری کردی ودر ایام هفته بجز روز شنبه کار نکردی یکدرهم ودانگ اجرت گرفتی ودر باقی ایام هفته بدان معاش نمودی ابو عامر بصری گوید دیوار باغ من افتاده بود بطلب مزدوری که گل کاری کند از خانه بیرون آمدم جوانی زیبا روئی را دیدم که آثار بزرگی از وظاهر وبیل وزنبیلی در پیش خود نهاده تلاوت قرآن میکرد گفتم ای پسر مزدوری میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار کردن آفریده شده‌ام بگو مرا چه کار خواهی فرمود گفتم گل کاری گفت باین شرط میآیم که یکدرهم ودانگی بمن اجرت میدهی ووقت نماز رخصت فرمائی قبول کردم واو را بر سر کار آوردم چون شام آمدم دیدم که کار ده مرد کرده ده درهم از کیسه بیرون آوردم که بوی دهم قبول نکرد وهمان یکدرهم ودانگ را گرفته رفت وروز دیگر باز بطلب وی بازار رفتم واو را نیافتم احوال پرسیدم گفتند غیر شنبه کار نمیکند کار خود را تعویق انداختم تا شنبه شد چون روز شنبه ببازار آمدم همچنان ویرا مشغول قرآن خواندن دیدم سلام کردم واو را بمزدوری خواستم او را برداشته بسر کار آوردم وخود رفته از دور ملاحظه میکردم گویا از عالم غیب او را امداد میکردند وچون شب شد خواستم ویرا سه درهم دهم قبول نکرد همان یکدرهم ودانگ را گرفته رفت سیم بار بطلب او ببازار رفتم واو را نیافتم از احوال او پرسیدم گفتند سه روز است که در خرابه بیمار افتاده شخصی را التماس کردم که مرا نزد او دلالت کرد چون رفتم دیدم که در خرابه بی دری بیهوش افتاده ونیم خشتی بر زیر سر نهاده سلام کردم چون در حالت احتضار بود التفاتی نکرد بار دیگر سلام کردم مرا شناخت سر او را بر دامن گرفتم مرا از آن منع کرد وگفت بگذار این سر را بجز از خاک سزاوار نیست سر او را بر زمین گذاردم دیدم اشعاری چند بعربی میخواند گفتم ترا وصیتی هست گفت وصیت من بتو آنست که چون وفات کنم روی مرا بر خاک گذاری وبگوئی پروردگارا این بنده ذلیل تست که از دنیا ومال ومنصب گریخته وروی بدرگاه تو آورده است که شاید او را قبول کنی پس بفضل ورحمت خود او را قبول کن واز تقصیرات او درگذر وچون مرا دفن نمائی جامه وزنبیل مرا بقبرکن ده واین قرآن وانگشتر مرا بهرون الرشید رسان وباو بگو این امانتی است از جوان غریب واین پیغام را از من بوی گوی که لا تموتن علی غفلتک یعنی زنهار باین غفلتی که داری نمیری این بگفت وجان بجان آفرین سپرد **شعر** جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند وبس چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک **وایضاً بلی شعر** بلی چون رفتنی شد زین گذرگاه زخارا پریدن یا زخرگاه نظر کن بمعاویه پسر یزید پلید که بعد از آنکه پدر او بجهنم واصل شد خلایق با او بیعت کردند چون چهل روز از خلافت او گذشت روز جمعه بمنبر آمد وبعد از حمد وثنای الهی ودرود بر حضرت رسالت پناهی گفت ای مردمان بدانید که بدن من بجز پوستی واستخوانی

نیست وطاقت آتش جهنم ندارد ای قوم آگاه باشید که امر خلافت بمن وآل ابو سفیان نسبت ندارد وهرگاه امام حق واجب الطاعه میخواهید نزد امام زین العابدین که دخترزاده پیغمبر خداست بروید وبا او بیعت کنید که او سزاوار خلافتست این بگفت واز منبر فرود آمد وبمنزل خود رفت در بروی خلایق بست ودیگر از خانه بیرون نیامد تا بعالم آخرت پیوست ودر بعضی کتب روایت شده است که در منبر لعن بر پدر وجد خود کرد وچون مادر او از وضع او مطلع شد نزد او آمد وگفت یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقة کاش نطفه تو خون حیض میشد ودر کهنه میریخت وننگ دودمان خود نمیشدی گفت لیتنی کنت کذلک یعنی ای کاش چنانکه گفتی بودمی وبننگ فرزندی یزید گرفتار نگشتمی مثلا ای برادر پست وبلند روزگار چون برق خاطف درگذارد دولت ونکبت زمانه غدار در اندک فرصتی یکسان است **شعر** زحادثات جهانم همین پسند آمد که خوب وزشت وبد ونیک درگذر دیدم هیچ آفتاب دولتی از افق طالع نشاید که باندک زمانی بمغرب نیستی پای فنا نکشید وهیچ شام تیره روزی بر بیچاره وارد نشد که بتعلیل وقتی بصبح فیروزی مبتدل نگشت نه از آن خرم باید بود ونه از این درغم **شعر** خیاط روزگار ببالای هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد از این رباط دو در چون ضرورتست رحیل رواق طاق معیشت چه سربلند وچه پست پس ای برادر زندگانی پنجروزه دنیا را بهر طریق که بگذرد بگذران وناهمواریها وضایع زمانه را بهر نحو که باشد برخود هموار کن **مصرع** چنان کش بگذرانی بگذرد زود از برای شکمی که از دو لقمه نان سیر تواند شد چه لازم است که خود را بهزار بلا افکنی واز جهت بدنی که به پنج گز کرباس توان پوشید چه افتاده است که خود را بهزار اضطراب اندازی **شعر** هر کرا خوابگه آخر بدو مشتی خاکست گو چه حاجت که بر افلاک کشی ایوانرا برو از خانه گردون بدر ونان مطلب کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمانرا وحال آنکه هر که جاه او در دنیا بیشتر ومنصب او بلندتر اندوه وتشویش دورتر وبی‌نصیب‌تر است در کاخ سلطنت صدهزار آفتست که در کنج ویران فقر یکی از آنها نیست واز برای فقیر خوابیکه که مهیاست هرگز از برای صاحب منصب وجاه میسر نه **شعر** بخسبند خوش روستائی وجفت بذوقی که سلطان در ایوان نخفت گدا را کند یکدرم سیم سیر فریدون بملک عجم نیم سیر کسانیرا که چنان پنداری که بواسطه جاه ومنصب بلذت وراحت است بگذرانند اگر بحقیقت امر ایشان رسی میدانی که چگونه از زندگانی خود سیر واز اوضاع خود دلگیرند **شعر** کسی را که برتخت زر جای او زآهن یکی کنده بر پای اوست **صفت بیستم** محبت مدح وثنا وکراهت مذمت یعنی کسی طالب آن باشد که مدح او کنند وخوش آمد او گویند وتنفر باشد از اینکه بد گوئی او کنند واین صفت نتیجه حب جاه است واز مهلکات عظیمه است چه هر کس دوست دارد که مدح او کنند ومیترسد از مذمت پیوسته طالب رضای مردم است وگفتار وکردار خود را بر وفق خواهش ایشان بعمل آورد بامید اینکه مدح او گویند واز ترس اینکه مذمت او کنند ومطلقا ملاحظه رضای خالق را منظور نمیدارد پس بسا باشد که واجبات را ترک ومحرمات را مرتکب گردد ودر امر بمعروف ونهی از منکر مسامحه نماید واز حق وانصاف تعدی کند وشکی نیست که جمیع اینها باعث هلاکتست وباین سبب است که اخبار بسیار در مذمت این صفت رسیده است سید عالم فرمود که آن است جز این نیست که مردمان هلاک شدند بواسطه متابعت هوا وهوس ودوستی مدح وثنا وروزی مردی مدح دیگری را در خدمت آنحضرت کرد آن حضرت فرمود که اگر آنکس را که مدح کردی حاضر میبود وبمدح تو راضی میبود وبا آنحالت میمرد داخل آتش میشد وفرمود هرگاه ببینید کسانی را که مدح مردم را در حضور ایشان میکنند خاک بر صورت ایشان بپاشانید ونیز از آنحضرت مرویست که وای بر روزه دار ووای بر شب زنده دار ووای بر پشمینه پوش مگر کسی که دامن نفس خود را از دنیا برچیده باشد ودشمن داشته باشد که مدح او گویند ودوست داشته باشد مذمت خود را واز برای صاحب این صفت چند مرتبه است **اول آنکه** طالب مدح وآوازه بوده باشد بحیثیتی که بهر نوع ممکن او شود در صدد حصول آن برآید حتی بریا کردن در عبادت وارتکاب محرماتی که باعث دست آوردن دل مردم باشد واین شخص از اهل شقاوت وغریق دریای هلاکتست **دویم آنکه** طالب مدح وثنا باشد واو را از خوش آمد خوش آید ولیکن نه بحدیکه در تحصیل آن متوسل بمحرمات شود بلکه همین قدر بواسطه امور مباح

هر قدر که حاصل شود بآن اکتفا کند و چنین شخصی اگر هنوز بهلاکت نرسیده اما در حدود هلاکتست چه کسی که طالب دست آوردن دل مردم باشد ضبط خود را در جمیع افعال و اقوال نحوی که بمعصیتی نیفتد در غایت اشکال است **سیم** اینکه طالب مدح نباشد و حصول آن نکند اما اگر کسی مدح او گوید شاد گردد و او را نشاطی حاصل شود و این مرتبه اگر چه نقصانست و لیکن بر او گناهی مترتب نیست چنانکه مرویست که شخصی بخدمت حضرت امام محمد باقر عرض کرد که مردی عمل خیری میکند اگر کسی او را در آن عمل ببیند او شاد میشود حضرت فرمود باکی نیست هیچ احدی نیست که نخواهد خدا عمل خیر او را اظهار کند لیکن بشرط اینکه آن عمل را از برای آن نکرده باشد **چهارم** اینکه سعی در حصول مدح نکند و چون کسی مدح او کند بنشاط آید و لیکن از این نشاط و سرور دلگیر باشد و طالب آن باشد که خود را بمرتبه برساند که از مدح و ثنا شاد نگردد و اینشخص در مقام مجاهده است و بدانکه از برای حب مدح و خوش آمدن آن چند سبب است **اول** برخوردن بکمال خود چه مرتبهٔ کمال در نزد هر کسی محبوب و فی نفسه کمال از برای هر نفسی مطلوبست پس هر گاه کسی بکمالی از خود برخورد لذت میبرد و بنشاط میآید و مدح و ثنای مردم باعث آن میشود که انشخص بکمال خود برخورد و بآن جهة اگر این مدح از شخص خبیر و دانا که حراف و لاف زن نباشد صادر شده باشد لذت آن اعظم و ابتهاج آن بیشتر است و اگر آن مدح صادر از شخصی نادان حراف عیب گوی باشد این قدر لذت نمی بخشد و بسا باشد که آدمی بکمال خود برخورده باشد و لیکن بآن ملتفت نشود و بآنجهة لذت یابد و از این قبیل است مدح بصفاتی که ظاهر و محسوس است چون سفیدی رخسار و اعتدال قامت و حسن صورت و بست و بلند و امثال اینها **دویم** آنست که مدح و ثنا دلالت کند بر اینکه دل آنشخص ثناگوی مسخر و مایل ممدوح شده و مرید و معتقد او گردیده و تسخیر قلوب موجب لذت و نشاط و سرور و انبساط است و از اینجهة هر گاه شخص عظیم الشأنی صاحب اقتداری که دل او باعث حصول فواید میشود مدح کسی را گوید از آن نشاط عظیم حاصل میشود بخلاف مدح گفتن کسی که بی اعتبار و حقیر باشد **سیم** آنست که ذکر اوصاف حمیده و مدح کردن کسی که باعث صید دلهای دیگران نیز میشود خصوصا هر گاه ثناگو کسی باشد که مردم بقول او اعتماد داشته باشند **چهارم** آنست که مدح کردن کسی ترا دلالت میکند بر اینکه از برای تو در نزد او حشمت و هیبتی و ترا در دل او وقع و مهابتی هست که بی اختیار زبان او بمدح تو جاریست و این است سبب در لذت بردن از خوش آمد گوئی کسانی که آدمی میداند که ایشان آنچه میگویند اعتقاد ندارند و کسی هم از ایشان قبول نمیکند و از آنچه گفتیم اسباب کراهت از مذمت نیز معلوم شد و خوش آمد از مدح و ثنا بجهة هر یک از این اسباب که بوده باشد از امراض نفس و نشانهٔ علامت نقصانست مگر اینکه نشاط و سرور از مدح و ثنا بسبب اول بوده باشد که آدمی بواسطهٔ مدح دیگری برخورد باتصاف خود که مشکوک فیه از برای او بوده و بجهة اتصاف خود باین کمال و حصول چنین نعمتی از حضرت ذو الجلال شاد گردد چه این لذت و سرور مذموم نیست و لیکن فی الحقیقه این لذت از مدح و ثنا نیست بلکه از کمال خود است و بآنجهة است که اکثر علمای همه اقسام محبت و ثنا را از صفات رذیله گرفته اند و هیچ قسمی را استثنا نکرده اند و علاوه بر اینکه نشاط بکمالی که خاتمهٔ آن معلوم نیست و آدمی نمیداند که آیا آن واسطهٔ نجات خواهد بود یا وسیلهٔ هلاک نیست مگر از جهل و نادانی **فصل** چون دانستی که حب مدح و کراهت ذم از جملهٔ مهلکات است و رذایل صفاتست پس باید که دامن همت بر میان زده و در صدد معالجهٔ آن بر آئی پیش از آنکه امر از دستت بیرون رود **و اما معالجهٔ محبت مدح** و ثنا آنست که ابتدا ملاحظه کنی و سببی که نشاط و لذت تو از آن حاصل است کدام یک از اسباب مذکوره است اما اگر بسبب اول باشد که موجب التفات تو بکمالی از خود شود پس آنکمال کمال حقیقی نباشد چون مال و جاه و شهرت و منصب و امثال اینها از امور دنیویه پس شادی بآن از حمق و سفاهت و نادانی و جهالتست و عاقل از امثال اینها مهموم و مغموم و محزون میگردد و اگر کمال حقیقی باشد چون علم و ورع و تقوی پس اگر فی الحقیقه انشخص بآن صفتی که او را مدح میکند متصف نیست جای شادی نیست و نشاط بلکه محض غم و اندوه است و اگر بآن صفت متصف باشد ما دامیکه خاتمهٔ او بخیر نباشد فایده بر این کمالات مترتب نمیگردد پس شادی کسی بر کمالی که عاقبت خود را نمیداند از جهل و غفلتست و اما اگر محبت مدح و ثنا بیکی از اسباب دیگر

باشد پس آن نشعبه از حب جاهست و علاج آن مذکور شد و بعد از آن تامل کنی در اینکه غالب آنست که هر که مدح ترا میگوید حضورا در حضور تو خالی از غرض و مرض نیست و این خوش آمد و دامی است که از برای صید دین یا دنیای او گسترده مسکین کسی است که شاد شود بدامی که در راه او گذارده باشند **شعر** یکسلامی نشنوی ای مرد دین که نگیرد آخرت آن آستین بیطمع نشنیده ام از خاص و عام من سلامی ای برادر و السلام علاوه بر اینها اینکه اکثر خوش آمدها اینست که دل خوش آمد گو از آن بیخبر و مطلقا بآنچه میگوید اعتقاد ندارد و کذب او واضح و نفاق او ظاهر است و انشخص ممدوح و دیگران نیز آنرا میدانند و چه احمق کسی است که منافقی در حضور او دروغی چند بر هم بافد و بر ریش و سبیل او خندد و مردم همه بر این مطلع باشند و کذب او را دانند با وجود این او را از این مدح خوش آید یا اینکه در عقب او بدانچه میگوید بر چنین عقل و مدرک باد **و اما علاج** کراهت از مذمت پس از آنچه مذکور شد معلوم میشود و خلاصهٔ آن اینکه انشخص که ترا مذمت میکند اگر در آنمذمت صادق است و غرض او نصیحت و دلسوزیست پس چه جای کراهت و دشمنی است بلکه سزاوار آنست که از مذمت او شاد شوی و او را دوست خود دانی و سعی کنی در ازالهٔ آن صفت مذمومه از خود و چه قبیح است که کسی عداوت کند با کسی که او را هدایت و نصیحت میکند **شعر** بنزد من آنکس نکوخواه تست که گوید فلان چاه در راه تست چه خوش گفت آنمرد دارو فروش شفا بایدت داروی تلخ نوش و اگر قصد او ایذاء تو است باز سزاوار آنست که تو آنرا غنیمت شماری و بعض آنشخص را بخود راه ندهی چه اگر تو بآن عیب جاهل بودی او ترا آگاه نمود و اگر غافل بودی ترا متذکر ساخت و اگر متذکر بودی قبح آنرا بتو نمود به هر تقدیر نفع او بتو رسیده نه ضرر و اگر در آن مذمتی که کرده دروغ گفته باشد پس اولی بدانکه مذمت و افترای او کفارهٔ گناهان تست و بعوض آن ثوابهای او از نامهٔ اعمالش بدیوان تو منتقل میشود و ثواب از برای تو حاصل میشود و آنکه مذمت ترا کرده مورد غضب الهی گردد و علاوه بر اینکه بتجربه رسیده و اخبار و آثار شاهد است بر آنکه هر که میان خود و خدا غبی خالی باشد بعیب گوئی دیگران مرتبهٔ او ثابت نمیشود و مذمت کسی ضرری باو نمیرساند چنانکه مشهور است که سر بیگناه بپای دار نمیرود بلکه غالب آنست که العیب گو از نظرها بی وقع و در میان مردم رسوا میگردد آری کسیکه خدا و ندعالم او را پاک داند بعیب گفتن ناپاکی معیوب نمیشود و از مذمت دیگران پست و مذموم نمیگردد و ذم و پستی بمذمت کننده راجع میشود **شعر** کی شود دریا ز پوز سگ نجس کی شود خورشید از پف منطمس ای بریده آن لب و حلق و دهان کان کند تف سوی ماه و آسمان تف برویش باز گردد بیشکی تف سوی گردون نیابد مسلکی و آنچه مذکور شد معالجهٔ علمی است **اما علاج عملی** آنکه چون کسی مدح او را گوید سخن او را قطع کند بلکه روی از او بگرداند و با او درشتی و نکوهش کند و آنچه مقصود اوست بعمل نیاورد و در خصوص مذمت کننده بر خلاف این رفتار کند تا بتدریج این صفت نقص از وزایل شود بامعنی که از راه قوت نفس و بصیرت در دین هیچیک از مدح و ذم و نیک و بد در وی تأثیر نکند نه از راه جهل و حماقت و بیدینی و بیحمیتی چنانچه بعضی از اجلاف و اوباش و جامرهٔ بازار میباشد و چنین شخصی در این ازمنه وجود عنقا دارد و بسا باشد که کسی دعوی این حالت کند و از روی ریا و تدلیس عوام الناس را بفریبد و چنان نماید که مدح و ذم در نظر او مساویست و حال اینکه چنین نیست بلکه گاه باشد که بر خود آنشخص مشتبه شود و صاحب این حالت را علاماتیست باشد اینکه هم نشینی و اختلاط مرد بدگوی بروی گرانتر نباشد از اختلاط و همنشینی مرد مدحگوی و نشاطش در قضای حوایج ثانی بیشتر نباشد از سعی در قضای حوایج اول و ذلت و عزت هیچیک تفاوت نداشته باشد و بالجمله در جمیع جهات مساوی باشند و بسا باشد که آدمی ترقی از اینمرتبه کند و مدح و ثنا را کروه و مذمت خود را دوست داشته باشد و این صفت اگر چه نادر الوجود است لیکن تحصیل او ممکن است چه کسی که عاقل و بر نفس خود مهربان باشد و بداند که مدح گوئی دین او را تباه میکند و پشت او را میشکند البته او را کروه دارد و مدح گو را دشمن میگیرد و چون داند که مذمت او او را بر عیوبش آگاه میکند و باعث رفع درجات و محو سیئات او میگردد لا محاله مذمت خود را راغب و مذمت گو را دوست میدارد **صفت بیست و نهم** ریاست و آن عبارتست از طلب کردن اعتبار و منزله در نزد مردم بوسیلهٔ افعال خیر و پسندیده یا آثاریکه دلالت بر صفات نیک کند و مراد از آثار دالهٔ بر خیر افعالی است که خود انفعال خیر نباشد

و لیکن از آن پا بامور خیر توان برود مثل اظهار ضعف و بیحالی بجهة فهمانیدن کم خوراکی و روزه بودن یا بیداری شب و مثل آه بلند کشیدن بجهة اظهار اینکه بفکر خدا یا اهوال روز جزا افتاده است و امثال اینها و همه اقسام ریا شرعاً مذموم بلکه از جمله مهلکات عظیمه و گناهان کبیره است و بر حرمت آن اجماع منعقد و آیات و اخبار که بیکدیگر را متعاضد هست وارد پرورد و کار عظیم در کتاب کریم میفرماید فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِينَ هُمْ يُرَاءُونَ یعنی وای بر نماز کنندگان که در نماز خود سامحه و سهل انگار میکنند آنچنان کسانی که ریا میکنند و طاعت خود را بجهة ثنا یا فایده دیگر از فواید دنیا بجا میآورند و در مقام مذمت جمعی میفرماید یُرَاءُونَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا یعنی مینمایند اعمال خود را بمردم و یاد نمیکنند خدا را مگر اندک و از حضرت رسول مرویست که فرمود بدرستی که بدترچیزیکه بر شما میترسم شرک اصغر است عرض کردند که چیست شرک اصغر فرمود ریا خدای عزوجل در روز قیامت وقتیکه جزای اعمال بندگان را دهد میفرماید شما بروید پیش کسانیکه از برای ایشان ریا کردید و ببینید که آیا جزای شما در نزد ایشان هست یا نه و نیز از آنحضرت منقولست که خدای تعالی فرمود که هر که عملی بجا بیاورد که غیر مرا در آن شریک سازد همه آن عمل از غیر است و من از آن عمل بیزارم و نیز از آنحضرت فرمود که خدا قبول نمیفرماید عملی را که در آن بقدر ذرّهٔ از ریا باشد و نیز فرمود که در روز قیامت ریاکار را بچهار نام میخوانند و میگویند ای کافر ای فاجر ای غادر ای خاسر عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد و ترا امروز در پیش ما نصیبی نیست برو امروز مزد خود را از آن بگیر که عمل برای او میکردی و روزی آنسرور گریست گریستنی شدید عرض کردند که چه چیز شما را گریانید فرمود بدرستیکه بر امت خود ترسیدم از شرک آگاه باشید که ایشان نخواهند پرستید بت را و نه خورشید و ماه را و نه سنگی را و لیکن در اعمال خود ریا خواهند کرد و فرمود زود باشد بر امت من بیاید زمانی که باطنهای ایشان خبیث و ظاهرهای خود را نیکو کنند بجهة طمع در دنیا و نمیخواهند از ثواب پروردگار را و دینشان ریاست و خوف خدا در دل ایشان جایی ندارد فرو میگیرد عقاب خدای تعالی ایشان را پس خدا را میخوانند خواندن کسی که غرق شده باشد دعای ایشان باجابت نمیرسد و در عدّة الداعی از جناب نبوی مرویست که خدای تبارک و تعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کند هفت فرشته آفرید و بر هر آسمان فرشته موکّل فرمود که بعظمت خود آن آسمان را فرو گرفت و بر هر دری از درهای آسمانها فرشته را دربان کرد پس فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمال‌اند عمل بنده را مینویسند از صباح و بعد از آن آنرا بالا میبرند تا اینکه فرشتگان که حافظان اعمال‌اند عمل بنده را بالا میبرند که مشتمل است بنماز و روزه و فقه و اجتهاد و ورع و آنرا آوازی باشد چون آواز رعد و با او درخشندگی و روشنی باشد مانند روشنی خورشید و با آن عمل سه هزار فرشته باشند پس حفظه با آن فرشتگان میروند و از آسمانها میگذرند تا نزد فرشته که بر آسمان هفتم موکّلست آن فرشته میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش و بزنید این عمل را بر جوارح و اعضای او و دل او را قفل کنید من فرشته حجابم منع میکنم این عمل او و هر عملی را که برای خدا نباشد بدرستی که مراد صاحب این عمل خدا نبوده و جز این منظور او نبود که در نزد امرا بلند مرتبه شود و در مجالس ذکر او کنند و آوازه او در شهرها منتشر گردد و پروردگار من امر فرموده که نگذارم عمل او از من درگذرد بسوی غیر من و دیگر فرمود و نیز حفظه بالا میبرند عمل بنده را مبتهج و مسرور بآن عمل از نماز و زکوة و روزه و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملائکه آسمانها و آن هفت ملکی که بر هفت آسمان موکلند جملگی مشایعت آن عمل میکنند تا اینکه از همه حجابها در میگذرند و در نزد خدای عزو جل میایستند پس گواهی میدهند از برای بنده که چنین عمل میکند حقتعالی میفرماید که شما حافظان اعمال بنده‌اید و من نگاهبانم بر آنچه در باطن اوست بدرستی که این بنده من مرا اراده نکرده باین عمل یعنی مرادش از این عمل تحصیل رضای من نبوده و غیر مرا در نظر داشته پس بر او باد لعنت من پس همه فرشتگان گویند بر او باد لعنت تو و لعنت ما و همه آسمانها گویند بر او باد لعنت خدا و لعنت جمله آسمانها و ساکنان آنها بر او لعنت میفرستند و از حضرت امام محمد باقر مرویست که نگاهداری عمل مشکل است از کردن آن عرض کردند که چگونه است نگاهداری آن فرمود که مردی صله بجا میاورد و از برای خدا انفاق میکند و بغیر از خدا احدی را منظور ندارد پس ثواب پنهانی آن عمل از برای او ثبت میشود و بعد از آن آنعمل را در نزد مردمان ذکر میکند ثوابیکه نوشته شده بود محو میشود و ثواب عمل آشکارا که کمتر است از پنهانی بجهة او نوشته میشود

و ثانیا چون آنعمل را ذکر میکند آن ثواب نیز محو میشود و در نامه اعمال او ثبت نمیگردد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست در بیان قول خدای تعالی که فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا فرمود که مردی که عمل خیری میکند که خالص از برای خدا نیست بلکه غرض او ستایش مردمانست و خواهش دارد که مردم آنرا بشنوند پس این است آن چنان کسی که شرک بجا آورده است در بندگی پس فرمود هیچ بنده نیست که عمل خیر خود را پنهان کند و روزگاری از آن بگذرد مگر اینکه خدا او را ظاهر میسازد و فرمود چه میکند یکی از شما که عمل خوب از برای خود ظاهر میکند و عمل بد خود را پنهان میکند بباطن خود رجوع نمیکند تا بداند که چنین نیست و فرمود هر که عمل اندکی از برای خدا بکند خدا آنرا پیش از آنچه کرده ظاهر میسازد و هر که عمل بسیاری از برای ریا و مردمان کند و در آن بدن خود را بتعب اندازد و شبها را به بیداری برود آورد خدا نمیگذارد مگر اینکه آن اندک نماید در نزد هر که بر آن مطلع گردد و در مذمت ریا و بدی آن همین قدر کافیست که دلالت میکند بر اینکه آن شخص مرائی حضرت آفریدگار جل جلاله را پست تر و حقیرتر شمرده از بندگان ضعیف او که نه نفعی از ایشان متمشی میگردد و نه ضرری چه شکی نیست که هر که در یکی از عبادات پروردگار قصد ستایش و پسندیدن بنده از بندگان او را بکند چنین گمان دارد که قدرت این بنده بر برآوردن مطالب او از خدا بیشتر و رضا جوئی او از خوشنودی خدا بهتر است و کدام استخفاف بپروردگار عالم از این بالاتر است نعوذ بالله منه **فصل** بدانکه ریا بر چند قسمت زیرا که یا در اصل ایمانست یا در عبادتست یا در غیر اینها امّا اول عبارتست از اظهار شهادتین با انکار در دل و این قسم کفر و نفاق است و در ابتدای اسلام شیوع داشت ولیکن در امثال اینزمان کم یافت میشود بلی در اینزمان بسیار میشود که کسی در دل معتقد به بعضی از ضروریات دین مثل بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و معاد جسمانی و بقای تکلیف نباشد و از خوف شمشیر شریعت اظهار آن نکند و اظهار اعتقاد نماید و این نیز از جمله کفر و نفاق و صاحب آن از دایره دین اسلام خارج و در آتش جهنم مخلد است و صاحب کفر و نفاق خواه از قبیل اوّل باشد یا ثانی از کافر آشکارا بدتر است چه اینکه جمع میان نفاق و کفر کرده است و امّا قسم دویم که ریا در عبادتست بر چند نوع است **اوّل آنکه** اعتقاد بخدا و پیغمبر داشته باشد و در اصل عبادات واجبه خود ریا کند مثل اینکه در خلوت تارک الصلوة و تارک الصوم و تارک الزکوة باشد و چون در حضور مردمان اتفاق افتد نماز کند و اگر ماه مبارک رمضان صبح تا شام در مجمعی با یدشش بود روزه بدارد و اگر کسی بر مال زکوتی او مطلع شود از ترس مذمت آنشخص زکوة بدهد و در حضور مردم با والدین خود سلوک بجا آورد و در غیاب مردم با ایشان بد ادبی و بدسلوکی نماید و از این قیاس و اینشخص اگر چه از زمره کفار محسوب نباشد و لیکن بدترین اهل اسلام و نزدیکترین ایشان بکفار است **دویم آنکه** در عبادات واجبه خود مرتکب ریا نگردد و لیکن در اصل عبادات مستحبه ریاکار باشد مثل اینکه در خلوت نوافل شبانه روزی و نمازهای شب و روزه‌های سنتی را بجا نیاورد امّا در حضور مردم رغبت باین افعال داشته باشد مثل این است بلند گفتن تسبیح و تهلیل در مجالس و همچنین عیادت بیماران و مشایعت جنازه بقصد ریا و اینشخص اگر چه از اوّل بهتر است و لیکن با زنا کِ و با اوّل در شرک شریک است **سیّم آنکه** ریا در وصف عبادات کند نه در اصل آنها مثل اینکه رکوع و سجود و سایر افعال نماز را در حضور مردم بقصد حصول اعتبار بهتر بجا آورد از آنچه در خلوت میکند و مثل اینکه اگر در تعزیه یا ذکر حدیثی گریه با و دست دهد اشک خود را پاک نکند بقصد اینکه مردم او را ببینند و امثال اینها و صاحب اینمرتبه نیز هالک و بنوعی از شرک مبتلاست و امّا قسم سیم که ریا در غیر عبادات باشد پس یا در مباحات است مثل تنظیف لباس بجهة اینکه مردم او را پاکیزه دانند یا پوشانیدن عیبی از بدن خود تا مردم او را متصف بآن ندانند و امثال این یا در محرمات است و آن پنهان داشتن گناهان و عیوب خود است تا مردم او را فاسق ندانند **فصل** چون اقسام ریا را دانستی بدانکه قسم اوّل که ریا در ایمان باشد چنانکه گذشت بدترین اقسام ریا و از افراد کفر است بلکه بدتر از کفر و شدیدتر از آنست و قسم دویم که ریا در عبادات بوده باشد همه انواع آن حرام و از گناهان عظیمه است و صاحب آن مغضوب درگاه پروردگار و ممنوع از وصول بسعادات است و علاوه بر این موجب بطلان عبادت و فساد آنست خواه در اصل عبادت یا در وصف لازم آن و فرقی نیست در بطلان عبادت بقصد ریا میان اینکه قصد او ریای محض باشد و هیچ قصد

در قربت نداشته باشد یا اینکه هر دو با هم ضم باشد و بالاشتراک باعث بر عمل باشند بلکه اگر قصد قربت هم راجح باشد و شائبهٔ از
ریا در آن باشد باز عبادت فاسد است و صاحب آن از عهدهٔ تکلیف خود برنیامده است بلکه حال او بدتر از کسی است که عبادت
ترک نموده باشد چه اینشخص علاوه بر گناه ترک عبادت ریا را نیز دارد و بلی **شعر** کلید در دوزخ است آن نماز که در چشم مردم گذاری
دراز اگر جز بحق میرود جاده‌ات در آتش فشانند سجاده‌ات و همچنین فرقی نیست در فساد عبادت بقصد ریا میان
اینکه در ابتدای عبادت قصد ریا داشته باشد یا آنکه این قصد در اثنا عارض شود پس اگر ابتدا بقصد قربت و خلوص داخل عبادتی
شد و لیکن در اثنای آن ریا در قصد آن حاصل است همه آن عبادات باطل و اعادهٔ آن لازم است خواه تتمهٔ عبادات بجهة ریای
محض باشد که اگر باطلاع مردم نمیبود نمیکرد یا بجهة قربت و ریا هر دو با هم باشد یا بجهة قربت باشد امّا در آن شائبهٔ ریا باشد مثل آنکه
متوجه نماز شب شد بمحض رضای خدا و اگر هیچکس نمیدید باز آنرا بجا میآورد و لیکن بجهة اطلاع کسی بر آن در اثنا فرح و سرور و
انبساط از برای او حاصل شد بواسطه حصول منزله از برای او در دل آن شخص بیننده امّا این در عملی است که بفساد بعضی از آن همهٔ آن
باطل شود امّا هرگاه عملی باشد که صحت بعض اجزاء آن موقوف بر صحت بعض دیگر نباشد مثل قرائت قرآن و امثال آن پس ریائی
که در اثنا حاصل میشود همین عملی که بعد از ریا واقع شده باطل میشود و آنچه سابق بر آن بوده باطل نمیگردد و هرگاه کسی عبادتی بقصد
اخلاص و قرابت کند و در اثنای آن نیز شائبهٔ ریائی عارض نشود و لیکن بعد از آنکه از آن فارغ شود چنانکه کسی بر آن عمل مطلع شود شکفته
خاطر و مسرور گردد بواسطه حصول مرتبه از برای او در نزد آن کس عمل او فاسد نمیشود و از ثواب آن هم چیزی کم نمیگردد اگر خود باعث
اظهار آن نشده باشد امّا این سرور و نشاط نیز از جملهٔ امراض نفسانیه است و آنرا ریای خفی نامند و صاحب آن توقع تعظیم و احترام از
مطلع گشته دارد و اگر آن شخص تقصیری در احترام او کند در دل خود استبعاد مینماید و اگر نفس آن شخص از مرض خالی بود مطلقاً شائبهٔ
ریا در آن نمیبود این سرور از برای او حاصل نمیشد و اطلاع کسی بر عبادت او و عدم اطلاع بر آن نزد او یکسان میبود و دل خالی
از جمیع شوائب ریا آنست که تفاوتی نزد او نباشد میان آنکه انسانی بر عبادت او مطلع شود یا چارپائی و مادامی که فرقی میان این
دو بیابد از توقع تعظیم و احترام خالی نخواهد بود و این توقع اگرچه موجب فساد عمل یا کمی ثواب او نشود امّا نفس را هلاک میکند و
اگر آن تعظیم نیز بعمل آید بسا باشد موجب اجر گردد چنانکه از حضرت امیرالمؤمنین ع مرویست که خدای تعالی در روز قیامت بقرآن
خوانان خواهد فرمود که آیا در دنیا چیزها را بشما ارزان نفروختند آیا ابتدا بسلام بر شما نکردند آیا قضاء حوائج شما را ننمودند پس امروز
شما ثوابی ندارید و در دنیا بثواب خود رسیده‌اید و این در صورتی بود که خود اظهار آن عبادت را کرده باشد امّا اگر خود اظهار آنرا
کرده باشد بدون قصد صحیحی پس بعضی از علما میگویند که از ثواب آن عبادت چیزی کم نمیشود اگرچه بجهة آن اظهار که بقصد ریا
کرده معصیتی از برای آن حاصل باشد و بعض دیگر گفته که علاوه بر معصیت ثواب آن عبادت نیز نقصان میپابد و مقتضای
بعضی از اخبار نیز این است امّا اگر در اظهار آن قصد صحیحی داشته باشد چون ترغیب مردم بعمل خیر یا نحو آن باکی در اظهار آن نیست
بلکه بسا باشد که اظهار آن افضل باشد بشرطی که مطلقا شائبهٔ ریائی در آن نباشد و مفسدهٔ دیگر هم بر آن مترتب نگردد مثل
هتک آبروی فقیر در اظهار تصدق و اگر چنین نباشد و محل احتمال ریا باشد زنهار که پیرامون اظهار آن نگردد و این موضع خطر و
محل لغزش است چه خلوص نیت از جمیع شوائب ریا در اظهار عمل متیسر نیست مگر از برای ارباب نفوس قدسیه و صاحبان قلوب قویه
و بسیاری از اهل علم و عمل هستند که خود را خالی از ریا پندارند و در مقام اظهار اعمال خود برمیآیند و حال اینکه شیطان ایشان را
فریفته و بهلاکت انداخته و بدانکه همچنانکه اظهار عمل بقصد صحیح ضرر ندارد و از ثواب عمل خیری کم نمیکند همچنین فرح و سرور و شکفتگی
انبساط از بروز عمل و اطلاع مردم بر آن بعد از آنکه خود آنرا پنهان بجا آورده باشد هرگاه بجهة صحیحی باشد در آن باکی نیست چه
میتواند که کسی عمل نیکی در خفا از آن صادر گردد چون پروردگار آنرا ظاهر سازد شاد شود بواسطهٔ اینکه از آن لطف خدا را نسبت
بخود استنباط کرده که معاصی او را پوشیده و طاعات او را ظاهر کرده از راه مدح مردم و حصول اعتبار در نزد ایشان و از
پرده پوشی و لطف خدا با او در دنیا چنان تصور کند که در آخرت نیز با او چنین سلوک خواهد شد و بجهة شاد و فرحناک گردد و گاه

باشد که شادی و فرح او بجهة همین باشد که چنین تصور کند که چون کسی بعبادت او مطلع شد او نیز رغبت در آن عبادت میکند و متابعت
او را میکند و باین سبب اجری دیگر نیز حاصل میتواند شد که فرح او بجهة رغبت مطلعین از عبادت باشد یعنی باین شاد شود که دیگران هم باجر
و ثواب رسیدند **و مخفی نماند که** همچنانکه سرور و نشاط و شکفتگی و انبساط بر اطلاع کسی بر عملیکه در پنهان صادر شده بوجه صحیحی
تواند شد که بوجه صحیحی رغبت کسی در عبادت و شوق و میل او بآن در حضور جمعی از اهل ایمان را مشاهده کند که برغبت تمام و خضوع و خشوع
مشغول عبادت خدا باشد این حالت در نفس وی تاثیر میکند و موجب شوق و رغبت او بعبادت میشود مثلاً کسی که عادت او بنماز شب
نباشد و شبی با جماعتی بسر برد که نماز شب کنند پس چون ایشان بنماز شب برخیزند در دل او نیز رغبتی و شوقی پیدا میشود و به چند که
رو بدرگاه خدا آورده‌اند و او نیز میل بدرگاه الهی نماید این ریا نخواهد بود بلکه هیجان رغبت و زوال غفلت خواهد شد بمشاهدهٔ عمل دیگری
و بسا باشد که او را در منزل خود موانع و عوائقی باشد که در آن مجمع نباشد و باین سبب در آن مجمع بعبادت میل کند و شیطان در امثال این
مواضع بوسوسه میاید و در دل آدمی میاندازد که معلوم است که این عبادت تو بجهة ریاست پس ترک آن بهتر است و این از جملهٔ مکرهای
شیطانست که باید از آن غافل نگردند و لیکن در فرق گذاردن میان اینکه شوق و رغبت از برای خدا ست یا بقصد ریا نهایت [illegible]
است و امتحان در این مقام باین نحو میتوان نمود که با خود فرض کند که در موضعی باشد که تواند جماعتی را مشاهده کند که [illegible]
لیکن ایشان ترا نه بینند اگر رغبت و شوق تو کمتر است از وقتی که ایشان ترا می‌بینند معلوم میشود که این شوق از روی ریاست و الا
بجهة تقرب بخدا است **و امّا قسم سیّم** که ریا در غیر عبادات باشد پس دانستی که بر دو نوع است یکی در مباحات یعنی کسی
عمل مباحی را مرتکب شود یا ترک کند بجهة تحصیل جاه و اعتبار در نزد مردم یا دفع مذمت و ناخوش آمدن ایشان مثل اینکه از چرکینی جامهٔ
خود مضایقه نداشته باشد و لیکن بجهة اینکه مردم او را پاکیزه و نظیف دانند جامهٔ خود را نظیف کند و از این قبیل است تزیین لباس
بجهة حضور مجامع و مانند آن و این قسم از ریا مباح و جایز است بلکه گاه هست که ممدوح میگردد مرویست که روزی حضرت رسول
خواست که بمجمع اصحاب حاضر شود نظر بخم آبی میکرد و عمامه و موهای مبارک خود را میآراست شخصی عرض کرد که شما نیز چنین
میکنید فرمود بلی بدرستی که خدا دوست دارد که بندهٔ از برای برادران خود زینت کند وقتی که بسوی ایشان بیرون میآید و حضرت
امام جعفر صادق ع شخصی از اهل مدینه را دید که از برای عیال خود چیزی خریده بود و برداشته بخانه میبرد آنمرد چون حضرت را
دید خجل شد حضرت فرمود این را بجهة عیال خود خریده بخدا قسم که اگر خوف مذمت کردن اهل مدینه نمی‌بود من نیز دوست داشتم
که از برای عیال خود چیزی بخرم و خود بردارم بجهة ایشان ببرم **و نوع دوّیم** از ریا در غیر عبادات آنست که در معاصی
است که از آدمی سر میزند یعنی پنهان داشتن گناهان خود از مردم است و کراهت از اطلاع ایشان بر آنها و این نوع از ریا جایز
بلکه اظهار نمودن معاصی قبیح و حرام است و آنچه گفته‌اند که مقتضای اخلاص آنست که باطن او بنوعی باشد که در ظهور آن مطلقا قبحی نباشد
و این است معنی آنچه یکی از اکابر گفته که بر تو باد بعمل علانیه یعنی عملی که چون ظاهر گردد مطلقا شرم و خجلت نداشته باشی چنانکه بزرگی
گفت که هرگز عملی نکرده‌ام که مضایقه از اطلاع مردم بر آن داشته باشم مگر مواقعه با اهل خود و رفع بول و غایط و لیکن نیست
هر کسی را این مرتبهٔ عظمی نمیرسد بلکه غیر اهل عصمت و طهارت و قلیلی از برگزیدگان محفل قرب رب العزت سایر اشخاص از گناهان ظاهری
و باطنی خالی نمی‌باشد خصوصاً از افکار باطله و وساوس شیطانیه و آرزوهای کاذبه که پروردگار بر همه مطلع و از مردمان پنهان است
و سعی در اخفای و کراهت از ظهور آنها جایز است و لیکن غرض تو باید از پوشانیدن آنها این نباشد که مردمان اعتقاد ورع
و تقوی و صلاح نیز داشته باشند بلکه باید غرض آن باشد که حق سبحانه و تعالی امر باخفاء معاصی و نهی از اظهار آنها فرموده
چنانکه از حضرت پیغمبر ص مرویست که هر که مرتکب چیزی از اعمال ناشایست گردد بپوشاند آنرا از مردمان تا خدا نیز او را بپوشاند یا غرض
آن باشد که اگر معصیت تو بر مردم ظاهر شود زبان بمذمت و غیبت تو خواهند گشود و چون تو بر آن مطلع شوی متفرق الحواس و
پریشان خاطر میگردی و حضور قلب تو تمام میشود و باین سبب از تحصیل مراتب علم و عمل باز میمانی یا غرض آن باشد که مبادا اظهار
معاصی و فاش شدن باعث آن شود که دفع گناهان از نظر مردم تمام شود در گناه دلیر گردند یا مردمان متابعت او کنند و باین

جهة است که باید معاصی را از اهل و عیال خود پنهان داشت یا دلیر گردند یا باعث بر کراهت از ظهور معصیت محض حیا و شرمندگی باشد
چه حیا نیز از اخلاق فاضله و صفات شریفه و شعبه ایست از ایمان و کسیکه گناهی از و صادر شود و باکی از ظهور آن نداشته باشد جمع
میان گناهکاری و بیحیائی کرده و حال او بسیار بدتر است از گناهکار صاحب حیا و بسیار میشود که ریا مشتبه بحیا میشود و آدمی
بواسطه ریا از ظهور گناهان و قبایح خود مضایقه میکند و چنان پندارد که سبب آن حیاست همچنانکه بسا باشد که ضعف نفس و صنع
آن نیز بحیا مشتبه میشود چه حیا پسندیده باشد مگر در آنچه شرعاً یا عقلاً یا عرفاً قبیح بوده باشد پس انچه چنین نباشد و بر آدمی از ارتکاب آن شوار
باشد سبب آن ضعف نفس است نه حیا و شرم مثل وعظ کردن و امامت نمودن از برای کسیکه قابل باشد و امر بمعروف و نهی
از منکر در جای صحیح باشد که موجب حیا گردد **فایده** مذکور شد که عبادتی که بقصد ریا باشد فاسد و موجب عصیان و سخط خداوند
منان است پس کسیکه از خود مطمئن نباشد و بالمره ریشه ریا را از دل خود نکنده باشد لازم است که عبادات خود را در خلوت بجا
آورد و اگر در اثنا کسی مطلع شد و شیطان او را بریا افکند و نتوانست که دفع آنرا کند آن عبادت را اعاده کند و این در عباداتی
ممکن است که میان خود و خداست و ربطی بغیر ندارد و اما انچه البته مردمان بر آن مطلع باید بشود مثل امامت و فتوا و حکم و قضا و
تدریس و وعظ و ارشاد و امر بمعروف و نهی از منکر و قضای حوایج اخوان و امثال اینها پس خطر آنها بسیار است چنانکه ثواب آنها
نیز بیشمار است پس کسیکه از جهة علم و دانش اهلیت و قابلیت این مناصب جلیله را داشته باشد اگر صاحب نفس قدسی و دل قوی
باشد که مطلقا اعتنا برضای مردم نکند و سوره شیطان را نفرسید و پرتو انوار عظمت و جلال خداوند متعال چندان بر دل او
تابیده باشد که او را از التفات بخلق باز داشته و چشم از دست مردم دوخته باشد که مطلقا شایبه ریا و خودطرازی اهل دنیا
پیرامون خاطر او نگردد و سزاوار است که دامن همت بر میان زند و شغلهای این مناصب را بانجام رساند و اگر نفس او ضعیف
باشد و ایمان او حقیقت نباشد و دل مانند ریسمانی که در برابر باد آویخته باشد هر دم بطرفی آورد زنهار زنهار هزار زنهار که قدم در
این وادی ننهد و دامن خود را از این منصبها برچیند و خود و خلق را هلاک نسازد آری **شعر** مرغ پر نارسته چون پران شود
لقمه هر گربه دران شود ٭ و از اینجهة بود که بسیاری از علمای سلف بقدر قوة از این مناصب میگریختند و پیرامون آنها نمی
گشتند و باین سبب اخبار بسیار در خطر این مناصب و کثرت آفات آنها وارد شده و انچه در تخویف و تهدید و وعده و وعید شده
و در حق علمای بیعمل رسیده در فتنه علم و غائله آن کافی است از عیسی بن مریم مرویست که فرمود ایعلما ربد روزه میگیرید
نماز میگذارید و تصدق میکنید و بجا نمیآورید انچه را که مردم را بآن میخوانید و درس میدهید و ارشاد و نمایید امری را که عمل
نمیآورید پس چه بد چیزیست انچه حکم میکنید توبه شما بگفتار و آرزوست و کردار شما هوا و هوس است و چه سود می بخشد شما را اگر
بدنهای خود را پاکیزه کنید و حال اینکه دلهای شما کثیف است و چرک آلوده است حق را بشما میگویم مانند غربال مباشید که
آرد پاکیزه از آن بیرون میرود و نخاله در آن باقی میماند همچنین حکمت و نصیحت از دهان شما میریزد و غل و غش در سینههای شما بجای
ماند ای بندگان دنیا چگونه بآخرت میرسد کسی که خواهش او در دنیا بسر نیامده و رغبت او از دنیا منقطع نگشته حق را بشما میگویم
بدرستیکه دلهای شما گریه میکند از اعمال شما دنیا را در زیر زبان خود گذارده اید و عبادت را در زیر قدمهای خود نهاده ٭ بحق بشما سخن میگویم
بجهة اصلاح دنیای خود آخرت را فاسد کردید پس صلاح دنیا در پیش شما دوست تر است از صلاح آخرت پس کیست پست تر و
خسیس تر از شما اگر بدانید وای بر شما تا چند راه بمردم مینمائید و خود در محل حیرت زدگان ایستاده اید گویا شما اهل دنیا را امر میکنید که
دنیا را بیفکنید و شما خود برداریدش قرار گیرید وای بر شما چه سود می بخشد خانه تاریک را اگر چراغ بر بالای آن نهی و اندرون آن وحشت
و تیره باشد همچنین چه سود میدهد شما را که نور علم در دهان شما باشد و باطنهای شما از آن خالی و ظلمانی باشد ای بندگان دنیا
نزدیک رسیده است که دنیا شما را از بیخ برکند و در رو اندازد و دوپهای شما را بر زمین بمالد و گناهان شما گریبان شما را بگیرد و شما را
به پادشاه جزا دهنده بسیارد برهنه و عریان و تنها پس شما را در موقف فضیحت و رسوائی بدارد و جزای شما را بشما رساند و هر که
از ایشان را از کسانیکه امر میکنند بانچه نمیکنند ٭ هر که کلام ناقص کند پشت او شکسته میشود و رگ دل او قطع میگردد پس زنهار

ایعالم تا از خود فارغ نشوی بدیگران نپردازی و قدم بر مسند مناصب شرعیه مگذار که تو خود دیگران را فاسد نکنی و علاوه بر اینکه تا دمی
از خود فارغ نگردد سخن او در دیگری تاثیر نمیکند **صبای کاشی** نکوهش نکو بود آنرا که هست ٭ خودستی کرنه
سر بر بندان مست ٭ ندارد دمت درد و نم اثر ٭ که دارم ترحال درونت خبر ٭ تو ای خواجه هستی چو محتاج پند ٭ نباشد
بکس پند تو سودمند ٭ با وجود انکه اندک لغزشی از علما قبیح تر است از گناهان بزرگ از عوام الناس پس با وجود کثافت
خود چه بسا قبیحست که دیگرا از آداب و سنن آموزند و علامت مخلص صیادقی که شایسته این مناصب است انست که بهکار دیگر
با فتنه شود که از او شایسته تر باشد و میل مردم زیاده و بسیار باید و مردم بایاد دستیرت شاد و خوشناک گردد و نیز بیش
بدیگری که با او مساوی باشد مطلقا تفاوتی در حال او بهم نرسد و اگر او عالم حکمت و اکابر و لایت و بزرگان ذوی الاقتدار
مجمع او حاضر شوند یا در نماز با او اقتدا کنند یا در پای منبر وعظ او نشینند اصلا کلام او تفاوت ننماید و حال او با بودن و نبودن ایشان
یکسان باشد بلکه بهمه بندگان خدا بیک چشم نظر کند **فصل** بدانکه ماده مرض ریا طمع در مال و منافع مردم است یا محبت مدح
و ستایش ایشان و لذت بردن از آن یا کراهت از مذمت ایشان و میخواهد بواسطه آنچه بینماید بمردم از افعال حسنه و اوصاف جمیله
ایشان او را آشنا گویند و از صلحا و اخیار رش خوانند و از این راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقتدا گردد و خود را در نزد جمیع شریف
مکرم و معزز سازد و تسخیر دلهای عوام و خواص نموده باین وسیله باستیفای مشتهیات و مستلذات نفس شوش پردازد و مراد
و تمنایش با سهل وجهی بحصول پیوندد پس کسیکه خواهد معالجه این مرض مهلک را نماید باید در قطع اصل ماده آن سعی کند و علاج
طمع و محبت مدح و ستایش و کراهت ذم و نکوهش را نماید و طریق معالجه مدح و کراهت ذم بیان شد و همچنین فی الجمله از علاج
طمع گذشت و در صفت توکل نیز تفصیل آن بیان خواهد شد ولیکن در اینمقام نیز فی الجمله علاج آنها از اینجهة که سبب خصوص
در عبادت میشوند مذکور مینمائیم و میگوئیم که هر که فی الجمله عقلی داشته باشد ما دامیکه امری از برای او نفعی نداشته باشد و رغبت نمی
نماید و چنانچه چیزی را بداند که از برای او ضرر دارد البته پیرامون آن نگردد و هرگاه امری بالفعل فی الجمله نفعی و لذتی داشته باشد و
لیکن موجب ضرر عظیم و الم شدید باشد از آن میگریزد پس هر که بصفت ریا مبتلاست لازم است که تذکر ضرر و مفاسد آن شود
و با نفس خود خطاب نماید که ای احمق و عوای ایمان میکنی و شرم نداری که طاعت و عبادت حق سبحانه و تعالی را که باز ای هم
یک از آنها سعادات ابدیه و درجات رفیعه نهاده شده مدح و ثنای بندگان ضعیف و میفروشی یا امید دست مردم سودا میکنی
و عبادات خود را باطل میسازی و باین سبب مستحق عذاب الهی میگردی و حیا نمیکنی که با خصومت حق جل شانه باین اعمال استهزا
میکنی و تحصیل رضای او را بوسیله طاعت ربانی مینمائی و از سخط و عقب و دشمنی خدا و فساد عمل که او را تو خواسته باک نداری
از مردم امید نفع و مدح داری و از ذم الهی اندیشه نمینمائی و جناب مقدس الهی در نزد تو بی اعتبار تر از مشتی بندگان بیچاره است
و حال اینکه زمام اختیار همه امور در قبضه قدرت اوست و کلید ابواب عقاب صد دو جهانی در دست مشیت او دلهای همه بندگان
مسخر امر او و اراده تمام مردمان مضطر اراده اوست و اگر بالفرض تمام پادشاهان روزگار و سلاطین ذوی الاقتدار همه با
خیل و حشم بلکه تمام اهل عالم با هم تو ام و خواهند یکجو نفع یا یکسر موئی ضرر بکسی رسانند بی قضا و قدر الهی و بدون اذن و مشیت
پادشاهی نتوانند **شعر** هیچ دندانی نخندد در جهان ٭ بی رضا و امر او فرمان آن ٭ هیچ برگی می نیفتد از درخت
بی رضا و حکم آن سلطان بخت ٭ از دهان لقمه نشد سوی گلو ٭ تا نگفت آن لقمه را حق ادخلوا ٭ هر که را بینی محتاج و درویش و
درمانده در کار خویش است کاهی دست و پای عالمی را به بند بندد دست و پای بیافکند و زمانی کار را در کار خویش حیران و سر
گردان نماید **شعر** بگیرا چنان تنگی آرد به پیش ٭ که مانند چند در انبان خویش ٭ بگیرا بدست انکه زکوه گنج
ببخید ها سید بد کوه رنج ٭ کند هر چه خواهد بر او حاکم است ٭ که جان دادن و کشتن او یگراست ٭ نشاید سر از حکم او تا فتن
نه جز او توان حاکمی یافتن ٭ علاوه بر اینها انکه سبب شدن عبادت ریائی از برای فساد عبادت و سخط الهی [illegible]
یقین و معلوم و انچه از مردمان منظور است حصول آن احتمال و موهوم است و بسا باشد که حق تعالی ریای تراریا انیان هر گردانه

ودر تقدیری که ظاهر شود در دام تدلیس تو افتند جزم نیست که ایشان زبان بمدح و ثنای تو گشایند یا از ایشان بتو نفعی و بر تقدیری که نفع
دنیوی بتو عاید گردد در همه آن خواری و مذلت و شوب بصد هزار منت است با وجود اینها هر که مبتلا بریاست همیشه در دنیا متزلزل و
شوریده خاطر است چه مقصود او رضا جوئی مردم و دلجوئی ایشانست و هر کسی را خواهشی و هوائی و هر دلی را میلی و رضائی است و
دل مردم باندک چیزی متغیر میگردد پس پیوسته باید متوجه بوده پاس خوشنودی ایشان نگاه داشته باشد و چون طایفه را از خود راضی
میکند جمعی دیگر از او میگسلد و چون دل یکی را میجوید دیگری از او دلشکسته میگردد و با همه اینها چنانکه اخبار و آثار بر آن شاهد و
تجربه و عیان ثابت است هر که دست از رضای حق برداشته طالب رضای مردم باشد خدا و خلق او را دشمن میدارند و هیچکس
از او راضی نمی باشد و هر که رضای خدا را بر رضای مردم مقدم دارد همه او را دوست میدارند و همه اینها متعلق بامور دنیاست و
آنچه در آخرت از آنشخص ریاکار فوت شود از درجات رفیعه و منازل منیعه و آنچه را با آن میرسد از عذاب و عقاب بیحد و نهایت
است پس عاقل چون این امور را متذکر شود و دشمن بنفس خود نباشد و فی الجمله ایمان بخدا و روز جزا داشته باشد غالب آنست که
غفلت او زایل میگردد و طمع او از ریا مشغول و متنفر میشود و آنچه مذکور شد معالجه علمی ریاست و اما علاج عملی او آنست که
خود را عادت دهد بپنهان داشتن عبادات و در هنگام عبادات در بروی مردم ببندد چنانکه معاصی خود را از مردم پنهان
میدارد تا دل او قانع شود باطلاع خدا بر عبادات او و نفس او دیگر خواهش آگاهی مردم را باعمال او نکند و مخفی نماند
که باید عبادت را بجهت طمع از مردم بجا نیاورد و مطلقا ریا در نظر او نباشد بلکه بجهت امر الهی بعبادات بپردازد و بسیار میشود
که باز شیطان مردود دست از او برنمیدارد و در صدد معارضه با او برمیآید خصوصا در اثنای عبادات پس چیزها بخاطر میرساند
و توهمات و افکار بدل او میافکند تا اینکه اندک میلی بریا از برای او پیدا میشود و دل او را مضطرب میگرداند اگر در آنوقت آن
کس خود کراهت از آنحالت داشته باشد و با نفس خود مجادله نماید و بر آن متغیر گردد بر او گناهی نیست و عبادات او فاسد
نمیشود و باید اگر چنین وسوسه از شیطان حاصل شود بآن التفات نکرده متوجه آن نشده دل را مشغول عبادت گرداند و حضور
قلب در عبادت از دست نداده بمجادله و معارضه شیطان نپرداخت چه میشود که شیطان از ریای کسی مایوس باشد اما
توهم ریا را بخاطر او بگذراند بجهت اینکه او در صدد معارضه و مجادله دفع آن توهم برآید و از حضور قلب باز ماند و اگر او
بدفع آن توهم رود مشغول جواب شیطان گردد شیطان بمطلوب خود میرسد و دست از آنشخص برنمیدارد اما هرگاه ملتفت
آن نگردد و بقوت قلب متوجه عبادت شود از او مایوس میشود و دیگر پیرامون او نمیگردد پس سزاوار آنست که همیشه در دل خود
ریا را مکروه داشته و خاطر خود را بقصد قربت قرار دهد و چنان در نزد خود محکم کند که امثال این توهمات و خطرات از وساوس
شیطان لعین است و التفات بآنها نکند و بهمانچه خاطر خود را با آن قرارداده اکتفا نماید بلکه در عبادت و اخلاص بیفزاید تا شیطان
ناامید گردد و چون شیطان بنده را باین نوع شناخت دیگر متعرض او نمیشود و آنچه مذکور شد تخصیص بریا ندارد بلکه باید در جمیع
عقاید و صفات و ملکات باین طریق بوده باشد مثلا میشود از برای آدمی یقین کامل بخدا و صفات کمالیه و پیغمبر او و اوصیای
پیغمبر و امر معاد حاصل شود و دل خود را بر این قرار دهد و خاطر خود را جمع کند و از تشکیک و توهم کراهت داشته باشد و شیطان
لعین در بعض اوقات بعضی وساوس در دل او افکند و خاطر او را مشوش سازد و باید جواب شیطان و معارضه او نکرده بلکه بهمان
یقین سابق خود اکتفا نموده و اعتقاد کند که این توهمات و وساوس از شیطان است اصلی ندارد و اعتباری بآنها نیست و بگذرد
واگر مشغول مجاهده با شیطان شود شیطان برغبت میافتد و بتدریج عقاید او را فاسد میسازد و چون چند دفعه چنین کند
شیطان دست از سر او میکشد و همچنین در حسد و کینه و رضا و توکل و امثال اینها نمی بینی که شیطان از برای افساد کار
بندگان بعض اوقات ایشانرا بوسواس در نیت یا قرائت یا طهارت یا امثال اینها میافکند اگر چند دفعه کسی اعتنا نکند و
بآنچه از شرع رسیده اکتفا کند دست از او برمیدارد و اگر از پی او برود هر روز از وسواس او میافزاید تا بجائی میرسد که از عبادت
باز میماند و هیچ عمل خود مطمئن نمیشود و مثال این مثل کسی است که خواهد بمجلس علمی یا وعظی یا نماز جماعتی حاضر شود و شخص فاسقی

صناقی خواهد او را باز دارد و او را از آن مجلس محروم سازد و در راه با او دچار شود و خواهد او را فریب دهد مثلا آنفاسق بعمل کی
آید و از آن محروم میشود و همه روزه آن فاسق باین طمع سر راه بر او میگیرد اما اگر مطلقا ملتفت او نشود و گوش بسخن او نکرده و تعجیل
از پی کار خود رفت و چند دفعه چنین کرد آن فاسق مایوس میشود و دست از او برمیدارد **فصل** ضد ریا اخلاص است و آن
عبارت است از خالص بودن قصد از غیر خدا و پرداختن نیت از ما سوی الله و هر عبادتی که قصد در آن باین حد نباشد از اخلاص
عاریست پس کسیکه طاعت میکند اگر بقصد ریا یعنی وانمودن بمردم قدر و منزله در نزد ایشان باشد آنرا ریای مطلق است و اگر قصد قربت
داشته باشد و لیکن با غرض دنیوی دیگر غیر از ریا و نیز ضم باشد مثل اینکه در روزه پرهیز کند یا در آزاد کردن بنده که خریداری نماید
باشد قصد فرار از اخراجات یا خلاصی از شرارت و بدخلقی او را نیز بکند یا در حج نیت خلاصی از بعضی گرفتاریهای وطن یا شر
دشمنان کند یا در تحصیل علم قصد برتری و عزت نماید یا در وضو و غسل نیت خنک شدن یا پاکیزگی کند یا در تصدق بسائل نیت خلاص
از ابرام او کند و نحو اینها در اینوقت اگرچه آنشخص مرائی نباشد و لیکن عمل او از اخلاص خارج است پس اخلاص آنست که عمل او از
جمیع شوایب و اغراض خالی باشد و از جهة تقرب بخدا بوده باشد و بالاترین مراتب اخلاص آنست که در عمل قصد عوضی اصلا نداشته
باشد نه در دنیا و نه در آخرت و صاحب آن همیشه چشم از اجر دو عالم پوشیده و نظر او بمحض رضای حق سبحانه و تعالی مقصود است
و بجز او مقصودی و مطلوبی ندارد و این مرتبه اخلاص صدیقین است و نمیرسد بآن مگر اینکه مستغرق لجه عظمت الهی گشته واله و حیران
محبت او شده و باو التفاتی نه بدنیا و نه بآخرت باشد **شعر** گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است . اسیر قید تو از
هر دو عالم آزاد است . و رسیدن باین مرتبه میسر نیست مگر اینکه از همه خواهشهای نفسانی برداری و پشت پا بر هوا و هوس زنی و
دل خود را مشغول صفات و افعال پروردگار خود نمائی و وقت خود را بمناجات او صرف کنی تا انوار جلال و عظمت او بر ساحت
دل تو پرتو افکنده و محبت و انس با او در دل تو جای گیرد و پست ترین مرتبه اخلاص که آنرا اخلاص صافی نامند آنست که در عمل خود
قصد وصول بثواب و خلاصی از عقاب داشته باشد و با طاعت و عبادت که آدمی مراد از آن با خود را به تعب میافکند و آنرا خالص
از برای خدا می پندارد و حال اینکه در آن خطا کرده و بافته آنرا برهم نخورده چنانکه از شخصی حکایت میکنند که گفت سی سال نماز خود را
که در مسجد در صف اول کرده بودم قضا کردم بجهة اینکه یکروز در مسجد بجهة عذری بمسجد دیر آمدم و در صف اول جا نبود در صف
دویم ایستادم در نفس خود خجالتی یافتم از اینکه مردم مرا در صف دویم ملاحظه میکردند دانستم که در این سال دیدن مردم مرا در صف
اول باعث اطمینان خاطر من بوده و من بآن شاد بوده ام و بآن آگاه نبوده ام و اگر پرده از روی کار برافتد و بدقایق امور هر کس
رسیده شود چه بسیار کم عملی بماند که از همه آفات سالم باشد و چون روز قیامت شود و پرده ها پنهان گردد اکثر مردم اعمال حسنه خود را
خواهند دید که همه آنها بجز سیئه و معصیت نیست چنانکه خدای تعالی می فرماید وَبَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا یعنی ظاهر شود
از برای ایشان بدیهای آنچه کرده اند وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ و پیدا شود از جانب خدا از برای
ایشان آنچه را گمان نمیکردند قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ
أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا بگو میخواهید خبر دهم شما را از زیانکارترین مردم از حیثیت اعمال آنچنان کسانی هستند که سعی ایشان
در زندگانی دنیا ضایع شد چنان پندارند که عمل نیکی می کنند پس چون روز قیامت شود و غش اعمال ظاهر گردد بجز روسیاهی و
ندامت چیزی نماند و مخفی نماند که آفاتی که سرچشمه اخلاص را تیره سازد و نیت را مشوب و آلوده میگرداند درجات مختلفه دارند
بعضی در نهایت جلا و ظهور هستند که اشتباهی در آن نیست چون ریای ظاهر و عمل بقصد خودنمائی در پیش مردمان و بعضی فی
الجمله خفائی دارد مثل اینکه در حضور مردمان عبادت را نیکوتر از خلوت بجا آوری و بیشتر سعی در خضوع و خشوع کنی بقصد
اینکه چون تو مرجع مردمانی و آنچه از تو مشاهده میکنند فرا میگیرند در این عمل بتو اقتدا کنند و ایشان نیز سعی نمایند و اگر این عمل از برای خدا
بودی در خلوت ترک نکردی چه این قدر خضوع در عبادت را خوب میدانی و از برای مردمان ترک آن را نمی پسندی و نیز از هر کسی عبادات
بسیار ترک میشود و معاصی بیشمار سر میزند تو اصلا بفکر آنها نمی افتی و در صدد اصلاح ایشان بر نمیائی چگونه شد که در این وقت

بجهة احتمال اینکه شاید مردم متابعت کنند این قدر بر ایشان مشفق و مهربان شده‌ای و از این دقیق‌تر آنست که چون با این تدلیس شیطان
بر خورده‌ی لعین مکر دیگر نیست و ترا سر کند و گوید احتمال که بجهة اقتدای مردم تو عبادت را در حضور مردم در نهایت خشوع بجا بیاوری
باید در خلوت نیز چنین نمائی تا حالت خلوت و حضور یکسان باشد و نیت تو مشوب نباشد پس در خلوت نیز به تحسین عبادت بپردازی
و اگر دیده بینا داشته باشی میفهمی که این نیز فریب شیطان لعین است و در مجمع و خلوت هر دو قصد تو خالص نیست و خواهی گفت شعر
در میباید نهان در میکنم   گویدم آیا سپاسانه میکنم   پس هنوز تو ملتفت خلقی و خضوع خلوت تو بجهة خضوع مجمع بجهة قربت
وقتی نیت تو خالص است که اصلا ملتفت بخلق نباشی و وجود و عدم جمیع مخلوقات در حال عبادت نزد تو یکسان باشد و تفاوت
میان اطلاع بهائم بر طاعت تو و اطلاع انسان بر آن نبوده باشد آری **شعر** از آهو دگر باز زند لاف مهر دوست
کز دل بدر کند همه مهری و کینه   پس هر عملی که از برای بنده در احوال و اعمال او بجهة مشاهده کسی تفاوت حاصل میشود از
ملاحظه چهار پای از اخلاص خالص خالی است و باطن او بشوایب آلوده است و بدانکه همچنانکه سابق بر این مذکور شد آن قصدیکه با قربت
ممزوج و غرضی که با اخلاص مخلوط است اگر ریا باشد یعنی از غرضهای دنیویه باشد که راجع بحب جاه یا طمع مال است عبادت را
فاسد میکند خواه آن قصد غالب بر قربت باشد یا مساوی آن یا از آن ضعیف‌تر باشد و علاوه بر اینکه عمل باطل میشود بجهة ریا عذاب
علیحده بر آن مترتب میگردد و اگر آن غرض عبادت از راجحات باشد غذای دیگر بجهة ترک آن عبادت نیز ثابت میشود مگر اینکه از قصدها
کند که از مقاصد صحیحه شرعیه باشد که بحسب شریعت رجحانی داشته باشد مثل تعلیم غیر و امثال اینها عبادت را فاسد نمیکند و از
اجر و ثواب چیزی کم نمیکند **فصل** بدانکه اخلاص مقامی است رفیع از مقامات مقربین و منزلی است منیع از منازل راه دین
بلکه کبریت احمر و اکسیر اعظم است هر که توفیق وصول بآن را یافت برتبه عظمی فایز گردید و هر که مؤید بر تحصیل آن گردید بدولت کبری رسید
چگونه چنین نباشد و حال آنکه سبب تکلیف بنی نوع انسانست چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ
مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ یعنی بندگان مامور بامری نگردیدند مگر باینکه عبادت کنند خدا را در حالتی که خالص کننده باشند از برای آن
دین را و لقای پروردگار که غایت مقصود و نهایت مطلوب است بآن بسته است چنانکه میفرماید فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ
عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا یعنی هر که آرزوی ملاقات پروردگار خود داشته باشد پس باید عمل صالح بجای
آورد و در عبادت پروردگار خود احدی را شریک نسازد و در بعضی اخبار قدسیه وارد شده است که اخلاص سریست از اسرار من که
ودیعت میگذارم آنرا در دل هر کسی از بندگان خود که او را دوست داشته باشم و از حضرت پیغمبر مرویست که هیچ بنده نیست که
چهل روز عمل را از برای خدا با خلاص بجا آورد مگر اینکه چشمهای حکمت از دل او بر زبانش جاری میگردد و فرمود که عمل را از برای خدا
خالص کن تا اندک او ترا کفایت کند و از حضرت امیرالمؤمنین مرویست که چندان در قید بسیاری عمل مباشید و در قید آن
باشید که بدرجه قبول برسد آری **شعر** طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی   صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست
و فرمود خوشا بحال کسیکه خالص گرداند عبادت و دعا را از برای خدا و دل او مشغول نگردد بآنچه دو چشم او می‌بیند و یاد خدا را
فراموش نکند بواسطه آنچه گوشهای او میشنود و دل او محزون نگردد بسبب آنچه خدا بدیگری عطا فرموده و از حضرت امام محمد باقر
مرویست که هیچ بنده خالص نگردانید ایمان خود را از برای خدا چهل روز مگر اینکه خدا زهد در دنیا را باو کرامت فرماید و او را بینا
گرداند بدردهای دنیا و دواهای آنها و حکمت او را در دل او ثابت گرداند و زبان او را بآن گویا ساخت و از حضرت صادق
مرویست که اخلاص جمع مینماید همه اعمال فاضله را و آن معنی است که کلید آن قبول و سجل آن رضاست پس هر که خدا عمل او را
قبول میکند و از او راضی است از جمله مخلصانست اگر چه عمل او اندک باشد و کسی که خدا قبول نمیکند عمل او را مخلص نیست اگر چه عمل او
بسیار باشد بعد از آن میفرماید که ادنی مرتبه اخلاص آنست که بنده آنچه قدرت و طاقت اوست بجا آورد و در نزد خدا قدری و مرتبه از برای
عمل خود قرار ندهد که بواسطه آن مکافات و مزدی از خدا طلبد بجهة اینکه میداند که اگر خدا حق بندگی را از او مطالبه نماید از ادای آن عاجز است
و پست‌ترین مقام بنده مخلص در دنیا آنست که از جمیع گناهان سالم ماند و در آخرت آنست که از آتش خلاص شود و به بهشت فایز

گردد و بالجمله صفت اخلاص سر همه اخلاق فاضله و بالاترین جمیع ملکات حسنه است قبول عمل منوط و صحت عبادت بآن موقوفست
و عملی که از اخلاص خالی باشد در نزد پروردگار اعتبار ندارد و در نزد مستوفیان روز جزا بچیزی برندارند **شعر**
قلب روی اندوده نستانند در بازار حشر   خالصی باید که از آتش برون آید سلیم   بلکه مادامی که مرتبه اخلاص کسی شد خلاصی از شر شیطان
میسر نشود چه آن لعین قسم بعزت رب العالمین یاد کرده که همه بندگان را گمراه سازد مگر اهل اخلاص را چنانکه حکایت از زبان آن پلید در
قرآن مجید شده که فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ و شاهد بر این حکایتی است که از اهل بیت
وارد شده که درختی بود که جمعی او را میپرستیدند و عابدی در بنی اسرائیل بر آن مطلع شده غیرت ایمان او را بر این داشت که تیشه
برداشته روانه شد که آن شجره را قطع نماید در راه شیطان بصورت مردی او را دوچار شده گفت بکجا میروی گفت درختی است که
جمعی از کفار بجای پروردگار او را میپرستند میروم تا آنرا قطع کنم گفت ترا با این چه کار گفتگو میان ایشان بطول انجامید تا امر
بآن منجر شد که دست و گریبان شدند تا عابد شیطان را بر زمین افکند چون شیطان خود را عاجز دید گفت معلوم است که تو اینکار را
بجهة ثواب میکنی و من از برای تو عملی قرار میدهم که ثواب آن بیشتر باشد هر روز فلان مبلغ بزیر سجاده تو میگذارم آنرا بردار بفقرا
عطا کن عابد فریب شیطان را خورده از عزم قطع درخت درگذشت و بخانه برگشت و هر روز بسجاده خود در آمد همان مبلغ را
در آنجا میدید و بر میداشت و تصدق میکرد و چون چند روز بر این گذشت شیطان قطع وظیفه را نمود دیگر در زیر سجاده خود
زر نیافت تیشه را برداشته روانه قطع درخت شد شیطان سر راه بر او گرفته باز بر سر مجادله آمدند در این مرتبه شیطان بر عابد
غالب شد و او را بر زمین افکند عابد حیران ماند از شیطان پرسید که چگونه این دفعه بر من غالب آمدی گفت بواسطه اینکه در ابتدا
نیت تو خالص بود و بجهة خدا قصد قطع درخت کرده بودی و این دفعه بجهة آلودگی طمع بقطع آن میروی و نیت تو خالص نیست
باینجهة من بر تو غالب گشتم **صفت بیست و دویم** نفاق با مردم است و مراد از آن در این مقام دو روئی و دو زبانی
است باین طریق که در حضور کسی او را مدح و ستایش کنی و اظهار دوستی و نیکخواهی نمائی و در غیاب او بر خلاف آن باشی و مذمت او
کنی و در صدد اذیت او باشی یا آنکه میان دو نفر که با یکدیگر دشمن‌اند آمد و شد نمائی و او را بر عداوت دیگری تحسین کنی و دشمنی
او را در نظرش جلوه دهی و چنان نمائی که تو هم یار او و یکی و این صفت از جمله مهلکات عظیمه است حضرت پیغمبر فرمود
که هر که دو رو باشد در دنیا فردای قیامت او را دو زبان از آتش خواهد بود و فرمود بدترین بندگان خدا در روز قیامت کسی خواهد
بود که در دنیا دو رو باشد یعنی شخصی را بروئی ملاقات کند و دیگری را بروئی و نیز فرمود که در روز قیامت هر که دو رو باشد خواهد آمد
یک زبان از قفای او آمده و دیگر زبان دیگر از پیش روی او و شعله خواهند کشید تا رخسار او را بسوزانند و ندا خواهد رسید که این است
که در دنیا دو رو و دو زبان بود و مخفی نماند که این در صورتی است که غرض از تردد میان دو دشمن و موافقت با او محکم کردن
دشمنی ایشان و امثال آن باشد اما هرگاه کسی آمد و شد با دو نفر که با هم دشمنند نماید و اظهار دوستی خود با هر یک نماید و فی
الواقع هم با هر دو دوست باشد این نفاق نیست گو دوستی او با هر یک دوستی صداقت و حقیقی نیست چه دوستی حقیقی با کسی با
دوستی دشمن او جمع نمیشود و همچنین اگر کسی از شر کسی دیگر ترسد و بجهة دفع شر او با او اظهار دوستی کند و مدح او نماید بی‌آنکه
اعتقاد بآن داشته باشد و با او مدارا و سلوک کند این نیز اگر چه نفاقست ولیکن با ضرورت اول بآنست مذموم نیست و
جایز است شرعا چنانکه مرویست که مردی در در خانه حضرت پیغمبر اذن دخول طلبید حضرت فرمود اذن دهید او را
که بد مردیست از قبیله چون آن شخص داخل شد حضرت بنرمی با او به تکلم بر آمد بنحویکه حاضران گمان کردند که آن شخص را در خدمت
آنسرور قدر و منزله ایست چون بیرون رفت عرض کردند که در اول چنین فرمودی و چون داخل شد با او حسن سلوک بجای آوردی
آنجناب فرمود که بدترین خلق خدا در روز قیامت کسی است که مردم احترام و اکرام او نمایند که خود را از شر او محافظت نمایند
و همه اخباریکه در خصوص تقیه و مدارا وارد شده است دلالت بر تجویز این نوع میکنند و از بعضی از صحابه منقول است که
ما بروی کسانی چند بشاشت و خرمی میکردیم که دلهای ما بر ایشان لعنت میکرد و همچنانکه اشاره بر آن شد جواز این نوع سلوک

در بیان صفت غرور است

دروغی است که ناچار باشد که با آن شخص شر آمده شد نماید و در ترک او و ترک مظنه ضرر باشد نه اینکه مانند اکثر اهل این زمان که بجهت
دنائت نفس یا ضعف آن یا بطمع بعضی از فضول دنیا یا بتوهمات بیجا با اکثر مردم بنای دوروئی گذارد و بثنا بر اسحقانی مدح میکند
که اصلاً دل ایشان از آن خبر ندارد و این را مدارا و حسن سلوک نام نهند **صفت بیست و سیم** غرور است که منشاء
اکثر آفات و شرور است و اصل معنی غرور فریب خوردن است و مراد از آن در این مقام فریفته شدن بشبهه و خدعه شیطان است در ایمن شدن
از عذاب خدای تعالی و مطمئن گشتن بامری که موافق هوا و هوس و ملایم طبع باشد پس هر گاه اعتقاد باشد که آن بر راه خیر است و آن
طریقه که دارد طریقه صحیحست و چنین نباشد آن شخص مغرور است و اگر فریفته امری شود که بواسطه آن خود را شخصی داند العجب است
که مذکور شد و اگرچه آن نیز از اقسام غرور است لیکن مراد در این مقام از غرور مغرور شدنست بصحت انکاری که میکند و درست بودن
آن و چون بیشتر مردم بخود گمان نیک دارند و افعال و اعمال خود را درست پندارند و حال اینکه در این گمان خطا کارند پس ایشان
مغرورند مثل کسانی که مال مردم را میگیرند و بمصرف خیرات و مبرات میرسانند و مساجد و مدارس بنا میکنند و پل و رباط میسازند
و چنان پندارند که عمل نیکی کرده اند و بسعادتی رسیده اند و این محض غرور و غفلت و شیطان لعین او را فریب داده است
و بدانکه منبع هر هلاکتی و سرچشمه هر شقاوتی غرور و غفلت است و بااین سبب سید رسل صلی الله علیه و آله فرمود خوشا خواب زیرکان و افطار
کردن ایشان که چگونه مغبون کرده اند احمقان و سعی و اجتهاد ایشان چه حمق موجب غرور به بیداری و اجتهاد دیگر ودر همه اینها
بقدر ذره از عمل صاحب تقوی و یقین بهتر است از عملی که روی زمین را مملو کرده اند از مغرورین و از حضرت امام جعفر صادق
منقولست که مضمونش آنکه مغرور در دنیا مسکین است و در آخرت مغبون و زیانکار چه عوض کرده است بهتر را بزبونتر و تعجب مکن از
خود که بسا باشد فریفته شود بمال و صحت بدن خود و گمان کنی که باقی خواهی بود و بسا باشد بطول عمر و اولاد و اصحاب خود
و پنداری که بسبب آنها نجات خواهی یافت و گاهی فریفته شوی بآنچه بخلق مینمائی از پشیمانی بر تقصیرات خود در عبادت و شاید خدا
از دل تو خلاف آنچه را بخلق مینمائی داند و بسا باشد که نفس خود را تکلیف بر عبادت بداری و حال اینکه خدای تعالی اخلاص از
تو طلب کند و بسا باشد که افتخار کنی بعلم و نسب خود و حال آنکه خدای تعالی اخلاص را از تو طلب کند و بسا باشد که افتخار کنی
بعلم و نسب خود و حال آنکه غافل باشی از آنچه از احوال تو پنهانست بر تو و خدا میداند و بسا باشد که خدا را میخوانی و حال آنکه تو
غیر او را میخوانی و بسا باشد که پند دهنده باشی که نصیحت خلق میکنی و حال آنکه فی الحقیقه قصد مدح خود داشته باشی و بدانکه از ظلمتهای
غرور و فریب بیرون نمیروی مگر بخضوع از برای خدا و بازگشت بسوی او و از روی صدق و دانستن عیوب خود و اگر مغرور شوی و
خود را ایمن باشی بهر حالی که در آن هستی بهیچ حالی که در آن هستی احدی از تو شقی تر و عمر ضایع کننده تر نخواهد بود و در روز
قیامت حسرت و ندامت خواهی داشت **فصل** بدانکه اهل غرور و غفلت بسیارند و سبب آن غفلت و شقاوتست و ما

در بیان طوایف اهل غرور است

در این مقام اشاره اجمالیه بطوایف مغرورین و جهات غرور و غفلت هر یک مینمائیم تا طالب سعادت در مقام احتراز از آن
باشد پس میگوئیم **طایفه اولی** کفار و صاحبان مذاهب فاسده اند که شیطان ایشان را بغفلت انداخته و بشبهات
واهیه ایشان را از راه حق بیرون کرده و ایشان بفریب او از راه رفته و خود را محق پنداشته اند و معالجه این غرور آنست که هر کسی تأمل
کند و بداند که انسان محل سهو و خطاست و شیطان در کمین او نشسته است و بسا امور که آدمی یقین بآن داشته خلاف
آن ظاهر گشته پس بعد از این تأمل در صدد تفحص از مذاهب برآید و بقدر قوه و طاقت سعی در تحصیل حق نماید تا اینکه از غرور
و غفلت برآید و اگر در هنگام فحص و سعی اجل او در رسد و قبل از ظهور حق برأو بمیرد امید آنست که خدا بر او رحمت نماید
لا یُکَلِّفُ اللّهُ نَفْساً اِلّا وُسْعَها یعنی تکلیف نمیکند خدا زیاده از قدر طاقت تکلیف نمیفرماید **طایفه دویم**
فرو رفتگان بشهوات دنیویه و غریقان لذات نفسانیه اهل فسق و معاصی اند و مغرورین از این طایفه برچند نوعند **اوّل**
جماعتی هستند که سبب غرور و فریب ایشان گمان نقد بودن دنیا و نسیه بودن آخرت شده و از این غافل گشته اند
اگرچه دنیا نقد و آخرت نسیه است اما نه چنین است که هر نقدی بهتر از نسیه بوده باشد و اگر چنین بودی چرا طبیبی مریضی را

منع کند از بعضی طعامهای لذیذ که نهایت رغبت بآنها دارد و بجهة اینکه مبادا بعد از این مرضی از برای او بهم رسد ترک طعامهای نقد را میکنند
بامید صحت نسیه و هر گاه شخصی امینی ده دینار را از دیگری که یکسال یا دو سال بیست دینار باو بدهد دست از ده دینار نقد بر میدارد
بطمع بیست دینار نسیه و چرا اینقدر خود را بزحمت سفرها و خطرهای دریا میاندازد از جهت راحت بعد از این بلکه اکثر اعمال بندگان
از زراعت و تجارت و معاملات و از این قبیل است چه مال نقد خود را صرف میکند بامید نسیه بیشتر پس هر گاه یک نقد را توان
داد بجهة دو نسیه چگونه دنیای پست را که قدر محسوسی در جنب آخرت ندارد بعوض آن توان داد علاوه بر اینکه جمیع لذات
دنیویه را با انواع آفات و کدورات مشوب و بهم و غصه ممزوجست و بچندین غم و غصه مخلوط است شعر محیطش پر کدورت مرکزش دور
هوایش پر عفونت چشمه اش شور بخلاف لذات اخرویه که از همه آفات دور و بهیچ کدورتی ممزوج نیست سلطنتی است بی زوال
و راحتی است بی رنج و ملال **نوع دویم** کسانی هستند که سبب غرور و غفلت ایشان گمان این است که لذات دنیا
امری است یقینی و لذات اخرویه چیزی است احتمالی و یقینی از احتمالی بهتر است و عاقل یقینی را دست بر نمیدارد بامید امر احتمالی
و منشاء آن نیست مگر کفر ظاهری یا باطنی که اظهار آن نمیکند و چنین کسی از زمره کفار محسوب و دفع این غرور به تحصیل یقین بامر معاد
است بادله واضحه قطعیه با وجود اینکه همچنین نیست که هر یقینی را بر احتمالی توان ترجیح داد و از اینجا است که اگر در سفره کسی عسلی باشد
که احتمال زهر در آن باشد البته عاقل از آن اجتناب میکند و لذت یقینی عسل را بضرر احتمالی زهر ترک میکند خصوص احتمالی
که جمعی کثیر از اهل علم و عقل بر آن گواهی دهند و اگر منافع دنیویه از زراعات و معاملات که عقلا مال نقد خود را صرف آن
میکنند بطمع نفع احتمالی است و همچنین می بینیم که آدمی مال کثیر خرج میکند که زنی بخواهد بجهة حصول اولاد و حال اینکه کاهست که
آن زن عقیم باشد یا در خود او ناخوشی باشد که عدیم الولد باشد بلکه هر زحمتی که کشیده میشود و هر خرجی که میشود که نفع او بکمال دیگر
مثلا عاید شود محض احتمالست چه بودن آن شخص و حیات او تا آن حال دیگر نیست مگر بمحض احتمال پس این مغرور احمق چگونه
مال نقد یقینی خود را تلف میکند و راحت قطعی خود را دست بر میدارد و بامید نفع راحت جزئی احتمالی که احدی یقین ندارد که
متحقق خواهد شد و لذت کدورت آلوده چند روزه دنیا را مضایقه دارد بامید لذت جاودانه آخرت که باعتقاد او اگرچه
احتمالی باشد و لیکن عمده اعاظم عقلا از انبیا و اولیا و اساطین حکما و عرفا بر وجود آن گواهی داده اند و باین دو نوع از مغرورین
اشاره است آنچه را که خداوند عالم فرموده است که فَلا تَغُرَّنَّکُمُ الْحَیوةُ الدُّنْیا یعنی بعضی از جمله مردمان کسانی هستند
که زندگانی دنیا و حیات این عاریت سرا ایشان را فریفته کرده است **نوع سیم** طایفه هستند که شیطان
ایشان را بخدا مغرور نموده است چنانکه خدای تعالی فرموده است که وَ غَرَّکُمْ بِاللّهِ الْغَرُورُ ایشان جماعتی هستند که دنیا
فی الجمله با ایشان روی آورده است و بعضی از نعمتهای آن از برای ایشان میسر شده پس نعمتهای خدا را در دنیا از برای خود ملاحظه
نمایند و بسیاری از مؤمنین را مشاهده مینمایند که محتاج و فقیر و شکسته و ذلیل اند آنگاه شیطان در مقام فریب ایشان بر
میآید که معلوم است که خدا را نظر لطف و مرحمتی با ما هست که با فقرا نیست و محبتی که با ما دارد با ایشان ندارد و اگر چنین نبودی
چنانکه با ما احسان فرموده است با ایشان نیز کردی و چون لطف و محبت او با ما بیشتر است ظاهر است که در آخرت نیز احسان
او با ما بیشتر و مرتبه ما بالاتر خواهد بود و این خیالی است فاسد و توهمی است باطل بلکه در نظر ارباب بصیرت این عین ذلت و پستی
و خواری و نگونساریست چه نعمتها و لذتهای دنیا همه موجب هلاکت و باعث دوری از درگاه رب العزت نفس انسانی از آنها
هلاک میگردد و از اینجهة خدا دوستان خود را در دنیا از آن پرهیز میفرماید و محافظت میکند همچنانکه پدر مهربان فرزند عزیز خود را از حلویات
و طعامهای لذیذ پرهیز میفرماید و سبب معاملات خدا با مؤمنین و اهل کفر و فسق در دنیا مثل کسی است که دو بنده داشته باشد که یکی را
نهایت محبت و دوستی داشته باشد و دیگری در نظر او خار و پست باشد پس اول را از لهو و لعب منع میکند و او را در مکتب
محبوس میسازد تا علم و ادب بیاموزد و او را در هنگام مرض دواهای ناگوار میخوراند و طعامهای لذیذ را از او باز میگیرد و دویم را
بخود وا میگذارد تا هرچه دلخواه اوست چنان کند و شب و روز خود را ببازی صرف کند پس اگر این بنده چنان داند که مولای

ادا و با دوست تر دارد و بی‌نیاد ان و احمق خواهد بود و از این سبب بود که اکابر دین هر وقت که دنیا بایشان رو میکرد محزون میگشتند و میگفتند نمیدانیم چه گناهی از ما سر زده و چون فقر بایشان رو میآورد میگفتند مرحبا بشعار نیکان و پسندیدگان و امّا اهل غفلت و غرور از این غافلند و چنان پندارند که اقبال دنیا کرامتی است از خدا و ادبار آن ذلّت و پستی است و از حقیقت امر غافل گشته‌اند و دیده بصیرت ایشان پوشیده شده تا زحمت را رحمت و ذلّت را عزّت دانسته‌اند **شعر**
خار دوان را که خرما دیده   ای که بس انگور و بس نادیده   تخته‌بند است آنکه تختش خوانده   صدر پندارد و بر در مانده
و خدا از احوال ایشان خبر داده و میفرماید فَأَمَّا الْإِنسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ خلاصه معنی آنکه امّا انسان چون پروردگار او امتحان میکند او را و نعمتی باو دهد از راه جهل و نادانی میگوید خدا بمن اکرام کرده است و چون امتحان او میکند و روزی او را تنگ گیرد گوید خدا مرا خوار داشته است کسی که باین غرور مبتلا باشد باید اندکی تأمّل کند و دیده بصیرت بگشاید و باحوال زمره یاران و مقرّبان بارگاه کبریا از طایفه انبیا و اولیا نظر کند و ببیند که **شعر**
هر که در این بزم مقرّب‌تر است   جام بلا بیشترش میدهند
و چگونه در دنیا ببلاها و محنتها گرفتار گشته‌اند و ایّام خود را برنج و عنا گذرانیده‌اند **شعر**
تلخ کرداند زعنا خوی تو   تا بگردد چشم بد از روی تو
خلق را با تو بد و بدخو کنند   تا ترا ناچار رو آنسو کنند
و گذران راندگان درگاه عزّت را چون قارون و فرعون و شدّاد و غیر ایشان از کفّار و پادشاهان جبّار ملاحظه نماید و آیات کتاب کریم را بخواند و در آنها تأمّل کند و ببیند که می‌فرماید أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُم بِهِ مِن مَّالٍ وَبَنِينَ نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَل لَّا يَشْعُرُونَ آیا گمان میکنند که آنچه را امداد کرده‌ایم ایشانرا بآن از اموال و اولاد خیر آنست که از برای ایشان پیش فرستاده‌ایم نه چنین است بلکه ایشان نمی‌فهمند و بر نمیخورند و میفرماید که فَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُم بَغْتَةً پس گشودیم بر ایشان درهای هر نعمتی را تا چونکه شاد و فرحناک شدند بآنچه بایشان عطا شده است ناگاه بگیریم ایشانرا گرفتنی و میفرماید إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا این است و جز این نیست که بر ایشان مهلت میدهیم از نعمتهای دنیا تا غافل گردند و گناهها را زیاد کنند

نوع چهارم

کسانی هستند که شیطان ایشانرا فریب داده باینکه خدای تعالی ارحم الرّاحمین است و گناهان ما هیچ در جنب دریای رحمت او قدری ندارد و ناامیدی از او مذموم و رجای برحمت او محمود است ابلیس باین خدعه ایشانرا فریفته مرتکب انواع معاصی و ظلم میگرداند و غافل میشوند از اینکه مقتضای کرم و حکمت چیست و معنی رجای محمود کدام است و نمیدانند که آنچه ایشان دارند رجا نیست بلکه حمق است همچنانکه سیّد رسل فرمود که احمق کسی است که نفس او پیروی هوا و هوس نماید و متابعت خواهشهای خود کند با وجود این آرزو از خدا داشته باشد رجا از عمل منفک نمیگردد چه کسی که بچیزی امید داشته باشد در طلب آن بر میآید و همچنانکه کسی در دنیا زن نگیرد و امید اولاد داشته باشد احمق است همچنین کسیکه امید رحمت از خدا داشته باشد و عمل نکند احمق خواهد بود و امّا اعتماد بکرم الهی با وجود ارتکاب انواع معاصی و مناهی پس باید تأمّل نمود که خدا اگرچه کریم است امّا صادق القول است و دروغ و فریب را در ساحت کبریای او راه نیست و در جمیع کتب خود گناهکارانرا بعذاب الیم وعده داده است و فرموده است وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ هر که بقدر ذرّه بدی کند جزای او را خواهد دید و دیگر فرموده است لَيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ هیچ چیز از برای انسان نیست مگر آنچه را در حق آن سعی کرده است و میفرماید كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ هر نفسی در گرو عملی است که اندوخته است پس ای جاهل مغرور اگر خدا را در این گفتارها العیاذ بالله کاذب میدانی پس آنچه از کرم خود بیان نموده چه اعتماد میکنی و اگر او را صادق میدانی چگونه با وجود اصرار بر معاصی امید آمرزش داری ای بیچاره ملاحظه کن بواسطه معاصی قومی بی‌شمار را خداوند کار در دنیا بانواع عذابها معذّب ساخت و خلقی را بطوفان غرق کرد و جماعتی را بصاعقه هلاک ساخت آتش بر طایفه‌ای باراند و شهر گروهی را سرنگون ساخت شمشیر بدست حبیب خود داد که رحمة للعالمین بود تا خلقی بیشمار را از دم تیغ آبدار گذرانید و زن و اطفال ایشانرا

بامیری داد و آیا نسبت باینها کریم نبود و همچنین بعضی معاصی را کشتن مقرّر فرموده پس معلوم میشود که عذاب بواسطه معصیت با کرم منافاتی ندارد و کرم جای خود دارد و عدل مکانی دیگر در موضعی ای جاهل سری بجیب تفکّر فرو بر و ببین اگر ترا کریم خود وعده داده و رحم خود را بیان فرموده تخصیص بآخرت داده است یا در دنیا نیز کریم و رحیم است و وعده روزی بتو داده است و فرموده است وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ هر که خدا را وکیل خود کند او را کافی است اگر گوئی تخصیص بآخرت دارد خود میدانی که دروغ میگوئی بلکه کافری و اگر شامل حال دنیا و آخرت هست چگونه بجهة تحصیل دنیا آرام نگیری و بقدر قوّه خود سعی در خصوص آن میکنی کو آن کرم و رحمی که شیطان ترا بآن مغرور ساخته ای مغرور ستمکار چگونه کرم اقتضا میکند که ظالم قوی پنجه بر بندگان ضعیف خدا ظلم کند و اموال ایشانرا بستم بستاند و دل ایشانرا برنجاند و بفحش و دشنام ایشانرا ایذا کند یا خون ایشانرا بریزد یا عرض و ناموس ایشانرا برباد دهد و دود از نهاد ایشان برآورد و ایشان دست رس بجائی نداشته باشند و با وجود این خداوند عادل انتقام مظلوم را از ظالم نکشد و دل مظلوم را شاد نگرداند

نوع پنجم

جمعی هستند که بفریب شیطان بعضی نامشروعات را عبادت خدا پنداشته‌اند و آنها را بجا میآورند و بواسطه اینها توقّع آمرزش دارند بلکه خود را آمرزیده میدانند و این نوع را اقسام بسیار است مثل اینکه بعضی از ظلمه بظلم و ستم مال مردم را میگیرند و آنرا بفقرا میدهند یا مسجد و مدرسه یا پل و رباط بنا میکنند و از این قبیل است که بعضی از اهل علم در مجامع و محافل تکلیف بشخص صاحب آبروئی میکنند که مبلغی بفقیری بجهة بنای خیری بدهد و نمیدانند که چیزی از وجوه واجبه بر ذمّه او هست یا نه و آن بیچاره از رد او خجالت میکشد بلکه بسا باشد که میترسد و مثل اینکه بسی از تعزیه خوانان که در تعزیه حضرت امام حسین غنا میکنند و احادیث دروغ جعل مینمایند و مثل آنچه بعضی از عوام النّاس در تعزیه سیّد الشّهدا مرتکب میگردند که موضعی را زینت میکنند و مانند اهل کوفه و شام آنجا را آئین می بندند بلکه بعضی از اهل ظلم زینت آنها را از مال فقرا و رعایا میگیرند و جمعی در دهه اوّل محرّم مجلسها و محفلها آراسته میکنند و مشعلها و فانوسها و صورتها نصب مینمایند و باین وسیله اسرافهای بسیار میکنند و زنان را با مردان در یک مجمع حاضر میسازند و پسری را با مردی بر بالای منبر میکشند تا بنغمات غناهای حرام چند کلمه بخوانند و بسا باشد که مردان را لباس زنان میپوشانند و تشبیهات بیرون میآورند و طبل و کوس و نقاره میکوبند و این هنگامه را تعزیه امام حسین نامند و از چنین اعمال قبیحه رکیکه توقّع اجر و ثواب دارند غافل از اینکه تعزیه امر نیست مستحب و باین واسطه نامشروعات متعدّده تحقّق مییابد با وجود آنکه این امر بازیچه و لهو و لعب است نه تعزیه و مصیبت

نوع ششم

قومی هستند که معاصی بیشمار از ایشان سر میزند و طاعت بسیار از ایشان فوت میگردد و لکن همه آنها را فراموش مینمایند و یک طاعتی که از ایشان بعمل آمده آنرا حفظ میکنند و بواسطه آن منّت بر خدا میگذارند و خود را آمرزیده مطلق میدانند مثل اینکه در همه عمر یکدفعه حج میکنند یا بیکی از مشاهد مشرّفه میروند یا مسجدی میسازند یا رباطی بر پا میکنند و حال آنکه هیچیک از عبادات دیگر از ایشان بر نحو مقرّر در شریعت نمیباشد یا اجتناب از مال مردم نمیکنند یا در ادای زکوة و خمس خود تقصیر میکنند یا از ایذا و غیبت مسلمین احتراز نمینمایند و همه اینها را فراموش میکنند و آن یک عمل همیشه در مدّ نظر ایشان است و چنان با خود خیال میکنند که چگونه خدا مرا عذاب میکند و حال آنکه حج کرده‌ام یا مسجد بنا کرده‌ام یا روزی چه قدر قرآن خوانده‌ام و ایشان را بیچاره چنین شخصی باید در صدد محاسبه اعمال خود باشد و همه اعمال خود را با یکدیگر موازنه کند و خیر و شرّ آنها را ملاحظه نماید تا ببیند که کدام افزونتر و کدام کفّه ترازوی اعمالش سنگین‌تر است

در بیان اینکه اهل علم اهل غرور و غفلتند

طایفه سیّم از اهل غرور و غفلت اهل علمند و مغرورین این طایفه بسیارند **شعر**
در این خرقه بسی آلودگی هست   خوشا وقت قبای می‌فروشان
و از جمله مغرورین ایشان فرقه هستند که اکثر عمر خود را صرف علم کلام و مجادلات نموده و اکثر اوقات خود را صرف تعلیم آداب مناظره نموده و در ایراد شکوک و شبهات تألیفات ساخته پرداخته نه در عقاید دینیه از مرتبه پست‌ترین عوام تجاوز نموده و نه یک مذهبی را پای بر جا کرده که گاهی باین رای میل کنند و زمانی آن قول را اختیار میکنند و عقاید او مانند ریسمانی که در مقابل باد آویخته باشند گاهی بچپ میل کند و گاهی براست از اکثر علوم آگاه و در معرفت خدا گمراهند **شعر**
خداوند علم و خداوند رای   شناسای هر چیز غیر از خدای

باوجود این چنان پندارند که هیچکس چون او خدا را نشناخته و بصفات او دانا نشده و فکر کردن در شبهات جدلیه کلامیه را افضل طاعات دانند و بآن توقع ثواب دارد و باین خیال فاسده مغرور و فریفته شیطان شده از علوم دینیه که منشأ سعادات دنیویه و اخرویه اند باز میمانند و بطاعات و عبادات و تهذیب اخلاق نمیپردازند و غافل از این شده است که این شکوک و شبهات مدخلیتی در تصحیح عقاید نیست و از آنچه عقاید بسیاری از عوام الناس از این شخص محکمتر است بی فایده بعضی از مسائل این علم آنست که اگر ملحدی یا صاحب بدعتی در مقام تخریب دین برآید و دفع وی بقهر و غلبه میسر نباشد صاحب علم جدل تشکیکات او را بقواعد علم مناظره دفع نماید و در بسیاری از اعصار خصوص در این ازمنه فایده و اثری مترتب نمیگردد چه مبتدعی که رجوع او باین علم موقوف باشد نادر است و حصول بدعت و شبهه از برای کسانی که در این علم فرو رفته اند بیشتر است **و فرقه دیگر هستند که** کمال را منحصر در عبادت فهمی میدانند و روزگار عزیز خود را صرف فهمیدن مطالب غیر که صحت آنها معلوم نیست میکنند بلکه گاه است از برای عبادتی وجوه بسیار و احتمالات بیشمار پیدا میکنند و مدتهای مدید عمر را بدانستن احتمالات عبارت مخالف مذهبی یا فاسقی در مسئله که نه کار دنیا میآید و نه کار آخرت ضایع میکنند و این عمل لغو را کمال و دانش میدانند و از تحصیل معارف و عبادات باز میمانند و طایفه دیگر اوقات خود را صرف بر تعلم صرف و نحو و معانی و بیان و شعر و منطق مینمایند و روزگار خود را در دقایق آنها بانجام میرسانند بگمان اینکه علم شریعت و حکمت بر آنها موقوفست و غافلند از اینکه علمیکه موقوف علیه علمی دیگر است باید بقدر ضرورت در آن اکتفا نموده علاوه بر اینکه آنهم وقتی فایده دارد که در آنچه مقصود است بکار برده شود و نه اینکه تمام عمر صرف همان مقدمه کرده و از مقصود اصلی باز مانند و گروهی دیگر هستند که مشغول علم شریعت میشوند ولکن بر فن معاملات از علم فقه اقتصار میکنند و فروع نادره و فروع شاذه در آن تتبع میکنند و از علم عبادات و اخلاق و اشتغال بطاعات دور میافتند و فرقه دیگر بر فن معاملات و عبادات هر دو سعی میکنند ولکن از قدر ضرورت از آنها تجاوز میکنند و در مسائل غیر مهمه و فروع غیر متفقه اوقات صرف میکنند و بمطالب غیر مفیده میپردازند و از آنچه مقصود از علم شریعت که عمل و تهذیب اخلاق باشد باز میمانند **شعر**

صد هزاران فضل دانی از علوم … جان خود را می ندانی ای ظلوم
نیک دانی فایده هر جوهری … در بیان جوهر خود چون خری
نیک میدانی یجوز و لا یجوز … خود ندانی تو یجوزی یا عجوز
این روا و آن ناروا دانی و لیک … تو روائی یا روائی بین تو نیک
قیمت هر کاله میدانی که چیست … قیمت خود را ندانی احمقی است
سعدها و نحسها دانسته ئی … ننگری سعدی تو یا ناشسته ئی
در گشاد عقدها گشتی تو پیر … عقدهٔ چندی دگر بگشاده گیر
عمر در محمول و در موضوع رفت … بی بصیرت عمر در مسموع رفت
جان جمله علمها اینست این … که بدانی من کیم در یوم دین
از هیولیت اصول خویش به … که بدانی اصل خود ای مرد مه
حد اعیان و عرض دانسته گیر … حد خود را دان که نبود زان گزیر

و قومی دیگر در همه علوم شرعیه جد و جهد مینمایند و بدقایق آنها میرسند و شب و روز در مسائل آنها تعمق میکنند و علاوه بر آن مواظبت بر طاعات ظاهریه مینمایند ولیکن صفات نفسانیه خود را مهمل گذارده و از فکر آفات نفس خود غافل شده اند و گاه باشد که متوجه اصلاح اخلاق خود نیز شده و ملکات ردیه واضحه را دفع نموده ولکن در زوایای نفس او دقایق مکر شیطان و تلبیس او مخفی است و او از آنها غافل افتاده و جمیع این طوایف هرگاه عمل خود را صحیح و خود را بر جادهٔ خیر و سعادت دانند مغرور و غافلند چه بعضی از ایشان علم مهم را ترک کرده و بانچه چندان فایده ندارد پرداخته اند مثل کسیکه مرض مخصوصی داشته باشد که منجر بهلاکت او شود و او محتاج باموختن دوا از آن باشد آنرا ترک کرده دوا مرضی دیگر را که معالجه آن ضد مرض او باشد بیاموزد و کتب معالجات را میخواند و بیماران دیگر را تعلیم کند و لکن مداوای خود را نکند و از این طایفه طایفه هستند که نفسهای ایشان باخلاق ناپسند آگنده و صفات رذیله مهلکه در آنها مجتمع گشته لیکن غرور و غفلت ایشانرا بجائی رسانیده که گمان میکنند شان ایشان بالاتر از آنست که صفت بدی در آنها باشد و اخلاق رذیله را منحصر در عوام الناس میدانند و چون آثار کبر و حب ریاست و برتری و شهرت در یکی از ایشان ظاهر گردد تصور کند که آن تکبر نیست بلکه غرض عزت دین و اظهار شرف علم است و چون علامات حسد در او پیدا شود زبانش بغیبت اقران و امثال

جاری کرده بواسطه طعنی که بر او زده باشد پندارد و این از راه غضب در دین و بغض فی الله است و حال آنکه اگر طعن بر دیگری از اهل علم زنند یا بر او رد نمایند او را از منصب خود دفع کنند اصلا متغیر و مطلقا غضبناک نمیگردد بلکه بسا باشد که شاد شود و اگر غضب او از برای دین بودی نه از راه حسد و عداوت و مزاحمت بر خود و دیگران غضب او یکسان بودی و چون علامات ریا در او یافت شود گوید غرض از اظهار علم و عمل اقتدا کردن مردمان است بمن تا هدایت یابند و تامل نمیکند در این که اگر غرض از اظهار احوال خود ریا و خودنمائی نیست بلکه اقتدای دیگر است چرا باقتدای ایشان بدیگری مسرور نمیشود و اگر غرض اصلاح مردم باشد باید بهر نوع که باصلاح میآیند شاد شود و چون بمجالس ظلمه داخل شود و مدح و ثنای ایشان کند و تواضع و فروتنی از برای ایشان نماید و ملاحظه این کند که مدح و تواضع ظالم حرام است شیطان فریب او دهد که اینها در هنگامی حرام است که بجهة طمع در مال ظالم مرتکب اینها شود و غرض تو از آمد و شد با اهل ظلم و مدح و تواضع دفع ضرر از بندگان خداست و خدا بر باطن او مطلع است که چنین نیست و اگر مرتبه یکی از امثال و اقران او در پیش ان ظالم بالاتر از او شود و شفاعت او را در حق بندگان خدا قبول نمایند بهیچوجه احتیاج بآمد و شد شخص نباشد بر او گران آید بلکه اگر تواند که بدگوئی او را در پیش ان ظالم کند تا او را از مرتبه بیندازد و خود داری نماید و غفلت و غرور بعضی از این طایفه بجائی میرسد که مالهای حرام اهل ظلم را بگیرند بفریب اینکه مال مجهول المالک است و بر امثال من از منسوبای سلاطین جایز و لازم است که از ظلم اخذ کرده بقدر حاجت خود را مصرف رساند و تتمه را بفقرا تصدق کند و باین فریب پیوسته مال حرام ایشانرا میگیرد و با سرافهای خود خرج کند و دیناری بفقیر نمیرساند و بسا باشد که این مغرور بر خوان ظلمه حاضر گردد و از طعامهای ایشان خورد و چون باو گویند که خوردن این طعامها لایق بشأن تو نیست گوید بر من وجهت چون این مال مجهول المالک است و بر من بقدر قوه سعی اخذ در آن و رسانیدن بفقرا لازم است و خوردن من هم نوعی از اخذ آنست پس از آن میخورم و قیمت آنرا تصدق میکنم و خدا میداند که هیچ از قیمت آنرا براحدی نمیدهد و این را میگوید که اعتقاد مردم عوام در حق او سست نشود و حال آنکه بر فرض تصدق کردن از این غافل میشود که خوردن او باعث جرات دیگران و رواج امر ظالم می گردد و بسیاری هستند که مضایقه از این ندارند که در پنهان از مال حرام ظالم بگیرند و طعام ایشانرا بخورند ولیکن اگر بدانند که یکی از مستطلعین عوام مطلع میشوند نهایت ابا و استنکاف از گرفتن آن میکنند و بسا باشد که شوق حضور در خدمت سلاطین و آمد و شد خانه حکام و امراء در دل او جای گیر باشد ولیکن ظاهرا از آن کناره کند تا اعتقاد عوام در حق او قوی گردد با وجود اینها چنان تصور کنند که این دوری و اجتناب از راه تقوی و ورع است و گاه باشد که بعضی از این طایفه پیشنمازی جماعت کنند چنان داند که عمل او باعث ترویج دین و اقامه شعار اسلام و غرض او برپای داشتن سنت سنیه حضرت سید المرسلین است و با وجود این اگر دیگری که از او اعلم و اصلح باشد در آن مسجد بامامت پردازد یا بعضی از مریدان او از او تخلف کنند و بدیگری اقتدا نمایند قیامتی از برای او برپا میشود خواب شب و آرام روز از آن بیچاره منقطع میگردد و با خاطری پریشان و دلی بریان شبی بروز و روزی بشب میرساند و اینها همه علامت آنست غرض این احمق از امامت نیست مگر حب جاه و ریاست و بعضی دیگر امامت و پیشنمازی را شغل و سرمایه معاش و زندگانی خود قرار داده اند و با وجود این چنان میدانند که مشغول امر خیر هستند **شعر** ای کبک خوشخرام که خوش میروی بناز … غره مشو که گربه عابد نماز کرد و ظاهر آنست که در امثال این زمان امامیکه قصد او محض تقرب بخدا و اقامه شعار اسلام باشد بسیار کم است و علامت چنین شخصی آنست که هر وقت نیت قربت و قصد ثواب در مسجد رفتن و امامت داشته باشد میرود و چون از این قصد خالی باشد ترک میکند و تنها نماز میکند و هر که صلاحیت امامت داشته باشد از امامت او در مسجد مضایقه نمیکند بلکه بآن اقتدا میکند و چنین شخصی اقتدا کردن مردم باو و نکردن در نزد او علی السویه است و کثرت و قلت ماموین در نزد او مطلقا تفاوتی نمیکند و حال او در وقت انفراد و با حال او در صورت امامت از برای جماعتی بیشمار یکسان میباشد و فرقه دیگر هستند که پای بر مسند حکومت شرع نهاده و خود را مفتی یا قاضی یا صدر یا شیخ الاسلام نامیده فرمان پادشاه ظالمی را مستمسک حکم الهی نموده از شرایط حکم و فتوی بیخبر و از اوصاف حکم شرعی در ایشان اثری نیست مال و غرض سلطان

از ایشان در فریاد و احکام شریعت سید المرسلین از ایشان برباد است عادلترین شهود شان رشوه حرام و مداخل حلال ایشان
مال بیوه زنان و ایتام **لمولفه** مفتی بخورد خون یتیمان شهر و باز   بیچاره ناله از کمی اشتها کند   و بالجمله اصناف
مغرورین اهل علم خصوص در امثال این اعصار بسیار است و کسی که تامل کند میداند که تلبیس و تدلیس و افعال ذمیمه و صفات رذیله
بعضی از ایشان بجائی منتهی شده که وجود ایشان ضرر اسلام و مسلمین و موجب خرابی دین مبین است و مردن ایشان نفع ایمان
و برطرف شدن ایشان باعث استقامت امر مومنانست چه ایشان دجال دین و علمدار لشکر شیاطین اند و حضرت عیسی بن مریم
عالم بد را مثال زده است بسنگی که بر سر نهر آب افتاده نه خود آب میخورد و نه میگذارد که آب بزرع بندگان خدا برسد **طایفه**
چهارم واعظانند و اهل غرور و غفلت ایشان نیز بسیار است گروهی از احوال نفس و صفات آن از خوف و رجا
و توکل و رضا و صبر و شکر و غیر اینها سخن میگویند و چنان پندارند که بگفتن اینها و خواندن خلق باینها خود نیز متصف باینها میگردد و
حال اینکه در اتصاف از پایه ادنا عامی ترقی ننموده است **شعر** بر همه درس توکل میکند   در هوا و پشه را رگ میزند   و چنان
گمان میکنند که غرض او از وعظ اصلاح مردم است نه امر دیگر و حال اینکه اگر واعظی دیگر یافت شود که از برای اصلاح خلق
بهتر باشد و مردم رو باو آورند این بیچاره از غصه و حسد نزدیک بمردن میرسد و اگر یکی مدح و ثنای آن واعظ دیگر را کند این با
آن مدح کننده دشمن میگردد و گروهی دیگر خود را مشغول قصه خوانی و نقالی ساخته و شطح و طاماتی چند پرداخته و در کلمات خود
سجع و قافیه بهم انداخته سعی در تحصیل قصههای غریبه و احادیث عجیبه مینمایند و طالب آنند که مستمعان صدا بگریه بلند کنند و
صیحه ها کشند و بر سر و صورت خود زنند و از شنیدن کلمات او حرکات شوقیه نمایند و از انواع این امور لذت میبرند و بسا
باشد که احادیث کاذبه جعل کنند و قصههای دروغ برهم بافند از برای رقت عوام و شوق و میل ایشان و شکی نیست که امثال
این اشخاص شیاطین انسند و خود گمراه و مردم را نیز گمراه میکنند و سزاوار وعظ و ارشاد نیست مگر کسی که قصد او بجز هدایت
مردم نباشد و طمع او بالکلیه از خلق منقطع شده باشد و مدح و ذم در نظر او یکسان باشد نه از مذمت ایشان مضایقه داشته باشد و نه بعد
از آنکه نزد خدا ممدوح باشد و نه بمدح ایشان شاد شود و اگر حال خود را نزد خدا نداند و چنانچه واعظی دیگر پیدا شود که در امر
ارشاد مردم و هدایت ایشان معین و مددکار او باشد نهایت فرح و سرور از برای او حاصل شود و بنظر حقارت و پستی
هیچیک از بندگان خدا ننگرد بلکه احتمال دهد که هر کس از او بهتر باشد چه بباطن هر کس و خاتمه امور خدا داناتر است **طایفه**
پنجم مغرورین از اهل عبادتند و ایشان نیز اقسام بسیارند بعضی وسواس در ازاله نجاست بر ایشان غالب شده
و راضی بطهارت آنچه بفتوای شریعت مقدسه پاک است نمیگردند و احتمالات بعیده که موجب نجاست شود فرض میکنند و چون
بامال و شکم بمیان آید بهر وضعی که باشد آنرا حلال میسازند بلکه بسا باشد که حرام محض را میخورند و محملهای بعیده از برای
حلیت آن بیان مینمایند و حال اینکه این احتیاطی که در نجاست دارند اگر برعکس میشد و در اکل و مال میبود بیداری نزدیکتر بود
و بعضی دیگر در وضو وسواس میکنند و اسراف در ریختن آب مینمایند و گاهی مبالغه در تخلیل و تطهیر اعضا را از حد میبرند
و بسا باشد که این قدر احتیاط را در غسل که اهم است ملاحظه نمیکنند بلکه گاه هست در نماز و سایر عبادات که وضو بجهت آنها میباشد
اصلا احتیاطی بجا نمی آورند و مکان نماز و جامه خود که صحت نماز بر حلیت آنهاست مطلقا احتراز نمیکنند **و گروهی**
دیگر در امر نیت وسواس میکنند و شیطان چنان بر ایشان غالب شده که نمیگذارد نیت صحیحی از ایشان بعمل آید و ایشان هم چون
میسازند تا فضیلت وقت و ثواب جماعت از ایشان فوت گردد و آنرا اگر میکنند و در تکبیرة الاحرام احوال غریبه بجا میآورند
و همین احتیاط در ابتدای نماز است و بعد از آن غافل میشوند و در هیچ جزء دیگر از نماز احتیاط نمیکنند و حضور قلبی ندارند
و گمان میکنند که کار نیکی میکنند **و بعضی دیگر** در دقایق قرائت وسواس میکنند و در اخراج حروف از مخارج سعی
مینمایند و در تشدیدات و مدات و غنه و اماله جد و جهد میکنند و مطلقا در غیر این از مسائل و حضور قلب اهتمامی ندارند و چنان
پندارند که همین که قرائت صحیح باشد نماز مقبولست و حال اینکه امر قرائت در نهایت سهولتست و اکثر حروف خود از مخارج

در بیان اینکه واعظان از اهل غرورند

در اینکه اهل عبادت از جمله مغرورینند

بیرون میآید و دو سه حرفی که محل اشتباه میشود تصحیح آن در نهایت آسانیست و سایر قواعد قرائت راه بجائی از برای اینها نیست
و اکثر قواعد آنها منتهی میشود بیک نفر خلاف مذهب که صحت و سقم قول او معلوم نیست **و گروهی دیگر** بروزه مغرور میشوند و
در ایام شریفه روزه میدارند اما نه زبان خود را از غیبت محافظت میکنند و نه سایر جوارح را از معاصی **و طایفه** بحج و زیارت
خود فریفته میشوند پس با وجود اینکه مظلمه بسیار در گردن ایشان است و شغل ذمه خلق خدا هستند با زاد و راحله که حلیت آنها معلوم
نیست روانه سفر حج یا زیارت میگردند و در راه از فوت نماز و طهارت مضایقه نمیکنند بلکه بسی از مشروعات دیگر در عرض راه از
ایشان صادر میشود و با دل ناپاک و نفس آلوده بحرم خدا یا یکی از مشاهد ائمه هدی حاضر میگردند و با وجود این چنان پندارند که عمل
خیری کرده اند و گروهی دیگر بقرائت قرآن مغرورند و از آن در هم میشکنند بلکه گاه هست که شبانه روزی ختم میکنند و بسرعت هر چه تمامتر
میخوانند و این را کمال خود میدانند و در آن وقت دل او مشغول وساوس خاطر و حال اینکه مطلوب در تلاوت قرآن تأنی و تامل و حضور
قلبست **و بعضی دیگر** مغرور ببعضی از اعمال مستحبه میشوند چون نماز شب یا غسل جمعه یا خواندن اوراد و تعقیبات یا غیر آنها
بدون اینکه اهتمامی در واجبات خود نمایند یا از معاصی اجتناب کنند و غافل از اینکه **شعر** تا نبازی سجده بر بیای زبون
گر بسمای تو مسجد را نگون   و بعضی در لباس و خوراک باندک چیزی قناعت میکنند و از مسکن بمسجد یا مدرسه میسازند و گمان میکنند که
در زهد و ترک دنیا بمرتبه کمال رسیده اند و حال اینکه دلش از حب جاه و ریاست مملو و طالب اشتهار بزهد و ترک دنیاست و
تَرْکُ الدُّنْیَا لِلدُّنْیَا موافق حال اوست و بسا باشد که مال حلال را رد کند از خوف آنکه مبادا مردم او را زاهد ندانند **طایفه**
ششم اهل تصوف و درویشان و فریفتگان و مغرورین ایشان از هر طایفه بیشتر است جمعی از ان صاحبان بوق و شاخند که آنها را
قلندران خوانند که نه معنی تصوف را فهمیده اند و نه هر را از بر شناخته اند و نه از راه و رسم دین ایشان را اثری و نه از خدا و پیغمبر آنها را
خبری است روزگار خود را بگدائی و سؤال از مردم صرف نموده و نام درویشی و ترک دنیا را بر خود بسته اند و این طایفه اراذل ناس
و پست ترین طوایف عالمند و گروهی دیگر از ایشان خود را بهیئت صوفیان آراسته و لباس پشمینه در بر کرده و گفتار ایشان را
فرا گرفته و بعضی اذکار و اورادهای ایشان را بر خود بسته اند و سر بجیب پیمان میکشند و آواز خود را نازک میسازند و نفسهای بزرگ سرد میبندند
و حرکت عرضی و طولی مینمایند و گاهی سری میجنبانند و زمانی دستی بر دست میزنند و بسا باشد که از این تجاوز کرده برقص میآیند
و شهیق و نهیق میکشند و ذکرها اختراع میکنند و شعرها برهم می بندند و غیر اینها از حرکات بیهوده را مرتکب میشوند تا بندگان خدا را
صید کنند و حال ایشان چنین است که گفته اند **شعر** که زنهار از این صوفیان خموش   پلنگان درنده صوف پوش
که چون گربه زانو بدل برنهند   وگر صید افتد چو سگ برجهند   و گاهی باشد که کلامی از توحید حق سبحانه و تعالی یا شعری که متضمن عشق و
محبت باشد بشنوند خود را بر زمین زنند و کف بر لب آورند و معذلک ایشان را از حقیقت توحید و سر محبت مطلقا اطلاعی نیست آری
شعر چه خبر دارد از حقیقت عشق   پای بند هوای نفسانی   و چنان پندارند که باین حرکات تارک دنیا و درویش میشوند و به
درجات اهل توحید و عرفان ترقی میکنند و داخل زمره زهاد و دوستان خدا میگردند زنهار زنهار **شعر** درویش او را نام نی
در چاشت باشد شام نی   دلبند ولش آرام نی   وز مهر بر جانش رقم   **و گروهی دیگر** دست از شریعت برداشته و
اساس دین و ملت را نابود انگاشته و احکام خدا را پشت پا زده و بمباحی مذهب گشته اند نه حرام میدانند و نه حلال از هیچ عملی
اجتناب نمیکنند و بر مائده اهل ظلم و عدوان حاضر میگردند **مثنوی** صوفی گشته به پیش این لئام   الخیاطه واللواطه والسلام
و بسا باشد که گویند اَلْمَالُ مَالُ اللهِ وَالْخَلْقُ عِیَالُ اللهِ و گاهی گویند که خدا از عبادت ما بی نیاز است پس چرا خود را
بعبث رنجه داریم و زمانی گویند که خانه دل را باید عمارت ساخت و اعمال ظاهریه را چه اعتبار و دلهای ما واله و حیران محبت
خداست و در انواع معاصی و شهوات فرو میروند و میگویند که نفس ما بمرتبه رسیده است که امثال این اعمال ما را از راه خدا
باز نمیدارد و عوام الناس و ضعفا نفوس محتاج عبادتند و این گمراهان ملحد مرتبه خود را از مرتبه پیغمبران و اوصیا بالاتر میدانند
چه ایشان میفرمودند که امور مباحه دنیویه ما را از یاد خدا باز میدارد چه جای گناهان و معصیت بلکه گاه بود که بواسطه ترک اولی

در بیان مغرورین از اهل تصوف و درویشان

که از ایشان سر میزند سالهای بسیار بر خود میگریستند و شک نیست که این طایفه بدترین طوایف و ملعونترین ایشانند و بر مؤمنین احتراز از ایشان لازم بلکه قطع و قمع ایشان متحتّم است و بعضی دیگر از صوفیان کسانی هستند که ادّعای معرفت و یقین میکنند و شطح و طاماتی چند ساخته و ترّهاتی چند پرداخته اند و فقها و محدّثین و ورثهٔ احکام سیّد المرسلین را بچشم حقارت نظر میکنند و اموری چند بخود نسبت میدهند که هیچ پیغمبر یا وصی پیغمبری ادّعای آن نکرده و حال آنکه ایشان را نه مرتبه ایست از علم و نه پایه ایست از عمل هیچ ندانسته اند بغیر از کلماتی چند که آنرا دام خود قرار داده و جمعی از اهل دنیا را بدام خود کشیده و دین ایشان را بباد میدهند و مال ایشان را میخورند و این طایفه در نزد خدا از فجّار و منافقین و در نزد ارباب بصیرت و یقین از احمقان و جاهلین اند و از آنچه ادّعا مینمایند بیخبر و از درگاه خدا از همه کس دورترند **شعر** این مدّعیان در طلبش بیخبرانند کانرا که خبر شد خبری باز نیامد ز هر عاشق رموز عشق مشنو سرّ عشق گل ز مرغان چمن باید شنید از عندلیب امّا و جماعتی دیگر هستند که ایشان را ملامتیه مینامند اعمال قبیحه را مرتکب میگردند و افعال شنیعه را بجا میآورند و چنان پندارند که اینموجب رفع اخلاق ذمیمه و کسر هوا و هوس نفس خبیثه است و حال آنکه خود این افعال در شریعت مقدّسه مذموم و مرتکب آنها معاتب و ملوم است و گروهی دیگر که فی الجمله از اینها بهترند کسانی هستند که مخالفت نفس را پیشنهاد خود کرده اند و بریاضت و مجاهدهٔ نفس مشغول شده اند تا اینکه بعضی از منازل راه دین را پیموده اند و ببعضی از مقامات رسیده اند امّا هنوز در راهند و همهٔ منازل را قطع نکرده اند و از سلوک فارغ نشده اند و لیکن بهمین قدر فریفته میشوند و چنان پندارند که طیّ همه مقامات را کرده و بخدا رسیده اند و حال آنکه هنوز در مبادی سیر و اوایل منازلند چه میان بنده و خدا هفتاد حجاب از نور است که سالک راه بهر حجابی از این حجابها رسد گمان میکند که بخدا رسیده است همچنانکه بعضی حکایت خلیل الرّحمن را باین حمل نموده گفته اند که آنچه حق سبحانه و تعالی از حضرت ابراهیم حکایت کرده که اوّل ستاره را دید و گفت این پروردگار منست و بعد از آن منتقل بماه شد و بعد از آن بخورشید مراد ستاره و ماه و خورشید مشاهد نیست بلکه مراد از آنها انوار الهیه است که پرده های جمال مطلق و حجابهای حضرت حق اند و سالک راه در میان منزل لامحاله بآنها بر میخورد و از شدّت تلألؤ و لمعان آنها هر مرتبه نسبت بما قبل هر مرتبه که رسید چنان تصوّر میکند که بمرتبهٔ وصول رسیده و هر مرتبه فوق اعظم از ما تحت آنست لهذا اوّل از مراتب که ابتدا حضرت ابراهیم بآن رسید شبیه بستاره شد و مرتبهٔ بعد از آن بماه و مرتبهٔ بعد از آن بخورشید و حضرت خلیل در حین سیر ملکوتی چون در ترقّی و کشف حجب بود از نوری بنور اعظم میرسید و در بدو وصول بهر مرتبه چنان تصوّر مینمود که بمرتبهٔ وصول بحق رسید و ندای بشارت افزای هذا ربّی بر میکشید و چون از آن مرتبه ترقّی مینمود و نقصان آنرا میدید اعتراف بپستی آن میکرد و بمرتبهٔ فوق آنرا ببزرگی میستود و چون یافت که همه مراتبی که بآنها رسیده بمرتبهٔ نقصان و از مرتبهٔ جمال ازلی بسی دورند زبان عجز و نیاز گشاده گفت إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ پس بسیار میشود که سالک در میان راه به بعضی از این حجب میرسد و گمان وصول میکند و بمشاهدهٔ درخشندگی و نور از حجاب خورسند میگردد غافل از این که هنوز او در پس پردهٔ دوری و حیران در بیابان مهجوری سرگردانست **شعر** برافکن پرده تا معلوم گردد که یاران دیگری را میپرستند و اوّل حجابی که میان حق و بنده است دل اوست که او نیز از جملهٔ عوالم حق و نوری از انوار جمال جمیل مطلق است و پرده ایست از پردهای چهرهٔ شاهد ازل و لمعه ایست از لمعات انوار حیّ لم یزل و چون این خانه را از خس و خار هوای نفسانیه پاک سازی و از تخلیه اسرار از غیر یاد حق پردازی و زنگ کدورات عالم طبیعت را از آن زدائی و در آنرا بر روی اغیار ناپکار بندی و آینه وار مقابل عالم انوار بداری انوار جمال ذو الجلال در آن تجلّی میافکند و گشادگی و انشراح در آن حاصل گردد بحدّیکه احاطه بر جمیع عالم کند و صورت کل در آن جلوه نماید بی **شعر** راز کونین نمچوار شود زان روشن که فتاده است بجام از رخ ساقی پرتو و در این هنگام نورانیّت و تلألؤ آن در نهایت شدّت میشود و چون پیش از این حالت محجوب و تاریک بود بواسطهٔ اشراق نور حق و تجلّی لمعات جمال مطلق روشن و نورانی شد و پرده از جمال دل آرای دل نیز برداشته شد و بسا باشد که صاحب دل ملتفت دل گردد و جمال او را بحدّی چند که عقل او حیران شده مدهوش گردد و در این دهشت چنان تصوّر کند که بنهایت مرتبهٔ وصول رسیده پس اگر از این مرتبه

ترقّی نکند و پا از عالم دل بیرون ننهد بسا باشد فریفته گردد و در همانجا بماند و مراد او بجز همانجا نگشت انجامد و چنان خود کمترین ستاره از عالم لاهوت فریب خورده و هنوز بماه عالم نرسیده چه جای خورشید ابا ترا زآن و اینجا مقام غرور و فریب است و انواع فریب در راه سلوک بیحد است و اگر کسانی که خود را عارف نام نهاده و بلباس عارفین ملبّس گشته اند از همهٔ این مقامات بیخبر و در دعوائی که مینمایند کاذب و دروغ زنند و از عرفان همین الفاظی چند اخذ کرده اند و راه و رسمی آموخته اند و چنان پندارند که بمحض اینمرتبه بمرتبهٔ اهل معرفت میرسند هیهات هیهات **شعر** نه سلطان خریدار هر بنده ایست نه در زیر هر ژنده زنده ایست رسیدن بدرجه هر کسی موقوفست باین که باطن خود را شبیه بآن سازی و باخلاق نفسانیه او متخلّق گردی نه همین خود را در ظاهر بلباس او آرائی و با او دعوی برابری نمائی

طایفهٔ هفتم

سلاطین و حکّام و صاحبان امر و نهی اند و فریفتگان و مغرورین ایشان نیز بسیارند و لیکن آنچه اکثر ایشان بآن فریب میخورند صفت عدالت و نیکنامی است بیان اینمطلب آنست که عدالت صفتیست که سلاطین ذو الاقتدار بواسطهٔ آن بر یکدیگر افتخار میتوانند نمود چه این صفت باعث دوام دولت و سعادت آخرت و نام نیک تا قیام قیامت است حتّی اینکه فخر رسل در مقام فخر فرموده وُلِدْتُ فِي زَمَانِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ یعنی در زمان پادشاه عادل که انوشیروان باشد متولّد شده ام سبحان الله چه شریف صفتی است که چون شخص کافری بآن آراسته شد سرور عالم بتولّد خود در زمان او مباهات نمود و حال زیاده از هزار سالست که در اطراف جهان نام نیک آن زبانزد خاص و عام میشود و چگونه چنین نباشد و حال آنکه از حضرت پیغمبر ثابتست که فرمود عَدْلُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةً عدل یکساعت بهتر از عبادت شصت سالست و بجهة علوّ مرتبهٔ این صفت شریفه هر فرمان فرمائی آنرا طالب و باشتهار بآن راغبست و میخواهد که او را بصفت عدالت ستایش کنند و نیکخواه بندگان خدا خوانند و همه کس اینمطلب را دانسته و فهمیده است لهذا اغلب اشخاصی که در خدمت سلطان یا فرمانروائی راه سخن میابند و مجال تکلّم دارند چون بواسطهٔ ضعف یا بجهة طمع و دوستی مال دنیا یا از راه تشویش و خوف میخواهند که او را از خود راضی دارند و سخنی گویند که باعث نشاط خاطر او باشد در خوش آمدگوئی میگشایند و از راه خوش سلوکی و عدالت میستایند و ذکر عدل و داد او را مینمایند و هر یک از عدل او حکایتی دارد ادا مینماید و علامتی اختراع میکند تا امر براو مشتبه میشود و بسخن خوش آمدگویان فریفته میگردد و خود را متّصف بصفت عدالت یقین میکند بلکه بسیار میشود که عمّال و ضابطان ولایات او جمعی را برشوه فریفته میسازند تا در خدمت آن فرمانروا زبان بخوش سلوکی و امانت آنها باضابط میگشایند یا از راه تشویش و بیم از حسن سلوک او را ذکر میکنند و این نیز یک سبب فریفته شدن فرمانفرما میگردد و بحسن احوال ضعفا و رعایا یقین میکند و باین سبب دین و دولت او برباد میرود و ضعفا و رعایا پایمال ظلم و ستم میشوند و صاحب فرمان چنان میداند که نام نیک او بعدالت و دادرسی بر صفحهٔ روزگار باقی خواهد ماند و حال آنکه چون ایّام دولت او سر آمد و هنگامهٔ خوش آمدگویان بانجام رسد بجز بدنامی و ستمکاری از او چیزی نماند بلکه در عهد او نیز بجز در حضورش ذکر عدل و دادش نباشد و بر زبان فقرا و رعایا بجز حدیث ظلمش نگذرد پس فرمان فرمائی که توفیق الهی شامل حال او گردد و غم دین و دولت خود خورد و طالب آن باشد که نام او در صفحهٔ روزگار تا روز شمار باقی ماند بدیدهٔ بصیرت نظر کند و اوّلا تأمّل نماید که بسی سلاطین ظالم ستمکار در صفحهٔ روزگار بوده که حال قصّهٔ ستمهای ایشان مشهور در السنه و افواه مذکور است و ببیند که کدام یک از وزرا و امرا خدمت و باریافتگان حضور سلطنت در خدمت او او را ظالم خواندندی تا بجز ذکر عدالت و نصفت او دیگر چیزی بر زبان راندندی مگر خدا ترس قوی النفس که پشت پا بر دنیا زده باشد که در هر عصری بسیار نادر و وجود آن چون اکسیر اعظمست و از اینجا پی برد که مدح و توصیف ایشان دلالت بر نیکی و عدالت او نمیکند و بآن فریفته نگردد و بعد از آن آثار و علامات عدالت و دادرسی را چنانکه در مبحث عدالت گذشت ملاحظه نماید و آنها را با اعمال و افعال خود بسنجد و ببیند که آیا موافق با هم هستند یا نه اگر موافق باشد شکر خدا را بجا آورد و الّا خود را فریفته داند و در صدد معالجهٔ آن برآید و بعد از اینها در صدد تفحّص احوال رعایا و برایا برآید و از هر گوشه و کناری از رفتار عمّال و گماشتگان تجسّس نماید و دادخواهان را دلداری

از جمله مغرورین سلاطین و حکّام و صاحبان امر و نهی

دید تا حقیقت امر بر او واضح گردد **طایفه** ششم از فریفتگان اغنیا و مالدارانند و غرور ایشان نیز از راههای بسیار میشود بعضی
که دیدهٔ بصیرتشان پوشیده و کثافات دنیویه را در نظر ایشان وقعی است چنان پندارند که وسعت دنیا نتیجهٔ قرب خداست
و باین سبب خود را بر فقرا ترجیح میدهند و بنظر حقارت در ایشان مینگرند و میگویند معلوم است که قرب و قدر ما در نزد خدا از آنها بیشتر است
که ما را غنی و آنها را فقیر کرد این و این غایت حمق و نهایت جهل است **شعر** نه منعم بمال از کسی بهتر است — خر ار جل اطلس بپوشد خر است
آیا ندیده‌اند که خدای تعالی متاع دنیوی را لهو و لعب و فتنه نامیده است و چگونه زیادتی چنین چیزی موجب قدر و مرتبه نزد خدای تعالی میشود
بلی صاحب قدر و مرتبه در نزد او کسی است که او را از اینها منزه دارد آیا نشنیده‌اند که طوایف انبیا و اولیا و برگزیدگان درگاه خدا بچه
نوع زندگانی کرده‌اند و بچه فقر و تهیدستی گذرانیده‌اند حتی اینکه رسیده است که هفتاد پیغمبر از گرسنگی مردند خاتم انبیا که باعث ایجاد
ارض و سما بود و اهل بیت او را از دنیا این قدر نبود که سد جوع خود کنند عیسی بن مریم که بی واسطهٔ بشر بوجود آمد بگیاه صحرا قوت خود را
گذرانیدی و دنیا در دست کفار و فجار بود و اشرار از آن تمتع میافتند و معاویه علیه اللعنه الف الف می بخشید و سرور اولیاء علیه السلام
سبوس جو میخورد و طایفهٔ دیگر از اهل دنیا سعی در ساختن مساجد و مدارس و رباط و پل و امثال اینها از چیزهائی که در نظر مردم ثبت
دارند و مضایقه از صرف مال حرام در آن ندارند بلکه بسا باشد که زمین مسجد و مدرسه را بغصب تصرف نمایند یا آلات و ادوات آنرا
بجبر بگیرند و گاهی موقوفاتی که از غیر ممر حلال بدست آورند بر آنجا وقف کنند و بجز ریا و شهرت باعثی دیگر بر این عمل ندارند و باین جهة
سعی میکنند که اسم خود را در آنجا بر سنگها نقش کنند که مردم بدانند که این عمل از که صادر شده و خود در مجالس و محافل حکایت
بکنند و یا اینکه کسی که مدح ایشان گوید که چنین کاری کرده‌اند شاد میشوند و میخواهند که از انام او بخوانند و مساکین بیچاره چنان پندارند
که بآنچه مستحق آمرزش پروردگار عالم شده‌اند و از این غافلند که اگر بقدر دیناری مال حرام در آن صرف شده یا بفقیری در اثنا
ستم رسیده مستوجب غضب الهی و سخط نامتناهی گشته‌اند و واجب بر او این بود که چنین مالی را اگر دارد و اگر معصیت کرده گرفت بصاحبش
برساند و اگر صاحبش معلوم نشد بفقرا تصدق نماید و اگر مال حرامی صرف آن نکرده بهمین که طالب است که بنام او شهرت در این
عمل ریاکار است و عمل اهل ریا را اجر و ثوابی نمیباشد بلکه معصیت آن بیشتر است و بسا باشد که در آن شهر و یا ده بلکه در همسایگی
این غنی یا از خویشان او فقیریست که در نهایت پریشانی و مسکنت باشد و دیناری باو ندهد اگر غرض او رضای باری سبحانه
بودی در پنهان بآن فقیر چیزی رسانیدی و گروهی دیگر دست ببذل مال میگشایند و بفقرا و مساکین تصدق مینمایند اما سعی میکنند
که مال ایشان بفقیری برسد که در مجامع و محافل زبان بمدح و شکر میگشاید و بسا باشد که بر او مشکل است که بفقرای ولایت خود
چیزی تصدق کند و راغب است که عطای او باهل ولایت دیگر برسد که باعث شهرت سخاوت او شود و یا راغب آنست که
مال خود را بشخص معروف و بزرگی دهد که اگر مستحق نباشد تا باین واسطه مشهور گردد و بفقرای گمنام هیچ نمیدهد یا اینکه صرف حج یا
زیارت از برای خود یا یکی از منسوبان خود میکند که موجب اشتهار او گردد و مغرور میشود باینکه عمل نیکی میکند و حال آنکه مطلقا اجر
و ثوابی از برای او نیست چه اگر تصدق او از برای خدا بودی چنین رفتار نکردی و قومی دیگر مال بسیار از حلال و حرام جمع میکنند
و در محافظت او نهایت سعی بجا میآورند و غایت امساک در صرف آن دارند بلکه آنچه هست در حقوق واجبهٔ آن از زکوة و خمس تقصیر
مینمایند و اما در عبادتی که پای مال در میان نباشد از نماز و روزه و دعا و اوراد جد و جهد میکنند و غافل از اینکه صفت بخل موجب
هلاکت و دفع آن واجب است و ایشان مثل کسی هستند که مار داخل جامهٔ او شده باشد و مشرف بر هلاکت داشته باشد و او در
آنجا مشغول بپختن سکنجبین باشد از برای دفع صفرا غافل از اینکه کسی که مار بکشد چه احتیاج بسکنجبین دارد **صفت بیست**
و چهارم طول امل است که عبارتست از امیدهای بسیار در دنیا و آرزوهای دراز و توقع زندگانی دنیا و بقای در آن

در بیان طول امل است

شعر بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است — بیار باده که ایام عمر بر باد است — بفکر باش که بنیاد عمر بر باد است
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد — که این عجوزه عروس هزار داماد است — و سبب این صفت خبیثه دو چیز است یکی
جهل و نادانی چه جاهل اعتماد میکند بر جوانی خود و با وجود عهد شباب مرگ خود را بعید میشمارد و بیچاره و مسکین ملاحظه

نمی‌نماید که اگر اهل شهرش را بشمارند صد یک آن پیر نیستند و پیش از آمدن زمان پیری [illegible]
کودک و جوان مرده‌اند و یا تکیه بر صحت مزاج و قوت طبیعت خود مینماید و دور میداند که مفاجاة و مرگ [illegible]
میشود از اینکه مرگ مفاجاة چه استبعاد دارد و بسی ارباب مزاج قوی که بمفاجات از دنیا رفتند و مرگ مفاجات بعید باشد
اما بیماری مفاجات بعید نیست و هر مرضی ناگاه عارض میشود و چون مرض بهم رسید مرگ استبعاد ندارد **شعر**
پیوند عمر بسته بموئیست هوشدار — غمخوار خویش باش غم روزگار چیست — مرگ پیری و جوانی نمی‌شناسد شب و روز نمیداند
سفر و حضر نزد او یکسان است بهار و خزان و زمستان و تابستان او را تفاوت نمیکند نه آنرا وقتی است خاص و نه زمانی
مخصوص **شعر** ناگهان بانگی بر آمد خواجه مرد — و جاهل از اینها غافل میشود هر روز تابوت چندین طفل و جوان و پیر
و تشییع جنازهٔ دوستان و آشنایان میروند و جنازهٔ خود را هیچ بخاطر نمیگذرانند و سبب دویم از برای طول امل محبت دنیا
دنیه و انس بلذات فانیه چه آدمی چون انس بشهوات و لذات گرفت و در دل او دوستی مال و منال و اولاد و عیال و خانه و مسکن
و املاک و مراکب و غیرها اینها جای گیر شد و مفارقت از آنها بر او گران آمد دل او زیر بار فکر مردن نمیرود و از تصور مرگ خود نفرت
میکند و اگر گاهی بخاطر او خطور کند خود را بفکر دیگر میاندازد و از مشاهدهٔ کفن و کافور کراهت میدارد بلکه دل خود را پیوسته
بفکر زندگانی دنیا میاندازد و خود را بامید و آرزو میدهد و از یاد مرگ غفلت میورزد و تصور نزدیک رسیدن آنرا نمیکند و اگر
احیانا یاد آخرت و اعمال خود افتد و مردن خود را تصور نمود نفس اماره و شیطان او را بوعده فریب میدهند پس میگویند که
امر پر روز کار دراز است و هنوز تو در اول عمری حال چندی بکامرانی و جمع اسباب دنیوی مشغول باش تا بزرگ شوی در آن
وقت توبه کن و مهیای کار آخرت شو و چون بزرگ شد گوید حال جوانی هنوز کجاست تا وقت پیری چون پیر شوی توبه خواهی
کرد و مهیای کار آخرت خواهی گرد و یا عمال صالحه خواهی پرداخت و اگر بمرتبهٔ پیری رسید با خود گوید انشاء الله این خانه را
تمام کنم و یا این مزرعه را آباد کنم یا این دختر را جهاز گیری نمایم بعد از آن دست میکشم و در گوشهٔ بعبادت مشغول میشوم و هر
شغلی که تمام میشود شغلی دیگر رو میدهد و همچنین هر روز را امروز و فردا میکند تا ناگاه مرگ گلوی او را پنهان میگیرد و وقت
کار میگذرد **شعر** روزگارت رفت زین گون حالها — همچو تیه و قوم موسی سالها — سال بیگه گشت و وقت کشت نه جز
سیه روئی و فعل زشت نه — این مگو فردا که فرداها گذشت — تا بکلی نگذرد ایام کشت — هین هین ای راه رو بیگاه شد
آفتاب عمرت اندر چاه شد — این قدر عمری که ماندستت بیاز — تا بزاید زین دو دم عمر دراز — تا نمرده این چراغ با گهر
هین فتیلش ساز و روغن زودتر — و این بیچاره که هر روز خود را وعدهٔ فردا میدهد و تاخیر میگذراند غافل است از اینکه
او را وعده میدهد فردا هم با اوست و دست فریب او دراز است بلکه هر روز قوت آن بیشتر میشود و امید این افزون می
گردد چه اهل دنیا را هرگز فراغت از شغل حاصل نمیشود و فارغ از دنیا کسی است که یکباره دست از آن بر دارد و
آستین بر او افشاند و چون دانستی که منشاء طول امل محبت دنیا و جهل و نادانی است دانی که خلاصی از این مرض ممکن نیست مگر
برفع این دو سبب با آنچه گذشت در معالجهٔ حب دنیا و بملاحظهٔ احوال این عاریت سرا و استماع مواعظ و نصایح از ارباب
نفوس مقدسهٔ طاهره و تفکر در احوال خود و روزگار خود پس باید گاهی سری بر زانو نهد و آیندهٔ خود را به نظر آورده و ببیند
که یقین تر از مرگ از برای او چه چیزهاست و فکر کند که البته روزی جنازهٔ او را بر دوش خواهند کشید و فرزندان و برادران
گریبان در مرگش خواهند درید و زن و عیالش گیسو پریشان خواهند نمود و او را در قبر تنها خواهند گذاشت و بمیان مال و اسباب
اندوخته او خواهند افتاد **شعر** این سیل متفق بکند روزی این درخت — وین باد مختلف بکشد روزی این چراغ
و تامل کند که شاید تختهٔ تابوت او امروز در دست نجار باشد یا کفن او از دست گازر بر آمده باشد و خشت لحد او از قالب
در آمده باشد پس چاره در کار خود کند با خود گوید **شعر** کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش — کی
روی ره ز که پرسی چه کنی چون باشی **فصل** ضد طول امل قصر امل است که کم امیدی بدنیا باشد و آن شعار اهل ایمان

وسیرت خوبان و نیکان است حضرت پیغمبر فرمود که چون صبح کنی فکر شب را مکن و ذخیره بردار از دنیای خود برای آخرت واز زندگانی برای مرگ واز تندرستی برای روز بیماری چه میدانی که فردا برای تو چه داده خواهد شد و نام تو در میان چه طایفه خواهد بود

شعر
سال دیگر را که میداند حساب — تا کجا شد آنکه با ما بود پار

فرمود بخدائی که جان من در دست اوست که هرگز چشم نگشودم که امید برهم نهادن او را داشته باشم و هرگز لقمه بدهان نبردم که امید فرو بردن او را پیش از مرگ داشته باشم ای فرزندان آدم اگر عقل و هوش دارید خود را از بزرگان شمارید بخدائی که جان من در دست اوست که آنچه بشما وعده داده شد هر آینه خواهید دید و شما هیچ چاره نتوانید کرد مرویست که شامگاهی آنحضرت بیرون آمد و روی مبارک بمردمان کرد و فرمود ایمردم چرا از خدا شرم نمی کنید عرض کردند یا رسول الله چه روی داده فرمود جمع میکنید آنچه را که نخواهید خورد و امیدوارید چیزی را که بآن نخواهید رسید و بنا میکنید جائی را که نخواهید نشست

شعر
درزمین مردمان خانه مکن — کار خود کن کار بیگانه مکن

روزی بعرض آنحضرت رسید که اسامه کنیزی بوعده یکماه خریده است فرمود اِنَّ اُسامَةَ یَطُولُ الاَمَل بدرستیکه اسامه بسیار امید دراز است که امید حیات یکماه دارد و مخفی نماند که مردمان در طول امل و قصر امل مختلفند گروهی هرگز خیال مرگ بخود نمیکنند و تصور مردن پیرامون خاطرشان نمیگردد و چنان در شهوات دنیا فرو رفته اند که گویا هرگز مرگ از برای ایشان نیست و تهیه اسباب زندگانی دائمی می بینند و آرزوی ایشان بجائی منقطع نمیگردد و طایفه دیگر هستند که گاهی خیال مردن میکنند اما امید زندگانی را تا سن طبیعی را دارند و در کمتر از آن مرگ را از برای خود تصور نمینمایند و بتحصیل اسباب معیشت صد سال و دویست سال میپردازند بلکه گاهست با وجود اینکه میدانند آنچه دارند کفایت گذران عمر طبیعی را میکند باز در صدد جمع زیادتر هستند غافل از اینکه

شعر
ترا اینقدر تا یک نان بس است — چو رفتی دگر جای دیگر کس است

و قومی دیگر این قدر از عمر را نیز توقع دارند بلکه امید زیاده از عمری که بسیاری از مردم میکنند ندارند و همچنین تا یکجا میرسد که فکر زیاده از یکسال نمیکنند و امید سال آینده را نیز ندارند و چنین کسی در زمستان تدارک تابستان خود می بیند و در تابستان فکر زمستان میکند و چون از تحصیل قوت خود فارغ شد بعبادت میپردازد و از آن بهتر کسی است که در فکر بیش از یک شبانه روز نیست و هرگز فکر فردای خود نمیکند از این بالاتر است که همیشه وقت مرگ در نظر او حاضر است و چنین کسی هر نمازی که میکند نماز وداع کنندگان دنیاست حضرت پیغمبر از حقیقت ایمان از یکی سؤال کرد عرض کرد که هرگز قدمی برنمیدارم که امید برداشتن قدم دیگر را داشته باشم و اکثر مردمان خاصه در این زمان طول امل بر ایشان غالب شده و چنان از فکر مردن بیرون رفته اند که هرگز آنرا از برای خود گمان نمیکنند و عجبتر اینکه هر چه سن ایشان زیادتر میشود و بسفر آخرت نزدیکتر میشوند حرص و طول امل ایشان زیادتر میگردد و همچنانچه در اکثر پیران عصر مشاهده میکنیم

شعر
مار بودی اژدها گشتی دگر — یک سرت بود این زمان هفت سر

و از این غافلند که انسان چون از مادر متولد شد هر نفسی که میکشد قدمی بقبر نزدیک میشود و چون ایام جوانی گذشت هر روز جسم او ضعیف و قوای او تحلیل میرود پس کسیکه سن او بحد چهل سالگی رسید دیگر فکر دنیا کردن او از غفلت و فریب شیطانست چه ایام لذت و کامرانی گذشت و روزگار نشاط و شادمانی سرآمد هر روز عضوی از او کوچ میکند و هر سال قوت از او بار سفر زیستی می بندد و آن بیچاره از این غافل و در فکر باطل است

بیت شعر
چو دوران عمر از چهل درگذشت — مزن دست و پا کآبت از سر گذشت
چو باد صبا بر گلستان وزد — چمیدن درخت جوان را سزد
نزیبد ترا با جوانان چمید — که بر عارضت صبح پیری دمید
نشاط آنچه از تو رمیدن گرفت — که شامت سپیده رسیدن گرفت
ترا برف بارید بر پر زاغ — نشاید چو بلبل تماشای باغ
ترا تکیه ای جان من بر عصاست — دگر تکیه بر زندگانی خطاست
دریغا که فصل جوانی گذشت — بلهو و لعب زندگانی گذشت
دریغا چنان روح پرور زمان — که بگذشت بر ما چو برق یمان
جوانی شد و زندگانی نماند — جهان گو نماند چو جوانی نماند
بنال ایکه بلبل بسال خورد — که رخسارهٔ سرخ گل گشت زرد
چو تاریخ پنجه برآمد بسال — دگرگونه شد بر شتابنده حال
گهی دل برفتن گرانش کند — گهی خواب بر سر ستانش کند

سر از لهو بپیچ و گوش از سماع — که نزدیک شد کوچ را وداع

و هان نگوئی که من از طول امل خالیم و فریب شیطان نخوری بلکه هر که زیاده تر از آنچه قوت ضروری یکسال است جمع میکند و طول امل دارد و همچنین هر که امور او متفرق و با مردم معامله و محاسبه دارد که زمان او طول میکشد با وجود این مضطرب نیست طول الامل است و علامت قصر امل آنست که امور خود را جمع آوری نماید تا اگر کسی که اراده سفری دارد و باید سعی از برای جمیع قوت زیادتر از یکسال بلکه چهل روز خود را نکند و سایر اوقات صرف طاعت و عبادت نماید و بار خود را سنگین ننماید که در وقت رفتن دست و پای خود را گم نکند

نظم
بار چندان بر این ستور او منه — که نماند در این گریوه تیز
چنان بساط امل پهن کن در این وادی — که دست و پا نکنی گم بوقت برچیدن

فصل
بدانکه معالجه مرض طول امل یاد مرگ و خیال مردن است چه یاد مرگ آدمی را از دنیا و لکرد و دل را از دنیا سیر میسازد و از اینجهة حضرت پیغمبر فرمود که بسیار یاد آورید شکننده لذتها را عرض کردند یا رسول الله آن چیست فرمود مرگست و هیچ بنده نیست که حقیقت آنرا یاد کند مگر اینکه وسعت دنیا بر او تنگ میشود و اگر شدت و المی در دل دارد او بسبب امری از دنیا تنگ شده گشاده میگردد و با آنحضرت عرض کردند که آیا کسی میباشد که با شهدای احد محشور خواهد شد فرمود بلی کسی که شبانه روزی بیست مرتبه مرگ را یاد آورد و فرمود کسی که شایسته عنایت و دوستی حق سبحانه و تعالی شود و سزاوار سعادت گردد اجل پیش چشم او آید و همیشه در برابر او باشد و امل و امید دنیا به پشت سر او در آید یعنی همیشه در فکر مرگ و هیچ در یاد امور دنیوی و اسباب زندگانی نباشد و چون کسی که مستحق شقاوت و دوستی شیطان شود و شایسته آن باشد که شیطان متولی امور و صاحب اختیار او باشد بر عکس آن میشود یعنی امل در پیش چشم وی و اجل به پشت سر او رود و روزی از آنسرور پرسیدند که بزرگترین و کریمترین مردم کیست فرمود هر که بیشتر در فکر مردن باشد و زیاده تر مستعد و مهیای مرگ شده باشد ایشانند زیرکان که دریافتند شوق خدا و بزرگی و کرامت و نعمت آخرت را و از انجناب مرویست که فرمود ای مردن های مردن و چاره از مرگ نیست آمد مرگ با آنچه در آن هست از روح و راحت و رو آوردن مبارک را بهشت برین برای گمانی که اهل سرای جاوید که سعیشان از برای آنجا و شوقشان بسوی آن بود و فرمود که مرگ تحفه و هدیه مؤمنست

بیت شعر
چون از اینجا وارهد آنجا رود — در شکر خانه ابد ساکن شود
گوید آنجا خاک را می بخشتم — نیز جهان پاک بیکرانیم
ای دریغا بیش از این بودی اجل — تا غذایم کم بدی اندر وحل

از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون جنازه کسی را بر دار میکنی فکر کن که گویا تو خود آنکس هستی که در تابوت ترا برداشته اند و خود را چنان فرض کن که بعالم آخرت رفته و از پروردگار خود مسئلت نموده که ترا بدنیا برگرداند و سؤال ترا پذیرفته و ترا دوباره بدنیا فرستاده است ببین که چه خواهی کرد و چه عمل از سر خواهی گرفت پس فرمود ای عجب از قومی که از اول تا آخر ایشان را گرفته اند و محبوس ساخته اند و ندای کوچ رحیل ایشان بلند شده و ایشان مشغول بازی هستند ابوبصیر بخدمت آنحضرت شکایت کرد از وسواسی که او را در امر دنیا عارض میشد حضرت فرمود ای ابو محمد یاد آور زمانی را که بندهای اعضای تو در قبر از یکدیگر جدا خواهد شد و دوستان تو ترا در قبر خواهند گذاشت و سر آنرا خواهند پوشید و ترا تنها در آنجا خواهند گذاشت و بخانهای خود بر خواهند گشت و کرم از سوراخهای بینی تو بیرون خواهد آمد و مار و مور زمین گوشت بدن ترا خواهند خورد و هرگاه اینمعنی را متذکر شوی امور دنیا بر تو سهل و آسان خواهد شد ابوبصیر میگوید بخدا قسم که هر وقت غم و اندوهی از امر دنیا بمن میرسید چون بفکر اینها می افتادم از آن فارغ میشدم و دیگر از برای من غصه از امر دنیا باقی نمی ماند و فرمود یاد مرگ خواهشهای باطل را از دل زایل میکند و ریشهای غفلت را میکند و دل را بوعدهای الهی قوی و مطمئن میگرداند و طبع را رقیق و نازک میسازد و هوا و هوس را میشکند و آتش حرص را فرو می نشاند و دنیا را حقیر و بی قدر میسازد و بعد از آن فرمود اینمعنی سخنی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که تَفَکُّرُ ساعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبادَةِ سَنَةٍ یعنی فکر کردن یکساعت بهتر است از عبادت یکسال و این در وقتی است که طنابهای خیمه خود را از دنیا بکند و در زمین آخرت محکم ببندد و شک نداشته باشد کسی که مرگ را چنین یاد کند رحمت بر او نازل میشود و بعد از آن فرمود که مرگ اول منزلیست از منازل آخرت و آخر منزلی است از منازل دنیا پس خوشا

بحال کسیکه در اول منزل او را اکرام نمایند یا برادر عجب و هزار عجب از کسانیکه مرگ را فراموش کرده اند و از آن غافل گشته اند
و حال آنکه از برای بنی آدم امری از آن یقین تر نیست و هیچ چیز از آن نزدیکتر و شتابانتر نیست اَیْنَمَا تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ
وَلَوْ کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ هر جا که بوده باشید مرگ شما را خواهد یافت اگر چه در برجهای محکم داخل شده باشید شعر
کدام باد بهاری وزید در آفاق　که باز در عقبش نکهت خزانی نیست　مرویست که هیچ خانواده نیست مگر اینکه ملک الموت
شبانه روزی پنج مرتبه ایشان را باز دید مینماید و عجبست که آدمی خیره سر یقین بمرگ دارد و دیده اند که چنین روزی باو خواهد رسید
و باز از خواب غفلت بیدار نمیشود و مطلقا در فکر کار ساختن آنجا نیست شعر　خانه پر گندم و یک جو نفرستاده بگور　غم مرگت
چو غم برگ زمستانی نیست　و بالجمله مرگ قضیه ایست که بر هر کسی وارد میشود و کسی را فرار از آن ممکن نیست پس نمیدانم که این غفلت از
چیست بلی کسی که داند عاقبت او مرگ است و خاک بستر خواب اوست و کرم و مار و عقرب انیس و همنشین او و قبر محل قرار او و خواهد
بود و زیر زمین جایگاه او و قیامت وعده گاه او و سزاوار آنست که حسرت و ندامت او بسیار و اشک چشمش پیوسته بر رخسار
او جاری باشد و فکر و ذکر او منحصر در همین بوده بلیه او عظیم و درد دل او شدید باشد آری شعر　خواب خرگوش و سگ اندر پی
خطاست　خواب خود در چشم ترسنده کجاست　و خود را از اهل قبر داند و از جمله مردگان شمارد چه هر چه خواهد آمد نزدیکست
و دور آنست که نیاید شعر　این خانه که خانه و بالست　پیداست که وقف چند سالست　انگار که هفت سبع خواندی
یا هفت هزار سال ماندی　آخر نه اسیر بادیه گشت　چون هفت هزار سال بگذشت　چون قامت ما برای غرق است
کوتاه و دراز او چه فرق است　بلی غفلت مردم از مردن بجهة فراموشی ایشانست از آن و کم یاد کردن آنست و اگر هم گاهی از آن
یاد کنند یاد آن نمیکنند بدل که گرفتار شهوتهای نفسانیه و علایق دنیویه است و چنین یادی سود نمیدهد بلکه باید مانند کسی بود که سفر
درازی اراده کرده باشد که در راه آن بیابانهای بی آب و گیاه یا دریاهای خطرناک باشد و فکری بغیر از فکر راه نداشته باشد
کسی این نحو یاد مردن افتد و مکرر یاد آن کند در دل او اثر کند و بتدریج نشاط او از دنیا کم میشود و طبع او از دنیا متنفر
میگردد و از آن دل شکسته میشود و مهیای سفر آخرت میگردد و بر هر طالب نجاتی لازم است که هر روز گاهی مرده را یاد
آورد و زمانی متذکر گردد امثال و اقران و برادران و یاران و دوستان و آشنایان را که رفته اند و در خاک خفته اند و ایام
همنشینی همصحبتان خود را کشیده و در وحشت آباد گور تنها مانده از فرشهای رنگارنگ گذشته و بر روی خاک خوابیده اند و یاد
آورد خوابگاه ایشان را در بستر خاک و تفکر صورت و هیات ایشان افتد و آمد و شد ایشان را با یکدیگر بخاطر گذراند و یاد آورد که
حال چگونه خاک صورت ایشان را از هم ریخته و اجزای ایشان را در قبر از هم پاشیده زنانشان بیوه گشته و گرد یتیمی بر فرق اطفالشان
نشسته اموالشان تلف و خانه ها از ایشان خالی مانده و نامشان از صفحه روزگار برافتاده پس یک یک از گذشتگان را بخاطر
گذراند و ایام حیات ایشان را متذکر شود و خنده و نشاط او را فکر کند و امید و آرزوهای او را یاد آورد و سعی او در جمع اسباب زندگی
پیش او تصور نماید و یاد آورد پاهای او را که با آنها آمد و شد مینمود که مفاصل آنها از هم جدا شده و زبان او را که با آن با یاران
سخن میگفت چگونه خورش مار و مور گشته و دهان او را که خنده قاه قاه مینمود چگونه از خاک پر شده و دندانهایش خاک گشته
و آرزوهایش بر باد رفته شعر　چند استخوان که هاون دوران روزگار　خرد و خمیر کرد که معرش غبار گرد
ای جان برادر گاهی بر خاک دوستان گذشته گذری کن و بر لوح مزار ایشان نگاه اعتباری نما ساعتی بگورستان رو
و تفکر کن که در زیر خشت بد و زرع راه چه خبر و چه صحبت است و در شکافهای زهره شکاف قبر چه ولوله و چه وحشت است هم
چنان خود را بین که با خاک تیره یکسان گشته و دوستان و آشنایان را که ناله حسرتشان از فلک گذشته به بین که در آنجا رفقا مانند
ترک دوستی اند روی از ما نهفته پدر مانند جهر پدری بریده مادر مانند دامن از دست اطفال کشیده طفلان مانند در دامن دایه
مرگ خوابیده اند فرزندان مانند که سر بر خشت لحد نهاده برادر مانند یاد برادری فراموش کرده زنان مانند با شاهد اجل دست
در آغوش کرده گردنکشان سر گریبان مذلت کشیده سنگدلان مانند بسنگ قبر نرم و هموار گشته فرمانروایان مانند در عزای فرمان

نشسته جهانگشایان مانند در حجره خاک در بروی خود بسته تاجداران مانند که بجز خشتی بزیر سر نهاده اند گشایندگان مانند تنها و بیکس مانده پری طلعت
جمالان مانند از پا بهم بچاه گور سرنگون و نکورویان مانند در پیش آینه مرگ زشت و زبون نو دامادان مانند عوض زلف عروس مار سیاه بگرد
پیچیده نو عروسان مانند بجای سرمه خاک گور در چشم کشیده عالمان مانند اجزای کتاب وجودشان از هم پاشیده گزلک مرگ نامشان را از
دفتر روزگار تراشیده تاجران مانند سود و سرمایه در حجره قبر افتاده سوداگران مانند سودای سود از سرشان در رفته زارعان مانند مزرع
عمرشان خشک شده دهقانان مانند دهقان قضا بیخشان برکنده پس خود با این ترانه دردناک مترنم شو شعر　چرا
دل بر این کاروانگه نهیم　که یاران برفتند و ما بر رهیم　تفرجکنان بر هوا و هوس　گذشتیم بر خاک بسیار کس　کسانی که
از ما بغیب اندر اند　بیایند و بر خاک ما بگذرند　پس از ما همی گل دمد بوستان　نشینند با یکدگر دوستان　دریغا
که بی ما بسی روزگار　بروید گل و بشکفد نو بهار　بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت　بیاید که ما خاک باشیم و خشت　جهان
ببین که با مهربانان خویش　زنا مهربانی چه آورد پیش　چه پیچی درین عالم پیچ پیچ　که هیچست از آن سود و سرمایه هیچ　خنیت
شش پهلو و چار میخ　تنی چند بسته بر چار میخ　بهیمی نمی چنین باغ کس　تماشا کند هر کسی یکنفس　و بعد از
آن در احوال خود تامل کن که تو نیز مثل ایشانی و مانند ایشان در غفلت و جهل یاد آور زمانی را که تو نیز مانند گذشتگان عمرت
بسر آید و زندگانیت بپایان رسد خار زیستی بدامن هستیت در آویزد و منادی پروردگار ندای کوچ الرحیل در دهد و علامات مرگ
از هر طرف ظاهر گردد و اطبا دست از معالجات بکشند دوستان و خویشان تو یقین بمرگت کنند اعضایت از حرکت باز
ماند و زبانت از حرکت بیفتد و عرق حسرت از جبینت بریزد و جان عزیزت بار سفر نیستی در بندد و یقین بمرگ کنی و از هر طرف
نگری دادرسی نه بینی و از هر سو نظر افکنی فریادرسی نیابی ناگاه ملک الموت بامر پروردگار در آید و گوید که ای غمگین که یاران بر نشستند
بنه برنه که یاران رخت بستند　و خواهی نخواهی چنگال مرگ به جسم ضعیف افکنند و قلاب هلاک بر کالبد نحیفت اندازد و میان
جسم و جانت جدائی افکند دوستان و برادران ناله حسرت در ماتمت ساز کنند و احبا و یاران بمرگت گریه آغاز کنند پس بر
تابوت تخته بندت سازند و خواهی نخواهی بزندان گورت در آورند و در استخلاص بر رویت بر آورند و دوستان و یارانت
معاودت نمایند و ترا تنها در وحشت آباد گور بگذارند و چون چندی بمثال این افکار پردازی بتدریج یاد مرگ در برابر تو
همیشه حاضر میگردد و دولت از دنیا و آمال آن سیر میشود و مستعد سفر آخرت میگردی و هان هان از یاد آن مگریز و آنرا از فکر خود بیرون
مکن که آن خواهد آمد چنانکه خدای تعالی میفرماید قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِی تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِیکُمْ بگو بمردمان که موت
آنچنانی که از آن میگریزید او شما را در می یابد و بملاقات شما میرسد و ملاحظه کن که جناب سید انبیا را که با ابوذر غفاری فرموده که
ابوذر غنیمت شمار پنج چیز را پیش از رسیدن پنج چیز جوانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه ایام پیری در رسد و صحت خود را
غنیمت دان پیش از آنکه بیماری ترا فرو گیرد و زندگانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه مرگ ترا دریابد و غنای خود را غنیمت شمار پیش از آنکه
فقیر گردی و فراغت خود را غنیمت دان پیش از آنکه بخود مشغول شوی شعر　پیش از آن کت برون کنند از ده　رخت
بر کاه دو بار بر خر نه　حضرت رسول چون از اصحاب خود غفلت را مشاهده فرمودی فریاد بر کشیدی که مرگ شما را در رسید
و شما را فرو گرفت یا بشقاوت یا بسعادت و مرویست که هیچ صبح و شامی نیست مگر اینکه منادی ندا میکند که ایها الناس الرحیل
الرحیل آورده اند که در بنی اسرائیل مردی بود با اموال بیشمار و غرور بسیار روزی یکی از حرم خلوت نموده بود که شخصی با هیبت
و غضب داخل شد آنمرد غضبناک شده گفت تو کیستی و که ترا اذن دخول داده گفت من کسی هستم که احتیاج باذن ندارم
و از سطوت ملوک و سلاطین نمیترسم و هیچ کردنکشی مرا منع نمیتواند نمود پس لرزه بر اعضای آنمرد افتاد و از خوف بیهوش شد
بعد از ساعتی سر برداشت و در نهایت عجز و شکستگی گفت تو ملک الموتی گفت بلی گفت آیا مهلتی هست که من فکری از برای روز
سیاه خود کنم گفت هَیْهَاتَ هَیْهَاتَ انْقَطَعَتْ مُدَّتُکَ وَانْقَضَتْ أَنْفَاسُکَ فَلَیْسَ إِلَى تَأْخِیرِکَ سَبِیلٌ
مدت زندگانی تو تمام شد و نفسهای تو بآخر رسید گفت مرا کجا خواهی برد عزرائیل گفت بجانب عملی که کرده گفت من صالحی

نکرده‌ام و از برای خود کاری نساخته‌ام گفت پس ترا ببرم بسوی آتشی که پوست از سر میکند حضرت عیسی که آن سری را دید افتاده پای
بر آن زد و گفت باذن خدا تکلم کن و بگو چه کس بودی آن کس به تکلم آمد و گفت یا روح الله من پادشاه عظیم الشأنی بودم روزی بر تخت
خود نشسته بودم و تاج سلطنت بر سر نهاده خدم و حشم و جنود و لشکر در کنار و حوالی من بود ناگاه ملک الموت بر من داخل و بمجرد
دخول اعضای من از یکدیگر جدا شد و روح من بجانب عزرائیل رفت و جمعیت من متفرق گردید ای پیغمبر خدا کاش هر جمعیتی متفرق
باشد **شعر** فغان کاین ستمکاره گوژپشت · یکی را نپرورد کاخر نکشت · سر سروران زان بخاک اندر است
تن پاکشان در مغاک اندر است · از آن خسروان خاره فرسوده بین · بخاک سیه توده بر توده بین · چراغی نیفروخت
گیتی بمهر · که آخر نیفزود دودش بچهر · نیفشاند تخمی کشاورز دهر · که ندرود پیکاهش از داس قهر · نهالی درین باغ سر بر نزد
که دهرش بکین اره بر سر نزد · سری را زمانه نیفراخته · که پایانش از پا نینداخته · کجا شاه کو اختری تابناک · بر آمد که نامد
سحرگه بخاک **صفت بیست و پنجم** گناهکاری و اصرار بر معاصی حضرت باری و عدم پشیمانی از آنچه از گناه
صدور یافته است مرویست از حضرت پیغمبر که هیچ صبحی طلوع نمیکند و هیچ شامی شفق غروب نمی نماید مگر اینکه دو فرشته بجهار
ندا جواب یکدیگر را میدهند یکی از ایشان میگوید که کاش این خلق آفریده نمی‌شدند و دیگری میگوید ایکاش که چون آفریده شدند
میدانستند که از برای چه آفریده شده‌اند باز اولی میگوید ایکاش که حال ندانستند از برای چه آفریده شده‌اند هر قدر که دانستند بآن
عمل میکردند ایکاش بآنچه دانستند و عمل نکردند توبه میکردند از آنچه کرده‌اند بدرستیکه بنده را بجهة یک گناه از گناهان که کرده است
صد سال حبس میکنند و او نگاه میکند بجهة زنانی که در بهشت از برای او آماده شده است که بناز و نعمت مشغولند و او حسرت
میبرد و حضرت امیرالمؤمنین فرمودند که دندان خود را بخنده ظاهر مساز و حال اینکه اعمال قبیحه از تو صادر شده باشد و شب
ایمن مخواب و حال آنکه گناه از تو سرزده باشد و از حضرت امام محمد باقر مرویست که خداوند عالم حکمی واجب فرموده است که
هیچ نعمتی را که به بنده عطا فرموده از او زایل نسازد تا گناهی از او سر زند که مستحق سلب آن نعمت شود و فرمود بدرستیکه بنده
گناهی میکند و بآن سبب روزی از او منع میشود و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که خدای تعالی میفرماید هر بنده که
خواهش نفس خود را بر طاعت من اختیار نمود کمتر چیزی که با او میکنم که او را از لذت مناجات خود محروم میسازم و فرمود
کسیکه قصد معصیتی نماید زنهار که بر اطراف آن نگردد چه بسیار باشد که از بنده گناهی سر زند پروردگار عالم او را به‌بیند پس بفرماید
قسم بعزت و جلال خودم که بعد از این هرگز ترا نیامرزم و فرمود که هیچ رگی در بدن آدمی نمی جهد و هیچ سر در افتادگی نیست و نه
درد سری و نه مرضی مگر بسبب گناهی که صادر شده است و فرمود بدرستی که بنده گناه میکند پس بسبب آن از نماز شب محروم
میگردد بدرستی که عمل بد زودتر از صاحب خود اثر میکند از کارد در گوشت و از حضرت امام موسی مرویست که بر خدا حتم است
که در هر خانه که معصیت او بشود آنخانه را ویران سازد تا آفتاب بر زمین آن بتابد و آنرا پاک سازد و آیات و اخبار در این معنی بسیار
است و زنهار احدی چنان گمان نکند که ممکن است اثر گناهی که کرده باشد باو نرسد و بوبال آن گرفتار نشود چه این امریست
محال و چگونه محال نباشد و حال آنکه خدا از ترک اولائی که از پیغمبران سر زد نگذشت و از ایشان مؤاخذه فرمود پس چگونه
از گناهان عظیمه و معاصی کبیره که از دیگران سر زند میگذرد بلی از سعادت پیغمبران این بود که مؤاخذه ایشان را بعالم قیامت
نیفکند و در دنیا ایشان را مؤاخذه فرمود اما اشقیا را مهلت میدهد تا بار خود را سنگین سازد و ایشان را در آخرت ببدترین عذابها
معذب سازد آیا بگوشت نرسیده که بدرت آدم که طینت او بید قدرت الهی سرشته و مسجود ملائکه ملکوت گشته بود بواسطه یک
ترک اولائی او را از بهشت راندند و چون آنچه که از او نهی شده بود خورد همه حلل و زیور بهشتی از بدن او افتاد و عورت او ظاهر
شد و بهمان لحظه جبرئیل فرود آمده تاج از سر او برگرفت از بالای عرش با او و حوا ندا رسید که از نزدیکی من دور شوید و از جوار
من فرود روید که کسی که معصیت مرا نمود لایق جوار من نیست پس آدم با دیده پرنم بجانب حوا نگریست و گفت که این اول شومی
معصیت است که ما را از جوار دوست دور افکند مرویست که آدم بعد از آن الم دویست سال بر گناه خود گریه کرد تا خدا

در بیان گناهکاری و اصرار بر معاصی

توبه او را قبول فرمود و از ترک اولائی او گذشت پس هرگاه مؤاخذه او در مکروهی که از یکی از برگزیدگان بارگاه او صادر شد چنین باشد
پس چگونه خواهد بود حال دیگران که هر روز گناهان بسیار از او سر میزند **فصل** بدانکه ضد اصرار بر معاصی توبه و پشیمانی است و
حس توبه یعنی بازگشت بخداست بخالی ساختن دل از قصد معصیت و رجوع از دوری درگاه الهی بتقرب و نزدیکی و حاصل آن
ترک معاصی است در حال و عزم بر ترک آنها در آینده و تلافی تقصیرات و حقیقت توبه به چهار چیز متحقق میگردد **اول** بقوت ایمان
و نور یقین چه هرگاه بنده را ایمان بخدا و اعتقاد به پیغمبر او باشد و بفرموده ایشان اعتماد داشته باشد و بداند گناهی که از او صادر
شده حجابیست میانه او و آنچه خدا وعده فرموده است از سعادت دنیویه و اخرویه و مراتب عالیه و درجات متعالیه البته
آتش پشیمانی در دل او افروخته میشود و از معاصی گذشته متألم میگردد و اگر ایمان او سست و اعتقاد او نادرست باشد از این
حالت خالی و پشیمانی که یکی از اجزاء توبه است از برای او حاصل نمیگردد **دویم** پشیمانی و ندامت از کرده خود بمعنی
که دل او بیاد آنچه از او صادر شده از گناهان محزون و متألم شود و آرزو کند که کاش این فعل از او سر نزده بود و بسبب صدور
آن قرین تأسف و الم باشد و این نتیجه یقین سابق است چه مادامیکه یقین باینکه بواسطه معصیت بدرجه هلاکت میرسی پیدا نشده
باشی پشیمانی از برای او حاصل نمیگردد **سیم** ترک آنچه مرتکب آنست از معصیت در حال و عزم بر ترک آن در تتمه
عمر خود و قصد تلافی تقصیری که از او صادر شده و این نتیجه پشیمانی مذکور است پس مادامیکه این امر متحقق نشده توبه حاصل
نمیگردد و بعضی توبه را عبارت از اینها میدانند و جمعی دیگر میگویند توبه همان ندامت و پشیمانی است و یقین مذکور مقدمه
آن و ترک در مستقبل ثمره آنست و بنا بر این قول اشکالی لازم نمیآید در خصوص کسیکه معصیتی از آن صادر شده باشد و
بعد از این مقدور نباشد مثل آن معصیت مثل کسی که زنا کرده باشد و بعد عنین شده باشد یا چندان پیر شده باشد که دیگر صدور
زنا از او متصور نباشد یا گناهی دیگر کرده باشد که بعد از توبه چندان زنده نماند که دیگر تواند آن گناه را بکند زیرا که اگر چه
چنین شخصی را نتوان گفت که در تتمه عمر آن گناه را ترک کرده ولیکن ندامت و پشیمانی بر گذشته در حق او ممکن است پس اگر توبه
همان پشیمانی باشد از برای چنین شخصی توبه میسر باشد توبه او مقبول خواهد شد ولیکن بنا بر قول که ترک معصیت در مستقبل گرده
باشد لازم میآید که از برای این شخص توبه میسر نباشد چه ترک گناه در وقتی صورت میپذیرد که قدرت بر آن داشته باشد و
کسی که نتواند گناهی را بکند نمیگویند آنرا ترک کرد و این منافی ظاهر شرعست و از اخبار مستفاد میشود که توبه قبول میشود اگر چه
اینقدر زنده نماند که دیگر نتواند آن معصیت را بکند و بعضی وجوهی چند در دفع این اشکال بنا بر این قول گفته‌اند که چندان
فایده در ذکر آنها نیست و ظاهر این است که توبه همان ندامت و پشیمانی است بر گذشته با عزم ترک در آینده در صورت قدرت
و امکان و اما نفس ترک کردن آن ثمره توبه است **فصل** بدانکه توبه از معاصی سرمایه سالکین و اول مقامات دین است
مشرق نور قرب پروردگار عالمیان و کلید استقامت در راه دین و ایمان است موجب محبت حضرت باری و سبب
نجات و رستگاریست خدای تعالی میفرماید إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ بدرستیکه خدا توبه کنندگان را دوست دارد و از
حضرت پیغمبر مرویست که توبه کننده دوست خداست و توبه کننده مانند کسی است که هیچ گناه از برای او نباشد و حضرت امام
محمد باقر فرمود که خداوند تبارک و تعالی خوشحالتر میشود بتوبه بنده خود از مردیکه در شب تار در بیابانی مرکب و توشه خود را
گم کرده باشد و ناگاه آنرا بیابد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که بدرستیکه خدای تعالی دوست دارد از بندگان خود
پر گناه و پر توبه را و فرمود که چون بنده توبه کند توبه نصوح و خالص خدا دوست دارد او را پس میپوشاند آنچه را از او
شخصی عرض کرد که چگونه میپوشاند فرمود آنچه را از یاد دو ملکی که مینویسند میبرد و وحی مینماید باعضا و جوارح او و بزمینی که
آنچه را در آن کرده که بپوشانید بر او گناهان او را و هیچ چیز یافت نمیشود که گواهی دهد بر او بهیچ گناهی و فرمود که
خدای تعالی سه چیز از برای توبه کنندگان قرار داده است که اگر یکی از آنها را بجمیع اهل آسمان و زمین عطا میفرمود بسبب
آن نجات می‌یافتند یکی آنکه فرموده خدا توبه کنندگان را دوست دارد **دویم** آنکه خبر داده است که فرشتگان حاملین

عرش و فرشتگانی که در حول عرش‌اند طلب آمرزش میکنند از برای کسانی که توبه کرده‌اند سیتم اگر آمرزش و رحمت خود را از برای
کسیکه توبه کند قرار داده است و حضرت امام موسی کاظم مرویست که فرمود دوست‌ترین بندگان بسوی خدا توبه کنندگانند و
مخفی نماند که توبه کردن از همه گناهان واجبست باجماع جمیع امت و صریح آیات قرآنیه چنانکه خدای تعالی میفرماید وَتُوبُوا
إِلَى اللهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ یعنی ایمؤمنان همگی شما توبه کنید و بازگشت نمایید بسوی خدا شاید
که رستگار شوید و میفرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللهِ تَوْبَةً نَصُوحًا عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ یعنی
ای گروهیکه ایمان آورده‌اید توبه کنید و رجوع کنید بسوی خدا توبه کردنی که نصوح باشد شاید پروردگار شما بپوشاند بدیهای شما را
و معنی توبهٔ نصوح توبه خالص است که از جمیع شوایب و اغراض از حب جاه و مال و خوف از مردمان یا عدم قدرت بر گناه خالی
بوده باشد و اخبار بحد حصر نیز در وجوب توبه از هر گناهی وارد شده و عقل سلیم و طبع مستقیم نیز دلالت بر وجوب آن
میکند چه شکی نیست که هر چیزی که رسیدن بسعادت ابدیه و نجات سرمدیه موقوف بر آنست تحصیل آن واجب است و شبهه نیست
که سعادتی نیست بجز لقای پروردگار و انس باو پس که محروم از قرب وصال و ممنوع از مشاهدهٔ جلال و جمال ایزد متعال شد
از جملهٔ اشقیا و بآتش دوری و بآتش جهنم معذب میباشد و هیچ چیز باعث دوری و سبب مهجوری نمیگردد مگر معاصی و گناهان و
چارهٔ آنها نیست مگر توبه و انابه پس بحکم عقل توبه واجب عینی است بر هر کسی که مرتکب معصیتی شده باشد و چگونه توبه واجب
نباشد و حال آنکه اجتناب از معاصی و مضرت آنها از جملهٔ ایمانست چنانکه حضرت پیغمبر فرمود زناکار در حال زنا زنا نمیکند
و حال آنکه او مؤمن است و غرض آنحضرت نفی اصل ایمان نیست بلکه بعضی از فروع آنست چه از برای ایمان یکدر نیست بلکه هم
چنانکه وارد شده است هفتاد و چند باب است بالاترین آنها شهادتین است و ادنای آن ازاله کردن خار و خس از راه پس ایمان
تام و کامل در وقتی حاصل است که آدمی اصل ایمانرا که شهادتین است و فرع آنرا که اعمال جوارح و صفات نفس است
نموده باشد و شهادتین حکم روح ایمانرا دارند و سایر اعمال حکم اعضا و جوارح آنرا پس کسیکه شهادت بوحدانیت خدا و نبوت
پیغمبر او دهد ولیکن اعمال او موافق اعمال مؤمنین نباشد ایمان او مانند انسانی است که دست و پای او بریده باشد و چشمهای
او کور شده باشد و همه اجزای ظاهره و باطنهٔ او خلل پذیرفته باشد و شکی نیست که چنین کسی حال او بمرگ نزدیک و باندک صدمه
روح از او مفارقت مینماید پس همچنین کسی که اصل ایمانرا داشته باشد ولیکن در اعمال خود تقصیری و کوتاهی کند ایمان او نیز بزوال
نزدیک و بیک حملهٔ شیطان در حین مرگ از دست میرود پس گناهکار و بیگناه اگر چه هر دو شریکند در اسم ایمان ولیکن شراکت
ایشان چون درخت کدو و چنار است هر دو را درخت میگویند ولیکن فرق آنها وقتی معلوم میشود که بادهای قوی بوزیدن آید
چه در این وقت درخت کدو را از ریشه بر میآورد و شاخ و برگ آنرا متفرق میسازد و درخت چنار محکم در جای خود ایستاده
و متاثر نمیگردد پس در وقت حملهٔ شیاطین خصوص در وقت مرگ فرق میان این دو ایمان معلوم خواهد شد و از اینجا معلوم میشود
که تکیه و اعتماد معصیت کار بر ایمان خود و امید خلاصی از آتش جهنم در آخر کار بواسطهٔ ایمان نیز از فریب شیطان است چرا که ایمان
که میدانند تا وقت رفتن باقی خواهد بود یا نه شایستهٔ اعتماد بآن نیست و گناهکاریکه از مخلد بودن در جهنم با وجود معصیت نمیترسد
باعتماد بر ایمان خود و از یگانگی پروردگار و نبوت رسول مختار مثل شخص تندرستی است که غذاهای ضرر دار و طعامهای
زهرآلوده بخورد و از مرگ نترسد بجهة اعتماد بر صحت و تندرستی خود و شکی نیست که مردن صحیح اگر چه بعید ولیکن این غذاها آخر
منجر بمرض و مرض سبب مردن میشود پس همچنین ایمان اگر باقی بماند اگرچه آدمیرا از مخلد بودن در جهنم نگاه دارد ولیکن معاصی
منجر بسلب ایمان و سوء خاتمه میشود و آن سبب خلود در آتش میگردد و نسبت معاصی و گناهان بر ایمان نسبت غذاهای ضرر دار و
طعامهای زهرآلود است به بدن انسان و همچنانکه ضرر آن غذاها بتدریج در اندرون جمع میشود تا اخلاط را فاسد سازد و مزاجرا
متغیر گرداند و حال همینکه آن مسکین از این غافل است تا بناگاه فساد مزاج ظاهر شود و مرض بر بدن عارض گردد و بمیرد هم
چنین آثار معاصی اندک اندک در نفس بر روی هم می‌نشیند تا مزاج نفس را فاسد گرداند و اصل ایمانرا زایل سازد و روسرا

بهلاکت اندازد پس هرگاه بجهة محافظت بدن کثیف در چند روزه دنیا اجتناب از خوراک مضر واجب و لازم باشد پس بجهة
حفظ روح شریف و نجات از هلاکت ابدیه بطریق اولی اجتناب از معاصی و گناهان واجب خواهد بود و همچنانکه کسی غذای
زهرآلود بخورد و پشیمان شود تا ممکن است آنرا باقی دفع میکند همچنین گناهان که بمنزلهٔ زهرند از برای ایمان دفع آنها بتوبه تلافی باید
نمود پس زنهار زنهار ای برادر **معظم** چو پنجاه سالت برون شد ز دست   غنیمت شمر پنج روزی که هست   مخسب ای گنه
کرده خفته خیز   بعذر گنه آب چشمی بریز   دست در دامن توبه و انابه زن پیش از آنکه زهر گناه ایمانرا تباه سازد بعد از آنکه از
پرهیز امری نیاید و امر از دست طبیبان دلها بدر رود که نه نصیحت در تو اثر کند و نه پند ترا سودی بخشد هر چه از مواعظ و نصایح
شنوی افسون و افسانه پنداری و کلمهٔ عذاب در حق تو ثابت شود و پردهٔ غفلت چشم و گوش و دل ترا فرو گیرد و داخل این آیه
گردی که وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ یعنی قرار دادیم در پیش
روی ایشان سدی و پرده و همچنین از پس پشت ایشان پس پوشانیدیم ایشانرا و کور ساختیم پس دیگر چیزی نمی‌بینند و از اهل
این آیه شوی که وَخَتَمَ اللهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ یعنی خدا مهر زده بر دل و گوش و چشم
ایشان نهاده و غیر اینها از آیات و لقمان به پسر خود گفت ای فرزند توبه را تأخیر مکن که مرگ ناگاه میرسد و هر که توبه را تأخیر اندازد
یکی از دو خطر عظیم باو میرسد اگر زنده ماند دل او را زنگ معصیت میگیرد و سیاه و تیره میشود و دیگر از آن محو نمیگردد و اگر مرگ
او را فرو گرفت دیگر تلافی نمیتواند پس اینکه عمر خود را بعصیان پروردگار صرف کرده از خواب غفلت برخیز و فکری کن از برای روز
رستخیز شعر   تاکنون کردی گنه دیگر مکن   تیره کردی آب افزونتر مکن   و بدانکه توبه تخصیص بشخصی دون شخصی و وقتی دون وقتی
ندارد بلکه بر همه کس در همه اوقات لازم و واجب است چه هر بنده خالی از معصیت جوارح و اعضا خالی باشد ظاهر این است
که خالی از صفت بدی از صفات نفسانیه یا رغبت بگناهی و در دل فارغ نباشد و اگر فرض شود که از آن نیز خالی باشد از وساوس
شیطانیه و افکار متفرقه که دل را از یاد خدا غافل کند خالی نیست و اگر از آن خلاص باشد از غفلت و قصوری در معرفت حقتعالی
و صفات و آثار او خالی نیست و همه اینها نقصی است که بازگشت از آنها توبه است و بهر حال لازم است پس بر هر بندهٔ سالکی
در هر نفسی توبه واجب و از این است که بعضی از اهل معرفت فرموده‌اند که هرگاه عاقل گریه نکند در بقیهٔ عمر خود مگر بر آنچه از عمر او
در غیر یاد خداوند سبحانه و در سوای طاعت او گذشته است تا وقت مردن او در اکم است چه جای آنکه بقیهٔ عمر خود را نیز چون گذشته
در جهل و غفلت بانجام رساند و کسی که قدر عمر و فایدهٔ آنرا دانست و فهمید که چه چیز از آن تحصیل میتواند نمود و میداند که هر قدر از
آنکه در معصیت ضایع شد چه حسرت و ندامتی دارد بلی اگر عاقلی جوهری گرانبها داشته باشد و بهرزه از دست او در رود و بر آن
میگرید و اگر تلف شدن آن باعث تلف خود آنکس شود گریهٔ او بیشتر و اندوه او افزونتر میباشد پس هر نفسی از عمر جوهریست
گرانمایه‌تر از چیزی که آدمی را بسلطنت ابد و پادشاهی سرمد میرساند مرویست که چون بنده را هنگام وفات در رسد و ملک
الموت بر او وارد میشود و او را اعلام نماید که ساعتی از عمر تو بیش نمانده در آنوقت از برای آن بنده این قدر خوف و حسرت و
تأسف حاصل میشود که اگر تمام مملکت روی زمین را از مشرق و مغرب مالک باشد میدهد بعوض آنکه یکساعت اضافه شود
که بلکه در آن ساعت تلافی مافات کند و راهی بآن نمی‌یابد و در روایات رسیده که چون بنده را زمان رحلت رسد و پرده از پیش
دیدهٔ او برداشته شود و بیقین بمرگ خود نماید و در نزد ملک الموت تضرع و زاری کند که مرا یکروز مهلت ده تا بروز خود بگریم
و دست عذرخواهی بدرگاه الهی بردارم بلکه چاره در کار خود کنم ملک الموت گوید هیهات هیهات روز تو سر آمد و دیگر روزی
از برای تو نمانده است گوید قضت الساعات ساعتهای تو بانجام رسید و دیگر ساعتی نداری در این هنگام درهای قبول توبه
بر او بسته میگردد و روح او بتلاطم میآید و نفس او بشماره می‌افتد و غصه گلوی او را میگیرد و حسرت بر عمر ضایع شدهٔ خود میخورد
و آنچه مذکور شد از وجوب توبه از گناهان مذکوره توبه از بعضی آنها واجب شرعی است که کسی مرتکب آن شده باشد و بی توبه
از دنیا برود مستحق عذاب الهی خواهد بود و آن گناهانی است که در شریعت مقدسه بر همه کس حرام شده و نهی از آنها وارد شده

و همه خلق در وجوب توبه از اینها یکسانند و امّا بعضی دیگر از گناهان چون وساوس نفسانیه و رغبت قلبی بمعاصی و قصور در معرفت و عظمت و جلال حضرت باری و امثال اینها پس توبه از اینها واجب شرعی نیست که ترک آن موجب عذاب اخروی گردد بلکه وجوب آن بمعنی دیگر است که عبارت از وجوب شرطی باشد یعنی کسیکه خواهد پا بر بساط قرب حضرت معبود نهد و بمقام محمود برسد باید که از اینها نیز توبه نماید پس کسی که به نجات از عذاب قناعت کند و طالب زیاده تر از آن نباشد توبه از این قسم گناه برو واجب نیست و وجوب آن از برای کسی است که وصول بمراتب بلند و درجات ارجمند را طلبید و آنچه وارد شده است از استغفار طوایف انبیا و اوصیا و توبه ایشان از بعضی از این اقسام بوده چه بواسطه نزول ایشان در انبرای جسمانی و ابتلای ایشان بابدان عنصری لابد بود از برای ایشان از تربیت بدن در اکل و شرب و وقاع و خواب و التفات باصحاب و بان سبب گاهی ز مقام شهود و استغراق باز میماند و این نسبت بمراتب ایشان نوع گناهی بود و چنانکه رسیده است که حسنات الابرار سیئات المقربین آنچه از برای طایفه ابرار و نیکان طاعت است از برای مقربین معصیت است آری امثال ایشان همیشه در مقام قرب و عین شهودند نمی بینی کسیکه پا بر بساط سلطان نهد و در حضور او باشد آنچه از برای محرومین از حضور پسندیده است از خوابیدن و باین سو آن سو التفات شدن از برای ایشان عین عصیان است و گناهان خیل انبیا و اوصیا از این قبیل بوده نه مانند گناهان ما مخفی نماند که بعضی از علما گفته اند که توبه نمی باشد مگر از همه گناهان پس نمیشود که کسی از بعضی گناهان توبه کند و از بعضی نکند و حق چنانچه والد ماجد حقیر در جامع السعادات تصریح فرموده آنست که صحیح است توبه کردن از بعضی گناهان دون بعضی بشرطی که از یک نوع نباشند مثل اینکه از گناهان کبیره توبه کند نه از صغیره یا از حق الناس توبه کند نه از حق الله یا از قتل مسلمین توبه کند و پس یا از زنای تنها توبه کند یا از شرب خمر تنها و همچنین در این وقت گناه آنچه از آن توبه کرده از او ساقط میشود و توبه اکثر توبه کنندگان از این قبیل است ولیکن توبه از بعضی از گناه دون بعضی دیگر که از آن نوع باشند معنی ندارد و صحیح نیست مثل اینکه توبه کند که نان حرام نخورد امّا از گوشت حرام مضایقه نکند یا توبه کند که غیبت زید را نکند امّا از غیبت دیگران مضایقه نکند یا از زنا بفلان زن نکند و امثال اینها

در بیان قبول توبه

فصل بدانکه توبه که جامع شرایط بوده باشد در درگاه الهی مقبولست باجماع جمیع امت و تصریح آیات و اخبار خدای تعالی میفرماید هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ یعنی خدا آنچنان کسی است که توبه بندگان قبول میفرماید وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا هر که عمل بدی کند یا ظلم به نفس خود کند پس توبه کند و طلب آمرزش از خدا نماید مییابد خدا را آمرزنده و رحم کننده و از حضرت رسول مرویست که هرگاه اینقدر گناه بکنید که تا آسمان برسد پس پشیمان شوید خدا توبه شما را قبول فرماید و نیز از آنحضرت مرویست که پشیمانی کفاره گناهان است و نیز از آنحضرت مرویست که هر که یکسال پیش از مردن توبه کند حقتعالی توبه او را قبول میکند پس فرمود سال زیاد است هر که یکماه پیش از مردن توبه کند حقتعالی توبه او را قبول میفرماید بعد از آن فرمود ماه زیاد است هر که یکهفته قبل از مردن توبه کند خدا توبه او را قبول میفرماید پس فرمود که هفته نیز بسیار است هر که یکروز قبل از وفات تائب باشد توبه او قبول میشود پس فرمود که روز نیز زیاد است هر که توبه کند پیش از آنکه مرگ گلوی او را بگیرد و مرگ را معاینه ببیند حق تعالی توبه او را قبول میفرماید و حضرت امام محمد باقر به محمد بن مسلم فرمود که مؤمن هرگاه توبه کند گناهان او آمرزیده است پس بعد از توبه و آمرزش عمل را از سر گیرد و آگاه باشید بخدا قسم که توبه نیست مگر از برای اهل ایمان محمد بن مسلم عرض کرد که بعد از توبه عود بگناه کند و باز توبه کند حال او چه گونه است حضرت فرمود ای پسر مسلم آیا چنان می بینی که بنده از گناه نادم شود و از خدا طلب آمرزش نماید و خدا توبه او را قبول نکند عرض کرد که مکرر چنین میکند یعنی گناه میکند و توبه مینماید فرمود مؤمن هر وقت عود باستغفار و توبه کند خدا عود بآمرزش مینماید مرویست که حضرت آدم عرض کرد پروردگارا شیطان را بر من مسلط ساختی و او را در عروق بدن من جای دادی در عوض آن چیزی بمن عطا فرما خطاب رسید که ای آدم از برای تو این قرار داده ام که هر یک از ذریه تو که قصد معصیتی کند و او را مرتکب نشود چیزی بر آنها نوشته نشود و چون مرتکب آن گردد یک گناه بر او نوشته میشود و اگر قصد طاعتی

کند و آنرا بجا نیاورد یک حسنه از برای او ثبت میشود و اگر بکند ده حسنه از برای او نوشته میشود آدم عرض کرد الهی زیادتر کن فرمود که توبه را از برای ایشان قرار داده ام تا نفس ایشان باقیست عرض کرد که این قدر مرا کافیست و حضرت امام جعفر صادق فرمود که مردی گناه میکند و خدا بجهه آن گناه او را داخل بهشت میکند راوی میگوید عرض کردم بچه گناه داخل بهشت میشود فرمود بلی گناه میکند پس همیشه از آن گناه خود ترسناکست و نفس خود را دشمن میدارد باین جهة خدا او را به بهشت میبرد و فرمود که بنده مؤمن چون گناهی کند هفت ساعت او را مهلت میدهد اگر استغفار کرد چیزی بر او نوشته نمیشود و اگر هفت ساعت گذشت و توبه و استغفار نکرد یک گناه بر او نوشته میشود و نیز از آنحضرت مرویست که هیچ مؤمنی نیست که در شبانه روزی چهل گناه کبیره کند پس پشیمان شود و بگوید أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ بَدِيعُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وَأَسْأَلُهُ أَنْ يُصَلِّيَ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ يَتُوبَ عَلَيَّ مگر اینکه خدای تعالی آنگناهان را بیامرزد پس فرمود که هیچ خوبی نیست در کسی که شبانه روزی زیاده از چهل گناه کبیره مرتکب شود و در اسرائیلیات وارد شده است که جوانی بیست سال معصیت خدا را نمود روزی در آینه نظر کرد دید علامت پیری در موی او ظاهر شده آهی از دل برکشید و گفت خداوندا بیست سال اطاعت تو کردم پس بیست سال معصیت تو نمودم نمیدانم که اگر بازگشت تو نمایم مرا قبول میکنی ناگاه شنید که قائلی میگوید چون تو ما را قبول کردی ما نیز ترا قبول کردیم پس دست از ما برداشتی ما هم دست از تو برداشتیم و عصیان ما را ورزیدی ترا مهلت دادیم و اگر بسوی ما آئی ترا قبول میکنیم و بالجمله شکی نیست این درگاه درگاه ناامیدی نیست و هر که رو بانجا میآورد او را قبول میکند **نظم** هر که درین خانه شبی داد کرد خانه فردای خود آباد کرد

منقولست که در بصره زنی بود شعوانه نام که مجلسی از فسق و فجور منعقد نمیشد در بصره که از وی خالی نباشد روزی با جمعی از کنیزان خود در کوچهای بصره میگذشت بدر خانه رسیدند که از اندرون خروش و فغان بلند بود گفت سبحان الله درین خانه عجب غوغائی است کنیزی را باندرون فرستاد از برای استعلام حقیقت حال آن کنیز رفت و معاودت نکرد کنیزی دیگر را فرستاد آن نیز رفت و نیامد دیگری را فرستاد و باو تاکید نمود که زود معاودت کن کنیزک رفت و برگشت و گفت اینجا نه این غوغای مردگان نیست بلکه ماتم زدگانست این ماتم بدکاران و عاصیان و نامه سیاهان است شعوانه که این را شنید گفت آه بروم و به بینم که در اینخانه چه خبر است چون باندرون رفت دید واعظی است در آنجا نشسته و جمعی در دور او فراهم آمده و ایشانرا موعظه میکند و از عذاب خدا میترساند و ایشان همگی در گریه و زاری مشغول و در حینی که واعظ تفسیر این آیه را میکرد که إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظًا وَزَفِيرًا وَإِذَا أُلْقُوا مِنْهَا مَكَانًا ضَيِّقًا مُقَرَّنِينَ دَعَوْا هُنَالِكَ ثُبُورًا یعنی در روز قیامت چون جهنم عاصیانرا ببیند در غریدن آید و عاصیان در لرزیدن آیند و چون عاصیانرا در دوزخ افکنند در مقام تنگ و تاریک و زنجیرهای آتشین بیکدیگر بار بسته فریاد واویلا بر آورند مالک جهنم با ایشان گوید زود بفریاد آمدید باش فریاد و فغان که بعد از این از شما بسیار خواهد شد چون شعوانه اینرا شنید بسیار در وی اثر کرد و گفت ای شیخ من یکی از رو سیاهان درگاهم آیا اگر توبه کنم حقتعالی مرا میآمرزد گفت البته اگر توبه کنی خدای تعالی ترا میآمرزد اگرچه گناهان تو مثل گناه شعوانه باشد گفت ای شیخ شعوانه منم و توبه کنم که من بعد گناه نکنم آنواعظ گفت خدای تعالی ارحم الراحمین است و البته اگر توبه کنی آمرزیده شوی پس شعوانه توبه کرد و بندگان و کنیزان خود را آزاد کرد و بصومعه رفت و مشغول عبادت پروردگار عالم شد و دایم در ریاضت مشغول بود بنحویکه بدنش گداخته شد و به نهایت ضعف و نقاهت رسید روزی در بدن خود نگریست خود را بسیار ضعیف و نحیف دید گفت آه آه از دنیا باین نحو گداخته شدم نمیدانم در آخرت حالم چون خواهد بود ندائی بگوش او رسید که دل خوش دار و ملازمه درگاه ما باش تا ببینی در روز قیامت حال تو چون خواهد بود **نظم** نیاید بدین درگهی عذرخواه که سیل ندامت نشستش گناه

چه شبهه در اینکه هر که ملازم درگاه او باشد از خوف او ترک معاصی کند در روز قیامت رحمت الهی او را فرو گیرد [illegible] و مراتب متعالیه رسد و نیز نقلست که مردی بود که جمیع عمر خود را در معصیت بسر برده بود و در مدت عمر خود هرگز خیری از او صادر نشده و اصلاً از هیچ معصیتی اندیشه نمیکرد [illegible]

انقضای روزگار از و دوری جستندی و از و نفرت کردندی ناگاه متوکل قضا دست بر دامن عمرش دراز کرده ملک الموت آهنگ
قبض روحش نمود چون یقین مرگ نمود و یافت که وقت رحلتش رسید نظر در جراید اعمال خود کرد و او را از اعمال صالحه خالی دید
و خطی که رقم رجائی داشته باشد ندید و بجویبار عمل خود نگریست شاخی که دست امید در آن توان زد نیافت عاجز و آهی از دل
بی قرار کشید و بی اختیار گفت یا من له الدنیا و الآخرة ارحم من لیس له الدنیا و الآخرة ای آنکه دنیا و آخرت از
تست رحم کن بر حال کسیکه نه دنیا دارد و نه آخرت این کلمه بگفت و جان داد اهل شهر بر فوت او شاد شدند و فرحناک گشتند و
او را در مزبله انداختند و خس و خاشاک بر و ریختند و آن موضع را از خاک پر کردند شب یکی از بزرگان را در خواب نمودند که فلان
در گذشت و او را در مزبله انداختند برخیز و او را از آنجا بردار غسل ده و کفن کن و نماز کن و او را در مقبره صلحا دفن کن گفت
خداوندا او بد عمل بود در میان خلق ببدکاری و بدنامی مشهور بود چه چیز بدرگاه کبریا آورد که مستحق کرامت و بخشش گردید خطاب
آمد که چون بحال نزع رسید در جراید اعمال خود نظر کرد بجز خطا و معاصی چیزی ندید لهذا مفلس وار بدرگاه ما نالید و دست
در دامن فضل ما زد لهذا به بیچارگی و عجز او رحمت کردیم و گناهان او را از نظر پوشیدیم و از عذاب الیمش نجات دادیم و بنعیم
مقیمش رسانیدیم ای یکدله صد دله دل یکدله کن مهر دگران از دل خود یله کن یک صبح ز اخلاص بیا بر در ما بر ناید اگر
کام تو از ما گله کن

فصل بدانکه توبه عبارتست از پشیمانی بر معاصی که از آدمی سرزده و عزم بر ترک آن در آینده
و همین قدر در قبول توبه کافی نیست بلکه باید که گناهی که از آدمی سرزده یا محض حق الله و غیر خدای تعالی را در آن حقی نیست یا در آن
حق الناس نیز هست پس اگر از قسم اولست آن نیز بر دو قسم است یا چیزیست که قضا و تلافی آن واجب نیست مثل شرب خمر و ساز
زدن و امثال اینها و در توبه این قسم همان پشیمانی و عزم بر ترک آن و حزن و اندوه از ارتکاب آن در قبول توبه کفایت میکند
و یا چیزیست که تلافی آن شرعا لازم است چون نماز و روزه و خمس و زکوة و کفاره و امثال اینها درین قسم علاوه بر پشیمانی
و عزم بر عدم ارتکاب آن معصیت بقدر امکان آنچه را ترک نموده قضا نمائی تا دیگر یقین بقای قضای بر ذمه خود نداشته
باشی و اگر از قسم دویم باشد که در آن حق مردم نیز باشد پس چون لامحاله در آنها حق الله نیز هست باید تلافی حق الله آنرا بنمائی
و پشیمانی و حسرت و حزن و الم و عزم ترک نمودن آنرا بکند و اما حق الناس آنرا پس اگر حقی است که تعلق بمال میگیرد
یا ببدن یا بعرض و آبرو یا بجرم و اهل پس اگر حق مالی باشد واجبست که اگر قدرت داشته باشی آنرا بصاحبش رد نمائی و اگر
صاحبش معلوم نباشد بفقرا رسانی و اگر بجهت تنگدستی قدرت بر ادای آن نداشته باشی از صاحب آن بحلی حاصل نمائی و اگر آن
بحل نکند یا دسترس بصاحب آن نداشته باشی باید تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری نمائی که در روز حساب آنرا از تو
راضی نماید و بسیار از برای صاحبش طلب آمرزش نمائی و افعال حسنه بجا آوری تا روز قیامت بعوض الحق بدهی و اگر حق
بدنی باشد مثل اینکه او را کشته باشی یا عضوی از آنرا شکسته یا مجروح کرده باشی پس واجبست که تمکین کنی صاحب آنرا قصاص
نماید و آنچه از تو نسبت باو صادر شده متحمل شوی که او نیز نسبت بتو بعمل آورد یا اینکه او را بعجز و الحاح یا احسان و انعام
از خود راضی سازی و اگر دسترس باینها نباشد باز باید بدرخانه خدا رفت و عجز و لابه نمود که صاحب حق را راضی کند
و طاعات و عبادات بسیاری بجا آورد که عوض حق او گردد و اگر حق آبروئی باشد مثل اینکه او را دشنام یا فحش داده
باشی یا تهمت زده باشی یا بجهت شرعی باو اهانت رسانیده باشی و دل او را شکسته باشی باید اگر ممکن باشد و در اظهار آن فتنه
غیظ صاحب حق نباشد از و بحلی حاصل کنی و او را از خود خوشنود نمائی و اگر ممکن نباشد بجهت او استغفار و طلب آمرزش نمائی
و در زیادتی افعال حسنه کوشی که عوض حق او شود چنانچه افترا و بهتانی باو زده باشی یا غیبت او کرده باشی باید اگر دانی که
در نزد کدام شخص گفته ثانیا در نزد او اعتراف بکذب خود نمائی و اگر حق در اهل و حرم باشد مثل اینکه العیاذ بالله با زن کسی زنا
کرده باشی پس امر آن در غایت صعوبت و نهایت اشکال است و راهی از برای حلیت جستن آن نیست و اظهار آن بشوهر
جایز نیست و اگر از کسی چنین امری صادر شده باشد چاره آن نیست مگر اینکه شب و روز بدرگاه پروردگار بنالد و تضرع

در بیان توبه از حق الناس است

وزاری نماید و مواظبت بر طاعت و عبادت بجا آورد هر نافله و نماز بسیار و روزه بسیار و حج و صدقه و تلاوت قرآن
بجهت او بجا آورد و اگر آن زن زنده باشد علاوه بر اینها انعام و احسان باو کند و اکرام و احترام او بجا آورد و خدمت
او را بقدر امکان مرتکب شود و سعی در مهمات و حوائج او نماید که شاید باین وسایل در روز قیامت از و بگذرد و خدای تعالی
اینها را در مقابل حق او میدارد و اگر مقابل شده باشد بحکم خدائی گناه از عمل او برداشته شود و بهر حال باید ساعتی از تضرع
و زاری غافل نشود و روز و شب با گریه بروز سیاه خود بسر برده باشد که لطف الهی شامل حال او شده در روز قیامت پرده
او را اندرد و صاحب حق را بالطاف پنهانی خود خوشنود سازد و مخفی نماند که آنچه مذکور شد شرط قبول توبه است که بدون
اینها توبه مقبول نیست بلکه فی الحقیقه بدون آنها توبه متحقق نمیشود و از برای کمال توبه و تمامیت آن نیز شرایطی چند است و
کسیکه خواهد توبه او بسرحد کمال باشد و زنگ معصیتی که کرده بالمره از آینه دل او زدوده باشد باید بعد از تلافی و تدارک
هر معصیتی بدوام ندامت و قضاء عبادت و اداء مظالم پیوسته بر حال خود گریان و همیشه متألم و محزون باشد و بازای
معصیت نفس خود را از رحمت پندارد و در ریاضت زهد و در اکل و شرب تقلیل نماید مرویست که شخصی در خدمت حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام گفت استغفر الله آنحضرت فرمود مادرت بر تو بگرید آیا میدانی حقیقت استغفار چیست بدرستیکه استغفار
درجه علیین است و بر مجموع شش معنی واقع میشود **اول** پشیمانی گذشته **دویم** عزم بر ترک گناه در مدت العمر
سیم اداکردن حقوق مردم **چهارم** قضا کردن هر واجبی که فوت شده **پنجم** گداختن هر گوشتی که از
حرام روئیده بحزن و الم تا پوست باستخوان چسبد و گوشت تازه بروید **ششم** الم زحمت طاعت و عبادت ببدن چشانیدن
باندازه آنچه از شیرینی معصیت چشیده و چون کسی این شش امر را بجا آورد و بگوید استغفر الله و مراد حضرت استغفار کامل است
مراد آن نیست که استغفار کردن بدون مجموع این شش امر لغو و بی فایده است چه شکی نیست که تلفظ بکلمه استغفر الله از
روی اخلاص یا فهمیدن معنی آن نیز موجب تخفیف عذابست بلکه گفتن آن از برای ثواب اگرچه معنی آنرا نفهمد خالی از ثوابی نیست
همچنانکه بسیاری از عوام میگویند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که توبه حبل الله و مدد عنایت اوست و لابدست
از مداومت آن و از برای هر طایفه از بندگان توبه ایست تا اینکه فرمودند که اما توبه طایفه عوام آنست که باطن خود را از
گناهان بشوید بآب حسرت و اعتراف بگناه و پشیمانی بر گذشته و ترسناک بودن برآنکه دیگر مثل آن از برای او صادر شود و باید
گناهان را سهل و حقیر نشمارد و دایم بر تقصیرات خود در بندگی و طاعت خدا گریان و متأسف باشد و خود را از شهوتهای نفسانیه
محافظت نماید و استغاثه بخدا نماید که او را اعانت فرماید بر وفای توبه و محافظت کند او را از عود بگناه و ریاضت دهد نفس
خود را بمجاهده و عبادت و هر چه از او فوت شده قضا نماید و ستمی که بر کسی کرده تدارک آن کند و آنچه از حقوق مردمان
در ذمه او باشد ادا کند و از مصاحبان بد اجتناب نماید و شبها را به بیداری بصبح رساند و روزها را بتشنگی روزه بشب آورد و همیشه در عاقبت
کار خود تفکر کند و از خدا استعانت جوید که در حالت وسعت و شادی و زمان سختی و بدحالی او را بر جاده شریعت ثابت و مستقیم
بدارد و در بلاها و مصیبتها صبر کند تا از درجه توبه کنندگان ساقط نشود و چون چنین کند از گناهان خود پاک و عمل او زیاد و درجات
او بلند میگردد و از جمله شرایط کمال توبه آنست که سعی نماید که آثار کدورت و ظلمت که از گناه بر دل او مجتمع شود بنور طاعت
محو کند چه هر شهوت و معصیتی که از انسان صادر میشود از آن ظلمت و تیرگی بر دل می نشیند همچنانکه تیرگی بر آینه می نشیند و چون بسیار
شد دل زنگ میگیرد و اگر زنگ بسیار بر روی هم جمع شود دل او را فاسد میکند و دیگر قابل اصلاح و صفا نمیشود پس کسیکه توبه
میکند باید آثار گناهان گذشته را از دل خود محو کند و محو آنها بطاعات و عبادات میشود چه همچنانکه بسبب معصیت ظلمت و
کدورت بر آئینه دل میرسد همچنین از عبادت نوری در آن حاصل میشود بواسطه آن نور ظلمت معاصی زدوده میگردد همچنانکه
حضرت فرمود که در عقب هر گناه عبادت کن تا آنرا محو کند پس باید توبه کار خود را بطاعاتی که ضد معاصی است کرده بدارد تا
اثر معصیت را بزداید چه دفع هر مرضی بضد آن میشود پس اگر در مجالس لهو و لعب باشد و غنا شنیده باشد کفاره آنرا شنیدن

در بیان کفاره بودن اجتناب کبایر از صغایر

قرآن و مواعظ و احادیث و نشستن در مساجد و امثال آن کند و کفاره شرب خمر را بریاضت نفس به تشنگی نماید و کفاره خوردن چیز حرام را بعد از تصدق قیمت آن بروزه داشتن و کم خوردن کند و همچنین هر چیزی را بمناسب آن معالجه کند تا اثر آن گناه محو شود و اگرچه دفع آن بعبادت دیگر غیر مناسب هم ممکن است لیکن معالجه مناسب زودتر اثر میکند **فائده** بدانکه شریعت مقدسه گناهان را دو قسم کرده است کبیره و صغیره و حکم فرموده است که اجتناب از گناهان کبیره کفاره گناهان صغیره است چنانچه خدا تعالی می فرماید إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ یعنی اگر اجتناب کنید از کبایر آنچه بر شما حرام شده است آنرا کفاره سایر گناهان شما میکنیم و اجتناب کبیره در وقتی کفاره صغیره میشود که بقدرت و اراده آنرا از برای خدا ترک کنی نه اینکه قدرت بر آن نداشته باشی یا از راه ترس مردم یا حفظ آبرو و یا بجهة عدم شوق و رغبت آنرا ترک کنی چنین اجتنابی کفاره صغایر نمیشود و در تعیین گناهان کبیره میان علما خلاف بسیار است بعضی آنها را هفت گفته اند و بعضی بیشتر و از بعضی روایات هفتصد مستفاد میشود و ظاهر آنست که هر گناهی که در قرآن مجید توعده عذاب بآن شده کبیره است و از جمله گناهان کبیره است شرک بخدا و قتل مسلمی عمدا و قذف زنان محصنه یعنی نسبت زنا بزنان مسلمه که مشهور بزنا نباشد دادن مثل اینکه کسی را ولد الزنا بگوئی یا نسبت زنا بزن و خواهر کسی بدهی و عقوق والدین و زنا و ظلم و حکم بغیر حق و خوردن مال یتیم را بظلم و خوردن ربا و ترک نماز عمدا و در بعضی احادیث از گناهان کبیره شمرده اند سحر را و قسم دروغ را و حبس زکوة و کتمان شهادت و شرب خمر و دزدی و قمار و کم فروشی و لواطه و شهادت ناحق و اعانت ظالمین بظلم و دروغ و غنا کردن و شنیدن و ساز زدن و تکبر و خیانت و حبس حق مردم بدون عذر شرعی و مخفی نماند که هر گناه صغیره بسبب یکی از پنج چیز کبیره میشود **اول** اصرار بر آن کردن **دویم** حقیر شمردن هر گناهی را که اندک شماری نزد خدا عظیم میشود در حدیث وارد است که مؤمن هر گناهی را که کرد آنرا مانند کوهی می بیند که بر بالای سر او باشد و ترسد که بر او افتد و منافق گناه را مثل مگسی بیند که بر بینی او نشیند پس آنرا بپراند و از حضرت پیغمبر مرویست که بپرهیزید از محقرات از گناهان که آنها آمرزیده نشوند عرض کردند محقرات کدامند فرموده است که مردی گناهی کند و بگوید خوشا حال من اگر غیر از این گناهی نداشتم **سیوم** اینکه شاد شود بکردن آن و قدرت یافتن بر فعل آن مثل اینکه کسی مسلمانی را خجل سازد یا مغبون کند یا او را ایذائی برساند و بگوید دیدی او را چگونه رسوا کردم یا خجل ساختم یا مغبون کردم و باین دلشاد باشد و چنین مثل کسی است که دوائی بجهة دفع مرض او بدهند و او آنرا بریزد و شادی کند که دیدی چگونه از خوردن آن فارغ شدم **چهارم** آنکه گناهی را بکند و آنرا بدون جهة شرعی اظهار کند در نزد کسیکه مطلع نیست **پنجم** اینکه شخص گناه کار کسی باشد که مردم باو اعتماد داشته باشند و پیروی او کنند و او گناه صغیره کند که مردم بر او مطلع شوند و وقع آن گناه در نظر ایشان کم شود مثل اینکه شخصی عالمی لباس ابریشم بپوشد یا مسخرگی کند یا در مجمع معصیت بنشیند و امثال اینها **فصل** بدانکه توبه کنندگان از جهة وفای بتوبه و عدم آن بر چند قسمند **اول** آنکه از همه معاصی توبه کند و بر توبه خود تا آخر عمر ثابت بماند و دیگر از او گناهی سر نزند مگر خطاهای بسیار جزئیه که غیر معصوم از آنها خالی نمیباشد و چنین توبه توبه نصوحست و صاحب نفس مطمئنه است **دویم** آنکه از گناهان کبیره توبه کند و اصول طاعات و عبادات را بجا آورد اما خالی از همه گناهان نباشد و گاهی هفوه یا از روی سهو و غفلت نه بمحض عمد و قصد تمام گناهانی چند از او صادر گردد و چون بگناهی اقدام نماید ملامت نفس خود کند و تأسف و ندامت بسیار خورد و ثانیا عزم کند که دیگر پیرامون مثل آن نگردد و قرار دهد که از آنچه باعث آن گناه میشود اجتناب لازم داند و صاحب آن صاحب نفس لوامه است و خیر او بر شرش غالب است و حضرت رسول باین اشاره فرموده است مجمل آنچه را گفته است خوبان شما کسانی هستند که بسیار بفتنه میافتند و بسیار توبه میکنند و چنین شخصی از درجه اعتبار توبه ساقط نیست **سیوم** آنکه توبه کند و مدتی بر توبه خود ثابت و مستقیم باشد و پس از مدتی در بعضی از گناهان شیطان و نفس اماره بر او غالب شوند و از دفع آنها از خود عاجز شود و از روی عمد و قصد مرتکب آن گردد و اما با وجود این مواظبت بر طاعات نماید و اگر گناهانی را که قدرت بر آن داشته باشد تارک باشد و همچنین در

بعض

بعض گناهان عنان نفس خود را بگیرد و بعد از ارتکاب آن گناه هم قصد توبه از آنرا بکند و بگوید امروز و فردا توبه از آن خواهم کرد و لیکن نفس هر روز او را فریب دهد و گوید فردا توبه کن و باین سبب توبه او تأخیر افتد و صاحب این درجه را صاحب نفس مسوله خوانند و امید نجات بچنین شخصی کمتر است **چهارم** آنکه توبه کند و مدتی بر آن ثابت باشد بعد از آن توبه خود را بشکند و بگناهان فرو رود و از یاد توبه در رود و مطلقا ندامت و پشیمانی از گناهانی که میکند نداشته باشد و صاحب این صاحب نفس اماره است و شر او بر خیرش غالب است و از درجه توبه کنندگان ساقط است **و مخفی نماند** که هرگاه کسی از گناهی که کرده پشیمان شود و توبه کند و لیکن بنفس اعتماد نداشته باشد که دیگر امر بگناه نکند و عود بآن ننماید و خاطر جمع از خود نباشد باین سبب از توبه باز ایستد و چنان گمان کند که توبه او فایده نمی بخشد چه این فریب شیطانست و از کجا میداند که دیگر تمکن از آن خواهد شد شاید پیش از آن با توبه از دنیا برود بلکه باید قصدا این باشد که دیگر عود نکند و از خدا استعانت جوید اگر باین قصد وفا کرد بمطلب خود رسیده و اگر نفس بر او غالب شده گناهان سابق او آمرزیده شده و از آنها خلاصی یافته و بغیر از این گناهیکه بعد از این توبه مرتکب شده بر او چیزی نیست و این از مطالب عظیمه و فواید جلیله است پس نباید خوف از شکستن توبه کسی را از توبه باز دارد بلکه باید مبادرت بتوبه نماید و اگر بعد بگناه عود کند باز دفعتا توبه کند و از عقب آن حسنه بجا آورد که محو آثار آن گناه را بکند و در بعضی از اخبار وارد شده که اگر کسی بعد عقب گناه هشت امر بعمل آورد امیدوار بعفو از آن گناه باشد عزم بر توبه آن داشته باشد و شایق باشد که دیگر مرتکب آن نگردد و از عقاب بر آن خائف باشد و بآمرزش آن امیدوار باشد و بعد از آن گناه دو رکعت نماز کند و بعد از آن هفتاد مرتبه استغفار کند و صد مرتبه بگوید سبحان الله العظیم و بحمده و چیزی تصدق کند و یک روز روزه بگیرد و در بعضی از اخبار وارد شده که بعد از گناه وضوی کامل بگیرد و داخل مسجد شود و دو رکعت نماز کند و در بعضی روایات چهار رکعت رسیده **صفت بیست و ششم** فراموشی از اعمال خود

در بیان فراموشی از اعمال خود

و غفلت از محاسبه آنها و این سبب کلی هلاکت اکثر مردمان و خسران ایشانست چه تاجر اگر چندی یکدفعه بحساب خود نرسد و دخل و خرج خود را موازنه ننماید و سود و زیان خود را مقابله نکند و محاسبه کارکنان و شرکاء خود را نجوید در اندک وقتی همه سرمایه او بر باد میرود و تهیدست و بیچاره میماند پس همچنین آدمی اگر هر چندی یکبار بمحاسبه اعمال اعضا و جوارح خود نپردازد و طاعات و حسنات خود را موازنه نکند و سود و زیان عمر خود را که سرمایه اوست ملاحظه ننماید عاقبت امر او بهلاکت منجر شود **فصل** ضد این فراموشی و غفلت محاسبه و مراقبه است و محاسبه آنست که در هر شبانه روزی وقتی را معین نماید که در آن وقت بحساب نفس خود برسد و طاعات و معاصی خود را موازنه نماید پس اگر از او تقصیر یافت در مقام عتاب و خطاب در آورد و اداء شکر پروردگار را نماید و مراقبه آنست که همیشه متوجه خود و مراقب ظاهر و باطن خود باشد که معصیتی از او صادر نشود و واجبی را ترک ننماید و بدانکه اجماع امت منعقد است و از کتاب الهی و اخبار ثابت است که در روز قیامت محاسبه بندگان بدقت خواهد شد و مطالبه حبه و مثقال از اعمال را خواهند کرد چنانچه خدای تعالی می فرماید وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا یعنی میگذاریم ترازوهای عدل را در روز قیامت پس هیچ نفسی ظلم کرده نمیشود بهیچ چیز و میفرماید وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ و اگر بقدر خردلی از اعمال ایشان بوده باشد که از آن بحساب خواهیم آورد و دیگر فرموده است فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ هر که بقدر ذره عمل خیر کند آنرا خواهد دید و بقدر ذره عمل شر از هر که سر زند بآن خواهد رسید و دیگر می فرماید فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ یعنی قسم بپروردگار تو از همه ایشان سؤال خواهیم کرد از آنچه میکنند و در احادیث وارد شده است که در روز قیامت از هر کسی سؤال میکنند عمری که باو داده شد در چه آنرا صرف نموده و دیگر از بدنی که باو عطا شده است که آنرا در چه کار کهنه کرده و از مالی که از کجا تحصیل کرده و بچه مصرف رسانیده و بالجمله آیات و اخبار در محاسبه اعمال از قلیل و کثیر و نقیر و

در بیان ضد فراموشی

قطمیر در روز شمار بیشمار است و حساب در آنروز با مستوفیان عرصه قیامت و محاسبان وادی پرهول و دهشت است و محاسبه

دیگر نیز هست که درین دنیا امر بآن شده است و آن از اسباب نجات از وقت در حساب آخرت قرار داده اند و آن محاسبهٔ هر کس است با خود که آدمی پیش از حضور دفترخانهٔ محشر بحساب خود برسد و نفس خود را محاسبه نماید و باز آن هر نفسی را مطالبه کند و اعمال و افعال و حرکات و سکنات خود را بمیزان شرع بسنجد تا در روز قیامت حساب او آسان و جواب او حاضر باشد و اشاره باین محاسبه است آنچه خدای میفرماید وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ یعنی باید ببیند هر کسی آنچه را که پیش فرستاده است از برای فردای خود و حضرت پیغمبر فرمود که محاسبهٔ خود را برسید پیش از آنکه حساب شما را بکنند و اعمال خود را بسنجید پیش از آنکه بترازوی عرصهٔ محشر آنها را بسنجند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که محاسبهٔ نفس خود را بکنید پیش از آنکه مطالبهٔ حساب آنرا از شما بکنند بدرستیکه از برای قیامت پنجاه موقف است که در هر موقفی هزار سال آدمی را نگاه میدارند و حساب از او میجویند و مستفاد از این حدیث آنست که محاسبه در دنیا کفایت حساب این موقفها را میکند و نیز از آنحضرت منقولست که در محاسبه روز قیامت هیچ هولی نبود مگر حیا و خجلت عرض اعمال بملک متعال و برافتادن پرده از روی کار و رسوائی در حضور جمیع مخلوقات سزاوار این بود که آدمی در سر کوهها مقام سازد با او اینها نیاید و نیاشامد و نخورد و نخوابد مگر بقدری که او را از تلف شدن محافظت نماید و چنین رفتار میکند هر کرا اعتقاد کامل است و اهوال قیامترا مطلع است و هر کسی را میبیند که قیامت او برپا شده و در دل مشاهده میکند که در آن هنگام در حضور پروردگار جبار ایستاده پس چون ایشان را القصور نمود مشغول محاسبهٔ نفس خود میشود که گویا او را بعرصات خوانده اند و در موقف سؤال باز داشته اند و از حضرت امام موسی کاظم مرویست که شیعهٔ ما نیست هر که هر روز محاسبهٔ خود را نکند پس اگر عمل نیکی از و سرزده باشد از خدا طلب زیادتی کند و اگر عمل بدی صادر شده باشد توبه و استغفار کند

فصل بدانکه عقل در بدن آدمی بمنزلهٔ تاجر راه آخرتست و سرمایهٔ او عمر او و نفس معین و یاور اوست در این تجارت پس آن بجای شریک یا غلام اوست که بسرمایهٔ او تجارت میکند و نفع این تجارت تحصیل اخلاق حسنه و اعمال صالحه و صفات فاضله است که وسیلهٔ رسیدن به نعیم اخروی و سعادت سرمدیست و نقصان آن کسب اوصاف رذیله و ارتکاب معاصی است که باعث وصول درکات جحیم و عذاب الیمست و موسم این تجارت ایام زندگانیست و بازار آن دنیاست همچنانکه هر تاجری ابتدا با شریک یا غلام خود شرط و پیمان میکند که چه معامله بکند و چه نکند و چه بخرد و بچه قیمت بفروشد و بعد از آن خود مراقب احوال او میگردد و از هر طرف مترصد و متوجه او می شود که از شرط تجاوز نکند و پیمان نشکند و مایه را تلف نکند و اگر جای خطائی از و دید او را آگاه میسازد و منع او میکند و بعد از اینها حساب او را میرسد و نفع و نقصان او را ملاحظه میکند و بعد از اینها اگر در تجارت تقصیر کرده است و خیانتی از و سرزده است و سرمایه را تلف کرده است او را مؤاخذه میکند و غرامت از و میستاند و همچنین عقل انسانی باید در شراکت نفس و تجارت آن این اعمال را بجا آورد و مجموع این اعمال را رابطه گویند که مرکب است از چهار امر **اوّل** مشارطه است و عبارت از این است که در هر شبانه روزی یک دفعه با نفس شرط کند و از آن عهد و پیمان گیرد که پیرامون معاصی نگردد و چیزی که موجب سخط الهی باشد از آن صادر نشود و در طاعات واجبه کوتاهی نکند و هر عمل خیری که از برای او میسر شود ترک نکند و بهتر آنست که این عمل را در ابتدای روز بعد از فراغ از نماز صبح و تعقیبات آن بکند باین نوع که نفس خود را در مقابل خود فرض کند و با آن خطاب کند و بگوید ای نفس سرمایه و بضاعتی بغیر از این چند روزه عمر ندارم اگر این از دست من در رود سرمایهٔ من بر باد رفته و امروز روز تازه است که خدا مرا در آن مهلت داده و اگر امروز مرده بودم هم آرزوی مراجعت میکردم که کاش یک روز دیگر مرا خدا بدنیا برگرداند که در آن توشه تحصیل کنم پس ای نفس خیال تصور کن که مرده بودی و آرزوی مراجعت میکردی و ترا بدنیا باز گردانیدند پس زنهار زنهار که این روز را ضایع نکنی که هر نفسی از آن گوهریست گرانمایه که عوض ندارد و میتوان بآن گنجی خرید که ابدالآباد براحت آن نماید

شعر

قدر وقت ار نشناسی تو و کاری نکنی ... بس خجالت که از آن حاصل اوقات بری

ای نفس هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت است و همچنانکه در حدیث معتبر رسیده بازای هر شبانه روزی در آن عالم بیست و چهار خزانه خلق شده عقب یکدیگر هر خزانه در مقابل ساعتی و چون

آدمی بمیرد خزانها برا و گشوده خواهد شد و داخل آنها خواهد گردید پس چون بخزانه رسد که بازای ساعتی است که در آن طاعت خدا را نموده خواهد دید که از نور اعمال حسنه مملو گردیده و شعاع آن باطراف و اکناف تتق کشیده و در آن وقت از فرح و شادی و نشاط و شکفتگی چندان از برای او حاصل شود که اگر از برای همه اهل دوزخ قسمت نمایند چندان فرح بایشان رسد که ادراک الم آتش را نکنند و چون بخزانه رسد که بازای ساعتی است که در معصیت خدا را نموده خواهد دید که از ظلمت معصیت سیاه و تار و موحش گشته و تعفن او را فرو گرفته و چندان خوف و بیم و الم در آن وقت از برای او بهم رسد که اگر آنرا بر اهل بهشت نعیم کنند همهٔ بهشت بر ایشان ناگوار گردد و چون داخل خزانه شود که بازای ساعتی باشد که از طاعت و معصیت خالی باشد و مشغول امر مباحی از خواب و خورد و غفلت بود حسرت از برای او بهم خواهد رسید که چرا آنرا خالی گذارده و چنین مهلی او را اندر یافته پس ای نفس جهدکن تا خزانهای ساعات امروز را معمور کن و آنرا خالی نگذاری از گنجهای بی پایان کسالت نورزی و ببطالت بسر نبری تا از درجات عالیه محروم گردی و گرفتار حسرت و تأسف شوی و بعد از آن در خصوص هفت عضو خود که چشم و گوش و زبان و دست و پا و شکم و فرجست به نفس خود سفارش کند و وصیت نماید و آنها را بآن بسپارد چه آنها رعایا و خدمتکاران نفسند در تجارت و بدون آنها تجارت نفس صورت نمی گیرد پس سفارش نماید آنرا بمحافظت آنها از معاصی که بآنها تعلق دارد و بکار بردن آنها در آنچه از برای آن خلق شده اند و سفارش بلیغ نماید بنفس در خصوص بجا آوردن طاعاتی که هر شبانه روزی باید کرد و اینها همه سفارش و عهدیست که هر روز با نفس باید کرد و لیکن بعد از آنکه بکثرت شرط و مراقبه عمل عادت آن شد یا ترک معصیتی عادت گردید که دیگر مظنهٔ ترک آن طاعت یا ارتکاب آن معصیت در حق آن نیرود دیگر احتیاج بسفارش و شرط در آن عمل نیست و باید در آنچه احتمال خلاف از نفس میرود عهد و پیمان از آن گرفت و هر که شغلی از مشاغل دنیویه یا دینیه در دست آن باشد که باید آنرا بجا آورد از ریاست یا تجارت یا حکمی یا تدریسی یا امثال اینها که هر روز مهمی تازه و کار جدیدی از برای او هم میرسد باید در حین شرط با نفس آن شغل را نظر در آورد و نفس را وصیت بایستادن بجادهٔ حق در همه جزئیات آن شغل نماید پس سفارش بسیار به نفس کند در خصوص اینکه هر کاری که در آن شبانه روز میخواهد بکند عاقبت آنرا نیک ملاحظه نماید و این عمدهٔ سفارشها و بالاترین همه است مردی از حضرت رسول طلب وصیتی و نصیحتی نمود حضرت سه دفعه فرمود اگر من ترا نصیحتی کنم بجا خواهی آورد هر دفعه آن شخص عرض کرد بلی پس حضرت فرمود که اراده امری میکنی در عاقبت آن تأمل کن اگر نیک باشد بکن و الا ترک کن و پیرامون آن نگرد پس در خصوص عهد و میثاق مؤکد از نفس خود بگیرد و چون این خطاب بانجام رسید از اول اجزاء مرابطه فارغ گشت **دوّم** از اجزاء آن مراقبه است و عبارت از این است که در تمام شبانه روزی متوجه نفس خود باشد و در هر کاری که میخواهد بکند مراقب احوال آن باشد چه اگر آنرا بخود واگذاری همه سفارشهای گذشته را فراموش میکند و عهد و پیمان را میشکند پس باید در هیچ حالی از آن غافل نشده و در لحظه آنرا بخود وانگذاشت و حالات آن از سه قسم بیرون نیست یا مشغول طاعتی است یا معصیتی یا بامر مباحی چون اکل و شرب و امثال اینها پرداخته پس در هر حال طاعت باید مراقب آن بود که نیت آن فاسد نشود و میل بریا و اغراض دیگر نکند و حضور قلب را از دست بندهد و آداب آنرا بجا آورد و در آنکه واجب و بعضی از آنها را ناقص نسازد و در حال معصیت متوجه آن بود که مرتکب آن نگردد و آنرا ترک کند و اگر از آن سرزده باشد و قضائی او را بتوبه و انابه بدارد و او را امر کند که کفارهٔ آنرا بجا آورد و در حال اشتغال بامر مباحی متوجه باشد که آداب شرعیه آنرا بجا آورد مثل آنکه چیزی اگر بخورد دستها را بشوید و بسم الله بگوید و همچنین سایر آدابی که از برای اکل رسیده چنانچه بعضی از آن گذشت و اگر بنشیند مراقب آن باشد که رو بقبله باشد و اگر بخوابد امر کند آنرا که وضو باشد و بر دست راست رو بقبله بخوابد و همچنین در سخن گفتن و راه رفتن و سایر حرکات و سکنات خود متوجه باشد که از استقامت بیرون نرود و اگر بلا و مصیبتی حادث شود متوجه باشد که صبر کند و جزع و فزع ننماید و اگر نعمتی باو رسد امر کند او را که شکر آن نعمت را بجا آورد و او را از غضب و کج خلقی و سخنان ناشایست محافظت نماید و بسیار متوجه نفس باشد که دل او را در میدان هوا و هوس نتازد و آنرا بفکرهای بیهوده و آرزوهای بیحاصل مشغول نسازد و وساوس شیطانیه و افکار باطله را

در آن راه ندهد بلکه فکر آن در چیزی باشد که کار دنیا یا آخرت آن آید و در امری باشد که ثمره در آن مترتب شود و اگر تواند نوعی
متوجه و مراقب آن باشد که بجز یاد خدا و فکر در عجایب صنایع آن در اینجا داخل نشود و بغیر از ذکر او در این خانه راه نیابد چنان که
گفته اند **شعر** پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب تا درین پرده جز اندیشهٔ او نگذارم و هر شغلی که پردازد دل را در آن
مشغول بفکر در حکمتهای خدا در آن و صنع و عجایب صنعت او در ادوات و آلات آن کند مثلا در حالت اکل بنظر بصیرت و عبرت
بنگرد که چگونه خدا قوام بدن حیوانات را در آن قرار داده و اسباب آنرا مهیا نموده و انواع ماکولات را آفریده و در حیوان قوای
چند خلق کرده که با آن امر خوردن منتظم میگردد و غیر اینها از عجایب حکمت و غرایب صنعت و از جملهٔ اموری که در او مراقبه
لازم است اینست که در هر حالی از احوال از حرکت و سکون ملتفت بجانب خدا باشد و او را مراقب خود داند و بداند که خدای تعالی
بر ضمیر همه کس آگاه و بجمیع نهانشان بیناست و اسرار دل در نزد او مکشوف و ظاهر است بیشتر از آنچه ظاهر بدن بر مردمان
پیدا و واضحست خدای تعالی میفرماید اَلَمْ یَعْلَمْ بِاَنَّ اللهَ یَرٰی آیا انسان عالم نیست بآنکه خدا همه چیز را می بیند و در حدیث
قدسی وارد است که این است و جز این نیست که در بهشت عدن ساکن میشوند کسانی که چون قصد معصیتی کنند عظمت مرا یاد آورند
و متوجه من باشند و بانچه او را ترک کنند و کسانی که قدهای ایشان از خوف من خم شده منقولست که چون زلیخا یوسف را بخلوت طلبید بتی
در آنجا بود برخواست و پرده بر آن افکند یوسف گفت زلیخا ترا چه رسیده است آیا تو از حضور جمادی حیا میکنی و من از حضور پادشاه
جبار حیا نکنم و از برای مراقبه حق سبحانه و تعالی مراتب بسیار است اول درجه آن اینست که در همه حال او را مطلع بداند و از ترس او
احتراز نماید و میرسد بجائی که نور عظمت و جلال الهی چنان بر دل بنده تابیده شود که در همه اوقات او را از یاد دنیا و ما فیها بلکه
وجود خود غافل ساخته باشد و پیوسته مستغرق ملاحظه جلال و عظمت بوده باشد **سیم** از اجزاء مرابطه اعمال آنچه آن
استعلام از عمل و همچنانکه بنده باید در اول هر روز وقتی را معین سازد از برای شرط و عهد با نفس همچنین باید در آخر هر روز وقتی را
معین کند از برای محاسبه تا در آنوقت در نفس حساب وصیتهائی که در اول روز کرده بود و عهدهائی که گرفته بود بکشد و حساب جمیع
حرکات و سکنات را از آن بجوید همچنانکه تاجر در آخر هر سالی با شرکاء خود حساب میکند و این امریست که بر هر که معتقد روز حساب و
سالک راه آخرت باشد لازم است و در اخبار وارد شده است که از برای عاقل باید در شبانه روزی چهار وقت باشد یک
وقت که با پروردگار خود خلوت کند و راز گوید و یکوقت در آن حساب نفس را بکشد و یکوقت که مشغول تربیت بدن و اکل و شرب
باشد و از اینجهة که بزرگان دین و سلف صالحین در محاسبه نفس خود نهایت سعی و اهتمام را داشته اند بنحوی که اینرا از جمله امور واجبه خود
شمرده اند و در محاسبه با نفس خود از پادشاه خشمناک شدیدتر و از شریک لئیم بخیلتر و دقیقتر بوده اند و چنین میدانستند که کسی که محاسبه
نفس خود را دقیقتر از محاسبه شریک و عامل خود نکند از اهل تقوی و ورع نیست بلکه اعتقاد بروز حساب ندارد یا احمق است زیرا که
عاقلی که اعتقاد بشدائد حساب آنروز و رسوائی و فضیحت و حیا و خجلت آن داشته باشد و بداند که محاسبه نفس در دنیا آنرا ساقط
میکند یا سبکتر میسازد چگونه آنرا ترک مینماید **مخفی نماند** که کیفیت محاسبهٔ نفس اینست که در وقتی که در آخر روز معین کرده میشود
و نفس خود را متصور سازد و ابتدا محاسبه واجبات را از آن بجوید پس اگر همه آنها را درست بجا آورده باشد آنرا دعا کند و شکر
خدا را آورد و آنرا ترغیب بر مثل آن نماید و اگر چیزی از آنها ترک نموده باشد از آن قضای آنرا مطالبه و بوعدهٔ آن فریب نخورد که
بسیار بد حالتست و باید دفعتاً آنرا بر قضا بدارد و اگر نقصانی در آداب و شرایط آنها باشد تدارک آنرا بنافله و امثال آن بکند و
بعد از آن حساب معاصی آنرا برسد و اگر بمعصیتی مرتکب نشده باشد شکر خدا را بکند و اگر مرتکب شده باشد در مقام نکوهش و عتاب
نفس برآید و آنرا بعذاب افکند و زجر کند و تلافی آنرا از آن مطالبه کند و همچنانکه در حساب دنیا دقت میکند و از حبه حبه و دینار دینار
و نقیر و قطمیر تفتیش مینماید و باریک میشود که مغبون نگردد همچنین باید دقت و تفتیش کند از افعال نفس و بر آن تنگ بگیرد و از حیله و
مکر آن احتیاط کند زیرا که مکاره ایست که خدعه میکند و مشتبه مینماید پس باید جواب صحیح از جمیع کردار و گفتار آن مطالبه کند
و خود بحساب خود برسد پیش از آنکه در صحرای قیامت دیگری بحساب او برسد و باید هیچ چیز را مهمل نگذارد و حساب جمیع بجز

کرده و گفته و دیده و شنیده از نگاه کردن و داشتن و برخواستن و خوردن و خوابیدن و آشامیدن حتی از سکوت آن سؤال کند که چرا
ساکت شده و از افکار و خواطر قلبیه و صفات و اخلاق پس اگر از عهدهٔ جمیع برآمد بنحوی که از حق تجاوز نکرده باشد و چیزی از واجبات
ترک نکرده باشد و مرتکب معصیتی نشده باشد از حساب آنروز فارغ است و هیچ چیز باقی ندارد و اگر در چیزی کوتاهی کرده از جواب
صحیح آن عاجز ماند آنرا در دل خود ثبت نماید همچنانکه تاجر باقی شریک را در دفتر حساب خود ثبت میکند و بعد از ثبت آن در مقام معاتبه
و مطالبه غرامت آن برمیآید **چهارم** از آن اجزاء اعمال مرابطه است و آن معاتبه و استیفا است و بعبارت اخری آنست که بعد از آنکه
در آخر روز حساب نفس خود را رسید و آنرا خیانت کار و مقصر یافت سزاوار نیست که مسامحه کند و آنرا مهمل گذارد چه این باعث
جرأت نفس میشود و معتاد بخیانت و تقصیر میگردد و بعد از آن باز داشتن آن در نهایت صعوبت میگردد پس باید ابتدا در مقام عتاب
نفس برآید و بگوید اُف بر تو ای نفس خبیث **شعر** بغفلت تا بکی عمری چنین تنگ بمنزل کی رسی با این چنین لنگ آخر ادعای من خود
و من مرا هلاک ساختی و بورطه شقاوت انداختی عنقریب است که در درکات جحیم با شیطان رجیم معذب بعذاب الیم خواهی بود ای نفس
امارهٔ خبیثه بیشرمی تا کی و بیحیائی تا چند جهل و غفلت تا کی حمق و سفاهت تا چه قدر پیش روی تو بهشت و دوزخ آماده است و
ناچار در یکی از این دو منزل خواهی بود و نمیدانی کدام است ترا با خنده و شادی چه کار با لهو و بازی چه نهاده است نمی بینی که ناگاه مرگ
بیخبر میرسد و تا بیسنگری فرصت از دست رفته است وای بر تو ای نفس خبیث پس وای بر تو میدانی که خداوند علیم بر امور تو مطلع و آگاه است
و با وجود این در حضور او جرئت بر عصیان او میکنی و اگر چنین میدانی که او ترا نمی بیند پس تو از زمرهٔ کفار و دین اسلام از تو ننگ و
عار است ای نفس منافق تو دعوای ایمان میکنی و دم از اسلام میزنی و خدا را حاضر و ناظر میدانی گرفتم که از عذاب او اندیشه نداری
و بر حلم و امید واری آخر حیا و شرم تو چه شد که کسی را که امید گاه تست هر روز در حضور او عصیان میکنی و بخلاف فرموده او رفتار
مینمائی ای نفس خبیث وای بیشرم و منافق اگر طعام لذیذی حاضر باشد که تو بسیار رغبت بآن داشته باشی یهودی ترا خبر دهد که زهر در آن
طعام است ترک آن میکنی یا طبیب فاسقی گوید که فلان غذا کشنده است دست از آن میکشی و نمیگوئی که گاه است این شخص دروغ
بگوید یا خطا کرده باشد یا قوت مزاج من دفع آن کند یا خدا بقدرت کامله خود منع اذیت آن نماید و همچنین اگر طفلی گوید عقربی بجامهٔ
تو داخل شد سپند آسا از جا میجهی و جامه را میکنی و حال اینکه احتمال هست که آن طفل دروغ گفته باشد یا عقرب او را نگزد پس چگونه
شد که قول خدا و پیغمبران مرسل او و گفته اولیا و حکما و علما در نزد تو از قول یهودی یا فاسقی یا طفلی کمتر است و باحتمال عفو و کرم در معاصی
نظر میکنی چرا احتمالاتی که مذکور شد در گفته ایشان التفات نمینمائی پس مکرر امثال این معاتبات را با نفس خود بکند بعد از آن در مقام
زجر و تنبیه آن برآید و آنرا بعبادات شاقه و تصدق اموال مرغوبه خود و تلافی تقصیرات خود بدارد چنانکه اگر لقمه مشتبه یا حرام
خورده باشد آنرا گرسنگی دهد و اگر زبان بغیبت مسلمانی گشوده باشد مدح او کند یا زبان را بسکوت تنبیه کند یا بذکر بسیار
غرامت از آن بکشد و اگر در نمازی سهل انگاری کرده باشد نماز بسیار بجا آورد و اگر بتقصیری استخفاف نموده باشد مال بسیاری
بدهد و همچنین در سایر معاصی و تقصیرات و مخفی نماند که نفس سرکش را بزیر بار این عقوبتها و زحمتها کشیدن بدو چیز آسان میشود
اول ملاحظه اخباری که وارد شده است در فضیلت ریاضت نفس و مجاهده با آن و ثواب طاعات و خیرات همچنانکه از امام
جعفر صادق مرویست که فرمودند خوشا بحال بنده که با نفس و هوا و هوس خود جهاد کند و هر که لشکر هوای خود را بشکند به
رضای پروردگار ظفر مییابد و هر که عقل او بر نفس اماره اش غالب شود بجهد و طاعت پس بتحقیق که بفوز عظیم فایز گشته است
و پردهٔ تیره تر و موحش تر از نفس و هوا میان بنده و خدا نیست و هیچ حربه از برای قتل و دفع این دو مثل خشوع و گرسنگی و تشنگی
روز و بیداری شب نمی باشد پس اگر کسی چنین کند بمیرد در زمرهٔ شهدا و اگر زنده ماند و بر این جاده مستقیم باشد عاقبتش او برضوان
اکبر میرسد دوم تأسی با انبیا که باعث ایجاد ارض و سماست این قدر نفس مطهر و مقدس خود را زحمت میداد که از بسیاری ایستادن
بنماز قدمهای مبارک او ورم کرده میفرمود که اَفَلا اَکُونُ عَبْدًا شَکُورًا آیا من بندهٔ شاکر خدا نباشم و مقصود از بردن
این بود که امت او باو اقتدا نمایند پس هان هان در هیچ حال از ریاضت و مجاهده نفس و سعی در طاعات و عبادات

نظر نشوند ای جان برادر اگر لذت عبادت پروردگار را بیابی و حلاوت مناجات با آفریدگار را بچشی و برکات و انوار آنرا ادراک نمائی اگر اعضای ترا پاره پاره سازند یک دقیقه از آن غافل نگردی **شعر** گر کشش بینی ز دوست از ترنج نشناسی — روا بود که ملامت کنی زلیخا را

دویم همنشینی اهل عبادت و ریاضت و مصاحبت کسانی که ساعتی از زحمت طاعت خود را فارغ نمیگذارند و نفس خود را بانواع زحمات مشقت میدهند چه ملاحظه احوال و اعمال ایشان باعث شوق و رغبت میگردد و بسبب اقتدا و پیروی ایشان میشود یکی از بزرگان میگوید که هر وقت سستی در عبادت از برای من حاصل میشد میرفتم بدیدن بعضی از عبادت کنندگان چون او را میدیدم تا یکهفته بشوق تمام بعبادت و طاعت اقدام مینمودم ولیکن در امثال این زمان این امر دست نمیدهد چه در این عصر یافت نمیشود کسی که چون پیشینیان دامن همت بر کمر زده وقت خود را وقف عبادت الهی نموده باشد بلکه اگر در همه عالم تفحص کنی کسی را نمی یابی که بادنا مرتبه عبادت کنندگان گذشته برسد و بسخنی بر نمیخوری که در مقام جهاد نفس بوده آنرا در بوته ریاضت شرعیه بگدازد و **شعر** صحبت نیکان ز جهان دور گشت — خوان عسل خانهٔ زنبور گشت — سایهٔ کس فرهمائی نداشت — صحبت کس بوی وفائی نداشت — با نفس هر که برآمیختم — مصلحت آن بد که بگریختم — پس باید در این زمان اکتفا بمطالعهٔ احوال گذشتگان و خواندن حکایات ایشان نمودن هر که حکایات ایشان را بشنود و بکیفیت اعمال ایشان مطلع گردد میداند که ایشان بندگان خدا در دعوی بندگی صادق بوده اند و ایشانند پادشاهان حقیقی و سلاطین واقعی یکی از اصحاب سید اولیا و سرور اصفیا میگوید که روزی نماز صبح را در عقب آن بزرگوار گذاردم چون آنحضرت جواب سلام داد بدست راست گشت و اثر حزن و ملال در رخسار مبارک آن برگزیدهٔ متعال هویدا بود و چنین نشسته تا طلوع آفتاب پس دست مبارک حرکت دادند و فرمودند که والله هر آینه دیدم اصحاب محمد را و که امروز یکی مثل ایشان نمی بینم داخل صبح میشدند پریشان مو و غبار آلود با چهرهای زرد شبها به بیداری بسر برده گاهی در سجده و زمانی ایستاده چون نام خدا میبردند بر خود میلرزیدند چنانکه درخت در روز باد تند میلرزد و اشکهای ایشان جاری میشد که جامهای ایشان را تر مینمود اویس قرنی که یکی از اصحاب جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود شبها را منقسم میکرد یکشب گفتی این شب رکوعست و آنشب بر کوع ایستادی تا صبح و یکشب گفتی که این شب سجود است و بسجده میرفتی تا طلوع صبح ربیع بن خثیم گوید که بنزد اویس رفتم دیدم که نماز صبح را کرده و نشسته مشغول دعا بود با خود گفتم گوشه بنشینم تا از دعا فارغ شود پس مشغول دعا بود تا ظهر داخل شد و برخاست و نماز ظهر را ادا نمود و بعد از آن مشغول تسبیح و تهلیل بود تا نماز عصر و بعد از عصر باوراد مشغول شد تا نماز مغرب و عشا را کرد و بعبادت اشتغال نمود تا طلوع صبح و نماز صبح را کرد نشست بدعا خواندن که اندکی چشم او میل بخواب کرد و گفت خدایا پناه میبرم بتو از چشمی که پرخواب میکند و در آثار رسیده که مردی با زنی تکلم کرد و دست بر ران او گذاشت و دفعتاً هشیار شده ندامت باو روی داد و دست خود را بر آتش نهاد تا همه گوشت آن برفت و دیگری بزنی نگاه کرد همان دم آگاه شد جنایت مشتی بر چشم خود زد که کور شد و شخصی دیگر نگاه بنامحرمی نمود پس با خود قرار نمود که تا زنده است آب سرد ننوشد پس آب را گرم کردی و نوشیدی یکی از بزرگان بغرفه گذشت از کسی پرسید که این غرفه را کی ساخته اند پس با خود عتاب کرد که ای نفس ترا با سؤالی که از برای تو فایده ندارد چکار بعقوبت این سؤال یکسال متوالی روزه گرفت و دیگری پرسید که فلان شخص چرا خوابیده است و باین سبب یکسال خواب را بر خود حرام کرد ابو طلحهٔ انصاری باغی داشت روزی در آنجا نماز میکرد و در اثنا مرغی شروع بخواندن کرد و دل او مشغول آواز آن شد گفت باغی که مرا از حضور قلب در نماز باز دارد بکار من نیاید آنرا فروخت و قیمت آنرا تصدق کرد و شخصی مشغول امری شد تا جماعت نماز عصر از او فوت شد باین سبب دویست هزار درهم تصدق نمود شخصی دیگر نماز مغرب را تاخیر کرد تا دو ستاره نمایان شد بانجهت دو بنده در راه خدا آزاد کرد و یکی از اکابر دین روزی هزار رکعت نماز میکرد تا پاهای او خشک شد بعد از آن هزار رکعت را نشسته کردی چون از نماز عصر فارغ شدی جامهٔ خود را بر خود پیچیدی و گفتی بخدا عجب دارم از خلق که چگونه غیر تو را بر خود اختیار کردند و عجب دارم از خلق که چگونه بغیر تو انس گرفتند و عجب دارم از خلق که چگونه دل ایشان بیاد تو روشن نمیشود گویند بزرگی عمر او نزدیک بصد سال رسید و در این مدت پای خود را بجهت خوابیدن نکشید مگر در مرض موت و دیگری

چون سن او بچهل سالگی رسید بستر خواب خود را پیچید و دیگر در شب نخوابید و دیگری چهل سال پهلو بر بستر خواب ننهاد تا چشم او آب آورد و بیست سال چنین بود و اهل و عیال خود را از آن مطلع نساخت و دیگری تازیانه در برابر خود آویخته بود چون در عبادت سستی در خود مییافت آنرا برمیداشت و بپای خود میزد و دیگری در زمستان در بام خانه و تابستان در اندرون خانه تا او را خواب راحت نبرد و بجهت عبادت بیدار شود و شخصی پاهایش خشک شد و بیکپای دیگری مغرب نماز کردی تا صبح شخصی میگوید که حجاج در محصب فرود آمده بودند یکی از اهل الله با زن و دختران در نزد ما فرود آمد هر شب از اول شب بنماز بپای میایستاد تا وقت صبح و چون سحر میشد بآواز بلند فریاد بر میکشید که ای کاروانیان همه شما در این شب خوابیده اید کی کوچ خواهید کرد و چون صدای او بلند میشد هر که در محصب بود از جای بجست بعضی بگریه میافتادند و جمعی بدعا مشغول میشدند و طایفه بتلاوت قرآن میپرداختند تا صبح عبد الواحد رازی گوید که سالی با جمعی بسفر دریا رفتیم چون بمیان دریا رسیدیم باد کشتی ما را بجزیره انداخت در آنجا غلامی سیاهی را دیدم نشسته میمون را قبلهٔ خود ساخته و معبود را ضایع گذاشته گفتم ای غلام میمون را خدائی نشاید گفت پس خدا کیست گفتم الذی فی السماء آیاته وفی البرّ ملکه وفی البحر سبیله لا یعزب عن علمه مثقال ذرّة خدا کسی است که مملکت او آسمان و زمین را فرو گرفته و علم او همه چیز را احاطه کرده گفت آخر این خدا را نامی هست گفتم هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدّوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبّار المتکبّر من این بگفتم و غلام میگریست آنگاه اسلام آورد و با ما داخل کشتی شد و در همه روز مشغول بعبادت بود و چون شب درآمد هر یک از ما روی بخوابگاه خود نهادیم غلام بنظر تعجب در ما نگاه کرد و گفت ای قوم خدای شما میخوابد گفتیم لا تأخذه سنة ولا نوم گفت بئس العبید انتم بد بندگانی بوده اید آقای شما بیدار است و شما میخوابید پس غلام همه شب تضرع و زاری میکرد چون صبح دیدیم حال او بگردید و جان بجان آفرین سپرد شب ویرا در خواب دیدم در قصری از یاقوت سرخ بر تختی از زمرد نشسته و چند هزار فرشته در برابر وی صف زده و روی سیاه او سفید و چون ماه چهارده شبه شده بلی راهروان راه آخرت چنین بوده اند و جادهٔ عبادت را باین طریق پیموده اند نه مانند غفلت زدگان پس ای برادر گاهی احوال ایشان را مطالعه کن و حکایات ایشان را ملاحظه نمای و زنهار زنهار از همصحبتی اهل این عصر پا بکش و بر رفتار ایشان نظر کن که در میان ایشان کسی نیست که دیدار او ترا سودی بخشد و کلام او ترا بیاد خدا افکند **شعر** آه ازین صف ایستان بهنر — چه بنر زاید ز خفرا درد سر — این نه مردانند اینها صورتند — مردهٔ نانند و کشتهٔ شهوتند

در بیان صفت کراهت است

صفت بیست و هفتم کراهت است

که عبارتست از تنفر طبع از چیزی که دریافتن آن سبب الم و تعب گردد و چون کراهت قوت گیرد آنرا مشقت گویند و کراهت یا از چیزیست که میل و شوق و محبت بآن شرعاً و عقلاً ممدوح و مستحسن است یا از چیزیست که چنین نیست و آنچه از اخلاق رذیله است قسم اولست نه دویم بلکه بعضی از اقسام دویم از صفات فاضله است و ضد کراهت محبت است و آن عبارتست از میل و رغبت طبع بچیزی که دریافتن آن سبب لذت و راحت باشد پس کراهت و محبت هر چیزی لازم دارد معرفت و ادراک آن چیز را و بدون معرفت آن اگر چه فی الجمله باشد کراهت و محبت متصور نیست از اینجاست که صفت محبت و کراهت در جمادات چون سنگ و کلوخ و در و دیوار نیست زیرا که آنها را ادراک نمیباشد پس هر چیزیکه ادراک آن مخالف طبع باشد و طبع از ادراک آن المی یابد آنچیز را مکروه میگویند و هر چیزیکه در ادراک آن لذتی و راحتی باشد آنچیز را محبوب نامند و چیزیکه در آن هیچ تأثیری نکند و موجب هیچیک از الم و راحت نباشد آن نه مکروه است و نه محبوب و چون دانستی که هر یک از کراهت و محبت فرع ادراک میباشند و تابع آنند پس بدانکه ادراک آدمی بر چند وجه است زیرا که موجودات یا محسوساتند یا غیر محسوسات و محسوسات بر پنج نوعند **اول** آنچه بچشم ادراک آن میشود چون صورتهای حسنه و آب روان و سبزه و روشنائی و لذت و راحت آدمی از ادراک اینها بدیدنست **دویم** آنچه بگوش ادراک میشود چون آوازهای خوب و نغمهای موزون و لذت و راحت از اینها بشنیدنست **سیم** آنچه بقوه شامه ادراک میشود چون بویهای خوش و نسیمهای معطر و لذت از اینها ببوئیدن است **چهارم** آنچه بقوه ذائقه فهمیده میشود چون طعامهای لذیذه و راحت از اینها بچشیدن حاصل میشود **پنجم**

ایجاد ادراک آن بقوه لامسه تحقق مییابد چون نرمی و نازکی و لذت از اینها بلامسه و مباشرت هم میرسد و حصول الم و تعب نیز از این
پنج قوه با ادراک خلاف آنچه مذکور شد تحقق میشود و اما غیر محسوسات بر دو نوع‌اند یکی آنکه بحواس باطنه ادراک میشود چون صور
جزئیه خیالیه و وهمیه و دیگری آنکه بقوه عاقله و نفس ناطقه تعقل آنها میشود مثل ادراک معانی کلیه و ذوات مجرده و معارف حقه
و از قبیل غیر محسوسات است ادراک اخلاق و صفات پسندیده و آداب حسنه که انسان از اینها لذتی مییابد و صاحب آنها را دوست
میدارد و باین سبب است محبت بنده خدا را چه بقوه عقل ادراک وجود و صفات کمال و نعوت جلال او مینماید و آن ادراک
متوجه لذت و فرح و سرور میگردد و شکی نیست که لذات خیالیه و وهمیه اشد و اعلی از لذات حسیه هستند و باینجهه است لذتی که آدمی
از صورت جمیلی که در خواب دیده اقوی است از آنچه مثل آنرا در بیداری ببیند و باین سبب لذت ریاست و شهرت از سایر لذات
حسیه بیشتر است و بسا باشد که آدمی جمیع لذات حسیه را بجهه وصول بریاست ترک میکند و اما لذات عقلیه بمراتب شتی از لذات حسیه و خیالیه و وهمیه بالاترند نظر باینکه هر چه لذت
و راحت در آن بیشتر آنچیز محبوبتر است لهذا محبت عقلیه بسیار از سایر انواع محبت شدیدتر و بالاتر میشود و همچنین است کراهت

فصل بدانکه محبت ممکن نمیشود مگر بسببی از اسباب و نظر باینکه از برای آن اسباب بسیار و علتهای مختلفه است پس باین جهة
دوستی نیز باقسام بسیار منقسم میشود **اول** محبت انسان وجود و بقاء خود را و آن اشد اقسام محبت و اقوای همه است چه
محبت چیزی حاصل نمیشود مگر بجهة ملایمت آن چیز با طبع و معرفت آن و میلان اتحاد میان محبت و محبوب و شکی نیست که هیچ
چیز ملایم و موافق ترکیبی از خود او نیست و معرفت او بهیچ چیز اقوی از معرفت خود نیست و اتحاد میان هیچ دو چیز بیشتر از اتحاد
میان آدمی و خودش نیست پس باینجهه هر کسی خود را از همه چیز دوستتر دارد و معنی دوستی خود دوام وجود خود و کراهت تلف آنست
و باینجهه هر کسی که غافل از حقیقت مرگ است مرگ را دشمن دارد اگرچه اعتقاد به ثواب و عقاب بعد از مردن نداشته باشد و از مردن
هم المی باو نرسد مثل اینکه در خواب بمیرد زیرا که گمان میکند که مرگ موجب معدوم شدن اوست یا معدوم شدن بعضی از وجود او هم
چنانچه دوام وجود خود نزد هر کسی محبوب است همچنین کمال وجود نیز مطلوبست و حقیقت آن نیز راجع بمحبت خود اوست چه فقد
کمال نوع نقصی است در وجود و هر نقصی عدم است پس فقد کمال عدم نوعی از وجود خود است بلکه تحقیق آنست که محبوب در هیچ
موضعی نمیباشد مگر وجود و همه صفات کمالیه راجعند بوجود چنانکه همه صفات نقایص راجعند بعدم و چون هر فردی از افراد
موجودات را نحو خاصی از وجود است و تمامیت نحو وجودش بوجود صفات کمالیه است از برای آنکه آنها نیز از مراتب وجود او است
پس وجود هر موجودی مرکبست از وجودات متعدده و اگر یکی از اینها مفقود شود گویا بعضی از اجزاء وجود آن مفقود شده و از
اینجا روشن میشود که هر موجودی که در وجود اقوی و نحو وجود آن اتم و اکمل است مراتب وجود آن از حیثیت عدد و شدت و
قوت بیشتر است و صفات کمالیه آن اقوی و اکثر است و چون وجود واجب جل شانه اتم و اکمل همه وجودات و تمام فوق تمام و قائم
بنفس خود و باعث قیام سایر وجودات است پس جامع همه مراتب وجود است و محیط بکل خواهد بود و مخفی نماند که یک سبب
محبت اولاد نیز راجع باین قسم است یعنی بجهه محبت بقای خود است چه می‌بینیم که آدمی فرزند خود را دوست دارد و بجهه او تحمل
مشقتهای بیهوده میشود و اگرچه نفعی و لذتی از آن فرزند باو نرسد و این بجهه آنست که هر کسی فرزند را خلیفه و جانشین خود در وجود
میداند و چنین میداند که بقای فرزند نوع بقائی است از برای خود او پس بجهه محبت مفرطی که به بقای خود دارد و از بقای دائمی
خود قطع طمع کرده است کسی را که قائم مقام بقای خود است نیز دوست دارد و همچنین یکی باعث محبت خویشان و اقربا و قبیله و
عشیره نیز محبت کمال خود است چه خود را بواسطه ایشان قوی و عزیز مییابد زیرا که عشیره آدمی بمنزله بال و پر اوست **دویم** از
اقسام محبت محبت داشتن بغیر خود است بسبب حصول لذت حسیه حیوانیه از آن مثل دوستی زن و مرد یکدیگر را بجهه جماع و
مباشرت و دوستی انسان اطعمه لذیذه و لباسهای فاخره و امثال اینها را و ضابطه در این قسم حصول لذت حسیه است و این نوع
از محبت زود هم میرسد و زود هم تمام میشود چه باستیفای آن لذت محبت زایل میگردد و پست‌ترین و ضعیف‌ترین مراتب محبت است
سیم محبت آدمی بغیر بجهه احسان و نفعی که از او عاید میشود چه انسان بنده احسانست و طبع هر کسی بر این مجبول است که هر که

و دوستی بواسطه سببی از اسباب

احسان باو میکند او را دوست داشته باشد و هر که بدی باو مینماید دشمن داشته باشد و از اینجهه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود خدایا
مگردان از برای من فاجری بر من احسان و نعمتی که باین سبب دل من او را دوست داشته باشد و ضابطه کلیه در این قسم حصول نفع و
احسانست و محبوب در این قسم و در قسم ثانی فی الحقیقه منتهی بقسم اول میشود زیرا که محبت کمال خود بسبب لذتهای خود میشود چه آنها
باعث کمال وجود خود تصور مینماید و محبت بلذت سبب محبت احسان میگردد چه احسان موجب وصول بلذات خود میشود و محبت
احسان سبب محبت شخصی که احسان میکند میگردد و باینجهه بکم شدن احسان او محبت کم میشود و بزوال آن زایل میگردد **چهارم**
آنکه کسی چیزی را دوست داشته باشد بجهه ذات آنچیز و خود آن بدون اینکه بسوی ذات او منظوری داشته باشد بلکه منظور و
مقصود او همان خود او باشد و بس و این محبت حقیقی است که اعتماد بآن میشاید مثل محبت جمال و حسن چه حسن و جمال بخودی
خود محبوبند و ادراک آنها عین لذت است و چنین گمان نکنی که دوستی صورتهای جمیله نمیباشد مگر از روی شهوت و قصد مجامعت
و مقدمات آن زیرا که اگرچه گاهی آدمی صورت جمیله را باینجهه محبت میدارد و لیکن ادراک نفس جمال نیز لذتی است روحانی
که بخودی خود محبوبست و از اینجهه است که آدمی محبت بسبزه و آب روان میدارد نه بجهه اینکه سبزه را بخورد و آب را بیاشامد
یا بغیر از مجرد دیدن و تماشا حظی دیگر خود از اینها بردارد و حضرت پیغمبر را شگفتگی و نشاط از دیدن سبزه و آب جاری روی
میداد و هر طبع مستقیم و قلب سلیمی از تماشای گل و غنچه و لاله و شکوفه و مرغان خوش رنگ و آب لذت مییابد و آنها را دوست
دارد بلکه بسا باشد که غمهای خود را بآن تسلی میدهد بدون اینکه قصد حظی دیگر از اینها داشته باشد و بدانکه حسن و جمال تخصیص
ندارند بچیزی که بچشم دیده میشود می‌بینیم که میگویند این آواز حسن است و این بوی حسن است و حال آنکه اینها را بچشم نمیتوان
دید و همچنین اختصاص ندارد بچیزی که بحواس ظاهره ادراک آن توان کرد بلکه میگوید فلان خلق حسن است و فلان علم حسن
است و هیچیک را بحس ظاهر درک نمیتوان نمود بلکه حسن اینها و امثال اینها بعقل ادراک میشود و آدمی بالطبع بآنها و
صاحب آنها محبت دارد و از اینجهه است که قلوب سلیمه مجبولند بر محبت انبیا و اولیا و ائمه هدی اگرچه بشرف لقای
ایشان مشرف نگشته باشند و بسا باشد که محبت آدمی بصاحب مذهب و دین خود بجائی رسد که جمیع اموال خود را در یاری
مذهب او صرف کند بلکه اگر کسی در مقام طعن صاحب مذهب او برآید از جان و تن خود میگذرد و در برابر او جان خود را
بخطر میاندازد و حال اینکه گاهست که هرگز مشاهده صورت آن صاحب مذهب را نکرده و کلام او را نشنیده بلکه سبب
محبت او امری است که عقل او فهمیده از کمالات نفسانیه و صفات قدسیه او و نشر خیرات و افاضه او در عالم و باین سبب
است که چون شجاعت جناب امیر المؤمنین در اقطار عالم مشهور و سخاوت حاتم بر زبانها مذکور و عدالت نوشیروان در کتب
مسطور است دلها بی‌اختیار ایشان را دوست دارد و حال آنکه نه صورت ایشان را دیده‌اند و نه لذتی از ایشان فهمیده‌اند و
قاعده کلیه آنست که هر که را دیده باطن از دیده ظاهر روشن‌تر و نور عقل او بر آثار حیوانیتش غالبست لذت و محبت او
بمحاسن عقلیه بالاتر است از آنچه بحس ظاهر ادراک میشود بلی چه قدر تفاوت است میان کسی که نقش دیوار را بجهه حسن ظاهری
او دوست داشته باشد و کسی که جناب سید انبیاء و مرسلین را بجهه جمال باطنی او محبت داشته باشد **پنجم** محبت
میان دو نفر که مناسبت معنویه پنهانی با یکدیگر داشته باشند که هیچیک بوجه مناسبت بر نخورند و بسیار میشود که دو کس یکدیگر را
نهایت دوست میدارند بدون ملاحظه جمالی یا طمع جاه و مالی بلکه بمجرد مناسبت ارواح ایشان است چنانکه حضرت پیغمبر فرمود
الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف **ششم** محبت کسی با دیگری که میان
ایشان در بعضی مواضع اجتماع و الفت حاصل شده مثل سفرهای دور و دراز و کشتی نشستن و امثال اینها و این یکی از حکمتهای امر
بنماز جمعه و جماعت و عیدهاست چه الفت و اجتماع در این مواقف با نیت خالص سبب حصول انس و محبت با یکدیگر میگردد **هفتم**
محبت آدمی با دیگری که مناسبت ظاهریه در میان ایشانست چون محبت طفل با طفل و پیر با پیر و تاجر با تاجر و امثال اینها
هشتم محبت هر علتی از برای معلول خود و محبت هر صانعی از برای مصنوع خود و محبت معلول و مصنوع از برای

علت و صانع خود و باعث این محبت انست که چون هر معلول و مصنوعی رشحه از علت و صانع نمونه ایست از و که از و تراوش
و مناسبت او دارد و از جنس و سنخ اوست پس علت و صانع معلول و مصنوع را دوست دارد و از انجاکه آنرا فروع خود و
بمنزله بعضی اجزاء که در خود او مندرج است میداند و معلول و مصنوع صانع و علت را دوست دارد و از انجاکه آنرا اصل خود و
بمنزله کل خود می بیند و هر چه علت و معلول است اقوی و در یک ایشان بیشتر بوده باشد دوستی و محبت میان ایشان اشد است پس
بالاترین اقسام محبت محبتی است که خداوند عالم نسبت ببندگان خود دارد و بعد از ان محبتی است که اهل معرفت از بندگان او
نسبت بانجناب اقدس دارد و این نیز بسبب است در محبت پدر و مادر از برای فرزند و محبت فرزند از برای پدر و مادر چه ایشان
سبب ظاهری وجود فرزندند و پدر فرزند را بمنزله خود می بیند و او را نسخه خود میپندارد که طبیعت از صورت او بصورت فرزند
نقل نموده و با انچه هر کمالی که از برای خود میخواهد بالاتر از آن از برای فرزند خود میخواهد و از ترجیح فرزند بر خود شاد میگردد
و همچنین بسبب محبت میان معلم و شاگرد همین است چه معلم سبب حیات روحانی متعلم است و صورت حقیقیه انسانیت را
معلم با و [illegible] نموده همچنانکه پدر صورت جسمانیه ظاهریه را باعث شده است پس معلم والد روحانی متعلم است و بقدر یکه روح
بر جسم شرافت دارد او هم از پدر اشرف و حقوق او بالاتر است و بنابراین باید محبت متعلم کمتر از محبت [illegible]
بوده باشد و بالاتر از محبت پدر و در حدیث وارد است که پدران تو سه نفرند یکی انکه ترا متولد کرده و انکه ترا تعلیم کرده و انکه دختر
بتو تزویج نموده و بهترین این سه پدر انست که ترا تعلیم نموده و از اسکندر ذوالقرنین پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا معلمت را
گفت معلم را زیراکه او سبب حیات باقی من است و پدر سبب حیات فانی و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند هر که تعلیم حرفی بمن نمود
مرا بنده خود کرده است و از انجاکه معلم اول و استاد اکمل سید رسل و خلفاء راشدین انجناب اند پس باید محبت آنها از سایر
محبتها بسوای محبت پروردگار عالم بالاتر و شدیدتر باشد و از این است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود مومن نیست
هیچیک از شما تا من در نزد او دوستر از خود او و اهل و فرزندان او نباشم **نهم** محبت دو نفر است که با هم در علت
شریکند و معلول یک علت و مصنوع یک صانعند مثل محبت برادران با یکدیگر و همچه محبت شاگردان یک معلم با هم و این یک سبب محبت خویشان است
با یکدیگر و هر چه سبب نزدیکتر است محبت بیشتر میباشد و از انچه محبت برادران بیشتر است از محبت عمزادگان و هر که خدا را شناخت
و جمیع موجودات را منسوب باو دانست و ربط خاصی که میان خدا و مخلوقات است یافت با همه موجودات محبت بهم رساند از جهه
در آفرینش و بسا باشد که میان دو نفر بیشتر اسباب محبت بهم رسد و باین است محبت زیاد میشود و گاه است در یکطرف بعضی از اینها
محبت است و در یکطرف دیگر نیست و با انچه دوستی از یکطرف میباشد و مخفی نماند که اکثر اقسام محبت که مذکور شد فطری و طبیعی است
و باختیار آدمی نیست و احتیاج بکسب و تحصیل ندارد مثل محبت دو نفر که میان ایشان مناسبت است و محبت علت و معلول و
صانع و مصنوع و عکس آن و محبت جمال و کمال و محبت خود و غیر اینها پس هر که در این اقسام محبت ناقص باشد بجان قدر فطرت
او معیوب و جبلت او فاسد است و محبت باختیار و کسب نادر است مثل محبت با احسان و انعام و بعضی محبت معلم و متعلم را کسبی
گرفته اند و فی الحقیقه آن نیز راجع بفطری است و طبیعی است و بعد از انکه محبت طبیعی شد اتحادی که میان محب و محبوب است و از
مقتضیات محبت است نیز طبیعی خواهد بود **فصل** بدانکه چنانکه قدماء اهل حکمت تصریح کرده اند قوام همه موجودات بمحبت منوط
و انتظام سلسله ممکنات بدان مربوط است هیچ دلی نیست که از نشاه آن در آن شوری نه نشاط و رقص افلاک از شور صهبای
محبت است و مستی و بیهوشی مرکز خاک از ساغر باده مودت بسم الله مجریها و مرسیها **لمؤلفه** ز عشق است
آمد شد ماه و مهر   درنگ زمین و شتاب سپهر   اگر محبت نبودی امهات سفلیه تن بازدواج آباء علویه ندادی و از امتزاج
ایشان موالید ثلاثه نزادی الفت اجزاء مرکبات از اثر آنست و استقرار عناصر اربع در مواضع خود بواسطه آن **شعر**
سر حب ازلی در همه اجزا ساریست   ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد   نطفهای قطرات امطار از شوق مرکز بر رحم زمین فرو
میرود و بنات نبات از جنبش محبت سر از چشمه خاک بیرون میکشد **مثنوی** آتش عشق است کاندر نی فتاد   جوشش

عشق

عشق است کاندر می فتاد   جسم خاک از عشق بر افلاک شد   کوه در رقص آمد و چالاک شد   هر چه گویم عشق را شرح و بیان
چون بعشق آیم خجل باشم از آن **فصل** مذکور شد که این محبتی که از جمله صفات حسنه و اوصاف پسندیده است چیزیست که محبت بان
شرعا ممدوح و مستحسن باشد و آن محبتی است که ما در این مقام گفتگو از آن بکنیم و آن محبت بخداست و آنچه با آن منسوبست و بالاترین
محبتها انست که محبت بخدا بوده باشد بلکه بجز او کسی سزاوار محبت نیست و کسی شایسته محبوبیت داشته باشد بجز او نه و اگر چیزی دیگر
هم دوست را شاید بواسطه انتسابش باوست و اگر کسی چیزی را نه از انچه دوست داشته باشد از جهل و قصورش است در معرفت
خدا پس سزاوار انست که آدمی با تمامی ذرات موجودات محبت عام داشته باشد از آنراه که همگی آنها از آثار قدرت حق و از
انوار وجود مطلق پر نور است و محبت خاص او نسبت به بعضی بجهه خصوصیت نسبتی که باو دارند باشند **شیخ سعدی**
بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست   عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست   و بیان این مطلب انست که دوستی که از برای
محبت اسباب چند است و هر جا محبتی است البته بجهه یکی از ان سببهاست و همه آن اسباب در حق پروردگار عالم مجتمعند اما سبب اول
که محبت آدمی بخود بوده باشد پس بوضوح ظاهر و روشن است که وجود هر موجودی بسته بوجود پروردگار اوست و او را بخودی
خود وجودی فی حد ذاته بودی نیست اگر وجود داشت ازوست و اگر بقای وجود داشت باوست کمال هر وجودی بانتساب باو حاصل
هر ناقصی بواسطه قرب باو کامل میشود پس در کارخانه هستی وجودی نیست که بخودی خود ثباتی نیست مگر قیوم مطلق که قوام همه موجودات
بسته وجود او و بود همه کاینات منوط به بود اوست اگر طرفة العینی چشم التفات از کاینات بپوشد در عرصه هستی کسی صاحب وجود
نه بیند و اگر لحظه دامن بی نیازی از کون و مکان بر چیند گرد نیستی بر فرق عالمیان نشیند و چگونه تصور میشود که کسی خود را دوست داشته
باشد و انکه قوام وجود او با او و هستی او فرع هستی اوست دوست نداشته باشد **و اما سبب دوم و سیم**
پس نیز واضح و پیداست که هیچ لذتی نیست که نه از ثمره شجره او باشد و هیچ احسانی نیست که نه در خوان احسان و عطیت او بوده هر
نعمتی از دریای بی انتهای او قطره ایست و هر راحتی از بحر بیکران آلاء او جرعه اسباب عیش و شادی از و آماده و خوان خرمی او
نهاده کدام مور دانه کشید که نه از خرمن احسان اوست و کدام مگس نوشی چشید که نه از شهد شکرستان او **شعر**
ادیم زمین سفره عام اوست   درین خوان یغما چه دشمن چه دوست   چنان پهن خوان کرم گسترد   که سیمرغ در قاف
روزی خورد   ز ابر افکند قطره سوی یم   ز صلب آورد نطفه در شکم   ازان قطره لولوی لالا کند   وزین صورتی سرو
بالا کند **و اما سبب چهارم** که حسن و جمال و تمامیت و کمال باشد پس حاجت به بیان نیست که جمال خالص
و کمال مطلق منحصر در ذات پاک حق جل شانه است و هر جمالی در پیش آئینه جمال ازلی زشت و زبون و هر نسبت بکمال لم یزلی پست
و دون است هر جمالی انگری بصد نقص گرفتار و هر حسنی پی عیب آن پیش از هزار جمال جمیل مطلقست که از همه شوایب و نقص مبرا
و حسن اوست که از جمله عیوب و قصور معراست نه بالاتر از جمالش جمالی تصور توان کرد و نه بهتر از حسنش حسنی توان پی برد
پس اگر جمال مشوب بچندین هزار نقص سزاوار محبت باشد پس چگونه خواهد بود جمال خالص مطلق که بالاتر از ان متصور
نباشد   باده خاک آلودتان مجنون کند   صاف اگر باشد ندانم چون کند   با وجود اینکه هر جا جمال زیبائی است
شاهدیست از دست مشاطه عنایت او آراسته و هر جا قامت رعنائی است سرویست که از چمن قدرتش برخواسته غمزه
غماز ترکان خطائی را بجز او که خونریزی آموخت و عشوه دلفریب شوخان عراقی را که شیوه دلربائی داد   گر غالیه خوشبو
شد در گیسوی او پیچید   ور وسمه کمانکش شد در ابروی او پیوست   صورت هر محبوبی رشحه از رشحات جمال بیعیب
اوست و چهره هر مطلوبی نمونه از عکس حسن بی نقص او **نظم**   از و یک لمعه بر ملک و ملک تافت   ملک سرگشته خود را چون فلک
یافت   همه سبوحیان سبوح جویان   شدند از بیخودی سبوح گویان   ز غواصان این بحر فلک فلک   بر آمد غلغل سبحان
ذی الملک   و اما کمال پس غایت کمال مخلوق که با آن سزاوار محبت و دوستی میشود معرفت خدا و علم بصفات او و
شناختن قدرت و صنایع افعال اوست معراج کمال انسان قرب بدرگاه سبحانی است و نهایت مرتبه تمامیت راه یافتن

در میان انچه دلی نیست. محبت خدا باشد

بدرگاه رب العزة است پس کسی که اندک معرفت او غایت مرتبهٔ کمال و قرب بدرگاه اوج سعادت و اقبال باشد که کمال درخور او منحصر و هر کمالی در جنب کمال او ناقص و قاصر باشد و اگر کمال شایبهٔ محبت است شایبه‌ئی با و مخصوص خواهد بود و اما سبب سیم که مناسبت معنویه و رابطهٔ خفیه باشد پس شکی نیست که نفس ناطقه انسانی شعله ایست از مشعل جلال حق و پرتویست از اشعهٔ جمال مطلق کلی است از گلزار عالم قدس و سبزه ایست از جویبار چمن انس و از اینجهت بود که چون از روح انسانی سؤال شد خطاب رسید که قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي یعنی روح از عالم امر پروردگار منست و در حق آدم فرمود إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً یعنی بدرستی که من از برای خود خلیفه در زمین قرار میدهم و ظاهر است که آدم مستحق افسر خلافت نگردید مگر بواسطهٔ این مناسبت است که بندگان چون بلائی و مصیبتی گرفتار شدند بی اختیار منقطع و متوسل به پروردگار خود میشوند و او را میشناسند و میل بجانب او مینمایند و این مناسبت ظهور تام بهم نمیرساند مگر اینکه بعد از ادای واجبات مواظبت بر نوافل و مستحبات شود چنانچه در حدیث قدسی وارد شده است که بنده بتدریج بواسطهٔ نوافل و مستحبات تقرب بمن میجوید تا بجائی میرسد که من او را دوست میدارم و چون بمرتبهٔ دوستی من رسید شنیدن او بمن میشود و دیدن و گفتن او بمن و اما مناسبت ظاهریه که یکی از اسباب محبت است و از جملهٔ آثار مناسبتی که میان بنده و پروردگار او ظاهر است آنست که نمونه بسیاری از اخلاق الهیه و صفات ربوبیه در بندگان موجود است چون علم و نیکی و احسان و لطف و رحمت بر خلق و ارشاد ایشان بحق و امثال اینها و اگر علیت و معلولیت و صانعیت و مصنوعیت باشد پس امر در آن ظاهر است و از بیان مستغنی است و با این اسباب اسباب ضعیفه نادره است که در حق سبحانه و تعالی نقص و قصور است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که اسباب محبت همه در حق حضرت رب العزت بعنوان حقیقت و اعلی مراتب متحقق است و با وجود اینکه هر که مخلوق را بسببی از این اسباب دوست دارد نمیتواند که دیگر از او دوست داشته باشد و هیچیک از مخلوقات بوصف محبوبی متصف نمیگردد مگر اینکه از برای او از آنچه شریکی یافت میشود و شکی نیست که اشتراک موجب نقصان محبت است و اوصاف کمال و جمال ایزد متعال از مزاحمت شریک و انباز منزه و با آنچه راه شرکت در نحو محبت او مسدود است پس مستحق محبت بجز او نه بلکه بدیدهٔ تحقیق اگر نظر کنی غیر از او متعلق محبتی نیست و لیکن این مرتبه ایست که نمیرسد بآن مگر اهل معرفت از اولیا و دوستان خدا و اما ناپاکان بیهوده جهالتست که دیدهٔ بصیرت ایشان معیوب است از ادراک این مرتبه محجوب و در چراگاه شهوات جسمانیه و علف‌زار لذات حسیه مانند بهایم بچریدن مشغولند يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ مدعی خواست که آید بتماشاگه راز دست رد آمد و بر سینهٔ نامحرم زد و چگونه چنین نباشد و حال اینکه وصول بمرتبهٔ محبت با کسی از نوع اتصالی بعالم آن ناچار و بدون آن حصول محبت حقیقی محالست و پای بستگان قیود شهوات و فرورفتگان لذات را با اتصال بعالم قدس چه کار

شعر

دیگ لیسی کاسه لیسی نانجوی
نزد خداوندی نعمت بگوی

خادمان خند و بر انهت و بس
نشنود او صاف بغداد و طبس

ایکه اندر چشمهٔ شور است جات
تو چه دانی شط و جیحون و فرات

بلی چون نفس انسانی از کدورات عالم طبیعت پاک و مصفا و از خباثت جسمانیت طاهر و مبرا گردد و از محبت شهوات و قید علایق فارغ شده بحکم مناسبت بعالم قدس متصل میگردد و شوق تام بهمجنسان خود از اهل آن عالم در و پیدا میشود و هر قدر که شوق و میل او از آن عالم تجاوز میکند و محبت او پا بالاتر میگذارد و شوق بمبدأ کل و منبع جمیع خیرات بهم میرساند تا میرسد بجائی که مستغرق مشاهدهٔ جمال و محو مطالعهٔ جلال خیر محض شود و در این هنگام در انوار تجلیات قاهره فانی میگردد چنانچه در هنگام طلوع خورشید همه ستارگان معدوم میشوند و بمقام توحید که نهایت مقامات است میرسد و از انوار وجود مطلق بر او افاضه میشود که نه هیچ چشمی دیده و نه هیچ گوشی شنیده و نه بخاطری خطور کرده و بهجت و لذتی از برای او حاصل میشود که همه بهجتها و لذتها در جنب آن مضمحل میگردد و چون انفس باین مقام رسید در حال تعلق نفس او به بدن و وجود او در دنیا و حال قطع علاقه او چندان تفاوتی نمیکند و سعاداتی که از برای دیگران در آن عالم حاصل میشود از برای او در این نشأه حاصل میشود

شعر

امروز در آن کوش که بینا باشی
حیران جمال آن دلارا باشی

شرمت بادا چو کودکان در شبها
تا چند در انتظار فردا باشی

بلی شهود تام و بهجت خالی از جمیع شوایب موقوف بر تجرد کلی است از بدن چه چنین نفسی اگرچه بنور بصیرت در نشأه دنیویه ملاحظه

جمال وحدت صرف را نماید و لیکن باز ملاحظهٔ او خالی از کدورت طبیعیه نیست و صفای تام بهجت او مجرد از بدن نیست و از اینجهت پیوسته مشتاق حرکت تا این حجاب از میان برداشته شود و میگوید

شعر

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم
خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست
روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

و این محبتی که از برای چنین نفسی حاصل میشود نهایت درجات عشق و غایت کمالاتست که از برای نوع انسان متصور است و اوج مقامات و اصلین و ذروهٔ مراتب کاملین است و هیچ مقامی که بعد از آن نیست مگر اینکه ثمره از ثمرات آن است و هیچ مقامی پیش از آن نیست مگر اینکه مقدمه از مقدمات آنست و این عشقی است که عرفا افراط در مدح او نموده اند و اهل ذوق مبالغه در ستایش آن کرده اند در نثر و نظم در ثنای او کوشیده اند و تصریح نموده که آن مقصود از ایجاد و مطلوب از آفرینش مخلوقات است کمال مطلق آنست و بجز آن کمالی نیست و سعادت بواسطهٔ آنست و بغیر از آن همه هیچ است چنانکه گفته است یکی

نظم

عشق است هرچه هست و بگفتیم گفته اند
عشقست بوصل دوست رساند بهر بدست

دیگری گفته

جز محبت هرچه بود م سود در محشر نداشت
دین و دانش عرضه کردم کس بچیزی بر نداشت

چون دانستی که سزاوار محبت بجز ذات حق جل شانه نیست بلکه حقیقت محبت منحصر در اوست فساد قول کسی ظاهر شود که انکار محبت بنده از برای خدا نموده و گفته معنی از برای آن نیست مگر مواظبت بر طاعات خدا و اما حقیقت محبت چون توقف بر جنسیت دارد پس محالست و از آنچه انس و شوق و لذت مناجات پروردگار را انکار نمود و فساد این قول علاوه بر آنچه مذکور شد از شریعت مقدسه نیز معلوم میگردد چه اجماع امت منعقد است بر اینکه دوستی خدا و رسول او از جمله واجبات عینی است و آنچه از آیات و اخبار در امر دوستی پروردگار و مدح و ثنای آن وارد شده و آثار اهل محبت آفریدگار از انبیا و اولیا رسیده از حد و نهایت متجاوز است حق سبحانه و تعالی در مدح جمعی فرماید یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ یعنی خدا ایشانرا دوست دارد و ایشان هم خدا را دوست دارند و دیگر فرماید وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ یعنی آنچنان کسانی که ایمان آورده اند محبت ایشان شدیدتر است از برای خدا و نیز میفرماید قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ یعنی بگو بمردمان که اگر بوده باشند پدران شما و فرزندان شما و برادران شما و زنان شما و خویشان شما و مالهائیکه کسب کرده اید و تجارتی که از کساد آن میترسید و منزلهائیکه بآن راضی شده اید محبوبتر از خدا و رسول و از جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید یعنی روز قیامت پس شما معلوم شود که دوست داشتن اشیاء مذکوره بیشتر از خدا و رسول و جهاد در راه او باعث چه عذاب و عقاب خواهد شد یا منتظر باشید تا وقت مردن در وقتی که بر شما سکرات مرگ ظاهر شود چه یکی از اسباب سوء خاتمه آنست که دوستی شهوات دنیویه بیش از خدا باشد چنانچه قبل از این اشاره بآن شد از حضرت پیغمبر مرویست که هیچکس از شما مؤمن نیست تا اینکه دوستی خدا در دل او غالب بر دوستی ما سوای او باشد روزی آنسرور یکی از اصحاب را دید که میآید و پوست گوسفندی بعوض جامه بر خود پیچیده فرمود نگاه کنید باین مردی که خدا دل او را منور ساخته به تحقیق که او را دیدم در نزد پدر و مادر خود و بهترین طعمه با او میخورانیدند پس محبت خدا و رسول او را از آنها باز داشته و باین صورت گردانیده که می بینید و در ادعیه بسیار از آنحضرت از بارگاه رب العزت مسئلت زیادتی محبت و طلب دوستی خدا را نموده و مشهور است که چون عزرائیل در نزد حضرت خلیل الرحمن از برای قبض روح آمد جناب خلیل با ملک فرمود هَلْ رَأَيْتَ خَلِيلًا يُمِيتُ خَلِيلَهُ آیا هرگز دیده که دوست دوست خود را بمیراند خطاب رسید که هَلْ رَأَيْتَ مُحِبًّا يَكْرَهُ لِقَاءَ حَبِيبِهِ آیا دیده که هیچ دوست کراهت داشته باشد ملاقات دوست را ابراهیم علیه السلام فرمود ای ملک الموت

حال قبض روح مرا کن منقولست که پروردگار وحی بحضرت موسی فرستاد که ای پسر عمران دروغ میگوید کسیکه گمان کرده است
است مرا دوست دارد مرا و با وجود این چون ظلمت شب او را فرو گیرد بخوابد آیا دوست خلوت دوست را طالب نیست
ای پسر عمران من از احوال دوستان خود مطلعم چون شب برایشان وارد شود دیده و دلهای ایشان بجانب من نگران
و عقاب مرا در پیش خود ممثل نموده با من از راه مشاهده و حضور تکلم میکنند ای پسر عمران بمن فرست از دل خود خشوع و
از بدن خود ذلت و خضوع و از چشم خود اشک در ظلمتهای شب که مرا بخوان نزدیک خواهی یافت حضرت عیسی علیه السلام
به نفر گذشت که رنگهای ایشان متغیر و بدنهای ایشان کاهیده بود گفت چه چیز شما را باینحال کرد گفتند از خوف آتش
جهنم عیسی گفت که بر خدا لازم است که هر خائفی را ایمن گرداند پس به نفر دیگر گذشت که ضعف و نغیر ایشان بیشتر بود
گفت چه چیز شما را چنین کرده عرض کردند شوق بهشت فرمود خدا را لازم است شما را بانچه که شوق دارید برساند پس
گذر او به نفر دیگر افتاد که ضعف و نحول بر ایشان غالب شده بود و نور از روی ایشان میدرخشید پرسید که چه چیز
شما را باینحال کرده گفتند دوستی خدا حضرت فرمود اَنْتُمُ الْمُقَرَّبُوْنَ یعنی شمائید مقربان درگاه احدیت پیغمبر فرمود
که شعیب از دوستی خدا آنقدر گریست که دو چشم او کور شد خدا دو چشم او را عطا فرمود بوی باز گریست تا کور شد خدا
دیده او را بینا فرمود و همچنین تا سه مرتبه در مرتبه چهارم وحی الهی باو رسید که یا شعیب تا کی میگریی تا چند چنین خواهی بود اگر
گریه تو از خوف جهنم است من ترا از آن ایمن گردانیدم و اگر از شوق بهشت است آنرا بتو عطا نمودم عرض کرد الهی و
سیدی تو آگاهی که گریه من نه از خوف آتش جهنم است و نه از شوق بهشت ولیکن دل من بمحبت تو بسته شده است و بیملاقات
تو صبر نمیتوانم کرد و گریه دوستی و محبت است که چشم مرا نابینا کرد پس وحی باو رسید که حال که گریه تو از اینراه است بزودی کلیم خود موسی بن عمران را بخدمتکاری تو بفرستم و چه بسیار شبانه بدست او دهم ناشیانه تو گند اعرابی بخدمت فخر
کائنات آمد و عرض کرد که یا رسول الله مَتَى السَّاعَةُ قیامت چه وقت میشود حضرت فرمود چه مهیا کرده برای قیامت
عرض کرد که نماز و روزه بسیار نیندوخته ام ولیکن خدا و رسول او را دوست دارم حضرت فرمود اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ هر کسی
با دوست خود محشور خواهد شد و در اخبار وارد است که حق تعالی خطاب کرد بداود که بگو بدوستان من که اگر مردمان
از شما کناره کنند چه باک چون پرده از میان من و شما برداشته شد تا اینکه بچشم دل مرا مشاهده نمودید چه ضرر میرساند بشما
آنچه از دنیای شما اگر فتم بعد از آنکه دین خود را بشما دادم و چه باک از دشمنی خلق با شما چون خوشنودی مرا طلبیدید ای
داود بگو که من دوست دارم هر که مرا دوست دارد و انس دارم بکسی که با من انس دارد و همنشین کسی هستم که او همنشین من
است و هر که مرا از دیگران برگزیند من نیز او را برگزینم و هر که اطاعت مرا کرد من نیز اطاعت او میکنم هیچ بنده مرا دوست
نمیدارد مگر اینکه او را از برای خود قبول میکنم ابدا او هر که مرا طلب کند بیابد و هر کسی که غیر مرا طلب کند مرا نمییابد
با اهل زمین بگو که ترک کنند دوستی غیر مرا و بشتابند بسوی من هر که مرا دوست داشته باشد طینت او خلق شده است از طینت
ابراهیم خلیل من و موسی کلیم من و محمد حبیب من و حضرت امیرالمؤمنین در دعای کمیل میفرماید فَهَبْنِيْ يَا اِلٰهِيْ وَسَيِّدِيْ
وَمَوْلَايَ صَبَرْتُ عَلٰى عَذَابِكَ فَكَيْفَ اَصْبِرُ عَلٰى فِرَاقِكَ یعنی ای آقا و مولای من خود گرفتم که توانم صبر کرد بر عذاب
تو پس چگونه صبر کنم بر فراق تو و از آن سرور مرویست که خدای تعالی را شرابی است که بدوستان خود می آشاماند که چون
آشامیدند مست میگردند و چون مست شدند بطرب و نشاط میآیند و چون بطرب آمدند پاکیزه میشوند و چون پاکیزه شدند
گداخته میگردند و چون گداخته شدند از هر غل و غشی خالص میشوند چون خالص شدند در مقام طلب محبوب میآیند و چون
او را طلب کنند می یابند و چون یافتند بآو میرسند و چون رسیدند باو متصل میشوند و چون وجود خودشان در وجود
محبوب مضمحل دیدند بالمره از خود غافل میشوند و بجز از محبوب چیزی را نمی بینند و حضرت سید الشهدا روحی فداه در دعا
عرفه میفرماید که خداوندا توئی که خانه دل دوستانت را از غیر خود پرداختی و آنرا از اغیار رهگاه خالص ساختی

بابخ

تا بجز دوستی تو در آنجا نباشد و رو بغیر تو نیاورند و بجز ترا نشناسند **شعر** چشم را از غیر و غیرت دوخته همچو آتش
خشک و تر را سوخته و حضرت سید الساجدین در مناجات انجیلیه میفرماید که بعزت تو قسم که چنان ترا دوست
میدارم که شیرینی محبت تو در دل من جای گرفته و نفس من بمژده ای آن انس یافته و در مناجات هشتم از مناجات خمسه
عشر عرض میکند وَاَلْحِقْنَا بِعِبَادِكَ الَّذِيْنَ هُمْ بِالْبِدَارِ اِلَيْكَ يُسَارِعُوْنَ وَبَابَكَ عَلَى الدَّوَامِ يَطْرُقُوْنَ
وَاِيَّاكَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ يَعْبُدُوْنَ وَهُمْ مِنْ هَيْبَتِكَ مُشْفِقُوْنَ ایخدا ما را برسان بآن بندگانی که در پیشی
گرفتن بسوی تو شتابانند و علی الدوام در رحمت ترا میکوبند و شب و روز پرستش ترا میکنند و از هیبت و سطوت تو
ترسناکند اَلَّذِيْنَ صَفَّيْتَ لَهُمُ الْمَشَارِبَ وَبَلَّغْتَهُمُ الرَّغَائِبَ وَمَلَاْتَ ضَمَائِرَهُمْ مِنْ حُبِّكَ وَرَوَّيْتَهُمْ مِنْ صَافِيْ
شِرْبِكَ فَبِكَ آنچنان بندگانیکه مشربهای ایشانرا صاف نموده و ایشانرا بعطاهای بسیار سرافراز فرموده و دلهای
ایشانرا از نور محبت خود مملو ساخته و از شراب صاف محبت خود ایشانرا سیراب گردانیده فَبِكَ اِلٰى لَذِيْذِ مُنَاجَاتِكَ
وَصَلُوْا وَمِنْكَ اِلٰى اَقْصٰى مَقَاصِدِهِمْ حَصَلُوْا پس بلطف و مرحمت تو لذت راز گفتن با ترا دریافتند و از عنایت
تو ببالاترین مقاصد خود رسیدند فَقَدِ انْقَطَعَتْ اِلَيْكَ هِمَّتِيْ وَانْصَرَفَتْ نَحْوَكَ رَغْبَتِيْ ایخدا نهایت مقصود من
توئی و غایت رغبت من بسوی تست فَاَنْتَ لَا غَيْرُكَ مُرَادِيْ وَلَكَ لَا لِسِوَاكَ سَهَرِيْ وَسُهَادِيْ توئی مراد و مقصود
من و بس و از برای تست بیداری و خواب من وَلِقَاؤُكَ قُرَّةُ عَيْنِيْ وَوَصْلُكَ مُنٰى نَفْسِيْ وَاِلَيْكَ شَوْقِيْ وَفِيْ مَحَبَّتِكَ وَلَهِيْ
وَاِلٰى هَوَاكَ صَبَابَتِيْ وَرِضَاكَ بُغْيَتِيْ وَرُؤْيَتُكَ حَاجَتِيْ وَجِوَارُكَ طَلَبِيْ وَقُرْبُكَ غَايَةُ سُؤْلِيْ وَفِيْ مُنَاجَاتِكَ رَوْحِيْ وَرَاحَتِيْ
وَعِنْدَكَ دَوَاءُ عِلَّتِيْ وَشِفَاءُ غُلَّتِيْ وَبَرْدُ لَوْعَتِيْ وَكَشْفُ كُرْبَتِيْ ایخدا دیدار تو روشنی دیده من و وصال تو آرزوی دل غمدیده من
و بسوی تو اشتیاق جان و تن و دوستی تو سرمایه سرگشتگی و حیرانی من و از آتش محبت تو سوزش جگر من و خوشنودی و رضای
تو مطلب و مقصود من **قطعه** خاک درت بهشت من مهر رخت سرشت من عشق تو سرنوشت من راحت من رضای
تو ایخدا حاجتی بجز رضای تو ندارم و منزلی بغیر از کوی تو نمیطلبم و سؤالی سوای قرب آستان تو نمیکنم روح و راحت من
در مناجات تو و دوا و درد من در دست لطف تو و سیراب جگر تشنه من و توئی خنکی سوزش دل تفتیده من توئی آرام
جان غمناکم و شفای علتم وَلَا تَقْطَعْنِيْ عَنْكَ وَلَا تُبَاعِدْنِيْ مِنْكَ يَا نَعِيْمِيْ وَجَنَّتِيْ وَيَا دُنْيَايَ وَآخِرَتِيْ ایخدا امید
مرا از خود منقطع مکن و مرا از درگاه خود مهجور مکن ای نعیم من ای بهشت من ای دنیای من و آخرت من **شعر**
گر بی تو ام بدامن نقد دو کون ریزند دامان بی نیازی بر این و آن فشانم و در مناجات نهم عرض میکند الهی من
ذَا الَّذِيْ ذَاقَ حَلَاوَةَ مَحَبَّتِكَ فَرَامَ مِنْكَ بَدَلًا وَمَنْ ذَا الَّذِيْ اَنِسَ بِقُرْبِكَ فَابْتَغٰى عَنْكَ حِوَلًا یعنی ایخدا این کیست که شیرینی
محبت ترا چشید پس غیر ترا دوست گرفت و کیست که بقرب تو انس گرفت که روی بدیگری آورد **نظم** هر کس که ترا
شناخت جانرا چکند فرزند و عیال و خانمانرا چکند دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه تو هر دو جهانرا چکند
بعد از آن عرض میکند آنچه مضمون آن این است که ایخدا بگردان مرا از کسانیکه بجهة قرب خود برگزیده از برای مودت
خود خالص ساخته و بملاقات خود او را مشتاق کرده و بقضای خود او را خوشنود و راضی گردانیده و بدیدار
خود بر او منت گذارده و رضای خود را با و عطا فرموده و از دوری و افتادن از نظر خود او را پناه داده
و دل او را واله اراده خود ساخته و از جهة خود او را اختیار کرده و بجهة محبت خود دل او را فارغ نموده بیاد
پروردگار را بگردان مرا از آن کسانیکه شیوه ایشان نشاط و میل براه تست و عادت شان ناله و آه در درگاه تو روی
های ایشان در سجده تو بر خاک مذلت و خواری و اشک چشمهایشان از خوف بر رخسارشان جاریست دلهای
شان بقید محبت تو بسته و خاطرهاشان از هیبت تو شکسته **نظم** از بندگی زمانه آزاد غم شاد باد و او بغم شاد
بجز در غم تو قدم ندارند غمخوار تواند و غم ندارند زالایش نفس باز رسته بازارهای خود شکسته از باد

صبا دم تو جو نید   با خاک زمین هم تو گو نید   ایخدا ای کسیکه انوار ذات پاکش روشنی بخش دیده محبان بارگاه و پرتو
خورشید جمالش مشتاق دلهای بندگان آگاهست   ای یاد تو تازه جان عاشقانت   و آب لطفت تر زبان عاشقان
ای غایت مقصد دل مشتاقان وای نهایت آرزو و آمال دوستان از تو دوستی ترا میطلبم و دوستی دوستان ترا و دوستی هر
عملی که مرا بتو نزدیکتر سازد و در مناجات یازدهم عرض میکند که ایخدا سوزش دلم را خنک نمی سازد مگر زلال وصال تو و شعله
کانون سینه مرا فرو نمی نشاند مگر لقای تو و آتش اشتیاق مرا خاموش نمیکند مگر دیدار تو و اضطراب من سکون نمی یابد مگر در کوی تو
و اندوه مرا زایل نمیکند مگر نسیم گلشن تو و بیماری مرا شفا نمی بخشد مگر دوای مرحمت تو و غم مرا تسلی نمیدهد بجز قرب آستان
تو و جراحت سینه مرا بهبودی نیست مگر مرهم لطف تو و زنگ آینه دل مرا نمیزداید مگر صیقل عفو تو **للمؤلفه**
بایستید تو من بهستید ما را   براه براق فراموشی نوشتیم   و در مناجات دوازدهم عرض میکند که بار الهاما مرا از جمله کسانی
گردان که درختهای محبت در بستانهای سینهای ایشان درخت اشتیاق تو محکم گشته و شعله محبت تو اطراف دلهای ایشان را فرو گرفته و از
سرچشمه صدق و صفا غرفها نوشیده اند **للمؤلفه** من خاک رهانکه ره کوی تو پوید   من گشته آنکه گرفتار تو باشد
ایخدای من چه شیرینست بر دلها یاد تو و چه نیکوست طعم محبت تو و چه صاف و گوارا است زلال قرب و وصال تو چه هموار
و روشن است راههای پنهانی بسوی تو **للمؤلفه** کوی جانا ترا که صد کوه و بیابان در رهست   رفتم از راه دل
و دیدم که ره یک گام بود   از حضرت امام جعفر صادق مرویست که دوستی خدا چون بخلوتخانه دل پرتو افکند او را
از هر ذکری و فکری خالی میسازد و از هر یاد بجز یاد خدا میپردازد و بچیزی مشغول میگردد و بجز یاد خدا یادی دارد
حافظ شوق لبت برد از یاد حافظ   درس شبانه ورد سحرگاه   چون دوست خدا دست بمناجات بردارد
ملک ملکوت باو مباهات میکنند و بدیدن او افتخار مینمایند بلاد خدا باو معمور و خرم و بندگان خدا بکرامت او نزد
خدا گرامیند اگر خدا را باو قسم دهند و سؤال کنند عطا میکند و بواسطه او از ایشان دفع بلا مینماید اگر مردمان قدر و منزلت
او را نزد خدا بدانند بخاک قدم او بخدا تقرب میجویند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که دوستی خدا آتشی
است که بهیچ چیز نمیگذرد مگر آنکه او را میسوزاند یعنی اینکه همه هواها و شعلها را از دل میبرد و نور خدا وندیست که بهیچ چیز
بر نمیخورد مگر اینکه نورانی و درخشان میکند آسمان خدائیست که هیچ چیز از زیر او سر بر نمی کشد مگر اینکه او را می پوشاند
و ابیست که بهیچ چیز نمی وزد مگر آنرا از جای خود میکند آبی است از سرچشمه کرامت پروردگار که هر چیز باو زنده است
و زمین خدائیست که هر چیزی از ملک و ملکوت از آن میروید **هاتف** گر بااقلیم عشق رو آری   همه آفاق گلستان بینی
بر همه اهل آن زمین براو   گردش دور آسمان بینی   آنچه بینی دلت همان خواهد   آنچه خواهد دلت همان بینی   بسر و پا گدای
آنجا را   سر ز ملک جهان گران بینی   هم در آن سر برهنه قومی را   بر سر از عرش سایبان بینی   و اندران پا برهنه قومی را
پای بر فرق فرقدان بینی   و مخفی نماند که آنچه در خصوص محبت خدا از اخبار و ادعیه رسیده زیاده از آنست که در حیز
تحریر آید و حکایات عشاق و محبین نه بحدیست که انکار و تاویل را شاید مرویست که حضرت داود علیه السلام از پروردگار
سؤال نمود که بعضی از اهل محبت خود را باو نماید خطاب رسید که بکوه لبنان برو که در آنجا چهارده نفر از
دوستان ما هستند بعضی جوان و بعضی در سن کهولت و برخی پیران چون نزد ایشان بروی سلام مرا بایشان برسان
و بگو پروردگار شما میگوید که چرا از من حاجتی نمیخواهید بدرستیکه شما دوستان من و برگزیدگان من و اولیای من هستید
بشادی شما شاد میشوم و بدوستی شما مسارعت میکنم داود چون نزد ایشان رسید دید در لب چشمه نشسته اند و در
عظمت خدا متفکرند چون داود را دیدند از جای جستند که متفرق شوند داود گفت من فرستاده خدایم آمده ام
که پیغام او را بشما برسانم پس رو باو آوردند و گوش بر فرمان او داشتند و چشمهای خود را بر زمین دوختند داود گفت که
خدا بشما سلام میرساند و میگوید چرا از من حاجتی نمیخواهید و چرا مرا نمیخوانید تا صدای شما را بشنوم که شما دوستان
و برگزیدگان منید بشادی شما شادم و بمحبت شما شتابانم و هر ساعت بشما نظر میکنم چنانکه مادر مهربان بفرزند خود

در بیان اینکه محبت بخدا اعظم همه محبتهاست

نظر میکند چون ایشان این سخنان را از داود شنیدند اشکهای ایشان بر رخسارهای ایشان جاری شد و هر یک زبان بتسبیح و تمجید
پروردگار گشودند و با پروردگار بکلمات چند مناجات میکردند که آثار احتراق دلهای ایشان از شوق محبت آن ظاهر میشد
وصل چون دانستی که محبت خدا در حق بندگان ممکن و راس همه فضایل و سرمایه جمله سعادات است بدانکه الذ همه
لذات و بالاترین جمله ابتهاجات نیز هست و بیان این مطلب آنست که از آنچه سابقا اشاره شد باین معلوم شد که محبت
میل و رغبت طبیعت بچیزی که ادراک آن ملایم طبع باشد یا بهجت و سرور با ادراک ملایم و رسیدن بآنست پس لذات
تابع ادراکاتند و انسان جامع قوای چند هست و از برای هر قوه لذتیست که عبارت است از رسیدن و ادراک آن قوه
بمقتضای طبع خود و چون مقتضای قوه غضبیه انتقام و برتری است پس لذت آن در تسلط و غلبه است و قوه شهویه که
مقتضای تحصیل غذا و حصول مباشرت و امثال آنست پس لذت آن در رسیدن باینهاست و همچنین لذت قوه
سامعه در شنیدن الحان و نغمها و باصره در دیدن آبها و سبزها و صور جمیله و شامه در بوئیدن عطرهای طیبه و قوه
عاقله که از آن بصیرت باطنه گویند مقتضای آن معرفت حقایق اشیا و احاطه علمی بموجودات است پس التذاذ از آن در علم و
معرفتست و نظر باینکه منتهای کمال انسانی بلکه اخص اوصاف الهیه و اشرف صفات ربوبیه علم است پس آن اقوی
لذات و اکمل ابتهاجات خواهد بود و از اینجهت هر گاه کسی بشنود که او را بزرگی و دانائی و کثرت علم ستایش میکنند به
نشاطی میآید و از این ستایش کردن و ثنا نمودن کمال ذات و جمال علم خود را استنباط مینماید پس بخود میبالد و لذت
میبابد بلکه اگر بنظر حقیقت و تحقیق بنگری او را کمالی نیست مگر علم و معرفت و سایر ادراکات و رسیدن
بمقتضیات سایر قوی مثل حصول غلبه و تحصیل غذا و وصول بوقاع و سماع و امثال اینها هیچیک از جمله کمال شمرده نمیشود
پس کمال منحصر در علمست و چون اقوی لذات وصول بکمالاتست پس علم لا محاله اقوای لذاتست و شک نیست که
لذت جمیع علوم بریک نسق نیست چه لذت علم بخیاطی و زرگری هرگز مانند علم بسیاست بدن و تدبیر مملکت و نظم امور
خلایق نیست و همچنین لذت علم نحو و صرف و شعر و تواریخ چون لذت علم بخدا و اوصاف جلال و جمال او و معرفت
ملک و ملکوت و عجایب خلقت آسمانها و زمینهاست بلکه لذت هر علمی بقدر شرف المعلوم است و شرف هر علمی بقدر
شرافت معلوم است پس اگر در معلومات چیزی باشد که اشرف و اجل و اعظم از همه باشد علم بآن الذ همه علوم و
اشرف و اکمل آنها خواهد بود و این خود ظاهر و روشن است که در کشور هستی و اقلیم وجود هیچ چیز اعلی و اشرف
و اجل و اکمل از خالق کل و قیوم همه و مربی کاینات و مدبر آنها نیست و چگونه تصور میشود که احدی در ملک و
عظمت و جلال و کبریا و بهاء بالاتر باشد از کسی که ذات مقدس او و صفات و کمال و اوصاف جمال تام و فوق
تمام و قدرت و عظمت و مملکت او غیر متناهیست بعد از آن که اینمراتب را یقین داشته باشی شکی باقی نمیماند که دیده
بصیرت باطنه کور نباشد لذت بخدا اقوی لذاتست و توهم نکنی که همه معارف و ادراکات در لذت تفاوتی
ندارند چه همچنانکه لذات مختلفه در نوع تفاوت دارند همچنین لذاتی که از یک نوع اند نیز در ضعف و قوت نهایت
اختلاف از برای ایشان هست چنانکه می بینی که لذت جوان قوی الشهوه صاحب شبق از جماع اقوا است از لذت
پیر سست شهوت و لذت نظر بصورت جمیل اضعفست از لذت نظر بصورتی که از آن بهتر باشد و لذت علم بلغت
پست تر است از لذت علم باحوال سماوات و ستارگان و همچنین و ضابطه در شناختن اینکه کدام لذت اقوی از
دیگری است آنست که اختیار بر دیگری کند چنانکه می بینیم که اگر کسی مردد بشود میان بوئیدن بوی خوشی یا مشاهده جمال دل
کشی اگر دوم را اختیار کند میدانیم که لذت ملاحظه جمال نزد او بیشتر است از لذت بوی خوش و شکی نیست که امور
نفسانیه و لذات باقیه در نزد ارباب کمال بمراتب بسیار از لذات ظاهریه جسمانیه بالاتر و بهتر است چه اگر مردی را مخیر
سازی میان خوردن طعام لذیذی و لذت یافتن از آن و میان سروری و ریاست و استیلای بر خلایق لا

محاله دو تیم را اختیار کند و روزهای بسیار گرسنگی را تحمل میکند مگر اینکه شخص رذلی دون همتی دل مرده ناقص عقلی باشد مانند طفلان و عمل چنین شخصی محبت نیست و همچنانکه لذت ریاست و کرامت و سایر امور معنویه در نزد کسانی که از مرتبه طفلی سفاهت ترقی کرده‌اند بالاتر است از لذت ظاهره حسیه همچنین لذت معرفت حضرت رب العزت و مشاهده جمال ربوبیت بمراتب غیر متناهیه برتر و بالاتر است از لذت سروری و خسروی و ریاست و سلطنت در نزد کسی که هر دو لذت را چشیده باشد و طعم هر دو را یافته باشد اما کسیکه بلذت معرفت خدا و مطالعه جمال و جلال کبریا نرسیده باشد قابلیت ترجیح دادن ندارد و کلام ما در چنین شخصی نیست و ممکن نیست که تا خود بآن لذت نرسد شوان کیفیت آنرا و ترجیح او را باو فهمانید همچنانکه لذت نگاه بصورت جمیل را حالی کور مادرزاد نمیتوان نمود و لذت جماع را نمیتوان فهمانید طفل شیرخواره را که بجز پستان مادر ندیده کیفیت لذت فرمان فرمائی را باو ثابت کرد پس همچنین کسی که بجز لذت محسوسات را ادراک نکرده چگونه ایمان می‌آورد بلذت معرفت خدا و ترجیح آن بر همه لذات و حال اینکه نه از برای خدا شبیه است تا تشبیه کنند و نه شکل و صورتیست تا تمثیل زنند پس حقیقت حال همانست که گفته‌اند مَنْ ذاقَ عَرَفَ هر که چشید فهمید پس هر که این هر دو لذت را ادراک کرد البته ترک لذت ریاست میکند و آستین بر ملک و سلطنت میافشاند و ارباب این لذت را خوار و حقیر میشمارد و چه این لذات بانواع کدورات مخلوط و بعید محنت و رنج مربوط و بمرگ منقطع است و ازلی معرفت خدای متعال و مشاهده جلال و جمال مطالعه صفات و افعال او مبرا و از همه کدورات و آفات محفوظ است **شعر** پادشاهان از جهان ازپی کی بو برند از شراب بندگی ونه او همواره سرگردان و دنگ ملک ابرهم زندی بی درنگ ملک را بر هم زند ادهم وار زود تا بیابی جان من ملک خلود و لذت ریاست همه تنگی و مزاحمت است چه هر کسی او را طالب و اجتماع همه بر یک ریاست غیر ممکن بخلاف لذت معرفت و ابتهاج قرب بارگاه رب العزت که بکثرت طالبین و اجتماع متواردین مزاحمت و تنگی در آن نیست و از برای عرض و طول آن نهایتی متصور نیست بلکه هر یک از اهل معرفت بمشاهده بهشت غیر متناهی که نه او را مبدئی و نه منتهائی فایز هر لحظه از گلستانی تازه گل می‌چینند نه آن بساتین را از پی خزانی و نه آن گل چینان را بیم از باغبانی لامقطوعة ولاممنوعة **شعر** ما عندلیب گلشن قدیم و باغ ما این بود ز باد خزان و هوای دی پس جمیع اقطار سموات و ارضین بل همه آفاق عالم ربوبیت که غیر متناهیست میدان اهل معرفت و ارباب محبت است هر جا که خواهند سیر میکنند و مقام میسازند بی آنکه احتیاج بحرکت بدن داشته باشد یا بعضی جا بر بعضی دیگر تنگ نمایند بلی ایشان در وسعت میدان مختلفند و لکن درجات تمام علوا و تفاوت درجات ایشان بحیز حصر و عالم احاطه نمی‌آید هر که باین بهشت رسید و این لذت را چشید همه غمهای او زایل و جمله خواهشها و شهوتهای او باطل میگردد و دل او مستغرق بحر عظمت و معرفت میشود نه دل او باندیشه جهنم مشغول و نه خاطر او باميد بهشت مشعوف چه جای لذات کثیفه جسمیه و علایق آن در دنیا و آخرت دل او بیاد یک کس بسته از همه یاد و فکرها رسته اگر او را در آتش اندازند المش را نیابد و اگر به بهشتش در آورند به نعیمش التفات ننماید و شاید که اشاره بهمین لذت یعنی لذت مشاهده جمال ربوبیت باشد آنچه رسیده از پروردگار حکایت فرموده که از برای نیکان بندگان خود آماده ساخته‌ام آنچه را هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر هیچکس نگذشته و این لذت است که خدای تعالی فرموده فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما اُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ اَعْیُنٍ یعنی هیچکس نمیداند که چه ذخیره شده از برای ایشان از آنچه دیده‌ها را روشن میکند و وصول به نهایت این لذت و حصول غایت این بهجت اگرچه بعد از قطع روح علاقه از بدن میسر و لیکن اگر در دنیا صفای تام از برای دلی حاصل شود بسا باشد که بعضی از این لذات برسد اما بجهت حجب عالم طبیعت رسیدن بجمیع آن موقوف بخلع بدن عنصری و رفع علایق دنیویست نمی‌ماند کسی که خدا را شناخت و بحقیقت این لذت رسید میداند

که جمیع

که جمیع لذات مختلفه و خواهشهای متفاوته در تحت آن مندرج و آن مجمع همه لذات و مرادات و خواهشهاست **عربیه** کانَتْ لِقَلْبی اَهْواءٌ مُفَرَّقَةٌ فَاسْتَجْمَعَتْ اِذْ رَاَتْکَ الْقَلْبُ اَهْوائی یعنی دل مرا خواهشهای بسیار و هواهای بیرون از شمار بود چون ترا دید همه خواهشها و هواهای آن یکی گردید **عربیه** یَحْسُدُنی مَنْ کانَ اَحْسُدُهُ وَ صِرْتُ مَوْلَی الْوَری اِذْ صِرْتَ مَوْلائی پس رسیدم بجائی که محسود کسانی شدم که پیش از این بایشان حسد میبردم و چون تو مولی و مرشد من شدی سرور و مولای همه عالم گردیدم **شعر** امید خواجگیم بود بندگی تو جستم هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم تَرَکْتُ لِلنّاسِ دُنْیاهُمْ وَ دینَهُمْ شُغْلاً بِذِکْرِکَ یا دینی وَ دُنْیائی دین و دنیای مردم را بایشان واگذاردم و یاد تو مرا از همه آنها باز داشت تو ای دنیای من و دین من و توئی حیات من و آخرت من **شعر** سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض بهوای سر کوی تو برفت از یادم و بالجمله همچنانکه مذکور شد آنچه در دنیا حاصل میشود از معرفت خدا خالی از کدورات و تیرگی عالم طبیعت نیست و بعد از آنکه اصل آنرا تحصیل نمود در عالم آخرت جلاء و انکشاف میپابد و به تفاوت صفای دلها و تجرد آنها از علایق ظهور و جلای آن زیاده میشود تا بحدی که بمراتب بسیار از شمس روشنتر میگردد پس تفاوت معرفت در دنیا و آنچه در آخرت رو میدهد از مشاهده و لقاء بزیادتی ظهور و جلاست و این مثل کسی است که شخصی را به بیند و چشم بر هم نهد که در این وقت صورت او در خیالش حاضر است و لکن چون دیده بگشاید تفاوت میان صورت خیالی و صورتیکه می‌بیند مشاهده میکند شکی نیست که این تفاوت در صورت نیست بلکه از زیادتی کشف و ظهور است و از اینجهت او را دیدن مینامند پس معنی دیدن حصول نهایت کشف و جلاست خواه بچشم باشد یا بغیر آن پس اگر فرض شود که تفاوتی که بعد از گشودن چشم از برای آن صورت خیالی حاصل شود ادراک آن از عضوی دیگر چون جبهه یا سینه میشد آنرا دیدن میگفتند پس همچنین آنچه بخیال در نمی‌آید و از او صورتی نیست چون ذات اقدس باری تعالی از برای ادراک معرفت آنها دو مرتبه است یکی بمنزله آن در صورتیست که در خیال بود و آن معرفتی است که از دنیا حاصل میشود و یکی دیگر بمنزله صورتیست که بعد از گشودن چشم مشاهده میگردد و آنست که در آخرت او میرسد و تفاوت اینها در وضوح و ظهور چون تفاوت این دو صورتست و از اینجهت مرتبه اخرویه نسبت بمرتبه دنیائی لقاء و مشاهده و رؤیت گویند و این گفتن صحیح است چه رؤیت را رؤیت گویند از آنجهت که موجب غایت ظهور است پس هر گاه آدمی گرفتار علایق دنیویه است در معرفت عقلیات مانند کسی است که دیده برهم گذارده باشد در دیدن محسوسات و چون مرگ حجاب بدن بر خاسته باشد و نفس قدسی از چنگال جسم عنصری متخلص گردید مانند آنست که دیده گشوده شود و لکن شك آنست که هر کس چشم بگشاید صورتهای حسیه را نه بیند چه بعضی چشمها از حلیه و بدن عاری و اصلا نوری ندارد و بعضی تیرگی دارند که می‌بینند و لیکن در غبار و بعضی در نهایت نورانیتند پس همچنین نفوس انسانیه بعضی چندان زنگ شهوات و چرک عالم طبیعت بر آن نشسته که جوهر آن فاسد شده و دیگر قابل اصلاح نیست و این نفس ابد الآباد از لقای پروردگار بمشاهده نعیم دار القرار محجوب و در درکات عذاب مخلد میماند و بعضی دیگر اگرچه زنگ گرفته و لکن باین حد نرسیده و جوهر آن فاسد نشده و قابل صفا و تطهیر هست و چون از برای غرق شهوات و کثافات جسمانیه عرض عرضی است لهذا از برای این قسم از نفوس درجات و مراتب بیحد است و این نفوس محتاج به تطهیر و پاک ساختن هستند تا قابلیت و استعداد بمشاهده و لقا هم رسانند و پاک شدن آنها بنوعی است از عقوبت و عذاب اخرویه خواهد شد و مراتب عقوبت نیز چون درجات نفوس بیحد و نهایتست اول آنها سکرات مرگست و آخر سوختن بآتش دوزخست و در میانه این دو گرفتاریها عالم برزخست و انواع اهوال و شداید عرصه قیامت پس هر نفسی که صفای تام از برای او در دنیا حاصل شده باشد و اصلا زنگ و کدورتی نداشته باشد بیحساب بنعیم ابدی فایز میگردد و سایر نفوس لا محاله بیکی از این عقوبات تطهیر خواهند شد بعضی بمجرد سکرات مرگ و شدت جان کندن پاک و از زنگ خلاص میشوند و بعضی بعقوبات عالم

برزخ زنگ آن زدوده میشود و بعضی آن موقوفست باینکه الم عقوبات آخرت را بچشند و بعضی دیگر پاک نمیشود مگر باتش
دوزخ که باید بشدت آنچرکهای او سوخته شود و خباثت او برطرف میگردد پس گاه باشد که بلحظهٔ در آتش پاک شوند و گاه
باشد که هفت هزار سال این عالم در جهنم گداخته شوند و بعضی بیشتر از این و برخی کمتر و تفصیل آن را بجز علام الغیوب نداند
و آنها که زنگ شهوات نفس ایشان را فاسد کرده در جهنم مخلد بمانند هان هان باین مغرور نشوی که من از اهل اسلام
و مسلم در جهنم مخلد نخواهد بود زیرا که از خاتمهٔ امور هیچکس آگاه نیست و بعد از آنکه بواسطهٔ شهوات نفسانیه جوهر نفس فاسد
شد در دم رفتن ایمان ظاهری سلب میشود و بکفر از دنیا میرود و نعوذ بالله و از آنچه گفتیم معلوم شد که رسیدن بدرجهٔ
مشاهده و لقا موقوفست به تحصیل معرفت در دار دنیا حکم تخم دارد که چون بزمین دل زرع شد درخت لقا و مشاهده
از آن ثمر بر میکشد و کسی که تخم ندارد چه گونه صاحب درخت میشود پس کسیکه در دنیا خدا را نشناخت چه گونه در آخرت
آن را می بیند و کسی که در اینعالم لذت معرفت را نیافت چگونه در آنعالم بهجت مشاهدهٔ جمال حق میرسد چه حشر هر کس به نحویست
که بر آن مرده و مردن هر کسی به طریقی است که بر آن زیسته من کان فی هذه اعمی و فی الآخرة اعمی و اضل سبیلاً و چون
از برای معرفت در دنیا مراتب بسیار است پس تجلی نور حق در آخرت نیز درجات مختلفه خواهد داشت همچنانکه زرع
باختلاف تخم آن مختلف میشود و هر قدر که تجلی و مشاهده اقوی باشد محبت و انس بیشتر میگردد بخدا او هر قدر محبت و
انس بیشتر شد ثمرهٔ آن که بهجت و لذت باشد بالاتر میشود تا بجائی میرسد که جمیع لذات اخرویه بنعمتهای بهشت در جنب
آن مضمحل میشود بلکه بسا باشد که بحدی منتهی میشود که از هر نعمت و لذتی بغیر از لذت لقای حق و مشاهدهٔ جمال مطلق
متاذی میگردد و گوید **شعر** از در خویش خدایا به بهشتم مفرست ... که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس ... و از اینجا
روشن شد که اصل جملهٔ سعادات و مایهٔ همه ابتهاجات معرفت خداست که در شریعت مقدسه از آن بایمان تعبیر میشود
و دانست که ثمرهٔ آن بهجت و لذتیست که چون آدمی در عالم آخرت بآن رسید همه لذتهای بهشت را حقیر میشمارد بلکه از
برای ارباب معرفت در دنیا در حالت فکر و ذکر و یاد خدا و مناجات بر درگاه او ابتهاجات و لذتها حاصل میشود
که اگر بهشت و نعیم آن را در دنیا بعوض آنها دهند راضی نمیشوند و میگویند **لمؤلفه** ریزند اگر در دهنت نقد دو کون
و در عوض ... خواهند کالای غمش زنهار این سودا مکن ... و معذلک این لذت را اصلاً نسبتی نیست بلذت لقا و مشاهده که
بعد از قطع علاقهٔ بدن حاصل میشود همچنانکه نسبتی نیست میان لذت خیال معشوق و رسیدن بوصال آن و بیان این مطلب

در بیان لذت مشاهدهٔ جمال معشوق و اقسام آنست

آنست که کسی را که لذت معشوق و مشاهدهٔ جمال آن از چندین راه مختلف میشود **اول** جمال آن چه هر چه کمال جمال آن
بیشتر لذت نظر بآن بالاتر است **دوم** محبت و دوستی بآن زیرا که هر چه محبت عاشق بالاتر عشق او افزونتر است لذت
بهجت او از وصال قوی و اتم است **سیوم** بظهور جمال معشوق و وضوح آن چه لذت دیدن معشوق در تاریکی
یا از دور یا از پس پردهٔ نازکی کمتر است از دیدن آن در روشنائی و نزدیک بی پرده و حجاب **چهارم** بر پریشانی
خاطر عاشق و گرفتاری بآلام و غمهای دیگر دل او را مشوش داشته باشد زیرا که لذت صحیح مطمئن خاطری که هیچ فکری
بجز وصال و ملاقات معشوقه ندارد از وصال او میبرد هرگز ترسناک مشوش یا بیمار متألم یا کسی که دل او مشغول بفکر
مهمی نمیبرد پس کسیکه محبت او اندک باشد و معشوق را در تاریکی ببیند و بجهة شغلی از امور خود دل او پریشان باشد
یا در جامه او عقربهای بسیار باشد که او را بگزند اگر فی الجمله لذتی از دیدار معشوق بیابد اما لذت او نسبتی ندارد بلذت
عاشق دل از دست داده که محبت او بنهایت رسیده باشد و بجز یاد معشوق هیچ فکری نداشته باشد و معشوقه را
در روز روشن بی پرده ملاقات کند پس همچنین لذت معرفت خدا در دنیا با وجود حجاب بدن و پردهٔ تن و گرفتاری
بمشاغل دنیویه اگر چه بهمان نحو بر بدن خود باشد و تسلط مار و عقرب طبیعت از گرسنگی و تشنگی و غضب و حرص و شهوت
و حبس در چاه طبیعت اصلاً نسبتی ندارد با لذت لقا و مشاهده در وقتیکه همهٔ اینها مرتفع گردد پس عارف بخدا چون

در دنیا از علائق و موانع خالی نمیتواند بود و ممکن نیست که بهجت صافی و لذت کامل از برای او حاصل شود بلی بعضی اوقات
که از عوائق غافل میگردد و بالمره وجود و هستی خود را فراموش مینماید بنحوی که عقل او حیران و واله میشود و نزدیک بآن
میرسد که دل او از عظمت الهی منشق گردد و لکن اینحالت مانند برق خاطف میگذرد و دفعةً دل او مشغول و مشوش بامور
دنیویه میشود و این لازم زندگانی در دنیاست پس تا مرگ نیامده این لذت خالی از نقصان نیست و عیش و عشرت عیش آخرت
و نشاط نشاط آن عالم است بلکه حیات حقیقی همانست و بس فان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و از این است
که هر که را کمال معرفت حاصل شد مشتاق مرگ میشود و اگر حیات دنیا را خواهد بجهة تحصیل زیادتی معرفت میطلبد چه
هر چه معرفت زیاد شد مشاهده روشنتر و قویتر میگردد همچنانکه هر تخم بیشتر و پاکیزه و نیکوتر است زرع آن افزونتر و بهتر است
و شکی نیست که معرفت خدا بجائی نمیرسد که بالاتر از آن مرتبه نباشد چه دریای معرفت را ساحلی نه و احاطه بکنه جلال و جمال
خداوندی محالست پس میشود که عارف طول عمر را بجهة زیادتی معرفت طلبد و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از لقای الهی
و رؤیت مشاهدهٔ جمال ازلی نه بنحویست که اهل سنت میگویند که باین چشم جمال او دیده خواهد شد تعالی شانه عن ذلک
دیدن باین چشم در حق خدا چه در دنیا چه در آخرت محال **شعر** به بینندگان آفریننده را ... نه بینی مرنجان دو بیننده را
ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی و شیخ صدوق رحمة الله علیهما بسند صحیح روایت کرده اند که از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام سؤال شد از آنچه مردمان روایت میکنند از دیدن خدا پس فرمود که نور خورشید یکجزو از هفتاد جزو نور
کرسی است و کرسی از هفتاد جزو نور عرش است و عرش یکجزو از هفتاد جزو نور حجابست و حجاب یکجزو از هفتاد جزو
نور ستر است پس اگر راست میگویند چشم خود را تیز در نور خورشیدی که از ابر خالی باشد بدارند به بینند میتوانند یا نه و ابو
بصیر روایت کرده است که بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که خبر ده مرا که آیا مؤمن در روز قیامت خدا را می بیند فرمود
بلی پیش از قیامت او را دیده اند عرض کردم که در چه وقت فرمود در وقتی که بایشان گفت الست بربکم ایشان گفتند بلی
پس ساعتی ساکت شد بعد فرمود که مؤمن در دنیا نیز او را می بیند آیا تو حال او را نمی بینی ابو بصیر گوید عرض کردم فدای
تو گردم این کلام را از تو نقل کنم فرمود نه زیرا که اگر این حدیث را نقل کنی انکار میکنند او را منکری که معنی آن جاهل
است چنین تقدیر میکند که این تشبیه کفر است و حال آنکه دیدن بدل نه مثل دیدن بچشم است و خدای تعالی
برتر است از آنچه اهل تشبیه و اتحاد نسبت باو میدهند از حضرت امیر المؤمنین پرسیدند که آیا خدا را دیده فرمود
وای بر تو خدائی را که نبینم عبادت او را نمیکنم شخصی عرض کرد چگونه او را دیده فرمود چشمهای ظاهر بمشاهده او را نمی
بینند و لکن دلها او را بحقیقت ایمان می بینند و اخبار در این خصوص بسیار است **فصل** چون فضیلت صفت محبت و
شرافت آن را یافتی پس هان هان سعی کن تا این گوی از میدان بربائی و باین افسر کرامت مکرم گردی **شعر**
بعزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدمی ... که سودها کنی ار این سفر توانی کرد ... بدانکه طریق تحصیل محبت خدا و تقویت آن دو چیز
است **اول** دوام فکر و ذکر و مداومت بر یاد خدا و تفکر در عجایب صنع و غرایب ملک او و در صفات کمالیه
و نعوت جلالیه و جمالیه و در آنچه آماده و مهیا نموده است از نعمای غیر متناهیه در دنیا و آخرت و آنچه عطا کرده
است از وجود و جمیع ضروریات و لوازم آن و مناجات با او در خلوات و مواظبت نمودن به عبادات و طاعات
بشرطی که اینها بعد از کم کردن علایق دنیویه و پاک ساختن خانهٔ دل از مشاغل بوده باشد و سعی در پرداختن دل
از محبت غیر او چه دل حکم ظرفی دارد که زیاده از یکچیز در آن نمیگنجد و ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه خدا از برای هیچکس در
اندرون او دو دل قرار نداده قل الله ثم ذرهم بگو خدا و همه کس را ترک کن **دویم** تحصیل معرفت خدا و تقویت
آن و مسلط ساختن معرفت او بر خزانهٔ دل و تحصیل معرفت نیز بمواظبت بر طاعت و عبادت و تضرع و ابتهال به
درگاه خداوند متعال میشود فاعبد ربک حتی یأتیک الیقین عبادت خدا را کن تا آن سبب شود که یقین از برای تو
حاصل شود و من جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا هر گاه کسی در راه ما سعی و کوشش نموده او را راهها را بنمائیم و طریقهٔ دیگر

برای حصول معرفت پی بردن از مصنوعات باو واین در غایت وضوح ونهایت ظهور است چه هیچ ذرّه نیست از ذرّات
مگر اینکه مشتملست بر عجایب آیات وغرایب بیّنات که دلالت میکند بر وجود واجب الوجود وکمال قدرت وغایت
حکمت ونهایت جلال وعظمت او واین دریائیست بی پایان زیراکه عجایب ملکوت سموات وارضین بقدریست که احاطه
عقول واوهام بآن ممکن نیست وقدری که عقول قاصره ما بآن رسیده وآنرا نیز نسبتی نیست بآنچه علم انبیا بآن احاطه نموده
وآنچه را علم جمیع مخلوقات محیط شده مطلقا نسبتی ندارد بآنچه از علوم که مخصوص پروردگار است بلکه علم تمام عالم در جنب
علم او مستحق اسم علم نیست قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربّی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربّی وتحصیل معرفت به
این طریق از برای همه کس مقدور است در رسیدن بعضی افهام بآن بجهة کوتاهی تفکّر وتدبّر واشتغال بشهوات دنیا
ولذات نفسانیه است وعجب اینست از کسی که دلهای ایشان از معرفت الهی کور گشته وحال اینکه او اظهر موجودات و
واضح‌ترین آنهاست وحکم عقل بوجود موجود قائم بذات که صرف وجود باشد بدیهی وضروریست واگر چنین موجودی
نبودی هیچ صاحب وجودی یافت نشدی وچگونه وجود او اظهر موجودات نباشد وحال اینکه هر موجودی که غیر او است
هستی او دانسته نمیشود مگر بقلیل از آثار چنانچه حیات زید را بحرکت او وسخن گفتن او وامثال آن از آثار خود او می
فهمیم ووجود دیگر دلالت بر وجود او نمیکند وهمچنین وجود آسمان را نمی‌بینیم مگر از حرکت او وجسم او وهمچنین واما وجود خدای
پس هر چیزی دلیلیست واضح بر هستی او وهمچنین هیچ موجودی نیست از محسوسات ومعقولات وحاضر وغایب مگر
اینکه شاهدیست صدق بر وجود او پس شدت ظهور او سبب خفای او از بعضی دیدهای ضعیفه گشته چنانکه دیده خفاش بجهة
شدت ظهور آفتاب از درک آن عاجز وبجز در شب چیزی نمی‌بیند چه دیده عقول ما ضعیف وجمال حضرت الهیه
در نهایت نورانیت واشراق بلکه از شدت ظهور همه چیز را فرو گرفته پس بآنچه از بعضی عقول پنهان شده لمؤلفه
جلوه گر بی پرده روی او دل   دیده کس را طاقت دیدار نیست   علاوه بر اینکه آنچه ظاهر است شناختن اشیاء
با ضد او آسانست وچیزی که ضدّی از برای آن نیست ادراک آن متعسّر است پس اگر اشیاء موجوده در دلالت
بر وجود واجب مختلف بودی وبعضی بر وجود آن دلالت کردی وبعضی نکردی شناختن وجود او آسان بودی چنانچه
اگر آفتاب هرگز غروب نکردی وهمیشه روز بودی ما چنان میدانستیم که هیئت زمین این چنین است وآفتاب را جداگانه
نمی‌شناختیم ولکن چون شمس غروب میکند وظلمت عالم را فرو میگیرد دانستیم که روشنی زمین از چیزی دیگر است که
در وقت غروب بر میخیزد وباین سبب وجود آفتاب را فهمیدیم واگر عدم این نمیبود شناختن آن از برای همه کس
مشکل بودی پس نور خورشید که اظهر اعراض کونیه است واز شدت ظهور باعث ظهور سایر محسوسات است بدون عدم
آن شناخته نمیشود وهمچنین واجب الوجود که اظهر همه اشیاء وسبب وضوح کلست اگر از برای او نیستی ویا پنهان شدنی
میبود هر آینه آسمان وزمین خراب وویران گشتی وملک وملکوت یکمرتبه از هم پاشیدی بر همه کس وجود واجبی ظاهر
وروشن بودی

فصل

دربیان اینکه هر کسی چنان پندارد که خدا او را دوست دارد

بدانکه هر کسی چنان پندارد که او را خدا دوست دارد بلکه گاه است گمان کند که
او را از همه چیز دوستتر دارد واین مجرد پندار ومحض غرور است وفی الجمله دوستی هم اگر باشد سزاوار نام محبت
نیست ومحبت بنده از برای خداوند متعال علاماتی چند دارد **اوّل آنکه** طالب لقا ومشتاق مشاهده وعیان
بوده باشد چون وصول بآن بمردن موقوفست مشتاق مرگ باشد ومرگ بر او گوارا بوده باشد واصلا مرگ
بر او گران نباشد وچگونه بر دوستی حقیقی ناگوار میباشد که بکوی دوست خود مسافرت نماید که بوصال او برسد
واز این جهت بعضی از اکابر دین گفته است لا یکره الموت الّا مریب لانّ الحبیب لا یکره لقاء الحبیب هر کرا
کراهت نمیدارد دیگر کسیکه دوستی او مجرد دعوی باشد چه دوست ملاقات دوست را مکروه نمیدارد ومخفی نماند
که اگرچه شوق لقای خدا ورغبت بانتقال از دار دنیا غالبا ثمره محبت وعلامت آنست ولکن این کلی نیست

چه بسیار تواند شد که کسی از اهل محبت نباشد وشایق که باشد مثل کسی که در دنیا بشدت وبلای عظیم گرفتار باشد وبکمال
[illegible] خلاصی از این تعبها موت را آرزو کند وبسا باشد که کسی از جمله دوستان خدا باشد ومرگ را کراهت داشته باشد
ولکن کراهت او از مرگ بجهة زیاد کردن استعداد ملاقات خدا وتهیه اسباب لقاست مانند کسی که مژده آمدن محبوب
او بخانه او برسد واو خواسته باشد که ساعتی آمدن او تأخیر افتد تا خانه خود را پاکیزه کند وفرش نماید واز اغیار خالی
سازد واسباب لازمه را آماده کند تا فارغ البال مطمئن خاطر از کلفت بلقای او تمتع برد واین شخص اگر بجهة لقای
الهی باشد ساعتی نخواهد در دنیا بوده باشد وعلامتش این سعی در عمل وصرف جمیع اوقات در کار آخرت است واما
کسیکه کراهت او از مرگ بجهة ناگوار بودن ترک اهل واولاد واموال وبازماندن از شهوات دنیویه بوده باشد
مطلقا در دل او از یاد مرگ فرحی هم نرسد چنین شخصی از مرتبه دوستی خدا دور است بلی گاه هست که کسی فی الجملة شوق
بلقای الهی داشته باشد وبا وجود آن دنیا را نیز دوست داشته باشد وچنین شخصی از کمال محبت پروردگار خالی
است وکراهت او از موت هم کمتر از سابق است **دوّیم آنکه** طالب رضای خدا باشد وخواهش او را بر خواهش
خود اختیار کند چه دوست صادق هوای خود را فدای هوای محبوب میگرداند چنانکه گفته اند ارید وصاله ویرید
هجری فاترک ما ارید لما یرید یعنی من خواهش وصال محبوب را دارم واو طالب دوری از منست پس من خواهش
او را برگزیدم واز سر مراد خود گذشتم تا او بمراد خود رسد پس هر که دوست خدا باشد باید ترک معاصی نموده ملازم
طاعت وعبادت گردد وکسالت وبطالت را بگذارد وهیچ عبادتی بر او گران نیاید **منقولست** که چون
زلیخا ایمان آورد ویوسف او را بنکاح در آورد واز یوسف کناره گرفت وبعبادت الهی مشغول شد وچون
روز یوسف او را بخلوت دعوت کردی او وعده شب دادی وچون شب در آمدی بروز تأخیر فکندی یوسف با او عتاب آغاز
وگفت چه شد آن دوستیها وشوق ومحبت تو زلیخا گفت ای پیغمبر خدا من وقتی ترا دوست داشتم که خدای ترا نشناخته بودم
اما چون او را شناختم همه محبتها را از دل خود بیرون کردم ودیگری را بر او اختیار نکردم ونمیکنم وحق آنست که ارتکاب
بعضی معاصی شدن با اصل محبت خدا منافاتی ندارد گویا کمال محبت منافی باشد چنانچه غذائی که از برای او ضرر
دارد میخورد واز آن متضرر میشود با وجود اینکه خود را دوست دارد وصحت خود را میخواهد وسبب این غلبه خواهش
نفس است بر محبت وضعف محبت در جنب آن **سیّم** آنکه پیوسته دریاد خدا ودایم دل او بیاد او مشغول
باشد چه دل که مایل بچیزی باشد هرگز از یاد او در نمیرود وچون محبت بسر حد کمال رسید بجز محبوب هیچ چیز بخاطر او نمیگذرد
بلکه از فکر خود واهل وعیال غافل میشود **چهارم** آنکه همیشه زبان او بذکر خدا مشغول باشد وبجز حدیث او چیزی
نشنود ونگوید وبغیر از نام او نخواهد ونجوید ودر هر مجلسی بذکر خدا ورسول او وتلاوت قرآن وبیان احادیث
زبان گشاید **پنجم** آنکه شوق بخلوت داشته باشد که مناجات با خدای خود کند گاهی او را یاد کند وزمانی با او راز
گوید ساعتی عذر تقصیرات خود خواهد ولحظه عرض آرزوهای خود کند وگوید لمؤلفه گریزانم از آن از انجمنها که
در دل خلوتی با یار دارم در اخبار آمده که دروغ میگوید هر که دعوای محبت مرا کند که چون ظلمت شب او را فرو
گیرد بخوابد واز یاد من غافل شود آیا هر دوستی لقای محبوب خود را دوست نمیدارد ومن اینک حاضرم از برای
هر که طالب من باشد بلی **عربیه** عجبا للمحبّ کیف ینام کلّ نوم علی المحبّ حرام خواب بر عاشقان حرام بود
خواب آنکس کند که خام بود **ششم** آنکه بر هیچ چیز از امور دنیویه که از دست او در رود تأسف نخورد ومحزون
ومتألّم نگردد واگر دنیا وما فیها از او باشد ویکبار بر باد رود اندوهناک نشود ودر مصائب وبلایا جزع ننماید
واگر همه دنیا باو رو آورد شاد نگردد بلکه شادمانی وفرح او بمحبوب خود باشد وبس **مثنوی** عاشقانرا
شادمانی وغم اوست دست مزد واجرت خدمت هم اوست واگر کسی را که محبت بسرحد کمال رسد

دیگر از هیچ امری محزون و متألم نمیگردد و چه شادی او بچیزیست که زوال ندارد و پس دل او همیشه فرحناک است
لمؤلفه هرگز دل زنده از عشق دوست که آبحیات اتش عشق اوست عجب ملکیست ملک عشق کانجا
سراسر کوه و صحرا گلستانست یکی را جان در آن در هشتن است یکی را سر در آن بر آستانست **هفتم** آنکه
بر همه بندگان خدا مشفق و مهربان باشد چه مقتضای محبت دوست داشتن دوستان و منسوبان محبوب است مشهور
است که مجنون سگی را در کوی **لیلی** دید بر دور او میگردید و با او عشق میورزید بلی دوستی چنین است و باید کسی که
دشمن خدا یا دشمن دوستان خدا باشد بغض و عداوت او را داشته باشد **هشتم** آنکه از هیبت و عظمت
الهی خائف باشد و در زیر لوای کبریا و جلال متذلل و مضطرب بوده باشد همچنانکه معرفت جمال الهی موجب
محبت میگردد درک عظمت و جلال او باعث خوف و دهشت میشود علاوه بر اینکه دوستان از ترسهای مخصوص
دیگر نیز هست چون ترس اعراض محبت و حجاب او و راندن از درگاه و ایستادن در یک مقام **شعر**
محنت قرب ز بعد افزونست جگر از محنت قربم خونست **نهم** آنکه محبت خود را پوشیده دارد و زبان
اظهار آن نگشاید و در نزد مردمان بدعوای آن بر نیاید و بکلمات دالّه بر محبت خدا و امثال آن اظهار وجد و نشاط
نکند چه اینها همه منافی تعظیم محبوب و مخالف هیبت و اجلال اوست بلکه دوستی سریست که میان محب و محبوبست
فاش نمودن سزاوار نیست علاوه بر اینکه بسا باشد در دعوای از حد تجاوز کند بدروغ و افترا افتد بلی کسی را که محبت
بحد افراط رسیده باشد از شراب محبت چنان بیخود و مدهوش و مضطرب و حیران گردد که بی اختیار آثار محبت از
او بظهور رسد و چنین شخصی معذور چه او در تحت سلطان محبت مقهور است و کسی که دانست معرفت و محبت خدا نحوی
که سزاوار اوست از قوه بندگان خارجست و مطلع شد باعتراف عظماء بنی نوع انسان از انبیاء و اولیا بعجز و قصور
و از احوال ملائکه ملکوت و سکان قدس و جبروت آگاه گردید و شنید که یکصنف از اصناف غیر متناهیه ملائکه صنفی
هستند که عدد ایشان بقدر جمیع مخلوقاتیست که خدا آفریده است و ایشان اهل محبت خدا اند و سیصد هزار سال پیش از
خلق عالم ایشانرا خلق کرده و از روزی که خلق شده اند تا بحال بغیر از خداوند متعال چیزی هیچ بخاطر ایشان
خطور نکرده و غیر او را یاد نکرده اند شرم میکند و خجالت میکشد که معرفت و محبت نام نهد و زبان او از اظهار این
دعوی لال میگردد و مرویست که یکی از اهل الله از بعضی از صدیقان استدعا نمود که از خدا مسئلت نماید که ذره از معرفت
خود را باو عطا فرماید چون او این مسئلت را نمود دفعتاً عقل او حیران و دل او واله و سرگردان گشته سر بکوهها و بیابانها
نهاده دیوانه وار در صحراها و کوهها میگشت و هفت شبانه روز در مقامی ایستاده که نه او از چیزی منتفع شده و نه چیزی
از او پس آن صدیق از خدا سؤال نمود که قدری از آن ذره معرفت را که باو عطا نمود کم کند باو وحی شد که در این
وقت صد هزار بنده چیزی از محبت ما را مسئلت نمودند ما یک ذره معرفت خود را میان ایشان قسمت فرمودیم و
هر یک را یکجزو از صد هزار جزو از یک ذره معرفت دادیم و یکجزو نیز باین بنده عطا فرمودیم باینحال شد پس
آن صدیق عرض کرد که سبحانک سبحانک آنچه را باو عطا کرده کم کن پس خدا آنجزو معرفت را بهزار قسم کرده و یک
قسم آنرا باو گذارد و تتمه را سلب نمود در آنوقت مثل یکی از کاملین ارباب معرفت گردید بلی این ظاهر است که حقایق
صفات الهیه از آن برتر که عقول بشر درک آنها را تواند کرد و احدی از کمّل عارفین طاقت آن نیست که بجز از ادراک غیر
متناهیه معرفت آنرا تواند تأمل نماید پس وصول بکنه عظمت و جلال حضرت ربوبیت و سایر صفات کمال او محالست
و آنچه در حق او میگویند یا وهم است یا خیال اگر تواند شد که چندین مقابل جمیع مخلوقات از آسمانها و زمینها
و آنچه مافوق آنهاست بقدر غیر متناهی در میان یک حبه خردل ممکن است که یکذره از معرفت خدا در اعظم عقول بشر
گنجد فسبحان من لا سبیل الی معرفته الا بالعجز عن معرفته و از جمله علامات محبت انس و رضاست همچنانکه مذکور

خواهد شد و بعضی از عارفین علامات محبت را از بها تمیز چند ذکر کرده و گفته است لا تخدعن فللحبیب دلائل و لدیه من
تحف الحبیب وسائل یعنی خدعه مکن در دعوای محبت که دوست را نشانهای چندیست و تحفه هاییست که از دوست
باو رسیده و منها تنعمه بمر بلائه و سروره فی کل ما هو فاعل از جمله آنکه تلخی بلاهای دوست در کام جان او شیرین
باشد و با نچه او کند شاد و فرحناک گردد **شعر** از محبت تلخها شیرین شود وز محبت مسها زرین شود فالمنع منه
عطیة مبذولة و الفقر اکرام و لطف عاجل و من الدلائل ان یری من عزمه طوع الحبیب و ان الح العاذل و
از علامات محبت آنست که سر او بر خط فرمان دوست باشد و در طلب هوای او کوشد و از پند و ملامت نپذیرد و
گوید **هاتف** از تو ای دوست نگسلم پیوند ور بتیغم برند بند از بند پند آنان دهند خلق ای کاش که
ز عشق تو میدهندم پند و من الدلائل ان تری متبسماً و القلب فیه من الحبیب بلابل و از جمله علامات
آنست که چهره او خندان باشد و دل او از فراق محبوب غمناک و اندوهناک بوده باشد و من الدلائل ان تراه
مسافراً فی خرقتین علی شطوط الساحل و از علامات دیگر آنکه دو جامه کهنه بخود پیچیده و در صحراها و کوهها و کنار
دریاها گردد و از مردم فرار اختیار نماید و من الدلائل حزنه و نحیبه خوف الظلام فماله من عاذل و از
جمله علامات آنکه در ظلمتهای شب پنهان از هر ملامت کننده آه سوزناک از دل دردناک برکشد بلی **شعر**
مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه عشق دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است و من الدلائل ان تراه
باکیا ان قد رآه علی قبیح فاعل و از جمله نشانهای محبت آنکه اگر عملی که محبوب را ناخوش آید از او سر زند اشک
خونین از دیده روان سازد و دست ندامت بر سر زند و من الدلائل ان تراه راضیا بملیکه فی کل حکم نازل
و از علامات آنکه هر چه باو رسد از محبوب او راضی شود و بهر حکمی که فرماید تن در دهد و من الدلائل زهده فیما تری
من دار ذل و النعیم الزائل و از علامات آنکه پشت پا بر همه نعمتهای اینخانه فانی زند و بابا داو چشم از همه امور
دنیویه بپوشاند **شعر** ننگرد دیگر بسرو اندر چمن هر که دید آن سرو سیم اندام را و من الدلائل ان تراه مسلما
کل الامور الی الملیک العادل و از نشانها آنکه از برای خود در هیچ امری اختیاری نگذارد و همه امور خود را
بپادشاه عادل واگذارد و گوید **شعر** مرا با وجود تو هستی نماند بیاد توام خود پرستی نماند و من الدلائل ان
تراه مسافرا نحو الجهاد و کل فعل فاضل و از جمله علامات آنکه دامن همت بر میان زند و با عمال فاضله و
افعال حسنه از جهاد و حج و سایر عبادات بر دارد و محب صادق چون ابراهیم خلیل است که تن و مال و
فرزند را در راه خدا دریغ نداشته باشد تن را با آتش سوزان داد و در آنوقت از روح القدس مدد نخواست
مرویست که حقتعالی ابراهیم را مال بسیار داده بود چنانکه چهار صد سگ با قلاده زرین در عقب گوسفندان او
بودند فرشتگان گفتند دوستی ابراهیم از برای خدا بجهة مال و نعمت اوست که باو عطا فرموده پادشاه عالم خواست
که با ایشان بنماید که نه چنین است جبرئیل را فرمود که برو و مرا در جائیکه ابراهیم بشنود یاد کن جبرئیل رفت در وقتی که
ابراهیم(ع) نزد گوسفندان بود بر بالای تلی ایستاد با آواز خوشی گفت سبوح قدوس رب الملائکة و الروح چون
ابراهیم(ع) نام خدا شنید جمیع اعضای او بحرکت آمد و فریاد بر آورد و بمضمون این مقال گویا شد **شعر**
این مطرب از کجاست که بر گفت نام دوست تا جان و جامه بذل کنم بر پیام دوست دل زنده میشود
بامید وفای یار جان رقص میکند ز سماع کلام دوست پس ابراهیم(ع) از چپ و راست نگاه کرد شخصی را دید
بر تلی ایستاده نزد وی دوید و گفت تو بودی که نام دوست مرا بردی گفت بلی ابراهیم(ع) گفت ای بنده نام حق یکبار
دیگر بگو و ثلث گوسفندانم از تو جبرئیل باز نام حق را گفت ابراهیم(ع) گفت یکبار دیگر بگو و نصف گوسفندان من از
تو جبرئیل باز نام حق را گفت حضرت ابراهیم(ع) در آنوقت از کثرت شوق و ذوق واله و بیقرار شده گفت همه گوسفندان

من از تو یکبار دیگر نام دوست من بگوی جبرئیل باز گفت ابراهیم گفت مرا دیگر چیزی نیست خود را بتو دادم یکبار دیگر بگو
جبرئیل باز گفت پس ابراهیم گفت بیا مرا با گوسفندان من ضبط کن که از آن تست جبرئیل گفت ای ابراهیم مرا حاجت
بگوسفندان تو نیست من جبرئیلم حقا که جای آن داری که خدا ترا دوست خود گردانید که در عهد وفاداری کاملی و در مرتبه
دوستی صادق و در شیوه طاعت مخلص ثابت قدم و مرویست که روزی اسمعیل از شکار باز آمده بود ابراهیم در او
نظر کرد و او را دید با قدی چون سرو خرامان و رخساری چون ماه تابان ابراهیم را مهر پدری بجنبید و در دل او اثر محبت
فرزند ظاهر گردید در همان شب خواب دید که امر حق چنانست که اسمعیل را قربان کنی ابراهیم در اندیشه شد که آیا این
امریست از رحمن و یا وسوسه ایست از شیطان چون شب دیگر در خواب شد همان خواب دید دانست که امر حق سبحانه
وتعالی است چون روز شد هاجر مادر اسمعیل گفت این فرزند را جامه نیکو در پوش و گیسوان او را شانه کن که او را
نزد یک دوست میبرم هاجر سرش را شانه و جامه پاکیزه اش پوشانید و بوسه بر رخسار او زد و حضرت خلیل الرحمن
گفت ای هاجر کارد و رسنی بمن ده هاجر گفت بزیارت دوست میروی کارد و رسن چکنی گفت شاید که گوسفندی
بیاوریم ابلیس گفت وقت آنست که مکری سازم و رخنه در خانمان نبوت اندازم بصورت پیری نزد هاجر رفت و گفت
آیا میدانی ابراهیم اسمعیل را بکجا میبرد گفت بزیارت دوست گفت میبرد او را بکشد گفت کدام پدر پسر را کشته است
خاصه پدری چون ابراهیم و فرزندی چون اسمعیل ابلیس گفت میگوید خدا فرموده است هاجر گفت هزار جان من و
اسمعیل فدای راه خدا باد کاش مرا هزار فرزند بودی همه را در راه خدا قربان کردندی ابلیس چون از هاجر نومید شد
نزد ابراهیم آمد و گفت ای ابراهیم فرزند خود را مکش که این خواب شیطانست ابراهیم گفت ای ملعون شیطان توئی
گفت آخر دلت میدهد که فرزند خود را بدست خود بکشی ابراهیم گفت بحمد الله که جان من در قبضه قدرت اوست
که اگر مرا از شرق عالم تا غروب عالم فرزندان بودی دوست من فرمودی که قربان کن همه را بدست خود قربان کنم
چون از حضرت خلیل نیز نومید شد روی سوی اسمعیل نهاد و گفت پدرت میبرد ترا که بکشد گفت از چه سبب گفت میگوید
حق جل و علا فرموده است گفت حکم الهی حق را باید گردن نهاد اسمعیل دانست که شیطانست سنگی برگرفت و بر او
افکند و باین سبب حاجیان را واجب شد که در آن موضع سنگ ریزه بیندازند پس چون پدر و پسر بمنی رسیدند ابراهیم
گفت ای پسر انی اری فی المنام انی اذبحک ای پسر در خواب دیدم که ترا قربان باید کرد اسمعیل گفت یا ابت
افعل ما تؤمر ای پدر بانچه ماموری ای پدر وصیت من بتو آنست که دست و پای من محکم به بندی که مبادا تیزی
کارد بمن رسد حرکتی کنم و جامه تو بخون آلوده شود و چون بخانه رسی مادر مرا تسلی دهی پس ابراهیم بدل قوی دست
و پای اسمعیل را محکم بست خروش از ملائکه ملکوت برخاست که زهی بزرگوار بنده که وی را در آتش افکندند از جبرئیل
یاری نخواست و از برای رضای خدا فرزند خود را بدست خود قربان میکند پس ابراهیم کارد بحلق اسمعیل نهاد
هرچه قوت کرد نبرید اسمعیل گفت ای پدر زود فرمان حق را بجا آور گفت چکنم که کارد هرچند قوت میکنم نمیبرد گفت
ای پدر سر کارد بحلق من فرو بر که در آنوقت آواز برآمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا ای ابراهیم خواب
خود را درست کردی دست از اسمعیل بردار و این گوسفند را بجای او قربان کن **شعر** شوریده نباشد آنکه
از سر ترسد ‌ عاشق نبود آنکه ز خنجر ترسد

فصل مذکور شد که از جمله ثمرات محبت بخدا شوق بلقای او
و انس باوست اما شوق پس بدانکه اصل شوق عبارتست از میل بچیزی و رغبت بآن در حال غیاب آن پس
شوق بچیزی که حاصل و حاضر است معنی ندارد بلکه شوق بچیزی میباشد که از وجهی ادراک آن شده باشد پس
شوق داشته باشد با دراک وجهی و عدم ادراک وجهی دیگر بخفا و وضوح باشد یا باجمال و تفصیل و فی الحقیقه
مرجع هر دو یکیست چه اجمال و تفصیل نظر همان خفا و وضوحست و افضل مراتب شوق شوق بخدا و بلقای
اوست و تفصیل شوق باو اینست که آنچه از امور الهیه که از برای اهل معرفت حاصل میشود هر قدر که واضح

شود

شود باز بجهة امتزاج آن بخیالات طبیعیه و موهومات معتاده انسان گویا در پس پرده ایست که مانع از غایت
وضوح آنهاست خصوصا هرگاه مشاغل دنیویه مخلوط باآنها گردد پس کمال وضوح آنها نمیباشد مگر در عالم آخرت
پس این سبب شوق آدمی میگردد بخدا و نیز امور الهیه غیر متناهیه است و هر قدر که از برای صاحب معرفت معلوم شود
باز امور غیر متناهیه غیر معلومه باقی میماند که او وجود آنها را اجمالا میداند پس پیوسته شایق دانستن آنهاست و شوق
بکمال وضوح بعضی از معلومات ممکنست که بواسطه رسیدن بآن در آخرت منتهی گردد و اما شوق برسیدن بآنچه
اجمالا وجود آنرا دانسته و تفصیل آن مجهولست هرگز منتهی نمیشود نه در دنیا و نه در آخرت بجهة اینکه نهایت آن وقتی است
که از برای بنده کشف شود از عظمت و کبریا و جلال و جمال و صفات و افعال و احکام الهی آنچه را که از برای
خدا معلوم است و این محالست پس همیشه بنده عالم باین هست که از معارف الهیه امور غیر معلومه بجهة او مانده است پس
هرگز آتش شوق او فرو نمی نشیند و هیچ بنده نیست مگر اینکه درجات غیر متناهیه بالاتر از درجه خود می بیند و مشتاق وصول
آنهاست ولکن آن شوق موجب بهجت و لذت است نه الم و محنت و چون این شوق باعث ترقی بنده است پس آنا فآنا
درجات او در ترقیست و مرتبه او بالا میرود و ابد الآباد نعیم و لذت و بهجت او در تزاید است و هرگز انقطاعی از برای
او نیست و از اشتغال او بلذت درجات متعدده الم آتش شوق را احساس نمیکند یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم
یقولون ربنا اتمم لنا نورنا نور ایشان اطراف و جوانب ایشانرا فرو گرفته و میگویند خدایا نور ما را زیاد کن بلی ترقی درجات
و زیادتی ابتهاجات موقوف بآن است که تخم آنرا در دنیا کاشته باشد و اصل آنرا کسب کرده باشد و بنا بر این ترقی
و زیادتی از برای کسی است که اصل آنرا تحصیل نموده باشد و بسا باشد کسانی باشند که در یکدرجه بایستند و دیگر ترقی و
رفعت از برای ایشان نباشد بجهة اینکه اصل همان قدر را خود تحصیل نموده اند و بس و تعیین اصل و فرع انوار و
ابتهاجات و مراتب آخرت بعنوان قطع از برای امثال ما میسر نیست بلی چنانکه والد ماجد حقیر قدس سره در جامع
السعادات فرموده مظنونست که اصل هر نور و سعادت و بهجتی یقین قطعی اجمالیست باینکه واجب الوجود در غایت
عظمت و جلال و قدرت و کمالست و تام فوق تمامست و جمیع ماسوای او باشرف انحاء صدور از او صادر شده و
موجودی بجز او و صفات و افعال او در سرای هستی وجود ندارد و ذات اقدس او ذاتیست که هیچ عقلی ادراک آنرا
نمیتواند کرد و هیچ مدرکی و ذهنی بکنه آن نمیتواند رسید بلکه هرچه تصور کنند از آن بالاتر است و همچنین صفات کمال
او و صفات کمالات او از عظمت و جلال و قدرت و کمال و علم و حکمت و غیر اینها غیر متناهیست و از برای آن حدی
و نهایتی نیست و آنچه علم او بآن تعلق گرفته از مخلوقات نهایتی ندارد پس هرکه این را یقین کند و بداند که این عالم را اصلا
در پیش عالم آخرت قدری و نسبتی نیست و اینکه الطاف و کرامات الهیه مخصوص بندگانیست که نسبت خود را به پروردگار شناخته
اند و دانسته اند که شرافت و کمالی نیست مگر معرفت او و با وجود این اخلاق ذمیمه را از خود سلب نماید و باوصاف
فاضله متصف گردد و مواظبت بر طاعات و عبادات لازمه کند و از گناهان کبیره اجتناب لازم شمارد پس هرگاه
چنین کرد باصل هر سعادت و نور و بهجتی رسیده است و چون بیان شوق بلقاء الهی را دانستی **بدانکه** همچنانکه اشاره
شد آنشوق آن افضل مراتب شوق و کلید ابواب سعادت و سرمایه وصول بمراد است و در بعضی از کتب سماویه است
که خدای تعالی میفرماید شوق خوبان بلقای من بطول انجامید و من بملاقات ایشان شایقترم و در اخبار وارد است
که من دلهای مشتاقین را از نور خود آفریدم و بدا آورده وحی شد که ای داود تا چند بهشت را یاد میکنی و شوق بمن را مسئلت
نمینمائی داود عرض کرد پروردگارا مشتاق بتو چه کسانند فرمود کسانی هستند که ایشانرا از هر کدورت و غباری
صاف نموده ام و روزنها در دلهای ایشان گشوده ام که از آنها بمن نظر میکنند و من دلهای ایشانرا بدست خود بر
میدارم و در آسمان میگذارم و ملائکه را میطلبم چون جمع شدند سجده مرا میکنند میگویم شما را جمع نکردم که سجده مرا

کنید

کنید خواستم که دلهای مشفقان خود را بشما نمایم و بآنها بر شما مباهات کنم و دلهای ایشان در آسمان من از برای ملائکه من می
درخشد چنانچه خورشید از برای اهل زمین میدرخشید ایشانرا و من دل مشتاقان خود را از رضوان خود خلق کرده ام و بنور
جمال خود پرورده ام و آنهارا از برای حدیث خود فراگرفته ام و بدنهای ایشانرا در زمین محل نظر خود قرار داده ام و راهی
از دلهای ایشان بخود بریده ام که نگاه بمن میکنند و هر روز شوق ایشان زیاده میشود ای داود کسانی که از من رو گردانیده
اند اگر بدانند چگونه است انتظار من از برای ایشان و مهربانی من با ایشان و شوق من بترک کردن ایشان معاصی را هر آینه
از شوق خواهند مرد و بند بند ایشان از دوستی من از هم جدا خواهد شد و در بعضی از اخبار قدسیه رسیده است که مرا
بندگانی هستند که ایشان مرا دوست دارند و من ایشانرا و ایشان مشتاق منند و من مشتاق ایشان ایشان مرا یاد می
کنند و من ایشانرا و اول عطای من بایشان آنست که نور خود را بدل ایشان میافکنم پس ایشان از من خبر میدهند چنانکه
من از ایشان خبر میدهم و اگر آسمانها و زمینها را در ترازوی ایشان نهم در حق ایشان کم میشمارم و رو بایشان میآورم
و کسی که من رو باو آورم احدی نمیداند چه میخواهم باو عطا کنم حضرت امام جعفر صادق ع میفرماید که مشتاق طعام نمیخواهد
و از شراب لذت نمییابد و او را خواب راحت نمیبرد و بخویش و پیوندی انس نمیگیرد و در خانه ماوی نمیکند و در آبادی کمکن
نمیشود و جامهای نرم نمیپوشد و شب و روز خدا را عبادت میکند و بزبان شوق با او راز میگوید و در دل خود را با او عرض
میکند چنانکه موسی بن عمران در وقتیکه بمیعاد پروردگار میرفت از شوق چهل شبانه روز چیزی نخورد و نیاشامید
و نخوابید و خواهش هیچیک از اینها نداشت پس چون بمیدان شوق قدم نهی نفس خود را چهار تکبیر بگو و آرزوها و مرادهای دنیا را
وداع کن عادت و رسوم را بگذار و احرام از غیر خدا ببند و همه چیز دیگر را بر خود حرام کن و در میان حیات و ممات
خود زبان تسلیم بگشا و بگو لبیک اللهم لبیک شعر سر کوی هوس داری هوا را پشت پائی زن در این اندیشه بگرد و شو
دو عالم را قفائی زن بساط قرب میجوئی خرد را الوداعی گو وصال دوست میخواهی بلا را مرحبائی زن لمؤلفه
قدم در راه طلب چون نهی ز جان بگریز که شرط راه بود جان من سبکباری و اما انس عبارتست از اشتغال
دل بملاحظه محبوب و محو شدن آن در شادی قرب و مشاهده حضور و نظر بمطالعه جمال بدون التفات بدیگری و
انس گاهی خالی از جمیع آلامست و گاهی مخلوط باضطراب شوق میشود چه دانستی که وصول بدرک منتهای جمال
الهی محالست پس اگر صاحب انس شوق اطلاق بر منتهای جمال از پس پردهای غیب بر دل او غالب شود و بمقصود
خود ملتفت گردد و نفس او متزلزل گردد و آتش شوق او بهیجان آید و زمانی مقارن الم و خوف میگردد زیرا که چون
نظر بصفات جلال و عزت افکند و استغنای و بی نیازی ذو الجلال را ملتفت گردد و بیم راندن و زوال مشاهده از
برای او حاصل میشود پس اگر انس غالب شود و از ملاحظه آنچه بآن نرسیده غافل گردد تا از شوق بآن خالی باشد
بخطر راندن ملتفت نشود در این وقت لذت و بهجت او عظیم و طالب عزلت و خلوت و تنهائی میگردد بلکه
بدترین چیزها در نزد او چیزیست که او را از تنهائی باز دارد چنانکه موسی چون خدا با او سخن گفت و کلام خدا را
شنید مدتی مدید کلام هر مخلوقی را که میشنید بیهوش میشد والد مرحوم حقیر در جامع السعادات از ابو حامد غزالی
نقل کرده که چون انس دوامی بهم رساند و مستحکم شود و قلق و شوق و خوف بعد آنرا مشوش و مضطرب نگرداند باعث
نوع نازی و انبساطی با خدا میشود و گاه باشد که در عالم انبساط و ناز افعالی و اقوالی صادر شود که در ظاهر خوب نباشد
و منکر باشد ولکن از کسی که بمقام انس رسیده باشد متحمل میشوند اما کسی که باین مقام نرسیده باشد و خود را شبیه بصاحبان
انتقام کند هلاک و مشرف بکفر میشود و چه تحمل امثال آن از هر مسرور بانس نمیشود بلکه باید کسی باشد که مستغرق مقام انس
باشد از برخ اسود منقولست که هفت سال در بنی اسرائیل قحطی شد موسی علی نبینا و آله و علیه السلام با هفتاد
هزار نفر بطلب باران بیرون شد خدا وحی فرستاد که چگونه دعای ایشانرا مستجاب کنم و حال اینکه ظلمت گناهان

ایشانرا فرو گرفته و باطنهای ایشان خبیث شده رجوع کن بسوی یکی از بندگان من که او را برخ گویند بگو سؤال کند تا من
اجابت کنم موسی ع از احوال او پرسید کسی نشان نداد روزی در راهی سیاهی را دید که میآید شمله پشمینه بخود پیچیده و
پیشانی او از اثر سجود خاک آلوده است موسی ع به نور نبوت او را شناخت و بر او سلام کرد و نام وی پرسید گفت نام
برخ موسی گفت مدتیست ترا میطلبیم بیا از برای ما طلب باران کن پس برخ بیرون رفت و با خدا آغاز تکلم کرد و گفت
که الهی این موافق کردار تو نیست و مقتضای حلم و حکمت تو نه نمیدانم چه روی داده است ترا آیا ابرها سر از فرمان تو پیچیده
اند یا بادها از اطاعت تو بیرون رفته اند یا بارانهای تو تمام شده یا غضب تو گناه کارانرا فرو گرفته آیا تو آمرزنده نبودی
پیش از خلق خطا کاران رحمت خود را خلق کردی و بعفو امر فرمودی آیا شتاب در عذاب میکنی میترسی بعد قدرت
نداشته باشی هنوز دعای او تمام نشده بود که باران بر بنی اسرائیل فرو ریخت و در نصف روز گیاهها چنان سبز شد
که سوار را میپوشانید پس برخ برگشت و بموسی ع برخورد و گفت چگونه با پروردگار مباحثه کردم موسی قصد او کرد
خطاب الهی رسید که ای موسی برخ روزی چندین بار مرا میخنداند و از این قبیل بود آنچه عرض کرد که اِنْ هِیَ اِلَّا
فِتْنَتُكَ و در وقتی که امر شد بجانب فرعون رود و از راه شکفتگی و انبساط تعلل کرد و عذر آورد و گفت اَخَافُ اَنْ
یَقْتُلُونِ و گفت وَیَضِیقُ صَدْرِی و این رفتار از غیر موسی خلاف ادب بود چه آنچه از مثل او شایسته است از دیگری
شایسته نیست بهر که از یونس پیغمبر کمتر از اینرا متحمل نشدند و باندک خلاف ادبی او را در شکم ماهی محبوس فرمودند و
خطاب بسید المرسلین کردند که وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ بحکم پروردگار صابر باش و مانند او
مباش و این اختلاف مقامات و احوالست و بسبب تفاوت مراتب و درجات است قَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِیِّینَ
عَلٰی بَعْضٍ یعنی بعضی از پیغمبرانرا بر بعضی تفضیل فرمودیم نمی بینی که عیسی بن مریم در مقام ناز و انبساط بر خود سلام میفرستد
و میگوید وَالسَّلَامُ عَلَیَّ یَوْمَ وُلِدْتُ وَیَوْمَ اَمُوتُ وَیَوْمَ اُبْعَثُ حَیًّا سلام خدا بر من روزی که متولد
شدم و روزیکه میمیرم و روزیکه زنده خواهم شد و چون یحیی باینمقام نرسیده بود ساکت شد تا خدا بر او سلام فرستاد
و فرمود وَسَلَامٌ عَلَیْهِ یَوْمَ وُلِدَ وَیَوْمَ یَمُوتُ وَیَوْمَ یُبْعَثُ حَیًّا **فصل** اشاره شد باینکه کسی که بمقام انس
رسید طالب خلوت و عزلت میگردد و دوری از مردم را میخواهد چه مصاحبت مردمان دل او را از توجه تام بخدا
مشغول میسازد و گاه باشد که بعضی از علما مخالطه با مردمانرا بر گوشه گیری و خلوت ترجیح دهند بسبب اخباریکه در مدح الفت
با مردمان و آمد و شد با ایشان رسیده و تفصیل اینمقام آنست که ظاهر از علما از جمعی آنست که عزلت و گوشه گیری افضلست
از مصاحبت و الفت با مردم بجهة اخباریکه در مدح عزلت رسیده و بسبب فوایدی که بر آن مترتب میگردد و اما اخبار
مثل آنچه از حضرت رسول ص وارد شده که خدا دوست دارد بنده پرهیزکار پنهانرا و فرمود بهترین مردمان مؤمنی است
که بجان و مال خود در راه خدا جهاد نماید و بعد از آن مردیست که در دره از دره ها گوشه نشینی اختیار کند و از راه نجات از
آنحضرت پرسیدند فرمود در خانه خود بنشیند و دین خود را نگاهدارید و بر گناه خود گریه کنید حضرت امام جعفر صادق ع
فرمود که روزگار فاسد شد و احوال برادران دگرگون شد و اطمینان خاطر بهتر شد و فرمود کم کن آشنایان و شناسندگان
خود را و بیگانه شو از آنهائیکه میشناسی و نیز از آنحضرت منقولست که فرمود که گوشه نشین در حصن خدا متحصن است و در حفظ و
حمایت او محفوظ است پس ای خوشا بحال او اگر در ظاهر و باطن از همه کس جدا و بیگانه باشد حضرت عیسی بن مریم ع فرمود که
زبان خود را نگاهدار از برای تعمیر دل خود و در خانه خود بنشین و بگریز از ریا کاری و فضول معاش و گریه کن بر گناه خود و
فرار کن از مردم همچنانکه از شیر درنده فرار میکنی بدرستی که پیش از این مردم دوا بودند و حال مریض و درد اند ربیع بن
خثیم گوید که اگر توانی در موضعی باشی که تو کسی را نشناسی و کسی هم ترا نشناسد چنان کن و در گوشه نشینی محافظت اعضا و
جوارحست از معاصی و استراحت دست و سلامتی زندگانیست و شکستن حیله شیطانست و دوری از هر بدی است

و فراغت خاطر است و هیچ پیغمبر یا وصی پیغمبری نیست مگر اینکه در زمانی گوشه‌نشینی و عزلت اختیار کرده یا در ابتدای زمان
خود یا در آخر آن **و اما فواید عزلت** پس بسیار است چون فراغت از برای عبادت و ذکر خدا و یاد او و انس
بمناجات خدا و سیر در ملکوت آسمان و زمین و خلاصی از اکثر معاصی و آموختن و آموختن اخلاق بد از مردم و مباحثه
در امر بمعروف و نهی از منکر و استخلاص از فتنه و فساد مردم و مخاصمه و شر و ایذاء ایشان و قطع طمع از مردم و قطع
طمع مردم از او و خلاص از نگاه کردن باهل ظلم و فسق و جهال و احمقان و غیر اینها و از بعضی دیگر از علماء ظاهر
میشود که مخالطه با مردم و آمد و شد با ایشان از عزلت افضلست و آن نیز بجهة اخباریست که علی الظاهر دلالت بر آن
میکنند و فوایدی که بر آن مترتب میگردد و اما اخبار مثل آنچه از پیغمبر رسیده که مؤمن با مردم الفت میگیرد و مردم
با او الفت میگیرند و خیری نیست در کسی که الفت نمیگیرد و اینکه فرمود حذر کنید از پشتها و کوهستانها و با مردم
بنشینید و در مساجد حاضر شوید و همچنین اخباری که وارد شده است در مذمت مهاجرت و دوری از اخوان
و اما فواید مخالطه با مردم مثل تعلیم و تعلم و کسب مسائل و تحصیل اخلاق حسنه از متصفین بآنها و
استماع مواعظ و نصایح و ادراک ثواب و احضور جمعه و جماعت و تشییع جنازه و عیادت مریض و زیارت برادران
و قضاء حوائج محتاجان و رفع ظلم از مظلومان و شاد کردن دل مؤمنان و نفع رسانیدن بمسلمانان و تحصیل
معیشت عیال و خلاصی از نظر داشتن بدست مردمان و تحمل ایذاء و اذیت مردم و رسیدن به ثواب و تواضع
و فروتنی و امثال اینها و مخفی نماند که حکم مطلق بترجیح یکی از این دو بر دیگری خطاست زیرا که چگونه میتوان گفت
که عزلت و گوشه‌نشینی بهتر است از برای شخص جاهلیکه هیچ از اصول از اصول و فروع خود را یاد نگرفته و از علم
اخلاق چیزی بگوش او نخورده و فرق میان خوب و بد نکرده میتواند آنها را از مخالطه با علما و نیکان فرا گیرد
و چگونه میتواند گفت که آمد و شد با مردم بهتر است از برای کسی که ضرورت با علم و عمل خود را تحصیل کرده و بمرتبه
ابتهاج رسیده و لذت طاعت و مناجات با پروردگار را یافته و بجهة قناعت و اندک مایه از احتیاج بمردم
فارغ شده و بر آمد و شد او با مردم فایده و ثمری مترتب نگردد یا مظنه مفاسد در آن باشد و از نیت خود در اعمال
و حصول مبطلات عمل مطمئن نباشد پس صحیح آنست که بگوئیم افضل بودن عزلت و الفت بنسبت با شخاص و احوال
زمان و مکان تفاوت میکند و باید هر شخصی نگاه بحال خود کند و همنشین خود و به نیت خود و عزلت و الفت و
بر آنچه بر اینها مترتب شود از فواید و مفاسد و اینها را با یکدیگر موازنه نماید و بسا باشد که از برای بعضی کناره‌گیری از
همه مردم و عزلت یا در الفت و بر آنچه بر اینها مترتب میشود از فواید و مفاسد و اینها را با یکدیگر موازنه نماید و بسا
باشد که از برای بعضی کناره‌گیری از همه مردم و عزلت تام افضل باشد و از برای بعضی دیگر آمد و شد با همه کس الفت
تام با ایشان و از برای دیگری میانه روی و دوری از بعضی و الفت با بعضی و حاصل آنکه کسی که از نفس خود مطمئن
نباشد که مخالطه با مردم آنرا فاسد نسازد و از آمد و شد ایشان اخلاق ردیه از برای او بهم نرسد خلوت و تنهائی
از برای او افضل بلکه هر که از قدر ضروری از کسب علم و عمل خود فارغ شود لا محاله ابتدا خلوت و تنهائی از برای او
افضلست تا نفس خود را باخلاق حسنه بیاراید و از مفاسد اختلاط با مردم ایمن گردد و بعد از آن اگر در اختلاط
ایشان فایده به بیند اختلاط کند و چنین کسی که بمقام انس با پروردگار رسید و مرتبه استغراق از برای او حاصل شد
و هنوز نفس او بمقامی نرسیده که با وجود مخالطه با مردم انس و استغراق را از دست ندهد و آمد و شد با ایشان
مانع امر او نشود و خلوت و عزلت از برای او بهتر چه از فواید مخالطه با مردم هیچ چیز نیست که با این مقاومت تواند
کرد و با چه بود که بسیاری از دوستان خدا کنج خلوت را گزیدند و در خود بر روی خلق بسته‌اند و با آشنائی یک
کس از همه بیگانه شده‌اند و در گوشه تنهائی سر بجیب خود فرو برده میگویند **لمؤلفه** ما را هوس انجمنی نیست که هستا

جز خلوت و در دل کله با یار نخواهند داویس قرنی گوید که احدی را نیافتم که پروردگار خود را بشناسد و با غیر او انس گیرد
یکی از بزرگان گوید که چون صبح را می‌شنوم میگویم انا لله و انا الیه راجعون که دیگر باید با مردم ملاقات کنم شخصی از نیکان
حکایت میکند که در ولایتی عابدی را دیدم که از شکاف کوهی بیرون آمد چون مرا دید در پس درختی پنهان شد نزد او رفتم
و گفتم سبحان الله بخل میکنی که من ترا ببینم گفت ای مرد من روزگار طولیست که در این کوه پنهان شده‌ام و علاج دل
خود را میکنم که از یاد دنیا و اهل آن فراموش کند و عمر خود را در این کار تمام کردم و در این بسیار تعب کشیدم و از خدا
مسئلت کردم تا دل من ساکت شد بخلوت و تنهائی خو گرفت **شعر** از انکه یار مرا کس خویش خواند دگر با کسم آشنائی
نماند چون ترا دیدم ترسیدم که مثل اول شوم و پناه میگیرم بخدا از شر تو پس صیحه زد و گفت فَآهٍ آهٍ مِنْ طُولِ الْمُكْثِ
فِي الدُّنْيا آه از طول مکث در دنیا پس روی خود را از من گردانید و گفت پاک و منزه است خداوندی که چندان لذت
خلوت و تنهائی و انقطاع با و را بدل اهل معرفت چشانیده که نعیم بهشت و حوران پاکیزه سرشت را از یاد ایشان برده
حکیمی گوید که آدمی از تنهائی وحشت میکند و چونکه ذات خود آدمی شریف شد و کمال از برای او حاصل شد طالب
تنهائی میشود که از خود تحصیل سرور و شادی کند و از اینست که گفته‌اند اَلْاِسْتِيناسُ بِالنّاسِ مِنْ عَلاماتِ الْاَفْلاسِ
انس گرفتن با مردم نشان تهیدستی و بیمایگی است پس کسیکه از برای او میسر باشد که بدوام یاد خدا انس یابد و تحصیل کند
و مواظبت فکر معرفت خود را از یاد نماید تنهائی و خلوت از برای او اولی است بهتر است از جمیع فواید که از اختلاط مردم
حاصل میشود چه فایده همه عبادات و ثمره همه مجاهدات اینست که دوستی خدا حاصل شود و آدمی با انس بخدا و معرفت
او بمیرد و محبت حاصل نمیشود مگر بانس بخدا و انس هم میسر نمیشود مگر بفکر و شرط این اطمینان خاطر و فراغ دل است و
فراغ بال موقوفست بتنهائی و فرار از مردم **شعر** در معرفت بر کسانی نیست باز که درهاست بر روی ایشان فراز از
این دیو مردم که دیو و دد اند حذر کن که همصحبتان بد اند و چنان تصور نکنی که منافاتی میان اختلاط با مردم و انس
بخدا نیست از آن راه که پیغمبران و اوصیاء ایشان با وجود استغراق از شهود و محو انس مخلوط با مردمان بودند زیرا
که هر کسی استعداد جمع میان این اختلاط ظاهری با مردم و اقبال باطنی بخدا ندارد بلکه آن موقوفست بقوت نبوت
و ولایت پس هر ضعیف نفسی طمع در این مرتبه نمیتواند کرد **شعر** رخت مسیحا نکشد هر خری محرم دولت نشود هر سری
فصل بدانکه شواهد کتاب و سنت صریح در این است که خداوند سبحانه بندگان خود را دوست دارد و آن دو
نوعست یکی دوستی عام که او را بنسبت بجمیع مخلوقات است از حیثیت اینکه همه از آثار و افعال آن ذات مقدس اند و
یکی دوستی خاص همچنانکه از آیات و اخبار مستفاد میشود که خدا را بنسبت بعض بندگان نظر خاص و محبت مخصوصی است
که با دیگران نظر و محبت را نمیدارد و این معنی محبت نه میل قلبی است بموافق ملایم همچنانکه در محبت بندگان چه این در حق
خدا غیر متصور است بلکه مراد تحقق آثار محبت است پس مراد از دوستی خدا مر بنده را اینست که پرده از پیش دل
او بر میدارد و جمال خود را بدیده دل او مینماید و او را توفیق وصول ببساط قرب خود عطا میفرماید و خانه دل او را
از غیر خود میپردازد و موانع وصول باو را از راه او پاک میسازد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و علامت اینکه بنده
محبوب خداست آنست که او را خدا دوست داشته باشد و او را بر همه محبوب باخود اختیار کند و بپسندد که اسباب
سعادت و توفیق او باطناً و ظاهراً مهیا میشود و از معاصی او را باز میدارد و چون از یاد خدا غافل میشود امری حادث
میکند که او را بیاد خدا اندازد و چون میل دنیا میکند او را بمحنتی گرفتار میکند که رغبت او از دنیا کم میشود و او را
بغیری وا نمیگذارد بلکه امر ظاهری و باطنی و پنهان و آشکار او را خدا خود انجام میدهد و همه هموم او را از دنیا سرد می
سازد و او را از مردم بیگانه میکند و لذت مناجات خود را باو میچشاند **فصل** از جمله محبتهای
محموده حب فی الله [illegible] که دوستی در راه خدا باشد همچنانکه بغض فی الله از عداوتهای ممدوحه است و فضیلت آن

این دو بسیار و اخبار در مدح ایشان بیشمار است حضرت رسول مختار فرمود که دوستی مؤمن از برای مؤمن در راه خدا بهترین شعبهای ایمانست آگاه باشید که هر که دوست داشته باشد در راه خدا و عطا و منع او در راه خدا باشد او از جمله برگزیدگان خداست و فرمود کسانیکه یکدیگر را از برای خدا دوست دارند در روز قیامت بر زمینی باشند از زبرجد سبز در سایه عرش پروردگار و روهای ایشان از خورشید طالع سفیدتر و روشن‌تر خواهد بود و آرزو خواهد برد بمکان و مرتبه ایشان هر ملکی مقرب و هر پیغمبر مرسلی از حضرت سید الساجدین مرویست که چون خدا خلق اولین و آخرین را جمع نماید منادی ندا کند که کجایند کسانیکه یکدیگر را از برای خدا دوست داشتند پس طایفه برخیزند خطاب رسد که بروید به بهشت بدون حساب ملائکه ایشان را ملاقات کنند و گویند بکجا میروید گویند به بهشت گویند شما چه جماعتید ایشان گویند مائیم که از برای خدا یکدیگر را دوست داشتیم و از حضرت امام محمد باقر مرویست که چون خواهی بدانی که در تو خیری هست یا نه دل خود را نظر کن اگر اهل عبادت و طاعت را دوست داری و اهل معصیت را دشمن داری بدانکه تو از اهل خیری و خدا ترا دوست دارد و اگر بر عکس این خدا ترا دشمن دارد و در تو خیری نیست و فرمود اگر مردی مرد دیگری را از برای خدا دوست دارد خدا ثواب محبت او را باو عطا میفرماید اگر چه آن محبوب در علم خدا از اهل جهنم باشد و اگر مردی دیگری را از برای خدا دشمن داشته باشد خدا ثواب بغض فی الله را باو کرامت میفرماید اگر چه شخص مبغوض در علم خدا از اهل بهشت باشد و دوستی در راه خدا دو قسم میشود **اول** اینست که کسی دیگری را دوست داشته باشد از برای امری که فایده او در آخرت باین محب عاید گردد مثل اینکه شاگرد استاد را دوست دارد از برای اینکه او را تعلیم میکند و او را از حضیض جهل باوج مرتبه علم میرساند یا استاد شاگرد را دوست دارد از جهت اینکه منشأ ثواب متعلم میشود و امثال اینها **دویم** اینکه او را دوست داشته باشد نه بجهت فایده اخرویه که از او باو عاید شود بلکه از جهت اینکه مخلوق خدا و منسوب باو است به نسبت عامیکه از برای کافه مخلوقات است یا بجهت خصوصیت نسبتی که از برای او هست از تقرب او بخدا یا اشتغال او بخدمت خدا یا محبت او از برای خدا و امثال اینها چه از علامات غلبه محبت باکسی اینست که محبت از و تعدی بمتعلقان و منسوبان او نیز و اگر چه نسبت دوری داشته باشد همچنانکه کسی که انسانیرا دوست دارد و دوستدار خدمتکار او را و هر که مدح محبوب او را کند بلکه در و دیوار محله و دیار او محبت دارد و همچنانکه گفته اند **عربیه**

أمرّ على الديار ديار ليلى ... اقبّل ذا الجدار وذا الجدارا

وما حبّ الديار شغفن قلبي ... ولكن حبّ من سكن الديارا

خلاصه معنی آنکه بدیار لیلی میگذرم و بوسه بر این و آن دیوار میدهم و این نه از دوستی دیار است بلکه دوستی آنکسی است که در آن دیار ساکن است **شعر** غم جمله خور در دیار یکی ... مراعات صد کن برای یکی و معنی بغض فی الله اینست که کسی دیگری را دشمن داشته باشد از آنراه که مرتکب معصیت خدا میگردد و مخالفت او را میکند حضرت عیسی بن مریم فرمود دوستی کنید با خدا با دشمن داشتن اهل معاصی و تقرب جوئید بخدا بدوری کردن از ایشان و رضای خدا طلبید ببغض بر ایشان مرویست که خدای تعالی بیکی از پیغمبران وحی فرستاد که آیا زهد در دنیا را که اختیار کرده براحتی از برای خود شتابیده و اما انقطاع تو بمن پس عزت خود را بمن طلبید ولیکن آیا دشمن را بواسطه من دشمن داشته یا دوستی را بجهت من دوست گرفته و مخفی نماند که از برای معصیت درجات بسیار است که منتهای آن کفر و شرکست و ابتدای آن گناهان صغیره است و از برای اظهار بغض نیز مراتب بیشمار است انتهای آن قتل و اسر است و مبدء آن ترک دوستی با آن و باید اشد درجات بغض بمقابل اشد درجات معصیت باشد و وسط باوسط و اضعف باضعف و باید اول اهل معصیت را نصیحت و ارشاد و پند نمود خصوصاً اگر آن گناه از گناهکار از آشنایان و دوستان باشد و چنانچه کسی که معصیتی می کند بعضی صفات محموده نیز داشته باشد یا بعضی افعال خیر از او سر زند سزاوار اینست که او را از راه معصیت دشمن دارند و از راه طاعت محبت نه با او عداوت گناهکار خالی از طاعت داشته باشد و نه محبت مطیع خالی از معصیت

یا آنکه تابع غالب باشد اگر گناه او غالب بر طاعت باشد او را عداوت کند و اگر بعکس باشد محبت و مخفی نماند که از تمام محبت برادران وفاست و آن عبارتست از نگاهداری پاس محبت و لوازم آن و مداومت بر آن و در حال حیات محبوب و بعد از ممات او بدعا کردن از برای او و محبت باولاد و بازماندگان و دوستان او و ضد وفا جفاست که عبارتست از قطع دوستی یا کوتاهی در بعضی از لوازم آن در حیات محبوب یا ممات آن نسبت باولاد و احباء او و محبتی که در آن وفائی نباشد فایده بر آن مترتب نمیگردد و چه فایده محبت در راه خدا در آخرت عاید میگردد و هر وقت محبت منقطع شود ضایع میشود مرویست که پیره زنی بود که هر وقت بر حضرت پیغمبر وارد میشد حضرت او را اکرام میفرمود از سبب آن سؤال کردند حضرت فرمود که این زن در ایام حیات خدیجه بخانه ما میآمد پس از آثار وفا است اکرام جمیع اصدقاء و خویشان و متعلقان محبوب و مراعات احوال ایشان بیشتر مسرور میشود که از مراعات احوال خود و از تفقد بایشان فرح او بیشتر از تفقد خود است بلکه قوت دوستی باکسی معلوم نمیشود مگر از دوستی و مهربانی باکسان و متعلقان او و قوت محبت باکسی بجائی میرسد که سگ در نظر او امتیازی از سایر سگان هم میرساند و وفای با دوست و محمد و حسن تا پای معصیت پروردگار بمیان نیاید و اما موافقت دوست در معصیت خداوندگار و امری که مخالف حق باشد مذموم بلکه عین جفاست چه موافقت او باعث هلاکت هر دو میشود بلکه باید او را نصیحت کرد و ارشاد نمود **صفت هشتم** سخط و انکار و اعتراض است بر واردات الهیه و تقدیرات ربانیه و شکی نیست که این صفت منافی مقتضای توحید او ایمان و موجب سخط پروردگار عالمیان است و بنده عاجز ذلیل مهین که با سرار قضا و قدر جاهل و از موارد حکمتها و مصالح غافلست چکار با عتراض و انکار بر افعال خداوند خالق عالم حکیم خبیر و مخلوق ضعیف و بیکاره را چه یارای نارضائی برضای پروردگار او **شعر** ما بنده ایم و عاجز و او حاکم است و قادر ... گر میکشد بزور و ر میکشد بزاری

بر درد و صاف ترا کار نیست دم در کش ... که هر چه ساقی ما کرد عین الطافست

در بعضی اخبار قدسیه وارد شده است که وای پس وای از برای کسیکه گوید این امر چرا شد و فلان امر چگونه شده است و در خبر قدسی دیگر رسیده است که منم خدائیکه بجز من خدائی نیست پس هر که صبر نکند بر بلای من و راضی نشود بقضای من و شکر نکند از برای نعمای من پرورد خدائی بجوید سوای من حضرت موسی بن عمران عرض کرد که پروردگارا چه کس در نزد تو محبوبتر است فرمود کسی که هرگاه من محبوب او را از او بگیرم سر تسلیم نهد پس عرض کرد که سخط تو بر کدام است فرمود کسی که طلب خیر کند از من در امری و چون حکمی کنم از برای او بحکم من راضی نباشد مرویست که یکی از پیغمبران ده سال شکایت کرد بخدا از فقر و گرسنگی و برهنگی و دعای او با جابت نرسید بعد از آن خدا باو وحی فرستاد که تا چند شکایت خواهی نمود من اهل شکایت نیستم و سزاوار نیستم که مرا مذمت کنند و تو شکایت و مذمت سزاوار تری و از برای تو پیش از خلق آسمان و زمین چنین مقدر شده و چنین حکم فرموده ام از برای تو پیش از آنکه دنیا را خلق کنم آیا تو میخواهی که بجهت تو خلق دنیا را از سر گیرم یا میخواهی تقدیر را بجهت تو تبدیل کنم و اراده تو بر بالای اراده من باشد بعزت و جلال خود قسم که اگر یکبار دیگر این بخاطر تو بگذرد اسم ترا از دیوان پیغمبری محو می کنم و مرویست که بحضرت داود وحی شد که تو میخواهی و من میخواهم و آنچه خواهش منست بوجود آید پس اگر سر تسلیم بخواهش من گذاردی آنچه خواهش تست کفایت میکنم و اگر قبول نکردی خواهش مرا به تعب میاندازم ترا در آنچه میخواهی و آخر هم نخواهد بود مگر آنچه من میخواهم و بالجمله هر که دانست که عالم با جمیع آنچه در آن یافت میشود صادر از حضرت آفریدگار است بمقتضای حکمت و خیریت و موافق صلاح نظام بنحویکه از آن بالاتر متصور نمیشود و اگر یک جزو آن متغیر شود صلاح و خیریت مختل میگردد و خدا را بخدائی و خود را ببندگی شناخت میداند که نارضائی و اعتراض در امری که بر او وارد میشود غایت جهل و نهایت جرئت و بانچه هیچیک از پیغمبران در هیچ امری هرگز

غضب کاش چنین بودی یکی از اصحاب سید المرسلین میگوید که ده سال خدمت آنسرور را کردم و هرگز بمن نگفت که چرا چنین کردی و چرا چنین نکردی و هرگز نگفت کاش چنین نشد و چون یکی از اهل بیت در امری از من مؤاخذه مینمودند حضرت میفرمود بگذارید او را اگر مقدر میبود میشد مرویست که فرزندان خورد حضرت آدم علیه السلام بر بدن او بالا میرفتند و پایین میآمدند و پاهای خود را بر دندانهای مبارک آنحضرت میگذاشتند مانند نردبان بالا میرفتند تا سر او و بعد از آن پایین نحو پایین میآمدند و او سر پیش افکنده بود و چشم از زمین بر نمیداشت و سخن نمیگفت یکی از اولاد بزرگ او گفت ای پدر چرا از این حرکت او را منع نمیکنی گفت ای پسر آنچه من دیده‌ام شما ندیده‌اید و آنچه من دانسته‌ام شما ندانسته‌اید یکحرکت کردم مرا از سرای کرامت و شرف بخانهٔ ذلت و خواری افکندند و از منزل نعمت و راحت بمحل رنج و محنت انداختند میترسم یکحرکت دیگر کنم بلای دیگر بمن نازل شود مرویست که روزی حضرت عیسی علیه السلام را در بیابان باران شدید گرفت بهر طرف میدوید پناهی نمیدید تا رسید بمکانی که شخصی در نماز ایستاده بود در حوالی او باران نمیآمد و در انجا قرار گرفت تا آنشخص از نماز فارغ شد عیسی باو گفت بیا تا دعا کنیم که باران بایستد گفت ای مرد من چگونه دعا کنم و حال چهل سال است که در یموضع بعبادت مشغولم که خدا توبه مرا قبول کند و هنوز قبول توبه معلوم نیست چه از خدا خواسته‌ام که اگر از گناه من بگذرد یکی از پیغمبران را باینجا فرستد عیسی گفت توبه تو قبول شده و من عیسی پیغمبرم و بعد از آن گفت بگو چه گناه کرده گفت روزی از تابستان بیرون آمدم هوا بسیار گرم بود گفتم عجب روز گرمی است

فصل ضد سخط رضاست و آن عبارتست از ترک اعتراض بر مقدرات الهیه در باطن و ظاهر قولاً و فعلاً و صاحب مرتبهٔ رضا پیوسته در لذت و بهجت و سرور و راحت است چه تفاوتی نمیباشد در نزد او میان فقر و غنا و راحت و عنا و بقا و فنا و عزت و ذلت و مرض و صحت و موت و و حیات و هیچیک از اینها بر دیگری در نظر او ترجیح ندارد و هیچکدام بر دل او گران نیست زیرا که همه را صادر از خدای تعالی میداند بواسطهٔ محبت حق که بر دل او رسوخ نموده بر همه افعال او عاشق است و آنچه از او میرسد بر طبع او موافق است و میگوید **شعر** عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد بوالعجب من عاشق این هر دو ضد ناخوش او خوش بود بر جان من جان فدای یار دل رنجان من **للمؤلفه** ما سر نکشیم از قدم یار صفائی تیغ آید اگر در قدم او سر ما

در آثار وارد است که یکی از ارباب رضا سن او بهفتاد سال رسید و در این مدت نگفت کاش فلان چیز بودی و فلان نبودی یکی از بزرگان گفته‌اند که از آثار رضا در خود چه مییابی گفت در من بوئی از رضا نیست و با وجود این هرگاه خدای تعالی تن مرا پل جهنم سازد و خلق اولین و آخرین را از رو بگذراند و همه را داخل بهشت کند پس مرا بجهنم افکند و جهنم را از من پر گرداند باین حکم او راضیم و بقسمت او خوشنودم و هرگز بخاطرم نمیگذرد که کاش چنین نبودی چرا نصیب من این شد و قسمت دیگران آن صاحب این مرتبه هر چیزی بچشم رضا مینگرد و سر حکمت ازلیه را ملاحظه مینماید پس هر چه شود در سرای وجود موافق مراد و مطلب اوست و هرچه در کارخانهٔ هستی رو میدهد بر وفق هوا و مطلب اوست و از انجا معلوم میشود که مقام رضا افضل مقامات دین و اشرف منازل مقربین است اعظم درهای رحمت شهرستان و اوسع راههای اقلیم سعادت حضرت رسول از طایفهٔ از اصحاب خود پرسید که شما چه نوع کسان هستید عرض کردند ما مؤمنانیم فرمود چه چیز است علامت ایمان شما گفتند صابریم در وقت بلا و شاکریم در هنگام نعمت و راضی هستیم بموارد قضا حضرت فرمود مؤمنانید بخدای کعبه قسم و در حدیث دیگر است که فرمود ایشان حکمای علما هستند که از وفور دانش نزدیک باین است که انبیاء باشند و نیز از آنحضرت مرویست که چون بنده را خدا دوست دارد او را در دنیا مبتلا میگرداند پس اگر صبر کرد او را برمیگزیند اگر راضی و خوشنود شد او را بمرتبهٔ اصطفا میرساند و فرمود که چون روز قیامت شود طایفهٔ از امت مرا خدای تعالی بال و پر کرامت فرماید تا از قبرهای خود به بهشت پرواز کنند در انجا بهر نحوی که دلخواه ایشانست عیش و تنعم نمایند ملائکه با ایشان گویند آیا شما موقف حساب را دیدید گویند از ما حسابی نخواستند

بیان رضا

باز گویند از صراط گذشتید و جهنم را ملاحظه نمودید گویند ما هیچ چیز ندیدیم ملائکه گویند شما چه طایفه اید ایشان گویند ما از امت محمدیم ملائکه پرسند که عمل شما در دنیا چه بوده است گویند در ما دو خصلت بود که خدا بفضل و رحمت خود ما را باین مرتبه رسانید یکی آنکه چون در خلوت بودیم از خدا شرم داشتیم که معصیت او را مرتکب شویم و دیگر آنکه به آنچه از برای ما قسمت کرده بود راضی بودیم ملائکه گویند پس سزاوار این مرتبه هستید حضرت موسی بن عمران عرض کرد که بار خدایا مرا بامری راهنمائی کن که در آن رضای تو باشد فرمود رضای من در آنست که تو راضی بقضای من شوی مرویست که بنی اسرائیل بموسی گفتند که از خدا سؤال کن که چه کاریست که چون ما آنرا بجا آوریم خدا از ما راضی میگردد موسی عرض کرد که پروردگارا شنیدی آنچه را بنی اسرائیل گفتند خطاب رسید که ای موسی بایشان بگو از من که راضی شوند تا من نیز از ایشان راضی گردم و از حضرت سید الساجدین مرویست که صبر و رضا راس همه طاعات است و هر که صبر کند و راضی شود از آنچه از برای او مقدر کند خدا از برای او مقدر نمیکند مگر خیر او را و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که فرمود شگفت دارم از کار مرد مسلم که خدا هیچ امری از برای او مقدر نمیکند مگر آنچه خیر اوست و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که فرمود شگفت دارم از کار مرد مسلم که خدا هیچ امری از برای او مقدر نمیکند مگر آنکه خیر اوست اگر ملک مشرق و مغرب را باو عطا فرماید باز خیر اوست و فرمود که از جمله چیزهائیکه خدا بموسی بن عمران وحی فرستاد این بود که ای موسی من هیچ خلقی محبوب تر بسوی خود از بندهٔ خود نیافریدم من او را ابتلاها گرفتار میسازم بجهت آنکه خیر او در آنهاست و اگر نعمت دنیا را از او باز میگیرم خیر او را در آن میدانم و من بآنچه صلاح اوست داناترم پس باید او بر بلای من صبر کند و نعمتهای مرا شکر نماید و بقضای من راضی شود تا من او را نزد خود از زمرهٔ صدیقین بنویسم و بآنحضرت عرض کردند که بچه چیز مؤمن شناخته میشود فرمود که بتسلیم و رضا در آنچه بر او وارد میشود و آن اعظم سعادت دو جهانیست و هیچ نعمتی در بهشت از این بالاتر نیست چنانکه خدای تعالی میفرماید وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً وَجَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ و در بعضی احادیث وارد است که خدای تعالی در بهشت بر مؤمنین تجلی میکند و میفرماید که سؤال کنید از من آنچه میخواهید گویند پروردگارا رضای ترا می طلبیم و از اینکه در بهشت بعد از تجلی نور الهی که ما فوق مراتب است رضای الهی را طلبیده اند معلوم میشود که مرتبهٔ رضا افضل جمیع مراتبست و در تفسیر قول خدای تعالی که فرموده است وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ وارد شده که در وقتیکه تحفه از جانب حق سبحانه و تعالی از برای اهل بهشت میرسد که در بهشت مثل و مانند آنها نیست یکی هدیه از جانب خداوند سبحانه که مثل آن در نزد ایشان در بهشت چیزی نیست و اینست قول خدا که میفرماید فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین هیچکس نمیداند که چیزها از برای ایشان ذخیره شده است که دیدها روشن میکند دوم سلام از جانب خدا بر ایشان که علاوه بر هدیه میشود و اینست که خدای تعالی میفرماید سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ سیم اینکه حقتعالی با ایشان خطاب میکند که من از شما راضی هستم و این هدیه و سلام افضل است و اینست قول خدای تعالی که وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ یعنی رضای خدا بالاتر است از نعمتی که دارند

فصل بدانکه مرتبهٔ رضا از ثمرات محبت و نتیجهٔ آن صفت است چه محبت با کسی لازم دارد رضای بافعال محبوب را و لذت یافتن از آنها و سرور و لذت از افعال محبوب یکی از دو وجه میشود **وجه اول** آنکه دوستی او بمرتبهٔ رسد که محب در دوستی مستغرق گردد و چنان مستغرق بمشاهدهٔ جمال محبوب شود که اگر بلائی بر او وارد شود مطلقا الم آنرا ادراک نکند و چنانچه زخمی باو رسد اصلا سوزش آنرا نیابد و این چندان استبعادی ندارد که مکرر مشاهده شده که آدمی در حال شدت غضب یا ترس جراحتی باو میرسد و آنرا احساس نمیکند و کسی که در میدان محاربه بهر کرم جنگ شده باشد زخمی خورد و ملتفت آن نگردد بلکه بسا باشد که از برای شغل مهمی میدود که خار بپاهای او خلد و الم آنرا نیابد پس عاشقی که

جمیع همّ او غرق مشاهدهٔ جمال معشوق با همه حواس او محو خیال محبت او باشد میشود که بر او اموری وارد شود اگر مرتبهٔ عشق
نیست بود از آنها متأثر و متألم میشد ولکن بجهة استیلای محبت بر قلب او مطلقا ادراک الم و غم آنرا نمیکند اگر چه آن امور
از غیر دوست بر او وارد شود چه جای آنکه از دوست باو رسد که در این وقت از آن سرور و لذت و عیش و بهجت یابد و چونکه
شبهه نیست که محبت خداوند سبحانه بالاترین محبتها و مشغولی دل بآن اعظم مشغولیهاست پس کسی که از آن بهره یافت
بسا باشد که چنان از بادهٔ محبت او بیهوش و از یاد دوست محو و مدهوش گردد که از آنچه بر او وارد شود المی احساس
نکند و بگوید شعر در بلا هم میچشم لذات او مات اویم مات اویم مات او **وجه دوم** آنکه استغراق
او در محبت بمرتبه برسد که احساس الم نکند اگر بلاها را بفهمد و سوزش زخمها را ادراک کند ولکن بآن راضی و راغب
بدل و جان آنرا شایق و طالب باشد مثل کسیکه هر دو چشم او کور شده باشد و طبیب حاذق معالجه او را بحجامت
کند چه در وقت حجامت الشخص ادراک الم را میکند ولیکن بآن مشتاقست پس دوست خدا چون از جانب خدا باو
بلائی رسد و داند که آنچه در عوض آن از خدا باو خواهد رسید قیاس باین اسم نمیتوان کرد بآن خوشنود و راضی
گردد و بسا باشد که غلبهٔ دوستی بحدی رسد که بها و عوض بلا در نظر آن محو شود و ابتهاج و سرور او بهر او دو مطلوب
محبوب باشد پس چون بلا و مصیبتها را اگر ده دوست خود میداند و مطلب و مراد او را میشناسد بآنها شاد و خوشنود
و از آنها مبتهج و مسرور میگردد و میگوید شعر عاشقم بر رنج خویش و درد خویش بهر خوشنودی شاه فرد خویش
و همه این امور در محبت مخلوق مشاهده و محسوس چه جای محبت خالق و عشق جمال ازلی و حسن ابدی که نهایتی از برای
آن متصور نه و قلوب دوستان او چون در عرصه جمال و جلال او بایستند از ملاحظه جلال او بیخود و حیران و از مشاهده
جمال او واله و سرگردان میگردند و حکایات دوستان و قصهای محبان بر این مطلب شاهدیست عدل و گواهیست
صدق و عالم محبت را عجایبی است که بوصف در نمی آید و شگفتیها در شهرستان عشق است که عقل باور ندارد تا
کسی بآن نرسد طعم آنرا نمییابد شعر تا نگردی آشنا زین پرده رازی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام
سروش و اگر کسی را عنایت ازلی شامل و در شهرستان محبت داخل گردد و در آنجا بسی مشاهده نماید که حیرت
خورده بس حیران و عقل دور اندیش سرگردان ماند شعر آنچه نا گفتنی است آن شنوی و آنچه نادیدنیست آن بینی
از مضیق جهات درگذری وسعت ملک لامکان بینی آنچه داری اگر بعشق دهی کافرم گر جوی زیان بینی
در روایات رسیده که اهل مصر چهار ماه غذائی نداشتند مگر ملاحظهٔ جمال یوسف صدیق چون گرسنه شدندی بر روی
آن نگریستندی و اشتغال بجمال او ایشان را از احساس بالم گرسنگی مشغول ساختی بلکه در این قرآن کریم از این بالاتر
رسیده که زنان مصر چنان محو جمال یوسف گشتند که دستهای خود را بریدند و الم آنرا نیافتند **فصل** آنچه
مذکور شد از شرف مرتبهٔ رضا منافاتی ندارد با دعا چه ما از جانب شریعت بدعا ماموریم و خداوند عالم از ما دعا
خواسته است و آنرا مفتاح سعادات و کلید حاجات ساخته باران لطف و احسان از آن متواتر و خیرات و برکات
بواسطهٔ آن متکاثر نفس انسانی از آن روشن و منور و آینهٔ دل از زنگ کدورات مطهر و گفتن اینکه دعا منافی رضاست
از جهل بربط مسببات باسباب و غفلت از ترتب بعضی موجودات نسبت به بعضی دیگر است و اگر آشامیدن آب بجهة
رفع تشنگی و خوردن غذا بجهة گرسنگی منافات با مرتبهٔ رضا مخالفت داشته باشد دعا هم با رضا مخالفت خواهد داشت
و همچنین امر بمعروف و نهی از منکر و کراهت معاصی و بغض اهل معصیت با مقام رضا منافات ندارد و بقدر مقدور
بر طالب سعادات دوری از ارباب معصیت و فرار از شهری که در آن معصیت شایع است لازم چه آنچه در فضیلت رضا
و شرف وارد شده دخل باموز تکلیفیه ندارد چنانچه سابق بر این مذکور شد که حکیم علی الاطلاق بجهة مصالح خفیه که
عقل ما از آن قاصر است در این امور ما را فی الجمله اختیاری داده و زمام آنرا بوجهی در قبضهٔ اختیار ما نهاده و در رضا

در بیان اینکه رضا منافاتی با دعا ندارد

در اموریست که از دربار الهی وارد و بامر پادشاهی بر بندگان نازل میگردد **فصل** طریق تحصیل رضا آنست که سعی کند
در تحصیل محبت الهی بدوام ذکر خدا در قلب و فکر در عجایب صنع او و تدبر در حکم و مصالحی که در مخلوقات قرار داده و بمواظبت
بر طاعات و عبادات و تضرع و زاری با کم نمودن علایق دنیویه و عوایق نفسانیه تا محبت او بمرتبه رسد که محو خیال دوست
گردد و چنان مست بادهٔ محبت گردد که احساس بالم مصائب و بلایا نکند همچنانکه عاشق شنیده اگر از همه حالات عشق
لذت بیابد و بآنچه در اقلیم عشق بر او دشوار شود مبتهج و مسرور میگردد و میگوید شعر گر تیغ بارد از کوی آن ماه گردن
نهادیم الحکم لله **و میگوید** بر نمیدارم از این در سر خود ای دربان صد ره ار سنگ جفای تو کرم سر شکند
و میگوید تو مباید که باشی ورنه سهل است زبان مایهٔ جاهی و مالی و نیز میگوید لمؤلفه خوشا با درد عشق و خوشا نام عشق
خوشا صبح عشق و خوشا شام عشق خوشا خواری و بیکسیهای عشق تهیدستی و نارسیهای عشق خوشا خارهای دل
آزار عشق خوشا نالهای گرفتار عشق خوشا سوز عشق و خوشا درد عشق خوشا سینهٔ درد پرورد عشق خوشا
عاشقان و شب تارشان خوشا نالهای دل آزارشان و ملاحظهٔ حکایات دوستان خدا و شنیدن مقالات
ایشان از نظم و نثر و تتبع احوال ایشان مدخلیتی تام در تقویت محبت و تشیید مبانی رضا دارد چه از هر حکایتی در دل
تاثیری و از هر کلامی از ایشان در نفس تاثیری ملاحظه میشود و نفس را باین مرتبه راغب میسازد بلکه بسا باشد که استماع حکایات
و احوال سرباختگان راه محبت مجازی و اطلاع بر کیفیت محبت ایشان نیز فی الجمله تاثیری در نفس نماید **و از جمله**
طرق تحصیل مقام رضا آنست که تامل کند در اینکه خود او از همه چیز غافل و بعاقبت هر امری جاهل است و خداوند عالم
که آفریدگار و خالق اوست بخیر و صلاح هر امر بخیر او و بلطف و رأفت او نسبت بهر کسی از حد بیان متجاوز است پس
آنچه در حق هر کسی مقدر نموده البته خیر و مصلحت او در آنست اگر چه خود سر آنرا نفهمد شعر سر قبول بباید نهاد و
گردن طوع که آنچه حاکم عادل کند همه داد است علاوه بر اینکه تدبر نماید که از نارضائی او چه میآید و
کراهت و سخط او چه فایده می بخشد نه از برای خاطر او تغییر قضا و قدر داده میشود و نه بجهة تسلی قلب او تغییر اوضاع
کارخانهٔ هستی میشود شعر در دایرهٔ فرمان ما نقطهٔ تسلیم رای آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی و بر
حسرت گذشته و تشویش بر آینده و تدبیر کار بجز تضییع روزگار و بردن برکات وقت مترتب نمیگردد شعر
رضا بداده بده و ز جبین گره بگشا که بر من و تو در اختیار نگشاده است و باید طالب مرتبهٔ رضا آیات
و اخباری که در رفعت مرتبهٔ اهل بلا رسیده ملاحظه نماید و احادیثی که در اجر و ثواب مصیبت وارد شده است مطالعه
کند و بداند که هر رنجی را گنجی در عقب و هر محنتی را راحتی در پیش است و هر بلائی را اجری و مصیبتی را ثوابیست و از
این سبب بود که مقربان درگاه و باریافتگان بارگاه بانواع بلاها مبتلا بودند دوستی از دوستان درگاه
نیست که سر او بخنجر تسلیم نبریده باشد و هیچیک از مقربان بارگاه نیست که در بادیهٔ محبت خارهای مصیبت بپای او
نخلیده باشد محرمی از محرمان حرم قدس را نیافتم که چهرهٔ او از خوناب جگر سرخ نشده باشد و صدیقی از
صدیقان نشنیدم که بسیلی غبار رخسار او کبود نشده باشد پس آدمی باید بامید ثوابهای پروردگار چون مردان
مرد بیابان بلا را بقدم صبر بپیماید و دشواریهای این راه را بر او سهل و آسان نماید چون مریضی که متحمل حجامت
و فصد و خوردن دواهای گرم و سرد میگردد و مانند تاجری که بار گران سفرهای دور و دراز بامید سود میکشد
صفت بیست و نهم حزن و اندوه و آن عبارتست از حسرت بردن و متألم بودن بسبب از دست رفتن
مطلوبی یا فقد آن محبوبی و اگر آن مطلوب و محبوب از مبدأ اخروی باشد و فوت مرتبه از مراتب آخرت باشد حزن
و اندوه از صفات حسنه و موجب اجر و ثوابست و آنچه از صفات ذمیمه محسوب است آنست که بجهة فوت مطالب
دنیویه ... ده باشد و آن نیز چون صفت اعتراض و انکار مترتب بر کراهت از مقدرات الهیه است و لکن

اعراض و انکار از تجرد و حزن و الم بدتر و مفاسد آن بیشتر است و سبب حزن و اندوه از فوات مطالب و مقاصد دنیویه
شدت رغبت بمشتهیات طبع و خواهشهای نفس است و توقع بقا در متعلقات عالم فنا و چشم داشت پایداری در
امور سرای ناپایدار و این صفت دل را میمیراند و آدمی را از طاعت و عبادت باز میدارد و علاج آن اینست که
متذکر شود که هرچه در عالم کون و فساد است از حیوانات و نباتات و جمادات و امتعه و اموال و اهل و عیال و ملک
و مال و منال همه در معرض فنا و زوالند و هیچ چیز در این سراچه با اعتبار نیست که قابل دوام باشد مگر کمالات نفسانیه
و اموری که از حیطه زبان برتر و از حوزه مکان بالاتر و از دست تصرف حوادث برکنار و از عالم قضا و ترکیب بیرون
هستند کدام گل در چمن روزگار شکفته که دست باغبان حوادث آنرا نچید و کدام سرو در جویبار این عالم سر کشیده
که اره از آفات آنرا از پا در نیاورد هر شام پسری در مرگ پدر جامه چاک و هر صبح پدری بفوت پسر غمناک
بلی شعر خیاط روزگار باندام هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد چون آدمی این مرحله را بدیده بصیرت
به بیند و بر آن یقین کند دلبستگی او از اسباب دنیویه کم میشود و حسرت او برگذشته زایل میگردد و تمام روزگار خود را
مصروف مینماید بتحصیل کمالات عقلیه و سعادات حقیقیه که بواسطه آنها مجاور انوار قدسیه ثابته و متصل بجواهر
نوریه باقیه گردد و از غم و اندوه عالم بلا و محنت فارغ و بمقام بهجت و سرور داخل شود اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ
لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ در اخبار وارد است که ابداً و چه کار است دوستان مرا بمشغولی دل بدنیا
بدرستیکه آن لذت مناجات را سلب میکند خلاصه کلام اینکه دلبستگی و محبت بچیزی که آخر او فنا و در معرض زوال
است خلاف مقتضای عقل و دانش و مخالف طریقه آگاهی و بینش است شعر غم چیزی رگ جان بر آخرد
که گاهی باشد و گاهی نباشد و بر عاقل لازم نیست که بوجود چیزی که از شأن او فناست شاد شود و از زوال آن
اندوهناک گردد و سید اوصیا علیه الآف التحیة والثنا میفرماید که علی را با زینت دنیا چکار و چگونه شادی
شوم بلذتی که فانی میشود و بنعمتی که باقی نمیماند شعر نه لایق بود عیش با دلبری که هر بامدادش بود شوهری
بلکه سزاوار عاقل آنست که با آنچه هست خود را راضی کند و غم گذشته را نخورد و با آنچه از جانب پروردگار با و
وارد میشود از نعمت و رخا یا محنت و بلا خوشنود باشد و هر که باین مرتبه فایز گردد یا بمنی که هیچ تشویشی در آن نیست
و شادی که هیچ غمی با آن نه و سروری خالی از همه حسرتها و یقینی دور از جمیع حیرتها و کسی که طالب سعادت شد چگونه
خود را راضی میکند که از سایر طبقات عوام الناس پست تر باشد چه هر طایفه با آنچه دارد شاد است کُلُّ حِزْبٍ
بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُوْنَ تاجر دل او بتجارت خود خوش شود و زراع از زراعت خود راضی و هر کس بشغل خود که فیاض
باشد بهیج و مسرور و هیچیک از فقد مرتبه دیگری متحسر و متألم نمیشوند پس اهل سعادت چرا باید بکمال خود خورسند و خرم
نباشند و بر فوت امور دنیویه حسرت و تأسف خورند و حال آنکه آنچه فی الحقیقه باعث فرح و سرور میشود نیست
مگر آنچه را اهل سعادت و کمال دارند و آنچه دیگران از آن لذت بیابند محض توهم و مجرد خیالست پس طالب سعادت
باید شادی و سرور او منحصر باشد با آنچه خود دارد و از کمالات حقیقیه و سعادات ابدیه و بزوال زخارف دنیویه
و متعلقات جسمانیه غمناک نگردد و متذکر خطاب پروردگار با برگزیده خود شود که وَلَا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ اِلٰی مَا مَتَّعْنَا
بِهٖ اَزْوَاجًا زَهْرَةَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا لِنَفْتِنَهُمْ فِیْهِ خلاصه مضمون آنکه دیدهای خود را مینداز با آنچه بجماعتی از
دنیا داده ایم از زینت زندگانی دنیا تا اینکه ایشانرا امتحان نمائیم و هر که تتبع احوال مردم نماید می بیند که شادی و فرح
هر گروهی بیک چیز نیست از چیزها که با آن نشاط دل او و نظام امر اوست چنانچه اطفال را فرح و سرور ببازی و تهیه اسباب
بازی است و شادی با آن در نزد کسی که از مرتبه طفولیت گذشت در نهایت قباحت و غایت رکاکت و کسانی که از
این مرتبه تجاوز کرده اند بعضی نشاطشان بدرهم و دینار و گروهی بجاه و بازار و طایفه بزرک و عقار و جمعی باتباع

و اضطرار فرقه دل ایشان بسته زنان و اولاد و قوی خاطرشان بکسب و صنعت خود خرم و شاد جماعتی دل بجاه و منصب
خویش خوش کرده و طایفه بشادی حسب و نسب خود قانع شده بعضی بکمال خود مینازند و گروهی بقوت خود رخش طرب
میتازند قومی بعضی کمالات معنویه را مایه نشاط خود کرده اند چون شعر خوب و خط نیک و صورت حسن یا طبابت یا نجوم و مثال
اینها و کسانی هستند که پا از این مراتب فراتر نهاده و دانسته اند که دلبستگی و شادی بجمیع اینها نیست مگر از جهل و غفلت و نادانی
کوری دیده بصیرت و شادی ایشان منحصر است بکمالات نفسانیه و ریاضات معنویه و ایشان نیز مختلفند جمعی غایت نشاط ایشان
بعبادت و مناجات و طایفه بعلم بحقایق موجودات تا میرسد بکسی که هیچ ابتهاجی و شادی ندارد مگر بانس با حضرت حق و
استغراق در لجه انوار جمال جمیل مطلق و سایر مراتب و مانند اینها مانند سرابیست که تشنه آنرا آب پندارد پس عاقل نباید بوجود
آنها شاد و از زوال آن اندوهناک گردد شعر زین خران تا چند باشی لعل دزد گر بهی دزدی بیا و لعل دزد دهان
دهان جهان کمان بکنی که حزن و الم امریست که باختیار خود نیست و بی اختیار رو میدهد نه چنین است بلکه آن امریست اختیاری
که هر کسی آنرا باختیار فاسد خود در راه میدهد زیرا که می بینیم که هرچه از شخصی بر طرف میشود و بجهة آن متألم و محزون میگردد
و جمعی کثیر از مردمان آنرا ندارند بلکه کاهست هرگز در مدت عمر خود نداشته اند و با وجود این اصلاً و مطلقاً حزنی و اندوهی
ندارند بلکه خوشحال و خرم هستند و همچنین مشاهده میکنیم که هر حزن و المی بجهة مصیبتی روی میدهد بعد از مدتی تمام میشود و
آن مصیبت از یاد میرود و بفرح و سرور مبدل میگردد و اگر حزن از فقد هر چیزی لازم آنچیز بودی با اختلاف مردم مختلف
نشدی و بمرور زمان تمام نگشتی پس نیست آن مگر بواسطه الفت و عادت بآنچیز و دل خود را مشغول ساختن بآن و عجب از
عاقل که الفت و عادت بچیزی بگیرد که در معرض فنا و زوالست و محزون شود چیزی از امور دنیویه که از دست او رفته باشد
با وجود اینکه میداند دنیا خانه فانی و زینت و اموال آن در میان مردم در گردش است و دوام آن از برای احدی
ممکن نه شعر جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس چه بندی دل خود در این ملک و مال که
هستش بسی رنج و بیش ملال که داند که این دخمه دام و دد چه نار بجها دارد از نیک و بد چه نیرنگ با بجز دان
باخته است چه گردن کشانرا سر انداخته است و جمیع اسباب دنیائی امانت پروردگار است در نزد بندگان
که باید هر یک بنوبت از آن منتفع گردند مانند عطردانی که در مجلس دور گردانند که هر لحظه یکی از اهل آن مجلس از آن
تمتع یابند و شکی نیست که هر امانتی را روزی باید رد گردد و عاقل چگونه بسبب رد امانت محزون و غمناک میگردد پس عاقل
باید که دل با مور فانیه دنیویه نبندد تا بجهة آن محزون و متألم شود سقراط حکیم گفته است که من هرگز محزون نگشته ام
زیرا که دل بهیچ چیز نبسته ام که از فوت آن محزون بشوم و من سره ان لا یری ما یسوءه فلا یتخذ شیئا یخاف فقده
هر که خواهد که هرگز چیزی نه بیند که او را ناخوش آید بچیزی دل نه بندد که تشویش فنا از برای آن هست شعر چو هست این
دیر خالی سست بنیاد بباد دش داد باید زود برباد جهان از نام آنکس ننگ دارد که از بهر جهان دل تنگ دارد
جهان بگذار بر مشتی علف خوار مسیحا وار از آنجا دست بردار صفت سی ام بی اعتمادی در امور خود
بر پروردگار یا کم اعتمادی باو و اطمینان خاطر جمعی بوسایل و وسائط و این صفت خبیثه از جمله مهلکات عظیمه و
منافی ایمان بلکه شعبه ایست از شرک بخداوند رحمن دنیا و آخرت بنده از آن ویران و پریشان میگردد و از اینجهة
خداوند منان در مذمت کسانی که چشم بغیر او دارند میفرماید وَلِلّٰهِ خَزَآئِنُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَلٰکِنَّ الْمُنَا
فِقِیْنَ لَا یَفْقَهُوْنَ یعنی خزانهای آسمانها و زمین ملک خداست ولکن منافقین نمی فهمند و طمع از این دارند
و میفرماید اِنَّ الَّذِیْنَ تَدْعُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ عِبَادٌ اَمْثَالُکُمْ بدرستیکه آنچنان کسانیرا که میخوانند غیر از خدا جماعتی
هستند مانند شما بندگان و نیز میفرماید اِنَّ الَّذِیْنَ تَدْعُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ لَا یَمْلِکُوْنَ لَکُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوْا
عِنْدَ اللّٰهِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوْهُ بدرستی که کسانیرا که بخوانند غیر از خدا روزی شما در دست ایشان نیست پس روزی را

از نزد خدا بطلبید و بندگی او را کنید و در اخبار وارد است که خداوند فرمود هیچ بنده از بندگان من دست بدامن کسی از
مخلوقات من نزد که من ندانم که از دل باو امیدوار است مگر اینکه اسباب آسمانها را از پیش روی او قطع میکنم و زمینی
که در زیر قدم اوست بر او خشمناک میگردانم و باکی ندارم بهر وادی که هلاک شود حضرت رسول صلعم فرمود که هرکه طلب عزت
کند بواسطه بندگان خدا او را خدا ذلیل میسازد منقولست که در توراة نوشته است ملعونست هر که اعتماد او با نسان مثل خود
باشد پس سزاوار مؤمن آنست که دامن همت بر میان زند و نفس خود را از این صفت خبیثه خلاص سازد و به تحصیل ضد
آن که توکلست بپردازد **فصل** ضد بی‌اعتمادی بخدا توکلست بر او و آن عبارت است از اعتماد کردن و مطمئن
بودن دل بنده در جمیع امور بخدا و حواله کردن همه کارهای خود را بپروردگار و بیزار شدن از هر حول و قوّه
و تکیه بر حول و قوّه الهی نمودن و حصول این صفت شریفه موقوفست بر اعتقاد جازم باینکه هر کاریکه در کارخانه
هستی رو میدهد از جانب پروردگار است و احدی را جز او قدرت بر هیچ امری نیست و حول و قوّه نیست مگر بواسطه
او و تمام علم و قدرت بر کفایت امور بندگان از برای اوست و غایت رحمت و عطوفت و رحمت و مهربانی بهر
فرد از افراد بندگان خود دارد و اعتقاد باینکه بالاتر از قدرت او قدرتی نیست و فوق علم او علمی نه و عنایت و
مهربانی او افزونتر نیست پس کسی که این اعتقاد را داشته باشد البتّه دل او و اعتماد بخدا میدارد و بس و التفات بغیری
نمیکند بلکه در امور خود ملتفت بخود نیز نمیباشد و کسی که این حالت را در خود نیابد یا یقین او سست است یا دل او
ضعیف و مرض بر آن مستولیست و بسبب غلبه اوهام مضطرب و لرزانست چه نفس ضعیف بمتابعت وهم مضطرب
میشود اگرچه در یقین او قصوری نباشد مثل اضطراب و تشویش او از خوابیدن با میّت در قبر یا در خانه تنها یا در
یکفراش با وجود اینکه یقین دارد که بدن او حال جماد دیست که هیچ ضرری از آن متمشّی نمیشود و نباید از او ترسید
و بسا باشد که عسلی در نهایت صفا در نزد کسی ایستاده باشد دیگری گوید این عسل بفضله فلان شخص شباهت دارد
یا تشبیه کرده فلان کس پس کسی که ضعیف النّفس باشد طبع او از آن عسل نفرت میکند با وجود یقین باینکه این عسلست
و بدخلیقی بفضله باقی ندارد پس کاهست کسی اعتقاد او صحیح و کامل باشد ولکن بجهة ضعف نفسی که دارد توکّل
او ناقص و در امور مضطرب میگردد پس توکّل تمام نمیشود مگر بقوّت و یقین و قوّت نفس هردو و باین دو سکون
دل و اطمینان حاصل میگردد و چون این را دانستی بدانکه توکّل یکی از منازل راهروان راه سعادت و یکی از
مقامات اهل توحید حضرت ربّ العزّت است و افضل درجات اهل ایمان بلکه بمقتضای آیات قرآنیه از جمله وا
جبات بر مؤمنانست خدای تعالی میفرماید وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ بر خدا توکّل نمائید اگر ایمان
دارید وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ باید بر خدا توکّل کنند توکّل کنندگان و نیز میفرماید إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ
الْمُتَوَكِّلِينَ خدا دوست دارد صاحبان توکّل را و ایضاً فرموده است وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ
هرکه توکّل بر خدا کند خدا کفایت میکند او را از حضرت پیغمبر مرویست که هرکه بخدا منقطع شود و امر خود را باو واگذارد
خدا او را از هر امری کفایت میکند و روزی او را از جائی برساند که بگمان او نرسد و هرکه منقطع بدنیا شود خدا او را
بدنیا وا میگذارد و فرمود که هرکه خواهد غنی‌ترین مردمان باشد باید اعتماد او بآنچه نزد خدا هست بیشتر باشد از آنچه
اعتماد در دست خود اوست و فرمود که اگر شما توکّل کنید بر خدا بنحوی که حقّ توکّل اوست هرآینه روزی شما خواهد
رسید چنانکه روزی مرغان میرسد که صبح از آشیانهای خود بر میآیند با شکمهای خالی و گرسنه شام میکنند و
حال آنکه شکمهای ایشان سیر و مملوّ است از حضرت سیّد الساجدین علیه السّلام منقولست که روزی از خانه بر آمدم
در فتم تا بفلان دیوار رسیدم بر آن تکیه کردم ناگاه در برابر خود مردی را دیدم دو جامه سفید پوشیده در
مقابل روی من بمن نگاه میکند پس گفت یا علی بن الحسین چرا ترا غمناک و محزون می بینم اگر از برای دنیاست روزگا

در بیان توکّل بخدا است

خدا از برای هر نیک و بد آماده است گفتم بلی چنین است امید ولی و حزن من از برای این نیست گفت
آخرتست آن وعده ایست راست که پادشاه قادر قاهر در آن حکم خواهد فرمود فرمود آن نیز چنین است و حزن تو از
برای آن هم نیست گفت پس حزن تو از چیست گفتم بر بردم از فتنه عبدالله بن زبیر میترسم پس آنشخص خندید و گفت ای علیّ بن
الحسین آیا احدی را دیده که خدا را بخواند و او اجابت نکند گفتم نه گفت آیا احدی را دیدۀ که بر خدا توکّل کند و خدا
کفایت او را نکند گفتم نه گفت آیا احدی را دیده که از خدا سؤال کند و خدا باو عطا نفرماید گفتم نه پس آنشخص از نظر من
غایب شد و گویا که او خضر علیه السّلام بوده است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام مرویست که پروردگار عالم
وحی فرستاد که هیچ بنده از بندگان دست بدامن من نزد و دست از مخلوقات بر نداشت که بشناسم نیّت او را بر این آنکه
که همه آسمانها و زمین و هرکه در آنهاست با او مکر و کید کنند مگر اینکه از میان آنها او را بسلامت بیرون می برم و راه
بیرون شدن باو مینمایم و نیز از آنحضرت مرویست که هرکه را سه چیز عطا کردند سه چیز از او باز نگرفتند کسی را که دعا
عطا کردند اجابت هم دادند و کسی را که شکر عطا نمودند او را زیادتی دادند و کسی را که توکّل عطا فرمودند امر او را
کفایت کردند خدای تعالی فرموده است وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ هرکه بر خدا توکّل کند خدا او را
کافیست و فرموده است وَلَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد میکنم و فرموده است که
ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ مرا بخوانید تا من شما را اجابت کنم و نیز از آنحضرت منقولست که هر بنده رو آورد بآنچه خدا
دوست دارد خدا رو باو آورد و هرکه طلب نگاهداری از خدا کند خدا او را نگاه میدارد و کسی که خدا رو باو آورد و او را
نگاه دارد باکی از برای او نیست اگر آسمان بر زمین افتد یا بلائی نازل شود که همه اهل زمین را فرو گیرد و نیز از آنجناب
مرویست که خدای تعالی فرمود بعزّت و جلال و مجد و ارتفاع مکان خودم که قطع میکنم امید هر امیدوار بغیر خودم را
و او را در نزد مردم جامۀ خواری و ذلّت میپوشانم و از درگاه خود او را دور میکنم آیا چشم بغیر من دارد و در رفع شداید
و حال آنکه همه شدائد تنها در دست منست و امید بغیر من دارد و در خانه غیر مرا میکوبد و حال آنکه کلید همه درها در دست
منست همه درها بسته است بجز در من که گشوده است از برای هرکه مرا بخواند پس کیست که در بلاها امید بمن داشته باشد
و من او را ابلا واگذارم آرزوهای بندگان خود را در نزد خود محافظت میکنم پس راضی بمحافظت من نیستند آسمانهای
خود را مملوّ گردانیده‌ام از کسانی که از تسبیح و تقدیس من باز نمی‌ایستند و ایشانرا فرموده‌ام که درها را میان من و
بندگان من نبندند پس بندگان بقول من اعتماد نکردند آیا کسی که بلائی از بلاهای من باو رو آورد نمیداند که بجز من کسی
که رفع آنرا نمیتواند کرد آیا نمی‌بیند که من پیش از سؤال کردن عطا میکنم پس کسی که از من سؤال کرد او را اجابت
میکنم آیا من بخیلم و بندۀ من مرا بخیل میداند یا جود و کرم از برای من نیست یا عفو و رحمت در دست من نیست یا من محلّ
امیدها نیستم آیا امیدواران نمیترسند که امید بغیر من دارند پس اگر همه آسمانهای من و اهل زمین من امیدوار بمن باشند
و هر یک از آنها را آنقدر که همه آنها امیدوارند بدهم از مملکت من بقدر ذرّه کم نمیشود چگونه کم میشود مملکتی که من قیّم و صاحب
اختیار آن هستم **فصل** بدانکه کارهای بندگان و اموری که بر ایشان وارد میگردد بر دو قسمت **اوّل** امری
که از قدرت و وسع ایشان بیرون است **دوّم** اینکه بیرون از قدرت ایشان نیست بامعنی که از برای آن امر اسبابی
چند هست که بنده متمکّن از تحصیل آن اسباب و وصول بآن امر یا دفع آن امر هست پس آنچه از قسم اوّل باشد
مقتضای توکّل آنست که آنرا حواله بربّ الارباب نمائی و فکرهای دقیقه و تدبیرات خفیه و سعی بیجا در خصوص آن
نکنی و امّا از قسم دوّم باشد پس سعی در خصوص آن با توکّل منافات ندارد بشرط آنکه اعتماد او بسعی خود و باسباب
و وسایط نباشد بلکه اطمینان و وثوق او بخدا بوده باشد پس هرکه همچنین گمان کند که معنی توکّل ترک کسب و عمل و
ترک فکر و تدبیر در امور خود است مطلقاً و خود را مهمل و بیکار بر زمین افکندن بسیار خطا کرده است چه اینمعنی در شریعت

سفر که حرام است و شارع امر فرموده است ایشان را بطلب روزی باسبابی که خدای تعالی از برای آن مقرر فرموده
و انسان را بآن هدایت کرده از قبیل زراعت و تجارت و صناعت و غیر اینها و امر نموده است مردمان را که دفع
اذیت را از خود کنند و خود را از چیزهای موذی محافظت نمایند شعر گفت پیغمبر باواز بلند با توکل زانوی
اشتر ببند گر توکل میکنی در کار کن کشت کن پس تکیه بر جبار کن و همچنان که عبادات اموری هستند که خدا بندگان
خود را بانها امر کرده و سعی در تحصیل آنها را از ایشان خواسته تا بسعادت جاوید رسند همچنین از ایشان طلب روزی
حلال و محافظت نفس و اهل و عیال را از آنها خواسته است تا بواسطه آن تمکن از بندگی و عبادت باشد بلی
ایشان را امر فرموده که اعتماد و اطمینان ایشان بخدا باشد نه باسباب همچنانکه تکلیف فرموده است که در نجات
از عذاب و وصول بثواب اعتماد بر اعمال خود نکنند بلکه بر فضل و رحمت الهی نمایند پس معنی توکلی که در شریعت
امر بآن شده است خاطر جمعی است در جمیع امور خود بخدا و تحصیل اسباب منافات باآن ندارد و بعد از انکه اطمینان
او بخدا باشد نه باسباب و احتمال دهد که خدا مطلوب او را از جائی دیگر برساند نه از این اسباب و تجویز
کند که هیچ فایده بر این اسباب مترتب نگردد و مخفی نماند که اسبابی که تحصیل و مزاولت آنها منافاتی با توکل
ندارد اسبابیست که وصول بمطلوب یا دفع ضرر بواسطه انها مقطوع یا مظنون باشد و اکثر اوقات تخلف واقع
نشود مانند دست دراز کردن بطعام از برای دهان گذاردن و توشه برداشتن از برای سفر و سرمایه اندوختن بجهت
تجارت و جماع از برای حصول اولاد و اسلحه برداشتن بجهة حفظ از دشمن و ذخیره نهادن از برای حال اضطرار و
مداوا نمودن بجهة رفع مرض و نشستن در خانه و امثال اینها و اما پیروی اسبابی که بمحض توهم و احتمال هستند مثل بعضی
افسونها و احتراز از فال بد و از کسی که احتمال برود چشم او موثر باشد و تدبیرات دقیقه کردن و مکرها انگیختن و امثال اینها
پس منافی توکلست چه اینها در نزد عقلا اسباب نیستند و خدا امر بتحصیل آنها نفرموده و نهی از بسیاری از آنها وارد
شده بلکه آنچه در طلب روزی امر بآن شده اجمال و سهل انگاری در طلبست حضرت پیغمبر فرمود که روح الامین در
دل من دمید که هیچ نفسی نمیرد تا روزی خود بخورد پس بپرهیزید از خدا و در طلب روزی اجمال کنید یعنی سعی
بجد سعی کنید و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که باید طلب کردن تو از برای معیشت بالاتر از
عمل شخص بیکاره و کمتر از طلب حریصی که بدنیای خود راضی و مطمئن گشته و بدانکه آنچه مذکور شد که سعی در تحصیل اسباب
و وسایطی که از انها مظنه وصول بمطلوبست توکل را باطل نمیکند بجهة آنست که خدای تعالی اسباب را بمسببات البته
و امور را بوسایل ربط داده و امر بتحصیل آنها فرموده با وجود قدرت او بر آنکه آدمی را بدون اسباب بمطلوب
برساند از این جهة بود که شخص اعرابی شتر خود را رها کرده گفت توکلت علی الله حضرت فرمود آنرا ببند توکل بر خدا
کن و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که خدا از برای بندگان خود دوست دارد که مطالب خود را از او
طلب کنند باسبابی که از برای آنها مهیا فرموده و بتحصیل آنها امر فرموده و در اسرائیلیات وارد شده است که
موسی بن عمران را مرضی روی داد بنی اسرائیل نزد او آمدند و علت او را شناختند و گفتند فلان دوا علاج آنست
موسی گفت معالجه نمیکنم تا خدا بی واسطه دوا مرا عافیت بخشد پس ناخوشی او بطول انجامید و خدا وحی باو فرستاد
که بعزت و جلال خود قسم که ترا شفا نمیدهم تا بدوائی که بنی اسرائیل گفته اند معالجه نکنی پس بنی اسرائیل را گفت به
دوائیکه گفتید معالجه من نمائید او را معالجه کردند عافیت یافت پس خدا وحی فرستاد که میخواهی که بتوکل
خود حکمت مرا باطل کنی آیا که غیر از من دواها و گیاهها و منفعتها قرار داده و مرویست که یکی از زهاد ترک آبادانی
ها را کرده در قله کوهی مقیم شد و گفت از احدی چیزی نمیطلبم تا خدا روزی مرا بفرستد پس یک هفته نشست و چیزی
باو نرسید و نزدیک شد که [illegible] گفت پروردگارا اگر مرا زنده خواهی داشت روزی مرا برسان و الا قبض روح

مرا کن وحی باو رسید که بعزت و جلال خود قسم که روزی بتو نمیدهم تا داخل آبادانی و میان مردم نشینی پس بشهر آمد
و نشست یکی از برای او طعام آورد و یکی آب آورد و خورد و آشامید و در دل او گذشت که چرا خدا چنین کرد وحی
باو رسید که میخواهی بزهد خود حکمت مرا برهم زنی آیا نمیدانی که من بنده خود را از دست بندگان دیگر روزی دهم دوست
تر دارم از اینکه بدست قدرت خود روزی او را برسانم **فصل** بدانکه از برای صفت توکل در ضعف و قوت سه درجه
است **درجه اول** انکه حال او در حق خدا در وثوق او بعنایت و اطمینان او بکفایت او مثل حال او باشد نسبت
بکسی که وکیل او باشد و این ضعیف ترین درجات توکلست و منافاتی با سعی و تدبیر خود ندارد مگر بعضی تدبیرات منافی
باشد همچنان که کسی دیگری را در امری وکیل میکند هر سعی و تدبیری را که وکیل بنماید از ارتکاب آن منافاتی با توکیل ندارد
و همچنین هر سعی که عادت و طریقه وکیل بر آن جاریست که موکل خود بکند که بجا بیاورد اما سایر تدبیرات منافی توکیل
است دویم انکه حال او با خدا مثل حال طفل باشد با مادر خود چه او بغیر مادر نمیشناسد و بسوی غیر او اعتماد ندارد
چون او را ببیند در هر حال بدامن او آویزد و اگر حاضر نباشد چون امری باو رو دهد اول چیزی که بر زبان او میگذرد
یا مادر است و صاحب این مرتبه چنان غرق توکلست که از توکل خود نیز غافلست و همه تدبیرات و سعیها منافی این مرتبه
است مگر تدبیر گریختن بخدا و پناه جستن باو بواسطه دعا و تضرع درجه سیم انکه آدمی در نزد خدا مانند میت در نزد
غسال باشد یعنی خود را در پیش قدرت حق میت ببیند و جمیع حرکات و سکنات خود را از قدرت ازلیه داند و این
بالاترین درجاتست و صاحب این مرتبه بسا باشد ترک دعا و سؤال را کند از راه وثوق بکرم و عنایت حضرت حق
تعالی و این شخص مانند طفلیست که بداند [illegible] مادر او را میجوید و اگر [illegible] او را در آغوش
میکشد و از این قسمست توکل حضرت خلیل الرحمن در هنگامی که او را در منجنیق نهادند که بآتش افکنند حضرت روح
الامین باو گفت آیا حاجتی داری گفت بتو نه جبرئیل گفت پس باانکه حاجت داری بخواه و نجات خود را از او طلب
کن گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی یعنی علم خدا بحال من کفایت سؤال مرا میکند و این مرتبه بسیار نادر و عزیز الوجود
و مرتبه یقین است و صاحب این مرتبه تا در این مرتبه است از سعی تدبیری بیزار است چه وصول باین درجه منافی همه
تدبیراتست و صاحب آن واله و مبهوتست و بدانکه آنچه مذکور شد که توسل باسباب لازم و در شرع اقدس امر باو
شده است نسبت بکسی است که در درجه اول از توکل باشد اما کسی که یقین و ایمان او بسر حد کمال رسید بحیثیتی که بالکلیه
اعتماد او از اسباب و وسایل و وسایط زایل شده و دل او چنان مستغرق جناب حق گردید که بجز او موثری نمی بیند
و غیری اصلا در نظر او نیست و چندان دل او بعنایت الهی مطمئن است که احتمال نمیدهد که او را بغیر واگذارد و اصلا
اضطرابی از برای او هم نمیرسد از برای چنین کسی باکی نیست اگر رو از همه اسباب برتابد چه البته حق سبحانه و تعالی محافظت
او را میکند و روزی او را بامکان میرساند خواه اسباب را تحصیل کند یا نه و خواه سعی و کسب نماید یا نه بلی این چنین
شخصی گاه باشد که متوجه کسب شود و از پی اسباب رود بجهة آنکه امر خدائی چنین صادر شده و الا مطلقا بسعی و کسب
خود وثوق و اعتمادی ندارد و آنچه شنیده از حکایات بعضی از کاملین اولیا که بی زاد و راحله به بیابانها مسافرت
میکرده اند و روزی ایشان میرسید و از سباع و درنده احتراز نمیکردند و نسبت بپادشاهان ذو الاقتدار سخنان
ناهموار میگفتند و خدا ایشان را نجات میداده از این فرقه بوده اند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **فصل** طریق
تحصیل صفت توکل آنست که آدمی سعی در قوت اعتقاد خود نماید تا همه امور را مستند بحضرت آفریدگار داند و از
برای دیگری در هیچ مدخلیتی نداند و بعد از آن تامل کند و متذکر شود که پروردگار عالم بی سابقه سعی و تدبیر او او را
از عالم نیستی بفضای هستی آورد و خلعت وجود که اصل همه نعمتهاست در او پوشانید و در صلب پدر و رحم مادر
آن بیچاره از همه جا بیخبر بود او را حفظ و حراست نمود و آنچه در حالی ضرور بود از برای او آماده ساخت اعضا

و جوارح او راکه مایه بقا و معیشت او در دنیاست بدون آگاهی او عطا فرمود و بعد از آمدن او بفضای دنیا خون حیض را از
مجرای پستان بعد از آنکه او را صاف و سفید نموده جاری ساخت و کیفیت مکیدن را باو تعلیم نموده و سایر ضروریات معیشت
او را در دنیا از زمین و آسمان و آب و آتش و هوائی که بآن نفس کشد و صنعتها و علمها و گیاهها و میوه‌ها و حیوانات مهیا کردانید
و قوای باطنیه و ظاهریه را باموری خود مشغول کردانید و با وجود اینها همه لطف و محبت و عنایت و رافت او بهر کسی از هر
نزدیکی بیشتر و بهر احدی از مادر مهربان شفیق‌تر است و با اینهمه تعهد کفایت اهل توکل را میکند و ضامن مطلب ایشان در کتاب
کریم خود کردیده و بندکان ضعیف را امر بواکذاردن امور خود باو کرده آیا دیگر امکان دارد که دیگری را که امر خود را
باو محول کند و او را وکیل در مهمات خود سازد و از حول و قوه خود و دیگران بری و بیزار و بحول و قوه او پناه جوید او را
ضایع و مهمل کذارد و کفایت امر او را نکند و او را بمطلوب خودش نرساند محالست که هیچ عقلی چنین احتمالی دهد چه این
شغل عاجزی یا دروغ کوئیست و ساحت کبریای الهی از عجز و نقص و تخلف و سهو و کذب و فریب پاک و منزه است و باید
مطالعه حکایات کسانی نماید که امر خود را بپروردکار کذارده‌اند که چگونه امر ایشان بانجام رسیده و متذکر آثار و قصص کردد
که متضمن عجایب صنع آفریدکار است و روزی دادن بسیاری از بندکان خود از جاهایی که اصلا گمان نمیکرده‌اند و
دفع بلاها و ناخوشیها از جمعی کثیر که مظنه خلاصی نداشته‌اند و ملاحظه حکایاتی نماید که مشتمل بر بیان هلاکت اموال اغنیاء
شرح ذیل ساختن اقویاست بلی چه قدر بینوای بیمال و بیبضاعت را که خداوند عزت بآسانی و سهولت روزی میرساند
چه قدر صاحبان مال و ثروت را که طرفة العینی بیچاره و تهیدست میسازد بسی ارباب حشم و لشکر و سپاه افزون از حد
و مرد قوت و شوکت و توانائی و سطوت که بیک چشم بر هم زدن بسببی ظاهر عاجز و درمانده کشته و ذلیل و خوار مانده و
بسا عاجز بیدست و پاکه بمعاونت خداوند یکتا صاحب قوت و شوکت شده و بر ملک و مال استیلا یافته آری

شعر یکی را بسر تاج شاهی نهی   یکی را بدریا بماهی دهی   یکی را بر آری و قارون کنی   یکی را ابنای جگر خون
کنی پس زمام اختیار همه امور در دست اوست و بست و کشاد هر کاری در ید قدرت او **شعر** هیچکس بی امر
او در ملک او   در نیفزاید سر یک تار مو   واحد اندر ملک و او را یار نی   بندکانش را جز او سالار نی   پس عاقل
اگر او را وکیل کار خود نکند کرا خواهد کرد و اگر امر خود را باو وانگذارد به که خواهد کذاشت و اگر یاری از او نجوید از که
خواهد جست **شعر** دامن آن کیر ای یار دلیر   کو منزه باشد از بالا و زیر   با تو باشد در مکان و لامکان   چون
بمانی از سرا و از دکان   غیر هفتاد و دو ملت کیش او   تخت شاهان تخته‌بندی پیش او   چند این مطبخ پر نوش و قند
کمین سلاطین کاسه لیسان وی‌اند   کر بسوزد باعث اکدورت دهد   در میان ماتمی سورت دهد   و بداند که اخبار و آثار
متواتره و تجربه و عیان شاهدند بر اینکه هر که توکل بخدا کرد و منقطع شد و امر خود را باو واکذاشت البته خدا کفایت او را
میکند و چگونه چنین نباشد و حال آنکه خود را ببین اگر کسی در امری ترا وکیل خود کند و امر خود را بتو محول نماید تو بقدر قوه
در مصلحت بینی و انجام امر او کوتاهی نمیکنی آیا خدا را از خود عاجزتر یا جاهلتر میدانی آیا لطف او را نسبت به بندکان
کمتر از محبت خود بکسی که ترا وکیل میسازد میبینی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و بدانکه علامت توکل حصول صفت
توکل از برای کسی آنست که اصلا و مطلقا اضطراب از برای او نباشد و از زوال اسباب نفع و حصول واسطه مضرت
متزلزل نکردد پس اگر سرمایه او را بدزدند یا تجارت او زیان کند یا امری از او معوق بماند یا باران کم آید و زرع او
نمو ننماید راضی و خوشنود در کمال آرام دل و اطمینان خاطر باشد و آرام و سکون دل او در حال پیش از
حدوث آن واقعه و بعد از آن یکی باشد **صفت سی و یکم** کفران نعمت و آن عبارتست از نشناختن نعمت
کسی و ثنا نمودن بآن و صرف نکردن آن در مصرفی که منعم بآن راضی باشد و کفران نعمت الهی از صفات مهلکه
انسانست که آدمی را در آخرت بشقاوت سرمدی میرساند و در دنیا باعث عقوبت و حرمان و سلب نعمت میکردد

وچنانچه

چنانچه خدای تعالی میفرماید فَکَفَرَتْ بِاَنْعُمِ اللّهِ فَاَذَاقَهَا اللّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ خلاصه معنی آنکه کفران کرد
نعمتهای خدا را پس خدا ایشان را بکرسنکی و بیم و تشویش مبتلا ساخت و نیز میفرماید اِنَّ اللّهَ لَا یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّی
یُغَیِّرُوا مَا بِاَنْفُسِهِمْ خلاصه معنی آنکه خدا تغییر نمیدهد و باز نمیکیرد نعمتی را که بقومی عطا فرموده است تا ایشان نفوس
خود را تغییر ندهند و نیتهای خود را بر نکردانند و ضد کفران شکر نعمت است و آن عبارت است از شناختن نعمت از منعم و
باز داشتن و بآن شاد و خرم بودن و بمقتضای آن شادی عمل کردن بانعمتی که خیر منعم را در دل کرفتن و حمد او را کردن
و نعمت را بمصرفی که او راضی باشد رسانیدن پس شکر منعم حقیقی که حضرت آفریدکار است و مقصود بیان آنست که همه نعمتها را از
او دانی و او را منعم و ولی نعمت خود شناسی و همه وسایط را مسخر و مقهور او دانی و بیقین دانسته باشی و اگر کسی دیگر باتو
نیکی کند چنین دانی که خدای تعالی دل او را مسخر فرموده که بآن نیکی اقدام نموده و او را خواهی نخواهی بر این داشته
و کسی که این را فهمید و اعتقاد کرد یک رکن شکر را بجا آورده بلکه بسا باشد که همین را شکر کویند و این شکر قلبی است هم
چنانکه مرویست که موسی ع در مناجات کفت الهی آدم را بید قدرت خود آفریدی و او را در بهشت خود جای دادی
و حوا را باو تزویج فرمودی چه کونه شکر ترا کرد خدای تعالی فرمود که دانست که اینها از منست و رکن دیگر شکر خدا آنست که
به نعمتهای الهی که باو عطا فرموده شاد و خرم باشد اما نه از این راه که باعث لذت و کامرانی او در دنیاست بلکه از
این راه که بواسطه اینها میتواند تحصیل رضای منعم را کند و خود را بقرب و جوار و لقای او برساند و علامت این آنست که از
نعمتهای دنیویه شاد نشود مگر بچیزی که اعانت بر تحصیل آخرت نماید و از هر نعمتی که او را از یاد خدا باز دارد و از راه حق
مانع شود محزون و غمناک کردد و چون این صفت را نیز تحصیل کرد رکن دوم شکر را بجا آورده و رکن سوم آنست
که در دل و زبان حمد خدا و ثنای او را بجا آورد و حمد دل آنست که خیرخواه کافه مخلوقات الهی بوده نیکوئی ایشان را جوید و
حمد زبان آنست که اظهار شکر کذاری او را کند و رکن چهارم آنست که نعمتهای الهیه را صرف رضا و مقصود او نماید
مثلا اعضا و جوارح که از نعمتهای الهی است در طاعت و عبادت او بکار برد و از استعمال آنها در عصیان او احتراز
واجب شمارد حتی اینکه از جمله شکر چشمها آنست که هر عیبی از مسلمی ببیند بپوشاند و از جمله شکر کوشها آنست که هر عیبی از
مسلمی بشنود نشنیده انکارد و امثال اینها و بعضی کفته‌اند که هر که چشم را در معصیت استعمال کند کفران نعمتی دیگری را
که خورشید باشد نیز کرده چه بدون آن دیدن میسر نیست بلکه چون همه آنچه در دنیا موجود است بعضی به بعضی دیگر بسته و
همه بیکدیگر موقوف و مربوط است پس هر که بچیزی را در معصیت الهی استعمال نماید همه چیزها و نعمتهائیکه در دنیا خلق
شده کفران کرده است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که حقیقت شکر مرکب از چهار امر است و لکن بسا باشد که هر یک هر
یک را نیز شکر کویند همچنانکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که شکر هر نعمتی اگر چه بزرگ باشد آنست که حمد خدا را
کنی و فرمود که شکر نعمتها اجتناب از محرماتست و تمام شکر کفتن الحمد لله است و فرمود که چون صبح و شام کنی ده
مرتبه بگو اللهم ما اصبحت بی من نعمة او عافیة فی دین او دنیا فمنک وحدک لا شریک لک لک الحمد و لک الشکر بها
علی یا رب حتی ترضی و بعد الرضا و در شام بجای اصبحت امسیت بگوید پس چون این را کوئی شکر نعمتهای آن روز و آن
شب را کرده خواهی بود و در روایتی وارد شده است که حضرت نوح ع در هر صبح این ذکر را میکرد و باین جهت
خدای تعالی او را بنده شکور نامید و نیز از آنحضرت مرویست که هر گاه یکی از شما متذکر نعمت خدا کردد پس رخساره
خود را بر خاک کذارد و شکر خدا را کرده است و اگر سوار باشد فرود آید و رخساره خود را بر خاک کذارد و اگر نتواند
فرود آید از آنجا که ترسد مردم به بینند و باعث خودنمائی شود رخساره خود را بر قرپوس زین کذارد و اگر نتواند کف
دست خود را بلند کند و رخساره بر آن نهد پس حمد خدا را کند بر نعمتی که باو عطا فرموده است و مخفی نماند که فایده شکر
بزبان اظهار رضامندی از منعم خود است و از اینجهت بآن امر شده است و نیکان سلف چون بهم ملاقات

میکردند

در شکر خداوند عزوجل است

میکردند احوال یکدیگر را میپرسیدند و غرض ایشان این بود که اظهار شکر خدا بشود تا هر دو باجری برسند روزی حضرت نبوی به مردی فرمود چگونه صبح کردی عرض کرد بخیر دو باره سؤال کرد باز چنین گفت مرتبه سوم همان سؤال فرمود گفت بخیر و حمد میکنم خدا را و شکر او را بجا میآورم حضرت فرمود این را از تو میخواستم

فصل شکر افضل منازل اهل سعادت و عمده توشه مسافرین راه عالم نور و بهجت است و سبب رفع بلا و باعث زیادتی نعما است و با نچه امر و ترغیب بآن شده حقتعالی در کتاب کریم خود فرموده است مَا یَفْعَلُ اللّٰهُ بِعَذَابِکُمْ اِنْ شَکَرْتُمْ وَآمَنْتُمْ یعنی چه میکند خدا بعذاب شما اگر شکر او را کنید و ایمان باو آورید و میفرماید لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّکُمْ اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد میکنم و از اینجا که عمده فضایل نفسانیه و نخبه مقامات راهروان سعادت هر کسی را وصول بآن میسر نه و از اینجهت پادشاه عالم میفرماید وَقَلِیلٌ مِنْ عِبَادِیَ الشَّکُوْرُ و کم از بندگان من شکر گذارند و در شرف و فضیلت آن همین قدر کافی است که یکی از صفات خداوندیست چنانکه فرموده وَاللّٰهُ شَکُورٌ عَلِیْمٌ و اول کلام اهل بهشت و آخر سخن ایشان حمد خدا است و از حضرت پیغمبر مرویست که کسی که چیزی بخورد و شکر کند اجر او مثل اجر کسی است که از برای خدا روزه گیرد و کسی که بدن او صحیح شده شکر نماید اجر او مثل اجر مریضی است که صبر کند و غنی شاکر اجر او مثل اجر فقیر قانع است و فرمود که در روز قیامت منادی ندا میکند که حمد کنندگان برخیزند پس طایفه برخیزند و لوائی از برای ایشان نصب کنند و ایشان داخل بهشت شوند عرض کردند که کیستند حمد کنندگان فرمود کسانی که خدا را در هر حال شکر میکنند و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که پیغمبر در حجره عایشه بود در شبیکه نوبت او بود پس عایشه گفت یا رسول الله چرا اینقدر خود را در عبادت بتعب میدهی و رنج میرسانی و حال اینکه خدا همه گناهان ترا آمرزیده فرمود ای عایشه آیا من بنده شاکر خدا نباشم و آنحضرت شبها را بپای میداشت و بر انگشتان پاهای خود میایستاد و عبادت خدا میکرد پس خدا این آیه را فرستاد که طٰه مَا اَنْزَلْنَا عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لِتَشْقٰی ما قرآن را نفرستادیم بر تو که خود را هلاک کنی و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هیچ نعمتی خدا به بندگان عطا نمیفرماید که آن بنده آن نعمت را در دل بشناسد و در ظاهر بزبان حمد خدا را کند مگر اینکه خدای تعالی بزیادتی نعمت امر میفرماید و آنحضرت فرمود سه چیز است که با وجود آنها هیچ ضرر نمیرساند دعا در وقت اندوه و بلا و استغفار در نزد گناه و شکر در هنگام نعمت و نیز از آن حضرت مرویست حدیثی که ملخص آن اینست که در هر نفسی از نفسهای تو شکری از برای تو لازم است بلکه هزار شکر یا بیشتر و اقل آن شکر آنست که نعمت را از خدا بینی و رضا بداده او باشی و بواسطه نعمت او معصیت او را نکنی و در هر حال بنده شاکر خدا باش تا خدا را رب کریم یابی در همه حال و اگر نزد خدا عبادتی که بندگان خاص او بآن عبادت کنند افضل از شکر در هر حال بودی لفظ او را بر ایشان اطلاق کردی و چون افضل از آن نبودی از میان عبادات تخصیص داد و اهل آنرا تخصیص داد و فرمود وَقَلِیْلٌ مِنْ عِبَادِیَ الشَّکُوْرُ و تمام شکر اعتراف زبان و دلست بعجز رسیدن بادنی مرتبه شکر او چه توفیق شکر هم نعمت تازه ایست که شکری از برای آن واجب است و همه آن بالاتر از نعمتی است که بسبب او توفیق شکر یافته پس به هر شکری شکری بالاتر از شکر اول بر تو لازم است الی غیر النهایه دیگر تعظیم بنده به نعمت خدا میرسد عمل او مقابل عمل او میشود و حال اینکه بنده ضعیفی است که هرگز او را هیچ توانائی نیست مگر بواسطه خدا و خدا از عبادت بنده بی نیاز است و بر زیاد کردن نعمت توانا و قادر است تا ابد الابد پس بطریق اولی بنده شاکر خدا باشم با امور عجیبه بر تو ظاهر است و آنچه آنجناب فرموده بر هر شکری شکری لازم الی غیر النهایه اینست ظاهر چنانکه مذکور شد که هر شکر نعمتی است که بشناسی آن از خداست و آنرا در راه طاعت او صرف کنی و شکی نیست که این شناختن و صرف کردن نیز نعمتی است از خدا زیرا که آنچه را ما باختیار خود میکنیم آن نیز از نعمتهای الهیه است چه جمیع اعضا و جوارح ما و قدرت اراده ما و توفیق معرفت ... بواسطه هر کار ... ما از جانب خداوند سبحانه است

در بیان معرفت چیزهائی که رضای منعم حقیقی در آنها است

پس شکر بر هر نعمتی نعمتی دیگر است از خدا که محتاج بشکری دیگر است که بداند این شکر نیز نعمت الهیه است و بآن شاد شود و این دانستن و شادی نعمتی دیگر است و شکری دیگر میخواهد و همچنین الی غیر النهایه و ممکن نیست که سلسله شکر در جائی بجائی میرسد که دیگر شکری نخواهد پس غایت شکر بنده آنست که بداند از ادای حق شکر الهی عاجز است از دست و زبان که بر آید که از عهده شکرش بدر آید مرویست که خداوند سبحانه بموسی وحی فرستاد که ای موسی حق شکر مرا بجا آور عرض کرد پروردگارا چگونه شکر کنم ترا حق شکر تو و حال اینکه هیچ شکری نیست که بآن ترا شکر کنم مگر اینکه آن نیز نعمتیست خطاب رسید که ای موسی حال مرا شکر کردی که دانستی که اینهم از من است

فصل بدانکه یکی از ارکان شکر صرف نعمت است در مصرفی که در آن رضای منعم است پس بنا بر این از برای بنده شاکر لابد است از شناختن چیزهائی که رضای الهی در آنها و محبوب او هستند و دانستن اموری که مکروه و مخالف رضای او باشد تا متمکن از ادای شکر و ترک کفران بوده باشد و از برای شناختن اینها دو راه است یکی عقل و دیگری شرع و لیکن عقل اگر چه تواند بعضی حکمتها و مصالح از بعض موجودات را درک کند و همان حکمتها مقصود از خلق آنها و استعمال آنها در آن حکمتها محبوب الهی است اما آنرا راه شناختن حکمتهای هر چیزی و جمیع حکمتها نیست چه جمیع اجزای عالم از آسمان و ستارگان و حرکات و اتصالات آنها و عناصر اربع از آتش و هوا و خاک و آب و دریاها و کوهها و بادها و باران و معادن و حیوانات و نباتات و بالجمله هر ذره از ذرات عالم خالی نیست از حکمتهای بیشمار و مصالح بسیار و بعضی از حکمتها قلیلی از آنها ظاهر و روشن است که هر کس اندک عقلی داشته باشد میفهمد و بعض دیگر خفی است که هر کس درک آنرا نمیکند و لیکن ارباب علم و اهل تفکر در خلق سموات و ارض میتوانند آنها را فهمید و بعضی دیگر اموریست که بجز خالق آنها را کسی بفهمیدن آنها ندارد پس راهی که بآن توان جمیع محبوبات الهی و مکروهات آنرا یافت و بواسطه آن بمرتبه شاکران رسید و از کفران رهائی یافت طریقه شرع مقدس است چه آنچه جمیع رضای الهی در آن یا خلاف رضای او است بیان کرده و از اول بواجبات و مستحبات تعبیر کرده و از دویم بمکروهات و محرمات پس هر کرا اطلاع بر جمیع احکام شریعت و در همه افعال خود بنا شد متمکن از ادای حق شکر الهی نیست

فصل مذکور شد که هر ذره از ذرات عالم متضمن مصالح و حکمتهای بسیار است که باید بمقتضای آنها جاری باشند پس بدانکه هر موجودی از موجودات عالم بغیر از انسان از مجردات و مادیات و روحانیات و جسمانیات همه بر وفق حکمت جاری و جمیع اجزاء و متعلقات آنها که بمقتضای مصلحتی که مقصود از آنها است مستعمل اند و اما انسان چون محل امانت اختیار و خود او را در بعضی امور تصرف و تدبیری داده اند لهذا اینشود اموری را که در دست او هست بر وفق حکمت و مقتضای مصلحتی که خواسته اند مصروف دارند تا شکر آنها را بجا آورده باشند و بسا باشد که کفران آنها را کرده در خلاف مصلحت و مطلوب آنها را استعمال نماید پس بر انسان لازم است که سعی بلیغ نماید در دانستن مقتضای و حکمت اموری که در دست اوست مثلا کسیکه بدست خود دیگری را بزند کفران نعمت دست را نموده چه در بدن انسان مقتضای حکمت اموری که در دست اوست غرض از خلقت دست دفع اذیت از خود و برداشتن چیزهائی که در دسترس است نه اذیت رسانیدن بدیگران و هر که نظر بنامحرم کند نعمت چشم را کفران نموده و هر که طلا و نقره را حبس کند و ذخیره نماید کفران نعمت خدا را در آنها نموده چه مطلوب از خلق آنها آنست که بندگان بآنها منتفع گردند و تعدیل و مساوات در معاوضه و معامله بواسطه آنها بعمل آید پس هر که آنها را حبس نماید کفران نعمت خدا را در آنها کرده و ظلم و ستم بآنها نموده و مانند کسی است که حاکم عادل مسلمین را در زندان کند و کسی که بقدر ضرورت را در مایحتاج خود صرف و زاید را در راه خدا میان بندگان بنحو مقرر در شرع تقسیم نماید پس آنها را بر وفق حکمت مصروف و شکر آنها را بجا آورده و چون اکثر مردم از حکمتهای آنها غافل بودند خدای تعالی خبر داد ایشان را و فرمود وَالَّذِیْنَ یَکْنِزُوْنَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا یُنْفِقُوْنَهَا فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِیْمٍ یعنی کسانی که طلا و نقره را جمع می کنند

و آنها را ذخیره میسازند و در راه خدا انفاق نمیکنند پس بشارت ده ایشانرا بعذاب دردناک و از آنچه گفتیم معلوم شد
که هر که ظرف طلا و نقره سازد نیز کفران این دو نعمت را کرده چه آنها را بر وفق حکمت و مصلحت صرف نکرده است
و همچنین هر که بطلا و نقره معامله ربائی کند ظلم بآنها کرده چه غرض از خلق آنها آنست که بواسطهٔ آنها تحصیل غیر آنها را
کنند نه اینکه از خود آنها منتفع شوند و همچنین حکمت در خلق اطعمه آنست که غذا و قوت مردم باشد پس مقتضای حکمت
آنها آنست که هر که از آنها بی نیاز است بدست اهل احتیاج برساند و از اینجهة نهی در شریعت از احتکار و حبس اطعمه
وارد شده است و همچنین در غیر اینها و بر اینها قیاس کن جمیع افعال و حرکات و سکنات خود را چه هر عملی از تو صادر
میگردد یا شکر است یا کفران و واسطه میان این دو نیست مثلاً اگر استنجا بدست راست کنی کفران نعمت دست
راست را کرده چه خداوند سبحانه دو دست را خلق کرده و یکی را اقوی آفریده و آنرا افضل نموده و موافق حکمت و
عدالت آنست که عمل افضل را صرف افعال شریفه نمائی مثل برداشتن قرآن و چیزی خوردن و اضطرار در امور پست
چون ازالهٔ نجاست و امثال آن استعمال کنی پس هر که خلاف این را کند از عدل عدول کرده و حکمت را باطل
نموده و همچنین اگر در هنگام قضاء حاجت رو بقبله نشینی نعمت خدا را در وسعت عالم و خلق جهات کفران کرده چه
حقتعالی عالم را وسعت داده و جهات را خلق نموده و بعض از جهات را بر بعضی شرافت داده از برای اعمال شریفه چون
نماز و غسل و وضو و نشستن از برای ذکر نه از افعال پست مثل قضاء حاجت و آب دهان انداختن و امثال اینها و اگر
کسی شاخ درخت را بدون حاجتی بشکند کفران نعمت خدا را در خلق درخت و خلق دست خود کرده چه دست را از
برای لغو و عبث نیافریده و غرض از خلق درخت آنست که نمو کند و بمرتبه که باید برسد تا بندگان خدا از آن منتفع گردند
پس شکستن آن پیش از آنکه بمنتهی نمو برسد بجهة امری که موجب انقطاع باشد مخالف حکمت است بلی با وجود غرض صحیح
شکستن آن جایز چه درخت و حیوانرا خداوند سبحانه فدای غرض انسان کرده و فرموده و سَخَّرَ لَکُمْ مَا فِی السَّمٰوَاتِ
وَمَا فِی الْاَرْضِ جَمِیعًا و مخفی نماند که این افعال و اعمال که موجب کفران نعمت هستند بعضی باعث نقصان
قرب بخدا و پستی منزله میشود و بعض دیگر بالمرّه آدمیرا از حدود قرب پروردگار میرانند و بعالم بعد میکشانند و داخل
افق شیاطین مینمایند و از اینجهة بعضیرا در زبان شرع مکروه و بعضی را حرام شمرده اند و حقیقت امر اینست که همهٔ آنها
کفران نعمت و مخالف مصلحت و عدول از عدالتند و لیکن چون خطاب تکلیف شامل عوام نیز هست که درجهٔ
ایشان نزدیک بدرجهٔ چهارپایانست و ظلمتی بالاتر از ظلمت بسیاری از این عمل که ظلمت میل بدنیا در کون بآن
و جهل و نادانی باشد ایشانرا فرو گرفته لهذا ظلمت بعضی از این اعمال در ایشان ظهوری چندان نمیکند باین جهة
آنرا مکروه شمرده اند چه معاصی و کفران نعمتهای الهی ظلمتهائی هستند که بعضی در جنب بعضی دیگر مضمحل است آیا نمی
بینی که هرگاه بندهٔ شمشیر آقای خود را بی اذن او از غلاف کشیده بیرون آورد کاهست او را عتاب میکند بلکه میزند
بجهة این عمل امّا هرگاه بآن شمشیر یکی از فرزندان عزیز آقای خود را بکشد دیگر بجهة بیرون کشیدن شمشیر از غلاف بدون
اذن اثری و حکمی نمیماند که بانجهة عتاب کند و از اینجهة است که اهل بصیرت و معرفت جمیع مکروهاترا بر خود حرام
میدانند و در جزئی چیزی از آدابی که انبیا و اولیا ملاحظه مینموده اند مسامحه نمیکنند حتی اینکه نقل شده است که یکی
از نیکانرا دیدند که گندمی تحصیل نموده و آنرا تصدق میکند از سبب آن پرسیدند گفت یکدفعه کفش پا میکردم سهوا
ابتدا پای چپ را داخل کفش کردم خواستم تلافی آنرا به تصدق کنم **فصل** چون شکر نعمت موقوفست بر شناختن
آن در اینجا فی الجمله اشاره به بعض نعم الٰهیّه میشود تا صاحب بصیرت از تفکر در سایر نعمتها آسان شود پس میگوئیم
بدانکه نعمت عبارتست از هر خیر و لذّت و سعادتی بلکه هر مطلوبی و آن بر دو نوعست **اوّل** آنچه لذاته مطلوب
است نه بجهة تحصیل چیز دیگر یعنی غرض از آن وصول بمطلوبی دیگر نیست و این نوع مخصوص بلذات عالم آخرتست

در بیان شناختن نعمتهای الهی

یعنی لذّت مشاهدهٔ جمال الٰهی و سعادت لقای او و سایر لذات بهشت از بقائی که فنا ندارد و شادی که غم با او نیست و علمی
که جهل پیرامون آن نگردد و غنائی که فقر از پی ندارد و غیر اینها از آنچه هیچ چشمی ندیده و گوشی نشنیده و بخاطری خطور نکرده
و این نوع نعمت حقیقی و لذت واقعی است و از اینجهة حضرت پیغمبر فرمود که عیشی نیست مگر عیش آخرت **دوّم** آنکه
وسیلهٔ خیر و لذتی دیگر میشود خواه بخودی خود هم مطلوب باشد یا نه و آن بر چهار قسمست **قسم اوّل** اخلاق فاضله
و صفات حسنه که در این کتاب مذکور ند و جامع همه چهار صفاتست علم و عفت و شجاعت و عدالت چنانکه در اوایل
کتاب مذکور شده با وجود اینکه خود آنها موجب لذت و بهجتند وسیلهٔ رسیدن بلذات حقیقیهٔ اخرویه نیز هستند و خود
این اخلاق و صفات لذیذند در دنیا و آخرت و نافعند در هر دو عالم و باعث راحتند در هر دو سرای و مستحسن اند
در جمیع احوال و ضدّ آنها که صفات بد باشد مضرّ و موجب المند در هر دو نشأه و این قسم از نعمت نعمت است در دنیا
و آخرت و ادراک آن مخصوص بانسانست بخلاف سایر اقسام که در بعضی از آنها غیر انسان نیز با انسان شریکست مثل
لذت غلبه و استیلا که در بعضی حیوانات دیگر نیز یافت میشود و مثل لذت شکم و فرج که پست ترین لذاتست که همه حیوانات
در آن شریکند حتی کرم و حشرات **قسم دوّم** فضایلی که متعلق به بدن انسانست و آنچهار چیز است صحت و قوت
و طول عمر و جمال یعنی خالی بودن از نقص و زیادتی و عیب و استقامت قامت و تناسب اعضا **قسم سیّم**
نعمتهای دنیویّهٔ خارجه از بدنست که عبارتست از مال و جاه و اهل و قبیله **قسم چهارم** اسبابی که از جمله
مناسبتی با اخلاق حسنه و فضایل ربّانیّه دارد که هدایت از جانب خدا و رشد او و تسدید و تائید او باشد و جملهٔ این
چهار قسم از نعمت بعضی ببعض دیگر موقوفست تا منتهی شود بسعادت حقیقیّه که لذت آخرت باشد **و نوع اوّل**
که نعمتهای عالم آخرت باشد که مطلوب حقیقی باشند تفصیل و اسباب آنها چیزیست که عقول ما از ادراک اندکی
از آنها قاصر و قوّهٔ بشریّه از شرح و بیان آن عاجز است و امّا آنچهار قسم دیگر که همچنانکه بیان شد هر یک از آنها
بچهار قسم منقسم میشود که مجموع شانزده قسم بوده باشد پس هر یک از آن شانزده قسم موقوفست بر اسباب بسیار
و از برای آن اسباب نیز اسباب بیشمار است تا منتهی شود بحضرت مسبّب الاسباب و کسی که اندک تفکر نماید می
داند که هر یک از این اسباب موقوفست بر اسباب و نعمتهای بهم پیوسته که از شماره بیرون و از حدّ شرح و بیان
افزونست مثلا یکی از نعمتهای که در مراتب اخیره واقعست نعمت صحّت است و تحقیق آن موقوفست بر نعمتها
و سببهائی که یکی از آنجمله چیز خوردنست و آن موقوفست بر نعمتهای بسیار که شرح آنها در قوّهٔ بشر نیست و لکن در
اینجا بعضی از نعمتهائی را که اکثر از آنها متوسطست بر سبیل اجمال ذکر میکنیم تا متأمل تتمه را بر آن قیاس نماید پس می
گوئیم نعمت چیزی خوردن محتاج است بفهمیدن غذا و میل و رغبت بآن و اراده و عزم بر خوردن و بر تحصیل آن
و بر یافت شدن غذائی که توان خورد و با صلاح آن و باسبابی که آنرا بهر شخصی برساند و بر قوّت خائیدن و فرو بردن
و هضم نمودن و دفع کردن و بسیاری اعمالی که از قوای باطنیه صادر میشود تا جزء بدن گردد و بملائکه چندی که موکلند بر هر یک
از این افعال مذکوره و ما فی الجمله تفصیل این افعال را در چند فصل بیان مینمائیم **فصل** اموری که چیز خوردن
بر آن موقوفست فهمیدن غذای خوردنی است باینکه او را بار دیگر ببیند و بچشد و ببوید و لمس نماید تا تمیز بعضی اوصاف
آنرا که محتاج بر این امور است بکند و موافق طبع را از مخالف امتیاز دهد پس نعمت اکل محتاجست بقوّهٔ باصره و ذائقه
و شامه و لامسه پس خداوند سبحانه این قوی را آفریده و اسبابی که خلق اینحواس موقوفست بر آنها بحدّ و نهایتست و
تعرض بیان آنها شدن مقدور ما نیست و بعد از آنکه غذا را فهمید و نیک و بد آنرا تمیز داد محتاجست بقوّهٔ دیگر که
اوصاف غذائی را که فهمیده در خاطر خود ضبط کند که چون دوباره آن غذا حاضر شود بداند که این همان غذاست
که موافق طبع یا مخالف انست که سابق آنرا فهمیده و آن قوّهٔ حسّ مشترکست که خلق آن نیز باسباب بی نهایتی

در بیان درک نمودن غذا است

موقوفست

موقوفست که شرح آنها در اینمقام غیر مقدور است و اگر فهمیدن انسان منحصر بودی بحواس ظاهریه و حس مشترک مانند سایر حیوانات فهم او ناقص بودی و ادراک او منحصر در چیز حاضر بودی و راهی بادراک عواقب امور نداشتی مانند بهایم و از اینجهت است که اینها هر چیزی که لذت حالیه بخشد میجویند اگرچه کشنده آنها باشد پس تمیز صلاح و عاقبت و فساد آن موقوف بقوه دیگر بود پس حق سبحانه و تعالی از برای انسان قوه عاقله را آفرید که بواسطه مضرت و عاقبت و منفعت آنها را درک نماید و همچنین بآن درک کند کیفیت ترکیب اطعمه و پختن اینها و مهیا کردن و این پست ترین فائده های آفریدن عقلست و اسبابیکه خلق عقل بر آنها موقوفست ادراک آنها در قوه بشر نیست و این بیان قلیلی از نعمتهائی که در ادراک غذا آدمیرا احتیاج بآنهاست

فصل چون نعمتهائی که ادراک غذا بر آنها توقف دارد مجملاً دانستی بدانکه ادراک غذا و فهمیدن آن مطلقا فایده نمی بخشد مادامی که خواهش بآن نباشد و آدمی شوق و رغبت بآنها نداشته باشد همچنانکه بیمار طعام را می بیند و میداند که آن بهترین چیزهاست از برای او و لیکن چون رغبت او ساقط شده است از آن کناره میکند پس چیزی خوردن بعد از فهمیدن غذا بر رغبت آن موقوفست لهذا خدای تعالی گرسنگی را خلق کرد و بر ایشان مسلط ساخت مثل طلبکاری که او را مضطرب سازد و اگر این رغبت بعد از خوردن قدر ضرورت زایل نشدی هر آینه آدمی خورده تا هلاک شدی پس سیری و کراهت طبع از طعام را آفرید تا بعد از خوردن قدر حاجت چیزی خوردن را ترک نماید و آدمیرا مانند زرع قرار نداد که هرگاه آب در بیخ آن جاری باشد بخود میکشد تا فاسد گردد و از این جهة محتاج بشخصی است که آنرا آب دهد و زمانی سد کند و چون محض رغبت و خواهش بدون عزم و اراده سر برداشتن طعام و خوردن ثمره نداشت حق جل و علا در آدمی اراده را آفرید و بسا باشد که محتاج بقوه غضبیه باشد تا کسیرا که خواهد غذای او را بگیرد از خود مندفع سازد پس قوه غضب را در او خلق کرد و هر یک از این گرسنگی و سیری و اراده و غضب بر اسباب بی نهایت محتاجست و چون مجرد فهمیدن غذا و گرسنگی و اراده غذا خوردن فایده ندارد مادامی که قدرت بر تحصیل غذا و برداشتن آن نداشته باشد پس اکل غذا موقوفست بر آلات و اعضائی که آدمی آنرا طلب کند و بر جوارحی که آنرا بر دارد پس باینجهة پروردگار حکیم اعضائی از برای حیوانات آفرید که تو ظاهر آنها را می بینی و از اسرار و حکمتهای آن غافل و بیخبری بعضی از آنها را بجهة طلب غذا خلق فرمود چون دو پا از برای انسان و پر از برای مرغان و چهار دست و پا از برای چهار پایان و بعضی دیگر را بجهة دفع کسی که مانع تحصیل غذا باشد آفرید پس بعضی حیوانات را شاخ داد و برخی را دندان عطا کرده و پاره را چنگال ارزانی داشت و بعضی دیگر را نیش کرامت کرد و از برای انسان اسلحه آفرید و بعض دیگر از اعضا را بجهة بر گرفتن غذا مقرر فرمود چون دست از برای انسان و منقار از جهة مرغان و دهان از برای سایر حیوانات فسبحانه جل شانه و از برای هر یک از این اعضا اسباب بی نهایت و حکمتهای بی غایتست که بیان آنها در قوه بشر نیست

در بیان عجایب حکمتهای غذا خوردن

فصل عمده آنچه چیزی خوردن بر آن موقوفست غذاهای خوردنی است در خلق آنها عجایب بسیار و اسباب بیشمار است که از حیز شرح بیرون و اطعمه که خداوند رؤف آفریده عدد آنها از حد و حصر افزونست و ما همه را میگذاریم و دست بیک دانه گندم میزنیم و اندکی از اسباب و حکمتهای آنرا بیان میکنیم پس میدان که حکیم علی الاطلاق در دانه گندم قوه آفرید که مانند انسان غذای خود را که آب باشد بخود میکشد پس نمو آن موقوف بر این که زمینی باشد که در آن پاشد و باید زمین سستی که هوا در خلل و فرج آن داخل شود پس اگر تخم آنرا در زمین سخت بریزند سبز نمیشود و چون نمو آن موقوف بهوا بود و هوا بخودی خود بسوی آن حرکت نمیکرد و در آن نفوذ نمینمود لهذا باد را آفرید تا هوا را حرکت داده خواهی نخواهی آنرا در کیاها نفوذ دهد و چون محض همین در نمو آن کافی نبود چه سرمای مفرط مانع از نمو کامل آن بود لهذا بهار و تابستان را خلق کرد تا بحرارت این دو فصل زرع و ثمر نمو نماید پس این چهار سبب است که نمو دانه گندم بآنها محتاجست و چون سیراب زمین زراعت از آب اکثر دریاها و رود

خانها و چشمها بکشیده شدن آن از نهرها و جویها موقوفست اسباب همه را آفرید و ما یحتاج همه را خلق کرد و چون بسیاری از زمینها بلند بود که آب چشمه و کاریز بآن نمی نشست ابرهای آبکش را بوجود آورد و بادهای راننده را بر آنها گماشت تا آنها را باطراف عالم برانند و در اوقات خاصه بقدر حاجت آبهای خود را بر زمینها فشانند و بر روی زمین کوههای بسیار قرار داد تا چشمهای آنرا محافظت کنند که بتدریج بقدر ضرورت بیرون آیند که اگر چنین بودی همه آبها یکدفعه بر روی زمین جاری شدی و عالم را ویران و خراب ساختی و نعمتهای الهی و حکمتهای غیر متناهیه که در خلقت ابر و باد و باران و دریا و کوه هست از حد بیان خارجست و چون آب و زمین هر دو بحسب طبع سرد بودند و ضرور بود در نمو زراعت از حرارتی پس خداوند حکیم خورشید را آفرید و آنرا با وجود دوری از زمین سبب حرارت گردانید تا بحرارت آن زراعات بسر حد کمال خود برسند و در ماه خاصیت ترطیب قرار داد تا برطوبت آن میوها از سختی و صلابتی که در ابتدا دارند نرم شوند و اینها پست ترین حکمتهای خورشید و ماه است از برای ایشان فواید و مصالح بی نهایتست که شرح آن متصور نیست بلکه هر ستاره که در آسمانست از برای فواید بی پایان خلق شده که تعداد آنها در قوه بشر نیست و از آنچه گفتیم بظهور پیوست که نمو زراعات و نباتات تمام نمیشود مگر بآب و هوا و ماه و خورشید و وجود اینها موقوفست بر وجود آسمانها و حرکات آنها و حرکات افلاک موقوفست بملائکه که آنها را بگردانند و همچنین اسباب بهم پیوسته است تا منتهی بمسبب الأسباب گردد شعر

خور و ماه و پروین برای تواند قنادیل سقف سرای تواند

فصل و شکی نیست که همه آنچه از زمین میروید و از حیوانات حاصل میشود خوردن آن ممکن نیست مگر بتصرفی در آن از جدا کردن لب آن از قشر و بیختن و پاک کردن و ترکیب نمودن و غیر اینها و اصلاح هر یک از اطعمه موقوفست بر افعال و اعمال خاصی بیشمار و چون بیان آن در هر غذائی بجائی منتهی نمیشود لهذا دست بیک گرده نان میزنیم چه بیان جمیع آنچه یک گرده نان بآن موقوفست ممکن نیست پس میگوئیم اول چیزی که بآن موقوفست زمین است بعد از آن افکندن تخم در آن بعد از آن گاوی که آنرا شیار کنند و آلات شیار پس پاک کردن زمین از خس و خار و آنرا آب دادن در اوقات خاصه تا دانه آن بسته گردد پس محتاجست بدرویدن و دسته کردن و پاک کردن و صاف نمودن و چون این امور بانجام رسید ضرور است آرد کردن آن و خمیر نمودن پس پختن و نظر کن در شماره این افعال و متذکر شو سایر اعمالیرا که مذکور نشده است و بخاطر آور عدد اشخاصی که متوجه این امور میگردند و آلاتی که در اتمام این امور ضرور است از چوب و آهن و سنگ و غیر اینها و تأمل کن در افعال و اعمال اهل صنعت در ساختن آلات زراعت و درو کردن و گندم پاک کردن و آسیا ساختن و خمیر کردن و نان پختن و احتیاج هر کدام بآلات چند است و بعد از اینها دیده بصیرت بگشای و ببین که خداوند عالم چگونه الفت میان اهل همه این صنعتها افکنده و انس و محبت میان ایشان قرار داده تا در یکجا جمع شوند و شهرها و دهها برپا کنند و خانهای خود را در جوار یکدیگر ترتیب دهند و بازارها و کاروانسراها بنا نهند تا از یکدیگر منتفع شوند و اگر چون وحوش طبع ایشان از یکدیگر متنفر و آحاد ایشان متفرق بودی سلسله جمعیت ایشان انجام نپذیرفتی و امر معیشت ایشان منتظم نگردیدی و چون در جبلت ایشان عداوت و کینه و حسد و طمع و انحراف از طریق حق داخل است و باینجهة بسا بودی که بواسطه اغراض و هواهای خود در مقام ایذای یکدیگر بر میآمدند و بتدریج منجر بدوری و منافرت که باعث خرابی بلاد است میشد پس خداوند پیغمبران صاحب شوکت را با کتاب و شریعت میان ایشان فرستاد تا رفع نزاع از میان ایشان نماید و اوصیا را جانشین پیغمبران گردانید تا نشر شرایع ایشان کنند و علما را ورثه ایشان ساخت تا در زمانهای طولانی شریعت ایشانرا محافظت نمایند و پادشاهان ذوالاقتدار را برانگیزانید تا قهراً و جبراً مردم را بر شریعت نگاه دارند و هر که از آن تخلف نماید او را سیاست کنند و هیبت و خوف پادشاهانرا در دل مردمان افکند تا سر از اطاعت ایشان نه پیچند پس

آباد و آبادی شهرها و ولایتها بصلاح حال رعایا و زراع و اهل حرفت و صناعت و تجارت موقوف و اصلاح ایشان
بسلاطین است و اصلاح سلاطین بعلما و اصلاح علما بانبیا و اصلاح انبیا بملائکه و اصلاح ملائکه بملائکه بالاتر و
همچنین تا منتهی گردد بحضرت ربوبیّت که سرچشمهٔ هر انتظام و مشرق هر حسن و جمالست و از آنچه گفتیم معلوم شد که هر که تفتیش
نماید میداند که امر یک گرده نان اصلاح نمی پذیرد مگر بواسطهٔ عمل چندین هزار هزار ملائکه و اهل صنعت از آدمیان
و چون جمیع اطعمه در هر مکان بوجود نمی آمد و جمیع آلات ضروریه از برای اصلاح طعامی در یکشهر یافت نمیشد چه از برای
وجود هر یک شرایطی بود که ممکن نبود در همه اماکن میسّر گردد و بندگان در روی بسیط زمین متفرّق و منتشر بودند و از هر
طایفه بسیاری از آنچه بآن محتاج بودند دور بود بلکه بیابانها و دریاها و کوههای عظیمه فاصله بود لهذا خداوند حکیم حرص
مال و شوق سود را بر ارباب تجارت مسلّط ساخت و ایشانرا مسخّر گردانید تا متحمّل زحمتها و محنتها گردند و سفرهای
دور و دراز کنند و سرما و گرما را بر خود قرار دهند و بیابانها و دریاها را قطع نمایند و مایحتاج مردمانرا از مشرق تا بمغرب
و از مغرب تا بمشرق کشند و چون پیاده رفتن در قوّهٔ ایشان نبود و بار بر دوش کشیدن ایشانرا میسّر نه پس حیوانات بارکش را
آفرید و ایشانرا مسخّر انسان گردانید تا متحمّل بارهای گران ایشان شده و تن بزیر احمال و اثقال ایشان داده و بر گرسنگی
و تشنگی صبر نموده و بارهای ایشانرا بمقصد میرسانند و کیفیّت ساختن کشتیها را بایشان تعلیم نموده و باد موافق را امر فرموده
تا آنها را بسلامت از دریاهای هولناک بساحل رساند **فصل** چون محض وجود غذا و حضور آن و اصلاح آن فایده
نمی بخشد مادامیکه خورده نمیشد و جزو بدن نمیگردید و این موقوف بود بر اعمال بسیار و اسباب بیشمار از خائیدن و فرو
بردن و هضم در معده و در جگر و دفع فضلات آن و غیر اینها از افعال که هر یک باسباب بسیار موقوف بود لهذا خدای
تعالی بحکمت بالغه چنانچه شاید و باید خلق کرد همچنانکه باندکی از آنها در اوایل کتاب مذکور شد و چون همه این اعمال از
از ملائکه موکّلین بآنها صادر میگردد و در اینجا نمونه از خلق ملائکه اشاره میکنیم پس میگوئیم طبقات ملائکه از کثرت
نه بحدّیست که تصوّر تفصیلی یا اجمالی آنها ممکن باشد و ایشانرا اصناف بسیار و طبقات بیشمار است یکصنف از آنها
ملائکه زمین و صنفی دیگر ملائکه هوا و از آنجمله طبقه ملائکه آسمانهاست و ملائکه حملهٔ عرش عظیم و طبقه ملائکه مسلّمین و ملائکه
مهیمن و ملائکه بهشت و موکّلین دوزخ و غیر اینها از طبقاتیکه نه اسم ایشانرا شنیده ایم و نه از شغل ایشان خبر داریم
و بجز خالق ایشان احاطه بایشان نکرده است و هر عملی از اعمال چه در آسمان و چه در زمین خالی نیست از ملکی یا ملائکه
چند که بآن موکّل هستند مثلاً چیزی خوردن که کلام ما در آنست محتاج است باین قدر از فرشتگان که تعداد و بیان
آنها را نمیتوان نمود از جمله آنکه بعد از آنکه غذا را بدهان نهادی و خائیدی و فرو بردی هضم آن و مستحیل شدن بخون
و گوشت و استخوان موقوفست بعمل ملائکه بسیار چه معلوم است که غذا و خون و گوشت جسمی هستند که نه قدرتی دارد و
نه شعوری و نه اختیاری و نه ادراکی تا آنکه بخودی خود متبدّل شوند و از حالی بحالی بگردند همچنانکه گندم بخودی خود
آرد و نان و خمیر نشود بلکه محتاج باهل صنایعی چند هست که ایشان کارکنان ظاهری هستند و اهل صنعت باطن فرشته
گانند پس بعد از فرو بردن غذا تا اینکه خون شود لابدّ است از ملائکه چند که آنرا از حالی بحالی دیگر بگردانند و بعد از آن
که خون شد تا جزو بدن گردد محتاج بهفت ملک است زیرا که ناچار است از ملکی که خونرا بجوار گوشت رساند چه خون
بخودی خود حرکت نمیکند و بنا لا میل نمینماید و ملکی دیگر میخواهد که آنرا در جوار گوشت نگاه دارد که از آنجا دور نگردد
و ملک سیّم باید که صورت خونرا از و بگیرد و چهارم باید تا هیئت گوشت و استخوان باو پوشاند و پنجم ضرور است تا قدر
زاید آنرا برکنار دفع کند ششم باید آنچه را که گوشت شده بگوشت سابق بچسپاند و آنچه را استخوان شده باستخوان متّصل
سازد و آنچه رگ و پی شده بآنها منضم نماید هفتم باید تا ملاحظه مقدار لازم را کند و بهر عضوی آنچه مناسب و لایق
است رساند پس غذای بینی را بقدر لایق آن دهد و غذای رانرا بقدر مناسب او و اگر گوشتی که مناسب رانست در بینی

در بیان طبقات ملائکه و خلق آسمانها

جمع

جمع شدی خلقت آدمی فاسد گشتی بلکه باید ملکی باشد که بداند پلک چشم با آن نازکی چه قدر میخواهد و ران با آن سطبری چه قدر و حدقه
با آن صفا چه چیز میخواهد و استخوان با آن صلابت چه چیز و غذای هر یک را بموافق عدل قسمت کند و این ملائکه از جانب خداوند یکتا
موکّل باین افعالند و در کار خود مشغولند گاهی در خواب استراحتی و زمانی در بطالت و غفلت بشغل ابر و باد و مه و خورشید
و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری بلکه بر هر جزئی از اجزای بدن ملائکه بسیاری موکّلند و این ملائکه
و سایر ملائکه زمین و هوا از ملائکه آسمانهاست بترتیبی خاص و ملائکه آسمانها از جملهٔ عرش است و تائید و توفیق و هدایت
جمیع ایشان از حضرت مهیمن قدّوس است که منفرد است بملک و ملکوت و عزّت و جبروت و هر که خواهد کثرت ملائکه آسمانها
و زمینها و نباتات و حیوانات و ابرها و بادها و دریاها و بارانها و کوهها و غیر اینها را بداند ملاحظه اخباری که از ائمّه
طاهرین علیهم السّلام در اینباب رسیده بنماید چنانچه مذکور شد لابدّ است که هر عملی از این اعمال بملکی جداگانه مفوّض باشد
و ممکن نیست که همه این اعمال بیک ملک مرجوع باشد چه ملک مانند انسان نیست که در آن ترکیب و تخلیط باشد و
از اجزاء متضادّه مرکّب بوده باشد بلکه وحدانی الصّفه است که از و جز یکفعل سر نمیتواند زد چنانکه خدای تعالی بآن
اشاره فرموده است وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ یعنی هیچیک از ما نیست مگر او را مقامی معیّن و امری
مشخّص است و از آنچه میان فرشتگان حسد و عدوان نیست و مثال ایشان در تعیین مرتبه هر یک مثل حواس پنجگانه است
که هیچیک حسد بدیگری نمیبرد و بشغل آن نمی پردازد و از آنجمله است که ایشان مانند آدمیان نیستند که گاهی طاعت
خدا کنند و زمانی عصیان او نمایند بلکه بر طاعت مجبول و معصیت در حق ایشان متصوّر نیست و هر کدام از ایشانرا
طاعت خاصّی و عبادت مخصوصی میباشد پس راکع ایشان همیشه راکع و ساجد ایشان همیشه ساجد نه در افعال ایشان
اختلافی و نه از برای ایشان در عبادت و طاعت سستی و کسالتی و چون فی الجمله عدد ملائکه ارضیه که همین موکّل بعضی
از افعال یک لقمه غذا خوردن و سایر اعمال ظاهریه و باطنیه خود را بعد از آن بر سبیل اجمال قیاس کن سایر
صناعات الهیّه و افعال ربوبیّه را که در همه عوالم پروردگار از جبروت و ملکوت و عالم ملک و شهادت از
آسمانها و زمینها و آنچه در بالا و زیر و پائین آنهاست و یقین بدانکه عدد ملائکه موکّلین بآنها از نهایت بیرون است و
از آنچه مذکور شد که هر نعمتی بر نعمتهای غیر متناهیه بلکه بر اکثر نعمتهائی که خدا آفریده موقوفست ظاهر میشود که هر که کفران
یکنعمت را کند کفران هر نعمت را که موجود است کرده مثلاً اگر کسی بغیر محرمی نظر کند بگشودن چشم کفر نعمت پلکها نموده
و چون چشم و پلک بسته بسر است و خود سر بسته بجمیع بدنست و قوام بدن موقوف بغذاست و وجود غذا موقوف بآب
و زمین و هوا و باد و ابر و باران و خورشید و ماهست و تحقّق اینها موقوف بآسمانها و حرکت آسمانها موقوف و
محتاج بفرشتگانست و همه اینها مانند یکشخص اند که بعضی به بعضی دیگر بسته است پس اینچنین کسی کفران هر نعمت که موجود
است از ثری تا ثریا کرده خواهد بود و در این هنگام هیچ نبات و جماد و حیوان و آب و زمین و هوا و ستاره و فلک
و ملکی نخواهد بود مگر اینکه لعنت بر او میکنند و از آنچه که در اخبار وارد شده که ملائکه لعنت بر گناهکاران میکنند و رسیده
است که هر چیزی حتّی ماهیان دریا از برای عالم استغفار میکنند و چون آنچه را اشاره بآن شد دانستی تأمّل کن که آیا از
برای احدی ممکن است که از عهدهٔ شکر پروردگار خود برآید و چگونه این میشود و حال آنکه در هر چشم بر هم زدنی از برای
بنده نعمتهای بسیار بیرون از حدّ شمار است از آنجمله هر نفسی که فرو میرود ممدّ حیاتست و چون بر میآید مفرّح ذات
پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بهر نعمتی شکری واجب و هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت و هر ساعتی
ظرف نزدیک هزار نفس است پس در هر ساعتی هزار شکر بهمین جهة لازم است و چون این را ملاحظه نمائی و سایر نعمتهارا
بنظر در آوری میدانی که هر روز در هر جزئی از اجزاء بدن تو چندین هزار هزار نعمت حاصل وَإِن تَعُدُّوا
نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا اگر بخواهید نعمت خدا شمارید نمیتوانید **قطعه** گر سر هر موی من یابد زبان شکرهای

نه

تو بناید در بیان موسی بن عمران گفت الهی چگونه شکر ترا کنم و حال آنکه از برای تو بر من در هر موئی جسد من دو نعمت است
یکی آنکه بیخ آن را نرم ساختی و دیگری آنکه او را خوشبو گردانیدی **فصل** بدانکه سبب تقصیر اکثر مردم در شکرگذاری حضرت
باری یا کمی معرفت ایشان است به اینکه همه نعمتها از خداوند سبحانه است یا کمی معرفت ایشان به اقسام نعمتها و افراد آنها یا
از جهه جهل ایشان به حقیقت شکر و گمان ایشان به اینکه حقیقت شکر گفتن الحمد لله یا الشکر لله است یا از راه غفلت و بی التفاتی
است که فکر ادای شکر منعم خود نمی کنند یا بعضی چیزها را به سبب عموم آن از برای همه کس و الفت و عادت با آن آن را نعمت
نمی شمارند چنانکه می بینیم که اکثر از شکر نعمت هوا که باعث تنفس در زمین که محل آرام است غافلند و صحت چشم و گوش خود را
نعمت نمی شمارند و اگر ساعتی راه نفس ایشان قطع شود و بعد به راحت افتد یا چشم یکی از آنها کور شود و بعد بینا گردد و بسا
باشد که در مقام شکر آنها برآید و این از غایت نادانی است چه شکر چنین شخصی موقوف بر زوال نعمت است و رسیدن
آن تا بنا و حال آنکه نعمت دائمی به شکر کردن سزاوار است و کسی که تأمل کند میداند که نعمت خدا در شربت آبی در حالت
تشنگی بهتر است از مملکت روی زمین همچنانکه منقول است که بعضی از علما بر یکی از پادشاهان وارد شد در وقتی که در دست
او کوزه آبی بود و میخواست بیاشامد پس با آن عالم گفت که مرا موعظه فرمای گفت اگر این شربت آب را از تو باز گیرند و به تو ندهند
مگر هر گاه در بهای آن همه ملک ترا از تو بخرند تو چه خواهی کرد گفت ملک خود را میدهم گفت پس چگونه شاد میشوی
به ملکی که قیمت یک جرعه آب بیش نیست و اگر از برای کسی از نعمتهای خدا هیچ چیز به غیر از امنیت و صحت و قوت نباشد هر آینه
نعمت بر او عظیم است و از عهده شکر آن بر نمی آید و اگر در سراپای احوال مردم نظر کنی می بینی که از این سه نعمت
غافل و فکر ایشان در چیزهای دیگر است که و بال ایشان است بلکه حقیقت آن است که اگر از برای کسی به غیر نعمت ایمان هیچ چیز
دیگر نباشد باید عمر خود را به شکر صرف نماید و نعمت خدا را بر خود کامل بداند بلکه عاقل باید به غیر معرفت خدا و ایمان به او شاد
نگردد و از علما و ارباب معرفت کسانی هستند که اگر جمیع آنچه در تحت تصرف همه پادشاهان روی زمین است از
حشم و خدم و خزانه و اموال و ممالک مشارق و مغارب به او دهند به ازای آنکه یک جزء از صد جزء علم و معرفت او را
از او بگیرند نمیگیرد **فصل** طریقه تحصیل شکرگذاری به چند امر است **اول** معرفت و تفکر در صنایع الهیه و انواع
نعمتهای ظاهریه و باطنیه او **دویم** نظر کردن به پست تر از خود در امور متعلقه به دنیا و بالاتر از خود در امر دین
سیم به اینکه مردگان و اهل گورستان را به نظر درآورد و متذکر این گردد که نهایت مطلب ایشان آن است که آنها
را به دنیا برگردانند تا در اینجا متحمل ریاضات و مشقت عبادات گردند تا از عذاب آخرت متخلص یا ثواب ایشان
مضاعف گردد پس خود را از ایشان فرض کند و چنان تصور نماید که مطلب او برآمده و دوباره به دنیا رجوع نموده
پس عمر خود را صرف اموری کند که مردگان به جهت آنها طالب عود به دنیا هستند **چهارم** آنکه یاد نماید آنچه را که بر وی
روی داده از مصایب عظیمه و مرضهای مهلکه که امید نجات از آنها نداشت پس چنان فرض کند که هلاک شده و
حیات حال را و خلاصی از آن بلیه را غنیمت شمارد و شکر خدا را به جای آورد و از آنچه بر او وارد میشود محزون و متألم
نگردد **پنجم** آنکه هر مصیبت و بلائی از بلاهای دنیا که بر او وارد شود شاکر باشد که مصیبت بزرگتر از آن به او نرسیده و بر
آنکه بلای بزرگ بر او وارد نشده چنانکه منقول است که مردی به بعضی از بزرگان گفت که دزد به خانه من درآمد و متاع مرا
در گرفت گفت شکر خدا کن اگر به جای آن دزد شیطان به خانه تو می آمد و ایمان ترا فاسد میکرد چه میکردی و نیز هر مصیبتی که
در دنیا به او میرسد عقوبت گناهی است که از او صادر شده پس شکر بر آن لازم است چه بعد از آنکه در دنیا عقوبت
گناه به او رسید از عقوبت اخروی آن نجات می یابد چنانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که هر گاه
بنده گناهی کند پس به سختی یا بلائی در دنیا به او برسد خدا از آن کریمتر است که دوباره او را عذاب کند پس باید شکر
کند که از عقوبت آن گناه فارغ شده و نیز شکی نیست که هر بلائی که به کسی میرسد سرنوشت او بوده و البته به او میرسد

در بیان سبب تقصیر مردم در شکرگذاری

در بیان طریق تحصیل شکرگذاری

پس

پس باید شکر کند که آمد و گذشت و از او خلاص گردید و نیز هر مصیبت و بلائی را اجر و ثوابی در مقابل هست که اضعاف مضاعف از آن
بلا یا بیشتر است چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد پس شکر کند که مصیبت اندک را متحمل شده و به اجر عظیم رسید و نیز هر مصیبتی که به آدمی میرسد
محبت دنیا را از دل کم میکند و میل و علاقه به آن را اندک میسازد و شوق به آخرت و لقای حضرت باری را زیاد میگرداند چه شکی
نیست که اگر همه امور دنیای آدمی بر وفق مراد او بود سبب انس او به دنیا میگردد و دنیا مانند بهشت او میشود پس در وقت
مرگ حسرت او عظیم و الم او بی نهایت میگردد و چون مصائب دنیویه بر آدمی نازل شود دل او از دنیا سرد میشود و دنیا
بر او چون زندان میگردد و طلب خلاص از آن را مینماید و این یکی از اسباب نجات آدمی است پس شکر بر چیزی که باعث آن
میشود لازم است و هان تا نگوئی که چگونه شکر بر بلا و مصیبت متصور است و حال آنکه لازمه فرح و شادی است بر آنچه شکر آن
کرده میشود و لازم است لازمه مصیبت الم و اندوه است زیرا که میشود امری از راهی سبب الم و حزن باشد و از راهی دیگر
باعث فرح و شادی مانند حجامتی که آدمی از برای دفع ضرر میکند و بدانکه با وجود آنچه مذکور شد از فضیلت بلای دنیا
و باعث شدن از برای سعادت ابدیه همچنین نیست که بلا و مصیبت از برای همه کس بهتر از عافیت باشد پس نباید کسی از خدا طلب
مصیبت و بلا کند و حضرت پیغمبر پیوسته به خدا پناه میجست از بلای دنیا و آخرت و او و سایر انبیا و اوصیا نیکوئی دنیا و آخرت
از خدا می طلبیدند و میگفتند رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً و از شماتت اعدا و بدی قضا پناه می
گرفتند به خدا و پیغمبر فرمود از خدا عافیت را طلب کنید که به غیر از معرفت و یقین هیچ چیز افضل از عافیت نیست و آنچه از
بعضی عرفا نقل شده که مصیبت و بلا از خدا طلب میکردند همچنانکه سمنون محب گفته وَلَيْسَ لِي فِي سِواكَ حَظٌّ فَكَيْفَ ما
شِئْتَ فَاخْتَبِرْنِي یعنی مرا لذتی در غیر تو نیست پس هر نوع که خواهی مرا آزمایش کن از راه غلبه محبت و شوق است چه
کثرت محبت بسا باشد که بگمان بیاندازد که بلا را طالب است ولیکن حقیقت ندارد آری هر که از جام محبت جرعه کشید مستی از
برای او حاصل میشود و سخنان مستانه را چندان حقیقتی نیست پس هر چه از این قبیل کلامی شنوی سخنان عاشقان است که
از فرط محبت صادر شده و شنیدن کلام عاشقان اگر چه لذتی بخشد ولیکن اعتماد را نشاید و منقول است که سمنون بعد از آنکه
شعر مذکور را گفت مبتلا به درد دل شد به شدتی که هر چه تمامتر پس فریاد میزد و جزع میکرد و از خدا عافیت میطلبید و بر در مکتب
خانه ها میرفت و میگفت به کودکان که دعا کنید از برای عم دروغگوی خود بلی هر گاه صاحب نفس قوی باشد که در قوت نفس به مرتبه
قصوی رسیده و اعلا مرتبه صبر و شکر از برای او حاصل شده باشد و بلاهای دنیویه او را از فکر و ذکر و حضور قلب و انس
به خدا و طاعت و عبادت باز ندارد و باعث نقصان دوستی از برای خدا نشود بلا در بعضی اوقات از برای او بهتر است چه
اهل بلا را در عالم آخرت درجات رفیعه و منازل منیعه است که مخصوص اهل مصیبت و بلاست و بدون آن رسیدن به آنها
میسر نه و از اینجهه بود که اعاظم بنی نوع انسان از انبیا و اولیا پیوسته به انواع مصائب مبتلا بودند و به این سبب وارد شده
است که اعظم بلاها موکل انبیا و اولیاست و بعد از ایشان هر که مرتبه او بیشتر مصیبت او افزونتر است پس بنا بر این اصلح
به حال مردمان از جهه بلا و عافیت به اختلاف حالات ایشان مختلف میشود و مؤید این مطلب است آنچه در بسیاری از اخبار
وارد شده که آنچه بر مؤمن وارد میشود از بلا یا عافیت یا نعمت یا محنت خیر و صلاح او است و در بعضی از اخبار قدسیه رسیده
است که بعضی از بندگان من صلاح ایشان نیست مگر فقر و مرض پس من هم همان را به ایشان عطا میکنم و بعضی را صلاح نیست
مگر صحت و غنا پس من آن را به ایشان میدهم **صفت سی و دویم** جزع و بی تابی است و آن عبارت است از رها
کردن عنان خود در مصیبت و بلا به فریاد کشیدن و آه و ناله کردن و جامه دریدن و بر خود زدن بلکه داخل جزع است دل
تنگ شدن در مصائب و ملول گشتن و پریشان شدن خاطر و عبوس کردن و سبب کلی آن ضعف نفس است و این صفت
از جمله مهلکات عظیمه است چه آن در حقیقت انکار بر قضای خدا و اکراه از حکم و فعل او است و از اینجهه سید رسل
فرمود که تمام محنت در وقت بلا جزع کردن است و فرمود که اجر عظیم با بلای عظیم است و چون خدا قومی را دوست دارد

در بیان جزع و بی تابی

ابتلا

در بیان صبر و شکیبائی است

ایشانرا ابتلا میبازد پس هرکه راضی شد رضای خدا از برای اوست و هرکه غضبناک شد غضب خدا از برای اوست و در حدیث قدسی وارد است که هرکه راضی نگردد بقضای من و شکر نکند بر نعمتهای من و صبر نکند بر بلای من پس پروردکاری بجوید سوای من مرویست که چون حضرت زکریا از کفار فرار نمود در میان درختی پنهان شد کفار مطلع شدند بتعلیم شیطان اره دو سر ساختند و بر بالای درخت نهاده کشیدند تا اره بفرق همایون زکریا رسید بی اختیار ناله از و سر زد پس وحی الهی بر زکریا رسید که اگر یک ناله دیگر از تو بلند شود نام ترا از دیوان انبیا محو میسازم پس زکریا دم در کشید و دندان بر جگر نهاد تا او را بدو نیم کردند کفتمش این قدر آزار دل زار مکن   گفت اگر یار منی شکوه ز آزار مکن   گفتم از درد دل خویش بجانم چکنم   گفت تا جان بودت درد دل اظهار مکن   از حضرت امام جعفر صادق مرویست که صبر آشکار میکند آنچه در باطن بندگانست از نور و صفا و جزع ظاهر میکند آنچه در بواطن ایشانست از ظلمت و وحشت و صبر صفتی است که هرکس ادعای آنرا میکند و ثبات نکند در نزد آن مگر بندگان خاص و جزع چیزیست که هرکس انکار آنرا مینماید و منافقین بآن متصفند

فصل

ضد صفت جزع صبر است و عبارتست از ثبات نفس و اطمینان آن و مضطرب نگشتن آن در بلایا و مصایب و مقاومت کردن با حوادث و شداید بنحوی که سینه او تنگ نشود و خاطر او پریشان نگردد و کشادگی و طمانینه که پیش از حدوث آن واقعه است زوال نپذیرد و زبان خود را از شکایت باز دارد و اعضای خود را از حرکات ناهنجار محافظت کند و این صبر در شداید است که ضد آن جزعست و از برای صبر اقسام دیگر نیز هست مثل صبر در معارک و جنگها که از افراد شجاعتست و صبر در حال غضب که حلم است و صبر در مشقت طاعت و عبادت و صبر بر مقتضیات شهوت و صبر بر زهد در دنیا و غیر اینها و از این ظاهر میگردد که اکثر اخلاق داخل صبر است و از اینجهة بود که چون از حضرت رسول سؤال کردند فرمود که ایمان صبر است و مطلق صبر عبارتست از مقاومت کردن نفس با هوا و هوس خود و ثبات قوه عاقله که باعث دین است در مقابل قوه شهویه که باعث هوا و هوس است چه پیوسته میان این دو جنگ و نزاع قائم و حرب و جدال واقعست و دل آدمی میدان محاربه آنهاست و مدد باعث دین از ملائکه است که لشکر الهی هستند و مدد باعث هوا و هوس از شیاطین است پس اگر قوه عاقله ثبات قدم ورزید تا بامداد ملئکه بر قوه شهویه غالب گشت و بر سپاه باقی ماند غلبه با لشکر خداست و صاحب آن داخل زمره صابرین است و اگر قوه عاقله مقهور شد و باعث هوا و هوس بامداد شیاطین غلبه نمودند صاحب آن بسپاه شیطان ملحق میگردد پس اگر غلبه از طرف عقل باشد و چنان مستقل باشد که بالکلیه لشکر شیطانرا مخذول گرداند که دیگر از برای ایشان قوه نزاع نماند در این وقت نفس بمقام اطمینان مستقر میشود و از پس پردهای جمال مطلق بخطاب مستطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة سرافراز میگردد و اگر غلبه با حزب شیطان باشد و چنان حزب الهی را مغلوب سازند که دیگر قوت مقاومت از برای او نماند و از بریه ایشان در جد و جهد باو حاصل گردد و در اینهنگام نفس شریعت قدسی که سر الهی و امانت خدائیست بلشکر شیطان تسلیم میکنند مانند کسی که عزیزترین فرزندان خود را که بجمیع کمالات آراسته باشد بدست خود تسلیم دشمنان کافر نماید تا او را در مقابل او مانند گوسفند ذبح کنند و در حضور او باتش بسوزانند بلکه بچندین مراتب حال او از چنین شخصی بدتر خواهد بود و اگر هیچ طرف غالب نگردد بلکه میان ایشان نزاع قائم باشد گاهی غلبه از این طرف باشد و زمانی از آنطرف چنین نفسی هنوز در مقام مجاهده است و باید امیدوار بلطف پروردگار باشد چنانچه خدای تعالی فرماید خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم اعمال نیک و بد را باهم سرشته اند و شاید خدا ایشانرا بسوی خود باز گرداند و مخفی نماند که باعث صبر در بلاها و محن چند چیز میشود یکی اظهار قوت نفس و اطمینان دل در نزد مردم تا در نزد ایشان پسندیده و قوی دل محبوب شود چنانکه منقولست که معویه در مرض الموت خود اظهار بشاشت و خرمی مینمود و از شکایت و ناله احتراز میکرد و میگفت و تجلدی للشامتین اریهم انی لریب

الدهر لا اتزعزع   یعنی جرأت و مردانگی از برای شماتت کنندگان اظهار میکنم که بایشان بنمایم که من از حوادث روزگار متزلزل نمیگردم و این مرتبه صبر عوام است که بجهت ظاهر حیات دنیا را می شناسند و از عالم آخرت غافلند دویم توقع ثواب و رحمت و امید وصول بدرجات رفیعه در خانه آخرت و این صبر طایفه زهاد و پرهیزکارانست و اشاره بدین صبر است که فرموده اند انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب خلاصه معنی آنکه اجر صبرکنندگان بیحساب بایشان عطا کرده میشود سیم بهجت و لذت یافتن بآنچه از جانب خدا وارد میشود چه هرچه از دوست میرسد مطلوبست و دوست مشتاق التفات دوست است و از آن لذت می یابد و اگرچه بامتحان کرده ببلا و ستم باشد

شعر

عاشقم بر رنج خویش و درد خویش   بهر خوشنودی شاه فرد خویش

و این صبر اهل معرفت و محبت است و اشاره باین مرتبه است از صبر است که فرموده اند و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة یعنی بشارت ده صبرکنندگانرا که چون مصیبتی بر ایشان رسد گویند ما از خدائیم و بازگشت ما بسوی اوست ایشانند که صلوات پروردگار بر ایشان و رحمت او بر ایشانست و در احادیث وارد است که حضرت امام محمد باقر جابر بن عبدالله انصاری را دید که پیری او را فرو گرفته و مرض و ناخوشیها بر او احاطه کرده گفت چه گونه می بینی حال خود را عرض کرد که فقر را دوست دارم از غنا و مرض محبوبتر است از صحت در نزد من و مرگ را رغبت بیش از زندگانی دارم حضرت فرمود اما ما اهل بیت محبوبتر نزد ما هر چیزیست که از خدا بر ما وارد میشود از فقر و غنا و مرض و صحت و موت و حیات جابر برخاست میان دو چشم حضرت را بوسید و گفت راست فرمود پیغمبر که بمن فرمود ای جابر بخدمت یکی از فرزندان من خواهی رسید که اسم او موافق اسم من باشد و حقیقت علمها را اشکافد

در بیان صبر در حال رفاه و نعمت است

فصل

بدانکه همچنانکه صبر در بلایا و مصیبت میباشد همچنین رفاهیت و نعمت نیز محتاجست بصبر و بیان این مطلب آنکه هرچه از برای بنده در دنیا حاصل میشود یا موافق خواهش و طبع اوست یا نیست بلکه رفاهیت و حصول آنچه موافق خواهش است مثل صحت و وسعت اموال و رسیدن بجاه و مال و کثرت قبیله و عیال هرگاه صبر و خودداری نکند و خود را ضبط نتواند نمود از فرو رفتن در آنها و مغرور شدن بآنها طاغی و باغی میشود و سرکشی آغاز مینماید چنانکه حقتعالی میفرماید ان الانسان لیطغی ان راه استغنی یعنی انسان چون خود را مستغنی دید طغیان میورزد و از اینجهة است که یکی از بزرگان دین گفته مومن بر بلا صبر میکند اما صبر نمیکند بر حال عافیت مگر بنده صدیق و از اینجهة بود که چون دنیا وسعت بهم رسانید بر صحابه پیغمبر و از تنگی معاش بیرون آمدند گفتند که خدا امتحان کرد ما را برنج و محنت بر آن صبر کردیم و امتحان کرد بفتنه رفاهیت پس قدرت صبر بر آن نداریم و از اینراه خدای تعالی فرمود که یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید مشغول نسازد شما را اموالهای شما و فرزندان شما از یاد خدا و معنی صبر بر متاع دنیا در حال وسعت و رفاهیت آنست که بآنها مطمئن نشود و خاطرجمع نگردد و بداند که آنها در نزد او بعنوان عاریه است و بزودی از و پس گرفته خواهد شد پس غرق تنعم و تلذذ نگردد و بر کسانی که آنها را ندارند از مؤمنین تکبر و تفاخر نکند و حقوق خدائیرا از مال خود صرف نماید بمصارف آنها و حق الهی را از بدن خود باعانت مخلوقین بجا آورد و از منصب و جاه خود باعانت مظلومین اقدام کند و همچنین در سایر نعمتهای الهیه و سر در اینکه صبر در اینحال دشوارتر است از صبر بر بلا آنست که این صبر با وجود قدرت و اختیار متحقق میشود و لیکن در بلا و مصیبت اختیاری نیست و چاره بجز از صبر ندارد و از این است که گرسنه و صبر بر گرسنگی در وقتی که طعام حاضر نباشد آسانتر است از صبر نمودن بر گرسنگی در حضور طعام و اما اموری که موافق خواهش و طبع نیست بر سه قسمت اول در اموری که باختیار بنده و قدرت اوست مثل طاعت و معصیت اما صبر بر طاعت و عبادت از آنراه دشوارتر است که طبع آدمی طالب قهر و غلبه و برتریست و بندگی و ذلت

منازل دین و مقامی است از مقامات موحدین و بواسطه آن بنده در سلک مقربان بارگاه احدیت داخل و بجوار حضرت احدیت واصل میگردد و تا کسی صبر را شعار خود نسازد و بمراتب ارجمند فایز نمیگردد و تا آدمی جرعهٔ بلا را لاابالی وار نچشد قطرهٔ از جام محبت نچشد شعر نازپرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد صبر بنده را به درجات بلند و مقامات ارجمند میرساند و او را بر مسند عزت و تخت سعادت بنشاند صبر تلخ آمد و لیکن عاقبت میوهٔ شیرین دهد پرمنفعت و خداوند عالم جل شانه بیشتر خیرات را نسبت بصبر داده است و اکثر درجات بهشت را بآن متعلق ساخته و آنرا در هفتاد و چند موضع از کتاب خود ذکر فرموده و اوصاف بسیار از برای صابرین ثابت کرده و از برای ایشان صلوات و رحمت و هدایت را قرار داده و مژدهٔ بودن خود را با ایشان بایشان رسانیده چنانکه فرموده وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ صبر کن که خدا با صبر کنندگانست و اجر ایشانرا بیحساب قرار داده چنانکه مذکور شد و حضرت پیغمبر فرمود که صبر نصف ایمانست و فرمود که هر که برسد بهره از یقین و صبر باک نداشته باشد آنچه فوت شود از او از بیداری شبها و روزه روزها و اگر شما صبر کنید بر آنچه هستید از فقر و بی چیزی دوست تر دارم از اینکه هر مردی از شما مقابل عمل جمیع شما را بیاورد و لیکن میترسم که بعد از من دنیا بر شما گشوده شود تا اینکه شما انکار بعضی دیگر را نمایید و در آنوقت اهل آسمانها انکار بر شما نمایند پس هر که در راه خدا صبر کند تمام ثواب خود ظفر یافته است و نیز از آن حضرت مرویست که خدا تعالی فرمود هرگاه یکی از بندگان خود را بمرضی مبتلا سازم پس او صبر کند و شکایت خود را بعیادت کنندگان خود نکند بدل میسازم گوشت آنرا بگوشتی بهتر از آنکه داشت و خون او را بخونی که به از آنکه از برای او بود پس اگر او را شفا دادم شفا میدهم در حالتی که هیچ گناهی از برای او نباشد و اگر او را میرانیدم بسوی رحمت خود میبرم و فرمود که از جملهٔ بزرگ داشتن خدا و شناختن حق او آنست که درد خود را شکایت نکنی و مصیبت خود را ذکر ننمائی دلا اگر ز درد بجان آورد کسی بهتر که درد دل بزبان آورد کسی حضرت داود علیه السلام مناجات کرد که پروردگارا چیست جزای آنکه صبر بر مصایب نماید بجهة خوشنودی تو خطاب رسید که او را جامهٔ امان درپوشانم و هرگز آنجامه را از او نستانم و نیز آنحضرت فرمود که صبر گنجی است از گنجهای بهشت و فرمود بالاترین اعمال چیزیست که بر نفسها دشوار باشد و فرمود نسبت صبر بایمان مثل نسبت سر است ببدن و کسی را که سر نباشد بدن نمی باشد و همچنین کسیرا که صبر نیست ایمان نیست مرویست که روزی آنحضرت بر طایفهٔ انصار وارد شد پس فرمود که آیا شما مؤمنانید همه ساکت شدند مردی گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که چیست علامت ایمان شما گفتند که در حالت نعمت شکر خدا را بجا میآوریم و در هنگام بلا صبر مینمائیم و آنچه قضای پروردگار است با آن راضی هستیم حضرت فرمود که بخدای کعبه قسم که مؤمنان هستید و نیز از آن سرور مرویست که هیچ بنده هرگز جرعه ننوشید که دوست تر باشد نزد خدا از جرعهٔ غیظ و غضبی که آنرا فرو برد و بحلم زایل نماید و جرعهٔ مصیبتی که باو برسد و بر آن صبر کند و هیچ قطرهٔ خونی بزمین نریخت که نزد خدا دوست تر باشد از قطرهٔ خونی که در راه خدا ریخته شود و قطرهٔ اشکی که در سیاهی شب از چشم بنده بریزد در هنگامی که در سجده باشد و بغیر از خدا دیگری او را نبیند و هیچ بنده گامی برنداشت که دوست تر باشد نزد خدا از گامی که کسی برای نماز فریضه بردارد و گامی که بان صلهٔ رحم بجا آورد حضرت عیسی بحواریین فرمود که بدرستیکه شما نمیرسید بآنچه دوست دارید مگر باین که صبر کنید بر آنچه از آن کراهت دارید و حضرت پیغمبر فرمود که هیچ مؤمنی نیست که مصیبتی باو برسد پس بگوید همچنان که خدا او را فرموده است که الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ اللَّهُمَّ أْجُرْنِي فِي مُصِيبَتِي وَأَعْقِبْنِي خَيْرًا مِنْهَا مگر اینکه خدا اجر مصیبت را باو میدهد و بهتر از آنچه از او فوت شده عوض باو کرامت فرماید و نیز از آنحضرت مرویست که خدای عز و جل فرمود هرگاه متوجه سازم به بنده خود مصیبتی و بلائی در بدن او یا مال او یا فرزند او پس او صبر جمیل نماید بر آن از او شرم میکنم که در روز قیامت ترازوئی بجهة او نصب

بکنم

بر او مشکلست و با وجود این بعضی را از جهة کسالت راغب نیست و بعضی دیگر را از راه بخل بر او گرانست و بعضی بهر دو جهة پس هیچ عبادتی خالی از راه مشقتی نیست و با آنچه محتاج بصبرهاست و با وجود این صحت توقف دارد و بر حالات چندکه بآن بسبب صعوبت و گرانی بیشتر میشود چه پیش از عمل باید سعی نماید در خالص ساختن نیت خود را از برای او و دور کردن آن از شوایب ریا در حال اشتغال بعمل و باید جهد بلیغ نماید در اینکه از یاد خدا غافل نشود و حضور قلب را از دست ندهد و بوظایف و آداب آن اخلال ننماید و بعد از آن باید متوجه خود باشد که عجب باو راه نیابد و بجهة خودنمائی در مقام اظهار آن بر نیاید و عمل خود را باطل نگرداند و اما صبر از معصیت از آن راه صعوبت دارد که جمیع آنها از چیزهائیست که نفس بآنها خواهش دارد و راغب بآنهاست و از آنجمله است که صبر نمودن از معصیتهائیکه آدمی بآن معتاد شده و الفت و عادت با خواهش نفس منضم شده در این وقت دو لشکر از لشکرهای شیطان پشت بیکدیگر میدهند و با آنچه غلبهٔ ایشان مشکل میگردد و هر معصیتی که ارتکاب آن آسانتر است صبر از آن و ترک نمودن آن دشوارتر است و باین جهة ترک معاصی زبان چون دروغ و غیبت و هرزه گوئی بسیار مشکل است بلکه صبر از آن از همه معاصی شدیدتر گرفته اند و با آنچه تاکید تمام وارد شده که هر که باید سعی کند در حفظ زبان خود و هر سخنی که خواهد بگوید ابتدا در آن تامل کند تا مشتمل بر معصیتی نباشد و چون در آن معصیتی ببیند زبان خود را از آن نگاه دارد و اگر زبان او بطاعت او نباشد عزلت اختیار کند و از تکلم با مردمان کناره گیرد تا زبان او بطاعت او در آید و چون معصیت دل بفکرهای فاسده و وسواس بیهوده باطل بسیار از زبان آسانتر است چه آن احتیاج بدیگری ندارد و با آنچه ترک از آن در غایت اشکال است حتی اینکه بعضی گفته اند که ترک آن مقدور نیست مگر از برای کسی که همه فکرهای آن بیک فکر گردد و دل او را فکر خدا چنان فروگیرد که دیگر بهیچ باری نپردازد و بیشتر فکرهای آدمی یا در امریست که گذشته است و دسترس بآن نیست یا در امریست که آینده است و نمیداند چه خواهد شد و هر کدام که باشد فکر باطل و تضییع روزگار است چه [illegible] و کمال ذلت پس هرگاه لحظهٔ دل غافل شود از یاد خدا و فکر در [illegible] در اموری که حصول آنها مقدور نیست و لیکن قدرت بر مکافات آن دارد مثل اینکه اذیتی از دیگری باو برسد و مکروهی از آن نسبت باو صادر میشود چه آن اذیت باختیار خود باو نرسیده و لیکن قدرت بر مکافات [illegible] از اذیت رساننده دارد و صبر بر این آنست که ترک مکافات کند و از او درگذرد و این از مراتب [illegible] صبر است و از آنجمله خدا تعالی به پیغمبر خود خطاب فرمود که فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ یعنی صبر کن همچنانکه پیغمبران اولو العزم صبر کردند و فرمود فَاصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ یعنی صبر کن بر آنچه میگویند و فرمود وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ خلاصه معنی آنکه اگر انتقام کشید و عقاب کنید مثل آنچه بشما کرده اند بجا آورید و اگر صبر کنید و از انتقام بگذرید آن از برای اهل صبر بهتر است و حضرت پیغمبر فرمود که تو صله بجا آور نسبت بکسی که قطع کند و عطا کن بکسی که ترا محروم میسازد و عفو کن از کسی که بر تو ظلم میکند مرویست که روزی حضرت پیغمبر غنیمتی را میان اصحاب خود قسمت میفرمود یکی از اعراب مسلمین گفت که در این قسمت خدا را ملاحظه نکردی چون اینسخن بسمع همایون سید رسل رسید گونهای مبارک او سرخ شد پس فرمود خدا رحمت کند برادرم موسی را که بیش از این اذیت باو رسانیدند و او صبر کرد و بستم در اموری که مطلقا اختیاری و قدرتی در آنها از برای بنده نیست بلاها و مصایب دنیویه و حوادث دهریه و صبر بر آنها بسیار شدید و گران و تحمل آنها صعوبت بی پایان دارد و کسی را [illegible] صبر بر آنها حاصل نمیشود مگر اینکه سرمایهٔ صدیقین و مقربین با او باشد و رسیدن بآن موقوف بر معرفت کامل و یقین تام است و از آنجمله سید رسل فرمود که خداوندا سؤال میکنم از تو یقینی را که بر من سهل و آسان کند جمیع مصیبتهای دنیویه را چنانکه مذکور شد مرتبهٔ صبر بر بلایا و محن از مراتب رفیعه و درجات منیعه است و صبر منزلی است از

افضل

میکنیم یا نامه عمل او را بگشاییم و هم آنحضرت فرمود که صبر بر سه قسمت صبر در وقت مصیبت و صبر بر مشقت عبادت و صبر کردن
از معصیت پس هر که بر مصیبتی صبر نماید خداوند احد سیصد درجه از برای او مینویسد که از هر درجه تا درجه دیگر مثل آسمان و زمین
باشد و هر که صبر کند بر طاعت خدای تعالی ششصد درجه از برای او بنویسد که از هر درجه تا درجه دیگری بقدری باشد که از شکم
های زمین تا عرش الهی و هر که صبر کند و خود را نگاه دارد از معصیتی که خدای تعالی از برای او نهصد درجه مینویسد که فاصله میان
هر درجه بقدر فاصله میان شکم زمین تا منتهای عرش الهی بوده باشد و نیز آنحضرت فرمود که زود باشد بر مردمان زمانی
بیاید که کسی بپادشاهی نرسد مگر بکشتن و ستم کردن و بغنا و ثروت نرسد مگر ببخل و غضب اموال مردم و دوستی حاصل نشود
مگر به بیرون آمدن از دین و متابعت هوا و هوس پس هر که آن زمان را دریابد پس صبر کند بر فقر با وجود آنکه قادر باشد بر
تحصیل مال و صبر کند بر دشمنی مردم با وجود اینکه تواند بر وجه غیر صحیح تحصیل محبت ایشان کند و صبر کند بر ذلت با وجود
اینکه بهر نوع باشد تواند عزت را کسب کند خدای تعالی با و کرامت فرماید ثواب پنجاه صدیق از کسانیکه تصدیق مرا
نموده اند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون بنده مؤمن داخل قبر شود نمازهای او بر طرف
راست او باشد و زکوة او بر طرف چپ و عمل بد او سایه میافکند بر او و صبر در کناری قرار میگیرد و چون دو ملکی که موکل
سؤال اند بر او داخل میشوند و صبر به نماز و زکوة و عمل بد میگوید متوجه صاحب خود باشید و او را دریابید پس اگر شما
عاجز شوید من او را دریابم و فرمود که چون روز قیامت شود طایفه از مردم برخیزند و حلقه بر در بهشت زنند با ایشان
گفته شود که شما کیستید گویند ما اهل صبریم خطاب رسد که بر چه صبر کردید گویند ما صبر کردیم بر طاعت خدا و کناره کردیم
از معصیت خدا پس حقسبحانه و تعالی فرماید راست گفتند ایشانرا داخل بهشت کنید و نیز آنحضرت فرمود که هر یک از مؤمنین
اگر ببلائی مبتلا شود و بر آن صبر کند برای او مثل اجر هزار شهید خواهد بود و فرمود که حقتعالی جمعی را نعمت عطا فرمود پس
شکر آنرا نکردند آن نعمت بر ایشان وبال شد و جمعی را مبتلا بمصائب و بلاها ساخت پس صبر کردند و آن مصیبت از
برای ایشان نعمت گردید فرمود هر که مهیا ساخت صبر را از برای حوادث روزگار عاجز و پریشان نمیگردد و هم
آنحضرت فرمود که هر که صبر کرد صبر او در زمانی اندکست و هر که جزع نمود جزع او در زمانی کم است یعنی هر دو بزودی
سر میآیند پس بر تو باد صبر در جمیع امور بدرستیکه خدایتعالی محمد ص را مبعوث کرد پس امر فرمود او را بصبر و مدارا و با و فرمود
فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا و حضرت امام موسی کاظم ع ببعضی از اصحاب خود فرمود که اگر صبر
کنی صرفه میبری و اگر صبر نکنی خدا مقدرات خود خواهد کرد خواه تو راضی باشی یا نه و اخبار و احادیث در فضیلت صبر
بیحد و نهایت است و با نجهة بود که زمره انبیا و مرسلین و اولیا و اکابر دین پیوسته جرعه مصیبت و بلا را میکشیدند
و بر آنها صبر مینمودند و طالب بلا بودند که بر آن صبر نمایند حتی اینکه یکی از بزرگان را پسری مریض شد نزد وی آمده
گفت ایفرزند اگر بمیری و در ترازوی اعمال من باشی دوست تر دارم که من در میزان اعمال تو باشم یعنی من بر مصیبت
تو صبر کنم دوست تر دارم که تو بر مصیبت من صبر کنی گفت ای پدر آنچنان که تو میخواهی باشم در نزد من محبوبتر است از
اینکه خود میخواهم باشم **فصل** هر که طالب تحصیل مرتبه صبر باشد باید مراعات چند امر نماید **اول** آنکه بسیار
ملاحظه نماید اخبار و احادیثی را که در فضیلت ابتلا در دنیا رسیده است و بداند که بازار هر مصیبتی محو گناهی یا رفع
درجه ایست و بیقین بداند که خیری نیست در کسی که ببلائی مبتلا نشود و مردی بحضرت رسول ص عرض کرد که مال من بر طرف
شده است و بیماری بمن روی داده است حضرت فرمود هیچ خیری نیست در بنده که مال او نرود و جسم او بیمار نگردد
بدرستیکه خدا چون بنده را دوست دارد او را مبتلا سازد و نیز آنحضرت فرمود که گاهست خدا بنده را میخواهد بدرجه
رساند که بعمل هرگز با آن نمیرسد تا جسم او ببلائی مبتلا نشود پس خدا او را مبتلا میگرداند تا بآن مرتبه برسد و هم آنجناب
فرمود که هرگاه خدایتعالی به بنده اراده خیر داشته باشد و خواهد آنرا پاک و صاف گرداند بلا را بر او فرو میریزد

بیان اینکه طالب تحصیل مرتبه صبر باید چند امر را مراعات نماید

فرو ریختنی بسیار پس چون آن بنده خدا را بخواند ملائکه عرض نمایند که صدای آشنا میشنویم و چون گوید یارب گوید خداوند عزیز
فرماید لبیک و سعدیک ای بنده من هیچ چیز از من نخواهی مگر اینکه آنرا یا بتو بدهم یا از برای تو در نزد خود بهتر از آن ذخیره
میسازم پس چون روز قیامت شود اهل عبادت را بیاورند و اعمال ایشانرا بمیزان بسنجند بعد از آن اهل بلا را آورند و از
برای ایشان میزان نصب ننمایند و نامه اعمال ایشانرا نگشایند بلکه ایشانرا ثواب و مزد بریزند بنحوی که در دنیا بلا بر ایشان
ریخته شده پس اهل نعمت و عافیت از دنیا آرزو کنند که کاش در دنیا بدنهای خود ایشانرا بمقراضها پاره پاره میکردند
تا ثواب ایشان مثل ثواب اهل بلا میبود و ازین حدیث مستفاد میشود که بلا و مصیبت آدمیرا در مرتبه عبودیت ثابت
و پاک میگرداند و خدای تعالی بجهة تکمیل ایشان آنها را ابتلا میسازد و غرض از خرابی ایشان آبادکردن است نظم

کرده ویران خانه بهر گنج زر   وز همش زان گنج زر معمورتر   پوست را بشکافد و پیکان کشد   پوست نو بعد از آنش بر دهد
قلعه ویران کرده از کافر ستد   بعد از آن برساختش صد برج و سد   [illegible]   [illegible]

از حضرت نبوی ص مرویست که چون مرد بیراه بینند که هر چه بخواهد خدا باو میدهد و او مشغول معصیت خود است بدانید که
او مستدرج است خدا او را واگذارده است بعد از آن این آیه را خواند که فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ
أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُم بَغْتَةً یعنی چون فراموش کردند و ترک نمودند آنچیزیرا که بآن
مأمور بودند درهای خیرات را بر ایشان گشودیم تا چون شاد و فرحناک گشتند بآنچه بر ایشان داده شده بود ناگاه
بقهر ایشانرا فرو گرفتیم مرویست که یکی از پیغمبران به پروردگار شکایت کرد که خداوندا بنده مؤمن ترا طاعت میکند و
از معصیت تو اجتناب میکند دنیا را بروی تنگ میکنی و او را در معرض بلاها در میآوری و بنده کافر ترا اطاعت
نمیکند و بر معاصی تو اجرت مینماید بلا را از او دفع میکنی و دنیا را بر او وسیع میگردانی وحی الهی رسید که بلا از من
است و بندگان از من و همه بتسبیح و حمد من مشغولند و بنده مؤمن گاهست گناهی دارد پس دنیا را از او تنگ میکنم و
بلا را بر او میگمارم تا کفاره گناهان او شود تا چون بملاقات من فایز گردد هیچ گناهی نداشته باشد و جزای
حسنات او را باو دهم و گاهست کافر حسنات چند دارد پس روزی او را وسیع میکنم و بلا را از او دفع میکنم
که در دنیا بجزای اعمال حسنه خود برسد و در روز قیامت جزای اعمال سیئه را باو دهند حضرت رسول ص فرمود که حقتعالی
بجبرئیل فرمود چیست جزای کسیکه من نور چشم او را بگیرم و او را بکوری مبتلا گردانم عرض کرد که سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا
إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ما نمیدانیم چیزی را مگر آنچه تو تعلیم نمائی خدای تعالی فرمود جزای او این است که در خانه کرامت من مخلد باشد
و نظر بجمال من نماید **دوم** از اموری که باعث آسانی صبر میشود آنست که ملاحظه کند احادیثی را که در فضیلت صبر و
حسن عاقبت آن در دنیا و آخرت وارد شده چنانکه شمه از آن گذشت و بداند که آنچه بواسطه صبر باو میرسد بسیار
بیشتر است از آنچه بسبب بلا از او فوت شده و چیزی که زیاده از چند روزی با او نمی بود از دست او رفته و عوض آن چیزی
باو داده شده که ابدالآباد باقی خواهد بود **سیم** آنکه متذکر آن شود که زمان مصیبت و بلا اندک و وقت آن کوتاه
است و عنقریب از آن مستخلص شده بخانه راحت و استراحت میرود و حالی از حالات دنیا را بقائی نه و آدمی را
حیاتی معلوم نیست و تا چشم بر هم زده زمان محنت سرآمده و وقت رحلت رسیده و مصایب فراموش گشته است

غم و شادمانی بسر میرود   بمرگ این دو از سر بدر میرود   غم از گردش روزگاران مدار   که بیما بسی بگذرد روزگار

چهارم آنکه تأمل کند که بی صبری و جزع چه فایده می بخشد چه هر چه مقدر است میشود و جزع و فزع و داد و فریاد
تو سودی نمیدهد بلکه جزع و فریاد ادب آدمیرا ضایع و وقار او را ساقط میگرداند و شک نیست که هر که در مصیبتی
جزع کند بعد از چندی جزع و بیتابی را ترک نماید اجر او ضایع نگردد منقولست که پسر یکی از اعاظم وفات کرد
شخصی بتعزیه وی آمد و گفت سزاوار عاقل آنست که امروز چنان کند که جاهل بعد از روزی دیگر خواهد کرد یعنی امروز به

بی تابی اگنند حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که اگر صبر کنی آنچه مقدر الهی است خواهد شد و تو ثواب خواهی داشت و اگر جزع کنی مقدر
الهی خواهد شد و از برای تو وزر و وبال خواهد ماند **پنجم** آنکه هر مصیبتی که باو رسید بداند هر روزیکه میگذرد اندکی از آن
گذشته است و تا نگاه میکند همه آن رفته است و او غافلست **ششم** آنکه ملاحظه احوال کسانی را کند که ببلاهای عظیم‌تر از
بلای او گرفتار شدند و مصیبت شدیدتر بایشان روی داد پس شکر الهی را بجا آورد **هفتم** آنکه بداند مصیبت و
ابتلای او دلیل فضل و سعادت اوست و رنج و محنت و علامت قرب عزت او **هشتم** آنکه آدمی گاهی بواسطه ریاضت
و مصائب و زحمت بلایا از برای او تکمیل و استقامت حاصل میشود و از جهة اطمینان و سکون هم میرسد و دل او
قوی میگردد **نهم** آنکه متذکر این گردد که به تجربه رسیده است و از اخبار و آثار ثابت شده که بعد از هر غمی شادی
و در عقب هر محنتی راحتی است و هر رنجی را گنجی در پی و هر خاری را گلی همراهست در نومیدی بسی امیدهاست پایان
شب سیه سفیداست **دهم** آنکه بیاد آورد که این محنتها از پروردگار خالق اوست که دوست‌ترین هر چیز نسبت
باو بجز خیر و صلاح او را نمیخواهد و عقل بنده از ادراک عواقب امور قاصر است **شعر** هر نیک و بدی که در شمار است
چون در نگری صلاح کار است **یازدهم** آنکه بداند بنده مقبل آنست که آنچه مولای او نسبت باو بجا آورد راضی
و خوشنود باشد و از شرط محبت آنست که هر چه محبوب برای او پسندد از آن دلشاد گردد و برضای دوست خود تن در
دهد و اگر شمشیر براو کشد گره بر جبین نیفکند و گوید گر تیغ بارد از کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله و در مانی گوید
در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم رای آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی **بل شعر** هرکه در این بزم مقرب‌تر است جام
بلا بیشترش میدهند بلی مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل قبول کرد بجان هر سخن که سلطان گفت **دوازدهم**
آنکه تتبع نماید در احوال مقربان و باریافتگان درگاه ربوبیت از انبیا و اولیا و زمره سعدا و ابتلای ایشان و صبر ایشان
و انهار املاحظه نماید که بسیار ملاحظه آنها باعث رغبت بصبر و استعداد نفس از برای آن میشود بلی دوستان خدا ضربت
بلا را چون شربت عطا بجان خریدند و بار الم و محنت را کشیدند هزار جام مصیبت و قدح بلا را نوشیدند و هرگز دم
نخروشیدند از یکی از بزرگان پرسیدند که هرگز در دنیا لذتی یافته گفت بلی روزی در مسجد جامع شام بودم و چندان
پریشانی و فقر روی بمن آورده بود که شرح آن نمیتوانم کرد عاقبت بمرض اسهال مبتلا شدم و از تعفن من احدی پیرامون
من نمیگشت تا روزیکه خادم مسجد آمد و سر پائی بر من زد و از بسیاری پیش و عفونت من نتوانست مرا بردارد ریسمانی
بپای بست و کشان کشان به بیرون مسجد برد و مرا انداخت و رفت در آنوقت چنان لذتی در خود یافتم که ما فوق آن تصور
نیست حضرت ایوب که پیغمبر خدا بود چندین سال بانواع بلاها مبتلا شد مرویست که چهل سال پیش از بلا در نعمت و رفاهیت
بود در روزی هزار خوان از مطبخ او میآوردند و در صحرای او میگذاردند و مردمان میخوردند و میرفتند و بروایتی بیست هزار
اسب در طویله او بود سوای آنچه در رمه داشت و زراعت او بقدری بود که امر فرموده بود که هیچ حیوان و انسانرا از زراعت او
منع نکنند تا هر یک هر چه خواهند منتفع شوند و با وجود این محصول و بقدری بود که کفایت او را میکرد و چهارصد غلام
ساربانی او میکردند روزی جبرئیل آمد و گفت ای ایوب ایام راحت سرآمد و زمان محنت در رسید آماده بلا باش گفت
باک نبود ما تن برضای دوست دادیم **شعر** چون همه اجزام از انعام او رسته‌اند و غرق دانه دام او گر
ز تلخی کند فریاد و داد خاک عالم بر سر اجزام باد ایوب چندگاه منتظر بود تا روزی نماز صبح گذارده و پشت بر
محراب رسالت باز داده بود که ناگاه فریادی برآمد و شبان او از در درآمد فریاد کنان پرسید ای شبان ترا
چه افتاده است گفت سیلی از کنار کوهها در آمد و تمام گله را بدریا راند شبان در این سخن بود که ساربان رسید با جامه
چاک زده گفت صاعقه و زنیده و همه شتران را هلاک گردانید مقارن این حال باغبان هراسان آمد و گفت سمومی آمد
و جمله درختان را بسوخت ایوب میشنید و تسبیح حقتعالی میکرد ناگاه معلم پسران او با آه و فغان در رسید که دوازده

ذکر صبر ایوب

پسرت مهمان برادر بزرگ بودند که سقف خانه بر سر ایشان خراب شد و همه را فنا کرد در آنوقت اندکی حال بر ایوب بگردید
که بهوش آمد و بر سجده افتاد و گفت الهی چون ترا دارم همه چیز دارم اما چون فرزندانش رفت انواع بیماریها باو رو داد
تن خود را هدف تیر بلا ساخت و سینه خود را سپر کرده بزبان حال میگفت این بگو کمتر مرو اشکبه رقیه گیر از کنج جان بکجه
جام بلا نوش میکرد و برضای دوست خوشنود بود تا کرم ببدن مبارک او افتاد و دوستان او از و نفرت کردند و تنها با
از صحبت او پا کشیدند و ببلای فقر و بی‌چیزی مبتلا شد و رحیمه زن او که از اولاد یوسف پیغمبر بود در جمال آیتی از مصحف یوسفی
بود بخانها تردد میکرد و خدمتکاری مردمان مینمود و از مزد خود غذا و دوای ایوب را سرانجام میکرد چون مدتی مدید
بر این گذشت شیطان بصورت پیری بانشبه آمده و بمردم نمود که این زن چون خدمت ایوب را میکند بهر خانه که در آید اهل
آنخانه با آن مرض مبتلا میشوند پس مردم رحیمه را بخدمتکاری خود راه ندادند و امر بر ایشان تنگ شده گرسنگی علاوه سایر مصیبت
گردید ایوب بزن خود گفت که مرا با آن فضائی برکه هر روز خوان مینهادم و مردم میخوردند در آنجا بگذار تا شاید کسی متذکر
آن ایام گردد و ما را طعامی دهد چون رحیمه ویرا بآنجا رسانید شیطان بمردمان گفت که از تعفن مرض ایوب همه اهل این
شهر مبتلا خواهند شد پس مردم از دور براو احاطه کردند و بسنگ خاره بدن او را خستند ناچار رحیمه او را برداشت و
سر راهی گذاشت تا چند نفر از آنجا گذشته و ویرا امداد کردند و بدهی دیگر رسانیدند و از آنجا نیز ایشان را رانده بدهی دیگر رفتند
و از آنجا همچنین ده بدهی راندند ایوب بقوت قلب صبر میکرد و رحیمه بمزدوری و گدائی تحصیل قوت مینمود تا چندین سال بدین
منوال گذرانیدند و گوشتهای بدن او تمام بریخت و مردمان میگفتند چون او بدروغ دعوی پیغمبری میکرد خدا او را باین
بلا مبتلا ساخت روزی مناجات کرد پروردگارا باین همه راضیم و بجز رضای تو نمیجویم که در آنوقت پاره ابری بر سر او
ایستاد و از او بچندین هزار آوازهای عتاب آمیز برآمد که ای ایوب چه بلای بتو رو داده با توجه کرده‌ایم و چه مصیبتی بتو
گماشته‌ایم چندین پیغمبران این بلا را از ما خواستند و بایشان عطا نفرمودیم ایوب در آنوقت مشتی خاکستر برداشت و
دهان خود را با آن انباشت و گفت خدایا توبه کردم چون چندی بر این گذشت و حضرت ایوب در خرابه افتاده بود و رحیمه
در آبادانیها بصد مشقت قوت یومی میرسانید تا روزی بدهی رفت بدر سرای پیره زنی رسید که بعروسی دختر خود مشغول
بود و طعامی برای مردمان ساخته چون بوی آن طعام بمشام رحیمه رسید گفت شاید قدری از این برای بیچاره آن پیر تحصیل کنم
پس بدر خانه آمد و با آن پیره زن گفت که سالهای بسیار است که بیچاره کام ایوب پیغمبر نرسیده تواند شد که قدری از طعام
خود را در راه خدا بمن دهی تا بجهة او ببرم آن پیره زن گیسوان رحیمه را دید که چون خرمن سنبل پیرامون او را گرفته گفت
اگر گیسوان خود را قطع کنی و بجهة دختر من بدهی ترا طعام میدهم گفت ای پیره زن آیا تو روا داری که گیسوان دختر نبی
صدیق بعوض لقمه طعامی بریده شود گفت آری پس رحیمه گیسوان خود را بریده با آن پیره زال داد و قدری طعام گرفته نزد
ایوب برد چون ایوب گیسوان او را بریده دید از آنحال سؤال کرد دل او بدرد آمد و گفت رَبِّ اِنّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَ
اَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ در آنوقت تیر دعای او بهدف اجابت رسید و بعضی وجوه دیگر از برای گفتن این قول
ذکر کرده‌اند و بلاهائیکه از جفاکاران امت به پیغمبر آخرالزمان و عترت طاهرین و اولاد طیبین او رسید از حد و حصر
افزونست و کتب و تواریخ بآنها مشحونست حتی آنکه فرمود ما اُوذِیَ نَبِیٌّ مِثْلَ ما اُوذیتُ هیچ پیغمبری را این قدر
اذیت نرسید که مرا با وجود این صبر پیغمبر بودند در جنگ احد دندان همایون او را شکستند و پیشانی منورش را بسنگ
خستند و معذلک پیغمبر فرمود اَللّهُمَّ اهْدِ قَوْمی فَاِنَّهُمْ لا یَعْلَمُونَ خدایا قوم مرا هدایت کن که ایشان نادانند
و با جمله مصائب و بلاهای اهل ولایت انتها و هر که طالب سعادت باشد باید تاسی بر ایشان کند و تن خود را سپر تیر
بلا ساخته تحمل و شکیبائی نماید فایده هان هان تا نگوئی که اگر مراد از صبر در مصائب آنست که دل او از مصیبت اکراه
نداشته باشد این امری نیست که باختیار آدمی باشد چه انسان مضطر است بکراهت از بلایا پس چگونه آدمی بدرجه

ببر

صبر نتواند رسید چه این سخن از نادانی و قصور معرفت است و هر که عارف بخدا و دانا بحکمت و اسرار قضا و قدر او باشد
و یقین داند که هر امری از جانب حقتعالی روی داد و از روی صلاح و رشد و بندگان خود را بآن مبتلا فرموده از تنگی و وسعت
و مرض و صحت و خواری و عزت با الم و عناکی یا شادی و فرحناکی همه بر وفق حکمت و مقتضای مصلحت است نفس
خود را مستعد خرّمی سازد و دل او بقضا و قدر الهی راضی شود و گشادگی در سینهٔ او حاصل میشود و یقین میکند که خدا بر
او جاری گشته است مگر بخیر پس از آن لذّت مییابد مانند کسی که مرض مزمنی داشته باشد که سالها بآن مبتلا بوده و خواب
و آرام او منقطع گشته و یقین داند که حجامت دفع آنرا میکند پس از حجامت کردن متلذذ میگردد و با وجود اینکه آنچه
بنده را از مرتبه صبر بیرون میبرد بیتابی و جزع کردنست و بر سر و سینه زدن و جامه چاک کردن و شکایت کردن بسیار
و اظهار اندوه و ملال بسیار نمودن و تغییر خوراک و لباس دادن و امثال اینها همه امور اختیاری هستند که
آدمی قدرت بر ترک آنها دارد باید از آنها اجتناب کند و چنان داند که آنچه بسبب مصیبت از او فوت شد بعنوان عاریت
در نزد او بود و از او پس گرفته خواهد شد و امّا سوختن دل و تنگی سینه و جاری شدن اشک از دیده که مقتضای بشریت
است بنده را از حد صبر بیرون نمیبرد و مرویست که چون ابراهیم پسر حضرت پیغمبر ص وفات کرد اشک از چشم مبارک
حضرت جاری شد شخصی عرض کرد که آیا شما منع میفرمودید ما را از امثال این حضرت فرمود این ترحّم و مهربانی
است و خدا ترحم مهربانان بندگان خود را دوست میدارد و فرمود چشم اشک میریزد و دل میسوزد و سخنی نمیگوئیم که
خدا را بغضب آورد بلکه اینها نیز آدمی را از مقام رضا بیرون نمیبرد همچنانکه مریض بفصد و حجامت راضی و
خوشنود است و لیکن از درد و الم متأثر میشود امّا کمال صبر آنست که درد و مصیبت خود را پوشیده دارد و اظهار آن
نکند حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هر کس شبی را بمرض بگذراند و قبول کند آنرا و شکر خدا را ادا کند مانند کسی است
که شصت سال عبادت کند شخصی عرض کرد که قبول آن چگونه است فرمود بر آن صبر میکند و خبر نمیدهد آنچه بر او گذشت
چون داخل صبح میشود حمد میکند خدا را بر آنچه از برای او بود و از بعض اخبار رسیده که شکایت آنست که بگوید بر من
بوضعی گذشت که باحدی نگذشت یا مبتلا شدم بآنچه کس بآن مبتلا نشده است و امّا گفتن اینکه دیشب بیدار بودم یا امروز
تب دارم داخل شکایت نیست و از آنچه گفتیم روشن شد که کراهت مصائب منافاتی ندارد با صبر بلکه بالاتر از این
مرتبه از آنچه مذکور شد هست و آن این است که آنچه بر او وارد شود لذت یابد در حالتی شاد و مسرور باشد چه آدمی بعد
از آنکه بمرتبه انس بخدا فایز گردید و انوار محبت او بسراچه دل او پرتو افکند و از جام محبت شراب صفوت نوشید
و آنچه از محبت او باو میرسد راضی و شاکر و مطلوب او رضای دوست اوست و هر چه از جانب او میرسد بآن خوشنود
و فرحناکست و از تبعات او لذت مییابد گر قصد جفا داری اینک من و اینک سر در راه وفاداری جان در قدمت
ریزم و گوید اگر روزی دهی ور جان ستانی تو دانی هر چه خواهی کن تو دانی آری هر که کسی را دوست دارد جمیع
منسوبان او و افعال او را نیز دوست دارد و محنت و خواری در راه او را بهتر از عزت و راحت در راه دیگران شمارد
و شکستگی در کوی او را خوشتر از درستی در کوی دیگران دارد اگر شکر گوید نتیجه رضای اوست و اگر بنالد سبب التفات
او دوست و پیوسته بزبان حال میگوید **مثنوی** تا بهار و خوشبها را یافتیم جانب جان باختن بشتافتیم ای جفاهات
از دولت خوبتر انتقام تو ز جان محبوبتر نالم آری نالها خوش آیدش از دو عالم ناله و غم بایدش نالم و
ترسم که او باور کند وز ترحم جور را کمتر کند **صفت سی و سیم** فسق است و آن عبارت است از بیرون
رفتن از اطاعت پروردگار و عبادت او و ضد آن که اطاعت کردنست و بجا آوردن انواع عباداتی است که
در شریعت مقدسه وارد شده است و عمدهٔ عبادات شرعیه چند چیز است طهارت و نماز و ذکر و دعا و تلاوت قرآن
و حج و زیارت پیغمبر ص و ائمه ع و جهاد و ادای حق معروف که شامل زکوة و خمس و صدقات مستحبه و غیر اینها بوده باشد

در بیان فسق و ضد آن که اطاعت است

در بیان طهارت و مراتب آن

و فی الجمله از آداب قسم آخر که ادای حق معروف باشد مذکور شد و جهاد دیگر که در خدمت پیغمبر یا امام باشد در این ازمنه یافت
نمیشود پس در اینجا اشاره میکنیم به بعضی از اسرار و دقایق و آداب بواقی و آنها را در چند مقصد بیان مینمائیم **مقصد**
اوّل در طهارت و نظافت و آن اهم امور است از برای عبادت چه طهارت ظاهر وسیله حصول طهارت باطن
است و از آنجمله مدح آن در آیات و اخبار وارد شده خدای تعالی میفرماید قال الله یحبّ المتطهّرین خدا دوست
دارد طهارت کنندگان را و حضرت پیغمبر ص فرمود بنا نهاده شده است دین بر پاکیزگی و فرمود که پاکیزگی نصف ایمان است و
نیز فرمود بد بنده است بنده چرکین و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود پاکیزه کردن جامه غم و حزن را زایل میکند و از برای
طهارت چهار مرتبه است **اوّل** پاک ساختن بدن از حدث و خبث و فضلات **دوّم** پاک نمودن اعضا و جوارح
از معاصی و گناهان **سیّم** پاک کردن نفس از اخلاق رذیله و ملکات ذمیمه **چهارم** پاک ساختن خانهٔ
دل از آنچه غیر از خداست و این طهارت انبیا و صدیقین است و طهارت در هر مرتبه نصف عمل است که در آن مرتبه است
چه غایت قصوای اعمال قلب آنست که انوار جلال و عظمت پروردگار بر آن بتابد و معرفت کامل و حب و انس بخدا
از برای او حاصل شود و اینها ممکن نمیشود تا غیر از خدا از آنجا کوچ کند چه خدا با غیر در یک دل جمع نمیشود پس پاک ساختن
دل از غیر خدا نیمهٔ عمل دلست و نیمهٔ دیگر تابیدن نور حقیقت در آن و نهایت مطلوب از عبادت نفس آباد کردن
آنست باخلاق و عقاید حقه و نفس باینها متصف نمیشود تا از اخلاق ذمیمه و اعتقادات فاسده پاک نگردد پس تطهیر
نفس نصف عمل آنست و نصف دیگر آراستن آن باخلاق شریفه و عقاید صحیحه است و امّا عمل جوارح و اعضا پس مقصود کلی
از اینها تعمیر اعضاست بطاعات و عبادات و آن میسر نمیشود مگر بپاک کردن آنها از معاصی و گناهان پس این طهارت
نصف عمل اعضا و جوارحست و همچنین است طهارت از حدث و خبث و از این است که پیغمبر ص فرمود پاکیزگی نصف
ایمانست و مراد آنست که پاک ساختن ظاهر از خباثات و نجاسات و اعضا و جوارح از معاصی و سیئات و دل از
اخلاق ذمیمه و غیر خدا نصف ایمانست چنان گمان نکنی که مراد آنحضرت آنست که مجرد پاک ساختن ظاهر بریختن آب
نصف ایمانست اگر چه جوارح و اعضا بمعاصی ملوّث و دل بنجاسات اخلاق ذمیمه متنجس باشد بلکه مراد حضرت
چهار مرتبه طهارتست که بعضی ببعضی دیگر موقوفست چه دل آدمی از غیر خدا پاک نمیشود تا نفس او از اخلاق ذمیمه پاک نگردد
و نفس از آنها پاک نمیشود تا اعضا و جوارح از لوث گناهان پاک نگردد و اعضا از گناهان طاهر نمیشود تا از ظاهر بدن
ازالهٔ حدث و خبث نگردد و کسی را که دیده بصیرت نابیناست از طهارت و پاکیزگی همین مرتبه اوّل را میفهمد و سعی میکند در
تنظیف و پاکیزگی ظاهر و شستن جامه خود و تحصیل آبهای جاری و وسواس در امر نجاسات و چنان پندارد که پاکیزگی
که خواسته است همین است و بس بلکه بسیاری از اهل این زمان از طریقه پیشینیان غافل و بشیوه بزرگان دین جاهلند که ایشان
پای برهنه در کوچها راه میرفتند و بر روی زمین می نشستند و میخوابیدند و دستهای خود را بجامهای خود پاک میکردند و تا
یقین بنجاست چیزی نمیکردند از آن اجتناب نمینمودند و این رفتار ایشان بوده و اهل این روزگار هرگاه چنین کسی را
باین حالت به بینند او را ملامت و سرزنش میکنند بلکه قیامت برپا میکنند و خود را چون زنان میآرایند و مشاطگی را
طهارت نام مینهند و حال اینکه همه اعضا و جوارح ایشان از نجاسات گناه ملوّث و دل ایشان از کثافات اخلاق
ذمیمه آلوده پای تا سر بقاذورات معاصی و رذایل اخلاق ذمیمه فرو رفته از آن مضایقه نمیکنند و اگر مسلمی را به بینند
که اندک جامه او چرکست از آن نفرت میکنند و این همه از تلبیسات شیطانست و بدانکه شرح طهارت نفس و دل و آداب
آن بطریقی است که در این کتاب مذکور شد بیان طهارت اعضا و جوارح از گناهان در کتب اخلاق و فقه مذکور است
و همچنین آداب ظاهرهٔ طهارت بدن از خبث در کتب فقهیه مسطور است و مقصود در اینجا بیان شمه از آداب باطنیه
طهارت بدنست و آن بر سه قسمست یکی تطهیر بدن از نجاسات **دوّم** تطهیر آن از حدث که ازالهٔ آن بوضوء

در بیان آداب باطنیه طهارت از خبث

غسل و تیمم میشود **سیم** پاک ساختن آن از کثافات بدن حاصل میشود و این قسم را در سه فصل بیان میکنیم **فصل** از جملهٔ آداب باطنیهٔ طهارت از نجاسات و ازالهٔ آنها در وقت قضاء حاجت در بیت الخلا تفکر پستی خود و اندرون از کثافات خود افتد و نقص و قصور خود را بنظر آورد و تصور خود را کند که چگونه اندرون او آکنده از قاذورات و خود حامل نجاسات و چون بفراغت از قضای حاجت باستراحت افتد یکبار دیگر بیاد آورد اخلاق ذمیمه که نجاسات باطنیه اند و در باطن او مجتمع گشته اند اگر از خود دور کنند و از آنها فارغ شود نفس او باستراحت میافتد و دل او از چرکینی آنها مطمئن میشود و لایق وقوف بساط خدمت میگردد و اهلیت وصول بحرم قرب رب العزت بهم میرساند پس همچنانکه سعی میکند در دفع نجاسات ظاهریه از برای استراحت چند روزه بدن خود باید سعی کند در رفع کثافات باطنیه و نجاسات داخل در رگ و ریشهٔ او فرو رفته تا روح و بدن او هر دو در دنیا و آخرت ابد الآباد در استراحت افتند و حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق ع فرمود که بیت الخلاء را مستراح گویند از جهت آنکه مردمان در آنجا از ثقل کثافات و قاذورات فارغ میشوند و از سنگینی نجاسات باستراحت میافتند و مؤمن در آنجا عبرت میگیرد که کسی خود را از ثقل اموال دنیویه فارغ و از بار شهوات نفسانیه خالی سازد و باستراحت بیافتد و دل او بفراغت از اشتغال دنیا شاد میگردد و باید خود را از جمع نجاسات و غایط دور میدارد و همچنین باید آدمی در آنوقت تأمل کند که آنچه از غایط و نجاست از او منفصل شده باعث پیش از این طعامهای لذیذه بود که بر طلب آنها حریص بودند و برغبت تمام آنها را میخوردند و عاقبت آنها چنین شده پس چیزی که عاقبت او این باشد باید عاقل حذر کند از اینکه او را از حرام تحصیل نموده و بواسطهٔ آن ابد الآباد در دوزخ معذب و مورد بحث جناب احدیت گردد **فصل** از جملهٔ آداب باطنیه طهارت از حدث که عبارتست از وضو و غسل است که در آنوقت متذکر آن گردد که امر باینها بجهة عبادات و مناجات خالق یگانه است از آن سبب شده که اعضائی که در آنوقت امر بشستن آنها شده است چون بمباشرت امور دنیویه بوده اند در کدورات طبیعت فرو رفته بودند از اهلیت

در بیان طهارت از حدث

ایستادن در خدمت خداوند سبحانه بیرون رفته اند پس امر بشستن آنها شده تا از این کدورات پاک شود و بعد از آن تأمل کند که شک نیست که محض شستن آنها از چرکینی دنیا و کثافات جسمانیه پاک نمیسازد تا دل خود را از علایق خسیسهٔ دنیویه و اخلاق ذمیمه پاک نمیسازد و عازم بباز گشت بخدا نباشد پس باید در وقت وضو و غسل دل او نیز پاک باشد از صفات رذیله و شهوات خسیسه و جازم بر این که اعضای خود را که آلت شهوات هستند از شهوات دنیا باز گیرد تا نورانیت و صفای اینها سرایت در تطهیر همه اعضا نماید و ابتدا در وضو امر بشستن رو شد که اکثر حواس ظاهره و اعظم اسباب مطالب دنیویه در آنجا قرار داده اند و بعد از آن تکلیف بشستن دستها شد چه آدمی معظم امور دنیویه را با آنها مباشر میگردد پس امر شد بمسح پیش سر که منبع کثر خیالات فاسده است پس بمسح پاها که واسطهٔ بسیاری از مطالب دنیا هستند و اما در غسل امر شد که جمیع بدن شسته شود زیرا که پست ترین حالات انسان حال جماعست که در آنوقت بالمرّه مقهور تحت قوّهٔ شهویه است و لذت آن بهمه بدن عاید میگردد و از اینجهة حضرت رسول ص فرمود که در زیر هر موئی جنابتی است پس در آنوقت تمام جسد او غرق لذت دنیویه است پس باید همه شسته شود تا صلاحیت توجه بجانب حق سبحانه و تعالی را داشته باشد و اما در تیمم امر شده است که اعضای خود را بخاک آلوده نماید در وقتی که آب میسر نباشد و باید در آنوقت متذکر آن شود که حال که شستن آنها ممکن نیست باید ایشان را بجهة اینکه بمباشرت امور دنیا را کرده اند پست و ذلیل نمود و شکستگی و فروتنی را بیش آورد پس باید اینها را خاک مال نماید و چون بر اینها مطلع شدی و دانستی که باید تفکر کار دل آفاقی که رئیس و اعظم همه اعضا و جوارحست و محل خدمتگذاری و بند و موضع نظر الهی است و با وجود این اندیشه کنی که هرگاه تطهیر اعضا و جوارح لازم باشد پاک ساختن دل اولی و اهمست پس اگر در آنوقت بجهة علایق دنیویه و رسوخ محبت دنیای دنیه پاک ساختن آن بشستن همه اخلاق رذیله و صفات ذمیمه ممکن نباشد آنرا خاکمال نمائی و در مقام شکستگی و تواضع بر

در بیان ازالهٔ فضلات بدن

تازیانه ذلت و خواری آنرا برانی شاید خدا شکستگی و فروتنی آنرا رحم نماید و نفحه از نفحات قدسیه او را دریابد چه خداوند در نزد دلهای شکسته است **فضل** سزاوار بندهٔ مؤمن آنست که بدن خود را از چرک و سایر فضلاتی که نجس نیستند نیز پاک کند مثل اینکه سر را بتراشد و موی بینی و شارب و زیادتی محاسن را بچیند و موی زهار و زیر بغل و سایر موهای زائده اعضا را به نوره زایل سازد و ناخنهای پا و دست را بگیرد و در هر جمعه گرفتن اینها سنت است و وارد شده است که هیچ چیز روزی را چنان فراخ نمیکند که چیدن ناخن و گرفتن شارب در روز جمعه و باید آنچه از چرک و شپش که در موی سر و ریش جمع میشود بشستن و شانه کردن زایل سازد و سنت است که چون شانه کرد شانه را بر روی سینه خود بکشد که غم را زایل میکند و آنچه از چرک که در گوش جمع میشود پاک سازد و چرک دندان و دهن را بمضمضه و مسواک ازاله کند و رطوباتی که در بینی مجتمع میگردد باستنشاق دفع نماید و آنچه در دست حاصل میشود از رطوبات و عرق و غبار خارجی بحمام آنها را پاک کند و در حمام آداب ظاهریه را که در کتب فقهیه مذکور است مراعات نماید و بحرارت حمام متذکر حرارت آتش جهنم گردد و دو یکساعت در آب گرم را تفکر کرده حبس در جهنم را بر آن قیاس نماید حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که چون داخل خانهٔ سیم حمام میشوی که خزانهٔ آن باشد تکرار تا وقت بیرون آمدن بگو نعوذ بالله من النار و نسئله الجنة خلاصهٔ کلام اینکه لحظهٔ عاقل از فکر آخرت غافل نگردد چه عاقبت سر و کار او با آنجاست پس باید بهر چه نظر میافکند از آب یا آتش یا غیر اینها پندی بردارد و عبرتی بگیرد و نظر هر کسی در هر چیزی بسبب همت اوست نمی بینی که هرگاه خانهٔ باشد معمور و مفروش و در آنجا جامهای نیکو باشد بنا چون داخل آنخانه شد نگاه بسقف و دیوار و کیفیت بنای آن میکند و نجار نظر بدر و پنجره و چگونه ساختن آن میافکند و بزاز تأمل در جامها و قیمت آنها میکند پس سالک راه آخرت باید بهیچ چیز از اینها نظر نکند مگر اینکه بفکر آخرت افتد پس چون ظلمتی را ببیند متوجه ظلمت لحد شود و چون آتشی ببیند بفکر آتش جهنم افتد و چون ماری بنظرش آید اندیشهٔ افعیهای دوزخ را کند و چون صداهای هولناک بشنود متذکر نفخهٔ صور شود و چون صورت مهیبی بنظر او در آید نکیر و منکر و زبانهٔ جهنم را یاد آورد و چون قو میرا مشغول محاسبه ببیند بفکر محاسبهٔ روز جزا افتد و هر خیر مطلوبی را ببیند یاد بهشت کند و همچنین **مقصد دوّم** در بیان بعضی از آداب باطنیه نماز ترکیبی است الهی و معجونی است آسمانی که مرکب است از اجزاء بسیار بعضی از آنها بمنزلهٔ روح و بعضی بمثابهٔ اعضای رئیسه بدن و بعضی بمنزلهٔ سایر اعضای و توضیح این مطلب آنست که مثلاً انسان که حقیقت او مرکب است از اجزاء معینه انسان موجود کامل نمیباشد مگر بمعنی باطنی که روح اوست و اعضای محسوسه که در اندرون او و بعض دیگر در ظاهرند و این اعضا مختلفند بعضی از آنها چیزیست که به نبودن آنها انسان نیز معدوم است و بزوال اینها زندگی نیز زایل میگردد پس دل و جگر و سر و امثال اینها و بعضی دیگر از این قبیل است که آدمی به نبودن آنها نمی میرد و لیکن ظاهر ناقص میگردد و تمامیت انسانیت از و زایل میشود مثل دست و پا و چشم و زبان و نحو اینها و بعض دیگر چیزی است که به برطرف شدن آنها حسن برطرف میشود و آدمی قبیح منظر میشود چون ابرو و مژه و ریش و گوش و بعض دیگر از آنهاست که تمامیت حسن به نبودن آنها برطرف میگردد مثل گشادی چشم و سیاهی مو و سرخی رو و نحو اینها پس همچنین نماز حقیقی است مرکبه که شریعت مقدسه آنرا از امور مختلفه مصوّر کرده و ما را بفعل آن مأمور نموده و روح آن نیت قرب الهی و اخلاص و حضور قلب و ارکان آنکه تکبیرة الاحرام و رکوع و سجود و قیام باشد بمنزلهٔ اعضای رئیسه است که بترک آنها نماز فوت میشود و وجود آن بدون اینها صورت نمی بندد و سایر اعمال واجبهٔ آن از فاتحه و سوره و ذکر رکوع و طمأنینه و تشهد و غیر اینها از واجبات که بترک آنها باطل میشود از روی عمد نه سهو بمنزلهٔ دست و پا و چشم و زبان و آلات تناسل و امثال اینهاست که گاهی انسان بتلف اینها تلف میشود و گاه نمیشود و اعمال مستحبه و مندوبه از قنوت و دعای تکبیرة الافتتاح و تکبیرات زایده از قدر واجب از ارکان بمنزلهٔ

ابرو و چشم وریش و مژه و سیاهی حدقه و سرخی رخسار و امثال اینهاست که از فوات بعضی از اینها حسن بالمره برطرف
میکند و فوات بعضی کمال حسن را و شخص بنماز برطرف شدن آنها قبیح منظر و کریه صورت میگردد و چون این را دانستی
پس ایجان برادر بدانکه نماز تو تحفه و هدیه ایست که ببارگاه مالک الملوک میبری و با آن تقرب بحضرت او میجوئی مانند کنیزکی
که کسی بعنوان هدیه از برای پادشاهی برد که بواسطه آن تقرب بسلطان جوید و این تحفه را امروز بعرض پروردگار می
رسانند و در روز عرض اکبر آنرا بتو رد مینمایند پس دیگر اختیار بدست تست و به هر چه باید دست کرد پس هرگاه آنرا بنحوی
که خدا فرموده است بجا آوردی و اعمال واجبه و مندوبه آنرا بعمل آوردی و شرایط ظاهریه و باطنیه آنرا مراعات
نمایدی و اخلاص را با حضور قلب از دست ندهی مانند کسی است که بنده جوان صحیح مستوی الخلقه زیبا روی و عاقل و
کامل از برای پادشاهی میبرد و هر که بهمین اقتصار بر اعمال ظاهری آن کند و از توجه دل و حضور قلب و قربت
و اخلاص غافل گردد مثل کسی است که جسد بنده مرده بی روحی را پیشکش سلطانی نماید و هر که یکی از اعمال آنرا ترک
کند مثل کسی است که بنده کوری یا کری یا کنگی یا دست بریده یا پا بریده یا پیری یا کریه منظری را پیشکش کند پس ای
غافل آگاه شو و با خود تأمل کن که اگر خواهی تحفه نزد پادشاهی بری بلکه نزد کسی که بسیار از پادشاه پست تر باشد
از امرا و حکام و عمال چگونه سعی میکنی در خوبی و پاکیزگی و حسن آن تا بمعرض قبول افتد پس ای مغرور بیچاره ترا چه افتاده
که اینقدر غفلت و مساهله میورزی در خوبی هدیه که می فرستی بخدمت سلطان سلاطین که ابتدای تو از او و باز
گشت تو بسوی اوست و وارد شده است که هر نمازی را که آدمی رکوع و سجود آنرا درست بجا نیاورد اول خصمی خواهد
بود از برای او در روز عرض اکبر و خواهد گفت خدا ترا ضایع کند چنانکه مرا ضایع کردی پس زنهار از آن غافل مگردی
و آداب و شرایط آنرا بجا آوری و بدانکه آنچه از آداب و شرایط نماز که متعلق بظاهر است وظیفه علم فقه است و در
آنجا مبین است و ما در اینجا در چند فصل اشاره میکنیم به بعضی اسرار باطنیه که حیات نماز بسته بآنهاست تا در وقت نماز آدمی
متذکر آنها گردد **فصل** بدانکه معانی باطنیه که آنها روح نماز و حقیقت آن هستند هفت چیز است **اول**
اخلاص و نیت قربت و خلو از شوایب ریا و تفصیل آن مذکور شد **دویم** حضور قلب و آن عبارت است از
فارغ ساختن دل از غیر کاری که بآن مشغول است که نماز باشد تا اینکه بداند که چه میکند و چه میگوید و فکر او بجائی دیگر نرود
و اقبال و توجه بنماز خود داشته باشد و این را خشوع دل نیز گویند چه مطلوب در نماز دو نوع از خشوع است یکی خشوع
دل که عبارت از آنست که آدمی جمیع حواس خود را متوجه سازد و همه فکر و حس او بنماز باشد و در دل او بجز معبود او
نگذرد و خود کسی دیگر نباشد و دیگری خشوع جوارح و ظاهر آن عبارت از این است که مقابل قبله راست بایستد
با وقار و خضوع و دستهای خود را بر رانهای خود مقابل زانو گذارد و پاهای خود را گشاده از یکدیگر از سه انگشت گشاده
تا یک وجب گذارد و انگشتان پای خود را رو بقبله بدارد و چشم بر موضع سجده اندازد و التفات بچیزی دیگر نکند و باریش
و انگشت خود بازی نکند و امثال اینها **سیم** اینکه معنی آنچه میگوید بفهمد و این امریست غیر از حضور قلب چه میشود
که کسی معنی لفظ را نفهمد و حضور قلب داشته باشد و مراد اینست که علاوه بر اینکه دل او مشغول نماز باشد بداند که چه
میگوید معنی آنرا بفهمد و حال مردم در این مقام تفاوت بسیار دارد چه همه کس در فهمیدن معنی قرآن و اذکار یکسان
نیستند و بسا معانی باریک و اشارات لطیفه که بعضی در حال نماز بر میخورند که هرگز بخاطر او خطور نکرده بود و دیگری
آنرا نمی فهمد **چهارم** تعظیم و آن امریست غیر از حضور قلب و غیر از فهمیدن معنی کلام چه بسیار میشود که آدمی سخن می
گوید و همه حواس او متوجه آن شخص است و میفهمد که چه میگوید و مطلقا تعظیم او را بجا نیاورد **پنجم** هیبت و آن غیر از تعظیم
است و عبارتست از خوف و اضطرابی که بسبب عظمت حاصل میشود و هر خوفی را که هیبت نمیگویند بلکه خوفی که بسبب آن
عظمت و جلال باشد و آن مهابت است **ششم** امیدواری و آن نیز امریست زاید بر آنچه مذکور شد چه بسیار

در بیان چیزهائیکه حقیقت و روح نمازست

کسانی که تعظیم پادشاهی در دل ایشان نیست و مهابت و سطوت او در دل ایشان جا کرده است اما امید احسان
و انعامی از او ندارند و بنده باید در حال نماز از تقصیرات خود خائف و بثواب الهی امیدوار باشد **هفتم** حیا
و سبب آن تقصیر است از گناهان خود و تذکر قصوری و بیقدری خود و ملاحظه اینکه با ینحال در مقام مخاطبه و مکالمه
حضرت ذو الجلال ایستاده و با او سخن میگوید و عرض مطالب خود نماید **فصل** بدانکه در اینکه امور مذکوره روح
نماز و حقیقت آن و مقصود اصلی از آن هستند امریست ظاهر چه غرض کلی از عبادات و طاعات حصول صفای نفس و
روشنی دلست پس هر عملی که تأثیر آن در صفای نفس و نورانیت دل بیشتر است و افضلست و شبهه نیست در اینکه آنچه از نماز
باعث پاک شدن نفس از کدورات و صفا و تجرد آن میگردد امور یست که مذکور شد و محض حرکات ظاهریه چندان
مدخلیتی در آنها ندارد و چگونه چنین نباشد و حال اینکه بنده در حال نماز در مقام مناجات و عرض حاجات خود
با پروردگار است و شکی نیست که کلامی که از روی غفلت سر زند مناجات و عرض مطلب نیست و این خود امریست ظاهر
و کسی که با دل غافل و بدون فهم معنی گوید اِهدِنَا الصِّرَاطَ المُستَقِیمَ چه عرض مطلبی کرده و چه سؤالی از خدا
نموده و مقصود کلی از حمد و سوره و ذکر رکوع و سجود ثنا و ستایش پروردگار و حمد او و تضرع و دعاست و شکی
نیست که او خدا را نمی بیند و مشاهده او را نمی نماید پس هرگاه دل بنده را پرده غفلت گرفته باشد و غافل باشد از
اینکه چه میگوید و با که میگوید و همین زبان خود را بجنباند چه حمد و ثنائی خواهد بود و چه تضرع و دعائی کرده خواهد بود
و همچنین مقصود از خود رکوع و سجود نیست مگر تعظیم و تمجید الهی با وجود غفلت چگونه تعظیم بعمل میآید و این فعل
هرگاه از تعظیم بودن بیرون روند دیگر چه میماند بجز جنبانیدن سر و خم کردن پشت که چندان مشقت و صعوبتی ندارد
پس اگر نماز مجرد این حرکات بودی چگونه ستون دین شدی و فاصله میان کفر و اسلام گشتی و سر جمله عبادات گشتی
و خداوند حکم بقتل تارک آن کردی و از آنجا که حضور قلب و خشوع و خوف و خشیت عمده مقصود از نماز است آیات
بسیار و اخبار بیشمار در ترغیب بآنها و بیان فضیلت آنها و مذمت اهل غفلت در حال نماز و مشغولین بفکر دنیا و
وسواس باطل رسیده حق سبحانه و تعالی در بیان مؤمنان که حکم برستگاری ایشان فرموده میفرماید وَالَّذِینَ هُم
فِی صَلَاتِهِم خَاشِعُونَ یعنی آن مؤمنان کسانی هستند که در نماز خود خاشع هستند و نیز میفرماید أَقِمِ الصَّلَاةَ
لِذِکرِی یعنی بجا آور نماز را از جهت یاد کردن من و خود ظاهر است که هر نمازی که از روی غفلت باشد از یاد خدا خالی
است و میفرماید فَوَیلٌ لِلمُصَلِّینَ الَّذِینَ هُم عَن صَلَاتِهِم سَاهُونَ وای از برای نماز کنندگانی که در حال نماز
خود غافلند و میفرماید وَلَا تَقرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنتُم سُکَارَی حَتَّی تَعلَمُوا مَا تَقُولُونَ یعنی در حال بیهوشی و مستی
نزدیک نماز مشوید تا بفهمید چه میگوئید و رسیده است که مراد بیهوشی محبت دنیا یا هموم و غموم دنیائی است و از
حضرت پیغمبر ص مرویست که هر که دو رکعت نماز کند که در آن دو رکعت چیزی از امور دنیا را بخاطر خود نگذراند همه
گناهان او آمرزیده شود و نیز مرویست که نماز میکنی و فروتنی و زاری و پشیمانی و تهیدستی خود است و دست خود را در
پیش پروردگار دراز میکنی و میگوئی اللهم بگو هر که نفهمد اینها را نقصان کرده است و فرمود خدا نظر نمیافکند بنمازی که
آدمی دل خود را با بدن خود بنماز حاضر نکرده باشد و در اخبار داود وارد است که داود عرض کرد پروردگارا
کدام کس را در خانه خود جا میدهی و نماز که را قبول میکنی خطاب رسید کسی را در خانه خود ساکن میکنم و نماز او را
قبول میکنم که فروتنی میکند از برای عظمت من و روز خود را شام کند بیاد من و نفس خود را از خواهشهای آن باز دارد
و بجهت من سیر کند گرسنه را و جا دهد غریبی را و رحم کند بلا رسیده را پس چنین شخصی نور او در آسمان میدرخشد مانند
خورشید تابان چون مرا بخواند در جواب او لبیک گویم و چون از من سؤال کند عطا نمایم و مثل او در میان
مردمان مانند فردوس است در بهشت که هرگز نهرهای او خشک نمیگردد و میوه های آن نمی پوسد و در اخبار موسی

وارد شده است که ای موسی چون مرا یاد کنی یاد کن و اعضای تو مضطرب و لرزان باشد و در وقت یاد من خاشع و با وقار
و مطمئن باش و چون مرا یاد کنی زبان خود را در عقب دل خود بدار یعنی اول بدل یاد کن و بعد بزبان و چون بحضور
من بایستی بایست مانند بندهٔ ذلیل و مناجات کن با من با دلی ترسناک و زبانی راستگو و در بعضی از احادیث قدسیه
وارد است که خدای تعالی فرمود من قبول نمیکنم نماز هر نمازکننده را بلکه قبول میکنم نماز کسی را که فروتنی کند از برای عظمت
من و سرکشی بر من نکند و فقیر و گرسنه را بجهة خاطر من اطعام کند و از حضرت امیرالمؤمنین ع مرویست که خوشا بحال
کسی که خالص سازد دل و عبادت و دعای خود را از برای خدا و مشغول نگردد در آنوقت بآنچه دو چشم او می بیند
و فراموش نکند یاد خدا را بواسطه آنچه گوش او می شنود و تنگدل نگردد بواسطهٔ آنچه خدا بدیگری عطا فرموده و از
حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که امید و خوف در دل هیچ بندهٔ جمع نمیشود مگر اینکه بهشت براو واجب میشود
پس هرگاه نماز کنی روی خود را بسوی خداوند رؤف و قبول کن بدرستی که هیچ بندهٔ نیست که در وقت نماز و دعا روی دل
خود را بسوی خدا کند مگر اینکه خدا دلهای بندگان مؤمن خود را رو باو میکند و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که از
نمازهای بنده گاهی نصف آن بالا میرود و گاهی ثلث آن و گاهی ربع آن و گاهی خمس آن و بالا نمیرود مگر آنچه
که دل او رو باو آورده و امر بنماز نافله شد تا نقصانی که بجهة عدم حضور قلب در نماز بهم رسد تمام کند و مرویست که
حضرت ابراهیم خلیل الرحمن چون بنماز ایستادی صدای دل او را از دو میل راه می شنیدند و همچنین از کانون سینهٔ
همایون حضرت رسول ص صدائی می شنیدند مثل صدای چوبهای محمل در وقت حرکت و بعضی از زوجات حضرت نقل
میکنند که حضرت رسول ص در نزد ما نشسته بود با ما سخن میگفت و ما با او سخن میگفتیم که وقت نماز داخل میشد از برای
آنحضرت حالتی رو میداد که گویا ما را نمی شناخت و ما او را نمی شناختیم و سید اولیاء چون شروع بوضو گرفتن مینمود
رنگ رخسار مبارک او از خوف الهی متغیر میگردید و چون وقت نماز داخل میشد متزلزل و رنگ برنگ میشد
بآنحضرت عرض کردند که ترا چه میشود فرمود هنگام ادای امانتی رسید که خدای تعالی آنرا بر آسمانها و زمینها و کوهها
عرض کرد و همه از تحمل آن ابا کردند و مرویست که در یکی از جنگها پیکانی بپای مبارک آنحضرت نشست و از شدت
الم بیرون کشیدن آن ممکن نبود بتول عذرا ع فرمود که آنرا در حال نماز بیرون کشید چه در آنحالت هیچ المی را احساس
نمیکند پس در نماز آنرا بیرون کشیدند و آنحضرت احساس الم او را نکرد و حضرت امام حسن ع چون از وضوی خود فارغ
شدی رنگ مبارکش متغیر گشتی شخصی از سبب آن پرسید فرمود سزاوار است از برای کسیکه ارادهٔ حضور ملک
ذی العرش را نماید که رنگ او متغیر گردد و بحضرت سید الساجدین ع عرض کردند که چرا شما هر وقت وضو میسازید رنگ
مبارک شما زرد میشود فرمود آیا نمیدانید که میخواهم در خدمت که بایستم ابوحمزهٔ ثمالی گوید که آنحضرت را دیدم که نماز
میکرد پس ردای مبارک آنحضرت از کتف همایونش افتاد و آنرا درست نکرد تا از نماز فارغ شد من از آنحضرت
عرض کردم فرمود آیا میدانی که در خدمت که بودم بدرستیکه نماز بنده بدرجه قبول نمیرسد مگر بقدری که دل او متوجه
باشد و مرویست که چون آنحضرت بنماز میایستاد رنگ مبارکش متغیر میشد و چون بسجده میرفت سر برنمیداشت تا عرق
می نشست و چون بنماز میایستاد مانند ساق درختی بود که اصلا حرکت نمیکرد مگر بقدری که باد آنرا متحرک میساخت
و حضرت امام جعفر صادق ع را در حین نماز حالتی رو میداد که بیهوش بر زمین میافتاد از سبب آن سؤال کردند فرمود
این آیه را در دل خود مکرر کردم تا از گویندهٔ آن آنرا شنیدم پس جسم من تاب مشاهدهٔ آنرا نیاورد و در یکی از بیگانان در
مسجد در حین نماز بود که یکی از ستونهای مسجد خراب شد مردم بر آن جمع شدند چون آنشخص فارغ شد از سبب اجتماع
مردم پرسید گفتند ستون مسجد افتاد گفت من نفهمیدم و دیگری مدتها بنماز جماعت حاضر شد و نشناخت که در راست
و چپ او کیست و زنهار زنهار تا امثال اینها را مستبعد نشماری زیرا که اضعاف اینها ملاحظه میشود که بحضور پادشاهی

باوزیری

باوزیری رفته و بیرون آمده و نیافته که رنگ جامه او چه بوده یا چه کسان در دور او بوده از یکی از بزرگان سؤال کردند از
کیفیت نماز او گفت چون وقت نماز داخل میشود وضو میسازم و بمصلای خود میروم و لحظهٔ می نشینم تا اعضا و جوارح من
آرام میگیرد پس بنماز برمیخیزم و کعبه را میان دو ابروی خود قرار میدهم و صراط را در زیر قدم می بینم و بهشت را در طرف
راست و جهنم را در طرف چپ و ملک الموت را در عقب سر و چنان پندارم که این آخر نمازهای من است پس در میان امید و
خوف میایستم و تکبیرة الاحرام میگویم و شمرده قرائت میکنم و بخضوع و خشوع رکوع و سجود میکنم و باخلاص نماز را
تمام میکنم و نمیدانم که نماز من قبول شد یا نه و مخفی نماند که آنچه از اخبار و آثار مذکور و مستفاد شد که نماز بدون حضور
قلب قبول نیست مراد از قبول حصول ثواب کامل آخرت و قرب حضرت رب العزت است پس منافاتی نیست میان
آنچه مذکور شد و میان آنچه فقها میگویند که نماز صحیح است اگرچه خالی از حضور قلب باشد و معنی صحیح آنست که تکلیف
خود را بجا آورده و عقاب تارک نماز از او ساقط شده و اگرچه مرتبه قرب و ثواب از برای آن نباشد بلی فی الجمله حضور
قلبی اگرچه در حال نیت و تکبیرة الاحرام باشد مطلقا ضرور است با وجود این امید آنست که حال کسی که نماز کند و در
همه نماز خود غافل باشد مثل حال کسی نباشد که بالمره تارک الصلوة باشد چه او فی الجمله قدم در راه بندگی نهاده و شخصی
از عوام را دیدند که نماز را بی شرایط و آداب بجا میآورد و از طمأنینه در رکوع و سجود خالی بود باو گفتند که این نماز
فاسد است و کردن و نکردن آن مساویست پس چه فایده بر آن مترتب میگردد گفت اگر صحت واقعی میخواهید کار
اکثر باین صورتست و مقصود من از این فعل آنست که بدانند من سرکش و یاغی نیستم **فصل** بدانکه از برای آداب باطنیهٔ
نماز مذکوره آداب اسباب چندیست که حصول آن آداب بدون اسباب ممکن نیست اما حضور قلب سبب آن اهتمام
نماز است چه هر کسی دل او تابع همّ اوست و حاضر نیست مگر در امری که اهتمام بآن دارد و هر امری که اهتمام در آن داشته
باشد خواهی نخواهی دل او متوجه آن و ملتفت آنست پس چارهٔ از برای حضور دل در نماز نیست که صرف تمام همت را بر نماز
و آن حاصل نمیشود مگر به یقین کامل اینکه خاطر آخرت بهتر از دنیا و پاینده تر و نماز وسیلهٔ وصول بآنست و چون باین ضمیمه
شود علم بخواری دنیا و حقارت آن حضور قلب در نماز حاصل میشود و چون باعث حضور قلب در هر امری اهتمام و
اعتنای بآن است از اینجهة است که دل خود را ملاحظه میکنی که چون در حضور یکی از پادشاهان دنیا بلکه یکی از
بزرگان رفتی از کسانی که نه قدرت بر نفع تو دارند و نه تسلط بر ضرر تو چگونه دل تو حاضر میشود و بتمام حواس متوجه میگردی
پس هرگاه دل تو در وقت مناجات با مالک الملوک که ملک و ملکوت در ید قدرت اوست حاضر
نباشد و همه حواس متوجه نباشی گمان نکنی که بغیر ضعف ایمان سببی دیگر داشته باشد پس باید سعی در تقویت یقین و ایمان
خود کنی و اما فهم معانی آن بودن پس سبب آن بعد از حضور قلب مداومت بر فکر آن و ذهن را متوجه فهمیدن معانی کلام
کردن و علاج آن علاج حضور قلب است و سعی در رفع افکاری که باعث مشغولی دل میگردد و خاطر را پریشان میسازد
و اما تعظیم پس آن حالتی است که نتیجه دو معرفت است یکی معرفت جلال و عظمت الهی که از اصول ایمانست و دیگری معرفت
ذلت نفس خود و حقارت آن و مسخر بودن آن در تحت قدرت پروردگار خود و عجز آن از نفع و ضرر خود و از این دو
معرفت مسکنت و خشوعی حاصل میشود که آنرا تعظیم گویند و اما هیبت و خوف پس حالتی است که از برای نفس حاصل
میشود از شناختن قدرت خدا و سطوت او و نفاذ امر و بی نیازی او و اینکه اگر اولین و آخرین را هلاک سازد ذرهٔ
از مملکت او نقصان نمی پذیرد و تذکر آنچه بر انبیا و اولیا رسیده از انواع مصائب و بلایا با وجود قدرت خدا بر دفع
آنها و هرچه معرفت بخدا و صفات جمال و جلال او زیاده میشود خشیت و هیبت بیشتر میگردد و اما امید و رجا پس سبب
آن معرفت لطف و کرم خدا و کثرت انعام و احسان اوست و شناختن صدق وعدهٔ او در عطاها و اجر و ثوابی که از
برای نمازگذارندگان مقرر فرموده و اما حیا پس سبب آن قصور و تقصیر خود در عبادت و دانستن عجز خویش از ادا

حق تعظیم الهی و معرفت عیوب نفس خود و آفتهای آن و بخاطر آوردن خباثت باطن و سیل محفوظ فانیه دنیا و علم باینکه خدا بهمه بواطن امور و خطرات قلب عالم است و چون آدمی این معارف حاصل شد بالضروره حالتی در او یافت میشود که آنرا حیا گویند و چون اسباب باطنیه را دانستی بدانکه این آداب که عبارتست از حضور قلب و فهمیدن آنچه میگوید و تعظیم و هیبت و امید و حیا حاصل نمیشود مگر به تحصیل اسباب آنها بدو چیز میشود اول معرفت خدا و شناختن جلال و عظمت او و انتهای همه چیزها باو و دانستن اینکه علم او بهمه ذرات کاینات و اسرار بندگان محیط است و یقین داشتن باینمراتب

دوم فراغ دل و خالی بودن از جمیع مشاغل دنیویه و وساوس باطله شیطانیه و هیچ چیز دل را چنان از نماز فارغ نمیکند که افکار فاسده و پریشانی خاطر و مخملت جماعت مؤمنانی که یقین بخدا و عظمت و جلال او دارند در حال نماز نیست مگر بسبب تفریق خاطر و پریشانی فکر پس دوای کلی از برای حضور قلب دفع این وساوس و خاطرات است و دفع اینها نمیشود مگر بدفع اسباب آنها و اسباب مشغولی دل بر دو قسم است **قسم اول** امور خارجیه ظاهریه مثل اینکه در حال نماز چشم مشغول دیدن بعضی چیزها میشود یا گوش متوجه شنیدن بعضی آوازها میگردد چه امثال این امور باعث میشود که آدمی را مشغول میسازد و باید قطع این اسباب را نماید باین نوع که در حال نماز چشم خود را برهم نهد یا در خانه تاریکی نماز کند یا نزدیک دیواری بایستد و چیزی که او را مشغول سازد در وقت نماز نزد خود نگذارد و در موضعی که جمعیت مردم است نماز نکند و همچنین در خانهای منقش و عمارات عالیه و از اینجهه بود که بسیاری از عبادت کنندگان خانه تاریک و کوچک اختیار میکردند که بقدر جای سجودی بیش نبود **قسم دوم** اسباب باطنیه است یعنی اموری که در دل آدمی جا کرده او را از حضور قلب باز میدارد چه هر گاه دل پریشان و خاطر او گرفتار مشاغل دنیویه است دل او بجاهای قرار نمیگیرد و فکر او منحصر در یکچیز نمیباشد و دل او را از این طرف بآنطرف میکشد و چشم برهم نهادن و خانه تاریک هم نفعی نمی بخشد و علاج آن اینست منحصر است در اینکه دل را مشغول بفهم بود آنچه میگوید کند و خواهی نخواهی خاطر را متوجه نماز سازد و پیش از آنکه داخل نماز شود مهیای آن گردد باین نحو که بفکر آخرت و درجات بهشت و درکات دوزخ افتد و ایستادن خود را در روز قیامت در حضور حضرت رب العزت بیاد آورد و مهمات دنیویه را از خاطر خود بیرون کند پس هر گاه دل او بواسطه این معالجات ساکن شد و از وساوس و خطرات باز ایستاد فهو المطلوب و الا چاره نیست از برای او مگر اینکه بمسهل قوی معالجه کند که ریشه مرض را از رگ و پی بکند و آن این است که نظر کند در اموری که باعث مشغولی دل او و مانع از حضور قلب است و شهوات و علایقی که او را از خدا باز میدارد پس دل او را از آن شهوات قطع کند و آن علایق را از خود دفع نماید چه هر چیزی که او را از حضور قلب در نماز و یاد خدا باز میدارد دشمن او و لشکر شیطان و عدو او است پس استخلاص خود از آن لازم و رهائی از قید او متحتم است و آنچه اول مذکور شد از اینکه دل خود را خواهی نخواهی متذکر معانی الفاظ سازد در وقتی مفید است که دل مشغول فکر جزئی و گرفتار اندیشه اندکی باشد و اما امور عظیمه و گرفتاریهای قویه پس مجرد همین کفایت نمیکند بلکه ترا نمیگذارد که بفکر حضور قلب بیفتی و اگر احیانا بفکر آن افتادی و در صدد آن بر آمدی آن گرفتاریها بمعارضه تو بر میخیزد و دل تو در میانه جدال میافتد تو میخواهی آنرا مشغول نماز میکنی و علایق آنرا بسوی خود میکشند تا نماز تو تمام شود یا در اثنای نماز آنها غالب شوند و مثال آن مانند مردیست که در زیر درخت نشسته باشد و خواهد ساعتی بخوابد یا در امری از امور خود فکری نماید و گنجشک بسیار در آنجا جمع باشند و آوازهای آنها او را از خواب باز میدارد یا ذهن او را مشوش کند و او برخیزد و با چوب آنها را براند و بخوابد یا مشغول فکر شود باز گنجشکان بر گردند و او باز برخیزد براندن آنها و چون بنشیند باز عود کنند پس هرگز خواب راحت یا فکر صحیح از برای آنشخص در زیر آن درخت میسر نمیشود بلکه باید از آن مکان بجای دیگر رود یا درخت را قطع کند پس همچنین درخت شهوت چون نمو کند و برگ و شاخ آن از اطراف و جوانب خانه دل را فرو گرفت گنجشکان افکار باطله و هواهای فاسده بر آن جای میگیرند چنانکه گنجشکان بر

درخت جمع میشوند و مانند کسانی که بر گرد کثافات مجتمع میگردند و این افکار و خواهشها را نهایتی متصور نه و کم کسی از اینها خالی میشود و همه آنها مجتمعند در تحت یک امر که دوستی دنیا باشد که منبع هر فساد و سرچشمه هر قصور و نقصانست و اساس هر شقاوت و هلاکتی است و هر دلی که در آن محبت دنیا باشد باید طمع از لذت مناجات خدا ببرد چه دلی که محل قاذورات و کثافات دنیا باشد چگونه اهل عالم قدس آنجا داخل میشوند و چگونه انوار لامعه محبت خداوند پاک در آنجا تابد **شعر**

عشق آمد و بر ملک دل زد خیمه گفتم کیست این ... گفتا قرقچی گشته ام ییلاق سلطانست این ... گفتم قرقچی گشته ای
عشق اما ملک دل ... ییلاق سلطان کی سزد ... قشلاق چوپانست این

بلی همت هر کسی در پی آنچیزیست که باو آن شاد است پس کسی که شادی آن بدنیا باشد چگونه دل او مشغول بنماز میگردد و لیکن باز باید نومید نباشد و دست از مجاهده برندارد و بقدر امکان دل خود را در نماز بیاد خدا برگرداند و تا تواند موانع و علایق را دور افکند و این دوای حضور قلب است و چون بر طبع اکثر اهل روزگار ناگوار است از آن نفرت میکنند تا مرض ایشان مزمن میگردد و از این است که اکابر دین سعیها کردند که دو رکعت نماز کنند که در آن در دل ایشان هیچ از امور دنیا نگذرد و نتوانستند با وجود این دیگر ما را چه طمع در این باقی میماند ایکاش ثلث نماز ما یا ربع آن از وساوس و افکار باطله سالم ماند و مخفی نماند که جمیع آنچه مذکور شد در افکاریست که متعلق بامور مهمه دنیاست که هر گاه دست از امور دنیویه بر داشته شود و آن افکار نیز تمام میشود و بسا باشد که افکار آدمی وساوس باطله و خیالات فاسده چند است که اصلا تعلق بشغل و عمل دنیائی که از برای او باشد ندارد بلکه محض توهمات باطل و تصورات لا طایل است و امر در آنها مشکل تر است اگر چه رفع محبت از دنیا مدخلیتی بسیار در زوال اینها دارد

فصل بدانکه از برای هر یکی از شروط نماز و افعال و ارکان آن اسرار و اشاراتی هست که هر که طالب آخرت و شایق رتبه سعادت باشد باید از اینها غافل نگردد و ما در اینکتاب شمه از آنها را ذکر میکنیم پس میگوئیم که اما اسرار اذان آنست که چون بانگ مؤذن بشنوی بیاد هول منادی روز محشر افتی که با آواز مهیب خلایق را بعرصه عرصات خواند پس بشتاب بسوی بجا آوردن آنچه از آن بجهت آنست که ندا در ظاهر و باطن تعجیل با آن کن چه رسیده است که شتاب کنندگان در دنیا بسوی این ندا کسانی خواهند بود که در روز قیامت ایشان را بلطف و مدارا خواهد خواند و این ندا را بر دل خود عرض کن اگر از شنیدن این ندا شاد و فرحناک میگردی و رغبت بشتاب بسوی آن داری بدانکه فردای قیامت ندای بشارت و رستگاری بتو خواهد رسید و از اینجهه بود که سید انبیاء در وقت صلوة میفرمود ارحنا یا بلال یعنی ای بلال ما را براحت انداز بندا کردن بسوی نماز پس ملاحظه کن هر یک از این کلمات اذان را و ببین که ابتدا و انتهای آن نام بزرگ خداست و این اشاره بآنست که او اول است و آخر است و ظاهر است و باطن و دل خود را مستعد ساز که چون تکبیر را بشنوی تعظیم خدای را بجا آوری و دنیا و ما فیها پست و حقیر شماری و چون أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ را استماع کنی هر معبودی را غیر از خدا نابود و باطل انگاری و چون أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ را بشنوی و نام پیغمبر را حاضر دانی و با ادب تمام نام او را بزبان آوری و شهادت برسالت او دهی و صلوات بر او و آل او بفرستی و بگفتن حَیَّ عَلَی الصَّلٰوةِ و حَیَّ عَلَی الْفَلَاحِ و حَیَّ عَلٰی خَیْرِ الْعَمَلِ متذکر این شوی که نماز باعث رستگاری و بهترین اعمالست پس با شوق و رغبت متوجه آن گردی بعد از آن عود به تکبیر و تهلیل پروردگار کنی همچنان که ابتدا بآن کرده بودی و مبدء و معاد خود را خدا دانی و بس و اعتماد و قوام خود را بحول و قوه او دانی و بدانکه هیچ حول و قوه نیست مگر بواسطه خداوند علی عظیم و چون وقت نماز داخل شود متذکر شو که این وقتی است که خداوند عالم آنرا قرار داده است از برای تو که در آنوقت بخدمت او بایستی و بطاعت او فایز گردی و باید در اینوقت سرور و خرمی در دل تو و بشاشت و شگفتگی در رخسار تو ظاهر گردد نه مانند اکثر اهل روزگار چون وقت نماز رسد گویا زحمتی بر ایشان وارد شده و دل خود را از هر چه ترا از خدا مشغول میکند

خالی ساز بعد از آن به‌ این اسم تو از دیوان چه طایفه بیرون میآید پس اگر شیرینی مناجات او را یافتی و بلذت سخن گفتن
با او رسیدی و از جام رحمت و کرامت او شربت عنایت چشیدی و یافتی که او رو بتو آورده است پس در مهد امن و امان داخل
شو و اگر نیافتی بایست ایستادن مضطری که چارهٔ او از همه جا منقطع گشته و امید او از هر چیز بریده شده و اجل او نزدیک شده
باشد و چون خداوند رئوف از دل تو بفهمد که پناه باو آورده نظر رحمت و رافت بر تو بیافکند و توفیق بتو کرامت میفرماید
زیرا که او خداوند کریم است و دوست دارد کرم کند به بندگان مضطر خود پس چون رو بقبله ایستادی بدانکه روی خود را
از هر سمتی گردانیده و رو بخانهٔ خدا آورده و این اشاره بآنست که باید روی دل را نیز از هر چه ما سوی است بگردانی
و رو بخدا کنی و همچنانکه روی ظاهر را بخانهٔ خدا کرده روی دل خود را بصاحب خانه کنی حضرت پیغمبر فرمود که چون بنده
بنماز خود بایستد و رغبت و دل او با خدا باشد از نماز خارج میشود مانند روزی که از مادر متولد شده باشد و فرمود
آیا نمی ترسد کسیکه روی خود را از نماز بگرداند که خدا روی او را چو روی خر کند بعضی گفته اند که مراد این است که هر که
در نماز روی دل خود را از یاد خدا و ملاحظهٔ عظمت و جلال او بگرداند بهم آنست که خدا روی دل او را چون روی خر
کند یعنی غفلت را بر او مستولی میگرداند و او را از تعقل امور عالیه ممنوع گرداند و چون ایستادی سر خود را بزیر اندازی
و گردن کج کنی و بانفعل ذلت و انکسار خود را متذکر شوی و از تکبر و سرکشی بیزاری جوئی و یاد آوری هول آن زمانی را که
در عرصهٔ عرض اکبر در حضور خالق دادگر در معرض پرسش ایستاده خواهی بود پس یاد آور که در این وقت در حضور
پروردگار ایستاده و او مطلع بر احوال تست و مالک ملک و ملکوت رهبت تر از پادشاهان دنیا مگر دان و لا
اقل چنان در حضور چنین پادشاه لم یزل و لا یزال بایست که در حضور یکی از سلاطین دنیا میایستی یا چنان بایست که در حضور
یکی از صلحای شهر یا کسی که میخواهی ترا بصلاح و تقدس بشناسد بنماز بایستی و خاک بر سر کسی که ادّعای خداشناسی و معرفت
و عظمت و جلال و محبت و خوف او را کند و با وجود این از یکی از بندگان مسکین او که قدرت بر هیچ چیز ندارد حیا و
شرم کند و میترسد و از خداوند عظیم شرم نکند و نترسد **فصل** چون که از مقدمات فارغ شدی و اراده دخول در
نماز کنی ابتدا کن بهفت تکبیر و دعاهای آنها پس چون تکبیر گوئی متذکر عظمت الهی شو و یاد جلال او نمائی و ذلت خود را
در جنب عظمت او بنظر در آور و چون گوئی اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْمَلِکُ الْحَقُّ یعنی خداوندا توئی پادشاه بحق و قدرت نا
متناهی خداوند را و استیلا و تسلّط او را بر همه عوالم متذکر باش و چون گوئی لبیک و سعدیک و الخیر فی یدیک و الشر لیس الیک
یعنی اجابت کردم و بطاعت تو حاضر شدم و همه خیرات در دست تست و شر و بدی را در ساحت کبریائی تو راه نیست و
متذکر فرمانبرداری او شو و همه خیرات را از او بدان و چون گوئی عَبْدُکَ وَابْنُ عَبْدَیْکَ مِنْکَ وَبِکَ وَلَکَ وَاِلَیْکَ
یعنی من بنده و بنده‌زادهٔ تو ام و وجود من از تست و بسبب تست و از برای خلقت تو خلق شده ام و بازگشت من بسوی
تست و ذلت و بندگی خود و پدر و مادر خود را یاد آور و اعتراف کن باینکه اوست خالق تو و مالک تو و تو اثری از
آثار او و هستی و وجود تو از اوست و قوام تو باوست و تکیت تو از برای اوست پس تو از او هستی و او ترا نخواهد
گذاشت و رحمت خود را از تو دریغ نخواهد داشت پس نفس ضعیف عاجز خود را بر آستانهٔ مرحمت او بیفکن و امر دنیا
و آخرت خود را باو و اگذار و همچنین در باقی سایر فقرات انواع معانی را یاد آور و منتظر فیوضات عالم اعلا باش و
خود را محافظت کن از اینکه بوساوس فاسده افتی و چون نیت کنی باید متذکر گردی که حال بموقف حضور پروردگار
ایستاده و چون تکبیرة الاحرام گوئی باید بدانی که معنی این است که خدا بزرگتر و دانا تر است از اینکه وصف کرده شود
یا از هر چیزی که تصور شود و بزرگتر است یا از آن بالاتر است که ادراک عظمت آن کرده شود پس در آن وقت تفکر جلال
و عظمت او کن که همه اشیاء به قدرت کامله خود از کتم عدم بصحرای وجود آورده و حضرت امام جعفر صادق فرمود
که چون تکبیر گوئی باید حقیر شماری در نزد کبریائی خدا هر چیزی که در میان عرش اعلا و تحت الثری است بدرستی که خدای تعالی

چون

چون مطلع شود بر بنده که تکبیر میگوید و دل او خالی است میگوید ای کاذب آیا مرا میفریبی بعزت و جلال خود سوگند که ترا
از شیرینی یاد خود محروم میسازم و از نزدیکی خود و شادی بمناجات خود ترا دور میکنم پس این ایرادی وقت نماز دل خود
ملاحظه کن اگر شیرینی نماز را نیابی و در نفس خود از نماز بهجت و سروری ملاحظه میکنی و دل خود را بمناجات خدا شاد و خرم
می بینی بدانکه خدا تکبیر ترا قبول فرموده و اگر از لذت مناجات و شیرینی عبادات محرومی بدانکه خدا ترا دروغگو شناخته
و از درگاه خود ترا رانده و از آستانه خود ترا دور افکنده پس بر حال خود گریه کن مانند زنی که فرزند عزیز او مرده باشد
و بعلاج خود بپرداز پیش از آنکه حسرت و ندامت بینی و چون تکبیرة الاحرام را گفتی و مشغول دعای استفتاح گردیدی که
اول کلمات آن این است وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ یعنی روی خود را کردم بجانب
آنکه آسمانها و زمینها را آفریده است و معلوم است که مراد روی ظاهر نیست چه خدا از جهت و مکان منزه است آگاه
باش و پس مراد این است که روی دل خود را بسوی او کردم و زنهار که در اول مکالمه خود با پروردگار در مقام
دروغ نباشی چه هر گاه دل تو در فکر خانه و دو بار و بازار و کسب دکان رو متوجه هوا و هوس خود باشد متوجه خدا
نخواهد بود و تو در اول سخنی که با پروردگار خود عرض میکنی کاذب خواهی بود پس سعی کن که دل تو در این وقت از
ما سوی الله خالی باشد تا اقل اول کلام تو دروغ نباشد و چون بگوئی حَنِیْفًا مُسْلِمًا بدانکه مسلم کسی است که
مسلمانان از دست و زبان او در امان باشند پس اگر چنین نباشی دروغگو خواهی بود پس سعی کن که قصد این
داشته باشی و چون گوئی وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ یعنی من نیستم از جملهٔ مشرکین شرک خفی را بنظر در آور و بدانکه
در نماز خود ریاکار باشی و مدح مردمان را خواهی مشرک خواهی بود و الا تو دروغ سرزده خواهد بود و چون گوئی
مَحْیَایَ وَمَمَاتِیْ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ یعنی حیات و موت من از پروردگار عالمیان است بدانکه این سخن
بنده است که خود را هیچ داند و اصلا از برای خود قوتی و قدرتی نبیند پس اگر گوینده این کلام خود را منشا اثری داند
کاذب خواهد بود **فصل** چون از ذکر استفتاح فارغ شدی و مشغول قرائت گشتی ابتدا میگوئی اَعُوْذُ
بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ باید بدانی که شیطان دشمن ترین همه دشمنان تست و از راه حسد با تو در کمین نشسته است
که ترا از خدا بگرداند و ترا از مناجات با خدا و سجده او باز دارد زیرا که او بواسطهٔ ترک یک سجده بلعن ابدی گرفتار شد و رانده
درگاه الهی گردید و باید پناه گرفتن بخدا از شر شیطان بمجرد قول نباشد یا مثل کسی که شیر درنده یا دشمن کشنده رو
آورده که او را هلاک سازد و او گوید پناه میبرم از شر تو باین قلعه و بر جای خود ایستاده باشد چه این خود ظاهر است
که محض گفتن او را سودی نمی بخشد تا داخل قلعه نشود و همچنین پناه گرفتن بخدا از شیطان بمحض قول سودی ندارد و فایده
نبخشد تا دست از فرمانبرداری او بردارد و ترک شهوت خود نماید و خود را بقلعهٔ محکم الهی که گفتن لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
است با شرایطی که وارد داخل نماید و چون بگوئی بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ باید قصد تیمن و تبرک بنام پروردگار خود
کنی و چون گوئی اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ یعنی جمیع انواع حمد و شکر مختص ذات پروردگار عالمیان است
باید بنظر در آوری که هر نعمتی که موجود است از سرچشمهٔ عنایت و احسان اوست و اگر دیگری احسانی نماید بتسخیر
مشیت اوست و چون بگوئی اَلرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ باید انواع لطف و احسان را بنظر در آوری و چون بگوئی مٰالِکِ
یَوْمِ الدِّیْنِ یعنی پادشاه روز جزا و حساب باید متذکر هول آن روز گردی و بعد از آن در مقام اخلاص در آئی
و بگوئی اِیَّاکَ نَعْبُدُ وَاِیَّاکَ نَسْتَعِیْنُ یعنی ترا پرستش میکنیم و از تو یاری و استعانت میجوئیم پس در اظهار عجز و
بیچارگی خود باشی و همچنین در هر فقره از فقرات حمد و سوره که میخوانی باید متذکر معانی آنها گردی و اشارتی که در آن است
بنظر در آوری و چون بامری یا نهیی رسی عزم بر امتثال آن کنی و چون بوعده رسی امیدوار گردی و چون تهدیدی
خائف و ترسان گردی و چون بذکر نعمتی رسی شکر الهی را بدل بگذرانی و همچنین در اذکار رکوع و سجود و تسبیحات

متذکر معانی آنها کردی و آنچه مناسب آنهاست بخاطر بگذرانی و چون از قرائت فارغ شدی و اراده رکوع کردی باید در
آنوقت متذکر عظمت و کبریای الهی کردی و بجهة تکبیر دستهای خود را بلند کنی و اشاره کنی باینکه دست عقول و اوهام
از دامن عظمت و جلال او کوتاه است پس بقصد تعظیم سر برکوع فرود آوری و پشت خود را در نزد جلال او خم کنی و متذکر
عزت او و ذلت خود و قوت او و ضعف خود و قدرت او و عجز خود و علو او و پستی خود کردی پس این مراتب را بزبان آوری
و تسبیح او کنی و شهادت بر عظمت او دهی و بگوئی سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ یعنی شنید خدا حمد کسی را که حمد او کرد و
اجابت کرد کسی را که شکر او کرد پس شکر او طلب راکنی و بگوئی اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ پس برای اظهار عظمت و کبریائی
او افزائی و بگوئی اَهْلَ الْكِبْرِيَاءِ وَالْعَظَمَةِ وَالْجُودِ وَالْجَبَرُوتِ از حضرت امیر المؤمنین ع پرسیدند که کشیدن گردن در
حال رکوع اشاره بچه چیز است فرمود اشاره باین است که من گردن اطاعت نهاده‌ام اگرچه بشمشیر گردنم را بزنی
گر تیغ بارد در کوی آن ماه   گردن نهادیم الحکم لله   و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هیچ بنده از برای خدا
رکوع حقیقی نمیکند مگر اینکه خدا زینت میدهد او را بنور بهای خود و جای میدهد او را در سایه کبریای خود و میپوشاند او را خلعت
اصفیای خود منقولست که ربیع بن خثیم همه شب را بیک رکوع بصبح میرسانید و چون صبح میشد ناله دردناک از دل
میکشید و میگفت آه از من پیش افتادند اهل اخلاص و گذشتند و راه ما بریده شده چون از رکوع فارغ شدی و
اراده سجود نمودی باز در دل خود تجدید کن نهایت ذلت و عجز و انکسار خود را و بیاد آور که بجهة نهایت عجز و مسکنت
خود عزیزترین اعضای خود را که روی تو باشد به پست ترین چیزها که خاکست میگذاری پس از غایت ذلت و خاکساری
بعد از تکبیر و تعظیم پادشاه علی الاطلاق جبهه گناهکار خود را در خدمت حضرت باری بر خاک مسکنت انداز و روی خود را
برخاک گذار و متذکر این شو که از خاک خلق شده و سزاوار برخاک افتادنی و پستی خود و علو رتبه او را بیاد آور و بگو
سُبْحَانَ رَبِّيَ الْاَعْلٰى وَبِحَمْدِهِ پس اگر در آنوقت رقت قلب از برای تو حاصل شد امیدوار برحمت الهی باش که در
آنوقت نظر رحمت بر تو افکند و سجده ترا قبول فرموده آری تو خود را در موضع ذلت و خاکساری افکندی و این موضع
رحمت و عنایت اوست   **شعر**   در کوی دوست شوکت شاهی نمیخرد   اقرار بندگی کن و دعوی چاکری   پس
سر از سجده بردار و تکبیر بگو و از گناهان استغفار کن و ثانیاً بسجده برو و از حضرت امیر المؤمنین ع پرسیدند از معنی سجده
فرمود سجده اول اشاره بآنست که اول ما خاک بود و سر برداشتن اشاره بخلق شدن از خاکست و سجده دویم اشاره
باینکه باز عود بخاک خواهیم کرد و سر برداشتن از آن اشاره بآنست که باز از آن بیرون خواهیم آمد و چون از سجده فارغ
شدی باید تشهد بجا آوری پس بدانکه تشهد عبارت از شهادت بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی
اشاره بآنست که آنچه اعمالی که کرده‌ام از قرائت و قیام و رکوع و سجود و ذکر و تسبیح هیچیک را قابلیت قبول
نیست و بجز شرمندگی و خجلت از آنها چیزی حاصل نه و گویا هیچ عملی از من سر نزده پس تهیدست بدرگاه الهی رو آورده
ام و چون خدا فرموده است که لا اله الا الله قلعه محکم منست پس هرگاه کسی داخل قلعه شود از عذاب من ایمن میگردد پناه
باین قلعه آورده‌ام و بجز شهادت بوحدانیت خدا و اعتراف برسالت پیغمبر عملی و دست آویزی ندارم پس اصل ایمان را
وسیله خود سازی و توسل به پیغمبر و آل او کردی و صلوات بر او و آل او فرستی و امیدوار صلوات از او داشته باشی هم
چنانکه در اخبار وارد شده و اگر یکی از آنها بتو عاید شود برستگاری ابدی فایز گردی و چون متوجه سلام دادن شوی
باید خود را در حضور سید المرسلین و ملائکه مقربین و بقیه انبیاء سابقین و ائمه طاهرین و کرام کاتبین فرض کنی و همه ایشان را
در دل خود حاضر سازی پس ابتدا سلام کنی بر پیغمبر خود که سالار همه و واسطه هدایت و ایمان تست و بگوئی اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ
اَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ پس متوجه جمیع شوی و بر ایشان سلام کنی و زنهار که چون بازی کنندگان بدون
حضور ایشان در دل خود زبان بسلام نگشائی و چون مقتدای جماعتی باشی در سلام خود ایشان را قصد نمائی و چون متذکر

این معانی کردی امید قبول نماز خود را داشته باشی و زنهار که بغفلت و بازیچه داخل نماز نشوی و بعضی از بزرگان و صاحبان اسرار
نماز گفته است که نماز نمونه ایست از کیفیت حضور عرصه قیامت پس باید آدمی در نماز متذکر آنحالت گردد پس اذان
اشاره بصور دویم و زنده شدن مردگانست و اقامه بجای منادی پروردگار است که بندگان را بموقف حضور میطلبد و
ایستادن رو بقبله اشاره بایستادن در حضور حضرت رب العزت بجهة پرسش اعمال و جواب سؤالست و چون بنده در
موقف عرض ایستاد ابتدا شروع بتکبیر و تسبیح و تحمید و ثنا و ستایش حضرت مالک الملک میکند و تکبیرات و ذکرها
اشاره بآنهاست پس برکوع در مقام تعظیم برمیآید و در آنوقت گویا خطاب الهی میرسد که ای بنده تو فلان عمل کردی
و بفلان معصیت مرتکب شدی و چرا چنین و چنان کردی و ثنا و تعظیم تو امروز چه فایده دارد از برای تو پس راه ذلت
و عجز و لابه و خاکساری پیش میگیرد و خود را برخاک میافکند و بسجده میرود گویا خطاب میرسد که سر بردار و جواب سؤال
گوی و از عهده اعمال خود برآی پس سر برمیدارد و زبان بتوبه و استغفار میگشاید و اظهار ندامت و پشیمانی میکند باز
گویا خطاب میرسد که چه سود از توبه در امروز و چه اثر بر استغفار در اینحالت پس باز آن بیچاره خود را بر زمین میافکند و ب
سجده میرود و عجز و زاری و مسکنت و خاکساری میکند خطاب میرسد که عجز امروز را چه اثر با وجود عصیان تو در دنیا سر
از زمین بردار و جواب صحیح بیار آن بنده مسکین سر بر میدارد و بزبان حال گوید **مصراع** ما را که نه رو نه زبان جواب نیست
پس چون دست خود را از همه جا کوتاه بیند دست در دامن سلام زند و عرض کند خداوندا مقرم و معترفم و غیر اینکه بیگانگی تو
مقر بوده‌ام و برسالت پیغمبر تو اعتراف داشته‌ام عملی ندارم پس گوید اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ
لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ پس تحفه بر پیغمبر و آل او را بخدمت ایشان فرستد و گوید اَللّٰهُمَّ صَلِّ
عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ که شاید بوسیله آن نجات یابد باز گویا خطاب رسد که ای بنده گناهکار روی و نامه سیاه
روزگار همین را از تو نخواسته بودیم پس در آنوقت آن بیچاره حیران ماند و براست و چپ خود نظر افکند و دیده بعبرت
محشر گشاید و شفیع عرصه محشر و سایر انبیا و مرسلین و ملائکه مقربین و ائمه طاهرین و بندگان صالحین خدا آورده
اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ اَلسَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلٰى عِبَادِ اللّٰهِ الصَّالِحِينَ اَلسَّلَامُ
عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ امروز روز دستگیری و شفاعتست و هنگام رحم و عنایت است پس سه مرتبه دستهای خود را
بلند کند و اشاره کند که دست مرا بگیرید ای دستگیران روز بازخواست و بدانکه هر بنده که نماز خود را از آفات خالی سازد و
به نیت خالص داخل آن شود و آداب باطنیه از آنچه مذکور شد از خشوع و خضوع و تعظیم و هیبت و حیا و رجا و خوف
و خشیت و سایر اینها را مراعات کند انواری چند در دل او ظاهر میشود که کلید معارف باطنیه و علوم حقیقیه گردند و هر
بنده را بقدر صفای او از کدورات دنیا در معارف گشوده میشود و اشاره باین است آنچه حضرت پیغمبر ص فرمود که چون
بنده مؤمن بنماز ایستد حجاب میان خدا و او رفع میشود و خدا رو باو میآورد و ملائکه از کتفهای او تا هوا می‌نشینند و با
نماز او نماز میکنند و بر دعای او آمین میگویند و از اطراف آسمان نیکوئی بر سر او نثار میشود و منادی ندا میکند که اگر بداند
با که مناجات کند بهیچ طرفی التفات نمیکند و آنچه فرمود که درهای آسمان از برای نمازکنندگان گشوده میشود   **فصل**
کسیکه امام جماعت باشد قومی که باو اقتدا کنند سزاوار این است که از میان ایشان بصفای قلب و اقبال نماز و خضوع
و خشوع و سایر شرایط باطنیه ممتاز باشد چه آنقدوه ایشان و نفوس الجماعت را بجانب خدا جذب میکند چه بسیار
قبیح است که دل او غافل یا در وادی فکر باطل بوده باشد و بعضی از ماموین او حاضر القلب با دل خاشع و بدن خاضع
مشغول نماز باشد و از این شنیع‌تر آنکه دل او ملتفت بجائی که در عقب او هستند از مردمی که نه نفع میتوانند رسانید و نه ضرر
بیشتر باشد از التفات بجانب حضرت مالک الملکی که بمحض اراده او ملک و ملکوت و عوالم علویه و سفلیه موجود شده‌اند
آیا چنین شخصی از حضرت علام الغیوب حیا نمیکند که خود را مقتدای امت پیغمبران میکند و در جای رسول خدا و خلفای

راشدین او میایستد و نیابت ایشان را میکند و حال اینکه دل او از مشی عوام ضعیف النفس که در عقب او هستند متأثر میشود زیاده از آنچه از عظمت و جلال خدا متأثر میگردد و آیا خجالت نمیکشد از خدا و پیغمبر او که حال او به بسیاری از ماموین دیگر زیاد مختلف میگردد پس هر که خواهد امامت جماعت کند باید ابتدا خود را امتحان کند اگر نفس او باین صفات خبیثه ملوث نباشد امامت کند و الا ترک کند و خود را هلاک نسازد و علامت آن این است که امامت خود و غیر خود و امثال خود نزد او مساوی باشد و از هیچیک از امام بودن و ماموم بودن مضایقه نداشته باشد و باید محرک او و باعث امامت او محض قربت و امید ثواب باشد پس اگر در بعضی از زوایای دل او اثری از حب جاه و شهرت و حصول مرتبه در دلهای مردم یا تحصیل چیزیکه باعث انتظام معاش و گذران باشد پس وای از برای او که خود را بهلاکت افکند و باید کسی که بنماز عید یا جمعه حاضر میشود متذکر این گردد که این روزها از ایام شریفه و عیدهای مبارکه است که خدای تعالی آنها را مخصوص این امت مرحومه گردانیده است و آنها را اوقات عبادات ایشان کرده تا بواسطه آن بدرجه قرب فایز گردند و از عذاب و غضب او دور شوند پس اهتمام بعبادات مخصوصه این روزها کند و مستعد خدمت الهی گردد و آداب ظاهریه را که در این روزهای مبارک ترغیب بآنها شده از پاکیزگی و بوی خوش بکار بردن و سر تراشیدن و ناخن چیدن و شارب گرفتن و امثال اینها بجا آورد و چون مشاهده کسوف یا خسوف یا زلزله و امثال اینها را کند سزاوار این است که بفکر اهوال قیامت و آخرت و زلزلهای آن روز پر وحشت و ظلمت صحرای قیامت و گرفتن ماه و خورشید آن روز افتد پس پناه بخدا برد و در احادیث وارد شده است که خوف و وحشت در وقت حصول این آیات از شعار شیعیان و اهل ایمانست

مقصد سیم در بعضی از آداب باطنیه ذکر و دعا و در اینجا دو فصل است

فصل بدانکه ذکر که عبارتست از یاد خدا کردن نفع آن در صورتی است که دوامی داشته باشد یعنی دایم یا اکثر اوقات در یاد خدا باشد و بزبان او را یاد کند با حضور قلب و فراغت دل و توجه تام بخداوند علام تا اینکه فکر او در دل قرار گیرد و انوار عظمت او بر دل بتابد و از اشراقات خورشید جمال او سینه گشاده گردد و این ثمره جمله عبادات و غایت مطلب از همه طاعاتست و از برای ذکر اولی است و اخری اول آن باعث انس و محبت میشود و آخرش را انس و محبت باعث میگردد و مطلوب حصول این انس و محبت است پس بنده در ابتدای امر بمشقت و زحمت دل خود را از وساوس و زبان خود را از سخن دنیا باز میدارد پس اگر توفیق مداومت یافت با آن انس میگیرد و محبت در دل او ریشه میکند همچنانکه کسی در ابتدا طعامی در مذاق او ناگوار باشد و بزحمت آنرا تناول کند و مداومت بر آن کند عاقبت بر آن معتاد میشود و بطبع او موافق میگردد که ترک آنرا نمیتواند کرد پس همچنین ذکر خدا چون آدمی مدتی بر آن مواظبت کرد انس بخدا میگیرد و چون انس باو حاصل شد از هر چه غیر اوست منقطع میگردد و بجز یاد خدا در دل او باقی نمیماند چون وقت مرگ در رسد فرحناک میگردد که ضرورات حیات که فی الجمله او را از یاد خدا غافل میکرد در این وقت از او جدا میشود چه بعد از مرگ مطلقا عایقی نیست پس گویا داخل خلوت محبوب خود میگردد و از زندان مستخلص میشود و دایم در لذت و بهجت میباشد تا بملاقات خدا فایز گردد و بدان تا چنان ندانی که ذکر مجرد حرکت دادن زبان است بلکه ذکر حقیقی عبارتست از یاد نمودن خدا در دل و چون زبان هم بموافقت دل حرکت کند نور علی نور و اما مجرد ذکر زبان اگرچه هرگاه بقصد قربت و ثواب باشد فایده بسیار بر آن مترتب است اما اثر انس و محبت بدون حضور قلب و یاد خدا در دل او حاصل نمیگردد و اذکار بسیار است مثل لا اله الا الله و سبحان الله و الحمد لله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله و تسبیحات اربع و اسماء الله و غیر اینها در فضیلت هر یک از اینها و مداومت بر هر یک باعث صفائی از برای نفس و گشادگی از برای سینه میشود و هر ذکری که دلالت آن بر عظمت و جلال و عزت و کمال ایزد متعال بیشتر است افضلست و از اینجهة گفته اند لا اله الا الله افضل از همه اذکار است زیرا که دلالت بر یکتائی و وحدانیت خدا میکند

فصل بدانکه دعا مغز همه عبادات است و از اینجهة در فضیلت آن در قرآن آیات و اخبار بیشمار وارد شده و از کثرت اشتهار آنها احتیاج بذکر آنها نیست و ادعیه

که از حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین علیهم السلام رسیده است که در کتب ادعیه مذکور است و هیچ مطلبی از مطالب دنیا و آخرت نیست مگر اینکه دعاهای بسیار بجهة آن وارد شده هر که طالب آنها باشد رجوع بکتب دعوات کند بل از برای دعا کننده آداب و شرایط چند است که باید مراعات آنها را منظور داشته باشد تا فایده دعا را ببیند و دعای او مستجاب گردد و نورانیت دعا در نفس او پیدا میشود و از جمله شرایط در اینجا چند شرط ذکر میکنیم **اول** آنکه اوقات شریفه را از برای دعای خود اختیار کند مثل روز عرفه و ماه رمضان و روز جمعه و وقت سحر و شبهای قدر و شبهای جمعه و امثال اینها **دویم** آنکه حالتی را ملاحظه کند که در آن حالت استجابت دعا وارد شده مثل حال آمدن باران و عقب نمازهای واجبی و میان اذان و اقامه **سیم** آنکه با طهارت باشد یعنی وضو یا غسل داشته باشد **چهارم** آنکه رو بقبله باشد **پنجم** آنکه دستهای خود را بلند کند بنحوی که زیر بغل او نمایان باشد همچنانکه گدایان دست خود را بجانب اغنیا دراز میکنند و از حضرت پیغمبر مرویست که هیچ بنده دست خود را بجانب خداوند دراز نمیکند مگر اینکه خدا شرم میکند که دست او را تهی برگرداند تا فضل و رحمت خود را در آنجا ننهد پس چون دست خود را فرو میآورد بر سر و روی خود بکشد **ششم** آنکه آواز خود را پست کند و میان جهر و خفات دعا گوید نه چندان آهسته باشد و نه بسیار بلند مرویست که چون مردمان بخدمت حضرت پیغمبر آمدند تا نزدیک مدینه رسیدند تکبیر گفتند و صدای خود را بتکبیر بلند کردند حضرت فرمود ای مردمان آنکسی را که میخوانید کر نیست و دور نیست بلکه در پیش گردنهای شماست **هفتم** آنکه در دعا کردن متوجه سجع و قافیه نشود و سخن پردازی نکند که این طریقه منافی خضوع و تضرع است **هشتم** آنکه تضرع و زاری کند و با خضوع و خوف و خشیت و هیبت باشد در اخبار رسیده است که چون خدا بنده را دوست دارد او را مبتلا میسازد تا تضرع و زاری او را بشنود **نهم** آنکه جزم داشته باشد باینکه دعای او اجابت میشود و یقین داشته باشد که رد نخواهد شد از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون دعا کنی باید چنان گمان کنی که حاجت تو بر در ایستاده است و داخل میشود **دهم** آنکه اصرار بر دعا کند و الحاح نماید و لا اقل سه مرتبه آنرا مکرر کند **یازدهم** آنکه قبل از دعا ذکر خدا کند و ثنا و ستایش او گوید و تمجید و تعظیم او کند و صلوات بر پیغمبر و آل او فرستد **دوازدهم** ابتدا اقرار بگناهکاری و عدم سزاواری خود نماید **سیزدهم** آنکه توبه کند و از گناهان پشیمان شود و اگر مظلمه بر گردن او باشد ادا کند یا عزم بر ادا کردن آن نماید و اگر ممکن از ادای آن نباشد توفیق آنرا از خدا طلبد **چهاردهم** آنکه تمامت همت خود را رو بخدا آورد و از هر چه غیر اوست قطع نظر کند **پانزدهم** آنکه لباس و مکان و غذای او از حلال باشد و این نیز از جمله شرایط عمده است **شانزدهم** آنکه حاجت خود را بخصوصه نام برد **هفدهم** آنکه چون دعا کند تخصیص بخود ندهد بلکه دیگران را در دعای خود شریک سازد **هیجدهم** آنکه گریه کند و این نیز از شرایط عظیمه و آداب معتمده است **نوزدهم** آنکه دعا را تأخیر نیندازد تا وقت حاجت بلکه پیش از احتیاج دعا کند همچنانکه وارد است که در حال نعمت و آسانی با خدا آشنائی کنید تا در وقت محنت و دشواری خدا با شما آشنائی کند **بیستم** آنکه همچنانکه مذکور شد در حاجت خود اعتماد بغیر خدا نکند و امید بغیر او نداشته باشد

مقصد چهارم در بعضی از شرایط و آداب تلاوت قرآنست بدانکه ثواب تلاوت قرآن از حد بیان افزون است از حضرت پیغمبر مرویست که هیچ شفیعی در روز قیامت بلند مرتبه تر از قرآن نیست نه پیغمبری و نه ملکی و نه غیر اینها و فرمود که خدای تعالی هزار سال پیش از آنکه عالم را خلق کند سوره طه و یس را خواند چون ملائکه آنرا شنیدند گفتند خوشا بحال سینهائی که اینها را حفظ کند و خوشا بحال زبانهائیکه اینها را بخوانند و فرمود که هرگاه قرآن در پوستی باشد آتش بآن نرسد یعنی هر کس قرآن را حفظ نموده باشد آتش پوست بدن او را مس نمیکند و نیز از آنحضرت مرویست که دلها زنگ میگیرد همچنانکه آهن زنگ میگیرد شخصی عرض کرد یا رسول الله جلای آن از چه چیز میباشد فرمود از تلاوت قرآن و یاد

مرگ و احادیث در خصوص ثواب آن بی حد و حصر و چگونه چنین نباشد و حال اینکه آن کلام پروردگار است که حضرت
روح الامین حامل آن و سید المرسلین نازل شده است و تامل کن که کلامی که بلا واسطه از خدا صادر شده باشد و لفظ آن
از غایت فصاحت بحد اعجاز رسیده باشد و معنی آن بنحوی باشد که مشتمل بر اصول حقایق معارف و مواعظ و احکام و متضمن
بیان دقایق صنع پروردگار متعال و مغیبات احوال تا اثر او در دلها چگونه میباشد و در نفس از آن چه قدر صفا حاصل میشود
پس بر کسی که از اهل ایمان باشد مواظبت بر تلاوت آن لازم و ملاحظه آداب و شرایط تلاوت متحتم است و از برای آن آداب
ظاهریه ایست و آداب باطنیه اما آداب ظاهریه او آنست که با وضو باشد و بطریق ادب با سکون و وقار نشسته باشد
یا ایستاده باشد یا رو بقبله و سرش افکنده و تکیه نزده و چهار زانو نه نشسته باشد و پای خود دراز نکشیده باشد بلکه مانند کسی که
در نزد بزرگی جلیل الشان می نشیند یا میایستد و شمرده و بتانی بخواند و از انچه هست که در احادیث رسیده است که
هرگاه در کمتر از سه روز قرآنرا ختم کند دانا نیست و در حدیث دیگر است که خوش ندارم که کسی در کمتر از یک ماه ختم
قرآن کند بلی در ماه مبارک رمضان احادیث وارد است که در هر سه روز یک ختم بکند و از جمله آداب آنست که گریه کند و اگر
او را گریه نیاید خود را بگریه بدارد و اندکی بلند بخواند که از ریا کردن ایمن باشد و اگر تواند صدای خود را زینت دهد اما
نه بنحوی که مشتمل بر ترجیع باشد و حق آیات را مراعات کند باین نحو که چون بآیه سجده رسد سجده کند و چون بآیه عذاب
رسد پناه بخدا ببرد و چون بآیه رحمت رسد و ذکر نعیم بهشت آنرا از خدا مسئلت نماید و چون بآیه رسد که مشتمل بر تسبیح
تکبیر پروردگار باشد تسبیح و تکبیر او کند و چون بآیه دعا رسد دعا و استغفار کند و در ابتدای قرائت بگوید اعوذ
بِاللهِ السَّمِیعِ العَلِیمِ مِنَ الشَّیطَانِ الرَّجِیمِ و از هر سوره که فارغ شود بگوید صَدَقَ اللهُ العَظِیمُ وَ بَلَّغَ
رَسُولُهُ الکَرِیمُ اَللّٰهُمَّ انفَعنَا بِهِ وَبَارِکْ لَنَا فِیهِ اَلحَمدُ لِلّٰهِ رَبِّ العَالَمِینَ و اما آداب باطنیه آن پس چند
چیز است اول تذکر عظمت کلام و علو مرتبه آن و یاد آوردن فضل الهی و لطف او را بر خلق خود که چنین کلامی را از عرش
جلال امر بنزول اجلال فرموده و آنرا بفهم بندگان خود نزدیک ساخته و کلام خود را لباس حروف پوشانیده نه غرض
توانا شنیدن آن بودی و نه ما تحت الثری را بلکه اجزای ایشان متلاشی شدی لَو اَنزَلنَا هٰذَا القُرآنَ عَلَی جَبَلٍ
لَرَاَیتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِن خَشیَةِ اللهِ اگر ما این قرآنرا بر کوهی فرو میفرستادیم آنرا میدیدی که ذلیل میشد
و از هم شکافته میگردید بلی مخلوق ضعیف را کجا طاقت عظمت کلام الهی و یارای تحمل تلألؤ و درخشندگی نور اوست
و رسانیدن خدای تعالی کلام را با وجود علو درجه آن بفهم قاصر انسان بواسطه بیان آنرا از برای ایشان بکسوت حروف
الفاظ شبیه است بصدا کردن انسان از برای بهایم و مرغان چه انسان چون خواهد چارپا یا مرغی را تفهیم کند که بیاید
یا برود نظر باینکه فهم اینها از فهمیدن کلام انسان که از روی شعور و عقل صادر است و با ترتیب تمام و غایت انتظام
با آن تکلم میشود قاصر است لهذا آدمی سخن گفتن از مرتبه انسانیت تنزل میکند و از تکلم آن حیوانات بانچه لایق آنهاست
صدا میکند پس همچنین انسان چون از حمد کلام الهی قاصر و عاجز بود لهذا سلطان کلام او از عرش عظمت و جلال
بدرجه فهم انسان نزول کرده و در مظاهر حروف و اصوات تجلی نموده و صورت حروف بواسطه آن هم مشرف گردید
همچنانکه بدن انسانی بواسطه تعلق روح مجرد با مرتبه شرافت رسید **دویم** اینکه در وقت قرآن خواندن متذکر تعظیم
صاحب کلام گردد و یاد آورد که انچه میخواند کلام بشر نیست بلکه کلام خداوند اکبر و خالق شمس و قمر است و در خواندن کلام او
نهایت خطر است و همچنانکه سزاوار نیست که بی طهارت دست بر جلد و ورق و کلمات آن مالند و همچنین زبانهای
ناپاک را که بکلمات ناشایسته تکلم میکردند سزاوار نیست که آنرا بخوانند و دلهای ملوث بر رذایل اخلاق را نمیشاید که
بحول معانی آن میگردند و بالجمله باید در آنوقت متذکر تعظیم کلام و متکلم باشد و اگر بجهة غفلت دل در آنوقت تعظیم
متکلم استحضار نباشد ساعتی قبل از تلاوت تفکر در صفات و افعال الهی کرده و مستحضر گردد که این کلام کسی است که مجرد

اراده

اراده مقدسه و بمحض مشیت کامله جمیع آنچه می بیند و می شنود از عرش و کرسی و آسمان و زمین و آنچه در میان آنها و در
زیر و بالای آنهاست بوجود آمده و خالق و رازق کل اوست و همه موجودات و کافه مخلوقات از ثری تا ثریا در قبضه قدرت
او مسخر و اسیرند برخی غریق فضل و رحمت او و بعضی گرفتار سخط و غضب او و جمیع اینها را هیچ قدری نیست در نزد آنچه سو
ینست از عوالم مجردات و چون در امثال اینها تفکر نماید قلب او مستغرق عظمت الهی میگردد و یکی از اکابر دین چون
قرآن را از برای تلاوت گشودی گفتی هٰذَا کَلَامُ رَبِّی یعنی این کلام پروردگار منست و بیهوش گشتی **سیم** اینکه
با حزن و رقت قلب تلاوت نماید و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که قاری قرآن محتاج بسه چیز است دل خاشع
و بدن فارغ و مکان خلوت چه هرگاه دل او خاشع باشد شیطان از او میگریزد و چون بدن او از مشاغل فارغ باشد دل
او متوجه قرآن خواندن میشود و عارضه عارض نمیشود که او را از نور قرآن و فواید آن محروم سازد و چون در مکان خلوت
باشد و از خلق کناره گرفته باشد باطن او با خدا انس میگیرد و حلاوت خطابهای الهی را که با بندگان صالحین خود کرده می
یابد و لطف او را با ایشان میداند و چون از این مشرب جامی نوشید هیچ حالی را بر این اختیار نمیکند و هیچ وقتی را از
این خوشتر نمیدارد چه در آنوقت بی واسطه در مناجات با پروردگار است **چهارم** حضور قلب و ترک افکار ردیه و
وساوس باطله در آنوقت **پنجم** تدبر در معانی قرآن و آن امریست غیر از حضور قلب خدای تعالی میفرماید
اَفَلَا یَتَدَبَّرُونَ القُرآنَ اَم عَلَی قُلُوبٍ اَقفَالُهَا آیا تفکر و تدبر در معانی قرآن نمیکنند یا بر دلهای ایشان
قفلها زده اند و اگر نتواند تدبر کند مگر اینکه آیه را مکرر کند سزاوار آنست که مکرر کند و باین سبب بسیار بوده است
که اکابر دین آیات را تکرار کرده اند بسا بود که در یک آیه مدتی توقف میکرده اند **ششم** اینکه بمحض تدبر در فهم
معنی ظاهر اکتفا نکند بلکه سعی کند تا حقیقت معنی بر او روشن شود پس چون بآیه رسد که مشتمل بر صفات الهی است مثل
وَهُوَ السَّمِیعُ البَصِیرُ و مثل هُوَ اللهُ المَلِکُ القُدُّوسُ السَّلَامُ المُؤمِنُ المُهَیمِنُ العَزِیزُ الجَبَّارُ
المُتَکَبِّرُ در معانی این اسماء و صفات نیکو تامل کند شاید که اسرار آنها بر او منکشف گردد و چون بآیاتی رسد که
ذکر افعال الهی در آنها شده از خلقت آسمانها و زمینها و ستارگان و کوهها و حیوانات و نباتات و ابر و باران و غیر
اینها پس از اینها عظمت و جلال الهی را یاد آورد و در هر فعلی فاعل آنرا ملاحظه کند و چون بآیه رسد که مشتمل بر وصف
بهشت یا دوزخ و غیر اینها از احوال آخرت است متذکر این گردد که آنچه در این عالمست از نعمتها و بلاها در پیش نعمت و
بلای آخرت قدر محسوسی ندارد و پس از آن بعظمت خدا پی برد و در دل منقطع باو شود که او را از عقوبات آن عالم نجات
بخشد و به نعیم و لذات آن برساند و چون باحوال انبیا و آنچه بر ایشان وارد شده از ایذای امت و قتل و ضرب
ایشان رسد متذکر بی نیازی و استغنای الهی گردد و مستشعر این گردد که اگر همه ایشان هلاک میشدند بقدر ذره در ملک
او اثری ظاهر نمیشد و چون بآیه رسد که بیان نصرت و یاری اهل حق در آنست متذکر قدرت الهی و علو حق گردد و هم
چنین در جمیع آیات وعد و وعید و امر و نهی **هفتم** اینکه خود را از آنچه مانع فهم معانی قرآنست نگاه دارد و آنچند
است از انجمله تقلید و تعصب از برای مذهبی بدون اینکه طالب حق باشد چه این بمنزله پرده ایست از برای آینه دل که
منع میکند از تابیدن غیر آنچه اعتقاد اوست در آن و از انجمله جمود بر تفسیر ظاهر قرآن با اعتقاد اینکه غیر از این تفسیر
بر این است که در اخبار از آن منع شده و از آنجمله صرف همت و ذهن و فهم خود را در تحقیق حروف و مخارج آن
و سایر اموریکه متداول میان قاریانست چه همه تا مرا مقصور بر این کردن مانع از فهمیدن معانی آنست و از
انجمله اصرار بر گناهان ظاهریه و باطنیه و پیروی شهوات که باعث تاریکی دل و محرومی از کشف اسرار حقایق
و تابیدن انوار معارف حقه ایست در آن **هشتم** اینکه هر خطابی که در قرآن ملاحظه کند چنان نماید که خطاب با
اوست و او مقصود از آن خطابست و هر قصه از قصص انبیاء سابقین را مشاهده نماید جزم کند که مقصود از آن

عبرت گرفتن او ست نه محض قصه خوانی و حکایت زیرا که جمیع قرآن هدایت و ارشاد است و رحمت و شفا و موعظه
و نور و راهنمائی مردمانست پس هر که آنرا بخواند باید که خواندن او بنحوی باشد که فرمان آقای خود را که باو نوشته که آنرا
بفهمد و بمقتضای آن عمل کند و بخواند **نهم** آنکه دل او متاثر شود بآثار آیات مختلفه پس در هنگام تلاوت قرآن
حالات متفاوته از برای او حاصل شود بحسب هر آیه از خوف و حزن و شادی و بهجت و بیم و امید و دلتنگی و گشادگی
باین نحو که چون بآیه رسد که مشتمل بر تهدید و وعید است دل او مضطرب گردد و از خوف مرتعش شود و صیحه زند که گویا از
شدت بیم قالب تهی میکند و چون بآیه رسد که دلالت بر وسعت رحمت و وعده مغفرت کند شاد و فرحناک گردد و
شگفتگی و انبساط در او بهم رسد و چون بوصف بهشت رسد اثر شوق بآن در دل او ظاهر شود و چون بشرح دوزخ
رسد علامات خوف در او پیدا گردد و چون بذکر صفات جلال و نعوت جمال و اسماء خداوند متعال رسد تخشع و فرو
تنی کند و بیاد عظمت و کبریائی او افتد و امثال اینها و مقصود کلی از تلاوت قرآن حصول این حالتست در دل
و عمل بآن و الا مجرد جنبانیدن زبان سهل امریست **دهم** آنکه در تلاوت قرآن حال او در ترقی باشد چه در جات
تلاوت کنندگانیکه از غافلین نیستند و از مرتبه غفلت بیرون آمده اند سه گونه است **اول** و آن مرتبه پست ترست
آنست که خود را چنان تصور کند که در حضور پروردگار ایستاده و قرآن میخواند و خدای تعالی باو نظر میکند و کلام او را
میشنود و در این وقت حال او تملق و سؤال و تضرع و ابتهال است **دویم** آنکه چنان در قلب خود مشاهده نماید
که گویا خداوند عظیم بلطف و کرم خود با او خطاب میکند و سخن گوید و امر و نهی میکند و مقام او در این وقت مقام
حیا و گوش دادن و شنیدنست **سیم** آنکه مطلقا ملتفت خود و تلاوت خود نباشد بلکه همه همت او مقصور بر
صاحب کلام باشد و فکر او منحصر در او باشد بنحوی که گویا مستغرق مشاهده جمال اوست و از پروای غیر او نیست و
این درجه سابق درجه اصحاب یمین است و آنچه غیر اینها باشد درجه غافلین است و حضرت سید الشهداء روحی فداه
باشاره بمرتبه سیم فرموده است اللهُ تجلّی لعبادِهِ فی کتابِهِ فی کلّ شیءٍ وَأَراهُم نَفسَهُ فی خطابِهِ
بل فی کلّ نورٍ وفیءٍ یعنی تجلی کرد از برای بندگان خود در کتاب خود بلکه در هر چیزی و نمود را بایشان در خطاب
خود بلکه در هر نور و سایه و مرویست که حضرت امام جعفر صادق را در نماز حالتی روی داد که بزمین بیهوش افتاد
چون بهوش باز آمد از سبب آن پرسیدند فرمود آیه را مکرر کردم بر دل خود تا گویا آنرا از صاحب کلام شنیدم و
چشم را طاقت معاینه قدرت او نماند و اگر کسی باین درجه رسید بهجت و وجد و لذت تلاوت او بی پایان میگردد
و یکی از بزرگان گفته است که من قرآنرا میخواندم و مطلقا شیرینی او را نمی فهمیدم تا اینکه بنحوی شد که گویا قرآنرا از پیغمبر می
شنوم که بر صحابه کبار میخواند و بعد از آن از این مقام ترقی کردم پس میخواندم آنرا تا از جبرئیل میشنیدم که تلقین حضرت
پیغمبر مینمود پس خدا لطف و جود بمن فرمود که بمقامی بالاتر ترقی نمودم که گویا آنرا از صاحب کلام میشنوم و در آنوقت
نعیم و لذتی یافتم که از آن صبر نمیتوانم کرد و بعضی از صحابه گفته است که هرگاه دلها پاک گردد هرگز از قرائت قرآن
سیر نمیگردد **یازدهم** آنکه از حول و قوه خود بری باشد و بچشم رضا و خوبی بخود ننگرد پس هرگاه بآیه رسد
که مشتمل بر دعا و مدح نیکان باشد خود را از جمله ایشان نپندارد و از اهل وعده نشمارد بلکه اهل صدق و یقین را از اهل
آن وعده شمارد و شوق نماید که خدا او را بایشان ملحق سازد و چون بآیه رسد که مشتمل بر مذمت گناهکاران و مقصرین
باشد خود را بنظر در آورد و چنان تصور کند که خود مخاطب باین آیه است و باین اشاره فرموده است حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام که میفرماید در وصف متقین که چون بآیه رسند که مشتملست بر تهدید و تخویف گوشهای دل خود را
بر آن میدارند و چنان پندارند که صدای فریاد و غریدن جهنم بگوشهای آن میرسد **مقصد پنجم** در شمه از آداب
روزه بدانکه ثواب روزه بسیار و اجر آن بیشمار است و آیات و اخبار وارده در فضیلت آن خارج از حیز احصا

دهد کار است و همه آنها در کتب احادیث مذکور و در السنه و افواه مشهور است و احتیاجی بذکر آنها در این مقام نیست بلکه اینجا
اشاره ببعضی از آداب باطنیه و ظاهریه روزه میشود بدانکه سزاوار روزه دار آنستکه چشم خود را بپوشاند از هر چه نظر کردن
بر آن حرام است یا مکروه است یا دل او را از یاد خدا مشغول میسازد و زبان خود را محافظت نماید از جمیع آفات و معاصی
متعلقه بزبان که بسیاری از آنها در این کتاب مذکور شد و گوش خود را نگاهدارد از هر چه شنیدن آن حرام یا مکروه است و
شکم خود را باز دارد از غذاهای حرام و شبهه ناک و همچنین سایر اعضا و جوارح خود را از محرمات و مکروهات متعلقه باینها
محافظت نماید و همچنین سزاوار آنست که در هنگام افطار از حلال هم بسیار نخورد که کل بر معده او نباشد چه سر امر بروزه داشتن
آنست که قوه شهویه مقهور و ضعیف شود و تسلط شیطان کمتر گردد تا نفس قدسی از درجه بهیمیت ترقی نموده و شبیه بملائکه گردد
و در او آثار تجرد و روحانیت حاصل شود هرگاه کسی آنچه را چاشت نخورده در مقابل آنرا در شام بخورد چگونه این مطلب
دست میدهد خصوص هرگاه چنانچه عادت اکثر اهل این عصر است که الوان اطعمه که در ماه مبارک رمضان صرف
میکنند در ماههای دیگر صرف نمینمایند و شکی نیست که چون معده از غذای چاشت خالی باشد تا وقت شام رغبت آن بیشتر
و اشتهای آن افزونتر میگردد پس چون در آنوقت برغبت تمام الوان طعام را بقدر چاشت و شام بلکه زیادتر بخورد
لذت آن بیشتر و قوت آن افزونتر میگردد و قوه شهویه او بهیجان میآید و آنچه مقصود از روزه بود نتیجه برعکس میبخشد پس روزه
دار لا اقل باید همان غذائیکه در شبهای غیر روزه میخورد بخورد و خوراک روز خود را با آن ضم نسازد تا سودی از روزه
ببیند و از جمله آداب روزه دار آنست که در هنگام افطار دل او مضطرب باشد و در میان خوف و رجا معلق باشد
چه نمیداند که روزه او مقبول شده یا نه و این حالیست که باید در آخر هر عبادتی باشد مرویست که حضرت امام حسن مجتبی
در روز عید فطری بجماعتی گذشت که مشغول خنده بودند حضرت فرمود ماه رمضان را خدای تعالی میدان بندگان خود
قرار داده که در آن سبقت بر طاعت و عبادت او گیرند پس جماعتی گوی سبقت در ربودند و بعبادت فایز گردیدند و
طایفه پس افتادند و هلاک شدند پس عجب کل عجب از برای کسی که مشغول خنده و بازی باشد در روزی که سبقت گیرندگان
در آن فایز شدند و بطالان و هرزه کاران زیان کردند آگاه باشید بخدا قسم که اگر پرده برداشته شود نیکوکار مشغول
نعمت خود شود و بدکار گرفتار بدیهای خود گردد و احدی بلهو و لعب نپردازد و مخفی نماند که از برای روزه سه درجه است
درجه اول روزه عوام و آن عبارتست که در روز شکم و فرج خود را از مقتضای شهوات آنها محافظت نمائی
و این نوع روزه فایده نمیبخشد مگر مجرد استخلاص از عذاب **درجه دویم** روزه خواص و آن عبارتست از آنچه مذکور
شد بزیادتی محافظت چشم و گوش و زبان و دست و پا و سایر جوارح و اعضا از معاصی و گناهان و بر این روزه مترتب
میگردد آنچه از برای روزه دار وعده داده شده است از ثوابهای بی پایان **درجه سیم** روزه خواص خواص و
آن عبارتست از آنچه مذکور شد با محافظت دل از اشتغال بافکار دنیویه و اخلاق رذیله و نگاهداشتن آن از غیر
خدا بالکلیه و افطار این روزه یا در صبح قیامت است یا بیاد غیر خدا کردن و حاصل این روزه رو گردانیدن از غیر
خداست چنانکه فرموده قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرهُم یعنی بگو خدا و هر چه غیر اوست واگذار و این روزه انبیا و صدیقین و
مقربین است و ثمره این روزه فوز بمشاهده جمال لقای الهی است و رسیدن بخیری که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده
و بخاطر احدی خطور نکرده و بدانکه بمقتضای اخبار متواتره و بتصریح جمعی از علمای طایفه علیه شیعه است که هرگاه
کسی خالص از برای خدا روزه دار ماه رمضان را و در آن باطن را از اخلاق ذمیمه پاک سازد و اعضای ظاهره خود را
از معاصی نگاهدارد و از حرام در خوراک و پوشاک و مسکن اجتناب نماید و بجز حلال غذائی نخورد و در خوردن حلال
هم افراط نکند بلکه بنحوی باشد که در هر وقت روز و شب الم گرسنگی را بیابد فی الجمله مواظبت نماید بر نمازها و نافله و بعضی
از ادعیه و آداب [illegible] که در این ماه مبارک سنت شده مستحق مغفرت الهی و خلاص از عذاب اخروی میگردد پس اگر [illegible]

از طایفه عوام باشد صفای نفسی از برای او حاصل میشود که باعث استجابت دعاهای او گردد و اگر از علما و اهل معرفت باشد لشکر
شیطان از حوالی قلب او کوچ میکند و از برای او بعضی از اسرار منکشف میشود و از مبدء فیاض انوار بر دلهای پاک ایشان
میشود و مناط و عمده در رسیدن باین مرتبت عظمی کم خوردنست بنحوی که الم گرسنگی را در وقت احساس کند **مقصد**
ششم در بعضی آداب حج بدانکه حج اعظم ارکان دین و عمده چیزهائیست که آدمی را بحضرت رب العالمین نزدیک
میسازد و آن اهم تکلیفات الهیه و اصعب عبادات بدنیه است تارک آن از جمله یهود و نصاری محسوب و از بهشت
برین محجوبست و اخبار در فضیلت آن و ذم تارک آن مشهور و در کتب اخبار مسطور است و شرایط و آداب ظاهریه آن
وظیفه علم فقه و در آن علم شریف مذکور است و ما در اینجا در چند فصل اشاره ببعضی از اسرار حقیقیه و آداب باطنیه آن
مینمائیم **فصل** بدانکه غرض اصلی از خلقت انسان شناختن خدا و وصول بمرتبه محبت و انس باوست و این موقوفست
بر صفای نفس و تجرد آن پس هر چه نفس صافی تر و تجرد آن بیشتر شد انس و محبت او بخدا بالاتر میشود و حصول
صفای نفس و تجرد آن موقوفست بر دوری از شهوات طبیعیه و باز داشتن آن از لذات شهویه و ترک متاع و زخارف
دنیویه و صرف جوارح و اعضا بجهة خدا در اعمال شاقه و مداومت بیاد خدا و متوجه ساختن دل باو و از اینجهة خدای
تعالی قرار عبادات را فرمود که متضمن این امور هستند چه بعضی از عبادات بذل مالست در راه خدا که باعث دل کندن
از متاع دنیوی میگردد چون زکوة و خمس و صدقات و بعضی دیگر متضمن ترک شهوات و لذاتست چون روزه و بعضی
دیگر مشتمل بر یاد خدا و متوجه ساختن دل باو و صرف کردن اعضا در عبادت اوست چون نماز و از میان عبادات حج
مشتمل بر این همه امورست با زیادتی چه در آنست ترک وطن و مشقت بدن و بذل مال و قطع آمال و تحمل مشقت و تجدید
میثاق الهی و طواف و دعا و نماز با اشتمال آن بر اموری که مردمان بآنها انس نگرفته اند و عقول سر آنها را نمیفهمد مثل رمی
سنگ ریزه و هروله میان صفا و مروه چه بامثال این اعمال کمال بندگی و غایت ذلت و خواری ظاهر میشود که زیرا
که سایر عبادات اعمالی هستند که بسیاری از عقول علت آنها را میفهمد و باینجهة طبع را با آنها انس و نفس را میل
حاصل میگردد و اما بعضی اعمال حج اموریست که عقول ما را راهی بفهمیدن سر آنها نیست لکن بجهة محض اطاعت امر و
بندگی مولای خود در چنین عملی اظهار بندگی بیشتر است چه بنده حقیقی آنست که در فعل آن سببی بجز اطاعت مولا نباشد
لمؤلفه بنده ایم و پیشه ما بندگیست بندگان را با سببها کار نیست می نخواهد کار بنده علتی جز که فرموده است
مولایا خدمتی و از اینجهة بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حج بخصوص گفت لَبَّیْکَ بِحَجَّةٍ حَقًّا تَعَبُّداً
وَرِقّاً یعنی خداوندا اجابت ترا بحج کردم از راه بندگی و رقیت و در عبادات دیگر اینرا نفرمود پس چنین عبادتی
که عقل کسی بجهت آن نرسد در اظهار بندگی کاملتر است پس تعجب بعضی از مردمان از این افعال عجیبه ناشی از جهل
ایشانست باسرار عبودیت و بندگی و این سر در قرار داد حج بست با وجود اینکه هر عملی از اعمال آن نمونه حالی از
حالات آخرت یا متضمن اسرار دیگر است چنانکه اشاره بآن خواهد شد علاوه بر اینکه عبادت حج لازم دارد
اجتماع اهل عالم را در موضعی که مکرر نزول وحی در آنجا شده و روح القدس که ناموس کبر است بآنجا فرود آمده و
ملائکه مقربین در آنجا آمد و شد نموده و بخدمت حضرت رسول اعظم رسیده اند و سابق بر آن منزل خلیل رب جلیل بوده
و ملائکه ملکوت در آنجا پرواز و نزول کرده اند بلکه آن مکان مقدس سرزمینی است که پیوسته منزلگاه جمیع انبیا از آدم تا خاتم
و همیشه مهبط وحی و محل نزول کروبیان بوده در آنجا سید انبیاء متولد گشته و قدم همایون او و سایر انبیا باکثر آن سر
زمین رسیده و خداوند ذو الجلال آنرا خانه خود نامیده و بجهة عبادت بندگان خود بر پای داشته و اطراف و حوالی
حرم خانه خود و منزلگاه آن قرار داده و عرفات را مثل میدانی در ابتدا حرم خانه خود کرده و اذیت حیوانات را و کندن
درختان و نباتات را بجهة اکرام خانه خود در آنجا حرام نموده و آنرا بطراز پای تخت پادشاهان مقرر فرمود که زیارت

کنندگان از راههای دور و ولایات بعیده ژولیده موی و غبارآلوده قصد آنجا کنند با تواضع از برای صاحبخانه نموده با
اعتراف ایشان که او منزه از زمان و مکانست و شکی نیست که اجتماع در چنین موضع مکرم با وجود اینکه باعث حصول
الفت و مصاحبت مردمان و رسیدن بخدمت خوبان که از اطراف عالم بحج میآیند و سرعت و اجابت دعوات و
یاد آمدن پیغمبر و بزرگی او و سعی او در اهتمام او در ترویج دین الهی و نشر احکام خدائی میشود و این سبب رقت قلب و صفای
نفس میگردد **فصل** کسی که اراده حج میکند باید در وقت توجه بجانب حج مراعات چند امر را بکند **اول** آنکه
نیت خود را از برای خدا خالص کند که شائبه هیچ غرضی از اغراض دنیویه در آن نباشد و هیچ باعثی بر حج جز امتثال امر
الهی نداشته باشد پس بنهایت احتیاط کند که مبادا در خفایای دل او نیتی دیگر باشد از ریا و یا احتراز از مذمت مردم یا
سبب رفتن حج یا خوف از فقر و تلف شدن اموال چونکه مشهور است که تارک الحج مبتلا بفقر و ادبار میشود و
یا قصد تجارت و شغل دیگر چه که همه اینها عمل را از قربت و اخلاص خالی میکند و مانع از مراتب ثواب موعود میگردد و
چه احمق کسی است که متحمل این همه اعمال شاقه که واسطه تحصیل سعادت ابد گردد بجهة خیالات فاسده که بجز خسران
فایده ندارند **دویم** آنکه از گناهان که کرده توبه خالص کند و حق الناس که در ذمه او باشد خود را بری الذمه سازد و
دل از همه علایق بکند تا دل او بالکلیه متوجه خدا شود و باید چنان تصور کند که از این سفر بر نخواهد گشت و وصیت
خود را منضبط سازد و آماده سفر آخرت گردد چه اصل این سفر نیز از جمله تدارک خانه آخرتست و باید در وقت بیرون
آمدن از برای سفر حج و قطع علاقه از وطن و اهل و عیال و مال و اموال یاد آورد زمانیرا که قطع علاقه از اینها خواهد نمود بجهة
سفر آخرت **سیم** آنکه در وقت اراده سفر متذکر عظمت خانه و صاحبخانه گردد و یاد آورد که او در اینوقت ترک
اهل و عیال و مفارقت از مال و جاه و دوری دوستان و مهاجرت از اوطان را اختیار کرده بجهة قصد امری رفیع
الشان عظیم القدر یعنی زیارت خانه که خدا او را مرجع مردم قرار داده پس بداند که این سفر مثل سایر سفرهای دنیا نیست
و متذکر گردد که چه امری اراده کرده است و رو بچه جانبی آورده است و قصد زیارت کرا دارد و بداند که او متوجه است
بزیارت آستانه حضرت ملک الملوک و از جمله کسانیست که منادی پروردگار او را صلای دعوت داده و او بجان و
دل قبول نموده پس قطع علایق و ترک خلایق کرده رو بخانه رفیع القدر عظیم الشان آورده تا دل خود را فی الجمله بملاقات
خانه تسلی دهد و آنرا وسیله وصول بکفایت آمال که لقای جمال جمیل ایزد متعال باشد سازد **چهارم** آنکه دل خود را
فارغ سازد از هر چیزی که در راه یا مقصد دل او را مشغول میسازد و خاطر او را پریشان میکند از معامله و تجارت و
اینها تا دل او مطمئن بوده متوجه یاد خدا باشد **پنجم** آنکه سعی کند که توشه سفر و خرجی راه او از ممر حلال باشد و
در آن وسعت دهد اما نه بحدی که باسراف منجر شود و مراد از اسراف آنست که انواع اطعمه لذیذه را صرف نماید همچنان که طریقه
خوش گذرانان اهل روزگار است و اما بذل کردن مال بسیار باهل استحقاق پس آن اسراف نیست چنانکه رسیده است که هیچ
چیزی در اسراف و هیچ اسرافی در خیر نمیباشد **ششم** اینکه در این سفر هر نقصان مالی یا اذیت بدنی که باو برسد خرسند
و دلشاد گردد چه آن از علامات قبول حج اوست **هفتم** آنکه با رفقا و اهل سفر خوش خلقی نماید و گشاده روی و
شیرین کلام باشد و با ایشان تواضع کند و از کجخلقی و درشتگوئی غایت اجتناب نماید و فحش نگوید و سخن لغو از او
سر نزند سخنی که رضای خدا در آن نباشد نگوید و با کسی جدال و خصومت نکند حضرت رسول ص فرمود که حج مبرور هیچ جزائی
ندارد مگر بهشت شخصی عرض کرد یا رسول الله حج مبرور کدام است فرمود آنست که با آن خوش کلامی و طعام دادن باشد
و باید بسیار اعتراض برفیق و جمال و غیر اینها از همسفران نکند بلکه با همه همواری کند و با راهروان خانه خدا فروتنی و
خفض جناح بنماید و حسن خلق را پیشه خود کند و حسن خلق همین نیست که اذیت او بکسی نرسد بلکه اگر اذیتی از دیگری باو رسد
متحمل شود **هشتم** آنکه ژولیده و غبارآلوده باشد و خود را در راه زینت نکند و میل باسبابی که باعث فخر خود

نمایست نماید و اگر تواند پیاده براه رود خصوصاً در مشاعر معظمه یعنی از که بمنا و مشعر و عرفات بشرطی که مقصود او از پیاده
رفتن صرفه اخراجات نباشد بلکه غرض او زحمت و مشقت در راه خدا باشد و اگر مقصود صرفه باشد سواری بهتر است اگر
وسعت باشد و همچنین از برای کسی که پیاده روی باعث ضعف او از عبادت و دعا شود سواری بهتر است **فصل** بدانکه
آدمی چون بقصد حج از وطن خود بیرون برود داخل بیابان گردد و گریوها و عقبات را مشاهده کند و رو بخانه خدا آورد باید
متذکر گردد بیرون رفتن خود را از دنیا و گرفتاری بگریوهای عالم برزخ و محشر تا ملاقات حضرت داور و از تنهائی راه یاد
تنهائی قبر کند و از تشویش قطاع الطریق و درندگان صحرا یاد هول موذیات عالم برزخ نماید و چون بمیقات رسد و
جامهٔ احرام بپوشد بفکر پوشیدن کفن افتد و یاد آورد زمانی را که او را بکفن خواهند پیچید و با آنجامه بحضور پروردگار خواهند
برد چه جامهٔ احرام شبیه بکفن است و چون احرام بست و زبان بلبیک اللهم لبیک گشود بداند که معنی اینکلام اجابت ندای
پروردگار است و اگر چه باید امیدوار بقبول لبیک او باشد اما از رد آن خوفناک باشد و بترسد که مبادا جواب او
رسد لا لبیک و لا سعدیک پس باید مردد میان خوف و رجا باشد و از خود و عمل خود نومید و بفضل و کرم الهی امیدوار
باشد و بداند که وقت لبیک گفتن ابتدای عمل محبت و محل خطر است مرویست که حضرت امام زین العابدین چون
احرام بست و بر مرکب سوار شد رنگ مبارک او زرد شد و لرزه بر اعضای وی افتاد و نتوانست که لبیک گوید عرض کردند
که چرا لبیک نمیگوئید فرمود میترسم که پروردگار من گوید لا لبیک و لا سعدیک پس چون زبان بتلبیه گشود و لبیک گفت بی
هوش گشته از مرکب بزمین افتاد و او را بهوش آوردند و سوار کردند و لحظه بلحظه چنین میشد تا از حج فارغ گردید و چون صدای
هر دم بتلبیه بلند شود متذکر گردد که این اجابت ندای پروردگار است که فرموده وَاَذِّنْ فِی النَّاسِ بِالْحَجِّ یَاْتُوْكَ
رِجَالًا خلاصه معنی آنکه ندا کن مردمان را که بحج حاضر شوند و از این ندا یاد نفخ صور و برآمدن مردم از قبور افتد که کفنها
در گردن بعرصات قیامت ایشان را میخوانند و چون داخل مکه شد بفکر افتد که حال داخل حرمی گردید که هر که داخل آن شود
در امن و امانست و امیدوار شود که باین واسطه از عقاب الهی ایمن گردد و دل او مضطرب باشد که آیا او را قبول
خواهند کرد و صلاحیت قرب حرم الهی را خواهد داشت یا نه بلکه بدخول حرم مستحق غضب و راندن خواهد شد و از اهل این
مضمون خواهد بود که **شعر** بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند — که تو در برون چه کردی که درون خانه آئی — و باید امید
او در همه حالات غالب باشد چه شرف خانه عظیم است و صاحبخانه کریم و رحمت او واسعت و فیض او نازل و حق
زیارت کنندگان خود را منظور دارد و کسی که پناه باو آورد رد نمیاید و چون نظر او بخانه افتد مستشعر عظمت آن گردد و چنان
تصور کند که گویا صاحبخانه را می بیند و امیدوار شود که چنانچه بملاقات خانه فایز شد بملاقات صاحبخانه نیز مشرف خواهد
شد و شکر خدا را بجا آورد که باین موهبت کبری رسید و چون شروع بطواف نماید دل خود را از تعظیم و محبت و خوف و رجا
مملو سازد و بداند که در حال طواف شبیه است بملائکه مقربین که پیوسته در حول عرش اعظم طوف مینمایند و بداند که مقصود
کلی طوف دلست بیاد پروردگار خانه پس ابتدای طواف و ختم طواف بیاد او کند و روح طواف و حقیقت آن
طواف دلست در حضرت ربوبیت و خانه مثال ظاهر است در عالم جسمانی و خانه در عالم ملک و شهادت نمونه
ایست از حضرت ربوبیت در عالم غیب و ملکوت و آنچه رسیده که بیت المعمور در آسمان در مقابل خانه کعبه است و طواف
ملائکه بر آن چون طواف بنی آدم است بر کعبه دور نیست که اشاره باین مشابهت باشد و چون رتبه اکثر نوع انسان از
طواف خانه اصلی قاصر است امر شد باینکه تشبه بانسان شوند در طواف خانه که فَاِنَّ مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ
هر که خود را شبیه بقومی کند از ایشان محسوبست **مصراع** پریشان نیستی میگو پریشان و چون بنزد حجر الاسود آید
که آن را ببوسد متذکر این شود که آن بجای دست خداست در زمین و معهود بندگان در بهشت از حضرت پیغمبر مرویست
که حجر الاسود دست خداست در میان خلق که با آن بندگان مصافحه میکنند با او چون مصافحه بنده با آقا یا وخیل کسی با

کسی از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون حقتعالی عهد از بندگان خود گرفت امر فرمود بحجر الاسود تا آنرا فرو برد و
از اینجهت در نزد آن میگویند اَمَانَتِیْ اَدَّیْتُهَا وَمِیْثَاقِیْ تَعَاهَدْتُهُ یعنی امانت خود را ادا کردم و پیمان خود را نگاهداشتم تا حجر
الاسود باین شهادت دهد و فرمود که رکن یمانی دریست از درهای بهشت که از روزی که گشوده شده است هرگز بسته نشده است
و باید قصد آدمی در وقت بوسیدن ارکان و چسبانیدن خود بمستجار بلکه بهر جزئی از خانه طلب قرب باشد از راه محبت و شوق
بخانه و امید داشتن باینکه باین وسیله بدن او از آتش جهنم محفوظ ماند و چون پناه چنگ در دامن خانه کعبه زند نیت آن کند که
دست در دامن خدا آویخته و طلب مغفرت و امان میکند مثل تقصیر کاری که دست در دامن بزرگی زند و چنان وانمود کند که دیگر مرا
ملجأ و پناهی نیست و بجز عفو و کرم تو راه بجائی نمی برم و دست از دامن خانه تو بر نمیدارم تا مرا ببخشی و امان عطا نمائی
و چون بمیان صفا و مروه بجهت سعی آید باید متذکر شود که اینجا شبیه است بمیدانی که در بارگاه پادشاهی واقع باشد که بندگان
در اینجا آمد و شد میکنند گاهی آیند و زمانی میروند و بجهت اظهار اخلاص خدمت و امید نظر رحمت در اینجا تردد مینمایند
مثل کسیکه بخدمت پادشاهی رسیده باشد و بیرون آمده باشد و نداند که پادشاه در حق او چه حکم خواهد فرمود پس در در
خانه آمد و شد میکند که شاید دیگر مرتبه براو ترحم کند و در وقت آمد و شد در اینجا یاد آورد آمد و شد خود را در عرصات
محشر میان دو کفه میزان اعمال خود و چون بعرفات حاضر شد نظر بازدحام خلایق کند و ببیند که بلغتهای مختلف صداها
بلند کرده اند و هر یک بزبانی بتضرع و زاری مشغولند و هر کدام بطریقه امام و پیشوای خود آمد و شد میکنند یاد آورد عرصه قیامت
و اهوال آنروز پر هول و وحشت و پراکندگی مردمان را در آنجا حیران و سرگردان و هر امتی بگرد امام و پیغمبر خود جمع شده
و چشم شفاعت بر او انداخته پس چون باین فکر افتاد دست تضرع بردارد و با نیت خالص بدرگاه خدا بنالد که خدا
حج او را قبول کند و او را از زمره رستگاران محشور سازد و چنان داند که نومید نخواهد شد چه روز روز شریف و وقت
موقف عظیمی است و بندگان خدا از اقطار زمین در آنجا جمعند و دلهای همه بخدا منقطع است و همتهای همه مصروف
دعا و سؤالست و دستهای همه بدرگاه پادشاه بی نیاز بلند است و همگی چشم بر در فیض و رحمت او انداخته و گردنها
بلطف و کرم او کشیده و البته چنین موقفی از نیکان و اخیار خالی نیست بلکه ظاهر آنست که ابدال و اوتاد ارض در خدمت
صاحب عصر در آنجا حاضرند پس دور نیست که از حضرت ذو الجلال بواسطه نفوس پاک و دلهای مقدسه رحمت بر کافه
مردمان فایز شود و چنان گمان نکنی که همه این خلایق که در آنجا جمعند با هزار امیدواری راه دور و دراز پیموده اند و
اهل و وطن را دور انداخته و کربت غربت بر خود قرار داده و رو بدرجات چنین کریمی آورده اند خداوند کریم همه را ناامید
کند و سعیشان را نابود سازد و بر غریبی ایشان ترحم ننماید زنهار زنهار دریای رحمت از آن وسیعتر است که در چنین
حالی تنگی کند و از آنچه رسیده است که بدترین گناهان آنست که آدمی بعرفات حاضر شود و چنان گمان کند که خدا او را
نیامرزیده و چون از عرفات برگردد و دوباره داخل حرم شود از اینکه خدا باز او را اذن دخول حرم داده تفأل
زند که خدا او را قبول فرموده و خلعت قرب براو پوشانیده و از عذاب خود او را ایمن ساخته و چون بمنا آید و متوجه
رمی جمرات بندگی و قصد امتثال امر الهی باشد و خود را متشبه کند بحضرت خلیل الرحمن در وقتی که در اینمکان شیطان
براو ظاهر گردید پس خدای تعالی او را امر فرمود که آن لعین را با سنگریزه براند چنان قصد کند که سنگریزه را بر روی
شیطان میاندازد و پشت او را می شکند و چون ذبح قربانی کند یاد آورد که این ذبح اشاره بآنست که بسبب حج
بر شیطان و نفس اماره غالب گشتم و ایشان را کشتم و از عذاب الهی فارغ گشتم پس در آنوقت سعی کند در بازگشت و توبه از
اعمال قبیحه که سابق مرتکب بود تا در این اشاره صادق باشد و فی الجمله شیطان و نفس اماره را ذلیل کرده باشد و از
آنچه رسیده است که علامت قبول حج آنست که حال آدمی بعد از حج بهتر از حالی که داشته گردد و در خبری دیگر وارد است
از علامت قبول حج ترک معاصی است که سابق میکرد و بدل کردن همنشینان بد با همنشینان خوب و مجالس لهو و غفلت

بجاسی که در آن یاد خدا میشود و از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق حدیثی که متضمن عمده اسرار و دقایق حج است وارد
است و خلاصه آن این است که فرمود چون اراده حج کنی پس دل خود را خالی کن از هر چه آنرا از خدا مشغول میکند و پرده میان
تو و خدا میگردد و همه امور خود را بخدا واگذار و در جمیع امور خود بر او توکل کن و سر تسلیم بر قضای او نه و وداع کن دنیا و
استراحت و خلق او حقوق مردم را که بر ذمه تست ادا کن و اعتماد مکن بر زاد و راحله و رفقا و خویشان و جوانی و مال خود
که بر هر کدام که اعتماد کنی وبال تو میشود و چنان مهیای سفر شو که امید برگشتن نداشته باشی و با رفقا نیکو سلوک کن و اوقات
نمازهای واجبی و سنتهای نبوی را مراعات کن پس باب توبه خالص از همه گناهان غسل کن و جامه صدق و صفا و خضوع و
خشوع را در بر کن و از هر چه ترا از یاد خدا باز میدارد و در اطاعت او مانع میگردد احرام بند یعنی بر خود حرام کن و لبیک
گو یعنی اجابت کن ندای خدا را اجابتی صاف و خالص و صادق و پاک و خالص از برای خدای تعالی و چنگ در عروة
الوثقی زن و در دل خود با ملائکه در حول عرش طواف کن با جسم خود با مسلمین در دور خانه کعبه طواف میکنی و بهروله از عدو
و هوس خود فرار کن و از حول و قوه خود بیزار شو و چون بمنا رسی تمنای هر چه از برای تو حلال نیست از دل بیرون کن و در عرفات
اعتراف بتقصیرات خود کن و عهد یگانگی خدا که در نزد تست تازه ساز و در هنگام ذبح قربانی حلقوم هوا و هوس و طمع را قطع
کن و در وقت انداختن جمرات شهوات نفسانیه و خساست و دنائت و صفات ذمیمه را از خود بینداز و چون سر خود را
تراشی همه عیوب باطنیه و ظاهریه را از خود بتراش و چون در حرم خدا داخل شوی و پا بخانه خدا نهی در کنف امان الهی و ستر و
حفظ او داخل شو و تعظیم صاحبخانه و جلال و عزت او را در دل خود ثابت کن و در استلام حجر بجهة عظمت و سلطنت
او خاضع شو و چون طواف وداع کنی ما سوای خدا را وداع کن و چون بصفا رسی باطن و ظاهر خود را از برای لقای الهی
صاف کن و در عهد و محبت ثابت باش تا روز قیامت و بدانکه حقتعالی حج را واجب نکرده و آنرا نسبت بخود نداده
و پیغمبر شریعت مناسک را بنا ننهاده مگر از برای اشاره کردن بمرگ و بعث و قبر و حشر و قیامت **مقصد هفتم** در اشاره
به بعضی از آداب مشاهد مشرفه و دقایق آن بدانکه نفوس قویه قدسیه خصوصا نفوس مقدسه انبیا و ائمه هر گاه از ابدان
شریفه خود رحلت نمودند و دست از بدن خود برداشتند و صعود بعالم بالا نمودند نهایت احاطه و غایت استیلا
بر این عالم از برای ایشان حاصل میشود و تمامی امور این عالم در نزد ایشان منکشف و ظاهر میگردد و تمکن از تصرف و
تاثیر در این عالم از برای ایشان حاصل میشود پس هر که بعتبه مطهر ایشان حاضر شد بجهة زیارت ایشان بر او مطلع میگردند
از احوال زوار مرقد مطهر شان استحضار تام دارند و سؤالات و تضرعات و توسلات ایشان را میشنوند و نظر رأفت
و مهربانی ایشان نسبت بمخلصان و نسیم الطاف ایشان بر ایشان میوزد پس دست شفاعت بر میان میزنند و از خدا طلب
حوائج ایشان میکنند و از درگاه الهی مسئلت بر آمدن مطالب و آمرزش گناهان ایشان مینمایند و همین است سر در ترغیب
بزیارت پیغمبر و ائمه علاوه بر اینکه در زیارت ایشان اظهار اخلاص و تجدید عهد ولایت است و باعث سرور ایشان
و رواج امر شان و غمناکی دشمنان ایشانست چگونه زیارت ایشان افضل طاعات و اقرب قربات نباشد و حال
اینکه زیارت مؤمن از اینجهة که مؤمن است باعث اجر عظیم و ثواب جزیل است و در شریعت مطهره ترغیب بسیار و تاکید بی
شمار در خصوص آن وارد شده و از اینجهة طریقه هر طایفه بر این جاری شده که بزیارت مردگان خود روند و هر گاه ثواب
زیارت مؤمنی چنین باشد پس چگونه خواهد بود زیارت کسی که خدا او را از هر خطائی معصوم ساخته و از رجس و گناه پاک و
مطهر گردانیده و او را بر همه خلایق مبعوث کرده و حجت بر عالمیان فرموده و او را امام مؤمنین و مقتدای مسلمین
پسندیده بلکه بجهة او آسمان و زمین آفریده و او را راه و صراط و دلیل و نور و ضیاء خود قرار داده و امین بر مملکت خود و خلیفه
در میان بندگان خود کرده و مخفی نماند که اخبار بحد و احادیث لاتعد در فضیلت زیارت قبور مطهره و مراقد منوره
ایشان رسیده و حضرت پیغمبر فرمود که هر که زیارت کند قبر مرا بعد از وفات من مثل کسی است که هجرت کند بسوی من در حیات

ن پس اگر استطاعت بزیارت آمدن من نداشته باشی برمن سلام کنید که سلام شما بر من میرسد و نیز بآن حضرت امیر مؤمنان
فرمود یا ابا الحسن بدرستیکه خدای تعالی قبر ترا و قبر فرزندان ترا بقعها گردانیده است از بقعه های بهشت و عرصه از عرصهای آن و د
ل های نجبای خلق و برگزیدگان بندگان خود را مایل بآنها ساخته تا خواری و اذیت در راه شما را متحمل شوند و قبور شما را تعمیر کنند
و بسیار بزیارت ایشان آیند بجهة تقرب بخدا و دوستی پیغمبر او یا علی این طایفه مخصوصند بشفاعت من و وارد میشوند بر حوض
من و ایشانند زیارت کنندگان من و همسایگان من فردای قیامت در بهشت یا علی هر که تعمیر کند قبرهای ایشانرا و محافظت
کند آنهارا مانند کسی است که یاری کرده است سلیمان بن داود را بر تعمیر بیت المقدس و هر که زیارت کند قبور ایشانرا ثواب
با هفتاد حج بعد از حجة الاسلام و از گناهان بیرون میآید تا هنگام مراجعت از زیارت شما مثل روزی که از مادر متولد شده
باشد یا علی بشارت ده دوستان خود را بنعمتها که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر احدی خطور نکرده ولیکن
جماعتی از اراذل مردمان سرزنش خواهند کرد زیارت کنندگان قبور شما را چنانکه عیب و سرزنش میکنند زن زانیه را بزنا
ایشانند بدترین امت من که نمیرسد بایشان شفاعت من و وارد نمیشوند بر حوض من و حضرت امام جعفر صادق فرمود که هر کا
کی از شما در همه عمر خود حج کند و زیارت نکند حسین بن علی را هر آینه خواهد بود تارک حقی از حقوق پیغمبر زیرا که حق حسین
فریضه ایست از خدا واجب بر هر مسلم و حضرت امام رضا فرمود که هر امامی را عهدیست در گردن دوستان و شیعیان
خود و بدرستیکه از تمام وفای بعهد ایشان زیارت قبور ایشان است پس هر که زیارت کند ایشانرا از روی رغبت و
از راه تصدیق بآنچه گفته اند ائمه ایشان شفیعان خواهند بود در روز قیامت و اخبار در فضیلت زیارت حضرت پیغمبر
ائمه معصومین خصوصا زیارت حضرت سید الشهداء و حضرت امام رضا و افضل بودن زیارت ایشان از حج و عمره
بما دیجهد و نهایتست **فصل** چون بفضیلت زیارت ایشان و سر آن شناختی و بزرگی و جلالت قدر ایشانرا دانستی
پس باید در هنگام دخول در مداین و بر مراقد منوره و مشاهد مشرفه ایشان نهایت تواضع و فروتنی و غایت تخشع و شکسته گی
در دل خود و عظمت شان و جلالت قدر شانرا مستحضر کردی و متذکر حق عظیم ایشان و سعیشان در ارشاد مردم و رواج
دین الهی شوی پس چون بنزدیک مدینه منوره رسی و چشم تو بر دیوارهای آنجا افتاد متذکر شو که این شهریست که خدا از برای
پیغمبر خود اختیار کرده و ولایتی است که در آنجا اساس شریعت برپا شده و واجبات و مستحبات در آنجا قرار داده شده و
در آنجا پیغمبر خدا با دشمنان دین جهاد نموده و دین خدا را ظاهر کرده و تا حین وفات در آنجا ساکن بود و تربت مقدس
او در آنجا قرار یافته و چون بکوچه و بازار آن تردد کنی قدمهای مبارک سید انس و جان روحی فداه را یاد آور و تامل
کن که هیچ موضعی نیست که قدم میگذاری مگر اینکه جای قدم عزیز او ست پس پا مگذار مگر با سکینه و وقار و متذکر باش حرکت
او و رفتن آن سرور را و سکینه و وقار و خضوع و تواضع او از برای پروردگار و آنچه در سینه مبارک او بود از علوم اولین
و آخرین و اسرار حضرت رب العالمین و یاد آور رفعت شان او را نزد خدا حتی اینکه نام خود را با نام او قرین ساخته
کلام عزیز خود را باو نازل فرموده و حضرت روح الامین و سایر ملائکه مقربین را بخدمت او فرستاده و منع فرموده که کسی
آواز خود را بالای آواز او بلند سازد و یاد آور کسانی را که بشرف ملازمت او مشرف گشتند و سعادت خدمت او را
دریافتند و تاسف خور بر محرومی خود از این سعادت عظمی و تضرع کن بسوی خدا که در آخرت از صحبت آنحضرت ترا محروم
نسازد و امیدوار باش از آنجا که خدا ایمان باو را روزی تو ساخته و ترا از وطن خود بزیارت او برانگیخته و چون داخل
مسجد آنحضرت شوی بدانکه اول موضعی که فرایض الهیه در آن بپا داشته شده است این عرصه مطهره است و آنجا مکان افضل
خلق الله است در حیات و ممات و چون بجهة زیارت او بر در بایستادی در نهایت خضوع و خشوع بایستی و او را زنده
تصور کنی و نزدیک قبر مطهر منور بروی چه فرقی میان حیات و ممات ایشان نیست پس بدانکه او مطلع است بر حضور تو و
زیارت تو و سلام تو باو میرسد پس شخص او را بر خیال خود متصور سازی و او را در مقابل خود بر تخت عظمت و جلال

نشسته تصور کن وعلم ورتبه او را در دل خود حاضر کن و چون از زیارت او فارغ شدی بنزد قبر مطهر رو و دست بر آن بکش و
تضرع وزاری کن وحاجت خود را عرض کن و بالا رفتن پیغمبر را بر آن تصور کن که مهاجر و انصار در پای آن منبر چشمها بر جمال مبارک
دوخته و او بفصیح‌ترین زبانی بحمد الهی و ارشاد مردم و مسائل حلال و حرام اشتغال دارد و از خدا مسئلت نماید که در روز جزا ترا
از وجد الخند و چون بزیارت امیر مؤمنان و سرور متقیان روی چون داخل ارض مقدس نجف شوی متذکر شو که آن وادی
سلام و مجمع ارواح مؤمنانست و خدای تعالی آنرا اشرف بقاع روی زمین کرده و هیچ مؤمنی نیست مگر اینکه بعد از موت
روح او بانجا میآید بر مؤمنین قرین او بوده بتنعم مشغولست تا در قیامت کبری بر خانه کرامت عظمی داخل گردد
زمینی است که خدا آ تی پیغمبر خود کرده بعد از آنکه مدفن آدم ابوالبشر و نوح شیخ المرسلین بوده و آنحضرت ضامن شد
که هر که در جوار او با اعت کند پس از خدا طلب کن که روح ترا بانجا برد و ترا در زمره مؤمنین کند و انجا را مدفن
تو سازد تا در جوار ه خود دفن شده و بشفاعت او فایز گردی و چون بزیارت آنحضرت ایستادی متذکر رفعت
شان و بزرگی قدر شو و قدر و مرتبه او را در بزرگی و پیغمبر بیاد آور و آدابی که در زیارت پیغمبر مذکور شد مراعات
کن و چون وارد زمین شوی بجهة زیارت سید الشهداء روحنا فداه یاد کن که آن زمینی است که در آن فرزند رسول خدا
با فرزندان و یاران شان او شهید کردند و اهل بیت و حرم او را با سیری بردند پس محزون شو و داخل آن زمین مشو
ژولیده و غبار آل شکسته دل و غمناک و گریان و حرمت آن زمین را مستحضر شو و بدانکه آن زمینی است که خدا در
شفا قرار داده و د در انجا مستجاب فرموده و در روز قیامت آنرا بلندترین بقعهای بهشت خواهد ساخت و چون
داخل حایر مقدس به زیارت و چشم تو بر ضریح مقدس آنسرور افتد و ضریح اصحاب او که در دور او شهید گشته
یکمو جمع در جوار او و د ماند پس اشخاص ایشانرا در خاطر خود ممثل ساز و وقایع ایشانرا بیاد آور و بلا و محنتهای
بر ایشان روی داد ر شو و حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام را در خاطر تصور کن که در کربلا ایستاده و یکیک
اصحاب بخدمت آن میرسند و میگویند السلام علیک یا ابا عبدالله و اذن جهاد میگیرند و حضرت ایشانرا اذن
میدهد و هر یک تنها خو میدان میاندازند و میزنند و میکشند تا در راه او کشته میگردند و چون از حیات خود مایوس
میشوند با آواز بلند فر میزنند که ادرکنی یا ابا عبدالله و آنشهسوار میدان شجاعت و یکتاز معرکه شهادت بسراغ
تازه دواو را در میان ن میرود و بسایر شهدا ملحق میسازد و تمثال این وقایع را بنظر آور و حزن و اندوه خود را
تازه میساز و آرزو میک ش در انزمین با ایشان بودمی و بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ای کاش من با
ایشان بودمی تا برستگ عظیم فایز گشتمی پس سایر آداب را چنانکه مذکور شد مراعات کن و همچنین در زیارت هر
یک از ائمه علیهم السلا ت قدر هر یک متذکر شو و حقوق او را یاد آور و آنچه مناسب مقام است بخاطر گذران تا
زیارت تو قبول و از بر برین فایز گردی رزقنا الله و ایاکم شفاعتهم یوم الورود بحق الملک الودود و قد وقع الفراغ
من تحریر هذا الکتاب المستطا در عهد دولت و زمان سعادت قران اعظم سلاطین جهان و افخم ملوک زمان شاهنشاه
داد گر خسرو منصور و مظفر لطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان بن السلطان
مظفر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه در دار السلطنه تبریز صانها الله عن التهزیر حسب الفرمایش جناب مستطاب قبله
مکرم کهف الحاج و المعتمر حاجی علی آقا تاجر کتابفروش تبریزی در کارخانه
استاد الماهر استاد عبدالله مطبوع گردید راقمه الحقیر
کثیر الذنوب و التقصیر کریم بن عبدالله تبریزی
فی شهر ربیع الآخر التماس دعا دارم
۱۳۲۴

کتابخانه مرکزی آستان قدس
رضوی
اهدائی کتابخانه آیت‌الله شیخ صالح
علامه حائری بکتابخانه استان رضوی